۵

جامع المعجزات

ت ج

سوره اعراف

فاذا جاءتهم الحسنة قالوا لنا هذه وان تصبهم
سيئة يطيروا بموسى ومن معه الا انما طائرهم عند الله
ولكن اكثرهم لا يعلمون

۵

بازرسی شد
۳۷ - ۳۶

جامع المعجزات

ت ج

سوره اعراف

فاذا جاءتهم الحسنة قالوا لنا هذه وان تصبهم
سيئة يطيروا بموسى ومن معه الا انما طائرهم عند الله
ولكن اكثرهم لا يعلمون

۳۹۹۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب جامع المعجزات جلد دوم: حدیقة الاعراف

مؤلف محمد واعظ اصفهانی

شماره قفسه ۸۰۴۱
۲۵۳۱

شماره ثبت کتاب
۷۸۴۵۹
۶۱۶۳

بازدید شد
۱۳۸۲

خطی «فهرست شده»
۲۵۳۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق السموات والارضين وصيرنا من امة محمد سيد المرسلين
وعرفنا منهاج علي امير المؤمنين واولاده المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين
اما بعد چنين گويد تراب اقدام دوستان امير المؤمنين وکلب آستان مناقب ائمه طاهرين يعني ذره
بی‌مقدار محمد واعظ اصفهاني خاکسار که اين مجلد دويم است از کتاب جامع المعجزات که تشنه‌لبان بادیه محبت
بئر نجات و سرگشتگان وادی حیرت را هادی طریق نجاتست و مؤلف بیچاره مدتی بود که بنیاد دعوی
استجب لکم از جناب رب الارباب مسئلت می‌نمود که توفیق شامل حال او گردیده کتابی نویسد که مشتمل بر
بسیاری از فضایل و مناقب و محتوی بر اکثر معجزات امام المشارق والمغارب علي بن ابيطالب باشد
تا بمضمون بلاغت مشحون کلام معجز نظام سید انام ان الله تعالی جعل لاخی علی فضائل لا تحصی
کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها غفر الله ما تقدم من ذنبه وما تاخر ومن
کتب فضیلة من فضائله لم تزل الملائکة تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة رسم ومن
استمع فضیلة من فضائله غفر الله الذنوب التی اکتسبها بالاستماع ومن نظر الی کتاب
من فضائله غفر الله الذنوب التی اکتسبها بالنظر خود و مستمعین و ذاکرین و ناظرین از آن
مستفیض شوند و تا انوار ... لم یزینوا مجالسکم بذکر علی ابن ابیطالب از آن نویسنده و گوینده و شنونده
که نظر باین واقی حدایه ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما
نفدت کلمات الله و حدیث شریف لو ان الریاض اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس
کتاب ما احصوا فضائل علي ابن ابي طالب تصور احصای آن در نظر عقل دقیق کیش در نیاید و کمند
رسای فکر و اندیشه دنی پایه بپایان آن نرسد **نظم** کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست
که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری لهذا باختصار کوشیده و از هر خرمنی خوشه و از هر ...

و از هر

و از هر گلزاری گوشه و از هر کتابی بابی و از هر بابی فصلی و از هر فصلی نکته و از هر نکته رمزی جسته نسخه در اثبات امامت
و بعضی مناقب آنحضرت مقدمه ترتیب داده و ابواب معجزات آنرا بعدد ساعات لیل و نهار بر بیست و چهار باب
بنا نهاده و تا خطایای ایام و لیالی مؤلف و نویسنده‌گان و خواننده‌گان و شنونده‌گان از برکت آنجناب و
اولاد طاهرین او علیه و علیهم السلام در درگاه رب الارباب بخشیده شود و خاتمه آنرا در بعضی مناقب حضرت فاطمه
قرار داده با عطف زوجیت او با امیر المؤمنین بنص مرج البحرین یلتقیان معلوم گردد و از این دو دریای
ولایت مصداق یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان بظهور رسد والله ولی التوفیق **باب اول** در ذکر
معجزاتی که قبل از انعقاد نطفه در شکم مادر و در هنگام ولادت آنسرور بظهور رسیده و در حال طفولیت از
آنحضرت ظاهر شده **باب دویم** در ذکر معجزاتی که از سخاوت آنحضرت ظاهر گردیده **باب سیم** در
ذکر معجزاتی که از شجاعت آنحضرت بظهور رسیده **باب چهارم** در ذکر معجزاتیکه در محاربه و غیر محاربه با
شیاطین و جنیان از آنسرور انس و جان بظهور رسیده **باب پنجم** در ذکر معجزاتی که در منام از آن
مقتدای انام بوقوع انجامیده **باب ششم** در ذکر معجزاتیکه در احیای اموات از آن برگزیده
خالق یکتا ظاهر شده **باب هفتم** در ذکر معجزاتیکه در شفای مرض از آن طبیب علتها روی داده
باب هشتم در ذکر معجزاتی که در ابتلای اعدا به بلایا از آنحضرت صادر شده **باب نهم**
در ذکر معجزاتیکه در استنطاق حیوانات و رام کردن آنها صورت وقوع پذیرفته **باب دهم** در ذکر
معجزاتی که در نباتات و جمادات از آنحضرت ظهور یافته **باب یازدهم** در ذکر معجزاتیکه در نجوم و کواکب
از آن شهاب ثاقب بظهور رسیده **باب دوازدهم** در ذکر معجزاتیکه از علم و کشف و اخبار بغیبات و
علم بجمیع لغات و فصاحت و بلاغت آنحضرت ظاهر شده **باب سیزدهم** در ذکر معجزاتی که در عبادت
و خوف و زاری از آن مقرب حضرت باری دیده اند **باب چهاردهم** در ذکر معجزاتیکه در قضایا و احکام
از آن پیشوای انام صادر شده و مردم بحقیقت آن رسیده اند **باب پانزدهم** در ذکر غرایب معجزاتیکه
از آن وصی سید کاینات صدور یافته **باب شانزدهم** در ذکر معجزاتیکه در طی الارض و طی الاسنان
از آن برگزیده کون و مکان صورت وقوع گرفته **باب هفدهم** در ذکر شمایل و اسلحه و ملابس و مراکب
آن لیث بنی غالب **باب هجدهم** در ذکر زوجات و اولاد آنحضرت **باب نوزدهم** در ذکر تعداد

و اولاده
ازواج آنحضرت و کنیزان برگزیده آن ابن الغوث **باب بیستم** در ذکر تاریخ وفات و مدت امامت
آنحضرت است **باب بیست و یکم** در کیفیت شهادت آنحضرت **باب بیست و دوم** در ذکر معجزاتیکه از جسد مطهر بعد از
دفن آنسرور ظاهر شده **باب بیست و سیم** در ذکر معجزاتیکه از قبر منور و ضریح مطهر آنحضرت بظهور رسیده
باب بیست و چهارم در ذکر بعضی کلمات بابرکات که در مواعظ و نصایح از آنحضرت ظاهر گردیده **اثبات امامت
امیر المؤمنین** و در آن چند اصل است **اصل اول** در اثبات امامت آنحضرت بدان ایدک الله
فی الدارین که مقصود از نصب امام و احتیاج بوجود او این است که امام در لغه عرب بمعنی پیشوا و سردار
مقدم در هر کار است لهذا پیشنماز جماعت را امام میگویند و در اصطلاح فرقه ناجیه اثنی عشری
شخصی را گویند که از جانب خدا بخلافت و نیابت رسول تعیین شده باشد زیرا که باعتقاد ایشان نصب امام
بر خداوند عالمیان واجبست عقلا از این جهت که ... جمیع مسلمین و صاحب اختیار ایشان در امور دین
... خلافت رسول ص و در نفس الامر نیابت خدا است پس البته هر کس که بجای پیغمبر قرار گیرد باید برخصت خدا
باشد و رسول نیز او را برای این مهم تعیین کرده باشد و بیان احتیاج خلق بامام آنست که باید در میان خلق
رئیسی باشد که انتقام مظلوم از ظالم بکشد و ظالم را از ظلم باز دارد و عامه مردم را از فساد دور نموده
باصلاح آورد و این لطفی است از جانب خدا و بر خدا لطف واجبست و امام باید متصف بچند صفت باشد
و همه صفات چنانکه مذکور میشود در جناب ولایت مآب علی بن ابیطالب ع بود و در میان خلفا در عهد آنحضرت
نبود و تفصیل آنچه دلالت بر امامت آنحضرت از روی عقل دارد و در این مختصر مذکور میگردد ده دلیل است
اصل دویم آنکه امام واجبست که معصوم باشد زیرا که اگر معصوم نباشد لازم می‌آید که مثل دیگران
جایز الخطا باشد و متابعت اعمال و اقوال او در این صورت ترجیح دادن اطاعت او بر جمیع علما و مسلمین و
زهاد و اتقیا بی‌زیادتی مرجح خواهد بود و این باطلست باتفاق و دیگر آنکه فایده امام آنست که داد مظلوم از
ظالم بگیرد و رفع فتنه و فساد و اقامه حدود الهی نماید چنانکه گذشت پس اگر معصوم نباشد بر او هم
خطا جایز است و هرگاه چنین باشد این فواید از او برطرف میشود بجهت آنکه ... طبیب اطبا باید و محتاج
بامام دیگر خواهد بود و اگر او نیز معصوم نباشد همان محذور لازم آید و تسلسل بهم رسد و تسلسل باطل است
و دیگر آنکه امام حافظ شرع است و اگر نسبت خطا و دروغ باو توان داد مردم از او ایمن نخواهند بود و

دیگری

دیگری از شریعت بکاهد یا بر آن بیفزاید پس البته باید معصوم باشد تا مردم ایمن باشند دیگر آنکه بر بنده‌گان
واجبست بنص اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم اطاعت خدا و رسول و امام
بکنند و اگر امام مرتکب معصیت شود باید بموجب یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر بر او انکار
کنند و انکار منافاتست با اطاعت ... پس باید که امام معصوم باشد تا غرض مطلب فرمان
برداری از میان نرود و دیگر آنکه اگر امام معصوم نباشد و ارتکاب معصیت نماید ... در مرتبه
و درجه از عوام الناس کمتر خواهد بود زیرا عوام حسن عبادات و قبح معاصی را بقدر امام نمیدانند
پس هرگاه او مرتکب گناهی شود که عامی خود را از او باز دارد ... مرتبه او از مرتبه آن عامی کمتر
خواهد بود پس واجبست امام معصوم باشد **اصل سیم** آنکه امام باید منصوص علیه باشد یعنی
از جانب خدا و رسول ص نص بر امامت او باشد چنانکه مذکور شد و باتفاق نصی بر غیر امیر المؤمنین ع
از جانب خدا و رسول بر امامت کسی واقع نشده بود پس باید که او امام باشد و باین دلیل خواجه
نصیر علیه الرحمه اشاره نموده وهما مختصان بامیر المؤمنین علی ابن ابیطالب یعنی عصمت و
نص مخصوص بعلی ابن ابیطالب ع و غیر از آنحضرت باتفاق کسی از این چند تن معصوم نبوده اند
و باعتراف خصم هم نصی در شان غیر او واقع نشده پس باین دو دلیل ثابت شده که آنحضرت بعد از پیغمبر
امام است بلا فاصله **اصل چهارم** آنکه امام واجبست که افضل از رعیت باشد در هر چه رعیت باو محتاج باشند
... محتاج بامام ... علی ابن ابیطالب ع کسی از اهل حق ... چنین نبود پس ...
حضرت رسالت او باشد ... چنانکه ابواب فضایلش در این کتاب بیاید انشاء الله **اصل پنجم** آنکه
امام باید که او را کفر در خانه نباشد زیرا که هیچ پیغمبری ... مشرک بوده باشد
پس جای آنکه ... مشرک گذرانده باشد و بعد از چهل سال ترک سجده بت کرده ...
ایمان آورده باشد و چون هرگز از زمان آدم ع تا حال چنین چیزی واقع نشده پس بعد از رسول ص
... طوایف ... اتفاق دارند ...
... شرک نبوده **اصل ششم** آنکه امامت ریاست عامه است و این ریاست را کسی مستحق است
که متصف بزهد و علم و عبادت و شجاعت و سایر صفات حسنه حمیده بود از این بیان خواهد شد انشاء الله

کسیکه جامع این صفات بود جز اهل بیت نبود که علی بن ابیطالب علیه السلام که افضل از همه بعد از رسول خدا او تواند بود

اصل هفتم اگر هیچ رسولی از دنیا نرفت مگر آنکه یکی از ذریه او وصی او خلیفه و قایم مقام او
بودند چنانکه آدم از شیث و از شیث تا بادریس و از او تا بنوح و نوح را پسر او سام و از او از پدر به پسری
به پسری تا بابراهیم و از ابراهیم باسمعیل و از او باسحق و از او بیعقوب و از او بیوسف و از او بموسی و هرون
در حال حیات و یوشع بن نون بعد از او و فات و این عمش بعد و داود را سلیمان و عیسی را پسر خاله او شمعون
و زکریا را یحیی پس بعد محمد نیز خلیفه باید که از ذریه او باشد و انبیا همه کرده اند بلغو بوده خلاف نمود
بود و در قرآن مجید هست سنة من قد ارسلنا قبلک من رسلنا یعنی تو نیز بر سنت انبیا مرفه
باشی و این سنت مراد شریعت نبوده که منسوخ شده باشد پس باید مراد عدل و نبوت و امامت
باشد و جای دیگر میفرماید و اتبعوا ملة ابرهیم حنیفا یعنی تابع ملت ابراهیم شوید و پیروی مذهب او
کنید و ابراهیم را بموجب ذریة بعضها من بعض خلیفه از ذریه او بود پس باید رسول ما را خلیفه از
ذریه او باشد و اگر کسی اعتراض کند و گوید که عباس نیز عم حضرت نبی بود و قرابت داشت
پس این ولیت شما هم برو جاریست جوابش آنکه حق تعالی فرمود والذین امنوا و لم یهاجروا ما لکم
من ولایتهم من شیء که عباس اگرچه خویش آنحضرت بود اما مهاجر نبود و بعضی بر آنند که تا مکه
ایمان آورده بود و هجرت نکرده لهذا از ولایت شما نصیبی و بهره و این دلیل از
دلایل نقلیه هم مقوا از او **اصل هشتم** در این معنا که مذهب اثنا عشر [illegible] امت محمد متفرق و
منقسم شده اند که کسی شبهه [illegible] امامت او شک و شبهه داشته باشد
واحدی در خلافت او خلاف کرده اگر همه بگویند [illegible] بی خلافی دراین است آیا بی
فاصله امام [illegible] در امامت او اتفاق و اجماع است اما در باب خلافت
دیگران خلاف است پس اتفاق بر متفق علیه کردن اولیست از اینکه اقتدا بمختلف فیه کنند
چنانکه مشهور است شخصی از [illegible] پرسید که چه فرق است میان علی و ابوبکر گفت از اینجا قیاس
حال هر دو توان کرد که علی خلافت را خدای سزاوار بود [illegible] یا بنده لایق
منصب امامت و در ابوبکر نزاعست که آیا ایمان درست بجا آورده بود یا هنوز بر کفر خود
باقیست در هر صورت عقلا خلاف کرده اند اکنون تو در میان هر دو تمیز کن **اصل نهم** اگر

جمیع اهل ملت را بلکه اهل عالم را اتفاق است در آنکه علی را جمیع صفات کمال از زهد و علم
و ورع و تقوی و سخاوت و شجاعت و قرابت رسول و عدالت و عصمت حاصل بود و همچنین
اتفاق است در نا معصومی ابوبکر و در آنکه چهل و شش سال مشرک بود بعد از آن اسلام آورده
و در عدالتش خلافست جمعی دعوای عدالت و صلاحش میکنند بعد از اسلام او طایفه نیز
او را منکرند و میگویند اگر صلاح و عدالت داشتی با حق بر صاحب حق تقدم نکردی و فدک را از فاطمه باز
نگرفتی و خالد ولید را از قتل مالک نگذاشتی و بعد از آنکه زنا برو ثابت شد در اجرای حد بر او
اغماض نکردی و در وقت مرگ اقرار کرده باینکه خلافت حق علی بوده و حق وی را بدیگری بداده پس اقتدا
کردن بکسی که جزم و یقین در عدالت و صلاحش باشد اولیست از اقتدا کردن بکسی که در عدالت
و صلاحش خلاف باشد و خصم چگونه اثبات عدالت او تواند کرد و حال آنکه مدتش بکفر بودن معتقد
بر اصنام باشد و نیز او بدین خدا [illegible] حق شود در وقت مرگ ایمان از زنده باز ستاند و کفر بروی دهد **اصل دهم**
اصل دهم که باعتقاد خصم خلافت ابی بکر بدلیل عقلی و نقلی صحیح نبود بلکه باختیار امت بوده هر گاه
او خود بر سر منبر خود را معزول کرد و گفت اقیلونی فلست بخیرکم گواهی او را در شنوان کرد چرا که
خلیفه بود پس عزل او ثابت شد و علم بهم رسید که ثانی الحال او را خلیفه کردند بایستی اگر او را خلیفه
میکردند در ثانیه الحال خلافتش درست نبود و غلط کرده بعضی که طریق طلب مینمودند از آن جهت که گفت
فلست بخیرکم و هم خلافت امیرالمؤمنین ثابت شد که گفت علی فیکم یعنی مستعد این امر و صاحب
حاضر است **اصل یازدهم** اگر بمذهب خصم رسول وصیت نکرده و خلافت [illegible] و ابوبکر بعمر وصیت نمود
و عمر خلافت را بشوری انداخت و عثمان کشته شد و هیچ یکی [illegible] پس اگر ابوبکر حق کرد
و بر حق بود عمر و عثمان بر باطل بودند و اگر این هر دو بر حق بودند ابوبکر بر باطل بود پس چرا امت را
بر ایشان اقتدا باید کرد و اقتدا بهر یک ضد اقتدا کردن بدیگریست و از هر یک مخالفت ظاهر شد
پس معلوم گشت که این هر سه بر باطل بودند و علی بر حق **اصل دوازدهم** اگر هر گاه امت محتاج باشد بامام
معصوم باشد و جهتش موجب صلاح عالمیان باشد و سبب فتنه و فساد نباشد و حق تعالی قدرت
بر نصب امام معصوم بوده و مناسب حکمت بالغه و رحمت کامله او جل شانه باشد آیا چنین نصب کند
البته بر حق تعالی واجب خواهد بوده در نصب حق تعالی و احتیاج خلق و عدم فساد خود ظاهر است اما وجوب

حق نصب و هلا بجهت آنکه نزد ثبوت قدرت و احتیاج خلق و نفی فساد و عدم مانع فعل واجبست
و چون اجماع و اتفاق است که غیر از حضرت معصوم نبود متعین شد نصب او و امامت او **اصل اول**
آنکه چون خلاف افتاد مهاجر را با انصار در باب خلافت مهاجر حجت آوردند بر انصار بر آنکه رسول خدا
از اولاد قریش بود و باید امام نیز از قریش باشد و انصار را این قرابت نبود لیکن قرابتی را ابوبکر را
بود و عمر و عاص و خالد ولید و اکثر قریش را نبود و هیچکدام بجهت قرابت و ادعای عصمت و از ارتفاع
نص لهذا این کار نبود و انکار این امر نتوانستند نمود و وارث حقیقی و خویش تحقیقی علی و حسنین بود
و رسول خدا فرموده خدای من اختیار کرد از ذریه ابراهیم اسمعیل و از ذریه اسمعیل قریش و از قریش بنی
هاشم را پس شاید که برگزیده خدا مؤخر و اهل زراعت [illegible] خدا مقدم و داعی است
و سزاوار امامت بنی هاشم را اختیار کرده خالد و ولید فاجر و عمرو و عاص منافق و ابوسفیان ملعون
ترجیح دهند بر اختیار کرده خدا و چون این ثابت شد امامت و خلافت امیرالمؤمنین نیز ثابت شد
نظم این سعادت بزور بازو نیست ⁂ تا نبخشد خدای بخشنده ⁂ و دلایل نقلیه بر این بسیار است
اکثر آیات قرآن بلکه تمامی آن دلیلست بر اثبات امامت آنحضرت صاحب عمده [illegible] در کتاب الانوار
از تفاسیر و کتب اهل سنت خصوصا صحاح سته ایشان تقریبا [illegible] آیه قرآن را ذکر نموده و اهل خلاف
در آنها خلاف ندارند و تمامی آن آیات [illegible] و ثنای آنحضرت مشتمل است چونکه مدار این کتاب بر
سبیل اختصار است اکثر آیات و احادیث متفق علیه و نقلی است در ضمن مناقب و معجزات احوال
ذکر میشود و تفصیل آنها اگر خواهد بکتب مبسوطه رجوع کند و شاهد بر آن [illegible] در مسند احمد حنبل مذکور
است و مجاهد از اکابر مفسرین اهل سنت است اعتراف نموده که نزل فی علی سبعون آیة یعنی
هفتاد آیه به تنها بصحت رسیده که در شان علی نازل شده و نیز در آن کتاب مسطور است از ابن عباس نقل
ما فی القرآن آیة الا و علی راسها و قایدها و شریفها و امیرها یعنی هیچ آیه از آیات قرآنی
مگر آنکه علی سر او و رئیس است [illegible] نازل
شدن و شریف ان یعنی سبب بزرگ شدن آن آیه است و امیر است یعنی امر کننده [illegible]
و از ابن عباس روایت شده که لقد عاتب الله تعالی اصحاب محمد و ما ذکر علیا الا بخیر
یعنی بتحقیق حق تعالی در قرآن مجید عتاب نموده و بخشم و محبت کرده اصحاب محمد را و یاران

ذکر نموده و علی را در قرآن یاد کرده مگر بنیکی و در هیچ [illegible] نام نبرده مگر بعزت و کرامت **نظم** چون
حق با علی بود و علی با حق ⁂ حق جای نشین [illegible] ⁂ ناحق نشیناند [illegible] ⁂ سنی بره
انصاف کن حق ناحق **اصل دوم** در ذکر بعضی از احادیث جناب سید المرسلین در مناقب امیرالمؤمنین
بیان فرموده و ذات فایض البرکات او را با حسن وجوه ستوده و این نیز از دلایل نقلیه است بر اثبات
امامت آنحضرت حدیث [illegible] ترمذی در کتاب مناقب [illegible] ذکر نموده و در کتاب اربعین [illegible]
الحسن الهمدانی و [illegible] شرف الدین در [illegible] فی مناقب خطیب خوارزمی و مودات [illegible]
سید علی الهمدانی و مسند احمد حنبل از سلمان فارسی مرویست که جناب رسالتمآب محمدی
بلفظ در بار گوهر نثار فرموده انا و علی نورا بین یدی الله مطیعا یسبح الله ذلک النور
و یقدسه قبل ان یخلق ادم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله ادم رکب ذلک
النور فی صلبه فلم یزل ینقل من صلب الی صلب حتی اقره فی صلب عبد المطلب فقسمه
قسمین فصیر قسمی فی صلب عبدالله و قسم علی فی صلب ابیطالب فعلی منی و انا منه یعنی من
و علی از یک نور بودیم و آن نور بدرگاه الهی تسبیح و تقدیس میکرد پیش از آنکه آدم را بیافریند بچهارده
هزار سال چون آدم را خلق نمود آن نور را در صلبش تعبیه فرمود و لا یزال از صلبی بصلبی منتقل میساخت
تا در صلب عبدالمطلب قرار گرفت پس آن نور بدو جزو قسمت کرد قسمی را در صلب عبدالله قرار داد و
قسم علی را در صلب ابوطالب پس علی از من است و من از علی حدیث دیگر صحیح بخاری [illegible] بروایت
جابر بن عبدالله انصاری مسطور است که خلاصه مضمون آن بجهت اختصار کلام این است که نور بخش ارض و
سما محمد مصطفی فرموده که خدای تعالی مرا و علی را از یک نور آفرید میان عرش بر تسبیح و تقدیس میگفت
آن نور خدا را پیش از آنکه آدم را بیافریند بدو هزار سال چون آدم را آفرید ساکن شدیم در صلب آدم
پس انتقال نمودیم از صلب [illegible] پاک و منور در میان ما حجابی تا در صلب نوح و باز نقل کردیم از صلب
و بطن پاک و منور در میان ما حجابی تا در صلب ابراهیم تا آنکه وصل شدیم بصلب عبدالمطلب پس آن نور
بدو قسم شد یک قسم در صلب عبدالله قرار گرفت و یک قسم دیگر در صلب ابی طالب پس بر آمدیم من از
پشت عبدالله و علی از پشت ابوطالب پس جمع شد نور من و علی و فاطمه و حسنین دو نور اند از نور پروردگار
عالمیان **شعر** لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم الحاطمه ⁂ المصطفی و المرتضی و ابناهما و الفاطمه

و دیگر در صحاح سته و مودات مسطور است که رسول فرموده مکتوب علی باب الجنة لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله قبل ان یخلق السموات بالفی عام یعنی نوشته است بر در بهشت پیش از آنکه
خدا تعالی بیافریند آسمانها را بدو هزار سال که نیست خدائی مگر خدا و محمد فرستاده اوست و علی برادر
رسول خداست دیگر در شرح مصابیح و صواعق محرقه از ابن عباس که نور دیده آدم و برگزیده امم رسول
فرموده صدیقان امتها سه نفرند حبیب نجار و حزبیل و علی ابن ابی طالب و او افضل همه صدیقان است
دیگر در اربعین ابو المکارم و نزول السائرین بروایت عمر ابن خطاب از جناب رسالت مآب مذکور
است که حضرت فرموده که یا علی انت اول المسلمین اسلاما و انت اول المؤمنین ایمانا و انت
منی بمنزلة هرون من موسی یعنی ای علی تویی اول مسلمانان از روی اسلام و تویی اول مومنان از
روی ایمان و تویی از من بمنزله هرون از موسی دیگر در صحیح ترمذی و مسلم و بخاری و مصابیح و مشکوة
و صحیفه و هدایة السعداء از سعد وقاص و زید ابن ارقم و در شرف النبی از اسماء بنت عمیس
و در مودات از جابر ابن عبد الله انصاری روایت که رسول خدا فرموده یا علی انت منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه بعد از من
پیغمبری نیست یعنی چنانچه هرون در فضایل و کمالات موصوف بصفات موسی بود تو نیز تمام آنچه با من است
مگر پیغمبری که مرا حاصل است داری دیگر در مسند احمد حنبل مذکور است که رسول خدا فرمود
من آذی علیا بعثه الله یوم القیامة یهودیا او نصرانیا کسی که برنجاند علی را حشر کند
خدا او را یهودی یا نصرانی دیگر در فردوس الاخبار از ابن مسعود و در اربعین از ابن عباس و از مودات
از جابر ابن عبد الله مرویست که پیغمبر فرمود انا المنذر و علی الهادی و بک یا علی یهتدی
المهتدون من بیم کننده ام خلایق را و علی است هادی و بتو ای علی مهتدیان هدایت یابند
نظم نبی آن رهبر خدا فرموده ۞ من بیم کننده و علی هادی ۞ ای علی بکونه [illegible] مقصود ۞ بتو در ره [illegible]
هر وادی ۞ و این حدیث شریف مطابق است با آیه کریمه انما انت منذر و لکل قوم هاد
انما انت منذر لعباد و علی لکل قوم هاد و دیگر در اربعین و فردوس الاخبار مسطور است
که رسول خدا فرموده مثل علی فی الناس کمثل قل هو الله احد فی القرآن مثل علی در آدمیان
مثل سوره اخلاص است در قرآن چنانکه سوره اخلاص اشرف سوره قرآنیست بر ذات او دلالت میکند

ادلک

در وحدت ذات و معرفت صفات الهی که اشرف همه ذوات و صفات است همچنین علی در میان خلایق افضل
و اشرف است و در جمیع کمالات وحید و یگانه بود دیگر در اربعین و مودات از عبد الله عباس مرویست که
محبوب درگاه خدا احمد مصطفی فرمود حب علی ابن ابی طالب یاکل الذنوب کما تاکل النار الحطب
دوستی علی ابن ابیطالب گناهان را میسوزاند چنانکه هیزم آتش را **نظم** حب شاه ولایت آتش وار
آگل جمله گناهانست ۞ جرم ما هیزم است و میسوزد ۞ هیزم از آتشی که سوزانست ۞ دیگر در تفسیر ثعلبی
از عبد الله مسعود مرویست که شخصی از رسول خدا سوال نمود که چه میگویی در حق علی فرمود قسمت الحکمة
عشرة اجزاء و اعطی علی تسعة اجزاء و الناس جزء واحد قسمت کرده شد حکمت بده جزء پس داده شد علی
نه جزء و یکجزو او به همه جهانیان **نظم** مصطفی گفت کرده شد قسمت ۞ حکمت آنمنبع هنرها را ۞ بود ده
جزو داده شد زان ده ۞ نه علی و یک دیگرها را ۞ دیگر در صحیح ترمذی و حلیة الاولیاء از جابر انصاری
و در مودات و صواعق محرقه از امیر المؤمنین که رسول خدا فرمود انا مدینة العلم و علی بابها
فمن اراد العلم فلیات الباب من شهر علمم و علی در آن پس کسی که خواهد علم را گو از در آن شهر آید
بحکم و اتوا البیوت من ابوابها یعنی آنکه توسل کنند بامیر المؤمنین ممکن نیست بهره یافتن از سید المرسلین
نظم منم شهر علم و علیم در است ۞ درست این سخن قول پیغمبر است ۞ و دیگر در اربعین از ابن
از ابن عباس مرویست که رسول خدا فرمود انا میزان العلم و علی کفتاه و الحسن و الحسین
خیوطه و فاطمة علاقته و الائمة عموده یوزن به اعمال المحبین و المبغضین لنا
منم ترازوی علم و علی هر دو کفه آن و حسن و حسین ریسمانهای آن و فاطمه علاقه آن و باقی ائمه عمود آن
وزن کرده میشود بآن ترازو اعمال دوستان و دشمنان ما دیگر در مسند ابو یعلی و مسند بزاز و صواعق محرقه
و استیعاب از سعد وقاص مرویست که رسول فرموده من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا
فقد ابغضنی و من آذی علیا فقد آذانی فقد آذی الله کسی که دوست دارد علی را پس بتحقیق
دوست داشته مرا و کسیکه دشمن دارد علی را بتحقیق دشمن داشته مرا و کسیکه برنجاند علی را پس بتحقیق رنجانیده مرا و کسیکه
رنجانیده مرا رنجانیده خدا تعالی را دیگر در مسند احمد حنبل و صحیح ترمذی و مشکوة از ام سلمه مرویست که رسول
خدا فرموده من سب علیا فقد سبنی و دیگر فرمود لا یحب علیا منافق و لا یبغضه
مومن دوست ندارد علی را منافق و دشمن نمیدارد او را مومن و دیگر در مناقب مرتضوی از امیر المؤمنین

مرویست که رسول خدا فرمود لا یحب علیا الا مؤمن و لا یبغضه الا کافر دوست نمیدارد علی را مگر
مومن و دشمن نمیدارد او را مگر کافر دیگر در جمیع دیلمی و صواعق محرقه و بحر المعارف از عایشه و در فصل الخطاب از
ابو بکر مرویست که رسول فرموده ذکر علی عبادة است **نظم** ذکر خیر علی کند هر روز ۞ هر که ذکر خدا اش عادت
شد ۞ بعبادات اگر پیمبر گفت ۞ ذکر علی عبادت شد ۞ دیگر در دستور الحقایق مسطور است که روزی جناب
سید المرسلین حضرت امیر المؤمنین را در برابر خود در آورده حسان بن مصطفی بن تفضیل نگاه داشته میان آن دو
دو بازو مینمود و رسول بزوج بتول فرموده دمک دمی و لحمک لحمی و قلبک قلبی و نفسک نفسی و روحک روحی
دیگر در مناقب خطیب خوارزمی مسطور است که رسول خدا فرموده که هر کس که خدا تعالی در بهشت حلقه قرار داده از نور
سرخ و صفحهای طلا که هرگاه آن حلقه را بر در زنند آواز بر آید و گوید یا علی **نظم**
جبرئیل امین با علی میگوید ۞ هر ذره صفات او جلی گوید ۞ مرویست حلقه در جنت سالها ۞ تا دست زنند
یا علی میگوید ۞ در افراد دار قطنی و صواعق محرقه و مودات از ابن عباس مرویست که جناب رسالت مآب
فرموده علی باب حطة من دخل فیه کان مؤمنا و من خرج منه کان کافرا علی در توبه و استغفار
است هر که در آید در آن در مومن گردد و هر که بیرون شود کافر گردد **نظم** ذات سلطان کبریا بابی است
کفر و ایمان بدو ست منضبط ۞ هر که داخل شود در او مومن ۞ هر که خارج شود بود کافر ۞ دیگر در اوسط طبرانی
و صواعق محرقه از جابر ابن عبد الله انصاری و در مودات از ابن عباس مرویست که رسول فرموده انا و علی
من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتی من و علی از یک درختیم و آدمیان دیگر از درختان
پراکنده **نظم** شهسوار رسول خدا ۞ گفت در شان آن یل گزیده ۞ خلق تا پس هر یک از شجریست ۞ من
او هر دو یم از شجره ۞ دیگر در اوسط طبرانی و صواعق محرقه و فردوس الاخبار و مودات از جابر
و در مناقب خطیب از ابن عباس مرویست که واسطه فیض اصطفا محمد مصطفی فرمود ان الله تعالی جعل ذریة
کل نبی فی صلبه و جعل ذریتی فی صلب علی ابن ابی طالب بدرستی که گردانید خدا تعالی نسل هر
پیغمبری را در صلب او و گردانید ذریه مرا در صلب علی ابن ابیطالب **نظم** هر نبی را نبیره داد ز
داده از صلب آنجناب نبی ۞ نبی ما نبیره او را ۞ خلق کرده خدا از صلب علی ۞ دیگر در فردوس الاخبار
و مودات از ام سلمه مرویست که رسول خدا فرمود لو لم یخلق الله علیا ما کان لفاطمة کفو
یعنی اگر نمی آفرید خدا علی را همسر و از برای فاطمه شوهری **نظم** گفت [illegible] از انبیا و بهتر خلق ۞ گفت در شان

شاه

شاه دین پرور ۞ که علی گر نبودی مخلوق ۞ خود نبودی فاطمه همسر ۞ دیگر ایضا در آن کتاب از
جناب رسالت مآب روایت نموده که حضرت فرموده لکل نبی وصی و وارث و ان علیا وصیی و وارثی
یعنی هر پیغمبری را وصی و وارثی است بدرستیکه علی وصی و وارث من است **نظم** وصی و وارث رسول خدا ۞
مرتضی است و گفت علی ۞ هر نبی را وصی و وارث اوست ۞ وصی و وارث منست علی ۞ دیگر در مناقب
خطیب و مودات از براء ابن عازب مرویست که گفت رسول فرموده علی منی بمنزلة راسی من
بدنی علی از من بجای سر است از بدن **نظم** گفت سردار انبیا نسبت ۞ نسبت مرتضی علی از من ۞
نسبتی هست با من از سر را ۞ نسبتش نسبت سر است و بدن ۞ دیگر در مناقب خطیب و مودات از انس
ابن مالک از شفیع روز عرصات روایت نموده که حضرت فرموده عنوان صحیفة المؤمن حب علی
ابن ابی طالب سر نامه صحیفه اعمال مومن دوستی علی ابن ابیطالب است دیگر در سنن دار قطنی و صواعق محرقه
مسطور است که رسول خدا فرمود یا علی انت قسیم النار و الجنة یوم القیمة ای علی تو قسمت کننده
بهشت و دوزخی در روز قیامت دیگر در فردوس الاخبار از ابن عباس مرویست که رسول خدا فرمود حب علی
حسنة لا یضر معها سیئة و بغضه سیئة لا ینفع معها حسنة محبت علی نیکوئیست که ضرر نمیرساند با آن بدی
هیچ بدی و دشمنی او گناهیست که نفع نمیرساند با آن گناه هیچ نیکوئی دیگر در فردوس الاخبار
از ابو لیلی غفاری مرویست که رسول خدا فرموده ستکون من بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا
علی ابن ابیطالب فانه فاروق بین الحق و الباطل زود باشد که بعد از من فتنه برپا شود پس هرگاه واقع شود
این فتنه لازم گیرید علی ابن ابیطالب را یعنی بگذرید از متابعت و پیروی او بدرستیکه اوست جدا کننده حق و باطل
نظم لطف سلطان [illegible] ۞ چون فتنه شود برپا بعد گروه کاشام ۞ او جدا میکند حق از باطل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که علی را دشمن دارد و خدای تعالی از دشمنان او بیزار است و من بیزارم از خدا و از من بیزار شود این نجا بر اعاضر ان

بغا پایان برسانند و بکر در حیله الاولیا از ابو هریره روایت کرده رسول خدا ... معراج ...

...

نظم ... کاین چنین گفت بهترین بشر ...

...

من احب ان ینظر الی اسرافیل

فی هیبته والی میکائیل فی رتبته والی جبرئیل فی جلالته والی آدم فی سلمه والی نوح

فی خشیته والی ابرهیم فی خلته والی یعقوب فی حزنه والی یوسف فی جماله والی موسی

فی مناجاته والی ایوب فی صبره والی یحیی فی زهده والی یونس فی ورعه والی عیسی فی

سنته والی محمد فی حسبه وخلقه فلینظر الی علی فان فیه تسعین خصلة من خصال

الانبیاء جمع الله فیه ولم یجمع احد غیره هر که خواهد ...

و بسوی میکائیل در رتبه او و بسوی جبرئیل در بزرگی او و بسوی آدم در اسلام او و بسوی نوح در ترس او

... و بسوی ابراهیم در ... او و بسوی یعقوب در حزن او و بسوی یوسف در جمال او

و بسوی موسی در مناجات او و بسوی ایوب در صبر او و بسوی یحیی در زهد او و بسوی یونس در ورع او

...

از برای معجزه ...

و حرکات و سکنات هر چه خوبان همه دارند تو تنها داری و هر چند رسول خدا ...

... نظم ...

...

... ماکان محمد

ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین ... مصطفی ...

تشریف آورده ... آدم را بعلم ... و نوح را ...

و ابراهیم را بخلتش و اسمعیل را ... و داود را ... و سلیمان را بمملکتش ...

با صبرش و موسی را بمناجاتش و عیسی را بزهدش و مراد ... خاتم ...

... نظم مجموع ... و کمالات انبیا ... موجود

در وجود تو الا پیغمبری دیگر در مناقب خوارزمی از ابن عباس روایت ... رسول خدا فرمود خلق الله

من نور وجه علی ابن ابیطالب سبعین الف ملک یستغفرون له ولمحبیه الی یوم

القیمة خلق کرده است حق تعالی از نور روی علی ابن ابیطالب هفتاد هزار ملک ... استغفار

میکنند از برای او و دوستان او تا روز قیامت دیگر در کتاب ... از ابن عباس

... روز قیامت خدای تعالی فرمان دهد ... آتش ...

بهشت را زینت دهند بعد از آن پل صراط بسته میشود و میزان عدل در زیر عرش منصوب میگردد
منادی ندا میکند که محمد است خیر الحجاب حاضر کن پس نهاده میشود در صراط هفت قنطره و مابین هر قنطره
هزار ساله راه است و بر هر قنطره ملائکه چند موکلند و هر کس از محمدم بر آن قنطره ها راه میروند آن ملائکه
مثل دانه مرغان از زمین برچینند بر میدارند پس آنها میتوانند گذشت مگر کسانی که محبان علی
ابن ابیطالب اند و اهل بیت او را دوست میدارند و علی و اهل بیت ایشان را میشناسند و کسانی که علی و اهل بیت
او را نشناسند سرازیر در دوزخ میافتند اگر چه عبادت هفتاد هزار عابد با ایشان باشد **شعر** علی حبه جنة
قسیم النار والجنة وصی المصطفی حقا امام الانس والجنة **اصل سیم** فضیلت در ذکر
اختصاص بعضی چیزها بعالم مرتضی و نزول تحف و هدایا برای آن برگزیده خالق یکتا در در النجف از ابن الصلت
از داود ابن سلیمان از حضرت امام رضا روایت نموده که رسول خدا فرمود یا علی خدا ترا پدر زنی مثل من
داده و مرا چنین پدر زنی نیست و زوجه مثل دختر من فاطمه ترا داده و مرا چنین زنی نصیب نشده و دو پسر مثل حسن
و حسین ترا ارزانی فرموده مثل ایشان نیز مرا فضیلت دیگر در در الحسن الکبار از امام همام حسن ابن علی
مرویست که عرض کرد که شبی پدرم امیر المؤمنین فرمود ای فرزند در خانه آب نیست و من احتیاج غسل دارم
و شب تاریک بود من برخاستم و طلب آب کردم در این اثنا هاتفی گفت یا امام المتقین سطل آب بستان از
بهشت آورده ام پس از آن آب طهارت کرده بنماز تهجد مشغول شد گفتم ای پدر آب از کجا حاصل شد فرمود
حق سبحانه و تعالی سطل آب فرستاد و بعد از فراغ غسل هاتفی بگفت یا علی مثل ترکیب در جبرئیل از بهشت
از برای تو آب آورده تا غسل کنی و نیز جبرئیل با من گفت ای علی مرا فخر حاصل شد میان ملائکه و بدین شرف
مباهات کنم تا روز قیامت **نظم** خاطر همچون من شوریده خاطر کی کند ** وصف ذات کبریات یا امیر المؤمنین
در مصابیح القلوب از ابن عباس مرویست که روزی از روزها ماه روی والضحی و سیاه موی واللیل اذا سجی
محمد مصطفی ص از نماز عصر فارغ شده بر خاست و فرمود که هر که مرا دوست دارد عقب من بیاید ما همه روانه
شدیم تا بمنزل فاطمه زهرا رسیدیم در این اثنا جدار اهل آل و شهسوار میدان لافتی مشرف بتشریف
انما مخصوص بعنایت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی علی مرتضی کلیمی زحمه کشیده
و دستار و رکاب آلوده کرده بیرون آمد رسول خدا فرمود یا علی خبر ده مؤمنان را از آنچه در مرور مشاهده
کردی گفت یا رسول الله میخواستم وقت نماز طهارت کرده نماز فرض ادا کنم آب نبود حسنین را برای آب

درخانه

حمعسق

فرستادم ساعتی دیر شد هاتفی گفت یا ابا الحسن بجانب راست خود نظر کن چون نظر کردم سطلی دیدم از زر معلق
در هوا و دران آبی سفیدتر از برف در آن ظرف وضو ساخته اندکی آشامیدم قطره بر سرم چکید و خنکی آن
بدلم رسید رسول خدا فرمود یا علی آن سطل از بهشت بود و آبش از زیر درخت طوبا و آن قطره که بر سر تو چکید از
زیر عرش بود و امیر المؤمنین را تنگ در بر کشید و میان دو ابرویش را بوسید و فرمود که حق
نور چشم من کسی است که در روز خادمش جبرئیل بود در حدیقة الشیعه این مضمون مذکور است که صبح روزی
ابو بکر و عمر با هم بعزم خیر البشر بر در خانه امیر المؤمنین آمدند حضرت بیرون آمده فرمود که ما شتر زود داده
و دران ایام رسول خدا رسید و فرمود یا علی آنچه دیشب برای تو واقع شد نقل کن عرض کرد شرم میدارم فرمود
خدا را در همه حق شرمی نیست آنچه شاهد در اظهار آنچه حق است شرم مدار گفت مرا احتیاج بغسل شد و آب نبود
حسنین را هر یک را بطلب آب فرستادم ایشان دیر کردند و من دلگیر بودم ناگاه ندا بر شنیدم ناگاه سقف
خانه شکافته شد و سطلی حاضر آمد و منندیلی بر آن چون مندیل را برداشتم و از آب سطل غسل کردم و بمندیل
بدن خود را خشک کردم پس سطل و مندیل بطرف آسمان رفت و من خود را بنماز رسانیدم رسول فرمود آن آب
کوثر بود و آب آورنده جبرئیل و مندیل از استبرق بهشت و سطل از سطلهای جنت کیست همچون تو یا علی در این
دو حال که جبرئیل خادم تو بوده است و این حدیث را بسیاری از مخالف و مؤالف باندک روایتی نقل کرده اند
چنانکه مذکور شد و چون این قصه متعدد واقع شده و برای غسل و وضو در شب در احادیث است والله اعلم
و نیز در حدیقة الشیعه مثلی برای این حدیث از اکثر کتب معتبره باین مضمون مذکور
است که روزی حضرت جبرئیل از جانب رب جلیل بر خواجه کاینات و فخر موجودات
جناب رسالت مآب محمدی نازل گردید و آفتابه و طشتی از بهشت عنبر سرشت آورد
و بعرض حضرت رسانید که یا رسول الله حق تعالی امر فرموده که تو باین آفتابه دست علی را
چون خاتم انبیا سید اوصیا را خبر کرد علی عرض کرد که یا رسول الله من باین خدمت
اولایم رسول فرمود یا علی اینک جبرئیل حاضر است و من بجنس امری از جانب خدا
مامورم پس علی راضی شده و رسول آب میریخت و او دست می شست و لیکن آب
در طشت نمی‌ریخت پس امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله این چه آب است که نمیریزد
از آن در طشت نیست فرمود یا علی ملائکه بجهت تبرک از یکدیگر میربایند ملائکه

صحفات قل هو الله علی است ** در عالم معرفت شهنشه علی است ** آن نقطه که از آن که جزو کل
پیدا شد ** والله علی است ثم بالله علی است ** و دیگر در کتاب در النجف از ابن مسلم از حضرت
ابی جعفر روایت نموده که جبرئیل نازل شد و دو انار از بهشت آورد و از برای سید ابرار
رسول یکی را شکست و تناول نمود و دیگری را دو نصف کرد یک نصف را به علی داد و آن حضرت
نیز اکل نمود پیغمبر فرمود آن دانه که خوردم نبوت بود یا علی ترا از آن نصیبی نبود و اما
انار دیگر علم بود تو از آن شریک من بودی و در خیبر و دیگر وارد شده که رسول در مسجد نشسته
بود دید که مگس بسیار بر قرص می نشیند ملتفت شد دید اناری افتاده از او برگرفت
و شکست و قدری از آن تناول کرد و باقی را بعلی داده بعد از آن با ابی بکر فرمود که این انار
بهشت بود کسی از اهل دنیا نمی خورد مگر پیغمبر یا وصی او ای ابو بکر من ترا از این انار
منع کردم لیکن خدا تعالی از برای من و وصی من فرستاد و بر غیر ما حرام کرده امر
حق را تسلیم کن که در آخرت از آن برخوری بشرط آنکه قبول کنی و تصدیق نمائی و اگر انکار
فویل للمکذبین اماده است ویل که وادی است در جهنم برای کسانی که تکذیب نمایند
وان علینا و شیعته فی ضلال و غیوب مرد هستیم که علی و شیعه او در زیر سایه شفقت
الهی بر سر چشمه های بهشت جای خواهند داشت و دیگر انکه در آن کتاب از تاج
الدین نقیب مرویست که جبرئیل از بارگاه رب جلیل بر پیغمبر نازل شده و ترنجی جهت
رسول آورد و گفت خدای تعالی ترا اسلام میرساند و میفرماید این تحفه ایست که برای
علی فرستاده ام این را باو بده پس پیغمبر او را بدست علی داد و آن حضرت او را دو
حصه کرد از میان آن پارچه از حریر سبز سندسی بیرون آمد و بر آن نوشته بود تحفه
من الطالب الغالب لعلی ابن ابی طالب و دیگر هم از آن کتاب از انس ابن مالک
مرویست که رسول بر استر خود سوار شده و من در خدمت آن بزرگوار بودم
و بکوهی از کوهستان فلان رفتیم چون بموضعی رسیدیم فرمود ای انس استر را
بگیر و بفلان موضع برو که علی را به بیابی نشسته و بسنگریزه تسبیح میکند او را از
من سلام برسان و با استر سوار نما و بیاور انس گوید که رفتم و علی را چنانکه

پیغمبر فرموده

کوهی بهترین

پیغمبر فرموده بود یافتم و سوار استر شده بخدمت پیغمبر آمدیم علی سلام کرد و رسول جواب
فرمود و گفت یا علی بیا و بنشین که در این موضع هفتاد پیغمبر مرسل نشسته اند ای انس
و در این موضع بجای هر پیغمبری برادران پیغمبر نشسته بودند و تو بهترین ایشانی انس
گوید که دیدم ابری بر سر پیغمبر و علی سایه افکنده و بایشان نزدیک میشد تا بحدی که رسید
که رسول دست مبارک دراز کرده از میان آن خوشه انگوری برگرفت و در میان
خود و علی نهاده فرمود ای برادر بخور که این هدیه است از جانب خدا برای من
و تو و دیگر در همان کتاب از انس و ابن عباس مرویست که گفت با جمعی از اصحاب
در خدمت جناب رسالت مآب نشسته بودیم که دیدیم آنحضرت بجانب آسمان
اشاره کرد ابری پیدا شد رسول از او نزدیک خود خواند و برخاست و دست در
میان ابر فرو برد و جام سفیدی پر از رطب برآورد و از آن دانه چند تناول فرمود
و از آن دانه چند تناول فرمود و جام تسبیح میکرد آنگاه از آن بدست علی داد و علی از آن
خورد و جام نیز در دست او تسبیح میگفت شخصی از صحابه عرض کرد یا رسول
الله تو خوردی و بعلی دادی پس جام باواز بلند گفت لا اله الا الله خالق الظلمات
والنور جدا نیندای گروه مؤمنان که من هدیه ام از پروردگار را است که داد بسوی پیغمبر
صاحب گفتار نمی خورد از من مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر و دیگر هم در آن کتاب از سمو
زهر جفا حضرت امام رضا از آباء کرام خود روایت نموده که علی فرمود داخل
مسجد رسول الله شدم در دست او سفرجلی بود و از آن تناول میفرمود قدری
از آن بمن داد و گفت ای علی بخور که این هدیه خدای جبار است برای من و تو
فرستاده علی گفت که لذت جمیع طعامها را در آن یافتم پس رسول فرمود
هر که سه روز سفرجل بناشتا بخورد ذهن او صفا می یابد و جوف او پر از حلم و علم
میشود و محفوظ است از کید و مکر ابلیس و جنود او و دیگر در آن کتاب از امیر
المؤمنین مرویست که فرمود رسول خدا سوار شده بجائی میرفت و من پیاده
باو میرفتم فرمود یا ابا الحسن سوار شو چنانکه من سوارم یا من پیاده شوم چنانکه تو

بیاده تو برادر و عم زاده و شوهر دختر و پدر دو فرزند منی گفتم یا رسول الله تو سوار باش
و من پیاده تا رفتیم بچشمهٔ ای رسیدیم رسول فرود آمد و وضو ساخت و بنماز ایستاد
پس من نیز نماز کردم و بسجده رفتم آوازی از رسول شنیدم که میفرمود یا علی سر از سجده
بردار و هدیه پروردگار را بخشنده کن سر برداشتم دیدم که زمین شکافته شد و اسبی با زین
و لجام بیرون آمد پیغمبر فرمود یا علی این پیشکش از خداست که برای تو فرستاده سوار شو
پس سوار شدم و با رسول الله رفتم و بمقصود رسیدیم دیگر در همان کتاب از عبد الغفار
ابن قاسم مرویست که جبرئیل نازل شد و جامی پر از میوه آورد بحضرت رسول داد
جام در دست خیر الانام تسبیح و تکبیر و تهلیل میگفت رسول از میوه های ان تناول
نموده از ابدست عمر داد جام ساکت شد بعد از آن جام را از دست عمر گرفت
و بدست امیر المؤمنین داد جام باز بعد تسبیح و تکبیر میگفت و بتکلم در آمده
گفت من از جانب پروردگار ما مأمورم که سخن نگویم مگر در دست پیغمبر و وصی او دیگر
در کتاب خرایج از جعفر ابن ابی طالب منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که رسول خدا مرا امر نمود که بعد از وفات من هفت مشک آب از چاه فلان
چاه بیاور و مرا غسل ده چون فارغ شوی هر که حاضر باشد از خانه بیرون کن و دهن
خود بر دهن من گذار و از من سؤال کن از انچه خواهی تا روز قیامت و من چنان
کردم و هیچ حق و باطلی نیست تا روز قیامت که در جهان ظهور یابد و مرا علم بآن نباشد
دیگر در حدیقة الشیعه مذکور است که محمد ابن حسن صفار در کتاب بصائر الدرجات
از یکی از ثقات نقل کرده که گفت بخدمت حضرت امیر المؤمنین رفتم شخصی خوشروئی
خوشبوئی خوش لباسی را دیدم که با او نشسته در گفتگو بود و بدیگری التفات نمینمود
چون آن شخص برخاست وداع کرده بیرون رفت گفتم یا امیر المؤمنین این شخص
که بود ما را از صحبت شما محروم نموده و تا حاضر بود بکسی دیگر مشغول نشدید فرمود
که این یوشع ابن نون وصی موسی ابن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام بود **نظم** هر زه که دیدن
بود بی مهر او ظرف حرام ٭ بینه ها بیدن بود بی ذکر او ختم کتاب ٭ کو ولای او ندارد

منظور دیدگار

مرغ نذیرد بسنگ ٭ بو بچه هر کس که سایه چهره از بهر ثواب ٭ دیگر در کتاب در النجف از
حضرت ابی عبد الله مرویست که هیچ مؤمنی نمیرد تا رسول و علی ابن ابی طالب را در احتضار
نبیند و آن دو بزرگوار بر مؤمن داخل میشوند پیغمبر ص بالای سر او می نشینند و علی در پیش
پای او پس رسول خدا خود را بر بالای او می اندازد و باو میگوید بشارت باد ترا
ای ولی خدا من پیغمبر خدایم و بتحقیق بدان که از برای تو بهتر است از انچه در دنیا گذاشته
و پیغمبر برمیخیزد انگاه علی خود را ببالای او میاندازد و می گوید بشارت باد ترا ای
ولی خدا من علی ابن ابی طالبم که مرا دوست میداشتی حالا دوستی من بتو نفع
میرساند پس حضرت ابو عبد الله فرمود که قرآن مجید با ین ناطق است راوی گوید
گفتم پدر و مادرم فدای تو باد در کجای قرآنست فرمود که خدا تعالی میفرماید الذین
امنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة لا تبدیل لکلمات الله
ذالک هو الفوز العظیم دیگر در ایضا در آن کتاب از سعید ابن یسار مرویست
که یکی از اولاد شاپور در حالت احتضار رسید و من در آنجا حاضر شدم و او صاحب
فضل و ورع بود در حین سکرات موت دیدم که دست خود را باز کرد و گفت دست
من سفید است یا علی بعد از آن رفتم بخدمت ابی عبد الله و محمد ابن مسلم نزد
او بود بعد از انکه محمد ابن مسلم با او سخن میگفت من گمان کردم که خبر حالت پسر
شاپور را بخدمت آنحضرت نقل میکند انگاه حضرت مرا طلبید و از
خبر احتضار پسر شاپور پرسید انچه دیده و شنیده بودم عرض کردم آنحضرت
فرمود والله که علی دیده است والله که علی را دیده است دیگر در همان کتاب روایت
نموده است جناب رسالت مآب از جبرئیل و او از میکائیل و او از اسرافیل
و او از لوح و او از قلم که جناب رب الارباب فرموده که ولایت علی ابن ابی طالب
حصار منست هر کس داخل آن حصار شود از عذاب من ایمن است دیگر نیز در آن
کتاب از عمر ابن الخطاب مرویست که در خدمت رسول الله در مسجد او بودیم که نماز ظهر
را بجماعت کرده و تکیه بر محراب زده و اصحاب در خدمت آنجناب نشسته که ناگاه

بجانب آسمان کرده زمانی بعالم بالا نگریست بعد از ان نظر بجانب زمین کرده بعد از آن
بکوه و صحرا نگریست و فرمود ای گروه مسلمانان خدا شما را بیامرزد ساکت باشید و بدانید
که در جهنم وادی است نام ان وادی الضجیع و در ان وادی چاهی هست و در ان
چاه ماری است که هر روز هفتاد مرتبه ان وادی شکوه میکنند بخدا تعالی از آن
چاه و ان چاه شکوه میکند از آن مار اصحاب گفتند یا رسول الله این عذاب شدید
برای کیست فرمود برای کسی است که روز قیامت ملاقات کند پروردگار را و دوست
بداشتن ولایت علی ابن ابی طالب نزده باشد دیگر در آن از زید ابن ارقم مرویست
که رسول فرمود یا علی اگر کسی عبادت کند خدا را باندازه که نوح در میان قوم خود بود
و مثل جبل احد کوهی از طلا داشته باشد و همه آنرا در راه خدا صرف کند و انقدر
طول عمر داشته باشد که هزار حج پیاده کند بعد از آن ما بین صفا و مروه شهید شود
و مظلوم باشد و دوست تو نباشد بوی بهشت نخواهد یافت و داخل بهشت نمی
شود دیگر در همان کتاب از حضرت امام حسن عسکری از آبا و کرام خود روایت نموده که رسول
فرمود که در آنشب که مرا بمعراج پروردگار بردند بر دور میان عرش فرشته دیدم
دیدم که در دست او شمشیری بود از نور و با او بازی میکرد هم چنانکه علی ابن ابی
طالب با ذو الفقار بازی میکرد و آن فرشته شبیه علی بود هر گاه ملائکه مشتاق
لقای علی میشدند نگاه بصورت آن ملک میکردند گفتم ای پروردگار من
این برادر من علی ابن ابی طالب و عم زاده منست خدا تعالی فرمود ای محمد این
فرشته ایست که من او را بصورت علی آفریده ام و عبادت میکنند مرا در میان
عرش و ثواب و حسنات او از تسبیح و تقدیس از برای علی ابن ابی طالب است
تا روز قیامت دیگر در کتاب کفایة الطالب از انس ابن مالک مرویست
که رسول فرمود شبی که بمعراج رفتم فرشته ای دیدم بر منبری از نور نشسته
و ملائکه بر گرد او حلقه زده گفتم ای جبرئیل این فرشته کیست گفت نزدیک
او رو و بر او سلام کن چون نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم برادر و عم زاده ام علی ابن
ابی طالب بود گفتم ای جبرئیل این علی است آیا او پیش از من باسمان

چهارم آمده

چهارم آمده گفت یا محمد این علی نیست ولیکن فرشتگان آسمان شکوه کردند که محبت
علی در دل ما بسیار است و میخواهیم همیشه او را زیارت کنیم خدا تعالی این ملک
را از نور محض بصورت علی آفریده ملائکه آسمان هر روز او را هفتاد هزار مرتبه زیارت
میکنند و همیشه بتقدیس و تسبیح الهی مشغول اند و ثواب آنرا هدیه میکنند بر
محبان علی ابن ابی طالب **نظم** از سر علی کسی نکرد آگاه ٭ زیرا که نشد کسی آگاه از
سر اله یکسر همگی این همه صفات و رجب ٭ لا حول و لا قوة الا بالله ٭ دیگر در بعضی
کتب معتبره روایت کرده اند باسناد او از ابراهیم ابن سعید و او از جابر ابن
عبد الله انصاری که گفت عباس ابن عبد المطلب نزد امیر المؤمنین مطالبه
میراث سید المرسلین آمده حضرت فرمود که میراث رسول خدا بجز استر شهبا
و زره و شمشیر و ذو الفقار و عمامه دیگر چیزی نبود و من می کل ترا از آن بزرگتر میدانم
که چیزی مطالبه کنی و از آن تو نبود عباس گفت از این چاره نیست بعد از آن
امیر مؤمنان برخاست و با عباس بمسجد رفتند و فرمود تا زره و شمشیر و عمامه
را حاضر کردند امیر المؤمنین فرمود یا عم اگر یکی از این چیزها را برداری همه از آن تو باشد
و اگر هیچ نتوانی بر داشت ترا در آن حقی نباشد گفت آری چنین است
انگه امیر المؤمنین زره در روی پوشانید و شمشیر بر کتف وی نهاده فرمود
برخیز نتوانست برخیزد متحیر ماند بعد از آن امیر مؤمنان فرمود یا عم اینک استر
رسول الله بر در مسجد ایستاده اگر روی میتوانی نشست برو بنشین عباس
گفت بیرون آمدم و عمر با وی بود بعباس گفت ای عم رسول خدا علی ترا در این
چیزها فریب داده باید که در استر فریب نخوری چون پا در رکاب آری خدا یاد کن
و این آیه را بخوانی که ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا و لئن زالتا
چون استر عباس را با مردمان که با وی بودند دید از جای برمید و بانگی کرد
که هر که شنیده بودند عباس افتاد و بیهوش شد مردمان جمع آمدند آن استر
را بمانند نتوانستند و آرام نگرفت امیر المؤمنین زره را بامام حسن ع بخشید

وعمامه وشمشیر بدو داد و خواست که برخیزد پی تعلّل برخواست و پا در رکاب
آورد انگاه امام حسین ع بوث بنه وا و نیز سوار شد بعد از آن امیر المومنین
پوشید و سوار شد مردم نظاره میکردند تا بخانه خود رفت و می گفت هذا من
فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر **دیگر** دیگر عبد الکریم عمر خثعمی از حبابه والبیه روایت
نموده که گفت جناب ولایت مآب را در دیده شیخ و شاب یعنی امام بحق و خلیفه
مطلق علی ابن ابی طالب ع را دیدم که درّه در دست داشت و مردم را میزد که چرا
مارماهی و رمار میفروشند و میفرمود ای فروشندگان مسخ بنی اسرائیل و لشکر
بنی مروان بعد از آن فرات ابن احنف برخواست و گفت ای امیر المومنین
لشکر بنی مروان چیست فرمود قومی اند که ریش و سبلت میتراشند عرض کرد
که یا امیر المومنین سخن کوئی از تو بهتر ندیدم بعد از آن امیر المومنین روانه و
من سایه مثال از دنبال ان رفتم افتاب اوج کمال میرفتم تا بمسجد رفت و در گلی
بنشست گفتم یا علی دلالت امامت چیست حضرت اشاره بسنگ پاره
نمود و فرمود بمن ده پاو دادم مهر انگشتر بران گذاشت و برداشت نقش گرفت
بعد از آن فرمود ای حبابه چون کسی دعوای امامت کند و تواند چنین مهر بازند
بدانکه اوست امام مفترض الطاعة حبابه گوید من باز گردیدم تا امیر المومنین
از دنیا رفت بخدمت حضرت امام حسن ع رسیدم او را بر جای امیر المومنین
نشسته دیدم و مردم از او سوال ها میکردند و از جوابها شافی او راه به احکام حلال
و حرام میبردند مرا فرمود حبابه والبیه ما میباشی گفتم نعم یا ابن سید المرسلین
فرمود انچه با تست بیار من سنگ پاره باو دادم انحضرت مهر را بر آن نهاد
و نقش بگرفت چنانکه امیر المومنین کرده بود انگه بخدمت نور دیده کونین حضرت
امام حسین رسیدم و او را در مسجد رسول الله نشسته دیدم چون انحضرت مرا
دید بجانب خود طلبید و مرحبا گفت انگه فرمود که دلیل امامت میخواهی گفتم آری
فرمود بیار آنچه داری من سنگ پاره فرهنگ دادم مهر بران گذاشت و نقش
گرفت انگه بخدمت سید الساجدین امام زین العابدین ع آمدم آن روز بری من
بحد کمال رسیده بود و سیزده سال از عمرم گذشته بود امام را در رکوع و سجود یافتم

بود

پس از دلالت

پس از دلالت با امید شدم انحضرت بانگشت سبابه اشاره کرد ناگاه جوانی من برگردید
و نخل حیات سال خورده ام از اشجار ان نونهال بارور گردید گفتم یا سیدی چند از دنیا گذشته
است و چندان باقی است فرمود انچه گذشته است آری اما انچه باقی است نه یعنی از گذشته
خبر دهم اما از اینده اجازت نیست انگاه فرمود سنگپاره بوی دادم مهر مبارک بران
نهاد نقش گرفت انگه بخدمت ابی جعفر محمد باقر ع رفتم نیز در نهاد و نقش گرفت
انگه نزد نیک ال محمد رفتم انحضرت نیز مهر بران نهاد و گرفت پس بخدمت حضرت امام رضا
رسیدم انحضرت نیز مهر نهاد و نقش گرفت و حبابه بعد از حضرت امام رضا نه ماه
دیگر در دنیا بماند و این روایت محمد ابن هشام است در اثبات امامت انحضرت
و نظیر این حکایت حکایت ام سلیم است که صاحب مقتضب از طرق عامه و خاصه
روایت نموده و تفصیلش در باب معجزات جمادات مذکور خواهد شد ان شاء الله
نظم تا جا بعطی سپرده بیم ما ؛ خالی ره دین نگشت از رهبر ما ؛ یا انکه نبی سایه نینداخت بخاک ؛
کم هیچ نشد سایه او از سر ما ؛ **اصل چهارم** در ذکر بعضی مناقب که آن حضرت از زبان معجز بیان خود
بیان فرموده و اسامی سامیه والقاب و کنای گرامی که خود و دیگران از برایش عیان نموده
اند و وجه تسمیه انحضرت بانها و اثبات جمیع خصال انبیاء از برای خدا و مساوات
بلکه تفضیلش در بعضی صفات برانها و اشتراکش با رسول خدا در جمیع خصائل سوای
نبوت بروجه کامل **دیگر** در فصل الخطاب از ابن عباس منقول که خدا یتعالی ده جزو علم
افریده نه جزو علم مثوبها با امیر المومنین داده و یک جزو بتمام عالم قسمت نموده بخدا که علی
مرتضی در ان جزو هم شریک غالبست برهمه ما و نیز از وی منقول است که گفت علم
شش سدسی است پنج سدس فقط از آن امیر المومنین علی است و یک سدس جمیع
مردمان را چو رستگیم در ان سدس ششم نیز شریکست تا غایتی که از همه ما اعلم است
نظم بر درگه حق بنده درگاه علیست ؛ از سر خلایق همه اگاه علی است ؛ بر دولت علیست
روزی خلق جهان ؛ در مملکت خدا ید الله علی است **دیگر** در جلد ثانی حبیب السیر مذکور
است که روزی از روزها علی مرتضی بیکی از اصحاب خود میفرمود که در قران هیچ ایه نازل
نشده در بر و بحر یا در سهل و جبل یا در لیل و نهار مگر انکه من بر آن عالم نباشم که در

صادق
ان ارکنیده

شان او و در کدام وقت نازل شده **دیگر** در مجلد نهم بحار الانوار این اشعار از الفاظ دربار گوهر
نثار آن امام اخیار مرقوم است تلک الحرب البیضاء ؛ و بنفسی اصطلیها ؛ انعمة عن خالق العرش بها
قد خصّنیها ؛ انا حامل لواء الحمد یوما احتویها ؛ ولی السبقة فی الاسلام طفلا و وجیها ؛ ولی الفضل علی الناس
بفاطم و بنیها ؛ ثم فخری برسول الله اذ زوجنیها ؛ واذا انزل ربی آیة علمنیها ؛ ولقد وفقنی العلم
لکی صرت فقیها ؛ ملخص مضمون این ابیات بابرکات اینست که منم شقاق جنگم و آتش آن می
افروزم این نعمتی است از خالق عرش که مرا بان تخصیص داده منم حامل لواء حمد در روزی
که برداشتم از او مراست سبقت در اسلام در حالتیکه طفل و وجیه بودم و مراست فضل
بر مردمان بسبب فاطمه و فرزندان او و فخر بر رسول خداست که فاطمه را تزویج من نمود هر
گاه نازل کرد پروردگار من آیه را آن جناب تعلیم من فرمود و به تحقیق که بدهان من کرد
علم را تا اینکه دانا شدم **دیگر** در کتاب مستطاب در النجف جابر جعفی از نور دیده و دیده اکار
واصاغر حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده که چون قاطع رشته کفر و عدوان حضرت
امیر مومنان از جنگ خوارج نهروان معاودت نمود مانند آیه رحمت در مسجد کوفه نزول
اجلال فرمود و بسمع همایونش رسید که معویه بسبب بعضی اکثر تیغ زبان آخته و علم
عداوت انحضرت علی رؤس الاشهاد افراخته و در صدد قتل و استیصال اصحاب انجناب
برآمده پس آن بزرگوار جواهر زواهر حمد پروردگار و لئالی متلالی نعمت احد مختار را در
رشته سخن منتظم نموده و خطبه فصیح بلیغ در ان جمع ادا فرمود و بعد از ان گفت
که اگر ایه کریمه واما بنعمة ربک فحدث در کلام الهی نمیبود انچه در دل دارم و در صدد بیان
و اظهارم بیان نمیکردم و بظهور نمی آوردم ایها الناس بدانید که رسید بمن انچه رسید و چنین
می یابم که افتاب عمر قریب الافول و طلب اجل من نقد حیات را نزدیک بوصول شده
و من همگی شما را به از شما میشناسم و قدر من نزد شما مجهول واحوال من چنانکه بر هیچ یک
از شما معلوم نشده این است که میروم و میگذارم در میان شما انچه رسول خدا گذاشت
از کتاب خدا و عترت مصطفی ایها الناس میدانم که بعد از من این مقوله را که میگویم
از دیگری نشنوید مگر بعنوان کذب منم برادر با جان برابر رسول خدا و پسر عم آن بزرگوار
و ستون بنای نصرت ان مظفر رزم بیکار و میفرمود انا رحی جهنم الدائرة والضراس

الطاحنة

سی

الطاحنة ؛ منم آسیای دایره دوزخ و دندانهای خورد کننده آن یعنی مدار آسیای دو
زخ باب دوان حکم و فرمان منست یا انکه سخت گیری و شدت من بر کفار شبیه
آسیاست انا موتم البنین والبنات یعنی من با هلاک و کشتن رجال کفر یا ال
یتیم کننده پسران و دختران ایشانم انا قابض الارواح روح در قبضه قدرت
فرمان منست یا انکه قبض ارواح بحضور قبض ما نور من میشود انا مجدل الابطال
و قاتل الفرسان و مبید من کفر بالرحمن و صهر خیر الانام منم بزمین افکننده شجاعان
و کشنده سواران و هلاک کننده کافران و داماد بهترین عالمیان انا سید الاوصیاء
و وصی خیر الانبیاء منم بزرگ و شریف ترین جمیع اوصیا و وصی بهترین انبیاء
انا باب مدینة العلم و خازن علم رسول الله و وارثه منم درگاه شهرستان علم و خزانه
دار علم رسول خدا و وارث او انا زوج البتول سیدة نساء العالمین فاطمة
الزکیة البرة المهدیة حبیبة حبیب الله و خیر بناته و سلالته و ریحانة رسول الله سبطاه
خیر الاسباط و ولدای خیر الاولاد هل احد منکر ما اقول و ان یسلموا اهل الکتاب منم جفت
و همسر بتول بزرگترین زنان عالم که نامش فاطمه است و بصفت طهارت و نیکوئی و هدایت
یافتگی و محبوبه حبیب خدا و بهترین دختران و سلاله و ریحان عطر بخش مشام پیغمبر است
سبطین حسن و حسین دو پسرن و بهترین اولاد ابا و امهات عالم اند ایا کسی از شما
منکر این سخنان میتواند شد و حال انکه اهل کتاب از یهود و نصاری این مقدمه
را مسلم داشته انا اسمی فی الانجیل الیا منم که نامم در انجیل الیا و در توریه بری
و در زبور اری و نزد اهل هند کبکر و نزد اهل روم بطرس و نزد اهل فرس حیتر و نزد عرب
علی و نزد ارمن فریق و نزد پدرم ظهیر انگاه هشتم ای مردم که اختصاص یافته ام بحکم
الهی با شما چند در قران مجید و حذر کنید انانی که بعنوان تقلب آن اسما بمن نسبت دهید و از راه بضلالت بیفتید بدرایه کریمه ان الله مع الصادقین
مراد از صادق منم انا المؤذن فی الدنیا والآخرة منم اخبار کننده احکام الهی
در دنیا و آخرت بموجب کریمه فاذن مؤذن بینهم ان لعنة الله علی الظالمین و انا

المص
واعلام ق

آل عمران

المحسن منم احسان کننده بمقتضای ان الله لمع المحسنین وانا العقب منم صاحب دل
آگاه بقول حضرت اله ان فی ذالک لذکری لمن کان له قلب انا الذاکر منم ذکر کننده
ویاد آورنده در کلام سبحان وورد الذین یذکرون الله قیاما وقعودا ومایم صاحب اعراف
در آیه شریفه وعلی الاعراف رجال منم عم بزرگوارم عبد الله وبرادر روان عمم عالیمقدارم
رسول الله سنجدانی که نگاهبنده دانه واخرند کار راست محبت و دوستدار ما باشد
داخل بهشت و دشمن وعداوت کارها داخل جهنم انا القدر منم جهره داماد پیغمبر

فرقان

که وارد است در قول خدا حمید در قرآن مجید وخلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا

الحاقة

ومنم اذن واعیة یعنی گوش شنوا در قول خدا تعالی وتعیها اذن واعیة ومنم
سلم یعنی بغایت تسلیم کننده واطاعت نماینده رسول خدا که بقول خدای

تنزیل

کریم ورجلا سلما لرجل هل یستویان مهدی صاحب الامر این است خبر منقبت
از اولاد من خواه وجود کامل عیار من محک امتحان تقد ونقد شماست شناختن
مومنان بعلامت محبت ومعروف دشمنان ومنافقان ببغض وعداوت من حاصل
میشود وکلام معجز نظام ستید انام شاهد این دعویست که فرمود الهیا محبت تو نقش
جبین دل مؤمنان است وعداوت تو هادم ویرانه خواطر ضلالت ما ثر منافقان انا
صاحب لوای رسول الله منم علمدار دین رسول خدا در دنیا وعقبا رسول خدا
با نه خبر سندی من است ومن خیر خواه وباعث رفاه شیعیان اکنم بخدا سوگند شیعه
من در روز جزا که فزع العطشی از اهل محشر بگوشها برسد از زلال مرحمت بر کرم ما
بعهای محبتم سیراب وریان وار بیم وخوف احوال قیامت بکمال فراغت
واطمینان خواهند بود انا ولی المؤمنین منم والی مملکت ایمان وصاحب اختیار
مؤمنان وخداست ولی من به محبت من دوستی را حساب مینمایند وبغض
من عداوت خدا را در دل دارد وای مردم بدانید که در این وقت بمن رسیده
که معاویه خاتب خاسر لعنت ولعن متجاهر گردیده خداوند بقدرت خدا
وندی خود بشدت وسخت گیری مؤاخذه فرما ولعنت را بمستحق آن منصرف
ساز بعد از ان از منبر فرود آمده دیگر تکلم نفرمود تا اینکه رحلت نمود تمت

در بیان تاویل

در بیان تاویل اسماء سنیه ووجه تسمیه بنام های نامیه که در خطبه مرقومه نگارش ووصف
بیان گذارش یافته اسم مبارکش که زینت عنوان انجیل بلفظ الیا شده معنیش بعربی
علی است ودر توریه که بلفظ بری موسوم است براوت از شرک بینه یا اینکه از فرقت
غیر در ولایت ووصایت بری ومدعی تشریک اعتبار در فضایل آن عالیمقدار کذاب
وملعون ومفتری است ودر زبان کاهنان بوتی است یعنی مستقر در مکان خود چون
مرتبه منصب جلیل القدر جانشین سلطان سریر رسالت محل ومکان ومقر ان وارفع
زینت بخش مسند خلافت بوده وبحکم ارفع اقدس اعلی در مسند حکومت مملکت
دین وملت استقرار نموده مسمی بان اسم گردیده ودر زبور که بلفظ اری مذکور است
اری شیر را گویند بنا بر اینکه از افتراس صولت اسد اللهیش بیشه جهات
ازلوث سباع مناره کفر خالی شده باین نام موسوم گشته نظم مردم همه دانند علی شیر
خداست اما شنیدیم که عثمان سگ کیست ونزد اهل هند کبکر است وکبکر
کسی را گویند که در امور ساعی وبکارها اهتمام داشته باشد معلوم است که
بثبات قدم ملزم آنحضرت صلعم دین وملت بر پا وبتاسیس اهتمام خیرانجامش ستون
اسلام مستحکم وپا برجا گردیده ع جائی که عیانست چه حاجت به بیانست ودر زبان
اهل روم ببطرب موسوم است یعنی راتی وفانی ارواح ببطاب ملاحضور
سعادت منظور آن ذو الاقتدار بمهر ثبوت بمیر سد این نام بنامش بدرجان
است ونزد فرس نام پیش جبر است یعنی یارشکاری ووجه تسمیه ارشی البرت
که مرغ ارواح دشمنان پیوسته باز جلادت پرواز افکنش بوده ودر زبان ترکان
بتیر خوانده میشود یعنی بلنک وچون بحیثیت خیر آن معرکه ادا ورزم
رستخیز وجود اعدا نابود وناچیز ولبر بنجه قهر وخشمش پیکر مخالفان خاک
میدان تیر شده باین نام موسوم است ونزد اهل زنج جبتر است یعنی
قطع کننده مفاصل ومعلوم است که ذو الفقار خون آشامه افتخار سرش
در قطع ریشه حیات کفار عداوت شعار بمرتبه برنده بوده ودر معرکه
قطاعی بحسر سر کوتاهی نکرده ووجه تسمیه را میتوان دانست که مادر عصمت پرورش

وقبض ارواح

معنی باین

آن نور را حیدره میخواند یعنی صاحب رای رزین ووقت ونظر با تامل قرین وداینه مرضعه اش
میمون مینامید ووجه تسمیه حیدره ومیمون در باب معجزات خواهد آمد انشاءالله
ونزد دارس موسوم به فریق است یعنی صاحب حیرت وکسیکه مهیب باشد ومردم
از هیبتش خائف باشند ونزد پدرش مسمی بظهیر بود باین اعتبار که پیوسته اهم
بنیان آن بزرگوار راجع بموده با علی کشتی میدانست وتا دست بدست ایشان
می داد بزور بازوی قوت تایید اللهی اش زامی انداخت ومادرش ببر دانسته
وفرو دانشت بود وپدرش میگفت ظهیر یکی یعنی غالب شد از این جهت او را
ظهیر میگفتند ونزد عرب علی مشهور بود چنانکه گویا ارباب لغت واصحاب
معرفت در تسمیه ام نام خانی انام باین نام وجوهی چند ایراد وسببی چند در
تسمیه اعتقاد نموده اند طایفه از ایشان گویند که هیچ احدی نه از عرب ونه از عجم
باین اسم اکرم مسمی نشده اما در عرب جنسی متعارف بوده که هرگاه کسی بفرزند
خود گمان ترقی وامید هنر میداشت میگفت ابنی علی مراد اینکه پسر من بلند مرتبه
است یا خواهد شد تا اینکه تسمیه مینمود بدین اسم کردن ان بعد از تسمیه آن مبارک
ان عالی مکان بحکم نامی ان افریدگار کون ومکان باین اسم سامی شایع شده
ودر سلک اسامی منتظم ونامداران بتسمیه اش ملتفت گردیده اند وبعضی گفته اند
که وجه تسمیه آن نام باین اسم عالیمقدار آنست که منزل اینست که در بهشت
عنبر سرشت بلند تر از جمیع اوصیا ومرتبه منزلتش رفیع از درجات عالیه کافه
رسل وانبیاء است بنابر این اسم ستایش از آن معنی بلند ومرتبه ارجمند
وبرخی بر آن رفته که چون در وقت شکستن اصنام از سطح کعبه لازم الاحترام قدم
اقدام بر دوش سید انام علیه الصلوة والسلام نهاد واین علو مرتبه هیچ مخلوقی
را دست نداده نظر بسمو مکان وعلو شان این وشانش مناسب افتاده وجهی
را عقیده آنست که بنای انتظام عقد از دواج آن کدخدای خانه ابیا وبانکه
بانوی حرم عصمت وسداد در اعلی مراتب سموات رفعت بنیاد نام شریفش را
باین لفظ انعقاد یافت وقول قوی این است که چون علم آن زوج بتول بعد از
حضرت رسول اعلا از کافه عالمین وپایه فضلش برارفع مدارج علیین بوده

معنی باین

مسمی باین اسم گردیده حاصل نظم اینها همه ضاعف ورشان علی قطعی شده دین بتیغ
بران علی در رفعت قدر او همین بس بخلی حتی با قسم اثبات بیرهان علی وهم در جهان
ان کتاب از کتاب علل الشرایع منقول است که عبایة ربعی روایت نموده که پرسیدم
از عبد الله عباس از وجه کنیه دادن رسول امیر المؤمنین را به ابو تراب گفت چرا که
صفحه سر بسر قلم دو فرمان وهی السرور است ووجوه احسان نمودش حجت براهل زمین
بعد از وجود مقدس خیر النبیین وبه ثبات قدم حق پرستش بقای زمین برجا و
استقرارش از زلزال فنا مبرا است وبارها شنیدم از رسول که میفرمود چون روز
بروز زروی کارها برخیزد وقیامت شود وکفار بکارها در آن روز بازار درجات بلند
مؤمنان ومراتب ارجمند شیعیان را بنظر در آورده گویند یا لیتنی کنت ترابا یعنی
کاش میبودم شیعه علی وهمین پس است که کلام الهی ناطق به آنست مخفی نماند که حکم
امیر المؤمنین وهر یک از ائمه معصومین نسبت بشیعیان از کلام ترحم وشفقت
چون پدر مهربان اند وهر یک از غلامان خاندان نبوت شیعیان نیکو نسبت ارادت
خضوع وتذلل وانقیاد در مقام فرمان برداری اهل بیت رسالت افتاده تمام ارکنند
بنابر این میتوانند بود که شیعه باین نسبت خاک وامیر بنسبت شفقت چون پدر
باشد پس خبر صدق اثر مفید وجه تسمیه شاه به ابو تراب وشیعه بتراب هر دو است
دیگر باز در آن کتاب از وجه کنیت آنحضرت بابی تراب از علل الشرایع مذکور است
که ابن عمر گفت در حضرت نخل برومند حدیقه رسالت بنخلستان مدینه رفتم
وآنحضرت امیر المؤمنین را صحبت بی نظیر مبارکش بعلی افتاد که بعلی درد دست
گرفته با آب یاری مشغول فرمود یا علی علامت نباید کرد مردی را که ترا به ابو تراب
کنیت داده چه از گرد وغبار چهره منور آن خورشید رخسار متغیر ومغبر شده
وهم در آن کتاب مرقوم است که ابو العلاء همدانی از ابن عباس روایت
نموده که روزی علی از خانه خود غضبناک بیرون آمده در جائی بکدرت بستر استراحت
ساخته خوابید بلی غبار را در وقت خوابیدن دست وبازو متمکان است پس رسول آمده

بیابی مبارک خود ان سرور اخیار را از خواب بیدار ساخت و فرمود ای خیر که اصلاحیت
اطوار حقیقت مدار تو پسندیده کنیت ابوتراب است ای غضبناک شده برمن
که عقد اخوت مابین مهاجرین و انصار بسته ام و مواخات میان تو و دیگری از اصحاب
نکرده ام آیا راضی نمیشوی که منزلت تو نزد من مثل منزلت هارون باشد نزد موسی الفقرا در آن
از امالی صدوق و جامع الاخبار مرقوم است که سعید بن علاقه از حسن بصری روایت
نموده که گفت روزی فرازنده پایه امامت و رازنده پیرایه خلافت امیرالمؤمنین
بمنبر مسجد بصره صعود نموده فرمود ای مردمان هر کس از شما معرفت و شناخت
دارد نسبت عالی بشمارد والا من خود را معروف سازم و به بیان نسب خود پردازم
منم زید ابن عبد مناف بن عامر بن عمرو بن مغیره بن کلاب پس ابن الکوا از میان مردم
برخواست و گفت ای مرد و خطاب بشاه ولایت نکرد که ما نسب ترا این
چنین ندانسته ایم و غیر از این نمیدانیم که تو علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف بن قصی کلابی علی فرمود ای ابن الکوا بدان که اسمی که پدرم برای من نموده
زید است و اسم پدرم عبد مناف است و ابوطالب کنیت اوست لیکن کنیت بر
اسم غالب شده و بآن مشهور گردیده و عم ام عبد المطلب لقب است در ماده او
لقبش غالب شده و اسم هاشم عمرو است در اینجا نیز لقب بر اسم غالب
گردیده و اسم عبد مناف مغیره بوده لقبش بر اسم غلبه نموده و قصی زید نام
داشته و چون عرب را از اقصای بلاد عالم در یکجا جمع نموده بقصی ملقب شد و شهرت
یافت امیرالمؤمنین در کتاب مذکور مسطور است که منصوری روایت
نموده از حضرت جواد از آبا کرام خود که رسول فرمود که چون حسب الامر
خالق آسمان و زمین عروج بمراتب قرب احدیت نمودم در هنگامی که بقاب
قوسین نظر وصول گشودم و بیواسطه وحی شنیدم از حضرت عزت ندا رسید
که یا محمد امیرالمؤمنین علی را از من سلام برسان و بگو که هیچ کس از متقدمین را
باین لقب همیون ملقب و هیچ احدی را باین نام نامی مخاطب نساخته و نخواهد

ساخت دیگر

ساخت دیگر در آن کتاب جابر از امام محمد باقر روایت کند که گفت فدای تو شوم چرا
علی را امیرالمؤمنین موسوم شد فرمود زیرا که کیل میکند برای ایشان علم را چرا که امیر منسوب مشتق
است از میره بکسر میم و آن بمعنی کیل طعام است و نیز در آن کتاب از ابی عبد الله مرویست
که در عرش مسطور است که انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله علی ولی الله امیرالمؤمنین
انزع البطین و در آن کتاب از کتاب عیون الاخبار از هشتم ائمه اثنا عشر روایت
شده که رسول شفیع عرصه محشر بروح کرم قبول خطاب نموده که یا علی جبار شکم قهار غفار
بحق لطف و کرمت و آثار تو و اهل تو و شیعه و دوستان شیعیان تو و دوستان دوستان
شیعیان ترا مغفور و آمرزیده فرموده بشارت باد ترا که انزع بطینی یعنی پاک از دل
الاهیت منزوع و ریشه نفاق از اندیشه ات برکنده و شکم تو از علم مملو و آکنده است
و بعضی در صفت آن مجمع صفات کمال و ولی حضرت ذوالجلال انزع را بایان
معنی گرفته اند که مقدم راس آنحضرت بسبب اهل عصمت از مو ساده بود و بطین گفتنش بایان
بسبب آن است که شکم محترم آنحضرت بزرگ بوده الحق و در آن کتاب از کتاب علل الشرایع
منقول است که عباد بن صهیب از معصوم بر حق فایق امام جعفر صادق روایت
نموده که آنحضرت فرمود مردی بخدمت سرور دین امیرالمؤمنین رسید و عرض آن
بمسواک امام رسانید که سؤال دارم و شنیدن جواب امید دارم سؤال از
کوتهی قامت و ثانی از بزرگی شکم و ثالث از بیمویی سر مبارک آنحضرت فرمودند
بدانکه خدا تعالی در اندازه قامت من اعتدال منظور داشته طول القامه نیافرید
و کوتاه قد نگردانیده تا آنکه در معرکه قتال اهل بغی و ضلال اگر کوتاه قدی شمشیر ابدار
زنم بطول شق کنم و اگر به بلند قامتی تیغ افشانم از عرض دو پاره
نمایم و اما شکم بزرگی از آنست که سید المرسلین و معلم معالم اولین و آخرین
یکباب از علم بر روی دل من گشوده که از آن هزار باب دیگر منشعب و در صدر شروح
جا نموده و از آن جهت انبار شکم تنگی نموده از ازدحام و انبوهی علوم بقوت روحانی
عروق و اعصاب و جلد را از برای توسعه مکانی وسیع ساخته شکم بزرگ شده

و اما سبب صلع راس من از عنبا و سفید پوشیدن و بر سر مبارزان زدن و در معرکه کشتی
گرفتن است یعسوب المؤمنین را نیز در آن کتاب از مناقب ابن شهر آشوب مرقوم است که ابو اسمعیلیه
روایت نموده که من و سلمان برفاقت یکدیگر نزد ابوذر رفتیم گفت زود باشد که فتنه عظیم
در میان مردم بهم رسد پس اگر شما در آن حالت رسیده باشید بر شما باد که چنگ بزنید بملازمت
باینکه یکی کتاب خدا و دیگری علی سید اوصیاء علی مرتضی که از رسول شنیدم که میفرمود
علی اول کسیست که در بدایت اسلام ایمان آورد و نخستین کسی خواهد بود که در روز قیامت
با من مصافحه خواهد کرد و اوست یعسوب مؤمنان و در کتب لغت یعسوب بزرگ
و اشرف و رئیس و پیشوای قوم است امیر النحل در همان کتاب منقول است از کاشف
اسرار کلام خدا حضرت امام رضا در تفسیر آیه شریفه و اوحی ربک الی النحل مراد از
نحل بنی هاشم است و نحل زنبور عسل است و عسلی که از ایشان حاصل میشود
شیر یعنی علم است و پیغمبر فرمود که علی امیر ایشان است و روزی که عسکر اسلام
حسب الامر فرمای حضرت رسالت متوجه قلعه بنی نقل شدند اهل قلعه شروع
بمحاربه نموده و از اصرار طرفین در استعمال آلات حرب در مابین اسلحه و یراق لشکر اسلام
بالتمام از دست رفته کفار بضرورت زنبور آن آشیانها و عسلی که در قلعه بود بر لشکر
اسلام انگیختند بمرتبه که اکثر سپاه نوش شهادت با نیش زنبور می آمیختند در آن
اثنا حضرت شاه با تدبیر امیر کل امیر دست مبارک بر روی افواج زنبورها افشانده
و آن لشکر بی سلاح پر ابزار از میان رانده از این جهت بامیر النحل ملقب گردیده و مرا
یقین است که در یکی از غارهای جبال آشیانه عسل یافته بودند و هیچ یک از اصحاب
از بیم نیش زنبور جرأت چشیدن آن نمینمودند علی مرتضی نفر نموده مصطفی
در غار رفته و آشیان عسل را گرفته به کمال شوکت و شان حلاوت بخش کام
حاضران گردانید از آن روز رسول او را بامیر النحل و یعسوب ملقب فرمود مرتضی اسم در آن
کتاب پر خبر است که پیام آور رب جلیل حضرت جبرئیل بجناب رسالت مآب بحمدی

نازل شده عرض

نازل شده عرض کرد که یا محمد ان الله ارتضی علیا لفاطمه وارتضی فاطمه لعلی یعنی ای محمد
بتحقیق که حضرت پروردگار پسندیده و مستحسن داشته است شوهری علی را از
از برای فاطمه و برگزیده است برضای خود تزویج فاطمه را از برای علی رسول خدا
فرمود فعلی مرتضی یعنی علی برگزیده و پسندیده است و محل نظر استحسان است
و رضامندی خداوند عالمیان است و از آن عقب بمرتضی گردیده شاهنشاه در کتاب
در همان کتاب از کتاب خصایص مسطور است که نظری از داود بن سلمان روایت
کرده است که دیدم شخصی در کمال وقار بر استری سوار و مردم متصل براو سلام
کرده نهایت اکرام و احترام مینمودند از اسمش پرسیدم گفتند هذا شاهنشاه
العرب علی ابن ابی طالب از این خبر معلوم میشود که شاهنشاه از جمله اسامی
آن عالیجاه است و صاحب کتاب انوار ذکر نموده که عدد اسامی سامیه قسیم
جنت و نار حیدر کرار علیه السلام الله الملک الجبار در کتب آسمانی به سیصد تا
میرسد و زیاده نیز گفته اند حتی اینکه مشهور است که خدا را هزار و یک نام
است و رسول را هزار نام و آن حضرت را نهصد و نود و نه نام است و اما مرا
اخبار و احادیث عدد آنها را خدا میداند که چند است در آسمانها شمس طیل
و در زمینها جمجمیل و در لوح محفوظ قنسوم و در قلم منصوم و بر عرش معیان و نزد
رضوان امین و نزد حور العین اصب و در صحف ابراهیم حزبیل و در لغت عبرانی
بلقیاطیس و در سریانی شروحیل و در توریه الیا و در زبور اریا و در صحف عمرانی
و در قرآن علی و نزد پیغمبر ناصر و نزد عرب علیا و نزد هند کبکر و نزد روم بطریس
و نزد ارمن فریق و بعضی گویند الطف روس و نزد صقلاب فیروق و نزد فرس
جبتر و نزد ترک تیترا و غیرا و نزد خزرج برین و نزد بنط کریا و نزد دیلم بنی
و نزد زنج حینین و نزد حبشه تبریک و نزد فلاسفه بوشع و نزد کاهنان بویا و نزد
جنیان حینین و نزد شیاطین مدمر و نزد مؤمنین سحابه بیضاء و نزد پدرش

حرب و نزد مادرش حیدره و نزد دایه اش میمون و نزد خدا علی موسوم است و در
و در بعضی کتب مسطور است که بیگانه و یار خدا اشنا سی متوکل عباسی از دیوانه های
بعقل و هوش مقرون زید بن حارثه مجنون پرسید علی کیست گفت علی آنکست
که او را جو فی از حروف تهجی اسم و لقبی وارد از ا الامر عنده الله بالعدل والاحسان هر
یعنی فرمان فرمای از جانب خداوند عالمیان بطریق عدل احسان از ب الباقر لعلوم
الادیان یعنی شکافنده دانشهای جمیع دینها و فرهنگها از ت التالی لسور القران
یعنی تلاوت کننده سورهای قران از روی اطلاع بر معانی آن از ث الثاقب لحجاب
الشیطان یعنی پاره کننده ریو و رنگ شیطان ملعون از ج الجامع لاحکام القران
یعنی اجرا کننده جمیع حکمهای خدا که در قران است از ح الحاکم بین الانس والجان
یعنی فرمان فرمای نوع انس و جان و پادشاه مطاع ایشان از خ الخلی من کل زور و بهتان ان
یعنی بری است از انکه دشمنان بزور و کذب و بهتان اسناد باو میدهند از
د الدلیل لمن طلب البیان یعنی راه نماست از برای کسیکه طلب دانستن
راه حق نماید از ذ الذاکر ربه فی السر والاعلان یعنی بذکر خدا مشغول است
در آشکار و نهان از ر الراهب ربه فی اللیالی اذا اشتدت الظلام یعنی تر
سان است از خدای خود در هنگام شدت تاریکی شب مراد انکه خضوع و
خشوع او از برای محض عبودیت نه از باب ریا و سمعت از ز الزائد الراجح بالنقصان یعنی در میزان تمیز بر هر کس راجح است و در صفت کمال
نقص ندارد از س الساتر لعورات النسوان یعنی عورتها از جهت اجرای
حکم حجاب باهتمام آن عالیجناب مستور است از ش الشاکر لمنن اولی لواحد
المنان یعنی شکر کننده است از برای خدا تعالی حقیقی از ص الصابر یوم
الضرب والطغیان یعنی صاحب طاقت در روز جنگ و طعن مبارزان
از ض الضارب بسیفه روس الاقران یعنی سر دشمنان را به تیغ از بدن
جدا نماید از ط الطالب بحق الله غیر متوان یعنی طلب کننده حق است بدون

با ازالخوف

ناخیر و تسویف از ظ الظاهر علی الکفر والطغیان یعنی غالبست بر کفار و سرکشان
بامر پرورد گار از ع العالی علمه علی اهل الزمان یعنی بلند تر است علم او بر علم
جمیع اهل روزگار از غ الغالب بنصر الله علی الشجعان یعنی غالبست بنصرت
و یاری خدا بر جمیع شجاعان از ف الفالق للرؤس والابدان یعنی شکافنده
سرها و بدنها کافران است از ق القوی الشدید الارکان یعنی قوت مند است
و اعضای او سخت و صلب اندام از ک الکامل الراجح بلا نقصان یعنی تمام است از
همه جهت و زیاد است بر همه کس و نقصان ندارد در هیچ چیز از محاسن از ل اللازم
لاوامر الرحمن یعنی همیشه سر رشته فرمان الهی را در دست دائم دارد از م
المزوج بخیر النسوان یعنی تزویج نموده شده است ببهترین زنان عالمیان از
ن النامی ذکره فی القران یعنی شرف یافته یاد آوری او در قران از و الولی
لمن والاه بالایمان یعنی دوست کسی است که دوستی او ورزد با خلاص از
ه الهادی الی الحق لمن طلب البیان یعنی نماینده راه حق است از برای کسیکه
طلب نماینده گی کند از ی الیسر السهل لمن طلبه باحسان یعنی آسان
و بی تعب از او حاصل میشود مطلب هر که طلب نیکوئی از او نماید
توضیح بدانکه در مواضع بسیار از کلام الله معجز نظام اسم سامی حیدر
کرار علیه سلام الله الجبار صریح و آشکار مذکور بوده که دشمنان از خدا بیخبر
و منافقان قول خدا و پیغمبر در محل در جمع قران از صفحه تبیان بر اکت کفر و طغیان
حک نموده و علم یحرفون الکلم عن مواضعه افراخته نام آن بر داشته لطف
الهی را از میان انداخته سوره احزاب ابو بصیر از بزرگزیده درگاه آنحضرت
ابی عبد الله روایت نموده که آیه شریفه و من یطع الله و رسوله فقد فاز فوزا
عظیما چنین نازل شده که و من یطع الله و رسوله فی ولایة علی من بعده فقد فاز
فوزا عظیما سوره ملک در قول الهی فستعلمون من هو فی ضلال مبین یا معشر
المکذبین حیث انبأکم رسالة ربی فی علی والائمة من بعده سوره معارج سأل
سائل بعذاب واقع للکافرین بولایة علی لیس له دافع بعد از ان ابی عبد الله فرمود

که چندان قسم که همین آیه را بهمین الفاظ بی زیاد و نقصان جبرئیل امین بر رسول
رب العالمین نازل شده ل نموده سوره نساء عمار بن مروان نیز از آنحضرت
روایت کرده که آیه کریمه بدین نهج نازل شده یا ایها الذین اوتوا الکتاب آمنوا بما
نزلنا علی عبدنا فی علی نورا مبینا سوره بقره جابر نیز از آن حضرت روایت کرده
است که آیه باهره ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فی علی ابن ابی طالب
فاتوا بسورة من مثله چنین نازل شده سوره بنی اسرائیل ابو حمزه از کلام الله
ناطق امام جعفر صادق ع روایت نموده که آیه مقدسه فابی اکثر الناس بولایة علی
الا کفورا از آیات محترقه است سوره نساء بروایت جابر از آنحضرت بروایت
شده و لو انهم فعلوا ما یوعظون به فی علی لکان خیرا لهم سوره کهف ایضا
از آن بزرگوار روایت شده که نزول جبرئیل امین باین آیه بر رسول سبحانی چنین
بوده و قل جاء الحق من ربکم فی ولایة علی فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر
انا اعتدنا للظالمین لآل محمد نارا سوره نساء نیز از آن امام واجب الاحترام
مرویست که فرستاده رب جلیل این آیه را چنین نزول نموده ان الذین ظلموا آل محمد
حقهم لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم طریقا الا طریق جهنم خالدین فیها ابدا و کان
ذالک علی الله یسیرا بعد از آن فرمودند در آیه دیگر نیز اشعار باین است
یا ایها الناس قد جاءکم الرسول بالحق من ربکم فی ولایة علی فآمنوا خیرا لکم و ان تکفروا
بولایة علی فان لله ما فی السموات والارض سوره شوری روایت محمد بن سنان
از پیشوای زمان امام رضا که در کتاب خدا چنین مرقوم است کبر علی المشرکین
بولایة علی ما تدعوهم الیه یا محمد من ولایة علی سوره دهر بروایت راوی از حضرت
ابو الحسن ماضی انا نحن نزلنا علیک القران تنزیلا سوره نحل بنقل ناقل
از حضرت امام محمد باقر و اذا قیل لهم ما ذا انزل ربکم فی علی قالوا اساطیر الاولین
سوره بقره ایضا روایت مسند از امام عصمت مسند والذین کفروا بولایة
علی ابن ابی طالب اولیاؤهم الطاغوت سوره بقره ایضا بطریق روایت

از انحضرت

از انحضرت ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات فی علی ابن ابی طالب سوره مائده
بروایت عیسی ابن عبد الله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک فی علی و ان لم تفعل عذبتک
عذابا الیما صریح در اسم امیر المؤمنان بوده و اعدای دین از آن حذف نموده اند سوره
نجم مسلم مخالف و موافق جعفر امام صادق از پدر بزرگوار از جد عالیمقدارش روایت
نموده که روزی عمر ابن الخطاب بخدمت حضرت رسالت مآب عرض کرد که مکرر از زبان
صدق بیان تو در باره امیر مؤمنان شنیدم که میفرمائی انت منی بمنزلة هارون و
من موسی و در صریح قران اسم هرون مذکور گردیده و نام علی در جائی از کلام خدا برده نشده
جراحت رسیده پس چگونه علی از تو بمنزله هرون از موسی میتواند بس آن سید عالی
نسب از روی خشم و غضب بی ادب فرمود که ایا نشنیده این آیه را هذا صراط
علی مستقیم و حضرت امام موسی کاظم از جد بزرگوارش این آیه کریمه را بدین نهج روایت
نموده راوی بکر شیرازی در کتاب خود از قتاده نقل کرده که گفت شنیدم از بصری که
این آیه شریفه را بهمان طریق میخواند از معنی آن پرسیدم گفت مراد از صراط طریقه اینست
علی ابن ابی طالب است و دین طریق مستقیم است پس پیرو او باشید و تمسک بنمائید
بحبل المتین تمسک او جوئید که طریق او در راهی است روشن و گم گشتگی ندارد
سوره غاشیه و از حضرت امام محمد باقر مرویست که آیه کریمه ان الینا ایابهم چنین
ان الینا ایاب هذا الخلق و علینا حسابهم سوره مریم در خبر است از امام بحق ناطق
جعفر ابن محمد الصادق که حضرت ابراهیم از درگاه خداوند کریم مسئلت نمود که
در آخر الزمان از نسل طاهر او صاحب زبان صدق بیانی بهم رسد و دعای او
باجابت مقرون و در قسم صدق بیانی بنام نامی و اسم گرامی امیر المؤمنین بشیر و
گردید چنانکه خالق عالم در قسم مبارک شیم محمود مایده ووهبنا له اسحق و یعقوب
وکلا جعلنا نبیا ووهبنا لهم من رحمتنا وجعلنا لهم لسان صدق علیا یعنی علی ابن
ابی طالب آنست که نگوید بر خدای عز و جل مگر کلام حق و سخن صدق چرا که باعتبار
دعای مستجاب خلیل بارگاه رحمن صفت حسنه صدق لسانی و نعت پسندیده
راست بیانی در اصل خلقت آن مقرب درگاه سبحانی مخلوط بوده و ساقی باده

کرامتش بهشت و طیبه لسان صدق علیا بنصیب الحال و بهره اجل محظوظ فرموده
رباعی اعلی تر از آنی که علی خوانندت والا تر از آنی که ولی دانندت بر وجه حسود دلیل
معجزات خدا پی مثل بیافرید و بیمانندت ایضا و نیز در آن کتاب از کتب مناقب بر حنفی
مذکور است که حق تعالی در قرآن مجید وصف خود و محمد و علی را بیان یکسان نموده از آن
جمله در باره محمد فرموده امین الرسول و در باره علی فرموده و صالح المؤمنین و در وصف
ذات خود فرموده ان بطش ربک و محمد را فرموده حبا لله یعنی سخت تر است
دوستی او از برای خدا و علی را فرمود اشداء علی الکفار یعنی سخت میگیرد بر کفار
و در وصف خود فرموده بسم الله الرحمن الرحیم و در وصف محمد فرمود و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین یعنی ترا نفرستادیم بر خلق مگر اینکه رحمتی از برای اهل عالم و در باره
علی فرمود قل بفضل الله و رحمته مراد از فضل و رحمت علی است و در وصف ذات
مقدس خود فرموده من الله العزیز الحکیم و در باره محمد فرموده و لقد جاءکم رسول
من انفسکم عزیز آمد بر شما ای خلایق رسولی از نوع شما که عزیز است و در باره
علی فرموده که و یعز من یشاء و عزیز میکند هر کس را که میخواهد و در وصف خود فرموده
و هو العلی العظیم و در باره محمد فرمود و انک لعلی خلق عظیم و بدرستیکه تو
بر خلق بزرگی و در وصف علی فرمود عم یتساءلون عن النبأ العظیم از چه چیز
سؤال میکنند از خبر بزرگ یعنی ولایت علی و در وصف خود فرمود الله نور
السموات و الارض و در باره محمد فرمود جاءکم من الله نور آمد بر شما ای مردمان از
جانب خدا نوری که آن محمد است و در باره علی فرمود و اتبعوا النور الذی انزل معه
یعنی متابعت کنید نور را که فرستاده شده با پیغمبر که علی است و دیگر
و دیگر هر اسمی که خدا تعالی بکتب سماوی نهاده همان اسمها را بعلی نهاده
از آن جمله فرموده است انا انزلنا التوریة فیها هدی و در باره علی فرمود و لکل
قوم هاد و در باره قرآن فرمود یحکم بها النبیون حکم میکنند با آن که در قرآن است
پیغمبران و در باره علی فرموده ان لدینا لعلی حکیم نزد ما بدرستیکه علی حکم کننده
است و در باره قرآن فرمود که و کل شیء احصیناه فی امام مبین هر چیزی را

بقره — بروج — بقره — فتح — انبیاء — یونس — ن — مائده — اعراف — رعد — زخرف — یس — نجم

هادی حاکم امام

احصیناه

احصا کرده ایم در قرآن بطریق ظهور و در باره علی فرمود یوم ندعوا کل اناس
بامامهم روزی که حساب میطلبیم هر جماعتی را بنام امام ایشان و در باره قرآن فرمود
هذا بیان للناس و در باره علی فرمود افمن کان علی بینة من ربه و در باره قرآن
فرمود هذا بصائر للناس و در باره علی فرمود قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة
و در باره قرآن فرمود یتلونه حق تلاوته و در باره علی فرمود و یتلوه شاهد و در باره
قرآن فرمود هدی و بشری و در باره علی فرمود لهم البشری و در باره قرآن فرمود سنلقی
علیک قولا ثقیلا و در باره علی فرموده وارد شده از پیغمبر انی تارک فیکم الثقلین
و در باره قرآن فرموده انه لذکر لک و در باره علی فرموده افمن یهدی الی الحق و
در باره قرآن فرموده فلله الحجة و در باره علی فرموده پیغمبر که او را گردانید حجت
خدا بر خلق خدا و از آن راه امیر المؤمنین فرموده انا حجة الله و در باره قرآن
فرموده انا نحن نزلنا الذکر و در باره علی فرمود و انزلنا الیک الذکر و در باره قرآن
فرمود و لا تکتموا الشهادة و در باره علی فرموده و کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده
علم الکتاب و در باره قرآن فرمود الذی جاء بالصدق و در باره علی فرمود و
کونوا مع الصادقین و در باره قرآن فرموده و تفصیل کل شیء و در باره علی فرمود
انه لقول فصل و در باره قرآن فرموده لم یجعل له عوجا قیما و در باره فرمود
ذالک الدین القیم و در باره قرآن فرمود الله نزل احسن الحدیث و در باره علی
فرمود من جاء بالحسنة و در باره قرآن فرمود قالوا خیرا و در باره علی فرمود اولئک
هم خیر البریة و در باره قرآن فرمود ما نفدت کلمات الله و در باره فرمود و جعلها
کلمة باقیة و در باره قرآن هدی للمتقین و در باره علی فرمود ان نتبع الهدی
و در باره قرآن فرمود یس و القرآن الحکیم و در باره علی فرمود و انه فی ام ا
لکتاب لدینا لعلی حکیم یعنی علی غالب است در بلاغت و علو یافته است بر کتابی
زیرا که مثل کتاب خدا آنحضرت را معجزات و ناسخ است و منسوخ است
و معنی حکیم آنست که مظهر حکمت بالغه است و بمنزله حکیمی است که ناطق باشد

بنی اسرائیل — محمد — یوسف — بقره — یونس — مزمل — بقره — رعد — توبه — کهف — لقمان — زخرف — زخرف

بیان — بصیرة — بشری — ثقل — حجة — شهید — صادق — فصل — قیّم — هدی — خیر — حکیم

بصواب و این دو صفت در علی بر سبیل حقیقت است و در قرآن بر سبیل مجاز ع
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و در باره قرآن فرمود افنضرب عنکم الذکر
و در باره علی فرمود فسئلوا اهل الذکر و در باره قرآن فرمود و لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین و در باره علی و من عنده علم الکتاب ایضا در همان کتاب مذکور
است که پیغمبر جناب امیر المؤمنین بفرمان رب العالمین مساوات داد با آدم و نوح و ولد
ایشان و سایر (؟) در چند چیز است اول در علم خدا تعالی فرمود و علم آدم الاسماء
کلها پیغمبر فرمود انا مدینة العلم و علی بابها دوم در تزویج چنانکه آدم و حوا در بهشت تزویج
فاطمه را در بهشت بعلی تزویج کرده سیم آنکه خدا تعالی آهن را برای آدم فرستاده هم چنانکه
ذو الفقار را برای حیدر کرار فرستاد چهارم آنکه آدم پدر آدمیان است علی پدر علویان است
پنجم آنکه خدا آدم را فرمود گندم نخورد و فراموشی نموده و خدا در باره او فرمود فنسی و لم
نجد له عزما علی را مدح فرموده و در باره او گفت یوفون بالنذر ششم آنچنانکه آدم را از شر
خطاهای ابلیس ساخت و فرمود فاجتبیه ربه علی را نیز از شر قیامت ایمن ساخته
فرموده فوقیهم الله شر ذالک الیوم هفتم هم چنانکه آدم را حسب العلم انی جاعل فی الارض
خلیفة خدا بود علی نیز خلیفه خدا بود خود میفرمود من لم یقل انی رابع الخلفاء
هشتم آنکه آدم از تراب خلق شده بود و پیغمبر علی را ابو تراب نامیده نهم آنکه آدم را
روح در قالب دمیده عطسه کرد گفت الحمد لله خدا تعالی در جواب او گفت یرحمک الله
چون علی متولد شد سر بسجده گذاشت و گفت الحمد لله دهم آنکه آدم خلق شد در میان
مکه و طایف و علی متولد شد در میان خانه کعبه یازدهم آنکه خدا تعالی انبیا را از صلب
آدم ایجاد کرد و اوصیاء پیغمبر آخر الزمان را از صلب علی بهم رسانیده دوازدهم آنکه پروردگار
ملائکه فرمود که آدم را بر دوش برداشتند و جنازه علی را ملائکه بر دوش گرفتند
سیزدهم آنکه بنی نوع انسان اولاد آدم اند و با و منسوب میشوند و هر فردی از ایشان
را آدمی میگویند اولاد پیغمبر نیز نسبت بعلی داده هر یک از ایشان را علوی میگویند

ذکر — نحل — انعام — رعد

مساوات امیر با آدم در چهارده چیز

چهاردهم آنکه خدا تعالی ملائکه را فرمود که آدم را سجده کنند و ایشان را فرمود که علی را نصرت
کنند روایت نموده است سلمه ابن کهیل از علی که پیغمبر بمن فرمود یا علی تو بمنزله
کعبه که همه نزد تو میایند و ترا احتیاج بر خلق نه بنزد کسی نزاری آدم از بهشت بیرون آمد
گندم خورد و خدا او را فرمود تا از اینجا بیرون رود و علی از بهشت بیرون رفت و (؟) نان جو خرید
و در این باب نازل شده و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا و مراد از اسمائی که خدا فرمود
و علم آدم الاسماء کلها اسامی سید علی و اولاد امجاد اوست که خدا تعالی تعلیم
نموده و مساوات با ادریس با موری چند اول آنکه خدا تعالی ادریس را بعد از وفات از طعام
بهشت اطعام نمود علی را در حیات از طعام جنت خورانیده دوم تسمیه او با ادریس
باین سبب بود که کتب الهی را بسیار درس میگفت علی نیز عالم بجمیع کتب الهی
بود و در شان او نازل شده و من عنده علم الکتاب سیم آنکه ادریس اول کسی بود که خط
را وضع نموده علم نحو و علم کلام را وضع کرده و مساوات با نوح بچند چیز است
اول آنکه میثاق گرفت خدا تعالی از برای نوح و در آن باب خدا تعالی فرمود
و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و گرفته شد از برای علی و یازده فرزند او میثاق
امامت دوم آنکه اختصاص یافت نوح بطول عمر فلبث فیهم الف سنة یعنی باقی
ماند در میان قوم مدت هزار سال هم چنین قائم آل که فرزند علی است بطول عمر اختصاص
یافته و در شان او نازل شد که نرید ان نمن علی الذین استضعفوا سیم آنکه نوح
بفرمان رب العالمین شیخ المرسلین بود هم چنان علی شیخ الائمه است چهارم آنکه قوم نوح
او را گفتند یا نوح قد جادلتنا و در شان علی نازل شد فمن حاجک فیه پنجم آنکه
آب از برای نوح از میان آتش جوشید و آیه و فار التنور در این باب نازل شد
هم چنین از برای علی ستاره از جانب مشرق در آمد و آیه والنجم اذا هوی نازل شد
ششم آنکه دعای نوح در باب قوم خود مستجاب شد طوفان واقع شد هم چنین دعای علی
از برای اهل بقیع مستجاب شد رحمت بر ایشان نازل شد هفتم آنکه خدا تعالی نوح را در
چهل و سه موضع از قرآن ذکر کرده و علی را در هشتاد و نه موضع ذکر نموده هشتم

مساوات امیر با ادریس در سه چیز

مساوات امیر با نوح در یازده چیز

هشتم آنکه خدا تعالی هلاک کرد جمیع خلق را بطوفان غیر از قوم او را فانجیناه والذین آمنوا
معه فی الفلک هم چنین اعدای علی را در طوفان نصب عداوت هلاک خواهد
کرد و در این باب فرمود فیلقی فی جهنم و دوستان او را نجات داد چنانچه فرموده
ان للمتقین مفازا نهم آنکه آب ثانی یعنی پدر دویم آدمیان است هم چنین علی
ابو الائمه است و ابو آل واست دهم آنکه خدا تعالی مشتق ساخت اسم نوح را از
صفت او که نوحه کردن بود و مشتق نموده اسم علی را از صفت او که عالی بود بر
همه یعنی عظیم مرتبه تر از جمیع اوصیا بود یازدهم آنکه نوح را خدا تعالی در سفینه از هلاک
طوفان نجات داده فرمود و حملناه علی ذات الواح و دسر هم چنین پیغمبر علی را گفت
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح پس سفینه محبت علی که سرور اهل بیت پیغمبر است
نجات است از آتش دوزخ و مساوات او با ابراهیم در سی و چهار خصلت است

مساوات امیر با ابراهیم در سی و چهار خصلت

اول اجتبا و هدایت خدا تعالی در شان ابراهیم فرمود و اجتبیناه و هدیناه
و در شان علی فرمود ان الله اصطفی آدم و دیگر فرمود و لکل قوم هاد دوم در حسنه خدا
تعالی در شان ابراهیم فرمود و آتیناه فی الدنیا حسنة و در شان علی فرمود من جاء بالحسنة
سیم در برکت خدا تعالی در شان ابراهیم فرمود و بارکنا علیه و در شان علی فرمود
و برکاته علیکم اهل البیت چهارم در بشارت خدا در شان ابراهیم فرمود و بشرناه
باسحق و در شان علی فرمود و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا
در سلام خدا تعالی در شان ابراهیم فرمود سلام علی ابراهیم و در شان علی فرمود
سلام علی آل یاسین در خلت خدا در شان ابراهیم فرمود و اتخذ الله ابراهیم
خلیلا و در شان علی فرمود انما ولیکم الله هفتم در ثنای راستی خدا در شان ابرا
هیم فرمود و جعلنا لهم لسان صدق علیا و در شان علی فرمود والذین آمنوا
بالله و رسله اولئک هم الصدیقون هشتم در مقام خدا در شان ابراهیم فرموده
و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و در شان علی فرمود اول من صلی مع رسول الله نهم
در امامت خدا در شان ابراهیم فرمود انی جاعلک للناس اماما و در شان علی
فرمود و کل شیء احصیناه فی امام مبین دهم آنکه بنای ابراهیم را قبله خلق

بنی اسرائیل
زخرف
بنی اسرائیل
صافات
فرقان
صافات
نساء
مریم
حدید

خود گردانید

خود گردانیده فرمود و اذ جعلنا البیت مثابة هم چنین پیغمبر فرمود حب علی ایمان
یازدهم آنکه خدا تعالی اخبار فرمود ابراهیم را بطوافی که امیر المؤمنین در خانه خدا خواهد
کرد و فرمود طهر بیتی و در شان علی فرمود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
دوازدهم آنکه خدا تعالی ابراهیم را مامور ساخت بتطهیر بیت الله و فرمود و طهر بیتی
و هم چنین تطهیر اهل بیت علی فرمود و گفت یطهرکم تطهیرا سیزدهم آنکه ملوک
روم از نسل حضرت ابراهیم بودند هم چنین ائمه معصومین که پادشاهان دین
و دنیا اند از نسل پاک امیر المؤمنین چهاردهم آنکه خدا ابراهیم را مدح نمود بسبب
توحید که در آن زمان ابراهیم خودش تنها قایل بود بتوحید و باین اعتقاد فرد
و وحید و فرمود ان ابراهیم کان امة هم چنین علی اول کسی بود که مسلمان شد
پانزدهم آنکه خدا تعالی در شان ابراهیم فرمود کان امة قانتا لله هم چنین در شان
علی فرمود امن هو قانت شانزدهم آنکه در شان ابراهیم فرمود و لکن کان حنیفا
مسلما هم چنین در شان علی فرمود علی ملة ابراهیم و دین محمد و منهاج علی حنیفا
مسلما هفدهم آنکه در شان ابراهیم فرمود شاکرا لانعمه هم چنین در شان علی
علی فرمود هیجدهم آنکه در شان ابراهیم فرمود و ابراهیم الذی وفی هم چنین در
شان علی فرمود یوفون بالنذر نوزدهم آنکه در شان ابراهیم فرمود انه فی الآخرة لمن
الصالحین هم چنین در شان علی فرمود و صالح المؤمنین بیستم آنکه در شان ابراهیم
فرمود ان ابراهیم لحلیم اواه منیب هم چنین در شان علی فرمود یحذر الآخرة
و یرجو رحمة ربه ۲۱ آنکه خدا تعالی ابراهیم را مامور بحج گردانید و اذن فی الناس
بالحج و علی مؤذن خدا و رسول است و اذان من الله و رسوله بیست و دوم آنکه ابراهیم از
قوم خود جدا شد خدا تعالی در این باب فرمود و اعتزلکم و ما تدعون آنگاه از
نسل او هفتاد هزار پیغمبر بهم رسانید هم چنین علی از قوم که قریش جدا شد پس
خدا تعالی او را در افضل قریش که بنی هاشم اند مقرر گردانید و نسل
طیب باو شفقت کرد که ائمه معصومین و سادات عالیه درجات

بقره
بقره
احزاب
بنی اسرائیل
والنجم
هود

مؤمنین از او بهم رسید بیست و سیم آنکه ابراهیم با قوم خود دشمنی کرد و خدا تعالی فرمود فانهم
عدو لی الا رب العالمین هم چنین علی با قوم قریش دشمنی کرد تا آنکه شمشیر برایشان
زد بیست و چهارم آنکه ابراهیم مبتلا شد و خدای تعالی فرمود ان هذا لهو البلاء المبین
هم چنین علی مبتلا شد بیش از ابراهیم بیست و پنجم آنکه ابراهیم را به منجنیق گذاشته
انداختند هم چنین علی را در جنگ ذات السلاسل به منجنیق گذاشته در میان
قلعه کفار انداختند و در این صفت ترجیح از برای علی بود زیرا که انداختن ابراهیم
باکراه بود و انداختن علی باختیار خود ۲۶ آنکه خدا تعالی در حق ابراهیم فرمود فالقوه
فی الجحیم هم چنین علی خود را در وادی الجن انداخت و باطایفه جنیان محاربه نموده
تا ایشان را مسلمان ساخت بیست و هفتم آنکه خدا تعالی آتش دنیا را بر ابراهیم گلستان
نموده فرمود یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم هم چنین آتش آخرت بر علی و محبان
او برد و سلام میشود و دوزخ فریاد میکند بر محبان علی خواهد کرد که جز یا مؤمن
فقد اطفأ نورک لهبی یعنی بگذر ای مؤمن که نور تو خواهی خاموش ساخت
شعله مرا بیست و هشتم آنکه جمعی ادعای محبت ابراهیم نمودند و او گفت فمن تبعنی فانه
منی هم چنین جمعی ادعای محبت علی نمودند پس خدا تعالی فرمود ان اولی
الناس بابراهیم للذین اتبعوه ۲۹ آنکه ابراهیم از ملک خوفی در دلش بهم
رسید و علی با خاطر جمع با ملک تکلم نمود سی ام آنکه سایر انبیاء بعد از ابراهیم
از نسل ابراهیم بودند هم چنین سایر اوصیاء بعد از علی از نسل علی اند سی و یکم
آنکه ابراهیم اساس کعبه نهاد و هم چنین علی اظهار اسلام بضرب شمشیر نموده
خانه کعبه را از لوث شرک کفار پاک گردانید سی و دوم آنکه ابراهیم اصنام
را شکست و بت پرستان گفتند من فعل هذا بآلهتنا هم چنین علی بسعید
و سی بت را شکست و از بالای خانه کعبه بپایین افکند سی و سیم آنکه خدا
تعالی ابراهیم را مبتلا گردانید بقربانی فرزند خود و گفت انی اری فی
المنام انی اذبحک هم چنین ابوطالب فرزند ارجمند خود علی را در رخت

شعراء
صافات
صافات
انبیاء
ابراهیم
آل عمران
صافات

خواب رسول

خواب رسول خدا خوابانید و رسول او را در لیلة الهجرة در جامه خواب خود بجای خود
خوابانید و میان فدا شدن علی از رسول و فدا نمودن فرزند ابراهیم فرق بسیار است
اول آنکه اسحاق احتمال میرفت که از راه شفقت پدر و فرزند فرزند خود را بدست
خود ذبح نکنند و علی یقین داشت که کفار در کشتن او کوتاهی نمیکنند دوم آنکه فرزند
ابراهیم ممکن بود که ظن غالب داشته باشد که پدرش از باب ترحم در ذبح او سستی نگاه
دارد و باین اعتبار خوف هلاک از خاطر مسلوب کند و امید سلامت داشته
باشد و علی خوف را در کمال شدت داشت و امید سلامت بهیچ وجه گمان نداشت
سیم آنکه فرمان ابراهیم از جانب الهی بسبب وحی بود که بلا واسطه با ابراهیم رسید
و علی بفرموده پدر و فرموده رسول تن بهلاک داده بود سی و چهارم آنکه خدای تعالی ابراهیم را
در شصت و پنج موضع از قرآن مدح نمود که اول آیات مدح ابتلی ابراهیم و آخر
آیات صحف ابراهیم و موسی و ربیع باتمام در شان و آل علی مرتضی نازل شده
و مساوات او با یعقوب و یوسف در چند موضع در نظر متأملان جلوه ظهور
مینماید اول آنکه برای یعقوب دوازده پسر بود و دو نفر از ایشان که یکی یوسف
و دیگری ابن یامین بود بیشتر دوست میداشت هم چنین علی را هفده پسر بود
و دو نفر را که حسن و حسین باشند بیشتر دوست میداشت دوم آنکه یوسف
که دوستی پدر نسبت باو بیشتر بود بچاه افتاد و بعذاب زندان گرفتار
شد هم چنین حسین را اعدا بلا نموده در آخر بقتل رسانیدند و هم چنانکه
یعقوب بفراق یوسف مبتلا شد علی بذبح حسین مبتلا شد سیم آنکه یوسف
با وجود دوری مکان و بعد مسافت در میان از یعقوب دور نبود و از
او در معنی جدا نشد هر چند صورت غایب بود هم چنین خلافت و جانشینی
رسول با وجود آنکه در دست دیگران و از علی دور بود اما در معنی خلافت
حق او با او بود و از او جدا نبود چهارم آنکه یعقوب را بیت الاحزان بود و علی
و آل محمد را کربلائی است پنجم آنکه چشم یعقوب از برای یوسف روشن

مساوات با یعقوب و یوسف

شد واز کوری ایمن گشت هم چنین علی را ابر بهی از ریسمان دست رس فاطمه
سیدهٔ زنان بود که در جنگها بیهوش شد واز طعن مبارزان بسبب آن
ایمن میگشت ششم آنکه گرگ دهن آلوده یوسف نادیده بحضرت یعقوب تکلم
نموده گفت برادران یوسف تهمت یوسف را ایمن انداخته اند اما افترای
محض وعین افترائست وبر ما حرامست گوشت پیغمبران هم چنین گرگ وشیر مکرر
بحضرت امیر تکلم نمودند چنانکه در باب معجزات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
هفتم آنکه یعقوب بسبب آنکه در عقب برادرش عیص بود یعقوب نامیده شد
هم چنین علی از همه بالاتر بود علی نامیده شد هشتم آنکه یعقوب را دوازده پسر بود
یکی از آنها که یوسف بود معصوم بود وخطا نکرد هم چنین علی را یازده پسر بودند
همه معصوم وپاک ومساوات داده است رسول خدا علی را با یوسف
در اموری چند اول آنکه یوسف هنگام پادشاهی مصر گفت رب قد آتیتنی من
الملک ودر شان علی گفت واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا دوم آنکه
چون برادران یوسف او را در آن مرتبه دیدند که پادشاه مصر شد حسد
او ورزیدند هم چنین علی را اهل زمان او میدیدند که آناً فآناً تفضلات الهی
وشفقتهای حضرت رسالت پناهی شامل حال او میشد حسد بسیار
بحال او میبردند تا آیه کریمه ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله نازل شد
سیم آنکه هم چنانکه برادران در ظاهر حال یوسف خاطرش مینمودند که دوستدار
ومحب اویند وباوی گفتند انا له لناصحون ودر باطن دشمن او بودند اصحاب علی
نیز بظاهر دم از محبت او می زدند ودر باطن کمال عداوت بآنحضرت داشتند
چهارم آنکه خدا تعالی یوسف را صدیق خود خواند وفرمود یوسف ایها الصدیق
هم چنین علی خود بفرمودهٔ خدا میگفت انا الصدیق الاکبر پنجم آنکه برادران
یوسف بزبان با او موافقت مینمودند وبدل مخالف او بودند هم چنین منافقان
علی بزبان اظهار موافقت میکردند ودر دل دشمنی او را واجب میشمردند

تا اینکه در باب

تا اینکه در باب مخالفت آن منافقان فرمود فهل عسیتم ان تولیتم ششم آنکه برادران
یوسف پدر را گفتند انا له لحافظون یعنی ما او را حفاظت میکنیم واو را بردند وبچاه
انداختند هم چنین منافقان در خدمت خاتم پیغمبران هم اقرار بولایت امیر مؤمنان
نموده گفتند علی مولانا وبعد از آن خلافت که حق او بود حکم کردند وارث او
بغصب گرفتند وخدا تعالی درین باب فرموده ام حسب الذین اجترحوا
السیئات هفتم آنکه گفتند هم چنانکه یعقوب یوسف را ببرادران سپرده وبمحافظت
سفارش نمود پیغمبر علی را در میان امت بخدا سپرد وامت را بمحافظت او
مامور ساخت وفرمود انی تارک فیکم الثقلین هشتم آنکه یعقوب در فراق یوسف
گفت یا اسفا علی یوسف هم چنین پیغمبر چون دانست که بعد از او بسیار از قضایا
بعلی میرسد فرمود ما اوذی نبی مثل ما اوذیت نهم خدا تعالی بعد از کمال بلوغ
ورشد یوسف را بپادشاهی سرافراز نموده وفرموده ولما بلغ اشده آتیناه حکما
وعلما حضرت علی را در صغرسن فرمان فرمای محکمه دین مبین گردانید دهم آنکه یوسف
اهل مصر را اطعام نمود امیر المؤمنین مکرر را اطعام کرد چنانکه خدای عز وجل
فرموده ویطعمون الطعام علی حبه یازدهم آنکه از خواص یوسف آن بود که هر گرسنه که نظر
بجمال یوسف او میکرد سیر میشد واز آتش گرسنگی ایمن میگشت هم چنین دوستان
مرتضی علی از آتش دوزخ امان می یابند وخدا تعالی دشمنان او را فرمان میدهد
که بدوزخ اندازند چنانکه فرموده القیا فی جهنم دوازدهم آنکه حضرت یوسف خود را
مدح نموده گفت انی حفیظ علیم وگفت الا ترون انی اوفی الکیل هم چنین خدا تعالی
علی را مدح فرموده گفت ویطعمون الطعام وفرمود یوفون بالنذر سیزدهم آنکه یعقوب
رایحهٔ پیراهن یوسف را از یکماه راه استشمام نمود وشیعهٔ علی رایحهٔ بهشت را از ازل
جهت آشنائی استشمام خواهند نمود چنانکه خدا تعالی میفرماید واما ان کان من
المقربین فروح وریحان وجنت نعیم چهاردهم آنکه در بارهٔ حضرت یوسف چهار
مدعا بظهور رسید اول خوابی که دیده بود وبپدرش باو گفت یا بنی لا تقصص رؤ

یاک دوم آنکه عزیز مصر او را بفرزندی قبول نموده گفت عسی ان ینفعنا سیم آنکه
برادرانش او را در لباس غلامی فروختند که بشروه بثمن بخس چهارم آنکه زلیخا عاشق او شد
که قد شغفها حبا هم چنین خدا تعالی در بارهٔ علی گفت ان هو الا عبد انعمنا علیه
وحضرت او را برادر خود خوانده فرمود علی اخی وجماعتی از منافقین انکار فضل
علی در اخوت رسول ودر خلافت او نمودند وخدا تعالی درین باب فرمود یرید
ون ان یطفئوا نور الله بافواههم وشیعیان اعتقاد با مامت آنحضرت نمودند
چنانکه خدا تعالی فرمود رجال صدقوا پانزدهم آنکه یوسف را چهار نام نهادند اولا یعقوب
او را برادر میخواندند وشخصی که او را خرید غلام نامید وعزیز مصر او را فرزند خواند
وزلیخا او را معشوق میگفت هم چنین علی را غلات خدای خود میدانستند
وجماعت خوارج او را کافر میخواندند وشیعه او را معصوم میدانستند وجماعت
مرجئه او را امام چهارم میخواندند شانزدهم آنکه یوسف را هشت حالت بهم رسید اول آنکه
یعقوب بنظر محبت باو نگریست دوم آنکه یعقوب از لقای او محروم شد وگفت
یا اسفا علی یوسف وبچشم حسرت بتخیل خیال او نظر میکرد سیم آنکه مالک ابن زعر
که پادشاه بود بنظر احترام بر یوسف نگریست واو را معزز داشت ۴ آنکه مردم
مصر بچشم سلطنت براو نگریسته پادشاه شد پنجم آنکه عزیز مصر چون به صیانت
وعصمت او آگاه شد او را محرم کرد وبچشم محرمیت براو می نگریست
ششم آنکه زلیخا بشهوت نفسانی بنظر عشقبازی براو نگریست هفتم آنکه
زنان امرا واعیان مملکت مصر را که زلیخا طلبیده بود بچشم خواهشی براو
نگریستند هم چنین هشت نظر بجانب کمال امیر المؤمنین شده اول آنکه کفار
بنظر عداوت در او نگریستند وخدا تعالی فرمود فالنار مثواهم دوم آنکه منافقان
بنظر حسد وکینه در او نگریستند وخدا تعالی فرمود هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا
سیم آنکه مصطفی بنظر خلافت در آنحضرت نگریست او را وصی خود ساخت

ودا ماد و سردار

وداماد و سرافراز دار لشکر خود وامام امت گردانید وخدای تعالی فرمود وهو الذی
خلق من الماء بشرا چهارم آنکه سلمان ومقداد بنظر شفقت در او نگریستند وبدین سبب
از خواص صحابه وبزرگان شیعه شدند وخدا تعالی فرمود السابقون السابقون
پنجم آنکه نواصب بنظر حقارت براو نگریستند وگمراه شدند وخدا تعالی
فرمود اذ تبرا الذین اتبعوا من الذین اتبعوا ششم آنکه جماعت غلات بنظر الو
هیت براو نگریستند واز این جهت بضلالت افتادند وخدای تعالی فرمود ومن
یبتغ غیر الاسلام دینا هفتم آنکه جماعت ملاحده بنظر تکذیب براو نگریستند و
رو گردان براو بستند وخدای تعالی فرموده ان الذین یلحدون فی آیاتنا هشتم آنکه
شیعیان بنظر دیانت براو نگریستند بدین سبب منظور نظر عواطف ربانی
ومشمول الطاف سبحانی شده مقرب درگاه بارگاه الهی وسرافراز قرب بارگاه
پادشاهی گردیدند چنانکه خدا تعالی درین باب فرمود انظرونا نقتبس من نورکم و
مساوات داده است رسول را با علی را با موسی با موری چند اول آنکه موسی
در حجر تربیت عدو خدا فرعون نشو ونما یافت وعلی در حجر تربیت محمد نشو ونما یافت
دوم آنکه موسی ابن عمران وعلی اشرف آل عمران بود واسم ابو طالب میگویند
عمران بود سیم آنکه خدا تعالی موسی را در حال طفولیت از شر فرعون نگاه
داشت ودر حال بزرگی از شر دریا ایمن گردانید هم چنین علی را از شر اژدها نگاه
داشت ودر حال بزرگی از شر دریا ایمن گردانید [illegible]
سن طفولیت جنگ با و کرد واو را انگشت نگاه داشت ودر بزرگسی از آب
فرات در جنگها میگذر او را اشکاف ایمن گردانید چهارم آنکه موسی رود نیل را
بضرب عصا شکافت بفرمان خدا که اضرب بعصاک البحر هم چنین نهروان
باشاره علی علیه السلام خشک شد پنجم آنکه موسی عصای خود را بدریا زده
اشارت کرد که ضفادع از دریا بیرون آمدند هم چنین مار واژدها علی را اطاعت
نمودند وعظمت آیه بیشتر از اطاعت ضفادع بحر موسی بود
ششم آنکه ملخ وشپش مسخر فرمان موسی شدند هم چنین ماهیان نهروان مسخر

فرمان امیر مؤمنان علی شده با او تکلم کردند و به او سلام نمودند ششم آنکه
مسخر شده از برای موسی خون چنانکه خدا تعالی میفرماید والدّم آیات مفصّلات
هم چنین علی مسخر کننده خون کفار و مشرکین بود که بضرب شمشیر خون ایشان
را میریخت و او را موت احمر مینامیدند هفتم آنکه موسی صاحب نه آیت بوده
و علی چندین هزار معجزه و آیت داشت نهم آنکه خدا تعالی بدعای موسی عامیل را
زنده کرد هم چنین بدعای علی سام بن نوح و اصحاب کهف و اموات
وادی صرصر زنده شدند دهم آنکه خدا تعالی موسی را در یکصد و سی موضع
از قرآن یاد کرد هم چنین علی را در سیصد موضع از قرآن ذکر نموده یازدهم آنکه
خدا تعالی در شان موسی فرموده و قربناه نجیا هم چنین در شان علی فرمود
وجعلنا لهم لسان صدق علیا دوازدهم آنکه خدا با موسی تکلم نمود علی را بعلوم
غیر متناهی تعلیم فرمود چنانکه فرمود خلق الانسان علّمه البیان سیزدهم آنکه
خدا تعالی زمین را مسخر حضرت موسی نمود گردانید که قارون را فرو برد هم
هم چنین علی و دشمنان پیغمبر را مکرر بزمین انداخته با خاک تیره یکسان
میکرد و در این باب خدای تعالی فرمود انا منهم منتقمون چهاردهم آنکه حضرت موسی
از درگاه الهی مسئلت نمود که وزیری بجهت او از اهل او مقرر نماید و گفت
واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی و مرتبه دیگر استدعا نمود که هرون را خلیفه
او نماید و گفت اخلفنی فی قومی پس خدا تعالی استدعای او را اجابت مقرون
ساخته هرون را بوزارت و خلافت او مقرر فرمود و خدا تعالی در شب معراج
برسول فرمود که علی را خلیفه خود گردان و رسول او را فرمود که ای علی منزلت
تو از من مثل منزله هرون است از موسی پانزدهم آنکه خدا تعالی ابرا از سنگ
بدعای موسی جاری نموده دوازده چشمه از سنگ منفجر شد و علی را خدا
تعالی فرموده و هو الذی خلق من الماء بشرا و دوازده معصوم که چشمهای
علوم دین باجرای احکام شریعت آنچه ایشان در مزارع قلوب اهل

اسلام جاری گشته و لب تشنگان وادی تکلیف متجرع با و معانی متابعت
ایشان بکار مستلاطم علم و حلم سیراب شده شانزدهم آنکه خدا تعالی من اسلوی را بجهت حضرت
موسی فرستاد هم چنین پیغمبر از انگور و سیب و انار بجهت علی را داد هفدهم آنکه
موسی و هرون با فرعون ملعون با وجود کثرت خیل و جمعیت لشکر او مخاصمتی
می همت مینمود هم چنین محمد مصطفی و علی مرتضی منفردا با یهود و نصاری و مجوس
و مشرکین و زنادقه مخاصمت نموده مظفر شدند هیجدهم آنکه خصم موسی و هرون فرعون
و هامان و قارون بودند با لشکرهای ایشان و خصم محمد و علی از ترکستان در ختن
و ریگ بیابان بیشتر بودند نوزدهم آنکه خدا اعدای موسی و هرون را در دریا غرق
کرد و موسی و هرون و اتباع ایشان را نجات داد هم چنین اعدای محمد و علی را در
دوزخ غرقه بحر فنا عذاب خواهد گردانید چنانکه فرمود القیا فی جهنم کل
کفار عنید و آن دو سرور را با محبان و موالیان نجات خواهد داد چنانکه فرمود
ثم ننجی الذین اتقوا بیستم آنکه دشمن موسی بمرض برص مبتلا شد هم انس دشمن
علی که تکذیب او نمود مبروص شد بیست و یکم آنکه چون موسی عصا را بر زمین زد بصورت
اژدها مبدل شد پس موسی خائف شده ترسید و علی در صغر سن اژدها را
بر زمین پاره پاره کرد بیست و دوم آنکه موسی و هرون را در وقتی که فرمان الهی بدعوت فرعون
به اسلام صادر شده ترسیدند که اگر فرعون را دعوت نمایند فرعون و امرای او
ایشان را تمسخر و استهزا کنند حق سبحانه و تعالی به ایشان خطاب کرد که
لا تخافا اننی معکما و محمد و علی که مامور بدعوت کفار شدند از تمسخر و استهزا
نترسیده فرمان الهی را بی خوف و هراس امضا رسانیدند و خدا تعالی
نسبت بکفار فرمود الله یستهزئ بهم بیست و سیم آنکه موسی را عصائی بود و علی را
شمشیری مثل ذوالفقار بیست و چهارم آنکه در عصای موسی عجایبی چند بود که ساحران
از آن عاجز شدند هم چنین در شمشیر علی خواصی بود که کفار از آن عاجز آمدند

بیست و پنجم آنکه عصای موسی را جبرئیل آورد و بشعیب داد و بموسی هم چنین
هم چنین شمشیر علی را جبرئیل آورد و بمحمد داد و محمد بعلی بیست و ششم آنکه عصای موسی چوب
بادام تلخ بود هم چنین شجره طوبی در خانه علی و فاطمه خواهد بود و عصای موسی دو شعبه
داشت هم چنین ذوالفقار علی دو سر دارد بیست و هفتم آنکه مادر موسی موسی را در تنور
انداخت علی را در منجنیق گذاشته بقلعه کفار انداختند بیست و هشتم آنکه موسی بجنگ فرعون
مبتلا شد علی بچندین فراعنه مبتلا شد ۲۹ آنکه حضرت موسی را دوازده سبط بود
علی را دوازده معصوم از نسل پاک بهم رسید یعنی یازده امام و محسن که در شکم مادر
شهید شد سی ام آنکه خدا تعالی موسی را در کوه طور فرمود که نعلین را از پا در آور و
علی فرمود که پا بر کتف رسول نهاده و بالای خانه کعبه رفته اصنام را شکست
سی و یکم آنکه خدا تعالی موسی را فرمود و القیت علیک محبة منی و از این جهت
هر کس موسی را میدید بی اختیار او را دوست میداشت هم چنین خدا تعالی
محبت علی را بر جمیع خلایق فرض نموده و حب او امتیاز مینماید حق را از باطل
چنانکه پیغمبر فرموده لا یحبک الا مؤمن سی و دوم آنکه خدای تعالی موسی را فرمود و انا اخترتک
هم چنین در شان علی فرمود و ربک یخلق ما یشاء و یختار سی و سیم آنکه خدا تعالی در شان
موسی فرمود و اصطنعتک لنفسی هم چنین در شان علی فرمود انما ولیکم الله سی و
چهارم آنکه خدا تعالی موسی را فرمود انه کان مخلصا و در شان علی فرمود انما نطعمکم
لوجه الله ۳۵ آنکه جوان موسی یوشع بود چنانکه خدا تعالی فرمود اذ قال موسی
لفتیه هم چنین جوان محمد علی بود چنانکه لا فتی الا علی مصداق آنست سی و ششم
آنکه پسران موسی شبر و شبیر بودند هم چنین پسران علی شبر و شبیر بودند سی و هفتم آنکه
موسی ولی اولاد هرون بود هم چنین محمد ولی اولاد علی بود سی و هشتم آنکه قوم موسی هرون را
گذاشتند و بعبادت عجل مشغول شدند و گاو پرستی اختیار کردند هم چنین
قوم محمد علی را گذاشتند و بعبادت گاوی چند از خر کمتر مثل حکام بنی امیه مشغول
شدند سی و نهم آنکه موسی ساقی دختران شعیب بود که ایشان را آب داد و علی در روز

قیامت ساقی مؤمنانست چهلم آنکه موسی سنگ از سر چاه برداشت و ثقل آن سنگ
بمرتبه بود که صد نفر از برداشتن آن عاجز بودند و مساوات آن برگزیده امام
با هرون چنانکه در حدیقة الشیعه مذکور است اینست که در چندین موضع رسول
فرموده انت منی بمنزلة هرون من موسی و شوشتان علی را دوست میداشتند
چنانکه نیکان موسی هرون را و چنانکه منزلت هیچ کس نزد موسی چون منزلت
هرون نبود منزلت هیچ احدی نزد رسول بمنزلت علی نمیرسید و چنانکه هرون خلیفه
موسی بود علی خلیفه محمد بود و چنانکه اول کسیکه تصدیق موسی نمود هرون بود اول کسیکه تصدیق
رسول الله نمود علی بود و چنانکه هرون را موسی در زیر جبه خود در آورد و او را دعا کرد
رسول علی را در زیر اعبای در آورد داخل گردانید و در حق او دعا فرمود و چنانکه
حق تعالی هرون را پیراهن حیا پوشانید و تا آن پیراهن در بر او بود از هر بلائی
ایمنی داشت علی نیز پیراهن امن پوشانید و رسول در حق او فرمود که سی سال
بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرده در امان خواهی بود و مساوات
او با یوشع چنانکه آفتاب برای یوشع بن نون برگشته و در بابل از برای آن حضرت نیز
مراجعت کرده و یوشع وصی موسی بود او وصی محمد مصطفی و در حق او فرموده
انت منی بمنزلة هرون من موسی چنانکه گفته بود بمنزله یوشع و مساوات
با ایوب چنانکه در در النجف مذکور است که ایوب مدت سه سال به بلیه اختلال
نموده و خدا او را اکبر انبیاء فرموده هم چنین علی از شعب مدت سه سال صبر
به اذیتهای قریش نمود و بعد از رحلت پیغمبر سی سال بر بلایا مصابرت کرد
و خدا تعالی صبر ایوب را باین طریق وصف کرده انا وجدناه صابرا و در
صفت صبر علی فرموده الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
و در آیه دیگر فرموده والصابرین فی البأساء والضراء و حین البأس و هم چنین
چنانکه خدا تعالی ایوب را در آیه انا وجدناه صابرا بصبر مدح فرموده علی را

فرموده و بخواهم با عبودا و مساوات آن حضرت با جرجیس اینکه صبر در محنتها
نمود علی در محنتها و فتنها هر دو صبر نمود و قول جرجیس را که حق بود قبول
نکردند و در راه حق کشته شد علی نیز بر حق بود و در راه حق از برای رضای
حق کشته و مبتلا شد با نواع حربها در جنگهای کفار جرجیس بت شکست
علی سیصد و شصت بت شکست در میان خانه کعبه از غیر از بتهائی که در جا
های دیگر شکست و خدای تعالی دشمنان جرجیس را با آتش معذب ساخت و
دشمنان علی را در جهنم معذب میسازد و مساوات با یونس یونس غضبان
شد از میان قوم خود بیرون رفت و خدای تعالی فرمود و ذا النون اذ ذهب
مغاضباً هم چنین علی از میان قوم خود بقصد جهاد و محاربه کفار بیرون
شد و یونس را ماهی فرو برد و ماهیان فرات بر علی سلام کردند بیبی فضه
ره از کجا رفت تا بکجا و یونس را خدا تعالی ذو النون نامید و علی را ذو الفقار نیز
گفته و در باره یونس فرمود اذ ابق الی الفلک المشحون و علی را فلک مشحون از
علم خود خواند و خدا تعالی یونس را فرمود لنبذناه بالعراء و هو مذموم هم چنین
علی را کفار ترک نموده بدیگران ملحق شدند و در خذلان او سعی کردند نموده
مدت هزار ماه بر منبرها آنحضرت را لعن میکردند و خدا تعالی در شان یونس
وانبتنا علیه شجرة من یقطین فرموده هم چنین علی را فرمود مکرر از فواکه جنت
اطعام نمود و خدا تعالی در شان یونس فرموده وارسلناه الی مائة الف
او یزیدون و علی را امام الانس و الجن گردانیده و یونس در حالتیکه در شکم ماهی بود
خدا تعالی را عبادت میکرد و آن مکانی بود که هیچ کس عبادت خدا
در چنان مکانی ننموده هم چنان چنین علی در خانه کعبه متولد شده و آن
مکانیست که هیچ مولودی در چنان مکانی متولد نشده و مساوات با زکریا
اینکه خدا تعالی زکریا را بیحیی بشارت داد هم چنان علی بحسنین بشارت داد

داد زکریا

داد زکریا از پروردگار سؤال نمود رب هب لی من لدنک ذریة طیبة
و پیغمبر را چون منت از نسل علی ذریة طیبة شفقت کرده ذریة
بعضها من بعض زن عمران گفت انی نذرت لک ما فی بطنی محررا و در
شان علی مرتضی خدا تعالی فرمود یوفون بالنذر زن عمران گفت انی و
ضعتها انثی خدا تعالی در حق زوجه طاهره علی فرمود و ان اوتیتم
و خدا تعالی دعای زکریا را اگر گفته بود رب لا تذرنی فردا مستجاب ساخت
هم چنین خواهش امیر المؤمنین را هنوز دعا نکرده بود مستجاب گردانید
فاستجاب لهم ربهم زکریا را اگر در میان درخت بود بقتل رسانیدند و سر
یحیی بریدند هم چنین علی را در میان محراب کشتند و سر امام حسین را بریدند
خدا تعالی زکریا را در هفده موضع از قران ذکر نموده علی را در چندین
موضع از قران یاد نمود که اول آن صراط الذین انعمت علیهم است و آخر آن
و تواصوا بالحق و زن عمران گفت انی اعیذها بک و ذریتها و حضرت مصطفی
حسنین را تعویذ نموده فرمود اعیذکما من شر الشامة و الهامة و کل عین لامة
زکریا واعظ قوم بنی اسرائیل و کافل مریم بود علی مفتی امت پیغمبر و کافل فاطمه
بود و مساوات آنحضرت با یحیی اینکه خدا تعالی در شان یحیی فرمود سلام علیه
یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا هم چنین در شان امیر المؤمنین فرمود سلام
علی آل یاسین خدا تعالی در باره یحیی فرمود و برا بوالدیه هم چنین در باره علی
فرمود ان الابرار یشربون و مساوات با ذو القرنین اینکه رسول یعنی خطاب
فرمود انک لذو قرنیها یعنی ایعلی توئی ذو القرنین امت و هم چنانکه رسول
ذو القرنین سدی بر راه یاجوج و ماجوج بنا نهاد که از ذریت بجلی نرسد خدا تعالی
محبت و متابعت علی و اولاد او را سدی راه شیاطین ساخت که شیعیان از
ضرر و کید و مکر ایشان در امان باشند و هم چنین که ذو القرنین عارف لغات خلایق بود علی منطق
طیور و وحوش و انس و جن و ملک نیز بود و ذو القرنین در طلب چشمه آب حیات سعیها نمود

و بدست نیاورد و علی خود عین الحیات تشنه لبان زلال ایمان بود که هر کس جرعه محبت
او را نوشید ابد الاباد زنده دل و هر دو سرا گردید و مساوات او با لقمان اینکه حکمت
از لقمان ظاهر شد و علوم دینی و دنیوی از علی مستفیض گردید خدا تعالی در باره لقمان
ولقد اتینا لقمان الحکمة و در شان علی الرحمن علم القران فرمود و مساوات با شعیب
اینکه شعیب موسی را اجیر خود گردانید و موسی در ازاء آن ده سال در سرافراز
شد هم چنین علی خود را برسول داد و حسب الحکم اللهی بتزویج خیر الف اعمتاز گردید
و شعیب در مجالس و محافل خطیب قوم خود بود هم چنین علی خطیب امت و عارف الغت
بود و مساوات با داود و طالوت و سلیمان اینکه خدا تعالی در باره داود فرمود
یا داود انا جعلناک خلیفة و علی با مرخالق بیچون مبعوث شد من لم یقل انی رابع
الخلفاء و هم چنانکه داود جالوت را بقتل رسانید علی عمرو بن عبد ود و مرحب یهودی را
و شجاعان عرب را در معارک کفر علم طغیان میافراشتند بطرف نمود و از برای
داود سنگی بود که بسبب آن جالوت را مقتول نمود هم چنین علی را شمشیری بود که
که بسبب آن معمره جهان را از زنگ وجود کفار پاک مینمود خدا تعالی در شان داود
بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون و در شان علی و اولادش فرمود بقیت الله خیر لکم
و باقی ماندگان علی بهترند از باقی ماندگان موسی و هرون و هم چنانکه داود را مسعود
حکومت بود و علی کشف بند معضلات بود و عارف باحکام قضا بود که پیغمبر در شان او
فرمود اقضاکم علی داود گفت الحمد لله الذی فضلنا علی العالمین یعنی سپاس خداوند
را که ما را فضل داد بر اهل عالم و این بجهت داعی او بود و خدا تعالی در شان علی فرمود
فضل الله المجاهدین یعنی خدا تفضیل داده است جهاد کنندگان را که مراد علی است و دلیل
تفضیل همین تواند شد و فرق مابین کلام صانع و مخلوق معلوم است و خدا تعالی کوه را
مسخر داود ساخت و فرمود یا جبال اوبی معه هم چنین سنگریزه در دست مبارک علی
تسبیح میکرد خدای تعالی داود را زبان مرغان تعلیم نمود و فرمود علمنا منطق الطیر
علی را با وجود آن علم آوازی داد که هرگاه آن آواز را بمی آورد شجاعان از شنیدن

از شنیدن

از شنیدن آن میمردند خدا تعالی در شان داود فرمود و اتیناه الحکمة و فصل الخطاب
هم چنین در شان علی فرمود و من عنده علم الکتاب و در باره داود فرمود واذ
کر عبدنا داود ذا الاید و در شان علی فرمود هو الذی ایدک بنصره و داود خطیب
انبیاء و خدا فصل الخطاب را بعلی کرامت فرمود و خدای تعالی در باره طالوت
فرمود ان الله اصطفیه علیکم یعنی خدا برگزیده است طالوت را بر شما و در شان
علی فرمود و آل عمران علی العالمین یعنی خدا تعالی برگزیده کی داد آل عمران را که
علی است بر جمیع عالمیان طالوت برگزیده قوم خود بود علی برگزیده اهل عالمیان
بود و طالوت خدا تعالی در باره طالوت گفت والله یوتی ملکه من یشاء و در شان
علی فرمود و ربک یخلق ما یشاء و یختار و در باره طالوت گفت و زاده بسطة
فی العلم و الجسم و علی اعلم امت و اشجع ایشان بود و در جنب طالوت لشکریان
بنی اسرائیل را طالوت از برای امتحان قدغن نمود که از نهر فلسطین که در حوالی
معسکر بود آب ننوشند چهار صد نفر اطاعت نمودند و باقی آن سپاه از نفر
تخلف ورزیدند آنگاه بایشان گفت که هر گاه شما در یکشربت آب اطاعت
من نکنید چگونه در امور دیگر سر بیعت خواهید کرد هم جماعت اعراب بکرت
ابو تراب آمده گفتند دست خود را بده تا با تو بیعت کنیم و دست از بیعت صحابه
خلافت برداریم آن حضرت از برای امتحان فرمود علی الصباح همگی سر خود را
تراشیده در اینجا حاضر شوید و در روز موعود قلیلی از آن جماعت اطاعت
نمودند و اکثری سر از فرمان واجب الاذعان پیچیدند جالوت قصد تخریب خانه
داود کرد و داود او را کشت و ملک بر او قرار گرفت هم چنین دشمنان علی
قصد قتل و استیصال آنحضرت نمودند سعی آنحضرت همگی را بطرف ساخت آنها
برا و اولادش قرار گرفت و سلیمان خاتم پادشاهی از خدا تعالی در خواست
گفت رب هب لی ملکا و علی خاتم خود را تصدق نمود خدا تعالی در شان او

مائده / هل اتی / مائده

فرمود یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون و شک نیست که دست دهنده
بهتر از دست گیرنده است سلیمان سؤال کرد و علی عطا نمود سلیمان پادشاهی دنیا را
میخواست و علی عجوزه دنیا را سه طلاق داد و در اینجا نیز ترجیح دارد که او داود و سلیمان
خدا تعالی سلیمان را ملک فانی داد و علی را ملک باقی چنانکه کریمه نعیما و ملکا کبیرا
دال بر آن است سلیمان که خاتم پادشاهی سؤال نمود خدا تعالی حکومت داد و علی
که خاتم را تصدق نمود خدا تعالی سیادت را با او کرامت فرموده گفت انما ولیکم
الله و ملک بیزوال عقبی را با او ارزانی داشت و اذا رایت ثم رایت سلیمان
را علم بمنطق طیور حاصل شد علی عارف بلغات جمیع مخلوقات بود سلیمان در
روز عرض غنایم دمشق که از آن جمله سی هزار اسب بود بتماشای اسبان مشغول شده
نماز عصر از او فوت شد و خدا تعالی آفتاب را برگردانید تا سلیمان نماز کرد هم چنان
چندین مرتبه آفتاب از برای اداء نماز علی برگردید باد تا و هوا مسخر فرمان سلیمان
بودند و علی در چاه ذات العلم هواها را برسکر دانید و بخدمت مامور میداشت
و در روزی که هوا ملاقات اصحاب کهف بر سر آنحضرت افتاد با سلمان فارسی و غیر
حضرت هوا را فرمود که یک لحظه ایشان را بنشان رسانید سلیمان انس و جن را بفرمان خاتم
مسخر کرد و علی بضرب شمشیر آبدار جن و انس تسخیر فرمود سلیمان خواست که مردم
را ضیافت کند از اطعام همگی عاجز آمد و علی اطعامی که فرمود بدرجه قبول افتاد
خدا تعالی در این باب ویطعمون الطعام علی حبه فرموده و سلیمان بلقیس را
بعنف تزویج نمود و خدا تعالی از روی لطف فاطمه زهرا را بعلی مرتضی تزویج
فرمود مردم که اطاعت سلیمان مامور ساخت و فرمود و من یزغ منهم عن
امرنا هم چنین بمتابعت علی امر نمود و فرمود و من یکفر بالایمان فقد حبط
عمله سلیمان را معرفت احکام ارزانی داشت که باحکام غریبه در میان مردم
حکم مینمود و علی را بجمیع علوم و احکام عارف گردانید و مردم را بسؤال از آن
حضرت مامور داشت چنانکه آیه فسئلوا اهل الذکر بدان ناطق است و ساوا

نسخ با صح

مساوات آنحضرت با صالح در سه چیز / مساوات آنحضرت با عیسی در سی و پنج چیز

والشمس با صالح اینکه صالح را در زمان صالح خوانده و علی را خدا تعالی صالح المؤمنین
صالح گفته ناقه از سنگ بیرون کرد علی هشتاد ناقه از سنگ کوه بیرون آورده
قرض پیغمبر را ادا کرد و مساوات آنحضرت با عیسی آنکه خدا تعالی عیسی را
روح فی خلقت کرد و علی را نورانی آفرید مادر عیسی در حال ولادت او
از خانه بیرون آمد مادر علی در حالت آنحضرت در خانه کعبه داخل شد عیسی
در شکم مادر توریه و انجیل میخواند و مادرش میشنید علی در شکم مادر تکلم میکرد و
اصنام او را سجده میکردند و تا آن مولود مسعود در شکم مادر بود بهر جا که مادرش
میگذشت اصنام در پی تعظیم آن امام همام بر زمین می افتادند عیسی در گهواره
اظهار بندگی اللهی نموده گفت انی عبد الله علی در حالت کودکی ایمان بخدا
آورد عیسی گفت وجعلنی مبارکا یعنی خدا مرا مبارک گردانید علی را اولیاء
انس میمون نام نهاده بود و مبارک میخواند عیسی گفت واوصانی بالصلوة و
الزکوة یعنی خدا مرا وصیت نموده است بگذاردن نماز و زکوة علی در حالت رکوع
اداء زکوة نمود و آیه انما ولیکم الله در این باب نازل شد عیسی گفت والسلام علی یوم و
لدت یعنی سلام خدای بر من در روزی که متولد شدم خدای تعالی نسبت بعلی
فرمود سلام علی آل یاسین مادر عیسی بتول بود خدا تعالی عیسی را پیغمبر کرد
و نزول وحی مدت سی سال بر عیسی امتداد یافت هم چنین خدا تعالی علی را
امام گردانید و امامت آنحضرت مدت سی سال ممتد شد عیسی استدعاء نزول
مائده نموده گفت ربنا انزل علینا مائدة من السماء خدا تعالی بخواهش خود
چندین مائده بر علی فرستاد خدا تعالی درباره عیسی گفت و یعلمه الکتاب و در
شان علی فرمود ومن عنده علم الکتاب عیسی مخصوص شد بحسن خط چنانچه
که مردم میگفتند که خط او جزو است نه جزو از برای عیسی است و یک جزو از برای
جمیع خلایق و علی عالم بود بجمیع علوم کتب و صحف عیسی طبیب ابدان و ابرص و
واکمه بود و علی طبیب امراض قلوب بود عیسی احیاء موتی میکرد هم چنین علی
سام بن نوح و اصحاب کهف را زنده کرد خدای تعالی درباره عیسی فرمود

ولادت / مریم / و وادادن / مائده / مریم / صافات / مائده / آل عمران / رعد

آل عمران / انفال / نساء / بقره / توبه / انعام / هر یک

بکلمة منه اسمه المسیح هم چنین در شان علی فرمود و یحق الله الحق بکلماته عیسی 15
مبشر وجود مسعود رسول بود علی مظهر دین و قاضی دین و داماد و پسر عم و برادر رسول
بود اموات با عیسی تکلم میکردند هم چنین مکرر جماعت متعدده از اموات
با علی سخن میگفتند خدا تعالی عیسی را از جماعت یهود حفظ نمود چنانچه
فرمود و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و علی را از قرائش رسول از شر کفار محافظت
نموده فرمود ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله خدای تعالی درباره
عیسی فرمود وایدناه بروح القدس هم چنین در شان محمد و علی فرمود وایده بجنود
لم تروها عیسی شش ماهه متولد شد هم چنین حضرت امام حسین از برای علی شش ماهه متولد
شد اموات بدعای عیسی زنده میشدند هم چنین دلهای مرده بذکر علی زنده
میشد چنانکه آیه کریمه او من کان میتا فاحییناه مشعر بآن است علی را
که مادرش بمعلم سپرد و معلم ابجد با او خواند عیسی پرسید ابجد چه معنی دارد معلم
او را زجر نمود عیسی فرمود من تفسیر آن کنم و متوجه معنی آن شده بوجه احسن بیان
فرمود هم چنین علی را مادرش بمکتب خانه فرستاد تا کتابت آموزد آنحضرت پیش
از سر مشق گرفتن قلم برداشت و شروع بکتابت کرده معلم از حسن خط او
متحیر گردیده اقرار بعجز نمود عیسی کودکان هم سن خود را با نچه در خانه پدران
ایشان بود خبر میداد و آن کودکان آن چیزها را از پدران میخواستند هم چنین علی
مردم را اکثر از علوم غیبیه اخبار مینمود میگویند عیسی را بدکان صباغی فرستاد تا رنگ
رزی آموزد و استاد صباغ از برای او الوان ظرفی علیحده داشت عیسی
رنگها را در یک ظرف ریخت استاد صباغ رنگ از رخش پریده آغاز اضطراب
نمود عیسی تبسم فرموده فرمود ای استاد دغدغه که رنگ میکنی در این ظرف
بینداز و با این کیفیت رنگ کن که بهتر است استاد چنان کرد دید که آنچه
عیسی تعلیم او کرده بود چنان بود هم چنین علی نیز افعالی چند بظهور می
آورد که همگی در بیشی از بیش بود آن متحیر شده از مثل آن بمراتب شتی عاجز
می آمدند عیسی زاهد و فقیر بود هم چنین رسول را پرسیدند که زاهدترین و

فقیرترین

توبه / در صف / مریم / فتح / هل اتی / نساء / نحل / مائده / بقره / توبه / نور

وفقیرترین مردم کیست فرمود ازهد الناس وافقرهم علی وصیی و ابن عمی و حیدری
وکراری وخصمائی واسدی واسد الله زاهدترین و فقیرترین مردی علی وصی و پسر عم
و برادر و شیر بچه و حمل آورنده و شمشیر من و شیر من و شیر و مردم در عیسی اختلاف
کردند طایفه یعقوبیه بخدائی او قایل بودند و جماعت نسطوریه او را پسر خدا
میدانستند و اسرائیلیه بتثلیث قایل بودند و یهود او را ساحر و دروغگو
میخواندند و مسلمانان او را بنده خدا میدانستند هم چنین امت محمد در علی اختلاف
کردند غلات آنحضرت را خدا دانستند و خوارج او را کافر میگفتند و مرجئه او را
او را موخر میگفتند و شیعه او را مقدم میدانستند و مساوات آنحضرت
با جناب رسالت مآب محمد آنکه قرآن معجزه محمد بود هم چنین ذوالفقار معجزه علی بود محمد
را انشقاق قمر نمود علی انشقاق نهر نمود خدا تعالی محمد را امام انبیا گردانید علی را امام
اوصیا گردانید محمد بر براق سوار شد علی بر دوش پیغمبر محمد آیه بالمؤمنین رؤف
رحیم نازل شد در وصف علی آیه وجعلنا لهم لسان صدق علیا نزول یافت خدا
محمد را بنزول آیه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر امیدوار ساخت علی را
ببشارت فوقهم الا بشرى لک الیوم مستظهر گردانید چنانکه منظور خدای تعالی از ضحی
و لیل در آیه والضحی واللیل محمد است هم چنین مراد پروردگار از آیه والفجر ولیال
عشر علی است آیه ام یحسدون الناس درباره محمد نازل شد هم چنین آیه من یشری
نفسه در شان علی نزول یافت آیه یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها در شان محمد
نازل شد و آیه واتممت علیکم نعمتی در شان علی نازل شد هم چنانکه آیه الله نور
السموات والارض در شان محمد است آیه یریدون لیطفئوا نور الله در شان علی است
آیه وما ارسلناک الا رحمة و آیه ذکرا رسولا در شان محمد است و آیه وانزلنا الیک
الذکر در شان علی است آیه علی رجل منکم در شان محمد است و آیه رجال لا تلهیهم
تجارة در شان علی است محمد در قرب درگاه اللهی بکلمه دنا فتدلی ممتاز شد
شبیه علی را رسول خدا در شب معراج دید علامت نبوت در میان کتفین محمد

در شان محمد است و آیه / کل هو فضل اسد حجنه / در شان علی است

بود و علامت شجاعت در ساعد علی نمایان بود در روز جنگ بنصرت محمد نازل
شدند و در همه جنگها جبرئیل بدست راست علی ایستاده جنگ میکرد و میکائیل
در دست چپ و ملک الموت در پیش روی او مدد میکردند خدا تعالی محمد را
بر جمیع خلق برسالت فرستاد علی بر جمیع خلایق بامامت فرستاد محمد از اکرم
علیه صبر بود چنانکه آیه کریمه الذی یریک حین تقوم وتقلبک فی الساجدین
وعلی موافق آیه شریفه وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا جزئی
از جمیعتر بود آیه ان الذین یؤذون الله ورسوله ویقولون هو اذن در شان
محمد نازل شد وآیه وتعیها اذن واعیة در شان علی نزول یافت محمد خود میفرمود
نصرت بالرعب یعنی من یاری یافتم از خوف و بیم مرا اینکه خوف من در دل
اعدا استیلاء یافته غالب می آیم و خطاب بعلی فرموده گفت یا علی الرعب
معک یقدمک این ما کنت یعنی ای علی همیشه خوف با تست که در پیش
روی تو میرود بهر جانب که میروی و از انس بن مالک مرویست در حدیث
طولانی که گفت شنیدم از رسول که میفرمود من خاتم پیغمبرانم و علی خاتم
اوصیاء الست و از امیر المؤمنین منقولست که فرمود محمد ختم هزار پیغمبرانست
و من ختم هزار وصی و بمن از جانب خدا تکلیفی چند شد که بآن هزار وصی نشده
و مساوات آنحضرت با سایر انبیاء اینکه خدا تعالی هفت کس از بندگان را که
مملکت داده و پادشاه خوانده یکی از ایشان علیست اول حضرت یوسف را مملکت
تدبیر داد چنانکه رب قد اتیتنی من الملک دوم حضرت ابراهیم را مملکت
حکم و نبوت داد چنانکه فرموده واتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة واتیناهم ملکا عظیما
سیم داود را مملکت عزت و قوت داد چنانکه فرموده وشددنا ملکه والنّا له
الحدید چهارم طالوت را مملکت ریاست داد چنانکه فرمود ان الله قد بعث
لکم طالوت ملکا پنجم ذو القرنین را مملکت گنج و کنوز داد چنانکه فرموده

انا مکنا له

شعرا — فرقان — احزاب — الحاقة — نساء — ص — سباء — بقره

عنوان
خداوند هفت نفر از بندگان را مملکت داد و پادشاه خواند

کهف

انا مکنا له فی الارض ششم سلیمان را مملکت دنیا داد چنانکه فرموده رب هب لی
ملکا هفتم علی را مملکت عقبی که ملک باقی و اشرف از دنیای فانیست ارزانی
فرموده چنانکه آیه کریمه واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا دال بر آنست
وحق سبحانه و تعالی شش نفر از برگزیدگان خود را صدیق نامیده اول یوسف را
یوسف ایها الصدیق دوم ادریس را واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا
نبیا سیم ابراهیم را واذکر فی الکتاب ابراهیم انه کان صدیقا نبیا چهارم اسمعیل را
واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد پنجم مریم را امه صدیقه
ششم علی را والذی جاء بالصدق وصدق به و هم چنانکه برادران یوسف او را دشمن
داشتند و از جانب خدا چنان شد که در آخر کار مطیع او شدند و پدر او را دوست
میداشت بخبر او بشارت فلما ان جاء البشیر یافت و قوم ادریس آنحضرت
ازار کرده دشمن داشتند و خدا او را بآسمان برد و ابراهیم را نمرود مردود دشمن
داشت و هلاک شد و ساره او را دوست داشت خدا او را به اسحق بشارت
داد و فرقه یهود با مریم معادات نمودند و بعضی گرفتار شدند و زکریا که او را
دوست میداشت بشارت فبشرنا زکریا یافت هم چنین این جماعت
شدید العداوه از دین راغب و طایفه باغیه و خیمه العواقب امیر المؤمنین
را دشمن داشته با تحمل معادات ورزیده و سینه پرکینه را از غش
عداوت ان ... مکدر ساخته نقد ایمان قلب گردانیدند پس حسب الامر صاحب
دیوان ملاء اعلی رقم لعن ایشان در هر دو جهان بر ذات خلود ثبت
گردیده شیعیان سعادت نشان و محبان خیر نشان توامان جنت مکان
سرور انس وجان که نقد اسلام را بمعیار محبت با زر اقتش مسکوک و نقش
شواب و شکوک از لوح سینه پاک حسن عقیدت و اتباع ملوک
و طرق دین متین سید المرسلین بر اضاءت مصباح هدایت خلوی تطبیع

ص — هل اتی — مریم — تنزیل — مائده

عنوان
خداوند در قرآن شش نفر از برگزیدگان را صدیق نامید

آنحضرت سلوک نمودند سرمایه حیات ابدی و گوهر گرانمایه سعادت سرمدی
از دولت تبعیت احمدی بدست آورده ببشارت آیه کریمه یبشرهم ربهم برحمة
منه فایز گردیدند و هیچ تن از انبیاء به پنج خصلت اختصاص نیافته و تمامی آن
پنج خصلت در حضرت شاه ولایت جمع شد اول حضرت ابراهیم را با طعام
مهمانی مدح فرموده که هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم دوم حضرت موسی را
بهم زبانی ارزانی فرموده که وکلم الله موسی تکلیما سیم حضرت یوسف را از کمال حسن فرموده
ما هذا بشرا چهارم حضرت زکریا را بمقاتله مدح نموده وکاین من نبی قاتل معه
پنجم حضرت یحیی را بحیا ذکر نموده که فیستحیی منکم هم چنین در شان او بحکایت اطعام
در مقابل ابراهیم فرموده ویطعمون الطعام و در مکالمه و هم زبانی آنحضرت با زمره
جنیان و آفتاب و شتران و گرگان و طیور احادیث بسیار وارد است که بتواتر
پیوسته و در مقابل صفت یوسف در شان او هو الذی خلق من الماء بشرا
نازل شده و بدستوری که حضرت زکریا را در محراب بقتل رسانیدند آنحضرت
را ابن ملجم لعین در محراب مقتول ساخت و بطریقی که یحیی بن زکریا را کشتند
حسین فرزند آنحضرت را کشتند و هم چنانکه یونس از خوف فرعون خود در
شکم ماهی پنهان شد که فنادی فی الظلمات و یوسف در زندان چاه محبوس گشت
که فالقوه فی غیابت الجب و موسی را در تابوت نهاده از خوف فرعون بدریا انداختند
که فاقذفیه فی الیم و نوح در کشتی نشست که ان اصنع الفلک و دشمنان ایشان
که باعث اذیت ایشان بودند همگی هلاک شدند هم چنین حضرت امیر المؤمنین
در سقیفه مظلوم شده حق او را دیگران صاحب شدند و از او غصب کردند
چنانکه خدا تعالی میفرماید الم احسب الناس ان یترکوا و با نواع آزارها مبتلا
شده بعد از آن حق تعالی همگی دشمنان آنحضرت و غاصبان حق او را هلاک
ساخته نصرت ظفر بآنحضرت داد و بموجب کلام ملک علام چهار چیز است
که انبیاء از آن حذر کنند اول شیطان که در کمین ایمانست رب اعوذ بک

من همزات

توبه — الذاریات — نساء — آل عمران — انبیاء — یوسف — قصص — هود

خداوند پنج خصلت انبیا را در کلام مجید ذکر فرموده و تمامی آن را در امیر المؤمنین نهاد

موسی از چهار چیز ترسید و امیر المؤمنین نترسید

مؤمن

من همزات الشیاطین دوم اوحی فاوجس فی نفسه خیفة که موسی چون دید
که عصا افعی شد خایف گردید سیم خوف و هراس انی قتلت منهم نفسا
فاخاف چهارم جوع و گرسنگی قال لفتیه آتنا غداءنا و علی از هیچ یک از این
چهار چیز خوف و هراسی در دل نداشته با شیطان محاربه نمود و با افعی تکلم
کرد و با کفار کارزار نموده و مسکین و یتیم و اسیر را طعام فرمود دیگر آنکه حق تعالی
پنج نور را در پنج موضع نهاده و پنج چیز ثمر داد اول نوری که در عارض ابراهیم نهاد و
رحمت ثمر داد دوم نوری که در روی یوسف نهاد محبت ثمر داد سیم نوری که در دست
موسی نهاد معجزه ثمر داد چهارم نوری که در ریش فی نهاد هیبت ثمر داد چنانکه خود
فرموده نصرت بالرعب یعنی یاری یافته بترس و خوف یعنی دشمنان بی اختیار
از من میترسند و باین سبب مغلوب من می شوند پنجم نوری که در ساعد مبارک
امیر المؤمنین نهاد میوه اسلام ثمر داد چنانکه خدای تعالی میفرماید هو الذی
ایدک بنصره وبالمؤمنین دیگر اینکه خدای تعالی در قصه موسی میفرماید وکتبنا
له فی الالواح من کل شیء یعنی نوشتیم در لوحها از برای موسی از هر چیز یعنی
بعضی چیزها نوشتیم و در قصه عیسی میفرماید ولابین لکم بعض الذی فیه
تختلفون یعنی از برای اینکه بیان کنم از برای شما بعضی از چیزها را که ا
ختلاف در آن میکنید و در قصه علی میفرماید وکل شیء احصیناه
فی امام مبین یعنی همه چیزها را احصا کرده ایم در لوح سینه امام ظاهر کننده
که علی است پس معلوم شد که علی مرتضی اعلم است از موسی و عیسی دیگر اینکه
خدا در حق ملائکه فرموده یخافون ربهم من فوقهم یعنی ملائکه می ترسند از پروردگار
خود که بر سر ایشانست و در حق علی فرمود انا نخاف من ربنا یعنی
علی فرموده ما میترسیم از پروردگار خود پس در فضیلت خدا ترسی که عمده
لوازم حق پرستی است علی با ملائکه همسر است دیگر اینکه در کتاب

طه — قصص — کهف — انفال — اعراف — آل عمران — نحل

عنوان
خداوند پنج نور را در پنج موضع نهاد و پنج ثمره داد

مفردات منقولست که امیر المؤمنین اوّلین هاشمی است که از دو هاشمی بهم رسید
یعنی والدین او هاشمی اند و اول کسی است که در کعبه متولد شده و اول کسی
است که بعد از رسول ایمان آورده و اول کسی است که با رسول بیعت
کرده و اول کسی است که جهاد کرده و اول کسی است که از پیغمبر تعلیم
گرفته و اول کسیست از مسلمانان که استر سواری کرده بعد از پیغمبر
و آخر اوصیا است و آخر کسیست که برادری با پیغمبر نموده و آخر کسیست
که مفارقت از پیغمبر نموده نزد وفات او و آخر کسی است که در قبر رسول نازل شده
و خشت در زیر بالین او نهاد و بیرون آمد نوادر دنیا وجود هروت و مروت
در ملکه و حضرت عزیر نبی آدم و فرزند آوردن ساره در کبر سن و جد ماسی
و بی پدر بودن عیسی و سخن گفتن یحیی و عیسی در حالت صغر سن و قرآن در کلام
و شجاعت علی ابن ابی طالب در میان بنی نوع انسان و از عجایب دنیا سگ
اصحاب کهف و حمار عزیر و گاو سامری و ناقه صالح و گوسفند اسمعیل و ماهی یونس
و هدهد سلیمان و مور او و کلاغ نوح و گرگ اویس ابن اهبان و شمشیر امیر
مؤمنان علی ابن ابی طالب است دیگر اینکه جناب واهب العطیات بسه چیز بر
خود منت نهاد اول بنفس مقدس خود چنانکه فرمود یمنون علیک ان اسلموا
یعنی منت می دهند بر خدا که مسلمان می شوند دوم پیغمبر چنانکه میفرماید لقد
من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا یعنی بتحقیق خدای تعالی منت نهاده
است بر مؤمنان زیرا که فرستاده است در میان ایشان پیغمبری
سیم بعلی ابن ابی طالب چنانکه فرمود قل بفضل الله و برحمته ای محمد بگو
بمردم که بفضل خدا و رحمت او که ولایت علی است شادی نمایند و فرح
دیگر اینکه خدای تعالی شش چیز را رحمت نامیده اول باران که فانظروا الی آثار
رحمة الله یعنی نظر کنید بسوی آثار و باتفاق مفسرین مراد از رحمت در آیه
کریمه باران دوم توفیق را که لولا فضل الله علیکم و رحمته اگر نمیبود فضل خدا
و رحمت خدا بر شما یعنی توفیق سیم اسلام را که یدخل من یشاء فی رحمته

خدای تعالی داخل

و اول کسی است که در علم تصنیف کرده

عنوان خداوند بسه چیز منت نهاده بر...

حجرات — یونس — بقره — دهر

خداوند شش چیز را رحمت نامیده

خدای تعالی داخل میکند هر کس را که مشیت ازلی تعلق گرفته باشد در رحمت
خود که دین اسلام است چهارم ایمان را و آتانی رحمة من عنده مراد از رحمت خدا در
او یعنی ایمان روزی من شد پنجم پیغمبر را که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
نفرستادیم ترا ای محمد مگر از برای رحمت بر خلق عالم ششم علی ابن ابی طالب را که قل
بفضل الله و برحمته و معنی آن بیان شد دیگر اینکه خدای تعالی مدح نموده است حرکات
و سکنات علی ابن ابی طالب را در مواضع چند از قرآن مجید اول نماز را که فرمود الا
المصلین یعنی مگر نماز گذارندگان و مراد علی است اول قنوت او را که فرمود امن
هو قانت یعنی آیا کسیکه قنوت گوید دوم روزه او را که فرمود و جزاهم بما صبروا
یعنی خدا امید بداد ایشان را یعنی علی را بسبب صبری که کرده اند سیم زکوة او را که
فرمود و یؤتون الزکوة یعنی میدهند زکوة را چهارم صدقات او را که فرمود الذین
ینفقون اموالهم یعنی کسانیکه انفاق میکنند اموال خود را در راه خدا پنجم
حج او را که فرمود و اذان من الله و رسوله یعنی علی آگاه شد از خدا و رسول او ششم
جهاد او را که فرمود اجعلتم سقایة الحاج یعنی آیا مساوی میکردانید آب دادن بندگان
حاج را بکسی که در راه خدا شمشیر میزند یعنی هفتم صبر او را که فرمود الذین اذا اصابتهم
مصیبة یعنی کسانیکه هرگاه مصیبت بایشان رسد صبر را شعار خود میکنند
هشتم دعای او را که فرمود الذین یذکرون الله قیاما یعنی کسانیکه ذکر می کنند نهم
وفای او را که فرمود یوفون بالنذر یعنی وفا میکنند بنذر خود دهم مهمانی او را
که فرمود انما نطعمکم لوجه الله یعنی این است و جز این نیست که اطعام می کنیم شما را
از برای محض رضای خدا یازدهم تواضع او را که فرمود انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی بدرستیکه
میترسند از خدای تعالی علمای از بندگان او دوازدهم صدق او را که فرمود و کونوا مع الصادقین
یعنی باشید با راستگویان ۱۳ پدران او را که فرمود و تقلبک فی الساجدین
یعنی گردیدن تو در اصلاب سجود کنندگان ۱۴ طهارت او را که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس یعنی بدرستیکه خدای تعالی میخواهد زایل کند از شما پلیدی را ۱۵ ابتهال

عنوان خداوند در کلام مجید بعضی حرکات و سکنات و عبادات و صفات حمیده امیر را در پانزده آیه بیان نموده و مدح کرده

هود — تنزیل — دهر — مائده — براءة — بقره — آل عمران — فاطر — براءة — شعراء — احزاب

او را که فرمود السابقون السابقون یعنی پیشی گیرندگان در ایمان سبقت گرفتند در کتاب مستطاب
احسن الکبار که بحریست مملو از لئالی مناقب ائمه اطهار مساوات علی مرتضی با محمد
مصطفی چنین مذکور است که چون پادشاه دنیا قومی را بحکومت شهری فرستد
البته آن قوم را فرمان و رقمی باشد که بدان عمل کنند و خلق را باطاعت پادشاه
در آورند و چون رقم داشته باشند ایشان را پهلوان و شجاعی باید که سردار
آن قوم و نایب مناب وزیر پادشاه باشد و او را خلعتی باید و اگر آن قوم از سخن و صواب
دید او بیرون و از حکم پادشاه سر بتابند او بحکم رقم پادشاه بضرب شمشیر ایشان را
براه آورد و اگر قبول نکنند ایشان را هلاک کنند چون حق تعالی که پادشاه دنیا و آخرت است
رسول را بکافه خلایق فرستاد و او را رقم قرآن داد بر رسم پادشاهان دنیا و ذو الفقار
که تیغ آسمانی بود بوی فرستاد که این ذو الفقار را بداماد و ابن عم و وصی خود و خلیفه خود
امیر المؤمنین بده که او وصی ماست تا هر کس از حکم او و فرموده ما بیرون رود و از جاده شرع
پای بیرون نهد او را بزخم شمشیر که فرستاده ماست در فرمان آورد القصه چون ایشان
را بحق فرستاد و توقیع قرآن بداد و ذو الفقار که تیغ آسمانی بود بدیشان داد و
فرمود که البته ایشان را خلعتی باید و تشریفی که کهنه نشود پس ایشان را تشریفی داد
از بیست و هشت حرف ابجد بهر حرفی ایشان را آیتی بخلعت بداد و تشریف بدین نمط
کرد که مذکور میشود از ا محمد را لقب و زینت بداد که بسم الله الرحمن الرحیم سبحان
الذی اسری بعبده لیلا و از ا علی را تایید داد و هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین
و از ب محمد را بشارت داد که نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین از ب
علی را بر و نیکوکاری داد که ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا
از ت محمد را تبره داد که و تقلبک فی الساجدین و از ت علی را تقوی و پرهیز
گاری داد که هدی للمتقین و از ث محمد را ثبات داد که ثم دنا فتدلی و از ث علی را
ایثار نفس داد که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة از ج محمد را جدال
داد که و جادلهم بالتی هی احسن و از ج علی را جهاد داد که یجاهدون فی سبیل الله

از ح محمد را

واقعه — انفال — صف — هل اتی — شعراء — حشر — مائده

از ح محمد را حفظ داد که حم و الکتاب المبین و از ح علی را حسب داد
که یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین از خ محمد را خلق حسن داد
که انک لعلی خلق عظیم و از خ علی را خیر داد که اولئک هم خیر البریه از د محمد را
دعوت داد که و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا و از د علی را دعا داد که یدعون
ربهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ینفقون و از ذ محمد را ذروه ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم داد و از ذ علی ذکر فسئلوا اهل الذکر ان
کنتم لا تعلمون داد و از ر محمد را رحمت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین داد و از ر
علی را رکوع و هم راکعون داد و از ز محمد را ما زاغ البصر و ما طغی داد و از ز علی را
و ازلفت الجنة للمتقین داد و از س محمد را سراجا منیرا داد و از س علی و السابقون
السابقون اولئک المقربون داد و از ش محمد را شاهدا و مبشرا و نذیرا داد و از ش
علی را یتلوه شاهد منه و از ص محمد را صدق لقد صدق الله و رسوله الرؤیا بالحق داد
و از ص علی را صبر نیکوکاری و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا داد و از ض محمد را نفی ضلالت
ما ضل صاحبکم و ما غوی داد و از ض علی را رضا جوئی خود داد که رضی الله عنهم
و رضوا عنه داد از ط محمد را اطاعت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول داد و از ط
علی را و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات داد و از ظ محمد را ظل کیف
مد الظل داد و از ظ علی را اظهار کردن لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
داد از ع محمد را عصمت و الله یعصمک من الناس داد و از ع علی را عزت
داد که و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون و از غ محمد را
غلظ خشم ریختن داد که و اغلظ علیهم و ماواهم جهنم و از غ علی را خشم فرو
خوردن داد که و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس از ف محمد را فر و بزر
گی داد که فبما رحمة من الله لنت لهم و از ف علی را فوز اولئک هم الفائزون
داد و از ق محمد را قرب خود داد که فکان قاب قوسین او ادنی و از ق
علی را قنوت امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما داد و از ک

انفال — احزاب — الم سجده — مائده — نحل — انبیاء — مائده — اذا وقعه — فتح — دهر — لم یکن — نساء — نور — براءة — مائده — منافقون — براءة — آل عمران — آل عمران — نور — و النجم — تنزیل

محمد را کفایت داد فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم و از ک علی را اکمال دین داد — بقره
که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا از ل — مائده
محمد را سوگند داد لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون داد و از ل علی را لطف داد — حجر
که الله لطیف بعباده یرزق من یشاء از م محمد را محمد رسول الله داد و از م علی را — شوری
مودت بهمنت انما نطعمکم لوجه الله داد و از ن محمد را قد جاءکم من الله نور و کتاب — دهر
مبین داد و از ن علی را نور علی نور داد از و محمد را ولسوف یعطیک ربک فترضی — مائده
داد و از و علی را ولایت داد که انما ولیکم الله و رسوله از هـ محمد را هادیا و مهدیا داد و از هـ — نور
علی را هدایت داد که و لکل قوم هاد از لا محمد را لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله — والضحی، مائده
و از لا علی را لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا داد و از ی محمد را یمن و اقبال داد — رعد نور
که یس و القرآن الحکیم و از ی علی را یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا — دهر
داد و شافعی در وصف آن حضرت گوید شعر کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله — دهر
و مات الشافعی و لیس یدری علی ربه ام ربه الله یعنی
کافی است در فضل مولای ما علی وقوع شک در او که او خداست و مرد شافعی
و ندانست این را که پروردگار او علی است یا خدا

باب اول

در ذکر معجزاتی
که قبل از انعقاد نطفه و در شکم مادر و هنگام تولد و در حالت طفولیت
از آنحضرت ظاهر شده است در کتب اکثر حکی این روایت سراپا هدایت
باین مضمون مذکور است که چون ابوطالب و فاطمه بنت اسد جناب رسالت
مآب محمدی را تربیت مینمودند و باین خدمت سرافرازی با نهایت شرف
و عزت مشغول بودند رسول خدا دید که فاطمه بنت اسد از عدم اولاد بیشتر اوقات
در ناله و فریاد و رغبتش بوجود فرزند دلبند و میدیدم در ارزش یاد دلست
خطاب کرد که ای مادر علاج این مطلب و تدبیر وصول این طلب در این است که در راه
پروردگار تو بانی نمائی و بدرگاهش از روی عجز و انکسار در آئی شاید که او

همت ترا فرزندی کرامت کند فاطمه این امر را مستحسن شمرده روی نیاز بدرگاه
بی نیاز آورد خدای تعالی او را پنج فرزند عطا کرد عقیل و طالب و جعفر و علی و فاخته
مکنّاة بام هانی و قبل از آنکه صدف رحمش مخزن گوهر فرزند گردد با جمعی از زنان
قریش که هم هنام و هم قبیله او بودند نشسته و با یکدیگر از هر مقوله گفتگو در میان بود
که در آن زمان آفتاب جمال محمدی تابان و نور بخش دیده ناظران شده و گاهی
که از مشاهیر دوران و نیک بختی که در سر آمد زمان بود سایه صفت از دنبال
آن سرو خرامان میامد و بدقت نظر میکرد بقد و قامت آن سرور تا بنزدیک
مجمع رسید و از آن زنان نام و نسب آن عرش مکان پرسید گفتند این سرور
و آن محمد ابن عبد الله است کاهن گفت این سرور پادشاه و پیغمبر خواهد شد و از
کدام از شما که متکفل احوال خیر مآل آنحضرت در حال طفولیت شده بودی
چشم از رویش بجمال با کمال عدیم المثال فرزند ارجمند دل بستن منور
خواهد شد که ذات شریف و عنصر لطیفش از آن ذات مقدس شقاق
یافته باشد و آن فرزند دلبند مخزن اسرار نبوی و هنگامه گرم کن صحبت
مصطفوی خواهد بود و بصفای قلب محبت مرتبه اخوت او را ادراک
خواهد نمود فاطمه بنت اسد من با آن فتنا رضدمت تربیت آن بزرگوار
را بخود اسناد داده گفت من بوده ام که در خدمت جان سپاری نموده ام
و عم بزرگوارش که متکفل احوال اوست شوهر منست کاهن گفت ای زن
اگر راست میگوئی زود باشد که خدای تعالی پسر گرانمایه بتو عطا کند که محیط
علومش قرن تا قرن عالم را مخاطب و قادر ازلی رضای خود را در ادای عرش
مناط نماید همیون نسبی است که اسم شریفش تالی الارکان است
و متمایز فعش متولی امور خلافت از اشرف پیغمبران شمشیر برق
کردارش سوزنده خرمن وجود اعداست و باب درگاه عرش اشتیاقش

علما و ملاذ اولیا کشاده روئی پیغمبر از بهجت روی اوست و جلای آینه خاطر مبارکش
از زنگ کدورت بعهده اهتمام همت دل جوئی او هجرت میکرد بنده از اهل
و عشیره بخدمت پیغمبر از برای محض طاعت او جهاد میکند بنفس نفیس
خود از جهت نصرت او القصه فاطمه بنت اسد گوید که گفتگوی کاهن در خاطرم
تاثیر زیادی نمود از این امر متحیر و از این قول متفکر بودم تا روز را بشب رسانیدم
و آن شب را در عالم واقعه دیدم که گویا تلال و جبال شام بالتمام در رفتار آمده
رو بمکه می آیند و جلابیب حدید بر آنها افکنده و از نعره آنها بجمال کوههای مکی
و دشت و صحرا را لرزه در آورده مقارن این حال کوههای مکه بهمین منوال نعره
زنان چون شتر مست بسوی آنها رفته و کوه ابو قبیس چون کمان دلاور آغاز
تیزپران نموده و جمعی که در آنجا حاضر بودند اسلحه که از ادب آن بر زمین می
افتاد و مبر بودند من نیز باین امر مبادرت نموده چهار قبضه شمشیر و یک قبضه
حدید مطلا برداشتم و راه مکه پیش گرفتم چون نزدیک شهر رسیدم
بی اختیار یکی از آن چهار شمشیر از دستم در آب افتاد و دیگری پرواز نموده
بجانب آسمان رفت و دیگری بر زمین افتاد و شکست و چهارم در دستم ماند
ناگاه صورتش تبدیل یافته شیر بچه گردید و من متحیر شده از دستم انداختم
چون بزمین افتاد جثه اش بالیدن گرفت بمرتبه بزرگ شد که تا آن عظمت
سبعی نبود و از روی قهر و غلظت روی بکوهها نمود و جمعی که در آن مکان بودند
از بیم آن مضطرب و حیران شده روی بگریز نهادند در این اثنا دیدم که جناب
رسالت مآب محمدی آمده دست بگردن آن شیر انداخت و چون آهو
دست آموزش ساخت من از حیرت بیدار شده بسراغ معبران
سعی بلیغ مینمودم تا تعبیر این خواب غرابت مآب بر من ظاهر گردد پس
بکاهنی برخوردم و خواب را چنانکه دیده بودم بیان کردم گفت ای شرافت نهاد

آنست که ترا چهار پسر و یک دختر بوجود آید یکی از آن پسران غرق میشود و دیگری
در معرکه حرب بقتل میرسد و دیگری بموت محتوم میمیرد و دیگری بحکم خالق
عالم پیشوای انام خلایق را امام میشود و به آب شمشیر حقیقت تاثیرش
ریاض دین شکفته و سینه دشمنان خدا شکافته میکرد و مروج دین و ناصر — پرکینه
و معاون سید المرسلین خواهد گردید پس در فکر این سخنان بودم تا عقیل
و جعفر و طالب از من متولد شدند بعد از آن بعلی حامله گردیدم و در ماه
مبارک رمضان که ماه تولد آن مهر تابان بود شبی در عالم واقعه دیدم که عمود نورانی
از فرق سرم برخاسته بآسمان متصاعد گردید و بعد از لمحه بجای خود برگشت چون
بیدار گردیدم از حقیقت آن پرسیدم شخصی بمن گفت این عمود دین و قاتل کفره
و مشرکین است نصرت پیغمبر در عهده عهد و میثاق باشد او است و قدم اقدامش
در سلوک جاده اشاعت اسلام در تکاپو پس در خانه کعبه معظمه داخل شدم
و در روز نصف ماه رمضان بتولد مبارکش رسید و اقرار گردیدم رباعی حق را ز بنای
کعبه مقصود نبود جز آنکه در اینجا علی آید بوجود در کعبه اگر علی نمیشد موجود
خود خانه کعبه بیت بی معنی بود معجزه در مناقب مرتضوی مرویست که چون
فاطمه بنت اسد امیر المؤمنین را در شکم محترم داشت هر وقت که جمال عدیم المثال
محمدی نمایان شدی فاطمه را تاب نشستن نماندی و بتعظیم پیغمبر از جای بر آمدی
روزی ابوطالب گفت ای فاطمه محمد بجای فرزند تست اینهمه اکرامش چرا
میکنی گفت والله تواضعی که از من واقع میشود اختیاری نیست اگر
در وقتیکه محمد را می بینم از جای خود برنخیزم فرزندی که در رحم دارم از غایت
طیبه ان و نهایت اضطراب هلاک میشود گفت بی برهان قبول این معنی نتوان
کرد پس ابوطالب و حمزه اتفاق کردند و دستها بر دوش مادر اسد الله
الغالب محکم کرده سید کاینات را از بیرون خواندند بمحض دیدن جمال محمدی
فاطمه از جا برخاست که ایشان نتوانستند نشسته او را نگاه دارند

نظم بود آنکس ولی حق که باشد خلق را رهبر ۞ کند در بطن مادر از شرف تعظیم پیغمبر ۞
معجزه دیگر در همان کتاب مرویست که در وقت حمل فاطمه بنت اسد به امیر المؤمنین
چون رسول خدا بخانه عم خود ابوطالب آمدی روی مبارک بسوی رحم فاطمه کردی و میفرمود
السلام علیک یا اخی جناب امیر المؤمنین در جواب سید المرسلین از درون
شکم میگفت علیک السلام یا رسول الله و بهر طرفی که آنسرور بودی روی به
آنجناب نمودی نظم بر فراز قدر عالی منظرش ۞ همین نگوئی آسمان اهل کنگره ۞ چون کم از
یکقطعه موسوم شده ۞ در محیط مرکزش نه دایره ۞ معجزه دیگر هم در کتاب مذکور از فاطمه بنت اسد
مرویست که چون مدت هفت ماه امیر المؤمنین در رحم من تربیت یافت روزی خوابیده
بودم و سید کاینات نزد من بود و بر دو دست نشسته که ابوطالب آمده از روی غضب
با من گفت که محمد جوانست ترا شرم نمی آید که خوابیده و از روی حمیت و غیرت
بقصد کشتن من شمشیر علم کرد گفتم بناحق مکش و خود را بی سبب در میان قوم
بدنام مکن که محمد معصوم است و نبی فرزند من نه بهر خاطر چنین غرض نشسته بود
بلکه مکالمه با فرزند من داشت بلکه این راز با تو اظهار میکنم که هرگاه محمد از بیرون
آمده سلام علیک یا اخی میگوید این فرزند از اندرون شکم من علیک السلام
یا رسول الله میگوید و بهر جانبی که محمد میگردد یا می نشیند آن فرزند روی خود را بهمان
طرف میگرداند ابوطالب گفت تا نه بینم باور نمیکنم آن سرور انبیا [illegible]
مناقب از کثرت حیا بیرون رفت پس فاطمه بنت اسد کس بطلب محمد
فرستاد و چون تشریف آورد گفت یا محمد بدستور سابق سلام کن آن سرور
سلام کرد امیر المؤمنین جواب سلام باز داد ابوطالب خوشوقت شده گفت
یقین که برادر زاده من محمد خاتم انبیاست نظم یا علی آنی که پیش از خلقت
این خاکدان ۞ جبرئیل از خدمتت آداب خدمت یافته ۞ معجزه دیگر در تحفة
المجالس منقولست که در بیت المقدس از جماعت یهود فاضلی بود که اورا
بلیخا میگفتند و در دمشق نیز عالمی بود که یعقوب نام داشت و دو نفر
دیگر بودند

دیگر بودند که ایشان را شمعان و شلاسان مینامیدند و در ابواب علوم مثل کهانت
و نجوم و امثال آنها مهارت داشتند روزی در بیت المقدس جمع شده احوال زمان
استقبال چنین استخراج نمودند که در زمان انوشیروان یعنی چهار ماه دیگر شخصی بهم
از طایفه بنی هاشم در مکه بوجود آید که مخرب دین یهود و ملت نصاری باشد و بتها
و ادیان سابقه و مذاهب سالفه را باطل نماید و معبدها و کنایس را خراب کند و هر
که متابعت دین او نکند او را بقتل آورد و آن مولود از خاندان ابوطالب هاشمی
و در توریة او را ایلیا خوانند و نام او علی است و مادرش فاطمه بنت اسد است
و دفع او را مشکل میدیدند زیرا که ابوطالب از بزرگان مکه بود پس یعقوب و بلیخا
گفتند که ما در مکه دوستی داریم شمعون نام شاید او چاره در این باب کند پس شرح
حال را بشمعون نوشتند که اگر توانی نوعی کن که آن طفل در شکم مادر سقط شود
و الا یهودان را خواهد کشت و خیبر را خواهد گرفت و باقی مانده ایشان را ذلیل
نموده جزیه برایشان قرار خواهد داد چون این نامه بشمعون رسید تفحص بسیار
نموده بر حمل زن ابوطالب مطلع گردید پس با زن خود تدابیر بسیار کرده غافل
از مضمون من حفر بئرا لاخیه وقع فیها بر خود قرار دادند که بره خریداری نموده
ذبح کنند و بزهر آلوده آورده بعطره چند بران زنند و با آتش عداوت بریان سازند
و هدیه فاطمه کنند تا بخورد و خاطر از وجود آن فرزند پردازند پس آن بریان را در سفره
نهادند و بجاریه خود دادند و برای فاطمه بنت اسد فرستادند فاطمه میل نمود دست
دراز کرد که برتابند حضرت امیر المؤمنین در شکم مادر قوت کرد و مادر را نگاه داشت
و نگذاشت که بریان را بگیرد کنیزک اصرار نموده که هدیه را رد مکن باز فاطمه میل کرد
طفلش او را منع نمود باز کنیزک الحاح نمود فاطمه خواست که بگیرد آوازی از شکم
مادر شنید که ای مادر بدان که این بریان را بزهر آلوده اند و در صدد قتل من
و تو بر آمده و از لطف و نوجی بر آمده اند فاطمه آن بریان را نگرفته کنیزک آن را
بخانه آورده و در حجره نهاد و شمعون و زوجه اش از خانه بتفرج بیرون رفته
بودند و کوکبی بوزینک اوراز ده مرگ زن ابوطالب بودند که بمصداق و لا
یحیق المکر السیئ الا باهله دو پسر شمعون از مکتب بخانه آمده پدر و مادر را

ندیدند از کنیزک پرسیدند که مارا گرسنه است از طعام چه حاضری گفت بریان بلو بحجره گذاشته داری
ایشان بر سر بریان رفته از آن خوردند و از اثر زهر همان ساعت مردند شمعون و
زنش رسیدند و از کنیزک احوال زن ابوطالب پرسیدند گفت هدیه شما را رد
کرد و من آوردم و در حجره نهادم طفلان شما گرسنه از مکتب آمدند ایشان را بریان
فرستادم شمعون و زنش بحجره دویدند و فرزندان را مرده دیدند و مرد کاردی
که بره را ذبح کرده بود و زن آن سیخی که گوشت او را بریان کرده بود برداشتند و
شکم خود را بانها دریدند یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره
الکافرون نظم چراغی را که ایزد بر فروزد ۞ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ۞ صدق
معجزه دیگر در حدیقة الشیعه مذکور است که در حین طفولیت امیر المؤمنین روزی
ابوطالب بفاطمه بنت اسد گفت هر جا که علی بتی را می بیند می شکند میترسم
که اکابر قریش بر این مطلع گردند و در صدد آزار او بر آیند فاطمه گفت ای ابوطالب
من ترا از چیزی عجیب تر از این خبر دهم در وقتی که فرزندم علی در شکم من بود چون بز
یارت خانه کعبه میرفتم و از مکانی که بت در آنجا نصب بود میگذشتم با
وجود آنکه من اراده زیارت بت نداشتم هر دو بار از بر شکم من بنحوی
قایم میکرد و قوت مینمود که مرا از آن مکان نزدیک در میکرد و راه مرا از پیش
ایشان میگردانید و خداوند عالم است که غرض من اراده زیارت ایشان
نبود بلکه مقصود طواف بود ای ابوطالب خدا حافظ اوست تو از اکابر قریش
خاطر جمع دار نظم علی دانست ثبوت قل هو الله احد ۞ مهر تو نقش نگین
مهر الله الصمد ۞ لم یلد وار در گیتی ولم یولد چه تو ۞ لم یکن بعد از نبی مثلت له کفوا
احد معجزه دیگر در فتوحات القدس منقولست که چون مادر نیک اختر جناب ولایت لست
مآب را درد زاییدن رسید و آثار وضع حملش ظاهر شد بسوی خانه کعبه رفت
از برای درد خود دوا طلبید ندائی باو رسید که بیرون میا و اندرون خانه
خود در آی چون باندرون خانه کعبه شد پرده دید و در آن پرده پنهان گردید ذات
مقدس امیر المؤمنین در زیر آن پرده غیب بعالم ظهور خرامید مقارن
انتقال مرغ سفیدی از سقف خانه بمنقار خود بر سینه امیر المؤمنین رسم
علی مرتض

علی مرقوم گردانید و پیش از این در عالم مشهور کسی را نام نبود بعلی در مرتبه علی نه چو تست و نه چند
در خانه حق زاده بجانش سوگند ۞ بی فرزندی که خانه زادی دارد ۞ نک غیرت که باشد بکجا فرزند
معجزه دیگر در کتاب مستطاب روضة الواعظین از جابر بن عبد الله انصاری منقولست
که او گفت در خدمت حضرت خاتم النبیین و اشرف المعصومین بودم بخاطرم رسید که از
میلاد با سعادت امیر المؤمنین سؤال نمایم چون پرسیدم پیغمبر فرمود که آه آه سؤال
کردی از بهترین مولودی که بعد از من تولد یافته بر سنت سنیه و طریقه مرضیه عیسی بن مریم
چنانچه مسیح در حین ولادت بکلام معجز بیان متکلم شده بود از علی نیز آن معجزه بظهور رسید
ای جابر بدانکه ایزد بیچون جل ذکره مرا و علی را از یکنور آفرید پیش از همه خلق عالم و تا بمدت
به پانصد هزار سال و ما در اثنای آن مدت بتسبیح و تقدیس و تهلیل رب جلیل مشغول
بودیم چون حضرت عزت آدم صفی را آفرید ما را در صلب او بطریق امانت و ودیعت
قرار داد و من در جانب راست و علی در جانب چپ قرار گرفتیم و از صلب او
باصلاب طاهره و ارحام مطهره میبودیم تا آنکه من در صلب عبد الله و علی در صلب
ابوطالب در آمدیم و حق تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جای داد و چون کلام
سید انام باین رسید فرمود یا جابر پیش از آن که علی در شکم مادر قرار گیرد در یمن مردی بود عابد
و زاهد و متقی راهبی گوشه گیر و درویشی بی تزویر روی توجه بمحراب عبادت آورده غیر
خدا را فراموش کرده دل از همه گسسته و از تعلقات دنیوی دلت شسته
نام وی مثرم و بزاهد یمن مشهور و حرف زهد و عبادتش در السنه و افواه مذکور صد و نود
سال از عمرش گذشته و در آن مدت از عبادت عزلت گشته و هرگز در آن مدت حاجتی از
خدای تعالی نخواسته بود روزی در حالت مناجات گفت الهی از اولیا و مقربان
درگاه خود یکی را بمن بنما دعایش مستجاب شده ابوطالب سفری پیش گرفته بزیارت وی
رفت مثرم را چون چشم بر جمال باکمال او افتاد پرسید از کجائی ابوطالب گفت
از تهامه گفت از کدام شهر تهامه گفت از مکه گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم
زاهد برخواست و روی او را بوسید و گفت الحمد لله که واهب بی منت دعای مرا رد
نکرد و یکی از مجاوران حرم خود را بمن نمود پس پرسید که نام شما چیست گفت ابوطالب
مثرم گفت بشارت باد ترا که از اصل فرزندی از صلب تو بیرون آید که ولی خداوند رحمن
و مقتدای متقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان و هادی عالمیان باشد باید که چون آن گوهر پاک

قدم در عرصهٔ خاک نهد سلام مرا باو برسانی و بگوئی از آن پیر فقیر دوست شما بوده باشد
گواهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد داد و با امامت شما اقرار نمود و گفت که شهادت
میدهم که وصی محمد و باو نبوت تمام شود و بتو ولایت هویدا گردد و او خاتم نبوت باشد
و تو فاتح ولایت باشی ابوطالب را ازین خبر بهجت اثر رقت دست داده پرسید
که نام آن فرزند گرامی چه باشد گفت نامش علی و لقبش مرتضی باشد ابوطالب گفت
ای شیخ برهانی واضح بیاور و دلیلی لایح میخواهم تا خاطرم قرار گیرد و دلم اطمینان پذیرد
یعنی بیقین بدانم که آن گوهر یکتا کدامی است از صدف غیب بعالم شهود قدم میگذارد
مثرم گفت هرچه میخواهی بگو تا از حضرت اله درخواهم و ترا صدق کلام معلوم
گردد ابوطالب گفت ای شیخ میخواهم که در همین ساعت از میوهای بهشتی چیزی
نزد من حاضر شود مثرم دست نیاز بدرگاه بخشنده بی نیاز برداشت و هنوز
دعای او تمام نشده بود که طبقی حاضر شد مملو از خرما و انگور و انار بهشتی ابوطالب
از آن میوها یک انار تناول نمود و مثرم را وداع کرده بجوشنالی تمام متوجه منزل شریف
گردید و گفته اند که فرود آمدن آن مائده از جنت یکی از معجزات شاه ولایت بود
و بعضی بر این اند که مثرم از خلفا و اوصیای عیسی بوده و بهر تقدیر چون ابوطالب
بمکه رسید در همان ایام بتقدیر ربانی آن نطفهٔ گرامی از صلب پاک او
برحم فاطمه بنت اسد منتقل گردید و مقارن انتقال آن زلزلهٔ عظیم در مکهٔ معظمه بهم رسید
و آن حالت امتداد طول بهم رسانید و کار بجائی رسید که صنادید
قریش را از آن خوف عظیم و فزع بسیار علاج را منحصر در آن دیدند که تنهای خود را
بکوه ابوقبیس برند و از الههٔ خود رفع آن واهیهٔ عظیمه را طلب نمایند تا بآن
وسیله از آن مهلکه نجات یابند و چون آن بتان را برکوه بردند ابوقبیس بتحرک
در تزلزل آمده کرپارها از سنگهایش از هم جدا شده فرو ریخت و آن
بتان سرنگون شده بر روی در افتادند پس اکابر قریش بیشتر از پیشتر مضطرب
شده بگریه و زاری و جزع و بیقراری مشغول گشتند آنگاه ابوطالب آن جمع
قبیس را بمقدم شریف خود زینت داده بی خوف و رعبی فرمود که ای

معظم

خواز

قریش خبر دلالت داده و حضرت حق سبحانه و تعالی امروز شخصی را بوجود آورده که
اگر اطاعت او نکنید و فرمان او را بسرداری مسند خلافت و امامت ننشانید
ازین مهلکه خلاصی نیابید و در تجاهت اقامت نتوانید کرد پس قریش یکبار
گفتند ما ترا مطیع و منقادیم و از صواب دید تو بیرون نیستیم و امید نجات
ازین مهلکه بدعای تو داریم ابوطالب روی بقبله دعا آورده از باری تعالی فرج
این بلا را استدعا نمود گفت الهی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة
و الفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة فی الحال زمین
ساکن گردید و زلزله مرتفع شد و خاطر قریش تسکین یافت پس رسول الله فرمود
که بحق معبودی که دانه را در زمین شکافته گیاه را از زمین رویانید و نطفه را از
حالی بحالی گردانید و آدمی را از آن خلق کرد که هرگاه واقعهٔ صعبی روی نمودی
ساکنان مکه دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشته کلمات مذکوره را
بزبان می آوردند فی الفور اثر اجابت ظاهر میشد و هر مهمی که داشتند هر چند
مشکل بود آسان گردیدی کفایت میشد تا آنکه مطلقا علم بمعنی الفاظ نداشتند
و از حقیقت و حقیقت آن غافل بودند تا آنکه ولادت آنحضرت رسید و در آن شب روشنی
آسمان و انوار ستاره گان مضاعف گردید اهل مکه گفتند باز امشب حادثه روی داد
و امر غریبی بظهور آمده خواهد بود که در این اثنا ابوطالب را در کوچهای مکه مشتری دیدند
که میگرد و میگوید که ایها الناس بشارت باشما را که امشب از حجاب مکنون غیب نامیر ملک
لاریب شخصی بعالم شهود آمده که شهسوار میدان امامت و قاضی محکمهٔ ولایت
و جامع صفات رضیه و مستجمع سمات مرضیه و متحلی بتجلیات سبحانی و متخلق
باخلاق سبحانی و ناصر دین مبین و قاطع ابطال مشرکین و مبین منهج حق و یقین
و وصی رسول رب العالمین باشد و تعداد صفات و تذکار کمالات آنجناب مینمود
تا صبح طالع شد و بعد از آن چهل روز ابوطالب از مکه غایب شد و کسی نمیدانست
که در کجاست و چرا غایب است جابر بن عبد الله گوید که پرسیدم از رسول الله سبب
غیبت ابوطالب چه بود فرمود که نزد مثرم رفته بود تا او را نوید تولد علی بدهد

ایجا بر بدانکه چون مثرم مژده فرزند با بوطالب داد باو گفت چون آن مولود سعادت شمائل
بعرصهٔ وجود آید مرا در یاب در غار جبل لکام که در حوالی شام است خواه مرده باشم
و خواه زنده ابوطالب بنابر وصیت مثرم بآن کوه رفت و در آن غاری که در آن
کوه بود مثرم را دید که داعی حق را لبیک گفته است و کفن کرده شده رو بقبله خوابیده
و دو مار نزد او حاضرند چون ماران ابوطالب را دیدند پنهان گردیدند ابوطالب نزد مثرم
آمده گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته فی الحال بقدرت حضرت
ذو الجلال مثرم زنده شد و برخاست و دست بر روی خود فرود آورده گفت اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله
و الامام بعد نبی الله ابوطالب مژده شاه ولایت بمثرم رسانید مثرم گفت یا ابوطالب
التماسی دارم که آثار و علامات آنشب را با کیفیت ولادت و حالات آنحضرت
بتفصیل بیان فرمائی ابوطالب گفت علامات آنشب را که چون روز روشن بود بیان
فرموده گفت چون ثلثی از شب گذشت دیدم که اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر
شد و رنگش متغیر گردید من کلمات را برو خواندم و از حضرت عزت سهولت
ولادت بجهت او مسئلت نمودم پس فاطمه را آرام و آسایش بهم رسید آنگاه باو گفتم
اگر خواهی جمعی زنان را حاضر سازم که در این امر مدد تو باشند گفت رضا نیست
که ناگاه از گوشهٔ خانه آوازی شنیدم که کسی میگوید یا ابا طالب در احضار زنان توقف
کن دست بخس مشرکان ببدن طاهر آن سرور نرسد بعد از لمحهٔ دیدم که چهار زن
حاضر شدند با جامهای حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک از فرسخها
می رسید باتفاق متوجه فاطمه شدند و گفتند السلام علیک یا ولیة الله
فاطمه جواب ایشان را داده ایشان بر دو طرف او قرار گرفتند و با ایشان
ظرفی از نقره بود نشستند و با فاطمه بمصاحبت و موانست و بگفتگو مشغول
شدند و مدد کار بودند نمودند تا علی متولد شد من بی تابانه نزد او رفتم
دیدم که روی مبارکش چون خورشید در لمعان است از مشاهدهٔ او در حیرت
بودم که دیدم بسجده رفت و بمفتاح بیان فتح ابواب اعجاز نمود و بطراوت

زبان
باین کلمات بابرکات گشود که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله و اشهد انی ولی الله و وصی رسول الله محمد بختم النبوة و بی تتم الوصیة
و انا امیر المؤمنین و در آن حال بوحدانیت الهی و بنبوت حضرت رسالت پناهی
و امامت و خلافت خود گواهی فرمود که محمد خاتم نبوت است و من متمم وصایتم و بر
موج شریعت و آفتاب برج هدایت منم امیر کافهٔ مؤمنان و مقتدای عامهٔ مسلمانان
بعد از استماع این کلمات مرا تعجب روی داد دیدم که یکی از زنان او را برداشته در کنار
خود جای داد و چون علی را نظر براو افتاد گفت السلام علیک یا اماه و از زن
گفت علیک السلام یا بنی پس گفت پدرم چه حال دارد از زن گفت بپرورده
نعمای اللهی و مستغرق آلاء عنایت الهی است چون این امر غریب را دیدم عنان
تمالک از دست دادم و گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی
تو پدر منی ولیکن ما همه از صلب آدم آمده ایم و این مادر حوا است چون این جواب
چون این جواب شنیدم از حوا منفعل و شرمنده شده در کنجی خزیدم پس زن
دیگر متوجه شد و او را از حوا گرفت و چون چشمش براو افتاد گفت علیک السلام
یا اختی از زن گفت علیک السلام یا اخی فرمود از عم من چه خبر داری گفت فرمان
و شادان است و ترا سلام می رساند باز حیرت بر من استیلا یافتم پرسیدم
که ای ارجمند این کدام خواهر تست و عم تو کیست گفت این مریم مادر عیسی و عم
من عیسی که آیه و یکلم الناس فی المهد صفات حال اوست پس از آن فرزندم
را حضانت نموده ظرف نقره که زن دیگر داشت از او گرفته علی را بمشک از
فری که در آن ظرف بود مطیب ساخت پس زن دیگر آمده جامهٔ پاکیزه در او
پوشانید و مرا بخاطر گذشت که کاش قرة العین مرا بعد از ختنه کردن این جامه را
میپوشانیدند آن زن مرا مخاطب ساخته فرمود این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه
کرده و ناف بریده متولد گردیده الم تیغ نکشد مگر بدست زندیقی که مغضوب
خدا و رسولست و آتش دوزخ مشتاق اوست گفتم آن ملعون چه کسی است
باشد گفت ای عم مرادی لعنة الله قاتل این فرزند خواهد بود و در شهر کوفه

بعد از آنکه از وفات خلاصهٔ موجودات سی سال گذشته باشد من ستاره‌ام که دیدم نور نان
از نظر من غایب گردیدند و در خاطرم گذشت که کاش مرا معرفتی بحال آن دو نور
دیگر بهم میرسید که فرزندم علی بر ما فی الضمیر من ملهم شده گفت ای پدر زنان اسیم
آسیه زن فرعون بود و چهارم مادر عیسی بن عمران ای پدر محترم را از وقایع
مذکوره خبردار گردان و نوید ولادت مرا باو برسان که در این انتظار در
جبل لکام در غار نشسته است پس من او را گذاشته آمدم که ترا نوید دهم محترم
را که بدست داده و سجدهٔ شکر بجا آورد و رو بقبله خوابیده گفت سلام من
باو برسان و مرا بی هیچ بهوش ان و برحمت اللهی رفت ابوطالب سه روز دیگر
در آن کوه اقامت فرمود که شاید یکبار دیگر حیات یافته با او در سخن در آید
صورت وقوع نیافت و آن دو مار غایب شده ظاهر شدند و بر او سلام
کردند و گفتند که خود را بعلی که ولی خداست برسان که تو اولی و احق بحفظ
و صیانت او از دیگران ابوطالب از ایشان پرسید که شما کیستید و در این
غار از پی چیستید گفتند ما اعمال صالحهٔ محترم راهبیم که حق تعالی ما را باین صورت
کرده و تا قیامت بمحافظت محترم امر کرده فرموده و در روز قیامت ما دلیل
و راه نمای او خواهیم بود ببهشت پس ابوطالب متوجه مکهٔ معظمه گردیده
به تربیت نور دیدهٔ خود قیام نمود ای جابر مبادا که در افشای این راز کوشی
که این از اسرار مکنونه است و علوم مخزونه جابر گوید که بعد از این حکایت که
حضرت گفتم یا رسول الله بعضی را عقیده آنست که ابوطالب کافر بوده و
توفیق اسلام نیافت حضرت فرمود یا جابر سخن الحمق جث نسبت‌های
کذب و بهتان است و پروردگار عالم اعلم است بعقاید و ضمایر بندگان
و من در شب معراج از هفت آسمان گذشته بعرش رسیدم چهار نور دیدم
چون حقیقت آنرا پرسیدم از آفریدگار طلب کردم خطاب رب الارباب
رسید که ای محمد یکی نور جد تو عبدالمطلب است و یکی نور عم تو ابی طالب است
و یکی نور پدر تو عبدالله و یکی نور طالب برادر علی ابن ابی طالب است گفتم

اللهی بحق عمل

اللهی بحق عمل ایشان باین مرتبهٔ رفیعه رسیده‌اند آنکه باظهار کفر و کتمان ایمان و صبر
بر جفاهای کفار و مشرکان می‌دیدند علامه مجلسی در کتاب جلاء العیون در تأویل این حدیث
چنین ذکر نموده که میتواند بود که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد و اگر در
روایت مذکور شد که الم تیغ نکشید مگر بروایت ابن ملجم ملعون شاید مراد از آن الم
جراحتی که باختیار خود و دوستان او باشد باو نخواهد رسید مگر در ضربت آخر
زیرا که جراحتهای دیگر را حضرت خود باعث میشد و از برای خدا خود را در مهالک
انداخت و در میان آورد و محتمل است که در آن جراحات دیگر الم بآن حضرت نمیرسید
باشد ایضاً در جلاء العیون بعد از این حدیث به این مضمون مذکور است که ابن
بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی رحمهم الله و غیر ایشان باسانید بسیار از نور
دیده اولی الابصار و برگزیده خداوند جبار امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق
و یزید بن قعنب و عباس و عایشه روایت کرده‌اند که روزی عباس ابن عبدالمطلب
و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جمعی از قبیله بنی عبد العزی در برابر
خانه کعبه نشسته بودند و مجالست خود را بصحبت در پیوسته که ناگاه مادر
اسد الله الغالب فاطمه بنت اسد را مشاهده نمودند در وقتیکه از تدریج
کامل نه ماهه بحضرت امیرالمؤمنین حامله بود قدم در مسجد نهاد و آثار وضع حملش
ظاهر شد یعنی حمل جنبش گرفته در برابر خانه کعبه ایستاده و نظر بجانب آسمان
کرده میگفت اللهی من بتو ایمان آورده‌ام و باقوال جد خود ابراهیم و رسل رسل
و از آل کتب تو تصدیق کرده‌ام سؤال میکنم از تو بحق این خانه و آنکس که این خانه را
بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم منست و با من سخن میگوید و سخن گفتن
خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت
تست که آسان گردان بر من ولادت فرزند مرا عباس و یزید بن قعنب گفتند
که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد و فاطمه
از آن رخنه داخل گردید و از دیده‌ها پنهان شد و باز دیوار درست شد باذن
خدا چون خواستیم که در را بگشاییم هر چند سعی کردیم در گشاده نشد دانستیم
که این امر الهیست از جانب خدا نظم تا بانگ مؤذن نشود در ره نما ، ناخوانده بحرمخانه
خدا نتوان رفت ، و فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند و اهل مکه در کوچه‌ها و بازار

و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانه‌ها این حکایت یاد میکردند و تعجب مینمودند
چون روز چهارم شد خانه از همانجا که گشوده شده بود باز گشاده شد و فاطمه بنت
اسد بیرون آمد و اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب را در دست داشت و گفت
ای گروه مردم بدرستیکه حق تعالی مرا از میان خلق خود تفضیل داد و برگزید بر زنان برگزیده
که پیش از من بودند زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد
خدا را پنهان در موضعی که عبادت او در آنجا سزاوار نبود مگر در حالت ضرورت
یعنی در خانه فرعون و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزیده ولادت عیسی را بر او
آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او
از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد بر هر دو و زیادتی داد بر جمیع
زنان که پیش از من بوده‌اند زیرا که فرزند آوردم در میان خانه کعبه برگزیده او و سه
روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه‌ها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون
خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزندم بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب
مرا ندا داد که این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه منم خداوند علی اعلی او را
از قدرت و عزت و جلال خود آفریده‌ام و بهرهٔ کامل از عدالت خود بخشیده‌ام
و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده‌ام و او را بآداب حسنه تأدیب کرده
ام و امور خود را باو تفویض نموده‌ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده‌ام و در
خانه محترم من متولد شده است و اول کسیست که اذان خواهد گفت بر روی
خانه من و بتها را خواهد شکست و از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا
بعظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد و اوست امام و پیشوای بعد از
حبیب من و پیغمبر و برگزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول منست و او
وصی او خواهد بود خوشحال کسیکه او را دوست دارد و یاری کنند و وای بر کسیکه
فرمان او را نبرد و یاری او را نکند و انکار حق او نماید چون ابوطالب فرزند بزر
گوار خود را دید شاد گردید و حضرت امیرالمؤمنین بر او سلام کرد و گفت السلام
علیک یا ابت ~~و شاد گردید و حضرت امیرالمؤمنین بر او سلام~~ و رحمة الله و برکاته
چون او را بخانه آوردند حضرت رسول امیرالمؤمنین را گرفت و در دامن گذاشت چون
نظر امیرالمؤمنین بر جمال سید پیغمبران افتاد شاد و خندان شد و گفت السلام علیک
و رحمة الله و برکاته پس بقدرت خداوند عالمیان از زبان معجز بیان تلاوت

سورهٔ مؤمنان

سورهٔ مؤمنان شروع نموده و فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم
فی صلاتهم خاشعون چون این آیه را تلاوت نمود رسول فرمود که بتحقیق رستگار
شدند ایشان پس حضرت امیر آیات بعد را خواند تا اولئک هم الوارثون
الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول فرمود بخدا سوگند
که تو امیر و پادشاه ایشانی و آموزندهٔ علم و حکمت ایشان میرسانی بخدا قسم که
توئی رهنمای ایشان و بتو هدایت می‌یابند ایشان و فاطمه بنت اسد
را فرمود که برو و عم او حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت چون بیرون
بروم کی او را شیر خواهد داد فرمود تو برو که من او را سیراب میگردانم پس حضرت
زبان معجز نشان در دهان امیر مؤمنان نهاد و دوازده چشمه از شیر از زبان آنحضرت
جاری شد و در بحر المناقب بعد از ذکر این مطلب از یزید بن قعنب منقول
مرویست که صدف لؤلؤ لالا مادر علی مرتضی فرمود زائیدم علی را و در وقتیکه
محمد سی ساله و خط بر گرد عارض انورش چون ماه در هاله بود و بمضمون القلب یهدی الی
القلب فرزندم علی را بسیار دوست میداشت و همت والا بر حضانت
آن گوهر یکتا گماشت فرمود که گهوارهٔ او را نزدیک من گذارید چنان کردم آنحضرت
اکثر اوقات متولی تربیت او میبود و در وقت شستن تطهیر او مینمود
و چون شیر می‌آشامید بدهان او میچکانید و هنگام خواب گهوارهٔ او را
می‌جنبانید و زمان بیداری با او مکالمه مینمود و او را بر سینه میگرفت و میفرمود
که این برادر منست و ولی من و ناصر من و صفی من و خلیفهٔ من و کهف من
و داماد من و وصی من و شوهر دختر من و امین من بر وصیت منست کردی
و دایم او را بر دوش خود بر میداشت و در کوه‌ها و وادیها میگردانید
نظم از صدف تشق بس جهانی مارا که چون ام المسیح ، جبرئیلش در گریبان گشت روح
الله دم ، در درون بیت مقدس بود و ضعفش چون رسید ، حکم از پروردگار آمد که
بیرون نه قدم ، مادر یعسوب دین یعنی امیرالمؤمنین ، اختیار جای زادن کرد
دیگر حرم ، معجزهٔ دیگر در در النجف از رسول خدا مرویست که در وقت ولادت امیر
المؤمنین جبرئیل امین بر من نازل آمده پیغام داد که سلام میرساند ترا علی اعلی و تهنیت
میفرماید بولادت برادرت علی مرتضی و میفرماید که الحال وقت ظهور نبوت

و بدو نمایش دولت و کشف سر رسالت نشست چراکه مؤید ساخته‌ام ترا با خوت و وزارت
و پشتوانی و خلافت او و قوی گردانیده‌ام بازوی تو و بلند نموده‌ام با و کنگرهای تو را پس خیز
و بقدم راستی رو بسوی او کن که او از اصحاب یمین و شیعیان او از روسفیدان عقبی
و کف ده جبهی اند پس برخواستم و رو بجانب او کردم دیدم که فاطمه بنت اسد را
آثار وضع حمل ظاهر و جمعی از زنان بر گرد او نشسته اند جبرئیل گفت ای محمد پرده در میان
خود و فاطمه بیاویز و منتظر قدوم علی باش چنان کردم اندک زمانی گذشته بود گفت
وقت طلب از پس پرده بجانب فاطمه نظر کن چنان کردم فاطمه آن فرزند سعادتمند را
در دست من نهاد چون بطرف خود باز کشیدم علی را دیدم که دستها را بگوش بطریق
مؤذن گرفته اذان بشعار اهل ایمان میگفت و مکرر در کلمه شهادت اعتراف برسالت
مرا بزبان الهام میگفت بعد از آن ملتفت من شده سلام کرد و گفت ای رسول خدا
بخوان آنچه من میخوانم پس آن خدائی که رشته حیات محمد در دست قدرت اوست
ابتدا کرد و بخواندن صحف آدم که شیث هم مأمور باحکام آن بوده و چنان خواند
که اگر شیث حاضر میشد هر آینه اقرار مینمود باشتباه او از خود در حفظ آن
بعد از آن شروع نمود بخواندن صحف نوح پس صحف ابراهیم و بعد تلاوت توریت
موسی بدستوری که اگر موسی میشنید بازدیاد معرفت او میفزود معترف میگردید
آنگه ملی داود خواندن زبور داود آغاز نمود که اگر داود میبود در حیرت فرو میماند
بعد از آن بانجیل عیسی همت قرائت گشاد که اگر عیسی مطلع میشد روشنی
تازه میگردید و بعد از آن بقرائت قرآنی که بر من نازل شده ابتدا نمود و چنان
خواند که الحال در سینه من محفوظ است بعد از آن مکالمه و مخاطبه چند که میان
انبیاء و اوصیا مذکور میشود میان من و او گفتگو شد و بحال طفولیت معاودت
نمود و حال یازده فرزند ارجمند من چنین خواهد بود نظم بر در کسی که شاه حرمش
بود صمد ... ور خامه نصب شود ثبت ننگ و بد ... مستوفی قضا اگر از دو صد
سند ... خواهد گشود برانش دهر دست رد ... گر طفل را محمد و فتر کند علی
معجزه دیگر در بحار الانوار باسانید بسیار از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر
صادق و زید بن قعنب و عباس بن عبد المطلب و عایشه مرویست که فاطمه بنت
اسد بعد از تولد فرزندش اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب دید که نوری

از روی

از روی آن بزرگوار بجانب آسمان ساطع و لامع گردیده که اطراف سموات را روشن
کرده است پس آنحضرت را بعادت اطفال دیگر در قماطی پیچیده و بست آنحضرت
بقوت ربانی آن قماط را از هم دریده پاره کرد و دست مبارک خود را بیرون
آورد پس فاطمه جامه محکم آورده بازش پیچیده و بست و حضرت هم را پاره
کرد بیرون آورد پس فاطمه جامه محکم آورده بازش پیچیده و بست و حضرت
هم را پاره کرد پس شش جامه دیبای محکم آورده و حضرت را در آن پیچیده و یک
محکمی بر روی آن جامها بر آن حضرت پیچیده باز آنحضرت بقوت ربانی همه را
از هم دریده و بقدرت خدا تعالی بسخن در آمده گفت ای مادر دست مرا
مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا تعالی بتضرع و دعا بر آورم
و با انگشتان خود ابتهال و تبتل نمایم ابوطالب چون این حالت را مشاهده
نموده بفاطمه فرمود که دست از او بردار که کار او عجیبست و مثل فرزندان دیگر
نیست نظم گویند که نیست قادر از عین کمال ... بر خلقت مثل خویش حق متعال ...
نزدیک شد اینکه زنگ امکان گیرد ... بر ذات علی بصورت این امر محال معجزه دیگر
ایضاً در آن کتاب از عمر ابن الخطاب روایت نموده که امیر المؤمنین در حال
طفولیت دستهای مبارکش در گهواره بسته بود که ماری قصد او نمود پس آنحضرت
حرکت داد و دست چپ خود را بیرون آورد و بدست راست گردن مار را
گرفت و چنان فشرد که انگشتان مبارکش در گردن مار داخل گشت و نگاه داشت
تا آن مار مرد مادر نیک اخترش چون مشاهده آن حال کرد فریاد بر آورد که اهل
حشم همگی حاضر گردیدند و آن قوت و شجاعت را معاینه دیدند پس مادر آن سرور
گفت کانک حیدره لحیدره اللبوة گویا تو شیر مادهٔ هر گاه غضب گیرد نعت او
رسیدن با ولاد و بدین جهت در دیوان فصاحت بنیان آنحضرت مذکور است که در
غزوه خیبر بمرحب کافر این رجز میخواند شعر انا الذی سمتنی امی حیدره ضر
غام اجام ولیث قسورة معجزه دیگر در کتاب مناقب مرتضوی مذکور است
که در آن وقت هر طفلی که متولد میشد ابوجهل ملعون از خاک پای بتان
سرمه در چشم او میکشید چون خبر ولادت شاه ولایت با آن ملعون رسید

متوجه گردید چون امیر المؤمنین را دید خواست او را بردارد و سرمه در چشمش در آورد
هر چند قوت کرد نتوانست آنحضرت را برداشت پس انگشتان خود را بر چشم آن حضرت
امیر المؤمنین نهاد که بگشاید و از خاک پای بتان مکحل سازد هر چند سعی نمود نتوانست که
بگشود در آن حال حضرت بقوت سر پنجه ولایت طپانچه بر رویش زد چنانکه بر قفا افتاد
و گردنش کج شد و آن کجی تا آخر عمر در گردنش بود و نادانست که از آن لعین در عالم کجی
کسی ننمود نظم چون حرم تشریف از آن سرو قامت یافته ... تا قیامت از خدا تو خلق حرمت
یافته ... کعبه را افزوده در معنی شرفها بر شرف ... تا علی مرتضی آنجا ولادت یافته معجزه دیگر
از بعضی ثقات منقولست که جناب ولایت مآب امیر المؤمنین در حال طفولیت
چنانکه عادت اطفال است با مادر بازی میکرد و او را از کار باز میداشت مادرش میگفت
ای نور دیده و ای فرزند برگزیده تو کودکی و خبر از وضع روزگار نداری و مرا از کار باز
میداری فرمود ای مادر مرا کودک و بیخبر می پنداری ای مادر بخاطر داری
وقتی را که هفت ساله بودی و با دختران مکه در کوچه بازی میکردی که شتر غلطی بشما
رو کرد همه گریختند مگر تو که از همه کوچکتر بودی و نتوانستی گریخت که آن شتر بر تو حمله
کرد و تو ترسیدی و از بیم جان میلرزیدی که ناگاه سواری نقاب داری پیدا شد و
دفع شتر را از تو کرد و لا تخافی گویان ترا بخانه پدر برد تو گفتی ای سوار تو حق
حیات بر من داری و قلاده از مروارید در گردن خود داشتی آنرا بیرون آور
دی و برسم هدیه تسلیم او کردی پس آنرا در آستین خود نهاده و براه افتاد
و تو داخل خانه شدی گفت بلی بخاطر دارم اما نمیدانم تو از کجا خبر داری فرمود
ای مادر اگر آن قلاده را ببینی میشناسی گفت چگونه نشناسم و حال آنکه
گردن بند من بود پس حضرت دست در عقد آستین خود کرد و آن قلاده را بیرون
آورده و تسلیم مادر نمود مادر را حیرت بر حیرت افزود حضرت فرمود نظم
من از روز بودم که آسمان نبود ... نشان از وجود و هستی نبود ... من آن وقت
کردم خدا را سجود ... که در بطن مریم مسیحا نبود ... حرم بهر مولود من شد پدید ... و گرنه
شرافت ببطحی نبود معجزه دیگر در در النجف از جابر انصاری مرویست که علی را دایهٔ
بود از قبیله بنی هلال و دایه را پسری بود بزرگتر از آن بزرگوار بیک سال روزی
دایه آن در گرانمایه را با فرزند خود در خیمه گذاشت و غایب شده بکاری

دیگر کمالات

دیگر کمالات امیر اهمت بعنوان تفرج از خیمه بیرون رفته بر سر چاهی که در حوالی
آن خیمه بود رفت پسر بچاه کشید ناگاه پایش از عقب لغزید و سرش
در چاه رفت بکودت را برکن رحبه محکم نموده معلق شد که شاه جلالت
آیین و دستگیر دنیا و دین جناب امیر المؤمنین بسرعت رفت که دست بر راه برگرد
پای مبارکش بر طناب خیمه افکند همین که بابیت شده بود خیمه را با خود کشید و
نزدیک بپسر رسید یکپای او را بدست و دست دیگر بکنار چاه او را بدندان
گرفته نگاه داشت که پسر در چاه افتد در این اثنا مادر پسر رسیده مشاهده حال
نموده فریاد بر آورد که یا للحی یعنی ای مردمان بهبینید که رضیع میمون طفل مرا
از چنین هولاک نگاه داشته امداد کنید تا خلاص شود پس حاضران مدد کرده
پسر را گرفتند و از جلادت و قوت او همگی در تعجب بودند که این امر کبیر از آن
طفل صغیر چگونه بظهور رسیده و در آن روز از تسمیه دایه آنکه هر گرانمایه
به میمون مسمی گردیده و آن پسر از اعجاز آنسرور در میان بنی هلال بمعلق میمون معرو
ف شده و اولاد در آن قبیله باولاد معلق میمون مشهورند نظم من حب علی
بهفت کشور ندهم ... یک کفش قنبر بتاج قیصر ندهم ... دست من و دامن امان
تو یا شیر خدا ... تا داخل جنت نشوم سر ندهم معجزه دیگر در احسن الکبار و نور العیو
ن مسطور مرقوم است که در وقتی که جناب ولایت مآب اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب بسن هفت سالگی رسید و بقولی به پنج سالگی بر بام
غرفه نشسته بود و رطب تناول میفرمود و سلمان فارسی در پائین غرفه خرقه
خود را میدوخت که حضرت یکدانه خرما بر سبیل مطایبه بجانب سلمان
انداخت سلمان عرض کرد که پیر سالخورده ام و تو چون خورد سال مناسب
نیست که با من چنین کنی حضرت فرمود ای سلمان تو خود را کبیر و مرا صغیر
السن میخوانی مگر احوال دشت ارژنه را فراموش کرده و آنگاه نیستی که کی
ترا از دست شیر نجات داد و از نو دوباره حیات داد و سلمان متحیر گشته
گفت یا امیر المؤمنین قصه آن دشت و شیر بیان نما و بصیقل تقریر زنگ
غفلت از آئینه دلم بزدای فرمود که تو در میان آب بودی و از خوف شیر
جزع مینمودی و دست بدعا بر داشتی در حال دعای تو مستجاب شد

بیمحابا

وباجابت مقرون گردید که سواری در رسید و تیغ از میان برکشید و شیر را به دو نیم
کرد و ترا بمنزل نجات رسانید آن سوار من بودم سلمان عرض کرد که نشانی
دیگر در میان من و آن سوار هست بیان فرما حضرت دسته گل تازه از آستین
برآورده فرموده این است هدیه تو که بآن سوار دادی سلمان بیشتر از پیشتر
متعجب گردیده و راه فکرت می‌پیمود دید که ناگاه هاتفی آواز داد که ای پیر متقی برو و این
خبر را برای رسول خدا نقل کن سلمان متوجه ملازمت رسول خدا گردیده
ماجرا را بموقف عرض سید انبیا رسانید که من در انجیل نعت ترا خواندم
و در عرصه محبت تو توسن اقبال راندم و دین خود را از پدر پنهان نمودم و پیش
او از این لب نگشودم اما پدرم از حال من آگاه گردیده مرا رنجانید ولیکن از دلالت
مادر از کشتن من حذر مینمود و حیله‌ها میکرد که مرا بقتل رساند و دل از وغدغه من فارغ
گرداند لهذا امر کارهای مشکل امر مینمود و از این سبب روی بغربت نهادم و
در دشت ارژنه افتادم چون ساعتی خوابیدم قضا را محتلم گردیدم پس از بیداری
سرچشمه رفتم که غسل کنم چون داخل آب شدم ناگاه شیر عظیمی را دیدم که آنگاه
بر سرچشمه بر سر جامه‌های من ایستاد من از همه جا قطع امید کردم و روی بدرگاه
قاضی الحاجات آوردم و زبانی که یارای مقال نداشت بتضرع و ابتهال گشودم
و برای دفع ملال از شر آن شیر استخلاص خود را از خدای ذوالجلال مسئلت
نمودم ناگاه سواری پیدا شده آن شیر را بتیغ آبدار همچو عقرب کردار بدو
نیم کرده پس از آن آب بیرون دویدم و جامه پوشیدم و رکابش بوسیدم چون
فصل بهار بود قدری از گل و ریاحین چیدم و دسته پیچیدم و هدیه آن سوار نموده
پروانه صفت بدور شمع شبستان زندگانی میگردیدم و پرگار صورت
بگرد آن مرکز عالم حیات جاودانی میخرامیدم که ناگاه وجود آن سوار از نظر
ناپدید شد بهر سو که شتافتم اثری از آن دُرّ گران بها نیافتم و حقیقت سی و
چند سال است که از این واقعه گذشته و من بکسی ظاهر نکرده ام الحال بر
خدمت علی مجتبی اظهار این قضیه نموده و ابواب تحیر بروی گشوده یا رسول
الله ندانم که او علم غیب از که آموخت و سراج وهاج و لاریب منهاج

معنی

ارنور کدام

از نور کدام شعله افروخت رسول خدا فرمود ای سلمان چیزها از برادرم علی تعجب
مدار که من از او عجب تر از اینها دیده‌ام ای سلمان وقتی که بمعراج رفتم و از سدرة المنتهی
گذشته بمقامی رسیدم که جبرئیل امین از همراهی من فرو مانده و حدیث لو دنوت
انملة لاحترقت برای من خواند شتابان بجانب عرش مجید رفتم و بمقام قاب قوسین
او ادنی با خدای خود راز میگفتم و جواب می‌شنیدم در آن حال شخصی را در برابر
ایستاده دیدم چون بر او نظر کردم دیدم که با تحیت و سلام و احترام مالا کلام گفت
یا خیر الانام مبارک ترا عنایات ملک علام پس زبان معجز بیان بگشود و رازی
که میان من و پروردگار گذشته بود لفظاً باللفظ بیان نمود ای سلمان از زمان
آدم تا این زمان هر کس از انبیا و اوصیا به بلائی مبتلا میشد علی او را نجات
میداد و ابواب استخلاص بروی آن میگشاد و چنانچه حدیث شده این معنی
است که یا احمد ارسلت علیاً مع کل نبی سراً و معک سراً و علانیةً نظم گر خرد رشت
از صولتش عنکبت گریزد سوی عدم ::: سلمان فارسی نخورد نیم ذره غم ::: ور بت بلا برادر و دلاز
صدق دم بدم ::: تا از سنان علاج غضنفر کند علی باب دوم در ذکر معجزاتی که از سخاوت
آنحضرت ظاهر گردید در تفسیر منهج الصادقین و ابواب الجنان مذکور است و حاصل
آن اینست که وقتی دو سرو ریاض مصطفوی و دو نونهال باغ مرتضوی یعنی دو نور
دیده گوهر جناب حسنین را عارضه بیماری روی نمود و عاقبت بدرد فراق آن
یگانه آفاق مبتلا گشته از حسرت کف آن بزم قرب میبود جناب رسالت آنگاه
بعیادت ایشان رفته فرمود که یا ابا الحسن برای دو فرزند خود نذری کن پس امیرالمؤمنین
نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز شکرانه روزه بدارد
حضرت الف نیز با آن دو فرزند عزیز وفا و مه ایشان که فضه نام داشت جملگی
در آن نذر موافقت نمودند و طریق اقتدا بآن شاه ولایت پیمودند چون جناب
اقدس الهی از خزانه اکرام ناشناهی ایشان را لباس عافیت پوشانید و از نفخه
و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شربت شفا و صحت نوشانید
خواستند که بعهد خود وفا نمایند در حجره طاهر از خوردنی چیزی نبود که آن
افطار کنند سرور اصفیا علی مرتضی چنانکه در بعضی از روایات مذکور است

۲ ارژنه دندان نعدلهم

بنی اسرائیل

نزد شمعون یهودی که همسایه آنحضرت بود رفته فرمود که اهل کتاب آن تعطینی جزة من صوف
تغزلها لک بنت محمد رسول الله بثلثة اصوع من شعیر خلاصه مضمون اگر تو از
هست بکه پاره پشم بمن دهی که دختر محمد از برای تو بریسد و سه صاع جو اجرت
دهی شمعون گفت آری پس آن پشم و سه صاع جو را تسلیم کرد علی از ابرجره
خیر النسا آورد و بعضی چنین نقل کرده که آن جناب شب تا بصباح مزدوری کردی
و نخلستان را آب داد و اجرت گرفته بخانه آوردی و بر همه تقدیر اهل بیت نبو
فای نذر پرداخته روزه درشتند پس آن زلال سرچشمه رسالت و مدار ایمانی
قناعت پرده نشین حجله تسلیم و رضا فاطمه زهرا ۳ ثلث آن جو را دست آسی
نموده پنج قرص نان مهیا نمود و چون شب شد نماز شام کردند و بجهت افطار
سفره گسترده‌اند و مهیا میشدند که افطار کنند ناگاه آوازی شنیدند که السلام
علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینی ام از بسکه از غایت جوع رگ در شکم رشته
سیماب گردیده و از شدت گرسنگی بجای نان جان بلب رسیده و بعد از این
در کاشانه ای ندارم و لطف خدا را از وساطت حضرت شما امیدوارم مرا اطعام
کنید تا خدا شما را از موائد جنت اطعام کند سرور اسخیا علی مرتضی بحکم و اما السائل
فلا تنهر قرص خود را بسائل عطا فرمود فاطمه نیز بآنحضرت تأسی نمود چنان که باقی
و بیماری و آزار روزه داری برضا جوئی حضرت باری طعام خود را بسائل دادند
فضه دکه خواجگان نان خود را بذل نمودند گفت گرسنگی ایشان بر من حرام باد
نظم که مطیع پیروی در شادی و غم میکنم ::: آنچه آقایان من کردند من هم میکنم :::
از بهشت مال الحمد من نیفتم بر کنار ::: ترک نان خوردن بعکس کار آدم میکنم :::
و نان خود را بسائل داد همگی در آن شب بی طعام بودند و بآب خالص افطار نمودند
روز دیگر که خباز روزگار قرص بیجه کش آفتاب از تنور افق بجهت نهار یا روزی
خواران بر سر خوان گردون نهاد فاطمه زهرا بر خوارات و یک ثلث دیگر از آن
جو را دست آسی کرد و خمیر کرده برای هر یک قرصی ترتیب داد و چون وقت افطار
شد آن بانوی حرم سرای عصمت و ادب بدستور شب هر شب سفره گسترد
وما حضر آورد و چون اراده افطار کردند هنوز از آن طعام لقمه بکام نبرده بودند

والضحی

که سائلی برآمد

که سائلی برآمد که یا اهل بیت محمد ای غمخواران ایتام وای پدران ایتام منم یتیمی از
بیکسی که باتش جوع سوخته و چراغ از روزم تاب برافروخته غم مبهم و بکمال خود در
مانده ام و احسان این خاندان مرا باین در خوانده امشب مرا از سفره کرم نانی
وحسبی نام راجانی دهید و بروایتی دیگر چنین است که یتیمی از ایتام [illegible]
بن آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر من در روز عقبه شهید شد مرا
طعام دهید تا خدا تعالی شما را از مائده‌های بهشت طعام دهد حضرت امیرالمؤمنین
دیگر باره قرص خود را باو تصدق فرمود و اهل بیت و فضه نیز متابعت
نمودند و آن شب نیز بآب خالص افطار کردند روز سیم که سفره دار قرص فلک
خورشید را بر طبق زمان نهاد جناب فاطمه زهرا از بقیه بیشتر پنج قرص دیگر
ترتیب داد چون هنگام افطار رسید بدن حسنین از شدت گرسنگی چون
بید میلرزید زیرا که طفل بیمار روزه دار و سه روز بود که بغیر از آب چیزی
دیگر افطار نموده بودند با امید آنکه امشب افطاری خواهند کرد چون سر سفره را
باز کردند وقت لقمه دراز نمودند که ناگاه آوازی از بیرون در برآمد که یکی
میگفت من اسیری ام از اسیران محمد و در اینجا غریب و مضطر و گرسنه ام مرا
طعامی دهید تا خدا تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد پس امیرالمؤمنین
از صدای آن سوخته جان بیتاب شده بتعجیل تمام قرص نان خود را بآن
ناکام رسانید و فاطمه و حسنین و فضه همگی قرص خود را بسائل دادند و آن
شب نیز بیتاب با آب خالص افطار کردند ای محبان چون جناب
امام حسین از همه کوچکتر بود و سه شب آب افطار کرده بود بدن مبارکش
میلرزید یاران آب خالص چه قدر تقویت بیمار میکند نظم آب خالی اگر
غذایش بود ::: توشه راه کربلایش بود ::: یاد روزی کشیده ای یاران ::: کاب در
چشم پر بکایش بود ::: القصه سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر آب
هیچ چیز نچشیدند چون روز چهارم شد حضرت سرور اولیا و دست گیر روز
جزا دست دو فرزند دلبند خود را حسنین گرفته بخدمت رسول خدا آورد
و آن دو تازه نهال ریاض کرم و فتوت از شدت جوع و قلت قوت می لرزیدند

چون سیدهٔ عالمیان را چشم بر ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده است
که چنین ضعیف و ناتوان اند امیر المؤمنین احوال را بعرض آنحضرت رسانید
آن بسوی خانه فاطمه روان شد چون بحجرهٔ طاهره درآمد حضرت فاطمه زهرا بمصلای
خود مشغول نماز بود و از شدت گرسنگی شکمش بر پشت چسبیده و برواتی
چشمهای مبارکش بمغاک افتاده بود چون حضرت رسول قرة العین خود
بتول را بآن حالت دید فرمود واغوثاه بالله اهل بیت محمد بموتون جوعا
یعنی الغیاث اهل بیت من از گرسنگی میمیرند و بروایت دیگر چون آنحضرت
اهل بیت خود را چنان دید ایشان را جمع کرد و نظر خود بر ایشان افکنده
و میگریست و میگفت انتم منذ ثلث فیما اری وانا غافل عنکم مضمون
آنکه سه شبانه روز است که شما گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بودم پس حضرت
جبرئیل نازل شد و سوره مبارکهٔ هل اتی را در شان ایشان آورده بر متتبع
کتب اوایل و اواخر روشن و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول آیات
این سوره در شان علی و آل او از طرف مخالف و موالف بیش از آنست که
شک و ریب در خاطر احدی مجال خلجان باشد و جمعی از اهل عناد و انکار
که دست از همه این اخبار و آثار برداشته و با قلم رکیک تعصب و مداد سیاه
ولی نقطهٔ شک بر آنها میگذارند هما نمیدانند برای مطلب خود در امثال این
چنین قدح نمودن و بقصد اطفای نور حق دهانها بیهانی گشودن بباد صرصر
تف کردن و بچراغ آفتاب کودن است یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون الام الام وحتی متی ا
عاتب فی حب هذا الفتی فهل زوجت فاطم غیره وفی غیره هل اتی
هل اتی مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در شان علی و اهل بیت او صلوات
الله علیهم بسبب ایثاری که نمودند منافاتی ندارد با آنکه هر مومنی که از روی
اخلاص این شیوه را معمول و این طریقه را مسلوک دارد نیز در مصداق
این آیات داخل و در صدقه تشیعه از کتب اهل سنت مذکور است

نعمه

که بعد از ایشان را اهل بیت و نزول سوره هل اتی وا هب بهشت خوانی از اطعمه جنت
برای ایشان فرستاد که تا هفت شبانه روز از آن میخوردند و بعد از آن ناپدید
شد و بعضی گفته اند که در آن سه شب اطعام هر شب ملکی علاوه جبرئیل یا
ملکی دیگر را بجهت اهتمام میفرستاد نظم اما عنده لعبی انزل فیه هل اتی الی متی اکتمه
اکتمه الی متی معجزه دیگر در کتاب مستطاب ابواب الجنان مذکور است که شبی از شبها ماه
برج رسالت و آفتاب سپهر جلالت یعنی مقتدای انس و جان خاتم پیغمبران جناب
نبوی چون از نماز خفتن فارغ شد مردی از میان صفوف برخواست و گفت
ایها المهاجر و الانصار مردی غریبم و بر هیچ چیز قادر نیستم مرا طعام دهید جناب رسالت
مآب محمدی فرمودند که در روش ذکر غریب مکن که دل مرا اندوه گین کردی بعد از آن
گفت غریبان چهار اند یکی مسجدی که در میان قومی باشد که بآنجا نروند و نماز نگزارند
دوم مصحفی که در خانه باشد و از آن تلاوت ننمایند سیم عالمی که در میان جاهلان
باشد و ایشان تفقد آن نکنند و مسائل دینیه از او نپرسند چهارم اسیری
از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمودند کیست که مؤنت این مرد را ادا
کند تا در فردوس اعلی او را جای دهم که خوان سالار هواید فواید دین اعنی امیر المؤمنین
بپا خواست و دست آن سائل را گرفته بحجره طاهره درآورد و بحضرت خیر النساء
گفت ای دختر رسول خدا در کار این مهمان فکری کن حضرت فاطمه گفت یابن
عم در خانه اندک طعام است و حسن و حسین گرسنه اند و تو روزه داری و آن
یک کس را بیش کفایت نمیکند فرمود آن را حاضر ساز حضرت خیر النساء
از ایشان الجناب از ایشان مهمان گذاشت و بعد خود گفت اگر من بخورم این
طعام را مهمان را کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال وی گردد پس آن مراعی شود
دل جوئی و فروزنده چراغ کرم روئی دست بچراغ دراز کرده بر ایهام آنکه اصلاح میکنم
و از افروختند و فاطمه را گفت که در افروختن چراغ درنگ کن تا مهمان از خوردن
طعام فارغ شود و خود لبهای مبارک بر هم میزد تا مهمان گمان کند که طعام میخورد
بعد از فراغ از اکل چون چراغ آمد دیدند که طعام هم چنان بر جاست امیر المؤمنین
و فاطمه و حسنین و فضه و هم سایگان بعد از آن تناول فرمودند و هنوز باقی بود در روز

اورد

دیگر فانون مهمان نوازی بخدمت سید عالمیان آمد آنحضرت فرمود که یا علی دوش چون گذرانید
گفت بخیر و خوبی جناب اقدس نبوی خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن و ملایم
نمودن که طعام می خورد و برکت یافتن طعام جمله را به امیر المؤمنین حکایت کرد
آنحضرت عرض کرد که یا رسول الله کی ترا اعلام کرد فرمود که جبرئیل نزد من آمد و
اظهار این معنی را کرده این آیه آورد و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
خلاصهٔ مضمون ترجمه اینست که اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگران را بر خود
واگرچه خود فقیر و محتاج باشند نظم در وصف علی عقل نمی یابد راه از ذکر سخاوتش زبانها کوتاه
با گرسنگی گرسنگان از وی سیر لا حول ولا قوة الا بالله معجزه دیگر هم در آن کتاب از بذل
و سخای آنجناب حکایتی مذکور است که از آن معلوم میگردد که اهتمام آن امام همام در
بذل و کرم تا چه حد بوده و از محروم گردانیدن سایلان تا چه غایت احتراز میفرموده
و آن حکایت تصدق خاتم است در رکوع که سبب نزول آیهٔ کریمه انما ولیکم الله
و رسوله گردید چنانکه طبرسی طاب ثراه در مجمع البیان از ابی ذر غفاری حدیثی ذکر
نموده که حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از رسول خدا این دو گوشم و اگر نه
کر شوند و دیدم آنحضرت را باین دو چشم و اگر نه کور شوند که میفرمود که
علی قائد البررة و قاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله آگاه باشید که
میگویم بدرستیکه من روزی از روزها با رسول خدا نماز ظهر گذاردم سائلی در مسجد
سوالی نمود و هیچ کس او چیزی نداد حضرت امیر المؤمنین در رکوع بود وی را اشاره
بانگشت کوچک دست خود نمود و طریقهٔ آنحضرت این بود که خاتم بانگشت
دست راست میکرد پس دست سائل رو بسوی او آمد تا انگشتر را از انگشت کوچک
او گرفت و جناب رسالت مآب محمدی انرا مشاهده فرمود پس چون رسول از نماز
فارغ شد سر بسوی آسمان کرده گفت اللهم ان اخی موسی سئلک فقال رب اشرح
لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا
من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری فانزلت علیه قرانا ناطقا سنشد
عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما اللهم انا محمد صفیک
و نجیک فاشرح لی صدری و یسر امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی

۱۵

خبر

اشدد به ازری یعنی محکم گردان بدرستیکه برادر من موسی از تو درخواست کرده گفت
خداوندا گشاده گردان برای من سینه مرا یعنی حوصله فراخ کن که متحمل وحی توانم
شد و از هر سختی و تنگی نترسم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالت است
و بگشا گرفتگی را از زبان من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل من برادر من هرون را
وزیر من گردان یعنی دهنده و بار بردارنده من کن محکم و قوی گردان بوی پشت مرا و
شریک ساز او را در کار من پس تو فرستادی بر او که زود باشد که سخت کنیم
بازوی ترا یعنی بیفزاییم قوت ترا ببرادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلط بر اعادی
پس نرسند ایشان بشما یعنی بر شما استیلا نیابند و دست تقلب ایشان
بشما نرسد بدرستیکه الهی من برگزیده تو و پیغمبر توام پس گشاده ساز سینه مرا
و از اهل من برادر من علی را وزیر من گردان و قوی گردان باو پشت مرا چنانکه موسی
از درگاه تو استدعا نمود من استدعا مینمایم ابوذر گفت بخدا قسم که آنحضرت
سخن را تمام نکرده بود که جبرئیل از نزد الله تعالی بر او نازل شده گفت یا محمد بخوان
فرمود که چه بخوانم گفت بخوان که انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون این آیهٔ شریفه در سوره مائده است و حاصل معنی
آن اینست و غیر از این نیست که صاحب اختیار و فرمان فرمای شما خداست و رسول
او و مؤمنان آن مؤمنانی که بر پا میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتیکه
ایشان در رکوع اند و شیخ صدوق محمد ابن بابویه در امالی از حضرت ابی جعفر
در شان نزول این آیهٔ شریفه حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که جمعی
از یهود که از جمله ایشان عبد الله ابن سلام و اسد و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا
با شرف اسلام دریافته بخدمت حضرت سید رسل آمده پس گفتند یا رسول الله
موسی وصیت کرد به یوشع بن نون یعنی او را وصی و جانشین خود گردانید
وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما یعنی امام و پیشوای ما که خواهد بود پس آیهٔ مذکوره
نازل شد جناب اقدس نبوی فرمودند که برخیزید برخاستند و بمسجد آمدند تا
از مسجد بیرون آمد آنحضرت فرمود ای سائل آیا کسی بتو عطائی کرد و گفت
آری عطا کرد این انگشتری که نماز میکرد فرمود بر چه حال بود گفت در رکوع آنحضرت
تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس بغیر عالم فرمودند علی ابن ابی طالب بعد از

مائده

بس ولی شما است لکفتند رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و بعلی ابن ابی طالب
ولیا مضمون اینکه راضی شدیم و کردن نهادیم بر بوبیت الله تعالی و بانکه اسلام دین
ما باشد و بنبوت محمد و بولایت علی ابن ابی طالب علیه السلام پس خدا تعالی این آیه را فرستاد
که و من یتول الله و رسوله و الذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون یعنی هرکس که
صاحب اختیار سیداند خدا و رسول خدا را و آن مومنانی که در رکوع زکوة میدهند
یعنی علی ابن ابی طالب را ایشان لشکر خدا بند و ایشان اند غلبه کنندگان بر اعدا
و از مایه حسد و کین عمر ابن الخطاب یعنی مرویست که گفت والله لقد تصدقت
با ربعین خاتما و انا راکع لینزل فی فیما نزل فی علی ابن ابی طالب فما نزل یعنی
بخدا سوگند که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در شان علی
ابن ابی طالب نازل شد در حق من نیز نازل شود و نشد و در بعضی از روایات
بنظر قاصر رسیده که نگین انگشتری که معدن جود و سخا علی مرتضی در رکوع
بصدقه داد یاقوت سرخی بود و بوزن پنج مثقال و قیمت آن مساوی خراج
شام بود که ششصد خروار نقره و چهار صد خروار طلا باشد و آن انگشتر
از طوق بن کنانه بود چون کار عنتر فرار به برق ذوالفقار رحمت کوه از حیات
حیات اهل کفر و انکار را سوخته آن بیدین نابکار را بقتل آورد و از انگشت
او بیرون کرد و بخدمت سید عالم آورد و حضرت خاتم النبیین آن خاتم
را با میرالمومنین عطا کرد نظم شهی کز این جود شد معجز زری او بسر جود را
وجود اقدس او انتظام عالم فانی بهر سایلی کاز روی کرم انگشتری بخشید
کند بر وجود به عالم عطای سلیمانی و حکایت تصدق در رکوع در حدیث مبسوط
ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی در تفسیر آیه شریفه از حضرت امام
بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق روایت نموده به وجهی مذکور است
که حاصل آن اینست که حضرت امیرالمومنین نماز ظهر میگذارد و دو
رکعت نماز گذارده بود و در رکوع بود و حله در بر داشت که قیمت آن هزار
دینار بود که بحساب این روز تقریبا صد و سی تومان تبریزی باشد و آن
حضرت رسول بود داده و از برای حضرت نجاشی بهدیه فرستاده بود پس سائلی
آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله و من هو اولی بالمومنین من انفسهم

سلام بر تو ای

سلام بر تو ای ولی خدا و ای آنکه سزاوارتری و صاحب اختیار تر در امور مومنان از
خود شان تصدق کن بر مسکینی امیرالمومنین حله که بر دوش داشت انداخت و اشاره
فرمود که آن را بردار پس خدا تعالی این آیه فرستاد و در آن حدیث نیز بیان معلوم
مذکور است که مراد از و الذین امنوا علی و اولاد طاهرین او بینه که چون بمرتبه امامت
میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود و آن سائلی که از آن حضرت
سوال نمود از ملکی بود و هم چنین آن کسی که از اولاد او سوال خواهد کرد از ملکی
خواهد بود پس بنا بر این ایراد بیضاوی و بعضی از اهل عناد که لفظ جمع در الذین
امنوا منافات دارد با آنکه مراد علی ابن ابی طالب علیه السلام باشد و احتیاج بجواب دیگر
که علمای شیعه رحمهم الله گفته اند ندارد و اگر کسی خواهد که بحث و جواب اهل عناد
و صواب ما در آیه شریفه مطلع شود بکتاب حدیقه الشیعه و مجلد نهم بحار الانوار
رجوع کند و در کتاب حدیقه الشیعه مذکور است که غزالی جبی که در میان
اکابر اهل سنت بحجة الاسلام مشهور است در کتابی که آن را سر العالمین
نام کرده ذکر نموده است که انگشتری که علی بسائل عطا فرمود خاتم سلیمان داود
بود که بدست بعضی از جنیان که تعریفی در خدمت آنحضرت داشتند
افتاده بود و ایشان آن را برسم هدیه و تحفه برای رسول آوردند و حضرت
آن را بشاه اولیا عنایت نموده و جمعی از جن و انس حاضر بودند شده عطای
خاتم از خاتم الانبیاء بسرور اولیاء مشاهده کردند چون وقت نماز ظهر شد و
صفهای اصحاب بطریق معهود آراستگی یافته متوجه نماز بدرگاه بی نیاز شدند
خدای تعالی جبرئیل امین را بصورت سائلی بمسجد فرستاد تا از اصحاب سوال
نماید و چون از هیچ یک بهره نیافت شاه ولایت پناه او را با آن عطیه خلوت
گردانید و سائل جبرئیل و خاتم انگشتر سلیمان بود و چون از نماز فارغ شد این
آیه نازل شد نظم شاهی که در مدینه علم خداست سنجیدن شان نشین سلیمان
بجابت بگرو سخا و تش بنص قران بخشیدن خاتم سلیمان بگداست معجز دیگر
در ابواب الجنان مسطور است که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ
صدوق و ارشاد القلوب دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص آن این است

که وقتی جناب مستطاب امیرالمومنین بجهت بعضی از حوائج خود در مکه معظمه رفته
بود اعرابی را دید که دامن جامه کعبه را گرفته دعا میکند و چهار درهم از خزانه
کرم الهی مسئلت مینماید آنحضرت پیش رفته فرمودند ای اعرابی چه میگوئی
اعرابی گفت تو کیستی فرمود علی ابن ابی طالبم گفت انت و الله حاجتی
بخدا قسم که حاجت من از تو بر می آید فرمود که بخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت
هزار درهم میخواهم که صداق زن کنم و هزار درهم که دین خود را ادا کنم و هزار درهم
که بآن خانه خرم و هزار درهم که بآن زندگانی کنم حضرت فرمود انصفت یا اعرابی
ادا حوجت من اذا سل داری بمدینه الرسول انصاف کردی ای اعرابی و زیاده
حوجت طلب ننمودی چون از مکه بیرون روی در مدینه رسول خدا خانه
مرا بپرس یعنی در مدینه نزد ای که حاجت ترا برآورم پس اعرابی هفته
در مکه اقامت نموده و در طلب آنحضرت بمدینه آمد ندا کرد که کیست
مرا بخانه امیرالمومنین رهنمائی کند کند در آن وقت هادی طریق هدی
و سرحلقه زمره شهدا اعنی حضرت ابی عبدالله الحسین شهید کربلا و بر
باو برخورد و گفت من ترا بخانه امیرالمومنین رهنمائی میکنم اعرابی از
اصل و نژاد او آن بزرگوار استفسار نمود چون دانست که آن تازه
تازه گل زیبا از گلشن جانفزای هدایت و آن یکتا در والا از بحرین
نبوت و امامت است از وی استدعای نمود که نزد امیرالمومنین معروض
دارد که اعرابی که تعهد حاجت گذاری او فرموده بود بدر آنکه بر
در ایستاده است پس حضرت امام حسین بخانه رفته آمدن اعرابی
را بعرض رسانید حضرت امیرالمومنین بیرون آمده سلمان فارسی را
طلبیده فرمود یا سلمان حدیقه من که حضرت رسول برای من کاشته از برای
برتما بر یعنی خرید ار عرض کن مجملا سلمان حدیقه مذکور را بدوازده هزار
درهم فروخت آنحضرت از آن جمله چهار هزار درهم بنابر وعده که کرده بود و چهار
هزار درهم دیگر برای خرجی باعرابی عطا فرمود و سی فقرای مدینه از آن

با خبر گشته نزد آنحضرت جمعیت نموده و باقی آن دراهم در پیش آنحضرت بود و مشت
مشت برسید اشت و به یکان یکان می داد و بدست مبارک درهم عطا بر حوائج
احتیاج ایشان مینمود تا آنکه از برای وی هیچ از آن باقی نماند چون بخانه آمد
حضرت خیر النساء گفت ای ابن عم فروختی باغی را که پدرم برای تو غرس کرده
بود فرمود آری فروختم بچیزی که بهتر است دنیا و عقبی از آن بهتر است حضرت
زهرا وی را دعا کرد و بعد از آن فرمود که من گرسنه ام و دو پسرم گرسنه اند و شک
نیست که تو هم گرسنه پس حضرت شاه اولیا او مرتبه ده فقیر و غنا علیه التحیة
و الثنا از خانه بیرون آمده که چیزی قرض کرده صرف احتیاج ایشان نماید
در این حالت مهر سپهر رسالت قدم مبارک رنجه داشتند فرمود که یا فاطمه
پسر عمم کجاست گفت بیرون رفت فرمود که این دراهم را بگیر و چون
پسر عمم باز آید بگو این دراهم برای شما ابتیاع نماید و چون آنجناب بیرون
رفت امیرالمومنین باز آمد و گفت که بوی خوشی میشنوم یا فاطمه پسر عمم
یعنی رسول خدا آمده حضرت خیر النسا فرمود آری و آن دراهم را
بوی داد و آن هفت درهم سودی هجری بود و آنچه آن حضرت فرموده
بود باز گفت امیرالمومنین فرمود که ای حسن برخیز و با من بیا ببازار چون
ببازار آمدند مردی را دیدند ایستاده میگوید من یقرض الوفی الملی گفت
که قرض بدهد بخدائی که وفا کننده است بوعده عوض و خزانه کن فکانش از مال
و نعمت پر است یعنی هر که بمن عطائی دهد چنانست که بخدا تعالی از آن
قرض داده باشد و عوض آن از او باز یافت خواهد نمود پس آن والا جناب بحضرت
امام حسن چنین خطاب نمود که بنی فتعطیه الدراهم یعنی ای فرزند عزیز
دراهم را باین مرد عوض نمیدهم گفت آری بخدا ای پدر پس آنحضرت
دراهم را بوی عطا فرمود و به خانه مراجعت روانه شد که چیزی از وی
بقرض طلبد در این وقت اعرابی بر خورد و ناقه با وی بود با آنحضرت
گفت که این ناقه را از من بخر فرمود لیس معی ثمنها یعنی قیمت آن را همراه
ندارم اعرابی گفت ترا مهلت میدهم تا وقتیکه بهم رسانی فرمود

بیاجر دران

بچند اعرابی گفت این ناقه را بصد درهم بتو میدهم فرمود بگیر ای حسن پس حضرت امام حسن آن ناقه را گرفت و از آن حضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورد و گفت یا علی ناقه را میفروشی فرمود که ما تصنع بها یعنی اگر بفروشم با آن ناقه چه خواهی کرد گفت بر آن سوار شده جهاد میکنم در اول غزوه که پسر عم تو یعنی رسول خدا بکند فرمود ان تقبلها فهی لک بلا ثمن یعنی اگر قبول کنی ناقه را بتو می بخشم اعرابی گفت این ناقه همراه دارم بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم امیرالمؤمنین فرمود ای حسن بگیر دراهم را و ناقه را بوی تسلیم کن صد درهم ازان اعرابی است که ناقه را بما فروخته و هفتاد ازان ما است حضرت امام حسن صد و هفتاد درهم را گرفته ناقه را تسلیم نمود پس جناب ولایت مآب و آن تاجر بازار من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله فرمودند که من رفتم بطلب اعرابی که ناقه را ازاو خریده بودم تا قیمت آن بوی دهم چون رفتم دیدم رسول خدا را در مکانی که قبل ازان نشسته بودم برکنار راه پس آنحضرت چون بمن رسید نظر کرد تبسم نموده فرمود یا ابا الحسن اعرابی را میطلبی که ناقه را بتو فروخته قیمت او را بوی بدهی گفتم آری فدای تو گردند پدر و مادرم فرمود که یا ابا الحسن آنکسیکه ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکس که از تو خرید میکائیل بود و آن ناقه از ناقهای بهشت بود و آن دراهم از نزد رب العالمین بود که علی وفق الست اشاره بعبارتیست که آنحضرت گفته بود من یقرض الوفی الملی هر کسی را بکسی دست توسل محکم است لیس والله سوای حبک متمسک

ازاو

تبصره

معجزه دیگر

و در همان کتاب مستطاب مسطور است که از جمله آثار جوانمردی آن مدار عطا بارگاه از باران فیض تذکار آن سبزه رغبت بذل و احسان از زمین طبع سنعیان توانند دمید و از نسیم دلکشای روح افزا ازهار تماشای غنچه اکثر خواجگان شگفته میتواند گردید حکایت قرض کردن دینار و بذل نمودن ان علی مقداد را رحمه الله است و تفصیل این اجمال در کشف الغمه بروجهی مذکور است که حاصل مضمون بر سبیل ایجاز و

اختصار اینست

اختصار اینست که ان ذات مقدس یعنی جمیع مقدسش مصدق خاتم در رکوع یعنی حضرت امیرالمؤمنین روزی از روز ها صباح کرده فرمود ای فاطمه آیا نزد تو چیزی است که جهت من آوری که چاشت کنم حضرت خیر النسا گفت قسم بان کسیکه اکرام نموده پدرم را بنبوت و ترا بوصایت که صباح نکرده ام که نزد من چیزی بوده باشد که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی چیزی نزد من یافت نمیشود و از دو روز باز است که چیزی [illegible] جز آنکه ایثار میکردم ترا بآن بر خود و حسن و حسین یعنی [illegible] من میبردم و از برای تو می آوردم فرمود ای فاطمه چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما فکری کنم یعنی تحصیل قوتی نمایم گفت یا ابا الحسن بدرستیکه من شرم از اله خود میکنم که تکلیف کنم ترا بر چیزی که قدرت بر آن نداشته باشی پس حضرت امیرالمؤمنین با توثق حسن ظن به حضرت کریم ذو المنن از خانه بر آمده که دیناری قرض نموده برای عیال خود قوتی بخرد مقداد بن اسود بر خورده و آن روزی بود بسیار و حرارت آفتاب چهره وی را تغییر داده بود فرمود که یا مقداد ما ازعجک هذه الساعة من رحلک یعنی چگونه ضرورتی بتو روی داده که درین ساعت گرم ترا از مکان خود کننده ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده از روی کارم بردار امیرالمؤمنین در استکشاف از حال او مبالغه میکرد و وی در کفایتی مضایقه مینمود تا آخر الامر گفت بان کسی که گرامی ساخت محمد را بنبوت و ترا بوصایت که بر کنده نساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر سختی احوال و تنگی معاش هر آینه گذاشته ام عیال خود را گرسنه و آواز گریه ایشان را شنیدم یعنی از شدت گرسنگی که عیال مرا برای داشت یعنی آرام از من رفت و مضطرب حال بیرون آمدم پس آنجناب آفتاب مکرمت ماه افضال از استماع این احوال گریان گشته و آن کوه مجد و معالی از شنیدن ان پریشان حال زلال سرشک از چشمه سار دیده مبارکش روان گردید چندانکه محاسن شریفش تر شد و فرمود که احلف بالذی حلفت به ما ازعجنی الا الذی ازعجک قسم بخورم

میخورم بآن کسی که تو قسم خوردی که مرا نیز بر کنده نساخته است یعنی سبب بیرون آمدن نیز درینوقت گرسنگی عیال و فکر تدارک احوال ایشانست و من دیناری بقرض گرفته ام آنرا ایثار کنم که من ترا بر خود ایثار کردم پس آن عالی تبار آن دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد و ظهرین و مغرب و عشا را گذارد پس چون جناب قدس نبوی از نماز فارغ شد بر امیرالمؤمنین گذشت و آنحضرت در صف اول بود بپای عرش فرسای مبارک عضوی از اعضای امیرالمؤمنین را فشرده اشاره کرد که برخیز و بپای علی برخاسته بدر مسجد بان جناب ملحق شد و سلام کرد آنحضرت جواب سلام گفته فرمود که یا ابا الحسن هل عندک عشاء نتعشاه آیا در خانه تو طعام بهم میرسد که امشب را شام کنیم امیرالمؤمنین از شرمندگی سر زیر انداخت و جوابی نگفت و جناب رسالتپناهی خود لوحی الهی حکایت دینار و اینکه از کجا گرفته و بکجا صرف کرده این همه را دانسته بود و از جانب خدا تعالی مامور شده بود که آنشب نزد امیرالمؤمنین تعشی نماید پس چون دید که علی ساکت شد فرمود که یا ابا الحسن مالک لا تقول لا فانصرف او نعم فامضی معک حاصل معنی آنکه چرا نمیگوئی نه تا باز گردم و نمیگوئی آری تا با تو بیایم امیرالمؤمنین فرمود که حبا و کرامة فاذهب بنا پس آنحضرت دست علی را گرفته روانه شد تا بحجره طاهره فاطمه داخل گشتند و آن سیده دو جهان در مصلی بود چون از نماز فارغ شد در قفای وی کاسه بود نهاده و بخار ازان طعام می آمد چون کلام پدر بزرگوار خود را شنید از مصلای خود بر آمده بر آنحضرت سلام کرد و آنحضرت جواب سلام باز گفته از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی کشید و فرمود یا بنتاه چگونه شب کردی خدا ترا رحمت کناد گفت بخیر و خوبی یا رسول الله فرمود چیزی بیار تا تعشی کنیم خدا ترا رحمت کناد بتحقیق که رحمت کرده است پس حضرت خیر النسا کاسه برگرفته پیش پیغمبر و امیرالمؤمنین گذاشت پس چون امیرالمؤمنین آن طعام را دید و بوی آن شنید بنظر خشم

بسوی فاطمه

بسوی فاطمه نگریست فاطمه گفت سبحان الله چه تند و از روی خشم است نظر تو آیا گناهی از من صادر شده که مستوجب خشم باشم علی قسم داد وی را که از دو روز چیزی نخورده چنانچه گذشته بود در نزد رسول مذکور ساخت پس فاطمه نظر بسوی آسمان کرد و گفت اللهم یعلم فی سمائه و ارضه انی لم اقل الا حقا خلاصه مضمون آنکه معبود من دانا و آگاه است که من جز حق نگفته ام علی فرمود پس از کجاست این طعام که من هرگز مثل بوی آن نشنیده ام و خوشتر ازین نخورده ام پس جناب خیر المرسلین دست مبارک خود در میان دو کتف امیرالمؤمنین گذاشته فشرد و بعد از آن فرمود یا علی این عوض و جزای دینار تست از نزد خدا تعالی بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب بعد از آن حضرت گریان گشته قطرات عبرات بر گلبرگ رخسار پر انوار فرو ریخت و فرمود الحمد لله الذی ابی لکما ان تخرجا من الدنیا حتی یجریک مجری زکریا و یجری فاطمة مجری مریم بنت عمران ملخص معنی آنکه حمد خدا و ندیرا که بیرون نبرد شما را از دنیا تا آنکه ترا مثل زکریا و فاطمه را مثل مریم گردانید چه هرگاه زکریا نزد مریم طعام دیدی میپرسیدی که انی لک هذا او می گفتی من عند الله

نظم

سر دفتر اولیا علی عالی است ما هستیم صفت علی اعلی
محبوب محبت علی ذات احد و الله که بهر ما علی اعلی است

معجزه دیگر

در کتاب فضایل باین مضمون مرویست که روزی عمار یاسر بخدمت گنجور اسرار رب العالمین حضرت امیرالمؤمنین آمد و بعرض آنجناب رسانید که یا علی سه روز است روزه دارم و قوتی بدست نیامده که بدل ما یتحلل کنم و امروز چهارم است ناچارم و بغیر از حضرت امیدی دیگر ندارم پس آن چاره بیچارگان و پناه امیدواران فرمود ای عمار با من بیا و برخاسته بجانب صحرا روانه شد و عمار سایه وار از دنبال آن آفتاب اوج کمال معرفت تا ان حضرت بجائی رسید و توقف فرمود و قدری زمین را حفر نمود خمی پر از دراهم بیرون آمد پس آن معدن

جود و سخا و منبع عین عطا برای کارسازی عمار پنهان قامت وجود وی بجود یکجانب خم
خم گشته و دو درهم بیرون آورد یکی را به عمار داده و یکی را خود گذاشت عمار خواست
که حضرت بیشتر بدارد و باو نیز بدهد حضرت او را منع فرمود و حضرت را
بگاکت پنهان نمود برگشته و داخل مدینه شدند عمار اخبار را الا اقداری
حریص علی الممنوع در دل راه یافته گفتار رسول فی منع را از نظر اعتبار
انداخت و بدست بی تاملی و دلیل قل من طمع را برکمر زده شغلی را بهانهٔ خود
ساخت و از خدمت آن حضرت مرخص گردیده و بپای تعجیل بجانب آن
کنج شتافت و کاوش بسیاری نموده اثری از آن دفینه نیافت پس خجل
و منفعل بازگردیده و بخدمت آنجناب رسید حضرت فرمود ای عمار چرا
رفتی و خجل برگشتی عرض کرد یا علی تو بهتر از من میدانی بیان کن که چرا من رفتم
و آن گنج را نیافتم حضرت فرمودند ای عمار چونکه ما اهل بیت گنج و مال دنیا را
اختیار نکرده ایم و طالب نیستیم از این جهت از ما پنهان نیست و چون
دیگران طالبند از ایشان مخفی است **نظم** بیوهٔ دهر چه اهلی الست که ز گنج
ندارند بانگ منقطع ... **معجزه دیگر** منقولست که خیاطی از زمرهٔ اهل
براز ندهٔ خلعت لی تما و طرازندهٔ کسوت هل اتی علی مرتضی جامهٔ دوخته
بود حضرت از در دکان او گذر نمود خیاط عرض کرد یا علی جامهٔ شما تمام است
پس بفرموده آنحضرت جامه را آورد و آن حضرت خود را گرفتن حضرت جامه
را برداشت و روانه شد که خیاط عرض کرد یا علی من شاگردانگی میخواهم
حضرت فرمود ای طفل چه قدر بدهم گفت یا علی آنچه کرم تست پس آنجناب
بسنگی که در گوشهٔ بازار افتاده بود خطاب کرد که ای سنگ شاگردانگی او
را بده ناگاه بفرمان خدا و اعجاز علی مرتضی آن سنگ از جای خود بلند
شد و بربالای سر آن پیر قرار گرفت و سوراخ شده اشرفی بر سر او ریخت
بحدی که آن پیر نزدیک بود در زیر اشرفی پنهان شود و حشتی نمود و عرض
کرد یا امیرالمؤمنین کافی است حضرت فرمود ای حجر برو و بر جای خود قرار
گیر پس پارچهٔ سنگ التیام پذیرفت در گوشهٔ بازار افتاد **نظم** نقد
کل آمد ز بغل خازن بهار بهوشد طلای محرز صندوق روزگار جیب ازاو

زکیسهٔ زر

زکیسهٔ زر سیم خورش عیار صراف اختران بکف بنثار وقت کرم اگر طلب
زر کنند علی **معجزه دیگر** باسانید صحیحه این مضمون مرویست که روزی از روزها ام الائمة
النجباء فاطمه زهرا صلوات الله علیها بیمار شد جناب امیرالمؤمنین ببالینش
حاضر گردیده و فرمود ای دختر رسول خدا بیمار را آرزو میباشد ترا چه آرزویست
و بچه چیز میل داری گفت هرگز آرزو نکرده ام اما چون فرمودی حالا تمنای
انار دارم حضرت برخواست و بدر خانهٔ شمعون یهودی رفت و فرمود مرا امروز
ضرور است و در خانهٔ تو میباشد شمعون گفت یا علی مدت دو سالست
که بطوایف رفته ام و آن سال که رفته بودم دو خروار انار آوردم و قسم یاد کرد
که هیچ چیز باقی نمانده است و در خانهٔ من انار نیست پس آن عالم اسرار آشکار
و نهان فرمود که در خانه تو انار هست برو و طلب کن شمعون باندرون رفت
و حال با زن گفت در جواب گفت که مارا در خانه یکدانه انار هست و اکنون
دو سالست که من آنرا در ظرفی گذاشته ام و هر روز چند برگ تازه در پهلوی
آن نهاده و او را نگاهداشته ام که تازه مانده است شمعون گفت مرا
خبر نبود اکنون بروم و بگویم که نیست تا به بینم علی چه میگوید پس بیرون آمد
و گفت یا علی در خانهٔ من انار نیست آن واقف اسرار فرمود که در خانه
تو انار موجود است و اکنون مدت دو سالست که عیال تو او را در ظرفی نهاده
با سعی بی اندازه ببرکت تازه آنرا محافظت میکنند و هنوز بنضارت و
پاکیزگی خود باقی است برو و بیاور که در ان حکمت شمعون رفت و
حال با زن گفت که علی ابن ابی طالب بعلم ولایت و الهام دانست حق را
که من نمیدانستم مارا بدین محمد باید رفتن پس انار را بخدمت آن بزرگوار
آورد و حضرت آنرا گرفت و بسوی خانه رفت و در راه بخرابهٔ رسید
اثر و نالهٔ ضعیفی از ان خرابه شنید بر آن ناله رفته شخصی را دید در ان خرابه
بیمار شده و خوابیده و از شدت الم و ضعف زار و نزار گردیده پس آن
طبیب الام بر سر آن بیمار بی سرانجام نشست آن بیمار چشم گشود و بروی
آنحضرت نظر نمود و پرسید که ای جوان سرخ رو تو کیستی که از دیدن تو مردم تازه

و سرورم بی اندازه شد فرمود تو کیستی و با این مقام چون افتادی بیمار گفت من پیر
بادشاه جهانم از روی دیدار حضرتی از شهر خود برخواستم و با مال بسیار در کشتی نشستم
و رو باین جانب نهادم ناگاه در دریا غرق شد و من بجهد تمام بر تخته پاره بند
شدم و خود را بساحل انداختم و مدتیست که شهر بشهر میگردم تا باین شهر رسیدم
بیماری مرا عارض شده بازار غالبی گرفتارم و طبیب و معالج ندارم پس آن مداوی
الالام و معالج اسقام از روی شفقت و اکرام باین مضمون فرمود که ای غریب رنجور
وای بی نصیب مهجور اکنون تو بیماری بکدام چیز میل داری گفت ای جوان خوش
گفتار روای پرستار نیکوشعار من میل بانار دارم که ما همدق و یطعمون الطعام
نصف آن دانه انار را بمنطوق و یؤثرون علی انفسهم بآن بیمار دل افگار داده هل اتی
و او را بر خود اختیار نموده و مرهم رحمت بر زخم جان نزارش نهاد و چون بخورد
از برکت آنحضرت از قدم تا ناف عروق و اعصاب او قوت گرفته صحیح و تمام خد
باز نشست و گفت ای جوان خدا ترا رحمت کند اگر همه انار را میخوردم بدنم
صحیح میشد حضرت از روی رأفت آن نصف دیگر را باو داد و چون بخورد تن
درست شده بپای خواست و بر قدم آنشاه محترم افتاد و گفت ای جوان مرا
شفا دادی اکنون مرا دلالت کن که ذکر رسول خدا و ولی او را دریابم پس آن
هادی طریق دین او را بخدمت سید المرسلین آورد و شهادتین براو تلقین کرد آن
جوان از قید کفر رست و بخدمت حضرت بر میان جان بست و حضرت
امیرالمؤمنین بخانه آمد و بنشست فی الحال آوازی آمد فضه را فرمود ببین کیست
فضه پیش آمد مردی را دید بر در ایستاده و طبقی بر سر دست دارد و سرپوشی
بر آن نهاده گفت این طبق را رسول حق فرستاده تسلیم فضه کرد و او
بخدمت امیرالمؤمنین آورد و سرپوش از طبق برداشت حضرت ملاحظه
نمودند نه عدد بود انار در آن طبق بود فرمود این را بردار و بشمار ده و دیگر این
ازان ما نیست پس آن انار را فضه آن طبق را گرفته بخدمت سید ابرار
آمد و پیش ازانکه بخدمت امیرمؤمنان برسد یکدانه از آن ثمار برگرفته بود
بطمع آنکه از بهشت است و هرکه میوه بهشت را خورد البته ببهشت میرود از
رسوائی ترسیده و آن انار را با طبق نهاده نزد رسول خدا برد و گفت یا رسول
الله علی میگوید این ازان ما نیست حضرت بسلمان فرمود این طبق را تو بتمامه

ونزد امیرمؤمنان

ونزد امیرمؤمنان بر سلمان گرفت و برفت نزد امیرالمؤمنین نهاد حضرت دید که
ده عدد است گفت ازان ماست و زبان وحی ترجمان بمقالهٔ من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها گشت **نظم** کریک بدهی تو ده دهندت از عصر یک علم ده دهندت
معجزه دیگر ده را تو بده براه معبود تا بر در دولت ره دهندت در تفسیر امام حسن
عسکری مذکور است که روزی سید عرب و عجم و زبدهٔ اولاد آدم جناب
مستطاب رسالت مآب محمدی از روی شفقت نظر به اصحاب خود نمود
و با ایشان خطاب فرمود که در شب گذشته کدام یک از شما خود را از برادر مؤمن
واداشته تا منفعل نگردد بعد ازان حاجت او را برآورد که سرور مردان و رهبر
انس و جان عرض کرد که یا رسول الله منم آنکس فرمود میدانم که بودی یا علی یاران
را ازان خبر ده تا بتو اقتدا کنند اگرچه هیچ کس از مشرق و مغرب در رتبه
بتو نتواند رسید پس قاضی حوائج ماکیان حضرت امیرالمؤمنین گفت یا
رسول الله دوش میگذشتم مردی از انصار را دیدم که در مزبله پوستهای
خربوزه بر میداشت دانستم که گرسنه است و نخواستم که مرا به بیند که مبادا
خجل و شرمنده شود باز گشتم و بخانه شدم و دو قرص نان از برای افطار
خود گذاشته بودم برگرفته برای او آوردم و گفتم این قرصها را بگیر و هرچه
ترا آرزو بود از طعام و میوه ها به نیت آن پاره از ان بشکن که حق تعالی
پارهٔ آن قرص را آنچیز گرداند که تو آرزو داری چون بوی دادم شیطان
مرا وسوسه کرد که این را با این مردی که دادی شاید او منافق باشد پس با
او شیطان جهاد کردم و گفتم اگر تو نوامید از ذکر کردی من او را مؤمن مخلص
گردانم پس گفتم خداوندا بجاه محمد و آل محمد که او را مخلص و مؤمن گردان
ناگاه دیدم آن مرد بر روی در افتاد و سجده کرد گفتم حالت چیست گفت
یا علی در دل شکی بود اکنون زایل شد و بهشت و دوزخ را یقین نمودند
رسول فرمود که یا علی حق تعالی ترا بمقدار هر حبهٔ ازان قرصها در بهشت درجه
کرامت فرماید که بزرگتر از دنیا و مافیها باشد **نظم** کسی را که لطف گرفتی زجا
گذر کرد از اوج هفتم سما کسی را که قدرت نبود بر زمین فرو رفت اسفل

است فعلی معجزه دیگر در کتاب مناقب مرتضوی مرقوم است که در سفری از اسفار
سائلی بخدمت بخشنده درهم و دینار امیر المؤمنین رسید و از آن حضرت
نان طلبید و حضرت بمولای خود قنبر گفت که باین سائل نان بده عرض کرد که
یا علی نان بار شتر است فرمود با شتر بده گفت شتر و قطار است فرمود
هم چنان با قطار بده قنبر در ساعت دست از مهار برداشته کناره گرفت امیر
المؤمنین پرسید چرا کناره رفتی عرض کرد که ای بحر سخا و ای کان عطا ترسیدم
و با خود اندیشیدم که مرا هم ببخشی و از دولت خدمت و سعادت ملازمت تو
محروم بمانم نظم بار و قطار و داد بسائل که خواست نان نفکند همتش سوی بار و
قطار چشم معجزه دیگر ایضاً در کتاب مذکور از سیبی مداح منقولست که روزی
امیر المؤمنین در مسجد کوفه نشسته بود اعرابی آمده بعد از تحیت عرض کرد که
یا امیر المؤمنین قرض بسیار دارم و از بسط به قرض خواهان دلفکارم چاره بدردم
ساز آنجناب با چندتن از اصحاب روانه گردیدند تا بدر خانه احمد کوفی رسیدند
قنبر او را خبر کرده بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد حضرت بشفقت
تمام حالش پرسید عرض کرد که یا علی روزی چند بتعمیر خانه پرداختم و منزل
با صفائی ساختم فرمود چند از برای این خانه خرج کردی گفت هزار دینار
فرمود باین مبلغ خانه از نظارت بتو میفروشم در ساحت دار القرار
که پر است از حوران گل رخسار احمد گفت من این خانه را خریدم و سوگند بحق خود
جان میکشادم وصی محمد دست بدولت احمد داد و بیع فرمود احمد از این
مضمون زوجه خود را خبر نموده و از او هزار دینار طلبیده زوجه اش
گفت من نیز شریکم و میخواهم با تو و فرزندان تو مقیم در آن خانه جاودان
باشیم احمد قبول کرد و زر گرفته بخدمت امیر المؤمنین آورد حضرت از باب ثلث
داد و مرا هم عطا از دست و سخا بجز اخت چون انگاران بیتوایان را احمد
گفت یا علی از برای این قسمی در کار است بمن بده حضرت تبسم فرمود
و دوات و قلم طلب نموده باین مضمون حجتی نوشت که فروختم من که علی
ابن ابی طالبم خانه به احمد کوفی در بهشت مشتمل بر چهار حد حد اول ملحق
بخانه رسول خدا آخر الزمان حد دویم متصل بخانه خودم حد سیم ملحق

نگاهی

بنا چنین حد چهارم پیوسته بمنزل حسین دو سبط رسول ذی المنن مملو از حور و غلمان و چهار
جوی از شیر و شهد و دری روان و حواله احمد کرد و احمد آنرا بر روح راستی خود سپرد
و وصیت نمود که ای زن اگر من پیش از تو بمیرم این حجت را با من در قبر
گذار قضا را بعد از چند گاهی بندای صدق انتهای کل نفس ذائقة الموت
داعی حق را لبیک گو گردید و از این سرای فانی بسوی خانه باقی خرامید خبر
وفاتش به وصی سید کاینات علی ابن ابی طالب رسید حضرت از برای او
بتجهیز و تکفین حاضر گردید و بر او نماز گذارده از برای او طلب مغفرت نمود چون
او را بمقبره برده دفن کردند کبوتری کاغذی در منقار گرفته چون هد هد خوش خبر
از او بر دامن سلیمان نهاد و این حضرت امیر المؤمنین و بهوا پرواز نمود حضرت
چون آن نامه را گشود در روی دو خط سبز دید مرقوم بود که این نامه ایست
از جانب خدا بسوی علی مرتضی که بیع تو بیع منست نظم حکم حکم تست ای نفس
تو نفس مصطفی دست دست منست ای دست تو دست خدا کار معجزه دیگر
از بعضی ثقات منقولست که روزی قاضی حوائج مستمندان حضرت امیر
المؤمنین در بازار میگذشت عمار را دید که یهودی از او نیم دینار مطالبه میکند
و عمار میگوید ندارم صبر کن تا بدست آرم یهودی گفت تا نگیرم دست از تو
بر نمیدارم حضرت فرمود ای یهودی او را مهلت ده تا بهم رساند یهودی
یا علی اگر تو را غم است او را میکنی قرض او را ادا کن پس آن شاه با فرهنگ
بپاره سنگی بزرگی خطاب فرمود که ای سنگ قرض عمار را ادا کن پس عمار
آنحضرت آن سنگ طلا شده و حضرت گذشت پس عمار ندانست که
از آن طلا چگونه نیم اشرفی را جدا نموده بیهودی دهد پس مناجات کرد که
خداوندا بحق آنکسی که این سنگ را از برای او طلا کردی از او نرم
کن در دست من تا طلب یهودی را بدهم در حال آن طلا نرم شد عمار
نیم دینار از آن طلا جدا کرد و به یهودی داد و متفکر بود که باقی دیگر را چکند
پس با خود گفت که اگر سیم و زر دنیا را قدری بودی آن شاه من امیر المؤمنین
اختیار میکرد خداوندا بحق آنکسیکه این سنگ را از برای عمار آن طلا ساختی

ال عمران

باز این طلا را سنگ گردان در حال آن طلا پاره سنگی شد نظم گاه زر زری
و گوهر پاشی از دست و الست خازن کان منفعل بحر و دریا شرمسار معجزه دیگر
در کتاب مناقب مرتضوی باین مضمون بلاغت مشحون مذکور است که روزی
از روزها جناب مستطاب رسالت مآب محمدی روی چون آفتاب بسوی اصحاب
کرده فرمود کدام یک از شما دو شش هزار و هفتصد درهم قرض مؤمنی ادا نموده
اینکه سرخیل ارباب سخا علی مرتضی عرض کرد که یا سید الانبیاء من ادا نمودم
و ابواب خلاصی بروئش گشادم فرمود از این معنی مرا جبرئیل خبر داده اکنون
تو یاران را خبر ده از آنچه کردی گفت یا رسول الله دو شبی گذشتم دیدم
منافقی مؤمنی را میرنجاند و بطعن منافق او را اذیت میرساند چون
چشم آن مؤمن بر من افتاد زبان باستغاثه گشاد که یا علی بفریادم
برس که این مرد هزار و هفتصد درهم بر من قرض دارد و باین جهت من بی
بضاعت را هی آزار و اذیت در خواه که مرا مهلت دهد گفتم نه خواهم که
او را بر من منتی باشد بلکه از خدا در خواهم تا کار ترا بسازد پس رو بدر
گاه کارساز بنده نواز کردم و گفتم خداوندا بحق محمد و آل محمد که وام این بیچاره
را ادا کن دیدم در آسمان گشوده شد و آوازی آمد که یا ابا الحسن این بنده را
بگو که دست بزمین برد و هرچه بدستش آید بگیرد که حق تعالی از از برای
خاطر تو زر گردانید پس آن مؤمن از زمین چند سنگ ریزه و کلوخ برگرفت
حق تعالی آنها را زر سرخ گردانید گفتم دین خود را ادا کن و باقی ترا است
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود یا اخی مرا
جبرئیل خبر داد که چون هزار و نوبت هزار و هفتصد را به هزار و هفتصد
ضرب کنند عدد از آن بغیر خدا کسی نمیداند بآن عدد قصور و مقامات
در جنات و اضعاف آن خدم و عبید به علی ابن ابی طالب کرامت
فرموده رباعی دنیا بتو عرض جاه تا ماهی کرد هیش کرمت چه شد که کوتاهی کرد

احسان

احسان تو و بهشت را پایان نیست بخشنده کی بکام دل خواهی کرد معجزه دیگر
در بعضی کتب مناقب منظومه باین مضمون مذکور است که در وقتی که آن زهره فلک عصمت
و طهارت و پرده نشین حرم عزت و جلالت سیده نساء فاطمه زهرا صلوات
صلوات الله علیها بسن نه سالگی رسید و صیت زیبائی آن در بحر عصمت منتشر آفاق
گردید ملوک عرب بخواستگاری او بخدمت رسول خدا خزینه و مال می رسیدند
و آن برگزیده جلال را از این رهگذر مضطرب احوال میکردند که جبرئیل از جانب رب
جلیل آمده گفت یا رسول الله نظم نزول میکند امشب ستاره زهرا بهر مقام که رو آرد
از ره اجلال حریم حرمت خیر الانام بود آنجا که تا نهد ز سر دیگران خیال محال چون
مردم این سخن را از پیغمبر استماع نمودند شب ببام خانها بر آمده دیده انتظار گشودند
که دیدند ستاره زهره طالع گشته به بیت الشرف شهنشاه نجف علی ابن ابی طالب
نزول نمود بعد از شرف یابی حضور آن حضرت سر باوج رفعت افراشته به آسمان
عروج کرد پس آن آب یار گلستان دین و ایمان یعنی حضرت شاه مردان برای
آب یاری بجانب نخلستان رفت و آن بستان از یمن قدم مسرت رفیق
سرسبزی گرفت مردم برای تهنیت بخدمتش رسیده بدزوه عرض مالیخولیش
رسانیدند که یا امیر المؤمنین اگر ترا در امر عروسی احتیاج بمال باشد مال بسیار
و عقار بیشمار داریم و از آن بنثار سبیل خدمت دریغ نداریم نظم امیر دانست بکف
جبل اندر آن موضع بر آب کرد و برافشاند بر هوا فی الحال هر شاه ولایت
نبرد آن مردم همه جواهر و در گشت قطرهای زلال پس فرموده که حصول مال
بدست من آسان است ولیکن مرا آرزوی این اموال نیست زیرا که گذاشتنی
و گذشتنی است پس آن همه را روسیماب را عطا فرمود که بود مخزن گنج
سعادت از ازل معجزه دیگر در راحت القلوب مسطور است که روزی از روز
ها چند نفر از یهودان ارزوی تمسخر گدائی را بخدمت حضرت امیر المؤمنین
فرستادند که برو و از شاه مردان و شیر یزدان صاحب کرم و بخشنده دینار
و درم سؤال جناب علی چیزی بخواه چون آن سائل بخدمت آنحضرت آمده لب
سؤال گشود و با دل پر ملال اظهار فقر و فاقه نمود امیر المؤمنین هرچند در تفحص

خود

جیزی نیافت و از علم امامت بر اراده یهودان مطلع کشته پی ماسول سایل شناخت
پس دست او را بدست خود کرفته ده مرتبه درود خوانده و دمیده و فرمود مشت
خود را بر بند آن سایل بفرموده آن ممیز حق و باطل قیام نموده و پیش یهودان رفت
پرسیدند که شاه مردان بتو چه داد کفت چیزی نداد اما ده بار درود خواند و بر دست
من دمید و کفت مشت بر بند یهودان خندان شدند و کفتند مشت وا کن چون
سایل دست خود را بکشاد ده دینار زر سرخ در مشت او بود بعد از مشاهده این
معجزه غریب چندان از یهودان اسلام آوردند که در حساب نیاید **نظم** هر که مهر
مهر تو بر صفحه دل کرده نقش مخزن دل را چه کان زر تواند یافتن **معجزه دیگر** در بعضی کتب
مناقب منظومه از عمار مرویست که چون بر جناب رسالت مآب سید المرسلین
سوره مبارکه ارایت الذی یکذب بالدین نزول نمود و آن سید ابرار از
برای حضار تفسیر میفرمود تا باین الذین هم یراؤن ویمنعون الماعون رسید حضرت
امیر المؤمنین از مصداق ویمنعون الماعون پرسید فرمود یا علی کسی را که چیزی
باشد و از او خواهند و آن کس بخل نماید و ندهد او است ماعون چون امیر
المؤمنین این سخن از سید المرسلین شنید بطریق موعظه استماع نمود و در
ضمیر مهر تنویر خود پنهان داشت تا روزی یکی از صحابه برسول عرض کرد که در
مسکن او بود با نجناب معروض داشت که یا رسول الله مرد فلان بلد از
بلاد یمن پیریست که او را مصعب مینامند و زیاده از صد هزار کس تابع او
بند که همکی تخم عداوت ترا در دل میکارند حضرت بجناب ولایت مآب
امیر المؤمنین فرمود که یا علی لشکر بردار و بجانب یمن رو او عرض کرد یا رسول الله هم
اگر رخصت میدهی تنها میروم و آن قلعه را مسخر میکنم که ناکاه جبرئیل امین
آمد که یا رسول الله حق سلامت میرساند و میفرماید بگذار تا علی تنها رود
کاو است مظهر العجایب رسول فرمود یا علی اگر خواهی تنها برو که ترا حاجت
بلشکر نیست و خدا یاور تست پس آن کرار غیر فرار ذو الفقار ابدار
بر میان بسته بر مرکب سوار شد و بیک طرفة العین یکماهه راه نوردید

تا بدان قلعه

تا بدان قلعه رسید مصعب چون آواز آنحضرت را از بیرون قلعه شنید دلش
در سینه طپید و اعضایش مرتعش کردید پس زره پوشید که از حصار بیرون
آید و لشکر او هم بر برج و باره آن حصار بر آمدند تا ببینند که آن جهد از کیست
و از کدام سمت قلعه بر آمد ناکاه سواری را زیر در حصار دیدند و بمحض مشاهده
از هیبت او بر خود لرزیدند پس مصعب بر مرکب نشسته با جمعی از لشکریان
از حصار بیرون آمده روی بشاه مردان آوردند پس مصعب کفت ای
جوان عرب کیستی و در اینجا بچه کار آمده بکو از ما نترسیدی با آواز شاه ولا
وری و شجاعت مرا نشنیدی فرمود که از اهل اسلام و یکی از چاکران خیر الا
نامم بیا و مسلمان شو تا از رستکاران باشی و تخم نیکنامی در مزرع آخرت
جاودان باشی پرسید که جوان تند خوی درشت کو بکو نامت چیست فرمود
که نام من علی است و مرا امیر المؤمنین میکویند چون مصعب نام علی را شنید
از بیم بر خود بلرزید و کفت پسر عم محمد تو ئی و ترا علی ابن ابی طالب میکویند فرمود
بلی کفت اگر تو ئی علی ابن ابی طالب شمشیر را بمن ده و بعد سرت را
پیش آر بحکم و اما السائل فلا تنهر شمشیر خود را بدست او داد و سر آور
دن سئوالش کردن تسلیم نهاد پس آنکافر تیغ در دست و امیر المؤمنین
در زیر تیغ نشسته بود که ناکاه جبرئیل از جانب رب جلیل نازل شد بر پیغمبر و
وعرض کرد که یا رسول الله حق سلامت میرساند و میفرماید که با اصحاب بر بام
مسجد رو و بر همت علی را ببین و کلهای تماشا از کلزار مروت و سخاوت علی بچین
ببین پس جناب رسالت مآب بفرموده رب الارباب با جمع اصحاب
بر بام مسجد بر آمدند و کشف حجاب از نظر ایشان شد **نظم** علی را دیدند
پیغمبر که بد اندر صف هیجا ،، نشسته دست بسته تیغ آن در دست آنکافر ،،
پس آنجناب با دیده پر آب دست بدعا بر داشته عرض کرد خداوند پسر عمم
را از شر این کافر محفوظ بدار که جبرئیل نازل شده کفت یا رسول الله
خدا تعالی میخواهد که سخاوت علی را بخلقان بنماید و کرنه کی میکذارد که غبار ملال
دشمن بدامن پیر همت علی بنشیند چون مصعب این حالت سخاوت

از آن همای علو سعادت دیده زنار از میان بر بد و پروانه صفت بر کرد
آن شمع شبستان دین میکردید و میکفت یا علی مسلمانم کن که رتبه ترا نمی
تراشیدم افسوس اکنون دیدم که با من بیکانه و دشمن این کرم کردی و بمحض
خواستن ذو الفقار بدست من دادی و سر خود پیش آوردی با دوستان
چه خواهی کرد پس مصعب با قریب نیصد هزار کس از برکت وجود نعمت
وجود آن شهنشاه عالی نسب ایمان آوردند و هدایا و تحف بسیار از
برای آن عالی تبار آوردند حضرت قبول فرموده و همه را بفقرا تقسیم
کرد و بعضی را بر داشته با جمعی از ایشان روبراه مدینه آورد چون آن ماه
برج امامت با آفتاب فلک رسالت قرین کردید پیغمبر از او پرسید که یا
علی چه بود این عطا که سر خود را با شمشیر بدشمن دادی عرض کرد یا رسول الله
در تفسیر سوره ارایت الذی فرمودی که هر که را چیزی باشد و از او
خواهند و او ندهد او است ماعون و یمنعون الماعون چون از من شمشیر
و سر خود خواستند دادم تا از آنجمله نباشم **نظم** مرا بد ذو الفقاری و سری
دادم بخواهنده ،، که تا از مانع ماعون نباشم در صف ،، نبی اندر ز شادی
بوسه بر رویش زد و کفتا ،، که شاها انت منی شهر علمم را تو هستی در **معجزه دیگر**
در فتوحات القدس از ازاری مداح منقولست که جناب ولایت
مآب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب بعد از دو سه روز از کوفه
لوای توجه به بیرون شهر می افراخت و در موضع محضر الصفا والی رحمت
و نخلستانی تخلیه می ساخت روزی در آن نشسته بود که زورقی از دور در
پیدا شد و جوانی در آن هویدا کردید چون بکنار رسید از زورق
فرود آمده بخدمت امیر المؤمنین و رسم تحیت بجا آورد و حضرت
او را مصداق اکرموا الضیف بمهمان خانه برد و اکرام کرد و بعد پرسید که
از کجائی و سبب آمدن چیست در این شهر برای و جهت بکیت
جواب حضرت فرمود که از زمین عجم و در یمن دو پادشاه می باشد
یکی مؤمن و دیگری کافر نصف ملک از مؤمن است و نصف دیگر

از کار دیگر

از کافر و بیشه من در یمن تره فروشی است و دکان من بر در بارگاه پادشاه کافر واقع
شده و او را دختریست در غایت حسن و جمال و زیبائی و نهایت محبوبی و رعنائی
روزی با زینت تمام متوجه حمام شده چون مرا در دکان دید برقع انداخت و مرا شیفته
جمال خود ساخت و کفت ای جوان هر روز برای ما طبقی سبزی بیاور و خود را معاف
مدار چون ماه روی او را دیدم دیوانه او شدم و آه از نهاد و درون ناکت از جکر کشیدم
نظم تا محبت ویرانه دل را بعمد آباد کرد ،، دل ز درد جان و جان از درد دل فریاد کرد ،، آه از
رویت که در جانم فکنده آتشی ،، داد از خویت که بر دل سر بسر بیداد کرد ،، و هر روز
راه کوی جانانم میسپردم و طبقی سبزی برای او میبردم و از آنجا که کفته اند هر که
بصحبت زنان حریص باشد آماده باشد رسوائی را بعد از چند روز حادثهای
حال مرا فهمیدند و مانع کردیدند من از منع ایشان بی اختیار فریاد بر آوردم و
کریبان چاک کردم یکی از محرمان این خبر را به پادشاه رسانید که تره فروش محل
بدختر تو عاشق کردیده و کارش بناله و فریاد کشیده و با فتضاح انجامیده من از پی
عنان اختیار از دست دادم و روی ببارکاه پادشاه نهادم و زبان بطلب کشودم
و خواستکاری دختر نمودم پادشاه چون سخن مرا شنید غضبناک کردید و بکشتنم
مثال داد و مرا دل از دست و دست از کار افتاده جلاد هیچ نخواست من عاشق زار
بپای دار دوانیدند و نیم جانی که از یاد جانان باین تن زار مانده بود بلب رسانیدند
پس من در پای دار بحکم ادعونی استجب لکم روی نیاز بر خاک نهاده بمضمون
ان الله یجیب ... فی الدعاء و زبان الحاح بدرکاه کارساز بنده نواز کشودم
که خداوند امرا محروم مدار و وصال معشوقه نا امید مکذار که مقارن این حال
و در اثنای این مقال خادمی در رسید که پادشاه ترا میطلبد ریسمان از کر
دن من بر آوردند و مرا نزد پادشاه بردند پادشاه را وزیری باتدبیر خوش
تقریری بود زبان بشفاعت من کشاد که ای پادشاه روی بخشش آر و
ببخش و از قتل این بیچاره درکذر که من او را تکلیفی نمایم و کاری فرمایم که مقدور
او نباشد و لوای حیله برافرازم و او را عاجز و سیله از طلب این معنی خواهم

موش سازم پس بمن گفت اگر آرزوی مواصلت دختر پادشاه داری باید که سر علی ابن
ابی طالب را برای پادشاه بیاوری تا ترا بدامادی خود سرفراز گرداند و سکه مردانگی
بنام تو زنند من قبول نمودم باین سبب رو باین دیار نهادم و محنت بسیاری خود
قرار دادم اما غریبم و علی را نمیدانم و با وراه بردن نمیتوانم اگر مرا با وراه نمائی و عقدهٔ
کارم را بکشائی کرم تمام باشد و لطف مالا کلام پس آن امیر هدایت شاه ولایت
فرمود که این کار سهل است عقده ترا بگشایم و درد ترا دوا نمایم اگر در هما جا که گفته بودی
علی را بتو نشان میدادم و عقده از کار میکشادم پس جوان رو بدریا نهاد و در کنار
دریا بنشست و ذو الفقار را با و داد و گفت منم علی ابن ابی طالب سر مرا بردار
و حاجت خود را بر آور چون دست برآورد که تیغ براند و مقصود حاصل کرداند
دست او در هوا باز ماند و اشک از دیدهٔ حسرت افشاند حضرت فرمود
چرا تیغ نمیرانی و سرم را جدا نمیکردانی گفت دستم خشکیده و از حرکت افتاده
حضرت دعائی خواند و بر دستش دمید باز بحرکت آمد جوان چون این حال را از امیر
مومنان دید تیغ از دست نهاد و برپای امیر افتاد و گفت هزار جان من و معشوقه
ام فدای تو باد اکنون از عشق تو جان نخواهم برد و از آستانه تو روی بجانب دیگر نخواهم
کرد پس امیر المؤمنین روی در ولایت یمن کرد و بدست معجزنمای خیبرکشای ذو الفقار
را بجانب یمن راند و بعد از آن باین مضمون نامه نوشت بپادشاه مؤمن که تیغ برانم
و آن پادشاه کافر را بدرک اسفل السافلین رسانیدم چون آن جوان بیاید راه انقیاد
و اطاعت بسپارید و کشور و دختر پادشاه کافر را با و گذارید پس نامه را بدست
آن جوان داد و همان لحظه بیمن فرستاد چون نامه امیر المؤمنین بپادشاه مؤمن
رسید ملک آن نامه را بوسید و در حال زبان حکم کشود و با حضار صغیر و کبیر
امر فرمود و از وزیر پادشاه کافر حقیقت حال استفسار نمود و وزیر گفت که
امروز پادشاه بر تخت دولت نشسته که ناگاه تیغی چون برق درخشان جلوه
نمود و سر او را ربود چون پادشاه مؤمن این سخن بشنید و بر حقیقت مطلع
گردید مضمون مقالی که در نامه بود گوش زد مردم نمود در حال روی براه اطاعت

شاه ولایت

شاه ولایت نهادند و کشور و دختر پادشاه کافر را با و دادند و نصف اهل یمن
که در فرمان او بود همه بشرف اسلام مشرف گردیدند **نظم** با آنکه هر طرف زده
فوجش هزار صف ‌‌** وز خسروان دهر زیاده آلت هر طرف ** یکسو گذارد
اینهمه جی نماز کف ** دیهیم خویش بر شفق اندازد از شرف ** گر حکم بند
بسکندر کند علی **معجزه دیگر** هم در کتاب مذکور آن تشی مدایح آورده اند که در زمان
حیات سید کاینات روزی امیر المؤمنین با اسلم از حرب تنها سوار شده
از مکهٔ معظمه بیرون آمد و بسوی نخلستان روانه گردید در اثنای راه نورد دید
ناگاه غباری پیدا شد و سواری هویدا شد که آن سوار در اسلحه کارزار
نشسته و برای جنگ کمر بسته چون نظرش بر اسد الله الغالب علی ابن ابی
طالب افتاد از روی غضب گفت تو کیستی و از کجائی و نام و نسب
بگوی پیش از آنکه راه عدم بپیمائی حضرت فرمود که تندی بگذار که شیر را تو سگی
نباشد از شکار از راه غرور درگذر و روی بشاه راه اسلام آور تا باجی
و رستگار باشی و تخم نجات در مزرع رفیع درجات باشی انکافر در تاخت
و نیزه حوالهٔ آن حضرت نمود امیر المؤمنین نیزه اش را بدست ولایت ربود
و بصحرا انداخت کافر غدار شمشیر آبدار کشید و حضرت گرز بتاز یانه
تیغ آن نابکار را بدو نیم کرد انید پس عمودی بر آورده خواست که بر شیر
یزدان زند که امیر المؤمنین بدستی عمود و بدستی کمر بند او را گرفته
از خانه زینش در ربود و بر سر دست نگاه داشت و فرمود چه کسی و از کدام
دیاری چه پیشه و چه نام داری آن کافر ساعتی چون ابر بهار گریست حضرت
فرمود که مردان از مرگ اندیشه ندارند سبب گریه تو چیست گفت ای جوان
شیر مردان را برای مرگ کریستن ننگ و عار است اما گریستن من از
محرومی وصال دلدار است ای جوان مرا رعد حنظلی میگویند و از بلاد مغرب زمین
می آیم و پادشاهی در آن نجابت که او را حارث بن ربیع میگویند و من برادرزاده
اویم و او را پسری نیست ولا دختری دارد که از فرط حسن خورشید را ذره حقیر
میشمارد و استتار از آفتاد در مغرب از انفعال جمال خود میبیند ارزد هر کس که

در غایت خوبی و خورشید منظر است در نهایت محبوبی روزی بقصد شکار رفته
ان غزال رعنا را در شکارگاه دیدم و بعکس قصه صید تیر غمزهٔ او گردیدم چون
بمنزل رفتم با طاقت طاق و جان مشتاق میگفتم **نظم** ای صد هزار جان فدا ‌**
با و اگر از جان بجزی ** چونی ندانم ای صنم کو دلبران دل میبری ** مستانه تیغ افراختی
بر کشور جان تاختی ** دل را مسخر ساختی فریاد از این دلبری ** پس بنزد عم خود در
زبان طلب کشودم و خواستگاری آن دختر نمودم در جواب گفت اگر میخواهی دختر
بتو بدهم و تاج اقبال بر سرت نهم شرط اینکه رو و سر علی ابن ابی طالب را برای من بیاور
والا دولت از این مطلب ببرمن بهوای وصال مطلوب سلاح بر تن راست کرده
و به ارادهٔ محاربه با علی رو بمکه آورده و مدت یکماه است که بمشقت تمام و زجر مالا
کلام روز و شب را مسپارم و در ادرو بیار اشک حسرت از دیده دل میبارم
چون ترا دیدم گفتم مرکب از تو بستانم و ترا بطلب علی روانه کردانم تا او را
پیدا نموده بمن نمائی و عقدهٔ جانم بکشائی اما ندانستم که تن خسته ام چون
دل جسته اسیر و بآرزوی وصال آن محبوب بی مطلوب نرسیده دستگیر خواهد
شد اکنون بر تو باد ای جوان که تیغ دلاوری افراختی و بیسلاحم ساختی حالا هم
جرمنی را آتش زدی چون شاه ولایت این سخنان شنید از اسب پیاده گردید زبون
و فرمود منم علی ابن ابی طالب دستهای مرا ببند و بشمشیر سرم را بردار و حاجت
خود را بر آر که چندین بار سر خود را در راه رضای خدا بدشمن بخشیده ام چون
آن کافر آن حالات را مشاهده نموده زبان بتحسین شاه مردان کشود
که آفرین بر همت تو یا علی هرگز کسی چنین کاری نکرده و نخواهد کرد پس از بیعت
والای امیر المؤمنین رو براه اسلام آورد و مسلمان گردید و دست و پای آن
حضرت را بوسید حضرت فرمود که غمگین مباش که من مطلوب ترا بتو میرسانم
و او را قرین و هم نشین تو میگردانم بر مرکب من نشین تا با یکدیگر بسوی بلاد
مغرب رویم و در انجا رسیدن از عقاگو شیم پس سوار گردیده از اعجاز امیر
المؤمنین بیک طرفة العین بمغرب رسیدند قضا را دختر پادشاه مغرب
جناب رسالتمآب محمدی را در خواب دیده و از دلالت آنحضرت ره نمود

طریق اسلام گردیده

طریق اسلام گردیده و مامور شده که خود را بعلی ابن ابی طالب استقبال نماید و
ایمان تازه کرده زبان بکلمهٔ شهادت کشاید چون بیدار گردید علی الصباح از
بیرون رفته سیاح بیدای تفکر و شتابنده در بای تفکر بود و بمفاد والذین جاهدوا ‌ زهر عنکبوت
فینا لنهدینهم سبلنا در جستجوی امیر المؤمنین میکوشید تا بمنطوق من
طلب شیئا و جد و جد در آن صحرا بحضرت علی مرتضی رسیده و گفت السلام
علیک یا ابن عم الرسول حضرت جواب گفت اند خترعرض کرد که یا علی دوش
رسول خدا را در خواب دیدم که بجانب من آمده فرمود تخم مهربانی را در دل بکار
تا دولت جاوید قرین حال و سعادت مترقیه احوال تو گردد من از کفر توبه
کردم و ایمان آوردم انگاه فرمود که برادرم علی می آید و ترا بسوی حق راه می نماید
فردا بیرون رو تا او را به بینی و گل مقصود از گلزار جمالش بچینی بحمد الله که بمراد
رسیدم و بخاک بوسی مقدمت مشرف گردیدم اکنون مسلمانم کی حضرت
لعدا به اسلام آورد که ناگاه غباری پیدا و لشکری هویدا شد عرض کرد یا امیر المؤمنین
این خسروی کو در این گردش نمایند و چتر بر فلک میساید پدر منست که از شکار می
چون شاه ولایت پناه بران اطلاع یافت بسوی او شتافت و فرمود
منم علی ابن ابی طالب ابن عم رسول خدا اگر میخواهی از آتش دوزخ امان یابی
و بسوی گلشن فردوس بشتابی مسلمان شو آن کافر در غضب شد و بانگ
بلشکر زد که تیغها برافرازند و کار این جوان را بسازند بیکبار لشکریان رو ‌ علی ابن ابی طالب
بشاه مردان آوردند و از هر طرف بر او حمله کردند که ناگاه اسد الله الغالب
نعره از دل برکشید که تمام القوم را منهزم گردانید چنانکه اکثری بیهوش شده
بزمین افتادند و روی بر خاک راه نهادند انگاه دلیرانه جولان نموده شاه
مغرب را از روی زین در ربود پس گفت الامان الامان شاه مردان و
شیر یزدان او را امان داد و بر زمین نهاد پس او شهادتین گفت و از صدق
تمام با جمیع لشکر مسلمان گردید پس آن مؤلف بین القلوب العباد دختر را
در حضور پادشاه مغرب عقد بست و بیکدیگر داد و بیکباب مکه روانه گردید
که این کار بیک ساعت از آنحضرت بظهور رسید **نظم** امام اوست که بخشید
سر او روز مصاف ** باین امید که بیگانه را برآرد کام **معجزه دیگر** در بعضی کتب مناقب

سنظور باین مضمون مذکور است که روزی از روز بناه بیچارکان و کریزکاه اوارکان
یعنی امام مرغ و ماهی و مظهر الطاف اللهی علی ابن ابی طالب با جمعی از یاران در مسجد
نشسته بود و ایشانرا بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة موعظه
میفرمود که ناگاه کبوتری سراسیمه در رسید و بعرض آنحضرت رسانید که یا علی مرا
ده کرشاه بازی قصد من کرده پس ان مناحی محبتین و ملجا مضطرین آستین
یکشید و او را در استین خود جای داد کرشاه بازی در رسید و باین مقاله
متکلم کردید که یا علی صید مرا بمن سپار پس ان قاضی حوایج طالبین بخطاب
یا قنبر اینست با سکین زبان کش و قنبر نیز نموده ان مصلح باز و کبوتر کار دی
حاضر نمود پس آنش هیاز از روی مسلت بخدمت آن همای علو ت عرض
کرد که یا امیر المومنین چه اراده داری فرمود میخواهم کوشتی از ران خود ببرم
بتو بدهم و کبوتر در بناه خود نکاه داشته بحصول مسئولش کردانم که وا انا الدال
فلا تنهر باز کفت معاذ الله که من کوشت ترا بخورم با بچنین امری راضی شوم
یا علی من باز نیستم و ان کبوتر نیست بلکه دو ملکیم آمدیم تا سخاوت ترا ببینیم
پس ثنای امیر المومنین کفته و از نظر نا بدید شدند **نظم** طاوس جنت از پی
کسب هوا رود ؛ بلبل بنا زکاری برک و نوا رود ؛ قمری بکوش کردن حق
وصدا رود ؛ طوطی بجستجوی کل مدعا رود زانکه رو بباز و کبوتر کنند **معجزه دیکر**
در کتاب حدیقة الشیعه بسند معتبر صحیح این روایت از عمار یاسر وزید
ارقم رقم شده که کفتند که روز دوشنبه هفدهم صفر امیر المومنین در مسجد
بر منبر بود و جمعی از صعفا و کبار بزرکان و از بکردان مرد ملک و دیده اولوا
الابصار صدق بسته بودیم و مصاحب حیات و زند کانی از رشحات فیض
ان سحاب رحمت یزدانی ریاض و سیراب مینمودیم که جمعی التماس نمودند
که یا علی مدتی است خدا یتعالی رحمت خود را از ما باز داشته است
و بارندکی بر طرف کشته بحدیکه اطفال نباتات از بیتابی و عدم تربیت
ابر بهاری در مهد زمین چون ماهی بی آبی بی نمک هلاک عطشیده و خلایق
را از بی آبی کار بجان و کارد باستخوان رسیده همکی بفغان آمده و بکنج

نقل

والضحی

وسختی کرفتار شده اند چون تو سحاب رحمت و وارث علم نبوت سببی از خدا
درخواه که بر ما کناه کاران ببخشاید و کشت زار ما را سیراب کرداند پس آنحضرت
برخواسته دست نیاز بدرکاه بی نیاز برداشته دعا فرمود و اشاره بجانب
آسمان نمود فی الحال بقدرت کامله الهی ابری پیدا شد و بحسن اکویند و چندان
بارید که صحرای کوفه دریا شد خلایق بالتماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم
و انقدر آب که میخواستیم امد و بعد از این از خرابی بناها میترسیم بار
مبارک جنبانید باران برطرف کردید باران شکر اللهی را بتقدیم رسانیدند
و شکاک و منافق بطعن ابدی کرفتار کردیدند **نظم** هر که را دست بر ملک
نسبت بیکمان ؛ از رشحه دست تو دریا حضر یافته **معجزه دیکر** در بحار الانوار
مذکور است که واقدی در تفسیرش بسند مرفوع از ابن عباس نقل
میکند که جناب ولایت مآب علی ابن ابی طالب مالک چهار ده درهم
بود پس تصدق کرد یکدرهم را در شب و یکدرهم را در روز و یکی پنهان
و یکی را اشکار پس نازل کرد خدا یتعالی در شان آنحضرت این ایه که الذین
ینفقون اموالهم فی سبیل بالیل والنهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم
ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی انانکه صدقه میکنند مالهای خود را
در شب و روز پنهان و اشکار پس اماده است از برای ایشان مزد
ایشان نزد پروردکار ایشان و نیست هیچ بیمی بر ایشان و ایشان
محزون اند **معجزه دیکر** در ان کتاب از حضرت ابی عبد الله مرویست که فرمود
بدرستیکه علی شاهد هزار بنده از کد دست خود ازاد کرده و نیز در همان
کتاب مذکور است که اعرابی بخدمت والا نهمت حضرت امیر المومنین
رسید و بعرض انجناب رسانید که یا امیر المومنین مرا سه علت فرو کرفته
است علت نفس و علت فقر و علت جهل پس انجناب در جواب
فرمود که یا اخا العرب علة النفس تعرض علی الطبیب و علة الفقر تعرض

بقره

علی الکریم و علة الجهل تعرض علی العالم خلاصه معنی انکه علت نفس را بعرض طبیب برسان
و علت فقر را در عهده کریمی کذار و علت جهل را با عالمی عرض کن پس اعرابی کفت
یا امیر المومنین **نظم** تو ئی طبیب و تو ئی عالم و تو ئی کریم تو ئی ؛ بهر مقام رهاننده
رحیم تو ئی ؛ پس آنحضرت فرمود که سه هزار درهم از بیت المال باو دادند و فرمود
که نفقه خود کن هزار درهم را بعلت نفس و هزار درهم را بعلت جهل و هزار
درهم را بعلت فقر **نظم** علی ای کان کرم شاه ولایت نسبی است ؛ که خطوط کف
او ترجمه لفظ سخاست ؛ مژده چون رشته خورد بر جکر معدن لعل ؛ چشم
احسان ز کرم نیزه بخشی فقر است **معجزه دیکر** در بعضی کتب مناقب مرقوم است
که روزی رسول خدا نماز صبح را ادا کرده پشت مبارک بمحراب داده بود
و مردم را موعظه میفرمود که سائلی از جا برخواسته عرض کرد یا رسول الله
هزار دینار قرض دارم کیست که ادا کند جناب مستطاب امیر المومنین فرمود
ای سائل بنشین که من بعد از موعظه جناب پیغمبر قرض ترا ادا میکنم سائل
نشست یکی از منافقان کفت ای سائل علی را مالی نمیباشد که قرض ترا ادا
کند برخیز و بار دیکر سوال کن ابو بکر و عمر قرض ترا ادا کنند سائل بو بکر
مردی غریب بود و کسی ایشان را نشناخت برخواسته تا سوال نمود حضرت
امیر فرمود بنشین تا رسول خدا از موعظه فارغ شود من دین ترا ادا میکنم
باز سائل نشست و همان منافق کفت که علی از مفلسی نان جو میخورد چکونه
قدرت بر اداء دین تو دارد دفعه سیم سائل سوال نمود حضرت امیر المومنین
فرمود ای سائل بی صبری کردی بیا تا قرض ترا ادا کنم دست سائل کرفته بحجری
بخانه اورد و قنبر را فرمود تا خوان از برای سائل حاضر ساخت سائل دید که خالی
با سرکه در ان نهاده با کف بخود اندیشه نمود که اکر مراد است میکفت ما
ماحضر چیزی بخوری حضرت بقنبر فرمود که خوان از پیش او بردار است بس دست
سائل را کرفته بحکم و اما السائل فلا تنهر با قنبر از خانه بیرون آمدند و بکوچه بازار
رفتند تا بدر خانه شمعون نام نصرانی رسیدند امیر المومنین بقنبر فرمود

که در خانه نصرانی را کوبید نصرانی بیرون آمد کفت یا علی بچه مهم آمده فرمود که از تو
هزار دینار بقرض میخواهم تا دین این سائل را ادا کنم شمعون کفت یا علی من بی رهن
چیزی بکسی نمیدهم فرمود من سه چیز دارم هر کدام را که میخواهی برهن تو میسپارم
دلدل است و ذو الفقار و قنبر کفت یا علی هیچ یک از این عشره را قبول نکنم
زیرا که دلدل بغیر از تو بکسی دیکر رام نمیشود و ذو الفقار را نمیتوانم برداشت چه
جای انکه بکار برم و قنبر بجز تو با دیکری انس نمیکیرد که ناکاه دو بزرکزاده کرامی حسنین
رسیدند و پدر بزرکوار خود را با نصرانی در سخن دیدند و دانستند که پدر را
میخواهد قرض بکیرد و سائل را میباید راضی کنند و نصرانی کرو میخواهد عرض کردند
ای پدر اکر صلاح دانی و نصرانی قبول نماید کرو او میرویم تا قرض سائل ادا کرد
پس نصرانی عرض کرد که یا علی قبول دارم و حسنین ترا بکیرم و نکاه میدارم پس بخانه
رفته هزار اشرفی آورد و تسلیم حضرت نمود و حسنین را بخانه برد و امیر المومنین
قرض سائل را ادا نمود و بمکان خود باز کردید نصرانی از عداوتی که با علی داشت
حسنین را بحجره که چون دل خود تاریک بود داخل کرد و در حجره را بست
و کلیدش را بر کرفت بجای خود رفت که بعد دیکر بیاید و ایشان را زجر کند
و حسنین از اینکه دین سائل ادا شده بود خوشحال اما از عداوت نصرانی
و آن مکان تاریک اندکی در ملال بودند که ناکاه سقف حجره شکافته شد
و کرسی از یاقوت بزمین قرار کرفت و حسنین بر آن کرسی قرار کرفتند بعد از آن طبقی
از میوه بهشت پیش ایشان کذاشته شد و ایشان بمیوه خوردن مشغول
شدند شمعون بیامد و آن خانه تاریک را روشن دید و دید که شاهزادکان بکرسی نشسته
بمیوه خوردن مشغولند متعجب شده پرسید که این میوه را کی از برای شما آورده فرمودند
هذا من عند الله این از جانب خدای است که فرشتکان آورده اند شمعون کفت و الله چند
از این میوه بمن دهید فرمودند تو کافری و میوه بهشت بر کافران حرام است
شمعون دست دراز نموده یکدانه برداشت و بر دهان کذاشت بقدرت خدای تعالی
سنکی شد و چهار دندان او را بشکست و بینی او را بر اکوزد و انسنک را از دهان انداخت

و در حال آن سنگ از نظر غایب شد و گفت ای فرزندان علی جد شما محمد شما را سیر آب خواهد
چهار زندان مرا بیجا و بی‌گناه کشید و من از شما انتقام خواهم کشید از اینجا بیرون آیید
ایشان بیرون آمدند شمعون دید که آن حجره باز تاریک شد پس غلام خود را
گفت دلو و رسنی بیاور و به پسران علی بسپار روایت‌ها به نخلستان برده
بگو آب بکشند و تا عصر این نخلستان را سیراب کنند وگرنه برایشان
آنچه خواهم بکنم این بگفت و بیرون رفت غلام ایشان را به باغ برده و بغایت بی‌حرمتی
را بجا آورده و گفت که آقای من امر فرموده که این نخلستان را سیراب کنید پس غلام
از باغ بیرون رفته امام حسن فرمود ای برادر من آب میکشم و مشغول آب کشیدن
شده آب کشید تا خسته شد و دستهای مبارکش آبله کرد حضرت امام حسین
چون برادر را بدان حالت دید دلو را از برادر گرفته آب کشید تا خسته شد امام
حسن فرمود ای برادر دلو را بمن ده تا نخلستان را سیراب کنم که ناگاه نصرانی
بما اذیت میرساند ناگاه ملائکه آسمانها بخروش آمدند که جبرئیل بفرمان رب جلیل
آمده اشاره به آب کرد آب به امر الله بالا آمد صدائی از آن آب برآمد که ای فرزندان
ساقی کوثر شما در زیر فلان درخت بروید و بیاسائید که من بفرمان رب الارباب
این نخلستان را ریان و سیراب میکنم حسنین با تن خسته و دلت در کردن
بیکدیگر برآورده در سایه نخلی خوابیدند و آب از چاه بیرون می‌آمد و در نخلستان
جاری میشد تا نخلستان چون بحر عمان سیراب اما مانند حصار دور
آن دو نور دیده حیدر کرار حلقه کرده و الهی تا آن دو بزرگوار در خواب بودند چون
غلام نزد شمعون آمد شمعون از او پرسید که چه کردی گفت ایشان را
به کشیدن آب داشتم و نزد تو آمدم بعد از ساعتی گفت دیدی که پسران
چهار زندان مرا چه کشتند اکنون برو ببین که نخلستان را سیراب کرده اند
یا نه اگر نکرده بروم و با این بهانه ایشان را زجر کنم غلام رفت و نخلستان
را سیراب دید نزد شمعون آمد و گفت ایشان آب غرق کرده شمعون
مضطرب گشته غلام را گفت اگر کسی احوال ایشان را از تو بپرسد

بآن غلام

بگو خبر ندارم پس حسنین را در نخلستان را سیراب و شمعون را در اضطراب بگذار
و بشنو که حیدر کرار و وصی احمد مختار علی ابن ابی طالب بعد از ذکر دین سائل را دوا
کرد بکجا رفت و چه کرد و چه معجزه بظهور آورد راوی گوید آنحضرت تنها آنکه بجانب
نخلستان روانه گردید و چون بدانجا رسید مرغی را دید در درختی نشسته و به چنگ
آن بسیار رنگین بود حضرت اراده نمود که او را بگیرد و برای حسنین بیاورد
پس دست معجز نمای دراز کرد و پای آن مرغ را گرفت مرغ بحرکت در آمد خواست
که پرواز کند حضرت او را محکم نگاه داشت آن مرغ بفرمان خداوند عالمیان بزبان
آمده عرض کرد یا علی من تا به حال دوست ترا انکار دارم و اقرار برسالت محمد و ولایت
تو دارم و از جانب خدا مامورم که مرکب تو باشم و ترا به جائی که خدا فرموده
برم و آن هزار فرسخ که بسالی در آن وادی ادا شود پس جناب مستطاب ولایت
مآب امیرالمومنین با آن طایر بجهت قرین بکنده‌ای چنبنده شد که آواز ملائکه را
میشنید پس آن مرغ سر از پر شده تا به شهر رسید و بر در آن منزل کرد و بعضی
از سلیمان کون و مکان رسانید که یا امیرالمومنین باید داخل این شهر شوی و اهل
آنجا را بدین اسلام در آوری چون مدعا حاصل شود تا ترا در جائی موضع برابر
کی پس حضرت قدم رنجه با اندرون شهر گذاشت گویند که آن شهر چهل دروازه داشت
حضرت در آن شهر هیچ کس را ندید از دروازه دیگر بیرون خواست که آمد
بیانی صدای غلغله مردم بسمع امیرالمومنین رسید پس نظر نمود خانه ملوکانه
دید در بیرون شهر که مردم در آنجا جمع شده اند و انتظار بیرون آمدن کسی را
میکشند و در برابر آن خانه میدان وسیعی دید که در آن میدان دیری بود و در
میان آن میدان منبری نصب کرده بودند و در کنار آن میدان حوضی پر آب
شده بود پس آن ساقی کوثر رفت و در کنار آن حوض نشست و بدیده
حقیقت بین نظر بان دیر و میدان و اهل آن مینمود که ناگاه مرد پیری
با چهل جوان همه مشک بر دوش از آن دیر بیرون آمدند و متوجه آن حوض

عظیمی

شدند چون بنزدیک رسیدند جوان نیکو روئی خوش موئی را دیدند آن پیر سلام
کرد و امیر جواب سلام داد و فرمود یا عبدالله اراده چه کار داری پیر گفت ای جوان
ترا نمیشناسم و تو مرا میشناسی و نام مرا میدانی چون دانستی حضرت فرمود ای
عبدالله ترا دوست داشتم بگو این مملکت را چه نام است و اهل آن چه دین
و ملت دارند عرض کرد که اینجا کنار دریای مغرب است و این بلد را شهر جابلسا گویند
و مردمانش تمام ملت عیسی دارند و در این دیر راهبی است که هر سال
یکمرتبه بیرون می آید و برای منبر رفته مردم را موعظه میکند باز داخل دیر میشود
تا سال دیگر امروز بنا است که بیرون بیاید و آن خانه پادشاه است که مردم بدر آن
خانه جمع شده اند و انتظار میکشند که پادشاه بیرون آید و باتفاق ایشان
بپای منبر این جمع شوند و از راهب موعظه بشنوند پس آن پیر روشن ضمیر دلی
در دولت داشت چو حالت تا پر آب کنند و در مشک ریزد حضرت فرمود ای
عبدالله دلو را بمن ده پس ملت حضرت داد پس آنجناب دلو را پر آب نموده
فرمود مشک خود را بگیر پیر مشک خود را گرفت و امیرالمومنین دلو را در مشک
ریخت پر شد و دلو نیز پر آب بود پس در مشک دیگر هم چنین تا چهل مشک را
پر آب کرد و دلو پر آب از معجز آن جناب بحال خود باقی بود عبدالله چون
این حالت مشاهده نمود از نام و نسب آن حضرت پرسید فرمود انا امیرالمومنین
علی ابن ابی طالب پس عبدالله با آن چهل جوان بدست امیر مومنان مسلمان
شدند و هر یک مشک پر آب خود را بر داشته بجانب میدان روان شدند
حضرت که چهل خم در چهار جانب میدان نصب کرده بودند که هر خمی چند مشک
آب از او پر میکرد ایشان از اعجاز امیر مومنان هر یک مشک که در خمی ریختند
پر شد باز آمدند که مشکها را پر کنند حضرت فرمود که برای چه میخواهید عرض
کردند یا علی باید این میدان از آب بپاشیم حضرت آن دلو را به هوا پاشید
از اعجاز آن حضرت در هوا ابر پاره ای گردیده به اندازه وسعت میدان

که

میکرد

و در حال باران

و در حال باران گرفت و میدان را چنانکه میبایست بقدری که نه زیاده و نه کم آب پاشید
پس آن پادشاه با اکابر و وزرا و اساطین دولت و عزت و سایر مملکت آمده
در آن میدان هر یک بجای خود قرار گرفتند و امیرالمومنین نیز در آن میان
ایشان نشست چون خلایق قرار گرفتند و امیرالمومنین نیز در میان آن خلایق
نشست پادشاه گفت که راهب را خبر کنید که مردم در انتظار اند بیرون بیاید و خلایق
را موعظه فرماید چون او را خبر کردند از دیر بیرون آمد و بر منبر بالا رفت و مردم
زر بسیار نثار آن پیر دیرانی کردند چون آن پیر بر منبر نشست هر چند خواست
که با مردم تکلم کند نتوانست بعد از انتظار بسیار پادشاه گفت ای راهب ترا
چه میشد که سخنی در میان نمی آید و زنگ کدورت از آینه دل حضار نمیزدائی راهب
گفت که امروز کسی در این مجلس است که از من اعلم است و بان سبب یارای سخن گفتن
ندارم پس رو بمردم کرد و گفت ای کسیکه در میان این مردم از همه داناتری ترا بحق
خدا که از جای خود برخیز تا همه مردم ترا ببینند و از نخل قامت میوه مراد بچینند
پس حضرت امیرالمومنین از جای برخواست راهب را چون نظر بر آنحضرت
علاماتی که در انجیل دیده بود دانست که آنجناب امیرالمومنین است پرسید که ای
جوان از کجا آمدی فرمود از مدینه گفت کدام راه است که بیرون آمدی فرمود امروز
گفت از مدینه تا این جا سه سال راه است مگر از پیغمبر و وصی پیغمبر کسی دیگر
بطی الارض بجائی نمیتواند رفت بگو چه نام داری گفت مرا حلال مشکلات
میگویند راهب گفت ای پادشاه مگر نشنوی گفتم که در این سال مردی در اینجا
بیاید که وصی و داماد پیغمبر باشد و بعد از پیغمبر آخر الزمان دستش بالای دست او خلیفه
و علم اولین و آخرین مکنون ضمیر منیر او باشد این شخص همین است ای پادشاه
اگر خواهی بشنو چند از وی بپرسم تا بر تو نیز معلوم گردد پادشاه گفت بپرس
راهب عرض کرد که ای جوان بگو آن کدام یکیست که دو نیست و کدام دو است
که سه نیست و کدام سه است که چهار نیست و کدام چهار است که پنج نیست

وکدام پنج است که شش نیست و کدام شش است که هفت نیست و کدام هفت است که
هشت نیست و کدام هشت است که نه نیست و کدام نه است که ده نیست و کدام
ده است که یازده نیست و کدام یازده است که دوازده نیست و کدام دواز
ده است که سیزده نیست مردم هم گوش کرده و از سئولات راهب و جواب
امیرالمؤمنین پس حضرت فرمود ای راهب آن یکی که دو نیست خداست و آن دو
ئی که سه نیست آفتاب و ماه و شب و روز اند و آنکه چهار نیست طلاق
زنان است و آن چهار عناصر اربعه است و آن پنج پنج آل عباست و آن شش جهات
و آن هفت هفت طبقات زمین و آسمان و طبقات دوزخ و آن هشت درهای
بهشت و آن نه نه فلک و آن ده ده حاجیان و آن یازده برادران یوسف و آن دوازده
دوازده امام و دوازده برج و ... ما ... شنید راهب گفت هم راست گفتی
و از منبر زیر آمده قدم آنحضرت را بوسید و بشرف اسلام مشرف گردید پادشاه گفت
ای جوان من نیز مسلمان شوم بشرط آنکه اگر تو علی ابن ابی طالبی بمن بنمائی ذوالفقار
خود را تا ببینم زیرا که شنیده ام که ذوالفقار علی در غلاف سه ذرع و نیم است و چون
از غلاف می کشند هفت ذرع میشود و چون از ... دشمن حواله میکنند هفتاد
گز زبانه میکشد و بیک ضرب هفتاد کس را میکشد اگر چنین ببینم مسلمان
میشوم فرمود آن تیغ در مدینه است گفت شنیده ام که تو صاحب معجزاتی اگر
... از این بنما پس آنحضرت دست خیبر گشای معجز نما بجانب مدینه دراز
کرده ذوالفقار را حاضر ساخت و بایشان نمود سه ذرع و نیم و چون از غلاف
بر کشید هفت ذرع زبانه کشید و اشاره کرد هفتاد ذرع زبانه کشید
پادشاه و لشکریان همه دیدند بدست امیرالمؤمنین مسلمان شدند و بسیار از
همیان زر برسم هدیه بخدمت آنحضرت آوردند حضرت آنرا قبول کرد و رد نه
کرد و عرض کردند یا علی صبر کن تا فردا زاد و راحله از برای مهیا کنیم فرمود که مرا
احتیاج باینها نیست مردم بمشایعت آنحضرت بدر شهر آمدند مرغی را دیدند
نشسته و دیده انتظار در راه امیرالمؤمنین بسته پس آن سرور بآن طایر ... بر ...

گرفته و بنخلستان مدینه رسیدند راوی گوید که در آن وقت که امیرالمؤمنین ... دست
دراز کرد که ذوالفقار را برای پادشاه حاضر کند فاطمه در حجره بود و دید که بازی سپید آمد و ذوالفقار
را ربود و در هوا پرواز کرده فاطمه در تعجب ماند ... بخدمت پدر بزرگوار خود رسید
و کیفیت را بعرض آنجناب رسانید حضرت فرمود ای فاطمه غمگین مباش که آن باز دست قدرت
شاه ولایت بود القصه چون امیرالمؤمنین بنخلستان رسید وقت نماز ظهر بود
پس فاطمه آن همیان زر را بدر خانه شمعون برد شمعون بیرون آمد حضرت فرمود
که زری که می دادی بگیر شمعون همیان زر را شناخت و گفت یا علی مدتی شده
است که من این زر را برای راهب شهر حلب بهدیه فرستادم امروز باید این چه
باو عاید شود الحال در دست می بینم فرمود که نیز امروز بشهر حلب رفتم
و آن راهب و پادشاه و اهل شهر را مسلمان کردم راهب این همیان زر را بهدیه
بمن داد و من آوردم شمعون گفت یا علی شک از دل من زایل شد و من نیز اسلام
آوردم شمعون گفت یا علی و هفتاد کس از اهل بیت شمعون مسلمان شدند پس گفت
یا علی فرزندانت را بباغ برده ام و آب از زمین بر آمده و تمام باغ فرو گرفته
نمیدانم آب ایشان را چه کرده فرمود که ایشان سلامت اند پس آن نو مسلمان باتفاق
امیرالمؤمنین بدر باغ آمدند حضرت باذن او دست بدر باغ نهاد و از معجزه بی
مفتاح در را گشاد و بمصداق فانفلق البحر آب شکافته شد و ایشان رفتند
تا بنزدیک نخلی رسیدند شمعون گفت یا علی پیشتر مرو که مدت ... سال
است که اژدهائی عظیمی در زیر این درخت پیدا شده و کسی جرأت نمیکند
که نزد این درخت برود حضرت فرمود که پیش بیا و نظر کن شمعون پیش رفت
و نظر کرد حسنین را دید دست در گردن یکدیگر در آورده و در زیر آن درخت
در خواب اند و آن اژدها را دید که دسته ریحان در دهن گرفته و ایشان را باد میزنند
حضرت ایشان را بیدار کرد و آن اژدها بفرمان خدای تعالی بسخن آمده گفت یا ولی
الله من اژدها نیستم بلکه فرشته ام و هزار سال قبل از این با جبرئیل امین در اینجا

آمدیم و جبرئیل دو رکعت نماز کرد و گفت اللهی بحرمت حسن و حسین اگر من ...
پرسیدم ایشان کیان اند گفت دو سبط پیغمبر آخر الزمان از روز رفتیم و سه سال
قبل از این بمدینه آمدیم و دیدم که شمعون در اینجا خمر میخورد جبرئیل گفت اگر مامور
بودیم او را هلاک میکردیم تا در این مکان معصیت خدا نکنند زیرا که بعد از
سال دیگر نور دیده ثقلین و دو برگزیده دارین جناب حسن و حسین در اینجا خواهند
خوابید پس من از خدا خواستم که مرا بصورت اژدهائی کند که مستحفظ این مکان
باشم که نخل دعایم بارور گردید و خدای تعالی مرا در این جا مستحفظ و مستقر گردانید
تا امروز بخدمت ایشان مشرف گردیدم و جمال عدیم المثال ترا دیدم یا علی اکنون
از خدا درخواه که باز مرا بصورت او نموده بجای خود برگردم حضرت امیرالمؤمنین
دعا کرد آن ملک بمکان خود پرواز نمود ایشان بخدمت پیغمبر آخر الزمان رسیدند
و او را از این قضیه دلشاد نموده حمد اللهی بجای آوردند نظم تعریف علی بگفتگو
ممکن نیست :: گنجایش بحر در سبو ممکن نیست :: من ذات علی بواجبی نشناسم
لا دانم که مثل او ممکن نیست معجزه دیگر انشی مدارج از سلمان فارسی روایت کرده
که روزی خواجه کونین و فخر عالمین یعنی جناب مستطاب رسالت مآب محمدی در مسجد
مدینه از برای صحابه موعظه میفرمود و یاران را بدرر کلمات نصایح سرافراز مینمود
که ناگاه سائلی عرض کرد که یا رسول الله هفتصد و پنجاه دینار قرض دارم از برای
خدا ادا کن حضرت فرمود که کیست دین او را ادا کند و ابواب سرور بروی
او گشاید اصحاب از این خطاب سر در پیش انداختند که ناگاه مرهم گذار
دل مجروح فقرا حضرت علی مرتضی از جا برخاست و از رسول خدا درخواست
که یا رسول الله اگر امر تو باشد من دین او را ادا کنم و درد دلش را دوا حضرت مرحمت
فرمود پس آن دستگیر دنیا و عقبی دست آن بینوا را گرفته از مسجد بیرون
آورده و فرمود چشم خود را به بند و بربست فرمود بگشا دید شهر عجیبی
و غریبی دید پرسید یا علی این چه شهر است فرمود ای را ... گویند عرض کرد یا علی

من حال در مدینه چشم خود را بستم الحال که گشادم خود را در اینجا می بینم فرمود
که این از ولایت من عجیب نیست بجهت آنکه خدای تعالی طی الارض بمن عطا فرمود
ای سائل آنچه میگویم بشنو و ابا مکن که پادشاه این شهر دشمن منست تو مرا ببر
و باو بصد هزار درهم بفروش اگر بپرسد این غلام چه نام دارد بگو قنبر است و اگر از هنر
سؤال کند بگو حلال مشکلات و صاحب دعوات است و اگر از مشرق تا مغرب
همه دشمن باشند سر از تن همگی جدا میسازد و دستی بالای دست او نمیباشد
السائل گریان شد و عرض کرد چگونه یا علی ترا غلام بگویم و حال آنکه تو سلطان عالمی
و خلایق گدای تو اند فرمود ای جوان تشویش مکن که خدا را در این حکمتی است پس
آن سائل از پیش و امیرالمؤمنین در عقب میرفتند تا بنزدیک وزیر پادشاه
رفتند سائل احوال ویرا گفت وزیر نزد پادشاه رفت و گفت مردی
غلام زبردست با رسائی در این شهر آورده و میفروشد اما و چه صد هزار درهم
غلام می شود که بهای او میطلبد و میگوید اگر دریا و کوهها زر شوند بهای یک موی
او نمی شود پادشاه او را بنزد خود طلبید و از او پرسید گفت بلی چنین است اما چون
قرض دارم بصد هزار درهمش میفروشم پس پادشاه گفت ای جوان برو و غلام
را بیاور پس بیرون آمده و قصه با امیرالمؤمنین گفت حضرت داخل بارگاه
پادشاه شد پادشاه از مهابت آنسرور دل در برش طپید و پرسید که چه نام
داری فرمود قنبرم گفت چه کار از تو بر می آید فرمود هر کار که خواهی گفت
من سه کار دارم یکی آنکه رودخانه در این شهر هست که در فصل بهار طغیان میکند
و باین شهر اذیت میرساند و من جمعی را با هزار غلام زر خرید خود موکل ساخته ام
که در آن رودخانه در تمام سال بند میبندند و عمارت میکنند چون سیلاب
میرسد همه را خراب میکند دیگر آنکه اژدهای عظیمی در این شهر پیدا شده و از آن
مردم شهر و قریه ها میرسند دیگر آنکه دشمنی دارم در مدینه که نامش علی است خواهم
که آن بند را ببندی و آن اژدها را بکشی و علی را دست بسته بیاوری اگر این
اگر این سه کار کنی ترا آزاد میکنم و وصیت میکنم که بعد از من تو پادشاه باشی
فرمود اگر صد چنین کاری داشته باشی میکنم پس صد هزار درهم بهای آنحضرت

بجوان داد پس او بمنی بگرفت و حضرت را وداع کرد و روانه گردید ناگاه پادشاه برو گفت
که ای فرشتهٔ خصم اول کدام کار میکنی فرمود که در همین لحظه این سه کار میکنم گفت ای غلام
سخنی که جوانی میگویند از تو میشنوم زیرا که هزار غلام نیرومند هر صبح و شام
در کار بستن آن بند عاجز شدند و مشکل تر از آن کشتن اژدهاست که من زیاده از
بیست بار لشکر بیشمار به دفع آن مار فرستاده هر دفعه هزار نفر لشکر مرا تلف
کرده و مار شکست داده تو میگویی که بند را می بندم و اژدها را میکشم و علی را دست
بسته حاضر میکنم این سخن جوانی مینماید حضرت فرمود که هر سه کار را در این روز
میکنم و بجانب بند روان شد و غلامان که موکل بند بودند همه را آزاد کرد یکی از
غلامان پرسید که ای جوان ایا تو ما را از کار کردن آزاد کردی یا از قید بندگی
فرمود از هر دو و همه شناگوی شاه مردان شدند پس جناب امیرالمؤمنین
کوهی بلند بر سر آن بند دید مانند آفتاب بر سر آن کوه طالع گردید و به هر
سوی کوه نظر کرد و اندازه آن کوه را دید تیغ از غلاف برکشید **نظم** زد دال عین
علی ذال ذوالفقار ؛ بر کاف کوه چشم جبل گشت همچو لا ؛ تیغ دگر چه بر کمر کوهسار
زد ؛ کوهی ز سنگ خاره از آن کوه شد جدا ؛ زد دست و زور بر کمر کوهسار کرد ؛
برکند آنچنان که نشد قامتش دوتا ؛ پس بر سر دست معجزنمای خیبرگشای آن پاره
کوه را بر داشت و در پیش آب رود گذاشت و آن بند را بنوعی که میخواست ببست
و آن را از اعجاز آن شاه با شکوه مثل موم گداخت و بیکدیگر متصل کرد چون که از
بند فارغ شد نزد پادشاه برآمد و فرمود بند را بستم اکنون به دفع آن
اژدها میروم شاه بربر چون این سخن از آنسرور شنید بسوی بند روان شد و بند
را نیکو بسته دید شرح حال را از وزیران پرسید ماجرا را گفتند گفت چنین
غلامی که سزاوار است در مشرق و مغرب عالم کجا باشد **نظم** گفتش وزیر این غلام
است بلکه هست ؛ سلطان انام و سرافراز هل اتی ؛ این کار نیست حد بشر این چه
منظور است ؛ این شخص پس عجایب مجموعه ها ستی پس پادشاه حیران
شد که این غلام چگونه تنها بجنگ اژدها میرود پس امیرالمؤمنین چند میل بکتاب
آن اژدهای پرکین رفت تا بدشتی که مکان آن اژدها بود رسید که ناگاه چشم

بستن

حیدرکرار

حیدر کرار بر آن مار چشم آنمار بحیدر کرار افتاد و قصد یکدیگر کرده حضرت
حضرت پای مبارک بر زمین زده بجانب هوا بلند شد و در وقت فرود
آمدن بر سر اژدها فرود آمد و هر دو پای خود را چنان بر سر اژدها فرود آورد
که دندانهایش هم در دهن شکست پس هر دو لب اژدها را گرفت و کامش
را بدست بپیچید و نعرهٔ از دل برکشید که کوه و دشت از جا بجنبش برآمد
و از جایش برکند و بدور سر خود گردانید و چنانش بر زمین زد که جان بداد
پس بنزد خسرو بربر آمد که اژدها را کشتم خلایق را انگشت حیرت
بلب ماند که پادشاه گفت ای غلام نیکو فرجام **نظم** دو کار کردی و یک کار دیگر
است بر جا است ؛ بنمای کار سیم کن که علی ماست ؛ الاکرام الاتمام پس آن شاه
ملک ارشاد و آن برگزیدهٔ رب العباد دست بر روی امام نهاد و فرمود دانا
علی ابن ابی طالب **نظم** منم حیدر منم صفدر منم داماد پیغمبر ؛ منم شهر علوم خاتم
پیغمبران در ؛ منم آنکس که میخواهی به پشت و دست خود بستم ؛ بعهد خود
نشستی گردم وفای خسرو خاور که ناگاه بحکم آن پادشاه کمند بسیار بر آن بزر
گوار انداختند و زنجیرها ببازوی آن نامدار محکم ساختند پس تیغ کین
از نیام برکشیدند و رو بصفت بر آن شیر رب العالمین حمله ور گردیدند پس
آن هژبر بیشه شجاعت اندکی بازوی خود را حرکت داد کمند و زنجیرها هم
گسیخت و از آن حضرت فرو ریخت پس ذوالفقار را آورد و بر ایشان
حمله کرد که صدای الامان الامان از ایشان بلند شد حضرت ایشانرا امان
امان داده همگی بشرف اسلام مشرف کردید و دست و پای آنجناب را بوسیدند
و پادشاه و لشکر سیم و زر بسیار نثار آن بزرگوار کردند و هدایا و تحف بسیار
برای آن عالی تبار آوردند حضرت همه را بایشان بخشیدند و بطاقوم طی
الارض بمدینهٔ طیبه بازگردیدند و گویند که این کارها هم در دو ساعت انجام یافت
نظم حلال مشکلات حقیقی مکان علم ؛ مفتاح علم باب مجر بهابها ؛

باشد علی عالی اعلی ولی حق ؛ شه نهفته و امام یکی هادی هدی **قصه دیگر** در بعضی
کتب تواریخ و مناقب منظومه مذکور است که روزی رسول خدا در مسجد
نماز کرده بعد از آن سائلی عرض کرد که یا رسول الله هزار و شصت درهم قرض
دارم و از ادای آن عاجزم و ناچارم سید ابرار بلفظ گهربار فرمود که ای حضار
کیست که وام او را ادا سازد و خاطرش را از فتنهٔ غم بپردازد هیچ کس
سخنی نگفت مگر صاحب جود و سخا علی مرتضی که دراهم بسیار با وعطا فرموده قرض
او ادا شد سائل مسرور و شادان بیرون رفت خلفای ثلث گفتند که این سخاوت
علی را نیست مگر سرقت اموال مردمان البته امشب در راه کمین او کرده
او را منفعل میسازیم و بار غمش را از دوش می اندازیم تا دیگر این کار
نکند و آوازهٔ سخاوتش منتشر آفاق نشود پس آن سه قطاع الطریق
در شب بیرون آمدند و هر یک بر سر راهی کمین کردند و آنها رسالت
طریق میکشیدند یعنی حضرت امیرالمؤمنین پس آنجناب بسمتی که عمر ابن
الخطاب بود، اول آنگاه قدم در راه نهاده میرفت تا چشم عمر بر آنسرور افتاد
بر خواست و گفت یا علی امشب هر جا که میروی مرا همراه ببر و از فیض صحبت
خود مرا محروم مساز پس آن جناب بخطاب عمی عنیک و افتح ها
مثال داد و او نیز براه امتثال نهاد یعنی به فرموده حضرت چشمهای
خود را ببست و گشود و خود را با علی در بلدی دید در غایت خوبی و اهل
آن بلد در نهایت محبوبی همه ارجمند و بالابلند و زیبا روی و فرشته خوی
خوش صورت مطلعت نکته دان و شیرین زبان و استقام والام از ایشان
محنت ایام از ایشان مهجور چون چشمشان بجناب امیرالمؤمنین افتاد هزار
گونه فرح و شادی بر ایشان روی نموده و همه یکبار به تعظیم آن بزرگوار بپای اوردند
و زبان بمدحش گشودند عمر از کار آنسرور در تعجب مانده دم بدم حیرت بر حیرتش
میفزود چون هنگام ظهر بود حضرت بحکم اقم الصلوة لدلوک الشمس برای نماز
بمسجد تشریف آوردند و بعضی وارکعوا مع الراکعین با امیرالمؤمنین نماز گزاردند
بعد از آن جناب از نظر عمر غایب شد و عمر تا بکار آن روز را چون شب

یعنی ابو اسرائیل
نصیره

گذرانید

گذرانید و حیران سرگردان مانده فکرش بجائی نمیرسید و با عدم مناسبت
و فرط مهابت با اهل آن شهر هیچ نمیگفت و با کسی انس نمیگرفت آخر
الامر از شهر بیرون رفته تا بمزرعهٔ رسید برزگران را دید که یکی زمین شیار
میکند و یکی تخم می افکند و در حال تخم میروید و بحصاد میرسد و دیگری
میدرود و دیگری صاف نموده در انبار میکند عمر از ایشان پرسید
که این شهر را چه نام و این بلد را که پیشوا و امام باشد جواب ایشان گفت
اینجا را پس کوه قاف میخوانند و مردمانش همه طریق ولایت و محبت
علی ابن ابی طالب ع می پویند و در اینجا محنت و بیماری و مشقت و خواری
نیست و سرکار ما علی است و چنین هزار شهر از این بلد معمور است که همه
در حیطه تصرف آنسرور میباشد و مردمانش همه ارباب دولت و نعمت
و از ملازمان آنحضرت اند و روز و شب بتولای علی و بیزاری از دشمنان
او اشتغال دارند و اعظم دشمنان او عمر را میشمارند و تا مدح علی و لعن
عمر بر زبان ما جاری نشود هیچ کار ما درست نمیگردد چون عمر این سخنان
شنید بخود لرزید و پرسید که از این جا تا مدینه چه قدر راه است گفتند
که مولای ما علی مرتضی فرموده که هفتاد سال و در آنجا مردم بسیارند که دین
دارند و بسیاری از ایشان با علی دشمنند و چون اکثر دنی طبعان
در آن ارامند از این جهت اتحاد دنیا نمیشناسند عمر گفت شنیدم
و بر اسرار مطلع گردیدم خدمتی و کاری بمن فرمان گفت تخم بردار و
تا دانه برویند کوددو و تو چون تخم رسنده شوی پس عمر تخم برداشت
و بر زمین میکاشت و دانه نمیروئید مردم در کار او حیران شده گفتند
چرا از ذکر علی خاموشی و بلعن عمر نمیکوشی که زرع ما را مانع گشته و خود را
را ضایع ساخته تا لعن بر عمر نکنی دانه نمیروید و بر و مند نمیگردد پس عمر بر خود

لرزند ولعلی بر خود نموده وانه میباشید فی الفور سبز و برومند میشد نظم
بود تا بوفته کارش روز وشب :: لعل خود مدح شهنشاه عرب :: نظم
هم چنین تا جمعهٔ دیگر رسید :: پس جمال شاه مردان شد پدید :: بر سر سردار عالم
شد نثار :: سیم و زر چندین طبق از هر کنار :: پس آنحضرت داخل مسجد شد
و با خلایق نماز جمعه کردند بعد از آن سفرها گسترده و انواع نعمتها آوردند
و مردم از آنها نوشیدند و بشکر خدا تعالی کوشیدند عمر ترسان در گوشهٔ
پنهان و باحوال امیر المؤمنین حیران و نگران بود و امیر را میدید و از بیم بر خود
میلرزید که مبادا حضرت او را رسوا کند یا شمهٔ از احوال او بگوش ایشان
برساند پس امیر المؤمنین او را دید و باشاره بسوی خود طلبید و فرمود که تست
چونست و اضطراب از چیست عمر گفت یا علی زنهار افشای این راز
مکن که رتبهات بر من معلوم شد و بعد از این تابع تو ام فرمود دروغ میگوئی
بردار از این سیم و زری که می نثار کرده اند عرض کرد یا علی من که مهجورم واز
وطن دورم سیم و زر چه میکنم فرمود غم مخور و جیب و دامن خود را پر کن تا تنگ و
علی بر تو معلوم شود و اگر ترا آورده باز پس خواهم برد عمر از حرارت بر داشت
و دامن و جیب خود را انباشت حضرت فرمود که چشم خود را به بند و بگشا
چون چشم ببست و گشود خود را در همان جا دید که بر سر راه علی کمین کرده بود
حضرت فرمود از این راه گذر است عطای حیدر و شما حمل بر سحر میکنید
عمر سر از خجلت بزیر افکنده بخانه رفت و آنچه دیده بود با رفیقان یعنی ابو
و عثمان گفت ایشان گفتند ای عمر زنهار افشای این راز مکن که رسوا
می شویم و همه مردم تابع علی می شوند بلکه از شنیدن ظهور این معجزه قائل بالو
هیت او شده او را خدا میگویند و طریق لعلی یا میپویند نظم زان پایه
برتری تو که کنه کمال تو :: واند شدن سهام خیالات هدف معجزه دیگر برسی در

کتاب مشارق الانوار از ابن روایت می کند که شخصی بخدمت حضرت امیر
المؤمنین آمد و آنحضرت او را ضیافت نموده هنگام چاشت قرص
نان جوی خشکی طلبیده و با کاسهٔ پر آب حاضر کردند آنحضرت از آن نان
خشک شکسته در آب انداخت مهمان را فرمود که آنرا بیرون آورد
و تناول کرد طعم ران مرغ بریان از آن آب یافت باز امیر المؤمنین پارهٔ
از آن نان خشک جوین شکسته در آب انداخت و مهمان را بخوردن
آن مأمور ساخت مهمان آنرا از آب بیرون آورده در دولت او پارهٔ
حلوائی شد که هرگز بان شهد نچشیده بود عرض کرد که ای مولای من
پارچه نان خشک جوی بمن میدهی و انواع طعام میشود حضرت فرمود
بلی آن ظاهر است و این باطن بخدا سوگند که امر ما چنین است القصه
در وصف جود و سخای آن پیشوا همین بس است که هزار بنده از کد یمین و
عرق جبین خریده در راه خدا آزاد کرده بند و خود در رحمت عمر بنان
خشک و جامه پینه دار معاش گذرانیده و جان عزیز را که اشرف از همه چیز است
بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهت تقویت دین و تمشیت
امور رسالت حضرت المرسلین بقتال ابطال رجال برداخته و از کثرت
صفوف دشمنان و بروق سیوف زهره شگاف ایشان پروا نکرده
خود را بمخاطرات عظیمه انداخته و حکایت لیلة المبیت که بر فراش
پیغمبر خفته و در یاری آن برگزیده باری جان شیرین را تحرک گفت از
آن مشهورتر است که در این مقام بذکر آن احتیاج باشد تا بحال و منال
دنیا و سیم و زر که کودک فریب این عاریت سرا چه رسد و هر چند که آثار
جود و سخای آن برگزیده بمرور ازمنه و اعصار مندرس و چشمه سار زندگار
فضایل و مناقب آن پیشوا بگل ولای اهتمام اعادی دین منطمس گردیده است
هنوز رفقا پس آن آثار در در خزاین کتب اخبار بیش از آن بر سر ام
ریخته که عرض آن در تنگنای این مختصر گنجایش داشته باشد باب سیم در ذکر

معجزاتی که از شجاعت آن حضرت بظهور رسیده و مجاهدات میدان سیر و مجتهدان
سیر که خبر در کتاب روضة الاحباب و حیوة القلوب و معارج النبوه و اکثر تواریخ
سنی و شیعه باین مضمون آورده اند که در سال دویم از وصول خیر البریة علیه
افضل التحیة بمدینه طیبه نسخ فرمان لکم دینکم ولی دین بیا ایها النبی جاهد
الکفار و المنافقین تبدیل یافت و قائل کلام انا نبی السیف بکر طعنوا اقتلوا
المشرکین بر میان همت بسته عنان عزیمت بحرب کفار تافت نظم بال
دویم بهترین عباد :: بر افراخت رایت برای جهاد :: کمر بست بر قتل اعدای دین
چه گفتش خدا اقتلوا المشرکین و در اصطلاح اهل سیر و حدیث در هر لشکری
که حضرت خیر المرسلین بنفس نفیس خود تشریف داشته از اغزوه خوانند
و در هر عسکری که خود حاضر نبوده از اسریه خوانند و غزوات و سرایای خیر
البرایا بنص و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة چنانکه در حیوة القلوب مذکور
است هشتاد موطن است و شیخ طبرسی در مجمع البیان روایت کرده
که غزواتیکه جناب سید المرسلین خود در آنها حاضر شدند بیست و شش
غزوه است و در نه غزوه از این غزوات خود جهاد فرمودند بدر کبری و احد
و خندق و بنی قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح حرم و حنین و طایف و جناب
و جناب ولایت مآب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب در جمیع غزوات
سید کاینات را موافقت نموده و آن حضرت را نصرت و ناصر بوده مگر
در غزوهٔ تبوک که پیغمبر از خوف هجوم اعادی آن جناب را قایم مقام
و نایب مناب خود کرده فرمود یا علی الله تعالی بمن وعده فرموده که تبوک
فتح خواهد شد تو برا اهل من باش که از کید دشمنان مصون
و مأمون باشند امیر المؤمنین گفت یا رسول الله مرا نزد عیالان و نسوان
میگذاری آنحضرت فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی
غیر انه لا نبی بعدی القصه در این سال غزوه بدر کبری که آنرا بدر قتال نیز گویند
بوقوع انجامید و بمقتضای آیهٔ کریمه و لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة (علام

اسلام ارتفاع و آیات کفر و ظلام نگون ار گردید بسبب این غزوه و این اعظم
فتوحات اسلام است و کیفیتش بطریق اجمال و اختصار اینست که بسمع شریف
خیر الانام علیه الصلوة و السلام رسید که ابو سفیان بی ایمان باتفاق چهل نفر از
قوادان بتجارت شام رفته و از آنجا بازگشت کرده بجانب مکه میروند بنا بر این جناب
سید المرسلین اصحاب خود را ترغیب نموده که بر سر راه قافله روید یا قافله بدست
شما خواهد آمد یا بر قریش غالب خواهید شد و حق تعالی طمع قافله را وسیلهٔ خروج
ایشان کردانید و غرض اصلی مغلوب شدن مشرکان و رفعت اسلام و قوت مسلمانان
بود پس جناب پیغمبر با سیصد و سیزده نفر که مرد و هفت از مهاجر و باقی از انصار
بودند و هفتاد و شتر و دو اسب و شش زره و هفت شمشیر داشتند و دوازدهم
شهر رمضان از مدینه طیبه قدم بیرون نهاد نظم روانشد بتائید پروردگار :: طغرای
بیان نصرتش بر یسار :: پی شاطری آسمان بلند :: ز خورشید و مه در جلو زنگ بند ::
صبا به چه سیاره برگرد ماه :: بهمراه آن شاه انجم سپاه :: پی فتحش انا فتحنا ملک :: همی
خواند در طارم نه فلک :: چون ابو سفیان از این واقعه خبردار شد ضمضم بن عمرو
خزاعی را بده دینار کرایه کرد و شتری باو داد و بسوی قریش فرستاد و گفت داخل
مکه شوی گوش ناقه خود را ببر که خون بر سر و رویش روان گردد و جامه خود را از پس
و پیش چاک کن تا این خبر وحشت اثر باعث ازدحام خلقان شود و در میان
شهر از غیظ و غضب و قهر روی خود را بجانب دم شتر بگردان و باواز بلند
فریاد کن که ای آل غالب در یابید شتران و اموال و متاع خود را که محمد و اتباع
او بعزم غارت آنها از مدینه بیرون آمده اند و گمان ندارم که توانید دریافت
مرویست که قبل از وصول ضمضم بحرم محترم نفاصله سه شب عاتکه بنت عبد المطلب
خواب موحشی دید و از مهابت آن بترسید و هولناک از خواب بیدار
شد و با عباس برادر خود گفت که در واقعه دیدم که سواره مکه شد و فریاد برآورد
که ای آل عدی و غدر بشتابید بسوی موضعی که بعد از سه روز در آنجا کشته خواهند
شد پس بر کوه ابو قبیس بالا رفت و از کوه سنگی گردانید و آن سنگ ریزه ریزه
شد و هیچ خانهٔ از قریش نماند مگر آنکه ریزهٔ در آن افتاد و چنان دید که رود خانهٔ

که پر از خون شده عباس این خواب را بعتبه بن ربیعه نقل کرد او گفت این خواب دلا
لت میکند برانکه مصیبتی در قریش حادث شود و این واقعه منتشر گردید چون
بگوش ابوجهل لعین رسید گفت عاتکه دروغ میگوید و چنین خوابی ندیده و این
پیغمبر دویم است که در میان فرزندان عبد المطلب بهم رسیده بلات و عزی
قسم که تا سه روز صبر میکنم اگر اثری از این خواب ظاهر نشد نامه باطراف
قبایل عرب میفرستم که دروغ گوترین قبایل بنی هاشم اند القصه چون روز
سیم شد ضمضم بحریم حرم رسید و پیغام ابوسفیان بقوم رسانید اکثر
اکابر و اصاغر قریش تهیه اسباب سفر کردند و عباس بن عبد المطلب و نوفل
ابن حارث برادرزادهٔ او را با عقیل ابن ابی طالب بجبر بیرون آوردند و
نهصد و پنجاه نفر از مشرکان متوجه حرب پیغمبر آخر الزمان شدند و در میان
ایشان هفتصد شتر و صد اسب بود مجموع سواران و بعضی پیادگان زره
داشتند و هر روز یکی از بزرگان قوم سپاه را طعام می داد از آن طرف چون
رسول خدا ص بیک منزلی بدر رسید دو نفر را فرستاد که خبر از قافله قریش
بیاورند چون ایشان بر چاه بدر رسیدند دو زن را دیدند که یکی از دیگری
مطالبه یکدرم میکند و او میگوید که فردا قافلهٔ قریش باینجا میرسد و من از
برای ایشان کار میکنم و حق ترا میدهم ایشان برگردیدند و گفتهٔ زنان را
بعرض سید عالمیان رسانیدند و از آن جانب ابوسفیان ملعون با قافله
چون نزدیک بدر رسیدند خود پیش آمد و بر سر آب بدر مردی را دید و خبر
محمد و اصحاب او را پرسید گفت خبری ندارم مگر آنکه امروز دو سوار دیدم که
در اینجا شتر خوابانیدند و آب از این چاه کشیدند و برگردیدند ابوسفیان
بدان مکان شتافت و پشکل شتران ایشان را شکسته هستهٔ خرما در آن
یافت گفت این علامت شتران مدینه است که هستهٔ خرما بشتر می دهند
و ایشان جاسوسان محمد بوده اند بسرعت تمام برگشت و راه قافله را گردانید
و از راه ساحل دریا متوجه گردید و بشتاب میرفت جبرئیل برسول نازل شد

و او را خبر

و او را خبر داد که قافله از دست شما رفت و کفار قریش که برای حمایت قافله بیرون
آمده بودند متوجه شما شده اند باید که با ایشان جنگ کنید که خدا شما را
یاری خواهد داد و در آن وقت سید انبیا ع در منزل صفرا که پیش از منزل
بدر است نزول اجلال فرموده بود اصحاب را بقول جبرئیل اخبار نمود
و بمقتضای وشاورهم فی الامر با اعیان صحابه طریق مشورت فرمود همه
اکابر مهاجر و اعاظم انصار اظهار اخلاص و اتحاد نمودند و از صمیم قلب در امر
محاربت موافقت نمودند مگر ابوبکر و عمر که گفتند یا رسول الله ایشان قریش
اند و تکبر بسیار دارند و ایمان نمی آورند و ذلیل نمیشوند و ما بتهیه بیرون
نیامده ایم و سامان آن نداریم حضرت را از این سخنان خوش نیامد و فرمود
که خدا ما را وعده و نصرت داده و وعده خدا خلف نمیباشد روانه شوید
ببرکت خدا اکنون می بینم که فلان در فلان موضع کشته می شود و فلان در فلان
مکان بخاک خذلان می افتد و محل کشته شدن هر یک از ابوجهل و عتبه و شیبه
و نبیه و منبه و سایر رؤسای مشرکان قریش را بنحوی که واقع شد بیان فرمود
پس جبرئیل آمد و آیه خروج آنحضرت را بحکم خداوند و اکراه ابوبکر
و عمر و مجادله ایشان را با نزول آورد و بعد از آیه بشارت بر وعده غلبه بر مشرکان
و اثبات دین حق و قلع بنیان کافران و زایل شدن کفر و بطلان را برای
آنحضرت بیان کرد پس آن جناب باصحاب فرمود که در طرف عصر بار کوچ نمودند
و رفتند تا بر سر آب بدر که نزدیکتر آن را عدوه شامیه میگفتند فرود آمدند
و کفار قریش در عدوه یمانیه منزل کردند و رفتند و غلامان خود را فرستادند
که آب از برای ایشان ببرند اصحاب حضرت که با امیر المؤمنین ع بودند ایشان را
گرفتند و بخدمت پیغمبر آوردند حضرت ایشان عدد و اسامی سروران قریش
را پرسید و بتحقیق احوال و کمیت آن حال مطلع گردید روی مبارک باصحاب

باصحاب نموده فرمود که مکه جگر گوشه های خود را بسوی شما افکنده و فرمود که در همین
مکان میمانیم و بجای دیگر نمیرویم پس یکی از احباب که منشی جناب بود بعرض آن
جناب رسانید که یا رسول الله اگر صلاح دانید از اینجا بار کرده بآخر حد بدر رویم
که در آن جا چاهی است که از عین تسنیم و سلسبیل خبر میدهد و جنگگاهی
که مجرب ... موافق را بگفتار من قتل قتیلا اخبار نظم بر آن آب آن
چاه و البشی زلال زمینش نکو نیز بهر قتال حضرت قبول نمود و انتظار
وحی میکشید که جبرئیل آمد و عرض کرد یا رسول الله رای جناب صواب و صواب
در رای جناب است و عمل کردن برضای رب الارباب پس آن سرور با عسکر
همایون بیکبار از اینجا روانه گردیدند از آنجانب چون ابوسفیان پی ایمان قافله
را بمکه رسانید نزد قریش فرستاد که قافله نجات یافت شما برگردید قاصد
در جحفه بایشان رسید ابوجهل نا اهل گفت بازنگردیم تا ببدر نرسیم و در
آنجا شراب نخوریم و عشرت نکنیم چون چنین کنیم آوازهٔ شوکت و حشمت
ما در دیار عرب منتشر گردد قوم بالضروره بسخن ابوجهل عمل نموده بجانب
سپاه اسلام بیجا در حرکت در آمدند چون خبر کثرت لشکر کفار باصحاب
سید ابرار رسید بسیار ترسیدند و بمفاد اذ تستغیثون ربکم استغاثه
بدرگاه پروردگار نموده از اجابت فاستجاب لکم بخطاب انی ممدکم بالف
من الملئکة مردفین سرافراز گردیدند و پیغمبر نیز از کثرت مشرکین و قلت مسلمین
دست بدعا بر داشته بحدی تضرع نمود که ردا از دوش مبارکش افتاد و
خدا تعالی وما جعله الله الا بشری برای بشارت مؤمنان و اطمینان قلوب
ایشان و ظفر بر دشمنان فرستاد و از علی ابن ابراهیم باین مضمون مرویست
که چون لشکر ظفر اثر پیغمبر ص راه میبریدند در عرض راه بزمین ریگزاری
رسیدند که آفتاب فرو رفت و سپاه ظلمت شب روشنائی روز را فرو
گرفت پس اصحاب آن شاه بهراس ... را بنص اذ یغشیکم النعاس خوابی

مستولی شده

مستولی شده بعضی محتلم گردیدند و برای ایمنی از جانب پروردگار بعرض سید
سید ابرار رسانیدند که یا رسول الله در این ریگ روان بی آب که پای بند نمیشود
اگر دشمن بر ما هجوم آورد با جنابت کشته یا اسیر خواهیم شد پس خدا تعالی برای
رفع ازال و دفع ضلال و ثبات قدم در وقت قتال بنزول رحمت و نزول
و ینزل علیکم من السماء ماء باران نرمی برای تطهیر بدن ایشان بارید و زمین
ریگزار نرم برای ایشان سخت گردید و از آن طرف لشکر کفار را بمضمون
سالقی فی قلوب الذین کفروا الرعب خوف و بیمی عظیم در دل افتاد چنانکه
بر خود میلرزیدند و هر گاه اسب ایشان می خواست صدا کند از ترس بر
دهانش می چسبیدند و می گفتند که گرسنگی برای ما نان ست نگذاشت باید
که ناچار بمیریم یا بمیرانیم چون این خبر به پیغمبر رسید فرمود که والله که ایشان
سیر بودند ولیکن از نهایت خوف و هراس این عبارت ادا می نمودند
پس موکب همایون از اینجا کوچ کرده بر چاه آخرین بدر رسیدند و لشکر
کفار نیز در منزل مذکور نمودار گشته در مقابل عسکر سید ابرار منزل
کردند حضرت فرمود که نزدیک آن چاه حوضی آب بکنند و پر آب کنند
و کفار را از آن منع ننمایند و ابتدا به قتال دست نگشایند القصه
صباح روز جمعه هفدهم ماه رمضان جوشن پوشش و الله یعصمک
من الناس بتسویه صفوف سپاه ظفر اساس قیام نموده و صنادید
قریش با حدت و جیش صف قتال آراسته اول کسیکه قدم جلادت
در میدان محاربه نهاد عتبه ابن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خود ولید
و از سپاه اسلام معاذ و معوذ و عوف ابنا حارث بمبارزت
ایشان مبادرت نموده عتبه و شیبه پرسیدند که شما کیستید گفتند
فلان و فلان از انصار گفتند ما را با شما کاری نیست طالب بنی اعمام

خودیم چون بازگشتند و در جای خود ایستادند عتبه و شیبه باواز بلند این
ندا در دادند که یا محمد کفای ما را بمیدان فرست انحضرت عم خود حمزه ابن
عبد المطلب و پسر عم خود لیث بنی غالب علی ابن ابی طالب با پسر عم دیگر
ش عبیده ابن الحارث را بمیدان کین فرستادند در مقابل ان ملاعین
عتبه در برابر عبیده آمد و شیبه متوجه حمزه شده و ولید پلید که خال
معویه عنید بود چون پلنگ خشم کین بمبارزت شیر خدا امیر المؤمنین
مبادرت نموده پس عبیده بر عتبه حمله کرد و ضربتی بر سر او فرود آورد
که سرش بدو نیمه شد و عتبه ضربتی بر پاهای عبیده زد که هر دو پای او
جدا شد و هر دو بر زمین افتادند و حمزه و شیبه بیکدیگر حمله آوردند
و چندان ضربت یکدیگر را بر سرهای خود وارد کردند که هر دو از ضرب تیغ
از حرب و سپر از دست و دست از کار ماند و غیرت حمزه و اجل شیبه
باز ان دو تن خسته را بپای شتاب بسوی یکدیگر راند که بیکدیگر پیچیدند
و چون دل در بر هم می طپیدند که پیر میدان جلادت و شیر بیشه شجاعت
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب ۳ تیغ از نیام کشید و بدست حق
پرست مصداق ید الله فوق ایدیهم ضربتی بر دوش راست ولید پلید
زد که از زیر بغلش بیرون آمد آن ملعون دست بریده خود را گرفت و
بر سر امیر المؤمنین دوید و فریادی بر آورد که دو لشکر بهم از پیدند و بسوی
پدر خود دوید و حضرت از عقب او رفت و ضربتی دیگر بر ران او زد
که بجهنم واصل شد پس متوجه شیبه گردید و او را با حمزه عم خود پیچیده
دید چون حمزه بلندتر از شیبه بود فرمود ای عم سر خود را بزیر آور حمزه
سر خود را بمیان سینه شیبه برد امیر المؤمنین ضربتی زد و نصف سر
شیبه را بدور تن او را بجسو انداخت و بر سر عتبه آمده هنوز رمقی

نسخ
پس

ازان شقی

ازان شقی مانده بود او را نیز تمام کشته کرده با ایشان رفیق راه جهنم ساخت
پس آتش قتال اشتعال یافته شمشیر آبدار حیدر کرار خرمن حیات کفار را
بباد فنا میداد و بهر طرفی که حمله می آورد فوج مشرکان را به بئس المصیر میفرستاد
که خویشان ابو جهل بران مردود ناهل شوریدند و گفتند ای تا کشش بکار از
عناد تو کار بانجا رسید که این سروران را بمکر و غدر بمیدان آوردی و بکشتن
دادی و بیک باره دل بجنگ دادند و صلای مردانگی در دادند و ابو جهل
ناسره را زرهی بود که هیچ تیغی بر آن کار گر نبود عبد الله بن منذر که از شجاعان
مشهور ان لشکر بود آن درع نامبارک را بوام گرفت و پوشید و صمصام
انتقام از نیام کشید و بمیدان آمد و مبارز طلبید که امیر المؤمنین او را
گمان ابو جهل ناخوجا (؟) کرد و چون شیر گرسنه با آهنگ شکار روی بان نابکار
آورد تیغ بیدریغ از غلاف برکشید و بی محابا به تنگ آن سرهنگ اهل
خلاف دوید نظم بگفت ای عدوی خدای قدیر ، ز ابن ابی طالب این را
بگیر ، قضا گفت بردار ای شیر توسن ، قدر گفت ای احسن غلامت بزن ، بزد
تیغ بر گردنش ناگهان ، سرش جست چون گوی از هول جان ، چون سرش گوی
میدان و تنش بخون کرد پس حضرت یافت که ابو جهل نیست [illegible] در ضلالت
کم از ان نا اهل نیست از او در گذشت و چون خورشید بمقام خود باز
گشت پس آن درع را از مشرکین ارزش آن لعین کشیدند و بمصحف خود ان
برگردیدند حوملی (؟) از ان سپاه ظلام آن از زا در بر کرده روی بمیدان
نبرد آورد نظم شد او هم به پندار بو جهل دون ، بیکضرب حیدری سرنگون ،
دگر آن کفن را نپوشید کس ، بر آمد ز دل مشرک زا هوس ، که لشکر بهم بر
آمد و معرکه بر انداخت با پسر خود با امیر المؤمنین برابر شدند حضرت ربیعه را
شناخت و چون شیر غضبناک بسوی آن دو بیباک تاخت پدر و پسر

هر دو بیکبار شمشیر بر حیدر کرار انداختند حضرت هر دو را رد نموده و دست
بقتل ایشان گشود نظم بر افراخت شمشیر و زد بر کمر ، یکی را بگردن یکی را
بسر ، سر او بریده و تن این دریده ، بدوزخ فتادند هر دو پلید ، و در میدان
جولان می داد و کفار را بدرک اسفل میفرستاد که حنظله پسر ابو سفیان چون
سیل دمان خنجر بکف از پیش صف بتنگ شاه مردان دوید و بجایی نرسید
آمد که وسعت شمشیر آختن و سر افراختن نداشت نظم بر افراخت بازو چو
شیر دژم ، بزد بر سرش دست و قبضه بهم ، چنان مشت حیدر بفرقش نشست
که از کاسه سر دو چشمش بجست ، بیفتاد از آن صدمه بر دشت کین ، روان
شد سوی اسفل السافلین ، پس دیگری پیش آمد او را بدو نیم و روانه جهنم
کرد و جوهر را نوفل از خدا غافل که عم طلحه و زبیر بود رسانید و چنان شمشیری
بر میانش زد که بدو نیم کرد نیمی از پس و نیمی از پیش بر زمین افتاد و جان
بمالک دوزخ داد و سایر شجاعان اهل اسلام بحمایت آن شاه والا مقام
کوشش و کشش بجا می آوردند و با سنان جان ستان خیل مشرکان را بسوی
نیران روانه میکردند و در آن حال رسول ایزد متعال دست مناجات
به درگاه قاضی الحاجات بر آورده ظفر و نصرت اهل اسلام را مسئلت
نمود و خدنگ دعایش بهدف اجابت مقرون گشته دیده حق بین گشود و بشارت
نزول ملئکه مقربین را بامداد مسلمین بگوش و هوش حضار رسانید و آیه وافی
هدایه سیهزم الجمع و یولون الدبر بر زبان وحی بیان گذرانید و قبضه ریگ
برگرفت و شاهت الوجوه گفت و بسوی مشرکان انداخت و جنود اسلام
مژده فتح داده بر حرب ارباب کفر و ظلام دلیر ساخت و از امیر المؤمنین
باین مضمون مرویست که در روز بدر سه نوبت متعاقب هم باد تندی او
زیده دفعه اول جبرئیل دوم میکائیل سیم اسرافیل بود که هر یک با هزار ملک
برای اعانت لشکر اسلام نزول نمودند و دستارهای سرخ و زرد بر سر

داشتند و بر

داشتند و بر اسبان ابلق سوار بودند القصه چون استعانت عنایت رب العالمین
قرین حال سید المرسلین شد سپاه ظلام از لشکر اسلام فرار نموده هفتاد نفر از
ایشان کشته و هفتاد نفر ایشان بقید اسیری گرفتار شدند و از
جمله مقتولان سی و شش نفر به تیغ امیر مؤمنان و تتمه بدست باقی مسلمان
و ملئکه به بئس المصیر رفتند و در قعر سعیر منزل گزیدند و ابو جهل لعین بتیغ بعضی
از پا در افتاد و عبد الله بن مسعود بمیدان آمده پا بر گردن او نهاد و تیغ او را کشیده
خواست که او را بکشد آن ملعون گفت ای اعرابی بگردنگاه صعبی بالا رفتی
کاش یکی از ابنای عبد المطلب مرا میکشت که کشتن تو از برای من ننگ و عار است
اما چون مرا میکشی میخواهم که سر مرا از بالای گردن جدا کنی که در میان سرها پدید
کلان بلندتر باشد ابن مسعود از خیال بزرگی آن مردود خندید و بعکس مقصود
سرش را از بیخ گوش برید و خود از سر و درع از بر دور و دود از دماغ و خیال از
دل و جان آن اهرمن بیرون کرد و سر او را نزد پیغمبر آورد و از اصحاب توحید
چهارده کس شربت شهادت چشیدند شش تن از مهاجر و هشت تن از انصار
و عبیده از شهدای مهاجرین است مرویست که چون عبیده بضربت عتبه از
در آمد حمزه و امیر المؤمنین او را برداشته بخدمت سید المرسلین آوردند عبیده
گفت یا رسول الله من شهیدم آنحضرت آب در دیده بگردانید و فرمود بلی تو اول
شهیدی از اهل بیت من مرغ روحش بعالم قدس پرواز نموده و مدت عمر وی
هشتاد و سال بود و چون این فتح نمایان واقع شد بفرموده سید ابرار نعش
پلید کفار را بچاه بدر انداختند و آن حضرت با سایر اخیار بر سر آن چاه آمده
نام آن کشتگان را بزبان راند و فرمود هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فقد وجدت
ما وعدنی ربی حقا یعنی آیا وعده پروردگار خود را یافتید که حق است بدر
ستیکه من وعده پروردگار خود را یافتم عمر ابن الخطاب گفت یا رسول الله
با اجساد بی ارواح سخن میگوئی فرمود که از شما سخن مرا بهتر نمیشنوند ولیکن

بارای جواب جواب گفتن ندارند واکنون دانسته الحمد که انچه من میگفتم حق است
پس نماز عصر را در بدر ادا نمود ودر وادی صفرا غنایم را تقسیم کرده مراجعت
فرمود نظم پرتو شمشیر خورشید تو بر هر کس فتند ؛ سایه پرویزی نفکند جز کسی مردار
خوار هجره دیگر عماربان معرکه دلاوری وبازبان صولت حیدری عرصه ستیز وبر
حکم کوز وشت احد را باین روش نموده اند وصورت واقعه آن غزوه خون
ریز در کتاب حیوة القلوب ومناقب مرتضوی روایت نموده اند که در سال سیم
از هجرت آن غزوه پر مصیبت واقع شد بر این منوال که ابو سفیان بی ایمان
با سه هزار لشکر کفر وعدوان که هفتصد کس ایشان زره پوش بودند ودویست
اسب وسه هزار شتر با خود داشتند که بجانب مدینه توجه نمودند ودر
مفتاح مذکور است که ابو سفیان چنان مصلحت دید که هند زن خود را با چند
زن دیگر همراه بردند برای انکه چون دو لشکر نظم بیایند واز هر دو صف زنند
زنان پرده برداشته دف زنند ؛ سرایند بر کشتگان سرود ؛ که از خونشان
بدر کرده رود ؛ پی خود نمائی جوانان کار ؛ بمیدان روند از صف کارزار ؛ که زنها
هنرها ببینندشان ؛ ز مردان بمردی که بینندشان ؛ وخود در عقب زنان صف زده
از ننگ ناموس نگریزند وهمت بحرب گمارند ولشکر اسلام در پیش ایشان
از شامت شکست خورده روی بگریز آرند نظم موافق زن بیش ومخالف زن پس ؛
زند هند دف با زنان از هوس ؛ ندانست سفیان که در کارزار ؛ پس ...
نیاید بکار ؛ نمودند تحسین بجا بسی ؛ بر او آفرین کرد هر ناکسی ؛ زهی بیخرد مرد
بی نام وننگ ؛ که یاری ز زن جوید از بهر جنگ ؛ ده وپنج هودج نمودند بار
در انها بسی پرده در پرده دار ؛ سران سیه کارها بود هند ؛ زن پرفنی شوخ
وشب گرد ورند ؛ خدنگ نعوذ بالله را هدف ؛ در شهوت پر دلان از احد
بدان جفت سفیان بعداد کو ؛ معاویه را تا دوازده پدر ؛ ز بس شهوت آن
مرد رند از ما ؛ هزار اندر چه رسم فکندی ز پا ؛ بهر دم بمردی در او بختی ؛ بان

افکندی

غزوهٔ احد

زور کش خواهش انگیختی ؛ بمستی فکندیش رفته ز کار ؛ بدیدار کس راستی کارزار ؛
القصه چون روانه مدینه شدند عباس عم رسول خدا از مکه معظمه مکتوبی مخبر بان
واقعه نزد محبوب خدا محمد فرستاد وجناب سید المرسلین خواست که در مدینه
متحصن گشته بدافعه کفره قیام نماید اما بواسطه الحاح ومبالغه بعضی جوانان
جنگجو بعد از نماز جمعه چهاردهم شهر شوال عبد الله مکتوم را در مدینه خلیفه
گذاشت وبا هزار نفر که صد از ایشان زره پوش بودند متوجه حرب اهل ضلال
شدند وعبد الله بن ابی در اثناء راه با سیصد نفر از منافقان بازگشت
ودر اسلام سه علم بود علم خاصه سید المرسلین بدست مبارک امیر المؤمنین
ویکی بدست سعد بن عباده ویکی بدست حباب ابن المنذر بود القصه صبح
روز شنبه پانزدهم شهر شوال نزدیک کوه احد ارباب توحید واصحاب
کفر بهم رسیدند ودر مقابل یکدیگر منزل گزیدند آنسرور بتعبیه سپاه قیام
نموده عکاشة ابن محض اسدی را بمیمنه گماشت وبر میسره ابو سلمه را
گذاشت وسعد را در مقدمه تعیین نمود وجای مقتدای دین را در ساقه
مقرر فرمود وعبد الله ابن جبیر را با پنجاه تیرانداز بر در دره مأمور ساخت
در انجا باشد که مبادا لشکر کفار کمین کرده از آن دره در ایند واشاره
مصلحت فرمود که از جای خود حرکت مکنید اعم از انکه ما کفار را بگریزانیم یا از
ایشان بگریزیم شما متحفظ دره باشید وابو سفیان نیز بترتیب لشکر
ظلمت اثر قیام نمود خالد ولید را والی میمنه وعکرمه ابن ابی جهل را صاحب
میسره گردانید وعبد الله ابن ابی ربیعه را با چند کس تیرانداز امیر ساخت
ولوا را بطلحه که از مبارزان نامی بود وانسرور خواب خود را بقتل او تعبیر نموده
تفویض کرد ودر مفتاح مذکور است که چون دو لشکر در برابر یکدیگر صف
کشیدند از جانبین سنگ وتیر می انداختند ویکدیگر را مجروح میساختند
که ناگاه نظم رخ هند گشت از غضب آبنوس ؛ قی نای لبریز کرد از فسوس ؛

پسر ابو طلحه

در آن حلقه رزم آن زنان ؛ چه بر دایره سنج دست زنان ؛ رسانند از فسوس هر دو صدا
فرو ونه بر یک دقیقه نوا ؛ زبس زن نوا خوان شد از چپ وراست ؛ رگ مردی
از مردمان پای خواست ؛ چون نایره قتال اشتعال یافت طلحه مذکوره در میدان
شجاعت قدم نهاده مبارز طلبید وشیر خدا علی مرتضی چون دید کسی جرأت
حرب او نمیکند قدم در میدان او نهاد رجزی خواند طلحه گفت ای در هم
شکننده دلیران کسی غیر از تو جرأت بر حرب من نمیکند وضربتی حواله
بان حضرت کرد حضرت حمله او را رد کرد وضربتی بر او زد که بجهنم واصل شد
پس علم را ابو سعید پسر ابو طلحه برداشت او نیز بضرب دست امیر المؤمنین از
عقب طلحه قدم بجهنم گذاشت پس عثمان پسر ابو طلحه لوا را برگرفت وبتیغ
بیدریغ امیر مؤمنان منزل در سقر گرفت پس مسافع پسر ابو طلحه علم را برپا کرد
او نیز بضرب تیغ علی ابن ابی طالب بدوزخ ماوی نمود پس حارث ابن ابی
طلحه وارد شد او هم بضرب شاه ولایت ساکن دار البوار گردید پس عزیز ابن
عثمان از غیرت علم گرفت او نیز بشمشیر اسد الله راه عدم گرفت پس
علم را عبد الله ابن جمیله بلند کرد او هم بکام قهر علی رو بسوی دوزخ آورد
پس لوا را دیگری از بنی عبد الدار برداشته متوجه جنگ امیر المؤمنین
شد او نیز به تیغ آنحضرت روانه اسفل السافلین گرد بعد از آن علم را
ارطاة ابن شرحبیل برداشته روی بحضرت امیر نهاد وامیرش بشمشیر
بجانب سعیر فرستاد پس غلامی از بنی عبد الدار که صواب نام داشت
پیش دوید وعلم را برداشته حضرت بضربتی دست راستش انداخت
پس آن ملعون علم بدست چپ گرفته حضرت چپش را نیز جدا ساخت
پس لوا را بدستهای بریده خود نگاه داشت وگفت ای بنی عبد الدار
ایا انچه شرط یاری شما بود کردم پس حضرت ضربتی بر سرش زد که بجهنم واصل

شد چون کفار

شد چون کفار شجاعت وتهور وقدم فشاری وجانفشانی حیدر کرار را چنان
دیدند فرار بر قرار اختیار کردند واز پیش گریختند واهل اسلام بنهب
وغارت اموال ایشان ریختند وباخذ غنیمت مشغول شدند
در مفتاح مذکور است که چون کفار روی بگریز نهادند از کوه بالا رفتند
پس انکه نظم نهادند هند وزنان ذکر ؛ از آن دامن کوه پا در کمر ؛ بدنبال
ایشان ببالای کوه ؛ دویدند از آن عرصه پر شکوه ؛ سراسیمه هر سوی افغان
کنان ؛ بهر جای دف دست بر سر زنان ؛ کشیدند بر کوه تمثالها ؛ نمایان
همه ساق وخلخالها ؛ گزیننده گان را رخ آن سوی بود ؛ که کوه کمرغار ما میغنود ؛
وجماعتی که بامر خواجه کونین بمحافظت شکاف حسنین قیام مینمودند
بخلاف رای سردار خود باخذ غنیمت شتافتند وخالد ولید وعکرمه
ابن ابی جهل عبد الله جبیر را وقلیلی که در دره مانده بودند شهید ساختند
واز عقب سپاه اسلام در آمده تیغ بر ایشان کشیدند در این اثنا
عمره دختر علقمه حارثیه که با هند زن ابو سفیان وچندی دیگر از زنان که
در آن لشکر بودند علم کفار را برگرفت وبر پا داشت چون علم بدست
زن چنین گرفتار در دست اهرمن افتاد کفار قریش در حینی که بختی
چون علم خود را بر پا دیدند مانند جنود شیاطین بدور او جمع گردیدند
واز دو طرف سپاه اسلام را در میان گرفتند وجمعی از ایشان
را بدرجه شهادت رسانیدند وباقی رو بفرار آوردند هر چند آن سرور
میفرمود که رسول خدا منم از خدا ورسول بکجا میگریزید کسی در ان هنگام
با حضرت نماند مگر امیر المؤمنین نظم بکردند پرواز قدسی جناب ؛ چو دیدند
ظلمانیان گشته زاب ؛ بنا گوش بو بکر زد پای گوفت ؛ عمر گونه الجو ز دل
کوفت ؛ زبس بیم جان رفت چنان ؛ بنگشت چه تیر خدنگ از کمان ؛

وکسی دیگر بجای نماند از گریختگان مگر اسد الله الغالب و ابو دجانه و نسیبه
دختر کعب مازنیه که جراح لشکر حضرت بود آن شیرزن مردانه سینه سپر
کرده در پیش روی پیغمبر ایستاده و جراحت مینمود تا آنکه جراحت بسیار
باو رسید حضرت فرمود مقام نسیبه و وفای او امروز بهتر است از مقام
ابو بکر و عمر و عثمان و ابو دجانه را دعا کرد و فرمود ترا از بیعت خود رها کردم
اما علی از منست و من از اویم ابو دجانه گریست و گفت والله من خود را
از بیعت تو رها نمیکنم بسوی زن و فرزندم روم که خواهند مرد یا بسوی خانه و
مال که خراب و فانی خواهد شد و اجلی که نزدیک است بلکه پس حضرت برای او رقت
کرد و او را رخصت جنگ داد و او از یکطرف جنگ میکرد و امیر المومنین
از طرف دیگر تا آنکه ابو دجانه را جراحتها ضعیف کرد امیر المومنین او را
بر داشت و بخدمت سید المرسلین برد جان گذرانید حضرت او را دعای خیر کرد
و در آنوقت نظم بغیر از علی و پیمبر نماند ؛ از آن شهر دانش بجز در نماند
دل هند از آن کشتگان گشت شاد ؛ بخنده چه غنچه نهان لب گشاد ؛ و امیر
المومنین تنها جنگ میکرد و مشرکان که بر سید پیغمبر حمله میکردند امیر
المومنین روی بایشان میکرد و بسیاری را بجهنم میفرستاد و ایشان را
دفع میکرد و هند ملعونه در میان مشرکان ایستاده بود و ایشان را
بجنگ تحریص مینمود و شیر خدا و حمزة ابن عبد المطلب در آن جنگ بسیاری
از مشرکان را بقتل رسانیده و بهر طرف که حمله میکرد کفار را منهزم میکردانید
که ناگاه نظم همان هند کش عتبه بودی پدر ؛ معاویه را نطفه دیگر ؛ ز دوزخ پدر
داشت پرورده کاخ ؛ چو دود کش کرد روزن فراخ ؛ همان از برادر زبس سوز و
تاب ؛ دمادم زهر جوی بجو دیستی آب ؛ بدشنی داده از سینه وعده نکال ؛
هم از نقد گنج زر و مال ؛ نزد وحشی آمد و گفت حالا وقت فرصت

وان وحشی

وان وحشی نام غلام حبشی بود از جبیر بن مطعم و هند با او عهد کرده که اگر محمد
یا علی یا حمزه را بکشی آنقدر بتو دهم که راضی شوی وحشی گفت من بر کشتن
محمد قادر نیستم و علی مردیست بسیار حذر کننده هرگز غافل
نمیشود و طمع در وی نمیتوانم کرد پس در کمین حمزه نشست در هنگامی که
در هنگامی که حمزه مشغول کارزار بود ناگاه بموضعی گذشت که سیلاب
زیرش را تهی کرده بود و اسبش فرو رفت و او بر زمین افتاد و وحشی نیزه
بجانب حمزه سید الشهدا انداخت و بتهیگاه آنحضرت خورد
و از شانه اش بیرون آمد و بروایتی بر بالای پستان او خورد پس آن کافر
آنحضرت را شهید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را بیرون
آورد و برای هند برد آن ملعونه بر دهان پلید نهاد که بخاید حق تعالی
آن جگر را مانند استخوان سخت کرد که آن عضو شریف جزو بدن
آن ملعونه نگردد و بجهنم داخل نشود در اثنای این قمیئة ملعون فرصت
یافته با سه نفر دیگر متوجه اراده قتل پیغمبر کردند و آنحضرت نیز متوجه
قتال آن ملاعین گردید و ایشان تیر و سنگ بسوی خاتم پیغمبران
می انداختند و چند جای فایق الانوارش را مجروح ساختند یکی که
دو دندان مبارکش از جور اعدا شهید شد پس ابن قمیئه ملعون شمشیری
بر آن حضرت انداخت کارگر نشد اما از صدمه اش چندان زحمتی
بر تن پاک سید لولاک رسید که بیهوش شد و در گودالی افتاد که از
چشم مردم ناپدید شد ابلیس لعین فریاد بر آورد که محمد کشته شد
بیکبار لشکر اسلام متفرق گشتند و اصحاب کفر و ظلام مجتمع گردیدند
ملئکه بخروش آمده گفتند خداوندا ما را رخصت ده که بامداد سالار دین

روبم بدار رسید که شیر من ابو تراب برای سلاحی این کلاب کافی است چون امیر المومنین
صدای قتل سید المرسلین را شنید بدست نبرد و نزکریست احدی از مسلمین را
ندید بر گریست و پیغمبر را نیز ندید مشوش گردید و با خود گفت که رسول خدا
از جنگ نمیگریزد یا چون عیسی بآسمان رفته در میان کشتگان خفته پس
بقتلگاه آمد و آنحضرت ندید اندکی دلش آرمید ناگاه پیغمبر را دید در
گودالی نشسته و چشم امید از امداد یاران دوخته بخدمتش رسید
و سوار ناقه اش گردانید و خود بمیان میدان تاخت و از کشته پشته
میساخت تا آنکه شمشیرش سه پاره شد نزد رسول خدا آمد و گفت شمشیر من
شکست پس سید ابرار شمشیر خود ذو الفقار را باو داد و فرمود با این تیغ
جنگ کن نظم بیامد بدست علی ذو الفقار ؛ که از هنگ حیدر برآورد کار
چه لام از پی نفی دو شمشیر دو سر ؛ ز لای گریبان کلو کرده تر ؛ پس آن کرار غیر فرار
جان پلید کفار را بدرک اسفل میرسانید و ایشان را منهزم میکردانید
تا آنکه نود جراحت ببدن مبارکش رسید رسول خدا دست مالید و شفا یافت
و لشکر اسلام ندای لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی از آسمان
میشنیدند و در حمله حیدری مذکور است که در آنوقت گروهی از آن قوم کافر
قصد خیر البشر کردند و روی جدال بر آن برگزیده ذو الجلال آوردند از آنجمله ده
تن از ایشان پیران سفیان بن عویف بودند که هر یک بمیدان شجاعت
با صد سوار برابری مینمودند امیر المومنین بفرموده حبیب ودود ایشان را
استقبال نمود نخست برادر بزرگتر که خالد نام داشت از جان خود سیر
گشته قدم در میدان نهاد حضرت امیر المومنین نیز بر خواست تا ذو الفقار
تازه بدست آورده را امتحانی از جان او سیر و از خون او سیراب کرداند
همت بتجربه او گماشت خالد بیشتر دستی نموده تیغی بر حضرت انداخت
حضرت انرا رد نمود و چنان ذو الفقاری بر تارکش زد که از تنگ مرکب جسته با در

رکاب او را وانی

رکاب او را روانه جهنم ساخت پس برادر دیگر را بضرب ذو الفقار از پی یکدیگر روانه
دار البوار کرد و کمر همت بمحاربه دیگران بسته رو بایشان آورد همگی فرار بر قرار اختیار
کردند و گریختند حضرت برگردید و بخدمت پیغمبر رسید گروهی را دید که آهنگ
سالار دین کرده و با شمشیرهای کشیده رو بسوی سید المرسلین آوردند رسول خدا
فرمود یا علی این قوم را دریاب حضرت پیش رفته علم را در دست بشر بنی عامری
دید آن ملعون قدم در میدان جدال نهاد حضرت او را بذو الفقار بدرک اسفل
رسانید و در آنوقت جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و عرض کرد که یا محمد بخدا سوگند که امداد
و برابری و یاری آنست که علی میکند فرمود که انه منی و انا منه بدرستیکه او
از من است و من از اویم جبرئیل گفت انا منکما من نیز از شمایم پس آن فوج
دغا نیز از شیر خدا گریختند حضرت بخدمت پیغمبر برگردید که ابو سفیان بی ایمان
این شجاعت از شیر یزدان دیده دل در برش طپید و فریاد بر آورد که ایقوم آخر علی
یکتن بیش نیست او را در میان گیرید تا بر او دست یابید پس رو بکنانه نمود که او
نیز از جنگ جوانان زمانه بود و زبان بتوصیف او گماشت و کشته شدن را بکرد پیش
گذاشت و گفت همیشه ترا از رنجش نزد علی بود و اکنون این دولت عظمی ترا نصیب نمود
یعنی گردون مرادت داد و علی تنها بدست تو افتاد با سپاه رو که از لطف هبل
کامیاب و سر بلند شوی و از این فتح در میان یلان ارجمند گردی پس کنانه با لشکر
بیکرانه نظم بگفتار آن کافر تیره جان ؛ روان شد کوه احد در زمان ؛ بجنبید یکسر ره
ز جای ؛ تو گفتی بر آورد آن کوه پای ؛ زمین را رگ و ریشه از هم گسیخت ؛ بیابان
کوه بر دامن ریخت ؛ آمدند تا بمیدان رسیدند امیر المومنین با ذو الفقار رهنما عقده
کردار با حراق خرمن عمر آن اشرار قدم در میدان نهاد کنانه پیش آمده نیزه
بآن حضرت حمله آورد حضرت نیزه او را رد نموده و گرفت و از دستش کشید و
بدور انداخت و کمربند او را گرفته از زین پیشش در ربود و بهوا انداخت و در یک شقش
از هوا جان پلیدش را طعمه ذو الفقار ساخت پس روی بسوی دیگران آورده ایشان
نیز از چهار جانب علی ابن ابی طالب حمله ور شدند حضرت با ذو الفقار آتشبار دست
و بازو بتخییل لشکر کفار گشاد و چون شیر ژیان در میان خیل مشرکان افتاد

افکند

نظم یلی را بزد بر دوال کمر * یکی را بگردن یلی را ببر * بهم مرد و مرکب فتادن گرفت * بن بدر
کفر کندن گرفت * نه نیروی بازوی شیر وژم * سروش آمدی رحمت بالای ام * چه کرد سید کرم
از دم ذوالفقار * بدان گونه هنگامهٔ کارزار * که قدسیان از خداوند عالمیان اذن
خواسته غرفهای فلک کشودند و حور و ملک جمله بنظاره ایستادند در میان
آسمان و زمین تختی از یاقوت سفید اکشت و جبرئیل امین سلیمان وار بران سر
نشست نظم ستاده بر اطراف کروبیان * بنا ورد آنشه تفرج کنان * به نظارهٔ
رزم آن نره شیر * زده عینک از ماه و خور چرخ پیر * بدادی ساقی سلسبیل *
بگفتی چنین دم بدم جبرئیل * ندیده و نه بیند دگر روزگار * جوانی چون علی تیغ چون
ذوالفقار * منقولست که آن روز در وقت یکی از ضرب عوانی دین جناب امیر المؤمنین
چهار بار از پشت زین بر زمین افتاد و هر دفعه جوان خوش زبانی نیکو خوی خوش
روئی میامد و بازوی او را میگرفت میگفت برخیز که خدا و رسول از تو راضی شدند
و در طاعت ایشان بکمر سوئی کوتاهی نکردی بخود آی که دشمن قصد پیغمبر دارد
و در اینجا بجز تو یاوری ندارد امیر المؤمنین بهوش آمده بر میخواست و جنگ میکرد
تا اینکه چهار صد نفر از شجاعان کفار را بضرب ذوالفقار طعمهٔ دوزخ نمار کرد انتبه
و مظفر و منصور برگشته پیغمبر او را در کشیده فرمود یا علی مدح خود را شنیدی
که جبرئیل میگفت لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی امیر المؤمنین از این مژده
خوشحال گردیده و قدم محترم نبی را بوسیده عرض کرد که یا رسول الله هر چه دارم از تو
دارم و ثبات قدم خود را در جنگ از تو مادام الحیوة از خدا امید دارم یا رسول الله
در هنگام گیر و دار با لشکر کفار از بسیاری ضرب اهل جفا چهار دفعه از پشت زین
بر زمین افتادم و هر مرتبه مردی مرا از خاک بر میگرفت و میگفت برخیز که دشمن
روی به پیغمبر آورده از سخن او مرا قوتی بهم می آمد باز بر میخواستم و با کفار جنگ میکردم فرمود
شناختی او را گفت نه ولیکن بصورت و چهرهٔ کلبی بود فرمود یا علی او برادرم جبرئیل
امین بود که ترا یاری مینمود و نیز در جلا مذکور است که چون مشرکان لب و دندان خاتم
پیغمبر را شکستند ابلیس لعین صدا بر آورد که محمد کشته شد لشکر اسلام متفرق
شدند و بعضی بشهر آمدند و از کینه جوئی این خبر وحشت اثر را منتشر کردند چنانکه

شورشی در مدینه

شورشی در مدینه افتاد که چشم روزگار ندیده و گوش زمانه نشنیده و جمعی از انصار
با دیدهٔ اشکبار سراسیمه بپای شتاب بجانب کوه احد دویدند و فوجی از مهاجران با دل
بیقرار بدست بیطاقتی گریبان جان بتن دریدند چون این خبرها به اهل حرم رسید
قیامتی برپا شد فاطمه زهرا با چندین زن از حرم سرا بیرون آمدند و با دیده گریان
و دل پر اندوه بجانب آن کوه روانه شدند در عرض راه به عمر برخوردند فاطمه
از او احوال پدر پرسید عمر داغ او را تازه تر گردانید پس آن سرور زنان با
و زنان دیگر موی کنان میرفتند تا به زنی هند نام که سه کشته بر شتری بار
داشت و می آمد برخوردند نظم بر او چون بیفکند زهرا نظر * بپرسید گریان ز
حال پدر * بپاسخ چنین گفت آن شیر زن * که گریان چرائی فدای تو من * غمگین مباش
که پدر ترا من دیدم بمیان میدان فتح و ظفر ایستاده و از شمشیر شوهرت سیلاب خون
در دشت احد جاری شده فاطمه خوشحال گردید و از آن زن از لفظ در بار رسید
که چه در بار داری گفت شوهر و برادر و پسر خود را که جان فدای پدرت کردند فاطمه
زهرا او را ثنا گفت و بسوی احد روانه گردید و چون بخدمت پدر بزرگوار رسید
دید که جبین مبینش مجروح و خسته و لب مبارکش شکافته و دندانش شکسته
بی اختیار چون ابر بهار دیده گریان شد حضرت رسول نیز از دیدن بتول
اشک از دیده حق بین او جاری گردید فاطمه چون پدر بزرگوار را بدان حالت
دید خواست که خون از رخ فایض الانوارش بشوید چون ظرفی حاضر نبود
امیر المؤمنین سپری را پر آب کرده آورد و علی آب میریخت و فاطمه می شست
نظم چه شد شسته خون از رخ آنجناب * بر آمد ز زیر شفق آفتاب * پس حضرت
رسول فرزند خود بتول را نوازش فرمود و بخانه اش روانه نمود و در حیات القلوب
مذکور است که چون حمزه سید الشهدا را هند ملعونه بر سر او آمده و ذکر و خصیتین
و هر دو دست و هر دو گوش او را برید و مانند قلاده در گردن خود آویخت و با قومش
بر کوه بالا رفتند نظم که سفیان دون بر فراز جبل * بر آورد فریاد اعلی هبل *

بحیدر نبی گفت با آن دغل * بگو که الله اعلی و اجل * بگفتا هبل دارد یار ظفر *
علی گفت یار خدا داد نصر * بعد از فراغ از جنگ که رسول خدا بر سر نعش
حمزه سید الشهدا آمد و او را بدان حالت دید قطرات عبرات از دیده
فرو بارید و فرمود بخدا قسم که هرگز در مکانی نه ایستاده بودم که بیشتر مرا
بخشم آورد از آن مقام پس ردای مبارک خود را بر روی حمزه کشید تا
ب بود پاهای او را بعلف و گیاه پوشید و فرمود که اگر نه آن که زنان بنی عبد
المطلب اندوهناک میشدند هر آینه او را چنین میگذاشتم که درندگان
صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا در قیامت از شکم آنها محشور
شوند زیرا که هر چه مصیبه عظیمتر است ثوابش بیشتر است پس بامر حضرت
کشتگان را جمع کردند و بر ایشان نماز کرده دفن نمود و در نماز بر حمزه هفتاد
تکبیر گفت یا رسول الله بر سر نعش حمزه حاضر بودی و بر بدن تمثیل کرده اش
رقت نمودی و از ردای خود پوشیدی و بر او و بر کشتگان احد نماز
کردی و مدفون گردانیدی کاش در صحرای کربلا بودی و بدن پاره پاره حسین را
ملاحظه کردی و با جمیع یاران تا سه روز در آن دشت بیابان افتاده بود و کسی مشغول نبود
که ایشان را دفن نظم آه از دمی که تشنه جگر خواهر حسین * فریاد برکشید که ای مادر حسین *
از خاک سر برآور و در کربلا ببین * غلطان بخاک معرکه تن بی سر حسین * بنگر که
قاسم و عباس نوجوان * در خاک و خون طپیده ببین اکبر حسین * تا نوزده
شیر خفته بخاک تراب غم * ببریده بین گلوی علی اصغر حسین * از قتلگاه رو بسوی
خیمه گاه کن * بیمار در حفاظ ببین دختر حسین * بر نیزه بین سری که چه خورشید
روشنم * با شه روان و مانده بخون پیکر حسین * حیران بیا رخون دل از
دیده روز و شب * بر حالت غریبی و چشم تر حسین * پس رسول خدا با علی
مرتضی با فتح و ظفر بسوی مدینه برگردیدند و مردم را بدین ارتحال خود بهره

ور گردانیدند

ور گردانیدند و آیهٔ و ما محمد الا رسول نازل شد نظم صبوری که کرد مجتبی * فتح گوید آشکار *
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار * هجرت بیر معونه در مناقب مرتضوی مرقوم است که در
چهارم از هجرت آنسرور هفتاد نفر از صحابه را بهدایت اهل نجد مامور گردانید
و منذر ابن عمرو ساعدی را بامارت لشکر مقرر گردانید چون بعد از قطع منازل و طی
مراحل به بیر معونه که نام موضعی است رسیدند عامر که امیر قوم یهود بود جمع
کثیری فراهم نموده غیر از یکتن که موسوم به عمرو ابن امیه بود همه را شهید ساخت چون
عمرو بمدینه رسید و کیفیت واقعه را بعرض رسانید آنحضرت بر فوت اصحاب
هدایت انتساب تاسف خورده عامر را دعای بد کرد همان روز آن لعین از
پشت زین بر اسفل السافلین نگونسار رفت آنگاه عمرو گفت یا رسول الله من
در وقت مراجعت دو نفر از قبیله عامر را در خواب یافته بقتل آوردم آنحضرت
بیشتر متاسف شده عمرو را بخطا و سهو منسوب داشته و فرمود هر دو مسلمان بودند
الحال ادای دیت ایشان واجب است و هم در آن زمان به حصار بنی نضیر که
حلیف اهل اسلام بودند تشریف برده در باب دیت آن دو شخص استعانت
جست یهودان اول قبول نمودند و آخر عزیمت بخاطر گذرانیدند جبرئیل آن سرور
از خیال ایشان آگاه گردانید بنا بر این بمدینه آمد بمصحوب محمد بن سلمه پیغام
اخراج نمودن بنی نضیر فرستاد ایشان را از خیال فاسد آگاهی بخشیده فرمود
بعد از انقضاء ده روز از این تاریخ کسی را از شما در این دیار یابند بقتل آن
ما کردن خواهند زد آن قوم بد افعال باندیشهٔ این تهدید به تهیهٔ این سفر
پرداختند و آخر باغوای عبد الله ابن ابی قرار بر فرار دادند آن سرور ابن ام مکتوم
را در مدینه با جمعی گذاشت و رایت هدایت را بشاه ولایت ارزانی داشت
متوجه بنی نضیر شده نماز عصر را در حوالی قلعه ادا نمود و مدت پانزده روز
زمان محاصره امتداد یافت و در وقت محاصره یکی از تیر اندازان که موسوم
به عزورا بود تیری بجانب خیمه سید المرسلین انداخت چون شب شد جناب
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب از عسکر ظفر غایب شد بعضی از
اصحاب غیبت شاه ولایت مآب را بعرض سید کاینات رسانیدند فرمود

فرمودی بینم اگر چه کفایت بعضی از مهمات شما بیرون رفته باشد مقارن
این حال شاه شجاعت خصال سر پر غرور عمرو را در پای آن سرور انداخت
و گفت این سر آن ملعون است که بجانب خیمه مبارکت تو تیر انداخت
رسول از کیفیت این واقعه تفتیش می‌نمود جناب امیر المؤمنین عرض نمود
که این ملعون را بصفت شجاعت متصف دیده بخاطر آوردم شاید اوراجرات
بر آن دارد که شب از قلعه بیرون آید و هر که غافل یابد بکشد بنابر این در کمین
گاه نشستم ناگاه دیدم شمشیر برهنه در دست گرفته با نه کس دیگر از حصار
بیرون آمد من حمله کردم و سرش از تن برداشتم و رفیقان او چون چنین دیدند
اگر رخصت فرمائی امیدوارم که بر ایشان نیز ظفر یابم آنحضرت ابودجانه
و سهل ابن حنیف را با هشت نفر دیگر مصاحب امیر المؤمنین گردانید
اسد الله الغالب را با رفقای عمرو ملاقات شده همه را بقتل رسانیده
سرهای ایشان را نزد سید کائنات آورد پس بفرموده آنحضرت آن سرها را بدر
سرای بنی خطمه آویختند چون کار بنی نضیر به تنگی حصار دشوار شد
کس بخدمت سید کائنات فرستادند که ما را از این دیار بگذار بیرون رویم
فرمود امروز این التماس در درجهٔ قبول نمی‌یابد مگر اسلحه خود را بگذارید
و از اموال آن مقدار که مواشی شما تواند برداشت ببرید و بقیه را رها
کنید یهودان از اضطرار باین معنی راضی شدند و جلای وطن اختیار
کردند بعضی بقلاع خیبر و برخی در اطراف آفاق پراکنده شدند معجزه
دیگر هم در کتاب مذکور مسطور است که در سال نهم از هجرت بسمع مبارک آنحضرت
رسید که پیشوای بنی المصطلق حارث بن ضرار لشکری فراهم آورده با اهل
اسلام داعیهٔ محاربه دارد حضرت علم انصار به سعد بن عباده تفویض فرمود
و عمر بن الخطاب را در مقدمه تعیین کرد و بر میمنه زید بن حارثه را بگماشت و بر
میسره عکاشه بن محصن را بازداشت و باین ترتیب و آئین متوجه اعدای دین
گشت و در آن سفر بسیاری از منافقین بطمع اخذ غنیمت همراه شدند

و در میان

و در میان اهل اسلام سی راس اسب بود و ام سلمه و عایشه در این غزوه بشرف مصاحبت
اشرف انبیا مشرف بودند چون حارث بن ضرار از توجه سید ابرار خبر یافت
لوای شقاوت و معاندت بر افراشت صفوف ناچی داده پای در میدان مقابله و مقاتله
نهاد و چون نایره قتال اشتعال یافت حیدر کرار یکی از شجاعان کفار را که مالک
نام داشت با پسرش بزخم ذوالفقار از پای درآورد و ابو قتاده را که صاحب رایت مشرکان
کان بود بدو پاره کرد و از مشاهده این شجاعت خوف تمام بر ضمایر اهل ظلام
استیلا یافت و سایر مسلمانان بفتح و نصرت محظوظ شده ده نفر از آن قوم
کافر را بقتل آوردند و بقیه آن قوم را بقتل و اسیر کردند و اموال ایشان را بغنیمت
بردند چنانچه در کشف الغمه مسطور است که امیر المؤمنین برة بنت حارث بن
ضرار را گرفته بنظر انور خیر البشر گذرانید و آنحضرت او را جویریه نام نهاد و در سلک
ازواج طاهرات انتظام بخشید معجزه دیگر عندلیبان بوستان نغمه سرائی و دستان
سرایان دست و بازوی حیدری در همان سال داستان جنگ احزاب را که بکندن
مشهور است بدین نسق روایت کرده و کیفیت آن رزم را بهر نرمی از کتب معتبره
باین روش حکایت فرموده‌اند که چون جناب رسالت مآب محمدی یهود بنی نضیر را
از حوالی مدینه اخراج فرمود ایشان باطراف بلاد متفرق گشته هر یک بگوشه
منزل گرفتند از آن جمله حیی ابن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانه ابن الربیع
با متابعان در حوالی خیبر توطن اختیار نمودند آنگاه جماعتی از اشراف ایشان
مثل حیی و کنانه و ابو عمرو راهب فاسق و هوذه بن قیس و غیر ایشان قریب
به بیست نفر به مکه رفته کفار قریش را بر جنگ سید ابرار تحریض نمودند ابو
سفیان بی ایمان با آن جماعت ملاقات کرد و بعد از اطلاع بر ما فی الضمیر
ایشان شرایط تعظیم و احترام بجای آورد و باتفاق بخانه کعبه رفته بمیان
پرده‌های کعبه در آمده قسم یاد کردند که در ظاهر و پنهان در عداوت اهل
اسلام با یکدیگر یکدل و یکزبان باشند و تا زنده باشند در باب خصومت کوتاهی
نکنند و در وقت مردن اولاد خود را بر آن امر وصیت کنند چون
یهود خاطر از پیمان قریش جمع نمودند بقبیلهٔ غطفان آمده ایشان را
نیز بر حرب آنحضرت تحریص و ترغیب نمودند و وعده کردند که هر گاه با هم دار

کافر

غزوه احزاب

و یاری ایشان کاری از پیش رود یک ساله خرمای خیبر را و بروایتی نصف آنرا
بایشان دهند عیینه بن حصین فزاری که رئیس و پیشوای ایشان بود
سخن یهود را مشروط بآن وعده اجابت نمود و قوم بنی اسد را که با او
هم سوگند بودند بیاری طلبیده با خود متفق ساخت ابو سفیان لشکر
قریش را که عدد ایشان بچهار هزار میرسید جمع نموده لوای رزم بدست
عثمان بن ابی طلحه را والی افراخت و با آن گروه که سیصد اسب و هزار
شتر داشتند از مکه بیرون آمده و مر الظهران لشکرگاه خود ساخت و در آنجا
قبیله اشجع و اسلم و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هر یک با گروه انبوه در تحت
فرمان رؤسای خود بدو پیوستند و با جمع سابق و لاحق که بقولی ده هزار و
بروایتی عقد اقصی بیست هزار کس بودند بجانب مدینه در حرکت آمدند و چون
خبر اتفاق و اجتماع اشقیا بعرض سید انبیا رسید اعیان مهاجر و انصار را
طلبیده و بمفاد و شاورهم فی الامر در باب دفع ایشان مشورت نمود عبد الله ابن ابی
مصلحت دید که در بیرون مدینه بمقابله و محاربه اقدام نمایند و اکثر اصحاب کرام تصویب
رای او نمودند سلمان فارسی معروض داشت که در بلاد عجم هر گاه لشکری گران متوجه بلدی
شود و مردم از مقاومت خصم عاجز باشند خندقی بر گرد شهر کنده در پناه آن بلد از شر
دشمن بپردازند این سخن موقع قبول افتاد رسول این را بر آن کرد که شهر را ابن مکتوم را در مدینه
خلیفه ساخت و لوای مهاجر را به زید بن حارثه و علم انصار را بسعد بن عباده داده
با سه هزار کس بخارج مدینه فرستاد و جماعتی از کودکان صحابه را به مدینه باز گردانید
و جمعی دیگر مثل زید بن ثابت و ابو سعید خدری و براء بن عازب را که سن ایشان در
آن وقت به پانزده سالگی رسیده بود بجهت سر کردگی اجازت فرمود پس آنحضرت طالب
موضعی شد که در آنجا خندقی نمایند چون بعضی اطراف مدینه که بعمارت و ابنیه و
سور اتصالی داشت از زحمت اعداء ایمن بود و طرف کوه به تبلیغ که فضائی گشاده
بود و بخندق احتیاج داشت فرمود که در آنجا بکنند آن خندق مشغول شوند پس خیمه
از ادیم سرخ برای آنحضرت نصب کردند اولا خطی بر موضع خندق کشیده بر
اصحاب قسمت فرمودند و بروایتی هر ده کس را چهل گز و بقولی هر دو کس را ده گز رسید

مشغول کندن

مشغول کندن خندق شدند مرویست که سلمان برابر ده مرد کار میکرد و در باب وی از مهاجر
و انصار میگفتند که سلمان از ماست چون تنازعه اصحاب کرام بسمع خیر الانام رسید
فرمود که سلمان منا اهل البیت یعنی از ما اهل بیت است و در روایتی دیگر آنکه
سلمان هر روز پنج گز از خندق که عمق آن نیز پنج گز بود حفر مینمود روزی قیس
ابن ابی صعصعه او را چشم رسانید از پا درآمد بیهوش شد و صورت وا
قعه را بعرض پیغمبر رسانیدند حضرت فرمود ای قیس از برای سلمان وضو
بساز و آب وضو را در ظرفی جمع نموده سلمان را با آن آب بشویند و ظرف آنرا
در پس پشت سلمان سرنگون بگذارید چون بموجب فرموده عمل نمودند سلمان
شفا یافت و بر آن نسق کار میکردند تا شش روز آن قوم تا تمام رسید اهل
اسلام عیال و اطفال و اموال در حصار مدینه مضبوط ساختند و از جمله معجزات
سید کائنات که در آن ایام بظهور رسید یکی آنست که براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری
روایت کرده که بفرمان سید انبیاء بکندن خندق مشغول بودیم روزی بر ما حرج
سنگ در غایت صلابت پیش آمد و بیل و کلنگ در آن اثر نمیکرد و از کندن
آن عاجز شده صورت حال را بعرض آن ملک سیرت و ملک صورت رسانیدیم آنحضرت
فرمود که من خود بیایم پس آن در حالتیکه از گرسنگی سنگ بر شکم محترم
بسته و ما نیز آن حال داشتیم بخواست و بدان موضع آمد و کلنگ
بدست مبارک گرفته بسم الله گفت و ضربتی بر آن سنگ زد که
دو دانگ از آن جدا شد فرمود الله اکبر مفاتیح شام بمن دادند بخدا
قسم که در این ساعت قصور حمر آن شام را می‌بینم باز ضربت دیگر بر آن سنگ
زد دو دفعه دانگ دیگر از آن شکسته شد گفت الله اکبر مفاتیح عراق را
بمن دادند بخدا سوگند که در این قصور سفید مداین بمن نمودند آنگاه
ضربتی دیگر بر آن زد و آنچه از آن سنگ باقی مانده بود کنده شده
فرمود الله اکبر مفاتیح یمن را بمن دادند بخدا قسم که در این زمان ا
بواب صنعا را مشاهده مینمایم و در روایتی دیگر در هر نوبت که کلنگ بر آن
سنگ میزد برقی از آن سنگ و آهن میجست آنحضرت تکبیر میگفت و مسلمانان

برکنده

نیز موافقت میکردند بعد از آن فرمود که روشنائی که من دیدم شما دیدید گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که در اول قصور شام و در دوم قصور یمن و در سیم قصور کسری
در مداین مشاهده من شد انگاه صفات و خصوصیات کوشک مداین را
به سلمان تقریر فرمود سلمان گفت بخدا اینکه ترا براستی بخلق فرستاده که انچه در صفت
آن تقریر فرمودی بیان واقع است و من گواهی میدهم که تو رسول پروردگار عالمیانی
بر کافه خلق انگاه آنسرور اصحاب فرمود که بعد از من مسلمانان فتح آن بلاد خواهند
کرد سلمان گوید بخدا سوگند که بعد از ارتحال انحضرت بفردوس اعلی انچه در باب
فتح ان و امصار فرموده بود بی زیاده و نقصان مشاهده نمودم اهل اسلام
از این بشارت خوشوقت و مسرور شده و مشرکان از روی طعن میگفتند که
محمد بوعده فتح عراق و شام و یمن اصحاب خود را مغرور میسازد و از خوف اعدا
بخندق پناه میبرد و قدرت بیرون آمدن ندارد که خدا تعالی آیه قل اللهم مالک
الملک را برای تکذیب و تادیب منافقان فرستاد و از جمله معجزات باهرات الم دوم
انحضرت آنست که بیک صاع جو و یک بزغاله که جابر جهت ضیافت
آن حضرت مهیا ساخته بود تمام اصحاب را ضیافت فرمود و از برکت
دعای آن حضرت بعد از انکه اصحاب سیر شدند و برگشتند گوشت و نان
هم چنان بر حال خود باقی بود و تفصیل سایر معجزات که در ایام خندق کندن بظهور مانده
بظهور رسید در کتب مبسوطه مذکوره است و یهود بنی قریظه با رسول
خدا عهد کرده بودند که با اعدای آن حضرت اتفاق ننمایند و با حضرت
متعرض ایشان نشود بر عهد ثابت باشند و ابو سفیان در راه حیی ابن
اخطب را بر آن داشت که نزد بنی قریظه رود و بفسون و فریب عهدی
که با پیغمبر کرده بودند برهم زند رفت و چنان کرد که عهد را شکستند و کمر
عداوت بمحاربت انحضرت بستند چون این خبر بانسرور رسید فرمود حسبنا الله
و نعم الوکیل و فرمود بشارت باد شما را ای مسلمانان بنصرت و عون خداوند الم دوم
عالمیان و چون خبر نقض عهد قوم یهود در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف

واهراس

و هراس بیقیاس بر سایر مسلمانان استیلا یافته تفرقه و تشویش ایشان
مضاعف گشت و مقارن اینحال آثار و علامات سپاه اعدا نمودار گردید
طایفه از بنی اسد و غطفان و فزاره و از فراز وادی که جهت شرقی مدینه است
در آمدند و پیشوای ایشان مالک بن عوف و عیینه ابن حصین فزاری
بود و گروه قریش و کنانه از پایان وادی نمودار گردیدند و ریاست ایشان به
ابی سفیان بن حرب تعلق داشت جیوش احزاب و جنود اعراب بکنار
خندق رسیدند از مشاهده اینحال که رسم عرب نبود تعجب نمودند انگاه
بمحاصره مشغول شدند از جانبین تیر و تفنگ و سنگ بر یکدیگر می انداختند
و طوایف کفر نابکار بنوبت مستعد جدال و قتال گردیدند قصد حرم
رسول میکردند و بواسطه ممانعت ارباب جرات و جلادت عبور شان
از خندق میسر نمیشد و مدت بیست روز یا بیست و چهار یا بیست و هفت
علی اختلاف الاقوال بر ظاهر مدینه توقف نموده اسلام را محصور داشتند و از
ام سلمه منقول است که گفت من در چند غزوه با رسول خدا همراه بودم در هیچ
یک از انها بیش از این غزوه تعب نکشیدم زیرا که در اوان بلای غلا و سرما
در میان مسلمانان شایع بود و اصحاب از سرما و گرانی در قید فاقه و عنا بسر
میبردند حضرت برای رفاه مسلمانان چنان مصلحت دید که ثلثی از اثمار مدینه را بطایفه
غطفان و فزاره دهد تا ایشان بمکان خود باز گردند و امداد کفار قریش نکنند
پس کسی نزد بزرگان ایشان فرستاده قبول نمودند و بخدمت آن
حضرت آمدند و بزبان حضرت رسالت مآب صلحنامه در این باب نوشته
شد و خواستند که بمهر شریف انحضرت و اصحاب کرام مزین شود که سعد
معاذ و سعد عباده عرض کردند یا رسول الله این صلح کاریست که امر الهی
بان تعلق گرفته و بنابر رفاه حال ما بدان اقدام مینمائی فرمود از جانب
الهی باین مامور نشده ام اما چون عرب را در قتال شما متفق دیدم
خواستم که باین وسیله کسر شوکت ایشان نموده تفرقه در میان ایشان اندازم

سعد معاذ گفت یا رسول الله روزی که ما مشرک بودیم و عبادت الهی نمیکردیم
این طایفه یکخرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بطریق ضیافت یا بعنوان
بیع و شرا حالا که مسلمان شده ایم و بشرف متابعت تو ارشاد یافته ایم چرا
باین مذلت راضی شویم و اموال خود را بایشان دهیم بغیر از سر شمشیر و سنان
چیزی از ما بایشان نمیرسد تا وقتیکه خدا میان ما و ایشان حکم کند
پس باشاره حضرت سعد معاذ نامه را پاره ساخته پیشوایان قبیله مایوس
و مخذول بیرون رفتند و سلسله عداوت محکم تر شد نظم در صلح بسته بر روی
هم کشودند دست بالقتل سوی هم تا اینکه ابطال رجال بجنگجوئی اشتغال نموده
نایره حرب اشتعال گرفت و جمعی از شجاعان عرب مانند عمرو عبدود و نوفل ابن
عبدالله و ضرار ابن خطاب و عکرمه ابن ابی جهل و هبیره بن وهب و امثال
ایشان بکنار خندق آمده و عمرو بن عبدود در روز بدر زخم کاری خورده
و در روز جنگ احد بجهة مانعی نتوانست حاضر شود در این جنگ خواست
که تلافی مافات کند با چهار نفر اسب خود را جولان داده بکنار خندق محل
مضیقی پیدا ساخته و تازیانه بر مرکب زده بیک جستن خود را
سواره بران جانب خندق انداختند و تازیانه بر مرکب خالد و ابو سفیان
با سایر مشرکان بکنار خندق صف کشیدند و باتفاق جمهور و اهل سیر
و ناقلان خبر عمرو معروف در میان عرب در شجاعت و شهامت طاق
و در دلیری و تهور یگانه مبارزان آفاق بود و بوفور شجاعت
و کمال جرات و استعمال آلات حرب و استکمال ادوات طعن
و ضرب در میان قبایل عرب شهرتی تمام داشته و احدی از دلیران
روزگار قدم مبارزت بمیدان او نمیگذاشت نظم بتن لخت کوه و
ببر نارون ٭ برخ دیو و دوزخ بجان اهرمن ٭ نهنگان ز نهیبش
تپان در بحار ٭ بمیدان او اژدها سوسمار ٭ دلیران کینه گذار در
معرکه کارزار او را در مقابل هزار سوار مقابل میشناختند و مردان گرد در عرصه

نبرد اگر

نبرد اگر بر پلنگ خیال با جنگ جدال او ساخته سر باخته سپر می انداختند
هیبت او تیز تر شمشیر و سنان می یافتند و از اراده مبارزت او مبارزان
باشکوه گروه گروه عنان می تافتند پس عمرو تنها در میان میدان شجاعت
و پردلی نهاد و رجز خوانان جولان نموده داد مردانگی در داد نظم چه آن
آهنین پیکر آمد بدشت ٭ هم از زهره کان فولاد گشت ٭ بنظاره رزم
آن دیو سار ٭ سکون از بدنها شد از دل قرار ٭ پس آن سرخیل ظلام از لشکر
اسلام مبارز طلبید و کسی طالب رزم او نگردید و در روضة الصفا مذکور
است که جناب رسالتماب سبب توقف و تعلل پرسید عمر
ابن الخطاب از جانب ایشان باین جواب صواب متکلم گردید
که یا رسول الله در زمان جاهلیت وقتی قافله از قریش برسم تجارت
عازم دیار شام بود و من و عمرو عبدود در میان ایشان بودیم ناگاه
قریب بهزار سوار از قطاع الطریق سر راه گرفتند و اهل کاروان
از هول جان دل برکندند در این اثنا عمرو شمشیر از نیام برکشید و شتر
بچه ای بجای سپر در بر بود و برایشان حمله نموده آن جماعت منهزم گشتند
و اهل قافله بسلامت گذشتند و در حیات القلوب مذکور است که چون
لشکر اسلام عمرو را در میدان دیدند همه در پشت سر حضرت رسول گرفتند
پس عمر از خوف عبدالرحمن ابن عوف گفت که این شیطان را جز علی دیگر
هیچ از دست او جان نمیبرد بیائید محمد را باو دهیم تا بکشد و ما بقوم خود فتح
ملحق شویم پس خدا تعالی آیه قد یعلم الله المعوقین را برای منافقان
امت سید الانس از تعویق در امر جهاد و نکول و خوف عدم ایمان و ریاکاری
نبی را بیان و حبط اعمال ایشان فرو فرستاد و عمرو لعین چون پلنگ خشمگین
نیزه خود را بر زمین نصب نمود و ایستاد و لشکر اسلام را چو گم بو اجنبی جنگی را جستند
چندان خوف ایشان استیلا یافت که سرها پیش انداختند و
برای سخن گفتن نبود چه جای آنکه بمیدان رفتن سید ابرار بلفظ در بار فرمود

دوستی باشد که شر این دشمن خدا و رسول را کفایت نموده و خواطر مسلمانان را
از جانب او آسوده و فارغ سازد که شیر بیشه هیجا و مبارز میدان لافتی مرد
نبرد و کفار کسر اغیر فرار غالب کل غالب علی ابن ابی طالب عرض کرد
که یا رسول الله اذن بارزه من بحرب او میروم رخصت نیافت بار دوم
عمرو مبارز طلبید امیر المؤمنین بقصد محاربهٔ آن ملعون برخواست و در
خواست و مامور نگردید مرتبه سیم عمرو اشتلم کرده گفت مردی در میان شما
نیست که بمیدان در آمده با من محاربه نماید نه بهشتی اثبات نموده اید و
گمان میبرید که چون در میدان غزا کشته شوید داخل آن بهشت میشوید
پس چرا در مقاتل من اهمال میکنید که لیث بنی غالب و مطلوب کل طالب
امیر المؤمنین گفت یا رسول الله مرا رخصت ده تا باوی محاربه کنم و در آن
باب مبالغه نمود حضرت فرمود این عمرو بن عبد ود است عرض کرد که من علی ابن
ابی طالبم پس انحضرت را نزد خود طلبید و شمشیر خود را بدست مبارک بر
میان انجناب بست و زره خویش را از لام حوادث و بلایه بدن
بیمثالش گردانید و دست مبارک خود بر سرش نهاد و فرمود اللهم اعنه
علیه بار خدایا یاری ده علی را بر عمرو و دست مناجات بدرگاه قاضی
الحاجات برداشته و گفت اللهی عبیده را در روز بدر از من گرفتی و حمزه
در روز احد از من جدا ساختی این علی است برادر و پسر عم من لا
تذرنی فردا و انت خیر الوارثین نظم اللهی علی بنده خاص تست :. بایمان کامل
بصدق درست :. کنون در دم اژدها میرود :. بجان بر سر من جدا میرود :.
زمین قوت بازوی من بگیر :. مکن دین اسلام را بی ظهیر :. پس آن قاطع نسل
اشرار و قامع اصل کفار یعنی جناب امیر المؤمنین که در حقیقت روح ایمان
است باذن سید المرسلین بهر برو الای بقصد نبرد آن کرار بیشه اندیشی خون آشامی و
در حقیقت جان کفر بود قدم بیرون نهاد و باهنگ جنگ آن پلنگ کوهسار
خود بینی و بلند پروازی که بر باره کوه نشسته بود پیاده پای بهامون گذاشته
نظم برون رفت ایمان بمیدان کفر :. که آن جان ایمان بدان جان کفر :. قدم زد چه اژدر

شیر خدا :. زمینش بلرزید ارض سما :. فتادند از ان لرزه هولناک :. پلنگان در آب و
نهنگان بخاک :. چه دریا در آن رزمگه کوه کوه :. بر اوج فلک رفت موج شکوه :. باین
شان و شوکت باین عز و جاه :. در آمد بمیدان شه دین پناه :. شد از هیبتش بسکه
لرزیده دشت :. تن خاک چندان گران بار گشت :. که از ثقل آن شاه گاو زمین
چه شاخ غزال ختن خورد چین :. چو نزدیک گردید با هم نبرد علم شد از هول
خورشید را رنگ زرد :. چون عمرو لعین حضرت امیر المؤمنین را دید پرسید
که ای جوان معلومست که پیاده نزد من از برای التماس آمده بگو نام تو چیست
فرمود که بجنگ تو حق شناس آمده ام من علی ام گفت ای پسر تو در صداقت
سستی گل هنوز از گلشن جوانی نچیده و میوه از باغ زندگانی نبرده و ترا وقت
آن نیست که بگردان صف شکن و مبارزان مردافکن مبارزت نمائی در
روایتی انکه گفت من یکی ازین دو شیخ قریش یعنی ابوبکر و عمر را می خواهم
و بقولی انکه در بنی اعمام تو از تو بزرگتر هستند تو بسلامت باز گرد و باید که
ی بیاید حضرت فرمود ای عمرو این را بگذار من از تو شنیده ام در وقتی
که پرده کعبه دست زده بودی و میگفتی هر که در جنگ سه خصلت را بر من
عرض کند البته یکی را قبول میکنم و من اکنون سه خصلت بر تو میگویم یکی را
قبول کن گفت بگو فرمود اول انکه گواهی دهی بوحدانیت خدا و پیغمبری رسول
خدا و مسلمان شوی گفت این را از من دور گردان که نمی شود دوم انکه برگردی
و این لشکر را از رسول خدا برگردانی اگر راست گوید و امرش ثابت شود در جرگه
شرف شمارست و اگر دروغ گوید که کان عرب کفایت شر او از شما خواهند
کرد گفت این هم نمی شود زیرا که زنان قریش در خانها خواهند گفت و مردم
در اشعار خواهند بست که من از جنگ ترسیدم و برگشتم و یا
ریختم کدام گواهی را که هزار بلیس خود کرده اند حضرت فرمود سیم آنست
که پیاده جنگ نمود عمرو گفت چیست فرمود من پیاده ام و تو سواره از اسب فرود
فرود آی که من و تو پیاده جنگ کنیم عمرو ازین سخن خندید و گفت این خصلتی از

شاشتم که احدی از دلیران عرب این التماس از من بکند اما نمیخواهم که خون تو در دست
من ریخته شود زیرا که با پدرت رفیق بودیم و میخواهم طریق رعایت حق
او بجا آرم حضرت فرمود من میخواهم خون تو مشرک را بریزم و بدین سبب
بدرگاه اللهی تقرب جویم عمرو غدار ازین سخن بسیار برآشفت و چون پلنگ
زخمی که از کوه سر فرو جهد از مرکب پیاده گردید و اسب خود را پی کرد و از
روی غیظ و غضب بر امیر عرب حمله آورد حضرت امیر المؤمنین برای دفع
ضرر آن سپر در سر کشید آن متهور بی باک تیغ آتشناک چنان بر سر او
فرود آورد که اگر بر کوه زدی از پا در آوردی و ضربت آن ملعون سپر شکافت
و بر سر مبارک آنحضرت رسید مجروح شد پس آن هژبر غیور و بطل جسور
یعنی اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب شمشیری که قاطع حجت مشرکین
بود بدست ید الله فوق ایدیهم از غلاف برکشید و بازوی کفر شکن را بادو
الفقار رضا عقده کردار بقصد هلاک آن ناپاک غدار بلند گردانید که سپر غرور او را
از گردن که پایه کوه ذهنی ستون سرافرازی بود جدا ساخت و زمین را از لوث وجودش بپرداخت
که از هیبت دست و بازوی آنحضرت عمرو از عمر بیزاری جسته ترک سر نمود
سر از تن و تن از سر متنفر گشته با یکدیگر به آغاز جدائی نمودند حال هذا فراق
بینی و بینک نظم بجوشش و نیش آن سر پر نفاق :. همی گفت ترسان که هذا فراق :. چه شیر
خدا راند بر خصم تیغ :. لبر کوفت شیطان دو دست دریغ :. پدید از رخ کفر
در هند رنگ :. فتادند بتخانها در فرنگ :. فتادند بر رو بتان در حرم :. که ابن عبد ود شد
بسوی عدم :. بنام خدای جهان آفرین :. بیفراخت شمشیر کین شاه دین :. دو تیغ برگردش چون
رسید :. سر عمرو چون کام از تن برید :. بغلطید بر خاک آن زنده پیل :. نرد بوسه بر دست پنجه
جبرئیل :. چون حیدر کرار بضرب ذو الفقار آتشبار بدن آن ملعون نابکار را
از پا در آورد و از باد سر سبکبار گردانید باواز بلند تکبیر گفت چون رسول اواز تکبیر حضرت امیر را
شنید دانست که آن ملعون کشته شده و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که
چون امیر المؤمنین با عمرو لعین نزدیک شد چنان گرد و غبار برخواست که ما

ایشان را نمیدیدیم لبدار الحظ که آواز تکبیر شنیدیم دانستیم که امیر او را کشته
القصه بعد از قتل عمرو و ضرار ابن خطاب و هبیرة ابن ابی وهب بر امیر مؤمنان حمله
کردند حضرت نیز متوجه ایشان شدند چشم ضرار که بر جبهه کرار افتاد فرار و قرار
اختیار نموده چون از او رسیدند که هزیمت بدان سرعت را چه سبب بود گفت در
انوقت صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل استقرار چون دید که
حال چیست و مردان میدان کیست زره خود را پیش انحضرت انداخت و گریخت و نوفل
ابن عبد الله مخزومی از ضعف قتال انهزام نموده از پشت زبر در خندق افتاد و مسلمانان سنگ
بر ان لعین می انداختند و او فریاد میکرد که اگر غرض قتل من است بهتر از این هم میتوان گشت
که امیر المؤمنین بخندق در آمده بیک ضربت ذو الفقار دو نیمش ساخت و بخندق جسد او
انداخت و عکرمه و هبیره از معرکه فرار نمود خبر قتل عمرو عبد ود و نوفل را ابو سفیان برد و
ابو سفیان با رفیقان با انهزام روی آوردند تا منزل عقیق هیچ جا توقف ننمودند گویند که
چون اسد الله الغالب عمرو را بقتل رسانید زره و جامه او را غنیمت نگرفت جواهر عمرو
بر روی برادر رفت و جامه را بدین منوال دید گفت و ما قتله الا کفو کریم یعنی کشته است
او را مرد کریمی القصه چون امیر المؤمنین خرمن زندگانی اهل ظلام را باتش حسام خون آشام
سوخته و رخساره فائض الانوار را بلسان شمع ملکی افروخته بخدمت رسول خدا باز گشت
سر عمرو غدار را در پای فلک فرسای انحضرت انداخت و حضرت گفت که آخوان
ابیات این است عبد الحجارة من سفاهة رایه و عبدت رب محمد بصواب
لا تحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب و حضرت رسالت مآب جناب ولایت مآب
را بنوازش بیکران و الطاف بی پایان سرافراز و ممتاز ساخته فرمود مبارزة علی یوم الخندق
افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة و بروایت دیگر ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة

الثقلین **نظم** به تیغ علی عمرو چون کشته گشت ⁂ فلک نامه ذلتش در نوشت ⁂ رسول خدا گفت از قول علی ⁂
که در روز خندق مصاف علی ⁂ به از هر عمل کاندرین روزگار ⁂ کنند اهل دین تا بروز شمار ⁂ و در کشف
الغمه و معارج النبوه و حبیب السیر مذکور است که ابوبکر و عمر در مجلس همیون خیر البشر برخواستند
به تقبیل راس امیر المؤمنین حیدر قیام نمودند و عبد الله مسعود آیه کریمه وکفی الله المؤمنین القتال بعلی
وکان الله قویا عزیزا که در آن روز نازل شده بود قرائت مینمود و مرویست که قریش کسی فرستادند
که جسد پر حسد آن ملعون را خریداری کنند النزور فرمودند ما را بجسد پلید و جیفه آن خبیث
احتیاج نیست بر بدند **نظم** از طمانکه قضا که بلکشد تیغ علی میشود شیر فلک آهوی نخجیر علی
قلعه خیبر کز آن شد و کفا جبرئیل دور و دور احمد و شمشیر شمشیر علی **معجزه دیگر** راویان اخبار
حدیث معتبر و ارباب کتب تواریخ و سیر در مناقب مرتضوی و بعضی کتب ذکر قتل مرحب
یهود کافر و قلع باب خیبر بدین مضمون بلاغت مشحون ذکر کرده اند که در سال هفتم از هجرت حضرت
رسالت پناه بمقتضای وعده حق اکبر حیث قال وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه بعزیمت
فتح خیبر با هزار و چهار صد نفر از شجاعان و دلاوران از مدینه نهضت نموده و بعد از طی مسافت در منزلی
که او را انزل میگفتند نزول فرمود یهودان خیبر چون از توجه خیر البشر خبر یافتند جمعی سلاح پوشیده
روز و شب جهت استظهار از حصار بیرون می شتافتند و شرایط تفحص بتقدیم رسانیده باز
میگردیدند اما در آن شب که النزور بدانجا قدم گذاشت حق تعالی خواب غفلت چنان بر ایشان
گماشت که تا طلوع صبح هیچ یک بیدار نگردیدند و صباح در کمال اضطراب بیل و زنبیلها
برداشتند و از قلعه بیرون آمدند و متوجه مزارع خود شدند ناگاه چشمشان بر سپاه
نصرت پناه افتاد باز گشتند و گریزان رو بقلاع خود آمدند چون رسول رب ودود قوم
یهود را بدان حال دید بشارت بهره مند شد فرمود الله اکبر خربت خیبر خراب شد خیبر آنگاه
خیبریان قلاع خود را مضبوط ساختند و بر باره قلعه بر آمده و تیر و سنگ می انداختند

غزوه خیبر

فتح

و دلاوران

و دلاوران سپاه غزا و جهاد در محاصره سعی بلیغ نموده هر روز داد مردانگی میدادند تا باندک
زمانی حصار نطاط و حصن شق و قلعه صعب مفتوح گشت و قلعه قموص که در وقت
که در وقت محاصره قلعه قموص چون درد شقیقه عارض رسول خدا شده بود بنفس نفیس
در معارک قدم رنجه نمیفرمودند و هر روز رایت نصرت را بیکی از اعیان مهاجر میداد
و بحرب اهل حصار میفرستاد و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی حضرت
رسول علم را بدست ابوبکر قبول داد و با گروه مهاجر و انصار بپای حصار فرستاد و او رفت
و جنگ نکرده و برگشت اصحاب ملامت او میکردند تا بخدمت رسول رسیدند
پس روز دیگر علم را بدست عمر داد و او نیز راهی که رفت برگشت و روی براه فرار نهادند
و او را و اصحاب او را بجبن نسبت دادند و در اخبار علیه مذکور است که سه مرتبه حضرت
خیر البشر ابوبکر و عمر را بتسخیر خیبر فرستاد دفعه اول و دوم ابوبکر و سیم عمر در هر بار فرار را
بر قرار و کریز را بر تیغ تیز و ضرب را بر حرب اختیار نموده خجل و منفعل برگردیدند خیبر
حیدر صحبت حصار مرد کاری می طلبید چون مبارز چهارم سلاح و سلب خود را در پرده شب
بجبه در خت استراحت بنهان خانه اختفا کشید سید الثقلین و ناوک آنراز
کمان قاب قوسین زبان وحی ترجمان گذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار
یحبه الله و رسوله لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه مطلق معنی آنکه رایت ظفر آیت را فردا
بکرار غیر فرار دهم که خدا و رسول او را دوست دارند و فتح بر دست او باشد و امیر المؤمنین
در بیعه حال این غزوه بجهت رمدی که عارض دیده مبارکش شده بود در مدینه توقف
فرموده و در این اثنا مفارقت سید انبیاء بر ضمیر منیرش صعب نموده و الم مفارقت
آنحضرت بر وجع دیده اش افزود و بوجود آلام متوجه ملازمت سید عالم شد و در بیت

که در آن شب چون این کلمات بر زبان سید کاینات جاری شد غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا
رایت را بکدام یک از یاوران ما خواهد داد و هر کدام از ایشان آرزو آن داشت نزد رسول بود امید داشت
که صاحب رایت او باشد و جمعی از ارباب حسد بیکدیگر میگفتند مقرر است که آن
مرد مراد علی ابن ابی طالب نباشد زیرا که چشم او بمرتبه درد میکند که پیش پای خود را
نمیتواند دید چون سخن معجز اثر بگوش امیر المؤمنین رسید فرمود اللهم لا معطی
لما منعت ولا مانع لما اعطیت یعنی خداوندا هیچ کس نمیتواند چیزی را که تو منع کنی و
هیچ کس منع نتواند کرد چیزی را که تو عطا کنی علی الصباح خروس سپهر بال خضیب نور
و پر بافر ظهور بر بام این قصر لاجوردی قیام گسترانید و شمشیر عالمگیر جهاندار خورشید
از نیام افق آخته و زنگ ظلام از ساحت گیتی بر داخته گردید شیران فیروز جنگ
که در بیشه جنگ چنگ در کمر پلنگ زدندی و دلیران با نام و ننگ که در بحر هیجا کام
در کام نهنگ نهادندی بر در خیمه حبیب الله و در سراپرده بارگاه دین پناه رسول الله
مجتمع گشتند و هر یک از سپهسالاران لشکر اولئک حزب الله امیدوار آن بود
که شاید باین سعادت عظمی و موهبت کبری فایز گردد یعنی پیغمبر علم را بدست او دهد
سعد وقاص گوید که در برابر رسول خدا بدو زانو نشسته بودم بمنتها رسیدم
بامید آنکه صاحب رایت من باشم چون آن سرور از خیمه بیرون آمد فرمود
که علی ابن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف او را بر آوردند که چشم او چنین درد
میکند که پیش پای خود را نمی بیند فرمود او را بیاورید در این اثنا علی مرتضی
بمطلع ظاهری حاضر شد رسول فرمود یا علی ترا چه رسیده گفت یا رسول الله چشم
درد میکند لکن شفقت ترا مطلب دیده ام رمد دیده دار و داروی رافت تو میخواهد
پس آنحضرت سر امیر را بر ران مبارک خود نهاده و آب دهان بر هان در چشم

مینمودنی آنحضرت

سیمون شد آنگنده در حال رمدش زایل و چشمان نرگسینش و تازه بهتر از حالت اول شد بعد از آن
خاتم پیغمبران درباره او دعا فرمودند که اللهم اذهب عنه الحر والقر بار خدایا ببر از او گرما و سرما را امیر المؤمنین
فرمودند ببرکت دعای رسول رسول هرگز از سرما و گرما متاذی نگشتم و از ابی لیلی مرویست که امیر المؤمنین
در گرمای شدید جامه چند دار میپوشید و اذیت که با آنحضرت نمیرسید و در سرمای عظیم جامه تنک در بر
میکرد و از سرما متاذی نمیگردید و دیگر در هیچ عمر درد سر و چشم بران نور دیده اولیا ظاهر نشد القصه
چون از درد چشم خلاصی یافت حضرت رسالت پناه رایت فتح آیت باو داده و زره خود را باو در بر
و ذو الفقار را بر میانش بست و فرمود یا علی بگو ایشان را که مسلمان شوند یا جزیه قبول کنند یا جنگ
کنند بعد از آن امیر المؤمنین بتایید رب العلمین و بفرموده سید المرسلین قدم در راه نهاد **نظم** گرفته بکف رایت
مصطفی ⁂ بره روی آورد شیر خدا ⁂ جنیبت طلب کرد پس آنجناب ⁂ در آورده پای ظفر در رکاب ⁂ پی تاجداری
آسمان جنید ⁂ ز خورشید و مه در جلو زنگ بستند ⁂ ید الله در پشت زین بر نشست ⁂ قضا آستین را ببالا شکست
عقاب قدر بال و پر باز کرد ⁂ سوی خیبر آهنگ پرواز کرد ⁂ و چون بحوالی حصن قموص رسید در حوالی
مذکور است که علم را بر سنگی که نزدیک در حصار بود کوبید چنانکه میگفتند آن در سنگ خاره فرو رفت
یکی از احبار یهود که بالای حصار بود پرسید که ای صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست
حیدر کرار جواب داد منم علی ابن ابی طالب یهود با قوم خطاب نمود که غلبتم و ما انزل علی موسی
یعنی مغلوب شدید بتوریه موسی و گویند که اول لشکر از حصار با قوم خویش بجنگ بیرون آمد حارث
یهودی برادر مرحب فی ادب بود و الغار رجنگ کرد و دو نفر از مسلمین را شهید کرد آنگاه جناب
ولایت مآب امیر المؤمنین متوجه آن لعین گردید و بیک ضرب ذو الفقار آتشبار روح عقیم کردارش را به
اسفل دوزخ رسانید مرحب لعین قتل برادر خویش واقف گشته در غضب شد و باز مرده لشکر بهادران
خیبری اسلحه پوشیده بکین تمام از پی انتقام بیرون آمده و صاحب مبارزی بود بغایت دلاور
بلند بالا و سنین سنانش سه من وزن داشت و در شجاعت و مبارزت نظیر و همتا نداشت
شمشیر بر دوش حمایل کرده و عمامه بر سر بسته خود بر بالای آن نهاده و سنگ بزرگی سوراخ کرده و
بر بالای آن خود نهاده و در میان میدان در آمده مردانگی در داد و رجز خواند **نظم** قد علمت خیبر انی مرحب
شاکی السلاح بطل مجرب چنداند که اظهار جلادت مینمود هیچ کس را از اهل اسلام طاقت مقاومت

او نبود که در میدان قتال او در آمده لاجرم شاه مردان و شیر یزدان اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
آهنگ جنگ آن شیر هنگ کفار نمود و بقدم جلادت طریق میدان شتابان می پیمود نظم ز لشکر
بسان اژدها آنجم چشم ۞ چو مور از افق زد بمیدان قدم ۞ جبال دل شعله رخ بر زبر ۞ فتاده بیاد
تجلی بطور ۞ بر انگیخت چون شعله مرکب ز جا ۞ با هنگ مردان ازدها ۞ ید الله چه در زد بکم با نهاد ۞
ز هیبت طپش بر زمین او فتاد ۞ چو آمد بمیدان اقتدار ۞ هوا پر شد از قدرت کردگار ۞
ز گفتی که گردید بر دشت کین ۞ مجسم جلال جهان آفرین ۞ چون بمیدان درآمد این رجز بر زبان
معجز بیان راند نظم انا الذی سمتنی امی حیدره ۞ ضرغام الآجام و لیث قسوره ۞ مرحب در خواب دیده
بود که شیر او را میکشد چون حضرت امیر مصرع اول که مبین بود بر تسمیه شیر بروی خواند تعبیر
خواب بخاطر او درنشست اما تغییر قضای الهی نتوانست فرار بر قرار اختیار نماید از میان میدان
گریخت شیطان مردود بصورت یکی از علمای یهود بر سر راه او آمده گفت کجا میروی این جوان
میگوید من حیدره نام دارم شیطان گفت چه میشود که حیدره نام دارد گفت مکرر از دایه خود
شنیدم که میگفت مبارزت مکن با کسی که حیدره نام باشد که ترا خواهد کشت شیطان گفت
قبیح باد روی تو که حیدره نام در عالم یکی است تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی
میگریزی بگفته زنی و اکثر گفتهای زنان غلط می باشد برگرد تا او را بکشی و بزرگ قوم
گردی و من از عقب تو یهودان تحریص میکنم که ترا مدد رسانند پس آن مرد مخذول فریب آن
مدبر مزور خورده مانند اجل خود برگشت تا نزدیک حضرت رسید حضرت بر او
عرض اسلام کرد آن ملعون پیش دست اقدام نکرده و علاوه از کینه قتل برادر ناسزا بجناب
خیر البشر گفت و تیغی حواله امیر المؤمنین کرد حضرت ضربت او را رد نمود و از قبول نکردن اسلام
و ناسزای بر خیر الانام بغایت غضبناک شد چنانچه در حیات القلوب و حمله حیدری باندک تغییر
باین مضمون مذکور است چون او تیغ آن کافر بر نهاد و درید و ذو الفقار آتشبار بر آن مردود
خاکسار کشید و بقصد آنکه ریشه او را باب رساند چنان لنگر بشمشیر خود داد که تا پشت گاو
و ماهی بشکافت نظم چو تیغ دو دم برکشید از غلاف ۞ سپهر زمین سینه دزدید و ناف ۞
بشورید تا سدره چرخ برین ۞ بلرزید تا پشت ماهی زمین ۞ بلا و زمین گفت شیر فلک ۞ که ویک بکش

سپر از سمک ۞ که ندا از جانب رب جلیل بجبرئیل و اسرافیل و میکائیل رسید که خود را بزمین رسانید
که امروز شیر من غضب کرده و چون تیغ فرود آورد زمین تاب قهر او ندارد و نشان از بنی جان بر طرف
میشود اسرافیل بازو و میکائیل دست او را گیرد و جبرئیل شهپر زیر تیغش دهد که ضرب دست او ضرب
دست منست و کسی را طاقت ضرب دست من نیست پس کروبیان بحکم خداوند جهان از عرش
پریدند و در هنگام گیر و دار بزمین رسیدند و دیدند که دست و بازوی امیر المؤمنین بقصد کشتن
آن لعین بلند شد نظم بفرق سر و تارک آن یهود ۞ بیاورد شمشیر و بازو فرود ۞ چنانش بدان سر بر فرق
زد ۞ که پنداشتی کوه را برق زد ۞ چه مرحب فتاد از بلندش زپا ۞ قضا گفت احسن قدر مرحبا ۞
رخ دین چه فردوس گل گل شکفت ۞ جهان آفرین بارک الله گفت ۞ ظفر دست بر سینه و تیغ آن
بگردش فلک گشت با آفتاب ۞ مه و مهر آن یک بشب این بروز ۞ ز چشم حسد داغ ... سوز ۞
القصه چنان ذو الفقار بر فرق آن غدار زد که خود سنگی و مغفر آهنی و تارک آن لعین را برید
و بروایتی بقربوس زین رسید و بقولی از تنگ مرکب جسته مرحب را با سفل السافلین رسانید
در ... نامه مذکور است که شاه ولایت از فرط جلادت ضربتی بر دوش راست آن لعین زد که از
زیر بغلش که طرف چپ آن مردود کافر بود جست و ضربت دیگر بفرق او زد که از تنگ
مرکب بدر رفت و مرحب و مرکب هشت پاره بزمین افتاد و نفسش پاره مرحب جان پلیدش
در هفت طبقه دوزخ قرار نهاد و در کتاب حیات القلوب مسطور است که چون امیر المؤمنین
مرحب لعین را بدو نیم کرد جبرئیل امین متعجب گشته بخدمت سید المرسلین رسید حبیب خدا سبب
از روی تعجب پرسید گفت ملائکه در صوامع ملکوت ندا میکنند لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار و تعجب من از آن است که چون بهلاکت قوم لوط مامور گردیدم هفت شهر
ایشان را از طبقه هفتم زمین بر کندم و بیک پر بال خود برداشته بلند کردم تا بجائی رسانیدم
که اهل آسمان صدای مرغان و بکای طفلان ایشان را می شنیدند و تا صبح نگاه داری
نمودم و منتظر امر حضرت باری بودم سنگینی آنها بر پر و بال نیافتم و امروز علی ولی چون الله اکبر
گفت و از روی غضب ضربتی هاشمی بر مرحب زد از جانب خدا مامور شدم که زیادتی قوت
ضربت او را بگیرم که زمین را با گاو و ماهی بدو نیم نکند از آن ضربت قهر بر بال من گران تر از آن هفت

شهر بود و اگر اسرافیل و میکائیل در هوا بازوی او را نگرفته بودند القصه چون مرحب بدست امیر عرب
کشته شد سپاه مسلمانان با مدد شاه مردان در آمده دست بقتل دراز کردند و هفت تن از
رؤسای خیبر بدست و تیغ امیر المؤمنین حیدر برای ریاست سقر بهفت طبقه دوزخ مستقر
گردیدند و باقی فرار نموده بسوی قلعه دویدند و چون دل در خیبر می طپیدند امیر المؤمنین
بیک جستن از خندق خود را بپای قلعه رسانیده یهودان گریخته بسوی قلعه رسیدند از
زنان باز گردیده شاه مردان برگردیدند و پانصد سوار دیگر امداد ایشان از حصار بیرون آمده
بر امیر المؤمنین حمله ور شدند و لشکر اسلام در آن طرف خندق ایستاده نظاره میکردند حضرت
ایشان را طعمه شمشیر آبدار میفرمود که برق نداء الفراق میداد و ... المشتاق
یهود میلرزید که غضنفر آمد و خیبر می طپید و خوف در جوف دشمن چنان مستولی
شده که نفس را تردد نداشت و هراس در دل حق نشناس هجوم آورده که با
شاره ذو الفقار در راه دار البوار بجای قدم سر مینهاد حیدر خون میریخت کافر میگریخت
اسلام میبالید کفر مینالید ذو الفقار رگ جان می گسیخت خون اشرار بخاک ...
می آمیخت نظم بدین گونه هنگامه کار زار ۞ شده گرم از صاحب ذو الفقار ۞ بر آن جنگ نظاره
جن و ملک ۞ مه و مهر و اختر زمین و فلک ۞ عنان از ... و دد و دام و دیو ۞ ز آشوب آن ... غریو ۞
در آن دامن کوه خاکی که بود ۞ گل از می شد از خون یهود ۞ که در این اثنا یکی از ...
ضربتی بر دست امیر المؤمنین زد چنانکه سپر از دستش بیفتاد و دیگری آن را ربوده روی بگریز نهاد
حضرت از این واقعه غضبناک شده خود را بدر حصن قموص رسانید و برای قلع باب
آن قلعه پنجه فولاد و رنجه بحلقه در زد نظم بنام خدا کفر تاراج دین ۞ چه کاهی ز کوه آن در آهنین ۞
ز کیوان و بهرام و از ماه و مهر ۞ ز عنبر ... ز کردان سپهر ۞ ز عرش و ز کرسی ز لوح و قلم ۞ ز برج و
ز بر و ز حل و حرم ۞ ز صدره نشینان و از انبیا ۞ ز طور و از سدرة المنتهی ۞ ز رضوان غلمان
ز حوران ۞ ز لاهوت ناسوت و از لامکان ۞ بر آمد هزار آفرین از خدا ۞ بر آن دست و بازوی
خیبر گشای ۞ چون در را کند ... بر ... خود گذاشت تا همه مسلمانان از روی آن

گذشته داخل قلعه شدند سنگینی در از حد بیرون ... بر آن حضرت نمود و در خیبر بعقیده بعضی روایات صد
وزن داشت و برخی هشت هزار من گفته اند پس از آن سپر کرده روی بدشمن آورده مقاتله تا آنکه فتح کرد یهودان ...
مشاهده این امر غریب فغان الامان بکیوان رسانیدند شاه مردان ایشان را امان داده در را هفتاد ذراع پس
سر انداخت و بر ... از آن که چهل نفر و در کشف الغمه مذکور است که هفتاد نفر از
برداشتن آن عاجز بودند نظم بنزدیک آن دست با اقتدار ۞ که گردید زور آن در آن حصار ۞ که گردید
بروی ... سپهر ۞ سپهرش سپهر بود ماه و مهر ۞ القصه چون این خبر مسرت اثر بسمع همایون
خیر البشر رسید با انبساط تمام با خیل لشکر بسوی قلعه خیبر روانه گردیدند امیر المؤمنین آنحضرت
را استقبال نمود جناب سید المرسلین او را بشارت سعیک المشکور و رضای خداوند غفور را اظهار
فرمودند امیر المؤمنین گریان شد چنانچه قطرات عبرات بر رخساره مبارکش روان گردید
پس رسول پرسید یا بن عم این گریه شادی است یا غم گفت یا رسول الله این گریه فرح است که خدا
تعالی و تو از من راضی هستید و در حمله حیدری مذکور است که چون پیغمبر با تمام لشکر بخندق
رسید راه عبور از برای لشکر ندید فرمود یا علی لشکر را بگذران امیر المؤمنین خود از خندق
گذشت و بسوی آن در آهنین روان گشت و آن را برداشته کنار خندق آمد خواست که از آن
پل کند طول در از عرض خندق کمتر بود سر تخته در را بدان طرف خندق ... لشکر
بر روی آن جمع گشته ... و باین طرف ... ابو بکر از آن حال حیران شده
گفت یا رسول الله ... در اهتمام ... چگونه با لشکر از آن ... باین سو میگذارد
و این کار را از دولت احدی بر نمی آید سید عالم تبسم کنان فرمود حضرت او را دیدی
پای او را ببین ابو بکر نظر کرده دید که علی مرتضی بر هوا ایستاده پس دلیران دین را بدین
... از خندق گذرانیده و بقلعه رسانید پس رسول خدا خیبریان را باین شرط امان داد
که هر یک از ایشان ... از این دیار بیرون روند و سایر اموال را به مسلمانان گذارند
و اگر چیزی پنهان کنند خون ایشان هدر باشد کنانه ابن ابی الحقیق بکیسه شتر مملو از زر
سرخ پنهان کرده و چون خیانت او ظاهر گشت بنا بر شرط مزبور خون او مباح شد و فاتح

اغنیاء و کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود که بعوض خون برادر که در جنگ شهید شده بود بقتل آورد و از سر
کشتن باقی یهود گذشت و همه اهل اسلام از قلاع خیبر اموال موفور و اجناس غیر محصور زیاده
بسیار و مواشی بیشمار غنیمت گرفتند از آنجمله در حصن قموص جوشن و چهار صد شمشیر و هزار
نیزه و پانصد کمان یافتند و از آن غنایم خمس بحضرت نبوی اختصاص پذیرفت و تتمه میان
مسلمانان قسمت شد مگر آن در آهنین که امیر المومنین بفرمان سید المرسلین آن در را چون
حریر از هم درید و درهم بپیچید و بمصداق و الله اکبر چون خر از ارم درید و جدا میکرد
و تقسیم اهل دین میفرمود و چون آنها را بترازو سنجیدند بیکصد هزار دو کم نیامدند و در آن روز
ابو طالب با شش نفر دیگر از راه تجارت حبشه بخدمت خیر البشر رسیدند حضرت خوشحال
شده فرمود نمیدانم به وقوع کدام یک از این دو امر شادمان باشم بقدوم جعفر یا فتح خیبر
و در مقصد اقصی مذکور است که سید المرسلین بعد از فتح خیبر امیر المومنین را بسوی فدک
فرستاد اهل فدک از استماع فتح قلاع خیبر بر خود ترسیدند و با امیر المومنین مصالحه
کردند که خون ایشان محفوظ باشد و مال ایشان از حضرت پس جبرئیل آمده گفت
حق تعالی میفرماید که جانب فدک و آنچه در او است حق الله و حق الرسول است بفاطمه و
حسنین بده سید انبیا فاطمه زهرا را طلب نمود حجتی نوشت و با و داد و آن نوشته را بعد
از فوت رسول خدا پیش ابو بکر قبول آورد و فرمود این حجتی است که رسول خدا از برای
من و حسنین نوشته است عمر ابن الخطاب از او پاره کرد و فدک را بفاطمه رد ننمود صفیه دختر
حی ابن اخطب که زوجه کنانه بود در سهم دحیه کلبی افتاد رسول عوض او جزئی بدحیه داد
و صفیه را بعد از آن قضای عدت در حباله نکاح خود درآورد بوقت مراجعت از خیبر
منزل صهبا نمود و در روضة الاحباب مذکور است که بعرض پیغمبر رسانیدند که صفیه از
نسل هرون برادر موسی است و سزاوار دیگری نباشد غیر از تو النور دحیه را طلب
نمود و عوض با و عطا فرمود و بروایتی دختر عم صفیه را آزاد کرد و عتق وی را صداق وی

ساخت و او را بنکاح در آورد و در حیات القلوب مرقوم است که در وقتی که امیر المومنین
در خیبر را برای کندن حرکت داد زمین بلرزه در آمد چنانکه صفیه مذکوره بر تخت نشسته بود از
از تخت افتاد و رویش بر پایه تخت خورد و شکست و چون امیر المومنین علیه السلام او را گرفت بلال را
طلب نمود و فرمود که صفیه را ببر و بدست رسول خدا بده بلال او را از پیش کشتگان گذرانید
چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی او را عارض شد که نزدیک بود جانش از بدن مفارقت
کند چون او را بخدمت آنحضرت آورد حضرت آن حالت را از او دید و بلال را عتاب نمود و فرمود
مگر رحم از دل تو برکنده شده است که زنی را از پیش کشتگان او می گذرانی یا رسول الله
بر حال صفیه رحم نمودی و بلال را عتاب در سر دل کاش در زمان کربلا بودی تا ببینی که اهل بیت
را چگونه اسیر کردند و برای اینکه ایشان بیشتر بسوزد بحکم ابن سعد ایشان را از میان قتلگاه
بردند **مخمس** بر جوی قتلگاه چون ره آن کاروان فتاد ؛ شور و نشور واهمه را در گمان فتاد ؛ هم بانگ نای
غلغله در شش جهت فکند ؛ هم از بر ملایک هفت آسمان فتاد ؛ هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید ؛
هر جا که بود طایری از آشیان فتاد ؛ شد وحشتی که شور قیامت بباد رفت ؛ چون چشم اهل بیت
بر آن کشتگان فتاد ؛ ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان ؛ بر پیکر شریف امام زمان فتاد ؛ بی اختیار
نعره هذا حسین از او ؛ سر زد چنانکه آتش از آن در جهان فتاد ؛ پس خود را بزیر افکند و نعشش
برادر خود را در بر کشید و زار زار بنالید الا لعنة الله علی القوم الظالمین معجزه دیگر
در تفسیر منهج الصادقین و حیوة القلوب بدین مضمون مذکور است که جماعتی از اعراب از بنی
سلیم بنزدیک مدینه آمدند و در وادی الرمل جمع گشتند و غرض ایشان از اجتماع آن بود که بر
مسلمین شبیخون آورند و بر سید المرسلین اذیت رسانند چون آنحضرت بر احوال ایشان مطلع
شد علم اسلام بابوبکر داد و جمعی از مسلمانان بجانب ایشان فرستاد کفار مبادرت
نموده خود را بلشکر اسلام رسانیدند و آغاز جنگ کردند ابوبکر از ایشان بترسید
و روی بگریز نهاد و بواسطه انهزام و عدم ثبات و رسوخ در جنگ بسی از مسلمانان بقتل آمدند

و چون ابوبکر منهزم شد و توفیق فتح و فیروزی نیافت پیغمبر روز دیگر علم را بعمر ابن الخطاب داد و او را
با جماعتی از اصحاب بجانب آن وادی فرستاد چون عمر بنزدیک آن وادی رسید اصحاب آن وادی
بقصد کارزارش بیرون تاختند چون عمر برگشت و بفتح و نصرت موفق نشد رسول الله
از آن حالت بسیار ملول گشت و غبار ملال بر خاطر عاطر آن برگزیده ذو الجلال نشست
عمرو بن عاص برخاست و گفت یا رسول الله مرا بفرست که من صاحب علمم و طریق مکر و حیله را
خوب میدانم و امید وارم که از روی مکر و غدر بر ایشان غالب شوم و مظفر و منصور گردم حضرت
التماس او را قبول فرمود و جمعی را بجانب آن وادی روانه نمود چون بحوالی آن وادی رسید اصحاب
وادی از حال او آگاه شدند و آغاز جنگ کردند و عمرو را شکست دادند چنانکه جمع کثیری از
لشکر اسلام را کشتند و چون کار بر عمرو عاص تنگ شد فرار نموده و بخدمت حضرت رسالت
بازگشت پیغمبر از آن حالت متالم گردید و فرمود که علی ابن ابی طالب را بخوانید چون آنحضرت
چون آنحضرت حاضر شد رسول فرمود یا علی این علم را بگیر و بجانب رمل متوجه شو و عمرو عاص
و ابوبکر و عمر را با جمعی دیگر در خدمت امیر المومنین روانه کردند چون ابو تراب توجه فرمود جناب
رسالتمآب با جمعیت احزاب او را مشایعت نمود و در حقش دعا فرمود **نظم** دعائی که بر لب
نارسیده نوید مستجابی شنیده و برگشت و کیفیت سیر آنسرور چنین بود که در شب طی مسافت
مینمود و روز از راه بیکطرف استراحت میفرمود تا کسی بر سیر آن حضرت مطلع
نشود پس با این نهج خود را بحوالی آن وادی رسانید عمرو عاص چون آن حضرت آثار ظفر از ناصیه
ولایت مشاهده کرده دانست که بر اعدا مظفر و منصور خواهد شد پس او را رگ
عصبیت بحرکت آمده خواست که این مهم را برهم زند به ابوبکر گفت باید که بعلی ابن
ابی طالب بگوئی که در این وادی شیران و درندگان بسیارند و ما از شیران
ایمن نیستیم احتیاط آنست که از دهنه این وادی بیرون رویم و بر بالای این وادی
برآئیم تا از ضرر این سباع ایمن باشیم و غرض عمرو این بود که چون ایشان بر بالای

وادی برآیند اصحاب آن وادی از حرکات و اصوات ایشان آگاه شوند و بر ایشان تازند تا چنانکه او و یارانش
مغلوب آن طایفه شدند علی نیز مغلوب ایشان شود و او را مدخلی بر ایشان نباشد چون ابوبکر این حال را با امیر المومنین
عرض کرد حضرت باو التفات نکرد و از گفتار او اعراض نمود عمر و همین حکایت را با عمر بن الخطاب ساخته باز گفت و عمر
بعرض امیر المومنین رسانید التفات بگفتار او نیز نکرد و آنچه مقتضای رای شریف آنحضرت بود عمل نمود و روز
فرود می آمد و شب سیر میفرمود تا اول صبحی که بحقیقت صادق شام خذلان مشرکان بود ناگاه بر سر ایشان رسید و صمصام
بر ارباب کفر و ضلالت کشید و بمشایعت الهی و التماس رسالت پناهی بر ایشان غالب شد و مظفر و منصور برگشت
و بعضی از ایشان را کشتند و برخی را اسیر نموده در سلاسل کشیدند و از این جهت این غزوه بغزوه ذات السلاسل مشهور
گردید و از آنجا تا مدینه پنج منزل راه بود و در همان صبح که آن غارت واقع شد حضرت رسول از خانه بیرون آمده و نماز صبح را
با مردم ادا کرد و در رکعت اول سوره و العادیات تلاوت نمود بعد از فارغ شدن فرمود که خدا این سوره را در این وقت
بمن فرستاده و خبر میدهد که علی بر دشمن غارت برده و عمر و عاص حسد ورزیده و بمحنت و ندامت از درندگان رسیده
چون آنحضرت مذکوره را ذکر باصحابه باستقبال امیر المومنین از مدینه بیرون خرامید و صحابه از دو طرف راه صف
کشیدند چون شاه ولایت را نظر بر مهر سپهر نبوت افتاد از مرکب فرود آمد در رکاب آنجناب پیاده بود سید رسول فرمود یا علی
سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند و اگر نه آن بود که میترسم که در حق تو طایفه از امت من بگویند آنچه نصاری در حق
عیسی گفتند هر آینه در حق تو سخنی میگفتم امروز که بر هیچ گروهی نگذری مگر که خاک از زیر پای تو برای برکت بردارند و در
نظم رزمی که کفر و رزم بعصیان بغیر و عالم ؛ کند تیغ دو دم چون صبح اگر به سر افشانی ؛ بیکدم صبح عمر دشمنان را
کند بدم دم صبح منور شام ظلمانی ؛ و در حیوة القلوب مذکور است که فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از سلمان فارسی
روایت کرده که روزی با کابر اصحاب بخدمت جناب رسالتمآب محمدی حاضر بودند مگر علی بن ابی طالب ناگاه اعرابی
پیش آمد و گفت یا رسول الله من مردیم از قبیله بنی لجیم و قبیله خثعم اجتماع کرده اند و غارت بنا میکنند
و بلات و عزی قسم خورده اند که بر نگردند تا مدینه نیایند و تو را با اصحاب بقتل رسانند حضرت تبسم فرموده مهاجر
و انصار که بیست که برود و کفایت شر ایشان را از ما بکند تا من ضامن شوم از برای او بهشت را کسی جواب نگفت بار دیگر فرمود
هر که برود و کفایت شر ایشان را از ما بکند تا من ضامن شوم از برای او بهشت را و دوازده قصر در بهشت از برای او
ضامن شوم کسی جواب نگفت که در این وقت امیر المومنین رسیده و پیغمبر را تمکین دید سبب آنرا پرسید حضرت اعرابی را
نقل کرده فرمود من ضامن شدم او بهشت و دوازده قصر را برای کسی که بدفع ایشان برود و کسی جواب نداد عرض کرد

یا رسول الله قصور را برای من وصف کن حضرت گفت پس حضرت امیر گفت یا رسول الله من میروم فرمود
یا علی این سعادت مخصوص تست و او را با جهد و پناه نوح نجی دستگیر فرمود چون نزدیک قریه‌ای مدینه
رسیدند شب تاریک بود و راه گم شد امیرالمؤمنین دعائی خواند حق تعالی از برکت دعای او چنان
کرد که از سم اسبان که بر سنگها میآمد آتش افروخته شده که راه پیدا گردید و رشته و
حق تعالی در سوره عادیات از آنکه والعادیات ضبحا فالموریات قدحا یعنی قسم باسبان دونده غازیان که در
وقت دویدن نفس زنند پس سوگند به بیرون آرندگان آتش از سمهای خویش از سنگها و آتش زنند
آتش زدنی القصه چون صبح طالع شد حضرت نزدیک ایشان رسید و ایشان از صدای او آن
مطلع گردیدند ایشان گفتند شاید شبانی باشد که بر سر کوهها خدا را یاد میکند چون ا شنیده و آن گروه
رسول الله را شنیدند بهم بر آمدند این داعی از اصحاب ابن ابی کذاب است حضرت نیز از غار که هوا
روشن شده بود فرمود که رایت نصرت علامت را بلند کردند مشرکان شناختند و با یکدیگر گفتند
که این محمد است که با اصحاب خود آمده است پس جوانی از ایشان که کفر و عناد او از همه بیشتر بود قدم مبادرت
در میدان مبارزت نهاد و این ندا در داد که ای اصحاب ساحر کذاب کدام یک از شما محمد است بیایند تا جنگ
کنم که جناب ولایت مآب اسد الله الغالب در برابر او حاضر شد آمد و فرمود مادرت بعزایت بنشیند ای ساحر کذاب
محمد مبعوث بحق شده است از جانب رب الارباب کیست تو گستاخی نمود منم علی ابن ابی طالب برادر
و پسر عم و شوهر دختر او گفت قرابت تو نصیب شود داوری خواه ترا بکشم و خواه نه او را از دو سی یک
ساعت او رجز میخواند و بر حضرت حمله کرد حضرت نیز رجزی خواند و بر او حمله کرد و دو ضربت
در میان رد شد و ضربت سیم او را الجحیم فرستاد پس مبارز طلبید برادر او بیرون آمد و جنگ ضربت
او را ببرادرش ملحق گردانید و بار سیم مبارز طلبید حارث این بکنیه که امیر لشکر بود و با پانصد سوار
برابری مینمود بیرون آمد و حقیقت او را فرموده است ان الانسان لربه لکنود و انه علی ذلک لشهید
مر پروردگار خود را ناسپاس است پس او رجز میخواند و بر حضرت حمله کرد حضرت حمله او را رد کرد
و ضربتی بر او زد که او را بدو نیمه کرد و مستقر در جحیم گردانید و باز مبارز طلبید برادر عم او بیرون آمد و رجز
خوانان بر امیرالمؤمنین حمله کرد حضرت او را در ضربت اول بسر عشش رسانیده و بعد از آن هر چند
مبارز طلبید کسی جرات مبارزت او نکرد پس آن شیر بیشه شجاعت بر آن گروه وادی ضلالت
حمله کرد و دلیران ایشان را بخاک هلاک انداخت و فرزندان ایشان را اسیر ساخت با اموال

ایشان را

ایشان را متصرف شده بمدینه بر آورده و چون بشارت فتح بحضرت خیر البشر رسید با وجوه اصحاب بقصد
استقبال آن حضرت شدند و در یک فرسخی مدینه مقارنه آن خورشید اوج رسالت و ماه فلک امامت
و ولایت واقع شد نظم طبعش از میل بلذات طبیعی فارغ ** ذاتش از مقتضی ذاتی امکان منفک **
ذو الفقارش دو زبان داشت بهنگام جدال ** بود بر خصم دغل حجت قاطع هر یک ** القصه در حمله
حیدری مذکور است که در سال هشتم هجرت برگزیده عالم و سید بنی آدم برای فتح حرم با فواج بسیار
داخل حرم گردید و بسوی خانه کعبه رفت و سواره استلام حجر نمود و تکبیر گفت اصحاب متابعت آن
جناب کردند و ایشان را پیاده با حضرت طواف حرم نمودند لیکن کتاب پیاده کرده وقت
امیرالمؤمنین را گرفت و دست دیگر نیزه بر داشت و بقصد شکستن بتان قدم محترم پیش گذاشت
و سیصد و شصت صنم در حرم چسبیده بودند از ضرب و مسمارهای ایشان را بر زمین محکم
گردانیده بودند که از جا کنده نشود حضرت بهر کدام که میرسید جاء الحق و زهق
الباطل بگوش و هوش بت پرستان میرسانید و نیزه بآن بت اشارت مینمود سرنگون میشد
تا بجائی رسید که لات و منوة و ود و عزی و سواع و هبل که از عزی و اجل بتان بودند و ایشان
را در مکان بلندی نصب کرده بودند که دست کسی به ایشان نرسد هیچ مکان کسی ایشان را
پرستش نکند امیرالمؤمنین عرض کرد یا رسول الله پای مبارک بر دوش من گذار بیا و ایشان
را بنگار انداز حضرت تبسم نمود و فرمود نظم که اینها از قوی بازوی است ترا با بدان میوه چیدن
درست ** تو بگذار بر دوش من پای خویش ** بچین بر ز نخل تمنای خویش ** امیرالمؤمنین گفت
یا رسول الله من یکی از بندگان توام و خدا امر ای ترا فرموده نظم نباید زمین ای حبیب خدا ** تو بگذار
بر دوش این بنده پا ** فرمود یا علی حکم خدا چنین است که تو پا بر دوش من گذاری تا رتبه تو بر دیگران
معلوم شود و بدانند که خدا بنده مطیع را چنین اجر میدهد عرض کرد هر چند کمال بی ادبی
است ولی چون حکم خدا و نبی است نظم پس آنگه نبی از کمال کرم ** به پشت علی رفت و چیدن
قدم ** پیغمبر فرمود یا علی خود را چگونه می بینی عرض کرد که سرم بعرش اعظم رسیده و چیزی
زیر دست من گردیده بگمان که اگر خواهم آسمان را بر زمین فرود بیاورم پس اول هبل را از جا

کنند و بر زمین افکنند که اعضا بشکنی در هم شکست پس خلیل آسا باقی اصنام را از جا بر آورد و بر زمین بزد
و خورد و میکرد و کفار از روی قهر و غضب میدیدند و یارای سخن نداشتند پس امیرالمؤمنین بپاس ادب
از دوش مبارک سید عرب فرود جست و تبسم نمود حضرت فرمود یا علی سبب تبسم چیست
عرض کرد بسبب اینست که از جای بلند خود را بزیر افکندم و گزندی بمن نرسید فرمود یا علی چگونه
گزند بتو رسد نظم که اول محمد بلندت نمود ** پس آورد روح الامین است فرمود ** از این رفعت
این سؤال و جواب ** دل حاسدان علی گشت آب ** زهی رتبه که حضرت ابراهیم از خوف و بیم بر
بهانه انی سقیم خود را در غیاب نمود تا بآن بتان خطاب جذاذا الا کبیرا بتان را در هم شکست
و بار دیگر ایشان را برای دفع اذیت از خود تمام تمام حجت بر ایشان و الذام الزمت و علی
ابن ابی طالب بمصداق جاء الحق و زهق الباطل در حضور بت پرستان غافل پا بر دوش
پیغمبر نهاد و بتی را از هم شکست و پروا نداشت ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ** در
کتاب مناقب مرتضوی مذکور است که راویان اخبار خیر البشر در کتب معتبره سیر غزوه
حنین هر قوم خامه صحت اثر گردانیده اند که در سال هشتم از هجرت چون خبر فتح مکه در
اطراف عرب انتشار یافت اکثر قبایل سر بر خط متابعت نهادند کاینات نهادند مگر
بنی هوازن و ثقیف که ایمن الفت اتفاق نموده مالک بن عوف نضری را با آیات
و سرداری خود مقرر گردانیدند و بقول صاحب مقصد اقصی سی هزار مرد و در روایتی
که در روضة الاحباب مذکور است مالک چهل هزار فراهم آورده با عیال و اطفال
و اموال متوجه وادی حنین شدند و درید حشمی که صد و بیست سال از عمر گذشته بود و
چشمهایش از حلیه بینائی عاطل گشته صاحب رای و تدبیر بود او را همراه خود آوردند
چون باوطاس رسیدند درید آواز گریه اطفال و افغان زنان شنید پرسید جواب
دادند که لشکرها بموجب فرمان مالک مالک اهل و عیال و اسباب و اموال خود را بیدار
بهمراه آورده اند در جنگ سستی نکنند زیرا که مرد از برای مال و عیال جنگ میکنند
و چون ایشان همراه اند مردان از جنگ نگریزند درید رای او را خطا شمرده با مالک
گفت آوردن مال و عیال مناسب حال ابطال رجال نیست زیرا که اگر کار زار بر
مقتضی گریز باشد مردم منهزم را هیچ چیز باعث بر ستیز نشود لا سیما که زنان و کودکان

صفات انبیاء و سید
بنی هوازن
غزوه حنین

را باز گردانی

باز گردانی تا اگر شکستی روی نماید جهت محافظت آنها ایستادگی کنند مالک التفات بآن سخنان نکرده روی براه
در نهاد درید در خشم شد و از مرافقت باز ایستاد و چون خبر اتفاق ثقیف و هوازن بسمع شریف خیر البشر رسید عتاب بن اسید را بحکم
حکومت تعیین نموده با ده هزار سوار سپاه خاصه و دو هزار از طلقای مکه و بروایتی شانزده هزار مرد پنج [illegible] روز ششم
اول شوال بجانب کفار بدسگال نهضت فرموده و در آن لشکر میان مهاجر سه علم بود شاه مردان و عمر خطاب و سعد وقاص
محافظت آن اعلام ظفر اعلام اسلام مینمودند و انصار دو علم داشتند مرویست که چون جنود ظفر ورود از مکه بیرون رفت ابوبکر
مرد و بر آن لشکر نظر نموده گفت امروز لشکر ما بسیار است مغلوب نخواهیم شد رسول خدا را خوش نیامد و لشکر را چشم رسید بهمین
سبب در جنگ حنین اول مرتبه لشکر سید الثقلین شکست خورد و آیه و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین
اذ اعجبتکم کثرتکم در آن باب نازل شد و چون سپاه اسلام بوادی حنین رسیده بجهت تنگی طرق متفرق گردیده فوج
فوج فوج از آنجا بهامای سیل مقدر ده در آمدند مالک با رفقای خود که تیر غدر بکمان پیوسته در کمین نشسته بودند اشارت
حمله آورده ایشان را تیرباران کردند رعبی تمام بحال جنود اسلام راه یافت طریق انهزام پیش گرفتند و اول طایفه که منهزم
شدند بنی سلیم بودند از جنود خالد ولید و گریز لشکر اسلام در آن روز بمرتبه رسید که صاحب کشف الغمه گفته که زیاده از ده
نفر از بنی هاشم بودند کسی دیگر در خدمت پیغمبر نماند و اسامی ایشان اینست علی بن ابی طالب عباس ابن عبد المطلب
و فضل بن عباس و ابو سفیان ابن الحارث و نوفل بن الحارث و ربیعة ابن الحارث و عبد الله بن زبیر و عبد المطلب و عتبه
و معتب پسران ابی لهب و عاشر ایشان ایمن بن ام ایمن و مقبولی در آن روز غیر از امیرالمؤمنین و عباس و ابو سفیان و عبد الله
مسعود هیچکس ملازم آنسرور ثابت قدم نبود چون حضرت خیر الانام انهزام اهل اسلام را مشاهده نمود باواز بلند
بجهت ثبات دلالت فرمود و میگفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب اما از غایت دهشت هیچ
استماع قول آنحضرت نمینمود آنحضرت در آنروز بر استر سفید سوار بود ابو سفیان هاشمی عنان [illegible] گرفته و عباس
عبد المطلب از جانب راست دست در رکاب نموده مانع می‌آمدند در آن حین مالک لعین متوجه سید المرسلین شده ایمن
راه گرفته با وی کارزار کرد ناوکی بر پای جنیتاد و بعد از آن مالک سعی نمود که خود را بآنحضرت رساند پس
اسبش مانند اسب شطرنج خشک ایستاد و قدم پیش ننهاد و در آن وقت فرار سید اصحاب ابرار ابوسفیان ابن امیة
با الحکم هنوز مسلمان نشده بود معلوم گشت و گفت اگر مردی از قریش والی ما باشد نزد من به و بهتر است از آنکه شخصی
از هوازن حاکم شود و محمد بن المکی از شیبة بن عثمان ابی طلحه روایت کند که گفت چون سید ثقلین متوجه حنین شد

سوره توبه

من بعزم آنکه فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در احد کشته شده بودند بکشم و مرتکب این امر شوم چون دو
انهزام لشکر اسلام شمشیر از نیام کشیده قصد آنسرور نمودم عباس را و ابوسفیان بن الحارث را دیدم که از یمین و یسار سید ابرار ایستاده
میشوند ناگاه از عقب وی آمده خواستم تیغ بر آن نکاه او کار را تمام کنم که شعله آتش میان من و ایشان حایل شد که نزدیک بود مرا بسوزد
از کمال واهمه چشم بر هم نهادم و در این اثنا حضرت نبی بجانب من نظر نمود فرمود ادن منی نزدیک من آی ای شیبه
آنحضرت نزدیک رفتم دست مبارک بر سینه من فرود آورده فرمود اللهم اذهب عنه الشیطان بار خدایا
دور کن از آن شیطان را بخدا قسم که در آن ساعت آنسرور در نظر من از جان من دوست تر بود پس بنگاه باشاره آن
حضرت با کفار کارزار کردم و بصحت پیوسته که در زمان صباح جنگ حنین بعد از فرار لشکر سید المرسلین عباس که در صوت آن
برگزیده تمامی بر بلندی بر آمده آواز بلند برداشت و مسلمانان را ندای یا معشر الانصار یا اصحاب البیعة
الشجرة یا اصحاب سورة البقرة اعلام نمود سپاه اسلام از استماع او از عباس از اطراف و جوانب قریب صد
نفر از انصار بخدمت حضرت جمع آمده بر مشرکان حمله آوردند و پیغمبر مشتی سنگریزه بدست گرفته بجانب مشرکان
افشاند و کلمه شاهت الوجوه بر زبان معجز بیان راند هیچ چشم از کفار بی ایمان نماند که قدری از آن ریگ در آن
نیفتاده باشد پس مشرکان فرار بر قرار و گریز را بر ستیز اختیار نموده بمصداق سیهزم الجمع و یولون الدبر روی بگریز
نهادند و در کشف الغمه و بعضی کتب دیگر مذکور است که کافری از بنی هوازن و ... جوان احمر که او را ابو جرول
میگفتند بر شتر سرخ سوار شده و علم سیاهی بر نیزه بلندی استوار کرده و در پیش لشکر کفار می آمد و مسلمین را می
کشت و علم خود را بلند میکرد که کفار می دیدند و از پی او آمده بپای علم جمع میگردیدند پس ابو جرول از در
پای اجل بپای جبل قدم در میدان جدل نهاد و رجز خوانان مبارز طلبید و داد مردانگی داد و هیبت از دلاوران
سپاه اسلام از مهابت طول قامت و عظمت جثه آن لعین به عاقبت عبث بمبارزت او نمیکردند و بر اکثر تاب
مقاومت نمی آوردند که ناگاه شاه ولایت پناه بجانب آن کافر روسیاه شتافته حسام انتقام از نیام کشید و تینات
آن سرمست خیل ظلام در دید و بیک ضرب او را بدو نیم کرده بدرک اسفل جحیم فرستاد و این سبب استظهار
سپاه سید ابرار و موجب انکسار کفار نابکار گشت نقل است که در آن جنگ چهار نفر از مسلمین شربت
شهادت چشیدند و هفتاد کس از کفار کشته گشتند و بروایت کشف الغمه هفتاد نفر به تیغ امیر المؤمنین
حیدر علیه السلام بجانب سقر شتافتند و در حیات القلوب از ابن عباس مرویست که در آن روز حیدر

کرار

کرار چهل نفر از شجاعان کفار را بهر یک ضربت تیغ ذو الفقار چنان بدو نیم میکرد که بینی و آلت هر یک از ایشان
بتفاوت بدو نیم میشد القصه در آن معرکه اسد الله الغالب کفار را مغلوب ساخت و آن اشرار را بضرب ذو
الفقار از دو ... میکشت و ... لشکر اسلام زنان و اطفال ایشان را اسیر ساختند و زنان و فرزندان ایشان را
با سیر بسیار گرفتند و ملائکه بنص لقد نصرکم الله از جانب خدا بامداد مسلمین ... و مشرکین را منهزم میگردانیدند
بعد از آنکه بمنطوق ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین آرام دل بر پیغمبر و مؤمنان
نازل شده بود پس منهزمان معرکه حنین سه قسم شده طایفه با مالک بحصار طایف رفتند و برخی بنخله و فرقه با و
کریختند سید کاینات ابو عامر اشعری را با جماعتی که برادر زاده او ابو موسی قایم مقام او شده طریق سعی و اهتمام
مسلوک داشت و از کفار سیصد نفر کشته اوطاس را فتح نمود و در آن دو معرکه شش هزار زن و بیست
و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شد پس جناب پیغمبر با عباس بن
بشر انصاری فرمود که در جعرانه بضبط و محافظت اموال نماید و خود رایات ظفر آیات بقصد حصار طایف افراخت و علم
خاصه خود را بامیر المؤمنین داد بعد از وصول به طایف کفار حصار را پناه کرده آغاز انداختن تیر و سنگ کردند
و مسلمانان نیز بنیاد حرب پیکار نمودند و جمعی کثیر مجروح شدند و در ایام محاصره دوازده نفر از اصحاب
شربت شهادت چشیدند نقل است که در ایام محاصره طایف حضرت رسالت پناه جناب ولایت
انتساب را با جمعی مأمور فرمود که در اطراف و دیار هر صنمی که بیابند خلیل آسا در هم شکنند و در اثنای راه
دلاوران قبیله خثعم سر راه بر آن جمع سعادت اثر گرفتند شهاب نامی که بمزید شجاعت از امثال و اقران ممتاز
بود از میان قوم برآمده مبارز طلبید امیر المؤمنین آهنگ جنگ او کرده بیک ضربت ذو الفقار او را بدار البوار
فرستاد و بقیه کفار هزیمت را غنیمت شمرده راه فرار پیش گرفتند و شاه مردان آن نواحی را بمصداق
فجعلهم جذاذا در هم شکسته بخدمت آنحضرت مراجعت نمود پیغمبر آن سرور را در خلوت طلبیده سخن با او
فرمود اصحاب از این معنی در تعجب شدند عمر ابن الخطاب گفت یا رسول الله بی حضور ما با ابن عم خود خلوت کردی در جواب
فرمود که ای عمر برای مقتضای رای خود با او راز نگفتم بلکه **نظم** بفرمان داور بد آن راز نهان ** ... دم با وی از راز او ...
القصه چون مدت هجده روز بر محاصره طایف گذشت و بعد البشر روشن گشت که فتح قلعه مذکوره میسر
نیست از آنجا بمنزل جعرانه تشریف برده غنایم حنین را تقسیم نمود و به مدینه مراجعت فرمود **معجزه دیگر** هم در آن کتاب

مذکور و مسطور است که در سال هشتم هجرت حیدر کرار بموجب فرموده سید ابرار با صد و پنجاه سوار جهت تخریب بتخانه
قلیس میان قبیله طی شتافت و آن بتخانه را ویران کرده عدی بن حاتم از بیم تیغ ابن عم حضرت خاتم الانبیاء بشام
گریخت و خواهرش با برده و اسباب و اموال بسیار بدست افتاد و آن جناب بقسمت غنایم پرداخت دختر حاتم را
داخل سبایا ساخت و او را همراه خود بمدینه برد رسول الله ضعیفه را بموجب التماس او بر طریق تلطف آزاد فرمود
چون دختر حاتم برادر را ملاقات کرد او را از احوال سید کاینات آگاه گردانید بجانب مدینه روان ساخت
و عدی در سال دهم هجرت آمده مسلمان شد **معجزه دیگر** در آن کتاب مذکور است که در سال دهم از هجرت
سید کاینات امیر المؤمنین را امر نمود که بجانب یمن رود و بهمین کلام هدایت انجام و ضرب حسام بهرام ساکنان
آن مقام را از بادیه ضلالت بشارع اسلام آورد پس سید المرسلین لوای علم کرده بدست آن جناب داد و بدست مبارک
خود عمامه پیچ پیچ بر سر او بست و دو علاقه گذاشت یکی از جانب پیش و دیگری بطرف قفا و گوش و هوش آن شیر
بیشه وغا را از نصایح گرانبار گردانیده اجازت فرمود امیر المؤمنین با سیصد کس از اهل اسلام بجانب مقصد توجه
نمود چون قدوم حضرت لزوم در اراضی یمن نهاد جمع مشرکان بیگانه به پیش آمدند شاه ولایت پناه ایشان را باسلام
دعوت فرمود ایشان قبول ننمودند لاجرم صف قتال آراسته از جانبین طالب کارزار نام و ننگ بمیدان جنگ
شتافتند و از کفار قریب به بیست نفر کشته گشته بقیه رو بانهزام نهادند امیر المؤمنین حیدر مرتبه دیگر
رفته ایشان را باسلام دعوت نمود ایشان زبان بکلمه توحید جاری گردانیده از اموال خود حق الله جدا
کرده نزد او فرستادند جناب ... براء بن عازب مرویست که گفت من نیز در آن لشکر ملازم رکاب ولایت مآب بودم
چون در یمن اعدای دین امیر المؤمنین را استقبال کرده قدم در میدان کین نهادند شاه ولایت پناه پیش از ایشان سپاه
میان معرکه رفته کتاب رسالت پناه را بر کفار خوانده ایشان را دعوت نمود قبیله همدان بیکبار مسلمان
شدند شاه مردان رقعه به پیغمبر آخر الزمان نوشته آنسرور بعد از وقوف بر مضمون آن مکتوب فرحناک شده
سجده شکر بجای آورده فرمود السلام علی الهمدان امیر المؤمنین در یمن بود که سید المرسلین احرام جهت حجة
الوداع بست امیر المؤمنین را اخبار فرمود شاه ولایت پناه در عرض راه برسول خدا ملحق شد **نظم** کرامت نمودت
مصطفی ** شد از سالکان طریق هدی ** باوصاف اشراف موصوف شد ** باو سر کونین مکشوف شد
در اسلام کارش بجایی رسید ** که چشم فلک مثل او کس ندید ** در تمامی مواقف اعلام و معارک مفصله
در ملازمت حضرت رسالت پناه شرایط جهاد و مراسم مجاهدات را بجا در عمل داشت باصناف الطاف
امتنان مفتخر و مباهی گشته رایات کرامت در اقطار و امصار برافراخت **معجزه دیگر** ...

نظم

اساس

اساس شریعت متین ** دلش مطلع از علم الیقین ** ضمیرش منور بانوار حق ** کمالش مقرر ... حق **
و در این سال در موضع غدیر خم آنسرور امیر را بحکم الهی خلیفه و نایب مناب خود ساخت و بعد از هشتاد و چهار روز از آن
... رحلت فرمود و بیان این واقعه در باب احوال سید کاینات مذکور است **معجزه دیگر** هم در آن کتاب
معتبر از مجالس حبیب السیر مسطور است که شاه ولایت مآب در ایام خلافت خود با سه طایفه مقاتله نمود ناکثین و قاسطین
و مارقین ناکثین عبارت است از طلحه و زبیر که با عایشه باعث عداوت نموده او در روز جنگ جمل ... بودند و در آن روز
نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم امیر المؤمنین حیدر وزید و سیزده کس از مخالفان کشته گردید اما قاسطین کنایه است
از معاویه و جماعتی که معاونت او نمودند و مقاتله امیر المؤمنین و قاسطین در صحرای صفین اتفاق افتاده بعد از کشش
و کوشش بسیار مهم بمصالحه انجامید مارقین خوارج نهروان را گویند که سردار ایشان عبد الله بن وهب الراسبی بود
و در آن جنگ نیز شاهد فتح از برای امیر المؤمنین رخ نمود ... با اکثر ملاعین در کنار رود نهروان بسوی
دوزخ روان شدند و در اخبار علیه و غیره باین مضامین حالیه مذکور است که چون ارباب ایمان و اصحاب عرفان
که قتل عثمان علیه اللعنه و نیران را بر میان جان بسته او را بمقر سقر نزد ابو بکر و عمر فرستادند همگی اصحاب جناب
رسالت مآب بخدمت شاه ولایت امیر المؤمنین آمده دست بیعت آن حضرت دادند اول ایشان طلحه بن عبد الله بود
نظم ... بیعت بپای شتاب ** مقابل شدن ابر با آفتاب ** چه بگرفت آن دست بی شک و ریب **
باو گفت حضرت باسرار غیب ** بدین سان کز اول گرفتی تو دست ** هم اول تو این بیعت شکست **
و بعد از طلحه زبیر عوام و پس از وی بکافه انام از خاص و عام دست متابعت دادند و پای ارادت در جاده ...
نهادند و بعضی از دوستان عثمان قدم از طریق قویم و صراط مستقیم بیرون گذاشتند و خود را از آن سعادت عظمی
محروم داشتند یکی از ایشان که مسمی بنعمان بود جامه خون آلوده عثمان را برداشته خود را در شام بمعاویه رسانید
و آن روسیاه را با اکثر شامیان بطلب خون عثمان راغب گردانید و جناب ولایت مآب امیر المؤمنین در بدایت خلافت
که ماه محرم سی و ششم از هجرت باشد جمعی از ارباب صلاح و سداد را برای حکومت بلاد و ممالک بجانب فرستاد **نظم**
بهر مرز کشور بایشان سپرد ** ز عمال عثمان عملها سترد ** از ایشان کسی کز فرمان نتافت ** حکومت سپرد و
بخدمت شتافت ** بغیر از معاویه در مرز شام ** که با روز چون شب کشت ظلام ** عثمان بن حنیف را
بحکومت بصره فرستاد و طلحه و زبیر از حضرت توقع ایالت این دو ولایت را داشتند چون قبول ننمود گفتند
دشمنان غبار فتنه می انگیزند ما را رخصت فرما تا بمکه رویم و در آنجا مشغول عبادت شویم چون اهل فتنه ما را
بر کنار بینند ظن غالب آنست که ترک محاربه کنند و اگر ترک نکنند ایشان را بزبان سنان و صفیر سرها و لعان

شمشیر تادیب لشکر امیرالمومنین از نبرد ولکه در باب آن جماعت انچه مصلحت باشد بتقدیم خواهد رسید چون
شما را عزم مفارقت من است بهرجا خواهید بروید که مرا بوجود شما احتیاج نیست پس طلحه و زبیر
از مدینه بجانب مکه بیرون رفتند و عایشه از مکه بمدینه معاودت مینمود در حوالی سرف عبدالله بن سلمه باو
برخورد و از قتل عثمان و بیعت با امیرالمومنین او را خبر داد عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین
آمدی و چشم من این روز ندیدی و گوش من این خبر نشنیدی والله که بیگناه عثمان بر دست
جماعت ... مظلوم کشته شد عبدالله گفت ای عایشه تو همیشه مدح امیر
المومنین و ذمت عثمان میکردی و میگفتی اقتلوا نعثلا یهودی را بکشید که از دین اسلام برگشته
رفته و امروز بر قتل او تاسف میخوری و او را مظلوم میدانی و نعثل اسم یهودی طویل اللحیه
بود که در صورت با عثمان شباهت داشت و در مقام مذمت این اسم را بر او اطلاق
میکردی عایشه گفت در انوقت که عثمان بدی میکرد من از جهت او این میگفتم آخر کار توبه کرد
مظلوم کشته شد بخدا سوگند که من قتل او را معاف نمیدارم و در طلب خون او همت میگمارم
اکنون بمکه برمیگردم زیرا که در مدینه مرا جای اقامت نیست و از جا نجا بازگشته
بمکه روانه شد و طلحه و زبیر با جمعی از بنی امیه بعایشه پیوستند و دل بر آشوب و فتن
مرد و زن بستند و همگی نزد عایشه رفته برای فتنه جوئی اجلاس نمودند و او را بطلب
خون عثمان تحریص کردند **نظم** چو با هم نشستند آشوب خواست ۞ از آن قوم فتنها گشت
راست ۞ سپاه انجمن شد برون از شمار ۞ ز پرده برون آمد آن پرده دار ۞ براه عراق از
مقام حجاز ۞ نوای مخالف نمودند ساز ۞ در انوقت ام سلمه در مکه بود عایشه پیش
او رفته باین امر شنیع او را تحریص نمود ام سلمه امتناع نمود و گفت علو شان امیرالمومنین
بر همه کس چون آفتاب روشن است و ... آن برگزیدهٔ جهان نزد وضیع
و شریف ... کافهٔ امت سید ابرار با او بیعت کردند من بکدام تاویل خود را
در سلک مخالفان در آورم و ... مهاجر و انصار به سعادت متابعتش سرافراز
شدند من از چه راه قدم در طریق عداوتش گذارم مکرر از رسول خدا شنودی که فرمود
که اندکی از زمان نخواهد گذشت که در عراق بر سر آبی حوأب گویند سگان بر روی یکی
از زنان من بانگ کنند و حال انکه از زن در میان فتنهٔ باغیه باشد از استماع ...

بر من سخت ناشد که بی اختیار طرفی که در دست داشتم بر زمین افتاد و رسول خدا بسبب تغیر از حال من پرسید
گفتم یا رسول الله رشتهٔ اختیار از دست رفت آنحضرت تبسم نمود و بجانب تو نظر افکند و گفت انقدر
گمان میبرم که از زنان تو باشی عایشه تصدیق کرد امان از عناد او تا کی با امیرالمومنین ... و افسون عبدالله
زبیر نصایح ام سلمه را بر طاق نسیان گذاشت و باز تجدید لجاج نمود و بسوی بصره با اهل ... و طراق
... می پیمود تا که آب حوأب آواز کلاب آن نواحی را شنید و از آن مقام واین مطلع گشت
پشیمان شد و گفت ای طلحه مرا بحرب رسول خدا باز گردان و پیش ازین خاطر مرا بر مبنای طلحه
بسبب اضطراب پریشان شده بود قضیه را نقل کرد عبدالله زبیر که باذات خبیث میدان
تلبیس گوی سبقت از ابلیس میربود گفت این آب حوأب نیست و تو را اشتباهی
روی داده مبلغی با عراب آن نواحی داد رشوه که این موضع حوأب نام ندارد و اول شهادت
دروغ که در اسلام حادث شد آن بود که عایشه بوسیلهٔ آن حیله و اقتضای ذات لوح ضمیر
از اغبار آن طایفه نشسته باز با تفاق ارباب نفاق روانه بصره شدند و ام سلمه مکتوبی
بخدمت امیرالمومنین فرستاد و آنحضرت را از طغیان مخالفین خبر داد حضرت بلوح
ام سلمه بزبان گشود و او را بعفت و عصمت و صلاح و سداد و فلاح و خوبی نژاد و سلامت
عقل و دیانت ستود و عایشه طاغیه با لطایفه باغیه چون بحوالی بصره رسید عثمان بن حنیف
که از قبل امیرالمومنین والی آن ولایت بود مطلع گردید اعیان مملکت را برای تفتیش
آمدن نزد عایشه فرستاد گفت آمده ایم شما را از متابعت علی ابن ابی طالب باز داریم و بدین
رفته بطلب عثمان قیام نموده مار از روزگار قاتلان او و امیرالمومنین بر آریم ابن حنیف
ابن حنیف این اراده پریشان و حیف را قبول ننمود و از حسن حال طبعش بسوی اهل
ضلال اقبال ننمود روز دیگر عایشه باغیه از روی قهر و غلبه در هودج نشسته با جمعی
عنید بشهر در آمده و در میدانی که بمرسوم مربد بود با آهنگ جنگ بایستاد و طلحه
و زبیر لعین در پیش روی او در آمدند و چون تا مسعود آن هودج را از یک وار در میان
گرفته آماده پیکار و مستعد کارزار شدند و عثمان بن حنیف نیز با لشکر خود
بمقابله آن سپاه روسیاه آمدند و در میان ایشان گفتگوی بسیار گذشت تا آنکه کار

بمقاتلت و مقابله منتهی گردید **نظم** زبان سنان پیک شمشیر و تیر ۞ رساندی بگوش دلیران صفیر ۞
صفیری که این جان بتن اشتیاق ۞ ببرید از هم که هذا فراق ۞ بمیدان سر از تن جدا تن زبر ۞
فتاده روان گفت این الفرار ۞ و تا چند روز از غبار رو برق شمشیر مکرر کشت سر سپاه دیده
و رعد کوس از این گنبد آبنوس الفراق الفراق از زبان جان بگوش تن دلیران میرسانید پس ابن
حنیف از بقیهٔ اهل سیف و سنان مردم بصره و ضعف و انکسار را در خود دیده در
سرای عمارت متحصن گردید و طایفه باغیه در شب تاری که باران میبارید بدار الاماره
عثمان شبیخون بردند و چهل و پنج کس از پاسبانان او را بقتل آوردند و او را گرفتند و موی
محاسنش را که طولی داشت یک یک کنده از موی مژه و ابروش چیزی باقی نگذاشتند
و از کشتن او را معاف داشتند پس عثمان با حال پریشان بخدمت امیرالمومنین رسید و طغیان
و تعدی ایشان را بموقف عرض حضرت رسانید حضرت فرمود پیر از پیش رفتی و جوان مرد باز
آمدی عثمان گریست و گفت اگر چه اعدا با من چنین کردند اما رقم ولای ترا از لوح
دلم نسترده اند و نقش وفای ترا از خاطرم بیرون نبرده اند پس طلحه و زبیر بعد از تسخیر بصره
مکتوبی بمعاویه به شام فرستادند و او را از کماهی حالات خبر دادند و بر محاربه
امیرالمومنین تحریص کردند و از جانب عایشه نیز با اهل کوفه نوشته شد که ما بصره را فتح
و اگر علی بن ابی طالب از شما برای محاربه با ما مدد خواهد امداد تمکنید و اگر خواهید خود
را بعسکر ما رسانید و بعافیت زنده کانی کنید بروایت دیگر چون ابن حنیف از بصره
بیرون رفت در منصب امامت میان طلحه و زبیر به سکال کار بنزاع و جدال افتاد
عایشه صلاح در آن دید که مردم بعبدالله زبیر اقتدا کنند تا وقتی که امر خلافت بر کسی
قرار گیرد و طلحه و زبیر در ایام استیلای خود هر چه در بیت المال بصره یافتند بلشکر تقسیم
کردند و قریب سی هزار کس را در مخالفت امیرالمومنین با خود متفق ساخته بانتظار
آمدن آنجناب روز میشمردند و خلقی نامعدود از بنی عبد القیس و بنی عبد بکر بن
وایل و زید بن سوحان با چهار صد کس از اهل بصره بر طریق خفیه از بصره بیرون آمده
بعسکر امیرالمومنین ملحق شدند و بروایت صاحب مقصد اقصی آن قضایا در شهر ربیع الاول
سال سی و ششم از هجرت روی داده القصه چون اخبار تعدی اشرار بسمع همایون حیدر

کرار رسید با نهصد نفر از ابطال رجال متوجه آن کارزار گردید بعزم آنکه سر راه بر ارباب
نفاق گرفته ایشان را مستغرق نماید و ابواب فتوح بر روی اهل وفاق گشاید از
مدینه بیرون آمده بربذه رسید معلوم آنحضرت شد که ارباب طغیان از ان مکان
گذشته اند و ملاقات ایشان جز در بصره امکان ندارد لاجرم در منزل ذی قار رحل
ایستادت نزول نمود چند روزی بجهت جمعیت سپاه توقف فرمود مکتوبی بصحوب
ابن عباس و مالک اشتر بجانب کوفه فرستاد و اهالی انجا را بمدد خود برای قتال اهل
ضلال مثال داد چون رسولان مکتوب امیرالمومنین را بکوفه بردند ابوموسی اشعری
که والی آن بلد بود مردم را از آن واداشته که دعوت آنحضرت را اجابت نکردند و مالک
اشتر و ابن عباس بخدمت آن فخر ناس باز گشته حقیقت حال را معروض داشتند امیر
المومنین نامهٔ بنام ابوموسی نوشت و او را به متابعت خود مامور نمود و نافرمانی
را بتهدید و وعید مولکد فرمود و نور دیدهٔ اهل زمین حضرت امام حسن را امر نمود
که این نامه را با اهالی کوفه رسانند و عمار یاسر و مالک اشتر را با جمعی دیگر بمرافقت
النور مامور ساخت چون بکوفه رسیدند ابوموسی را منکوب گردانیدند و بعد از
سه روز و بروایتی هفت روز نه هزار نفر از اهل کوفه در رکاب امام حسن جمع
شدند و باتفاق آنجناب بجانب ذی قار روی بخدمت صاحب ذوالفقار روانه
شدند و چون سه روز گذشت مالک اشتر با دوازده هزار نفر دیگر مردان کار
زار و سپاه زاران روزگار متوجه عسکر همایون حیدر کرار گردیدند و بقولی تمامی
لشکر که از کوفه آمدند دوازده هزار نفر بودند که بدین تاریخ بلشکر حیدر کرار ملحق
شدند و هر یک در محل مناسبی فرود آمدند روز دیگر که خسرو خاور علم از زین
مهر را برای تسخیر ممالک بر گنبد مینای سپهر کوبید پادشاه ولایت رایت
ظفر آیات با تمامی لشکر بجانب بصره روان گردید **نظم** بهر سوی جنبید
از جا سپاه ۞ ز سیلاب فولاد شد رود راه ۞ ز بس تنگ از مرد جنگی زمین ۞
ستوران شده خانه بر پشت زین ۞ ز بس مرد با مرد پیوسته شد ۞ زمین را هوا

از آهن گر بسته شد، ز زخم کم دلدل ره نوزد، بدی قارا ز بصره برخواست کرد، حضرت قعقاع بن عمرو را که

که از اصحاب کرام سید انام بود برای ... نزد عایشه فرستاد و طلحه و زبیر ...

حقیقتی لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط ... فرستاد که ایشان را به الفت خوانده از محاربت

باز دارد و ... امیر المؤمنین ... حزب الله را در مقام فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله ندا در داد

[illegible]

نظاره

[illegible]

میشم

در سلک وجود می‌سنجیدند القصه در آن روز هولناک از اول صباح تا وقتی که هودج از بختی فلک کوکب
که خاک متمایل شد آتش قتال مشتعل بود و از آب شمشیرها باد فنا میرفت و هر یک از اصحاب
از دور و نامداران دیگر بمیدان کین فرس می‌راندند و رجز میخواندند و داد مردانگی میدادند و انزار
را بدرک میفرستادند و بقیه السیف ایشان به مصداق سیهزم الجمع و یولون الدبر گریختند
و جمعی دیگر زمام عایشه و جمل را حبل المتین دانسته بر مهار شتر او بچسبیدند شیعیان عرض کردند یا
امیر المؤمنین آفتاب قریب بغروب رسیده و عرصه نبرد چون خون گردیده و سوای جمل دیگری
را نمی‌بینیم که باوی محاربه کنیم از این کار رفته عالم را راضی کنیم پس شاه مردان محمد ابوبکر و مالک
اشتر و جمعی دیگر از دلیران را به بیکار(؟) کردن شتر امر فرمود ایشان چون پیک اجل نزدیک
جمل رسیدند بشمشیر کین آن هودج آهنین را از زخم درشت چون خار پشت گردانیدند
و در مفتاح مذکور است که جماعت ناکثین که مهار شتر را حبل المتین می‌پنداشتند و دست از
آن بر نمی‌داشتند شیعیان دست هر یک را که از آن ریسمان قطع می‌کردند از دیگری میگرفت
و از این سر رشته بجهنم میرفت اگر دو دست او قطع دست بریده شد و از این جمل با مجادله
صعو قطاری از اهل کفر کشیده شد آنگاه **نظم** در آن رزمگه مالک محتشم :: زد از پای بردی
بمیدان قدم :: در آمد بتوفیق عز و جل :: بشد تا جمل همچو پیک اجل :: اشتر در آمد که از دور
رسید :: عدو را زمان اجل در رسید :: بتازید زدان و دست اجل :: قلم کرد از تیغ پای جمل :: بکرد
اشتر سیاه هنوز :: ز حیرت بخاک سیه گشت سوز :: که آن جنب ولایت مآب :: عنقا که
زین رو مدار اضطراب :: دگر بار از تیغ افراشته :: قلم زن که شبلی ان نکو داشته :: پس مالک
ضربتی دیگر زد شتر بیفتاد و هودج عایشه سرنگون گردید پس آن طایفه فریاد برکشیده که یا علی
خدا را ترا ظفر داد پس احسان کن و ترا مالک گردد حالا ازاد گردان حضرت از روی رافت
بمحمد ابوبکر فرمود که خواهر خود را دریاب محمد نزدیک رفته دست بهودج درآورد که او را
بگیرد آن ملعونه فریاد کرد که کیست که دستش بدستی رسیده که بغیر از دست رسول خدا
دست احدی بدست او نرسیده محمد ابوبکر گفت آن همه کس بتو نزدیک و دشمن ترم عایشه
برادر خود را شناخت خاطرش آرام گرفت و شاه مردان فرمود که بحکمان را تعاقب کنند

و زخم خورده انگشت عایشه را انگشتانه عبد الله ابن خلف که بدست امیر المؤمنین کشته شده بود روز
و در کشف الغمه مذکور است که در جنگ جمل شانزده هزار و هفتصد و نود کس از لشکر عایشه
بقتل رسیدند و از سپاه شاه ولایت مآب هزار و هفتاد کس شربت شهادت چشیدند
و طلحه و زبیر لعین در حین محاربه باسفل السافلین رفتند باین طریق که زبیر عمار یاسر را
در سلک اعیان حیدر کرار دیده و بمضمون الحق مع عمار بر بطلان خود مطلع گردید
و زبیر از میان دو صف بیرون رفته روی بحرم بیرد که ناگاه قضا را گذارش او به وادی
السباع افتاد عمرو بن جرموز نامی او را بجهنم فرستاد و طلحه نیز قصد فرار نمود مروان حکم
تیر زهر آلودی بآن مردود انداخت و پای او را برکاب دوخت خون از او جاری شد
غلامش ردیف او گشته از معرکه اش بیرون برد و بخرابه فرود آورد و در همان
جا جان بمالک سپرد پس امیر المؤمنین بعد از حصول فتح و ظفر به شکر نصرت اغر مراجعت
نمود و فرمود که غنایم اسلحه و دواب را تصرف نمایند و امتعه و اقمشه قتیلان را بوارث
ایشان رسانند آنگاه ببصره تشریف آوردند و اهل آن بلده را بقدوم میمنت لزوم
سرافراز کرد و مالک اشتر را با ابن عباس نزد عایشه فرستاد که بمدینه برگردد قبول
ننمود پس حضرت خود قدم مبارک رنجه فرمود و او را فضیحت نمود در راضی نشد
آنگاه امام حسن را فرستاد و باین مضمون پیغام داد که اگر نمیروی ترا طلاق میگویم
و از سلک ازواج پیغمبر بیرون میکنم پس عایشه ترسید و بی فاصله متوجه مدینه گردید
و امیر المؤمنین بکوفه هجرت نمود چنانکه پیغمبر بمدینه هجرت نمود و در کتاب دلایل
الدین مذکور است که حضرت امیر المؤمنین جمعی از زنان را فرمود که بلباس
در آیند و اسلحه را بپوشند در راه عایشه را محافظت و چون نزدیک مدینه رسند
اظهار کنند که زن اند و عایشه در راه که میرفت مکرر میگفت که علی مرا با محرمان
و کسان غیر همراه کرد مؤلف گوید که در این امر حضرت احتمال چند حکمت میرود
یکی آنکه همراه عایشه روانه کرد نامحرم رسول خدا اشتباه نباشد دیگر آنکه زن روانه نمود

تا نامحرم با او همراه نباشد و دیگر آنکه اگر عایشه خواهد که باز بر امام زمان خروج کند و مردم را
بکشتن دهد نتوانند زیرا که در زنان این همت نیست و دیگر آنکه خبث طینت عایشه مثل
بنگی ذات علی بر زنان ناقص العقل نیز معلوم شود و دیگر آنکه فرمود زنان بلباس مردان
و اسلحه حرب در آیند تا دیگران بر احوال ایشان مطلع نشوند و از راه دشمنی بر عایشه غلبه نکنند
تا بسلامت بمدینه رود و دیگر آنکه فرمود نزدیک مدینه اظهار زن بودن کنند بیشتر مطلع نشود
و به بصره برنگردد و دیگر آنکه در پیش زنان نیز خجل شود و بر خوبی علی و بدی خود اعتراف کند

غزوه صفین

غزوه دیگر و در مناقب مرتضوی و غیره مذکور است که چون راویان معارک اخبار و محافظان
عجایب آثار بزبان سنان قلم بیان خجسته رقم ذکر طغیان معاویه ابی سفیان علیه
اللعنه و النیران چنین تحریر و ترقیم و تقریر فرموده اند که در اوانی که عثمان بن عفان بجهت
رفع دشمنان عمال خود را طلبیده روزی در یکی از کوچهای مدینه معاویه کعب الاحبار را
ملاقات نموده گفت میترسم که اهل خلاف هجوم نموده عثمان را بقتل رسانند کعب
گفت وقوع این امر بحسب تقدیر امریست که از من و به گفت اگر بدانم که بعد از او
خلافت بکه قرار خواهد گرفت نسبت باو شرایط اخلاص مرعی دارم کعب گفت
بعد از عثمان این منصب به تو مقرر خواهد شد اما بعد از خون ریزش بسیار لاجرم این سخن
او را در طمع امارت حریص گردانید چون عثمان کشته شد جمعی از عظمای بنی امیه که
از ابن عم خیر البریه یعنی امیر المؤمنین کینه دیرینه در سینه داشتند بوی پیوسته او را
بر مخالفت شاه ولایت ترغیب نمودند و او هم بطلب ریاست کمال شوق و عقاید
شامیان را نسبت بامیر المؤمنین خوارت فاسد گردانید بنا بر این امر کرد که تا
پیراهن پر خون عثمان ملعون را بمسجد جامع دمشق برده بمردم چنان ظاهر میکرد
که قتل عثمان بفرموده امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب شده و در این باب مبالغه
نمود و بعد از آن شام قسم خوردند که ابی سر دنیا شناسند و بر بستر گرم نخوابند

تا انتقام نکشند پس نیز عمرو عاص لعین که از فلسطین بود ابلیس لعین [illegible]
بمکرش شاگردی مینمود **نظم** فرستاد و بگفتا مر بعهد پیام :: که سوی دمشق آی از فلسطین خرام
با صد هزار انجمن با تو دور :: چه شبها ی همه ندارم بنور :: پس آن ملعون بعد از این نامه بر خود
بالیده دوزخ را بر بهشت اختیار نموده برای یاری معاویه عاقبت بدمشق آمده مجددا اهل فتنه
گردیده و طمع حکومت مصر با معاویه بیعت کرد و بنی الجاهلی قواعد اساس [illegible]
نهاد و مؤکد گردید مقارن این حال عبدالله عمر خطاب که از امیر المؤمنین بسبب قتل [illegible]
داشت نزد معاویه رفت و بجهت متابعت این دو بد عاقبت کار معاویه با دلها رونقی
گرفت و در ضربت آن بی ایمان جمیع شامیان میان بسته در امر قتال با وصی رسول ایزد
متفق الاتفاق نمودند معاویه بجهد تمام و سعی لا کلام در حق او اهتمام ترتیب اسباب
حرب [illegible] و باندک زمانی سپاه بسیار فراهم آورد چون بسمع امیر المؤمنین رسید
که معاویه در طریق عداوت سلوک مینماید و ابواب ضلالت بروی خود میگشاید
حضرت چندین مرتبه رسولان سخن گذار بدمشق فرستاد و بنوک کلک گوهر بار مواعظ
دلپسند و نصایح سودمند بر صحایف اوراق گردانیده ارسال داشت اما در آن شیفته
عجوزه جاه و مال آن کلمات هدایت مآل اصلا اثر نکرد و همچنان در مقام عناد و بغی بود و شرط
اطاعت بجا نیاورد و هر نوبت در جواب مکتوب امیر المؤمنین بخلاف بجای سخنان
درشت مینوشت و ریختن خون عثمان را بخدام آنحضرت نسبت میداد و قاصد امیر المؤمنین
آزرده پس میفرستاد چون برای جهان آرای سلطان اولیا ظاهر گشت که [illegible]
نزاع معاویه جز بتحریک تیغ آبدار صورت پذیر نیست بنا بر این باطراف و جوانب
نوابی فرستاد که دلیران رزم آزمای و شجاعان آهن فرسای کمر بسته بپیشگاه امامت
و عتبه علیه کرامت شتابند به اندک زمانی در عرصه کوفه لشکری جمع گشته که دیده گردون
نظیر آن ندیده بود و بهرام مثل خون آشام از کمال شجاعت ایشان انگشت حیرت بدندان
گرفته تعجب مینمود روزی که سرداران قبایل و صدر نشینان محافل در مسجد کوفه
مجتمع بودند بر سر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بزبان

برزبان فصاحت بیان راند که ایها الناس همم عالیه بر دفع اشرار شام و قلع اصحاب ظلام
مصروف دارید و در محاربه اهل بغی اهتمام تمام بجا آورید که دشمنان دین و تابعان سلطان
انگاه مالک اشتر نخعی برخاسته گفت یا امیرالمؤمنین ما جان داریم و دست [illegible]
و در امر قتال و جدال با اعدای نخست ما تقصیر جایز نداریم باید که خاطر جمع داری و متوجه فرمائی
و در مقام تو ظلمه شام اهمال ننمائی پس جمعی از اعیان انجمن مثل عمار یاسر و سهل بن حنیف
و قیس بن عباده و عدی بن حاتم طائی و غیرهم بتقویت مالک اشتر کلمات پسندیده
برزبان آوردند بمحاربت اهل ضلالت رغبت نمودند چون خاطر اکابر و اصاغر بر امضاء
آن عزیمت قرار یافت امیرالمؤمنین ابو مسعود انصاری را به نیابت خویشتن تعیین
نموده و رایت نصرت آیت برافراخته در آخر شوال سنه ست و ثلثین نهضت
فرموده روزی چند نخیله را لشکرگاه نمود و در آن مکان نود هزار مرد که از جمله انها
هفتاد و نفر از اهل بدر و هشتصد نفر کس از بیعت رضوان بودند در ظل حمایت شاه
ولایت جمع آمدند پس از آنجا کوچ کرده بجانب شام روانه شدند و از تاریخ اعثم
کوفی چنان معلوم میشود که در اوانیکه شاه ولایت مردان در راه قطع منازل و مراحل مینمود
نوبت دیگر میان آنحضرت و معاویه ارسال رسل و رسایل سمت وقوع پذیرفت
و در وقتیکه لشکر امیرالمؤمنین بنواحی رقه بود از جانب معاویه مکتوبی باین مضمون
رسید که یا علی تو با خلفای پیغمبر یعنی ابوبکر و عمر مخالفت نمودی و بکشتن عثمان راضی
بودی الکنون ترا و یاران ترا نزد من نیست مگر شمشیر والسلام حضرت در جواب آن نامه
جواب این مضمون با صواب نوشت که ای معویه ترا نمیرسد که طلب خون عثمان
کنی زیرا که فرزندان او باولی احق اند و نوشته بود که ترا و یاران ترا نیست
نزد من مگر شمشیر تو از کی دیدی و از که شنیدی که اولاد عبدالمطلب از شمشیر بترسند
و در جنگ پشت بدشمن کنند چندان توقف که من بتو برسم تا شمشیرها به بینی
چون این جواب از آنجناب بمعویه رسید بر خود بپیچید و ندانست که چه نویسد
اخر الامر این بیت نوشته نزد امیرالمؤمنین فرستاد شعر لیس بینی و بین قیس عتاب
غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب یعنی نیست میان من و تو حسابی غیر فرو بردن نیزها بر گردها

ورزدن

ورزدن گردنها شاه ولایت این آیه در جواب نوشت انک لا تهدی من احببت ولکن الله
یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین یعنی بدرستیکه تو هدایت نمیکنی کسی را که دوست میداری
ولیکن خدا هدایت میکند کسی را که میخواهد و او داناتر است بهدایت یابندگان
القصه چون امیرالمؤمنین از رقه کوچ فرمود و از آب فرات گذشت زیاد و ابن نضر و شریح
بن هانی با فوجی از سپاه ظفر پناه مقدمه لشکر گردانید و چون معویه خبر قرب وصول
آنحضرت را شنید باجتماع جنود شام فرمان داد و بروایت اکثر مورخان با صد و
بیست هزار از دمشق در حرکت آمده ابوالاعور اسلمی را با جمعی کثیر از مردان میدان
جنگ در مقدمه ارسال داشت چون زیاد نزدیک ابوالاعور رسید سپاه اورا
از اتباع خود زیاده دید کیفیت حال را بامیرالمؤمنین عرضه داد امام برای نظام آن
مهم معهود مالک اشتر را گردانید چون مالک بزیاد پیوست میان او و ابوالاعور جنگ
صعبی اتفاق افتاد و بعد از آنکه سپهدار شرقی آفتاب یعنی آفتاب جهان
تاب روی بمغرب شام نهاد ابوالاعور از بیم تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعویه لعین
ملحق شد معویه بطرف صفین متوجه گشته ابوالاعور را بمحافظت آب فرات
مامور گردانید و از آن جانب جناب اسدالله الغالب بدان منزل رسیده در برابر
عسکر معویه غاویه فرود آمد چون از منع آب خبر یافت صعصعه بن صوحان را
برسم رسالت نزد معویه فرستاد و باین مضمون پیغام داد که ما متوجه از برای فیصل
قضیه آب داده ایم و تو بر آب راه گرفته بعد اشاره فرمائی که لشکریان را از
آب گرفتن منع نکنند صعصعه بمجلس معاویه رفته ادای رسالت بپرداخت معویه
در این باب با اصحاب مشورت کرد عمرو عاص گفت ای معویه ترا گمان این است
که ساقی کوثر در کنار آب از تشنگی بمیرد و حال آنکه اینه خیول ظفر بحر اتی
در قبضه اقتدار اوست ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ولید بن عقبه بی رتبه
گفت که اکثر این مردم قاتلان عثمان اند که ایشان چند روز آب از عثمان باز گرفته
بهتر آنکه ما نیز ایشانرا بتشنگی عذاب نمائیم معویه پسندید سخن ولید را مایل گردید و صعصعه

کس

را بی نیل مقصود باز گردانید ضعیفان لشکر امیرالمؤمنین بواسطه فقدان آب بیتاب شدند در
عسکر ظفر اثر بهای یک مشک بسته درهم رسیده لاجرم مالک اشتر و اشعث بن قیس
بخدمت امیرالمؤمنین رسیدند و حکایت کمی آب بعرض انور آنجناب رسانیدند و گفتند
اگر از خوف خلافت رخصت یابیم همین لحظه بضرب تیغ ابدار دمار از مخالفان نابکار
برآورده دشت صفین را از خون ایشان لاله گون گردانیم شاه ولایت پناه اجازت داد مالک
و اشعث با دوازده هزار مرد جرار مانند بحر زخار در خروش آمده بر آن برق و باد در روی به
ابوالاعور نهادند و در کنار آب آتش اشتعال دادند پس ترکتازان شام طریق انهزام
پیش گرفته سپاه نصرت پناه جناب ولایت مآب کنار آب را مضرب خیام سعادت انجام
ساختند معاویه در اضطراب آمده بعمرو عاص گفت ظن تو درباره علی چیست ایا بما آب
میدهد یا نه عمرو گفت که او هرگز ابروی مروت نریزد و مانند تو کسی را از گرفتن آب
منع ننماید معاویه از غایت خجالت دوازده نفر از ارکان دولت مثل مقاتل بن زید
و داود و دیگری را نزد آن محرم سپهر دین برسولی فرستاد که التماس آب نمایند امیرالمؤمنین
بر مضمون رسالت ایشان مطلع گردیده زبان فصاحت بیان باداء ثناء الهی و
درود رسالت پناهی بگشود و شمه از [illegible] خود بیان نمود و فرمود ما کسی را
از گرفتن آب مانع نخواهیم شد مقاتل ابن زید و داود و دیگری از رشحات سحاب مواعظ
آنجناب سیراب گشته دست در دامن توبه و انابت زده در حضرت عالی حضرتش ماندند
و سایر شامیان شوم چون بخت خویش از پایتخت شاه ولایت بسوی معاویه بعاقبت بر گردیدند
و خبر عدم مضایقه آب را بآن مردود درگاه رب الارباب رسانیدند و به ثبوت پیوسته
که بعد از واقعه مذکوره چند مرتبه از جهت الزام حجت نزد شاه ولایت منقبت رسل
و رسایل نزد معاویه فرستاد و او را بجاده قویم و صراط مستقیم دلالت نمود معویه
بدستور سابق بر ضلالت خود ثابت قدم بود چون فایده بر تهدید و نوید مترتب نشد
بقیه سپاه پرداخته اتباع خود را هفت قسمت کرد و بر هر قسمی شخصی را پیشرو
ساخت نظم ز صفین از آن جمع دریا شکوه عیان شد بصحرای صفین دو کوه
یکی از سپاهی چه ماوای سور یکی در شتابی چه دامان طور ستاده در آن محشر از خوب و زشت

مقابل بهم

مقابل بهم ز اهل نار و بهشت دمیدند دم در دم کرنای دل جنگجویان درآمد زجای
صهیل ستوران درآمد بلند تزلزل در ارکان عالم فکند و هر یک از فرقه با جرم
طریق با خیمه در سایه اعلام خود ایستادند و نوای مردی و مردانگی در دادند که بروایت
کشف الغمه از سپاه ظفر پناه شخصی که موسوم به جمیل انام بود قدم در میدان نهاده مبارز
طلب نمود و از لشکر معاویه لعین اشام نام پدر جمیل مذکور ندانسته در برابر آمده پدر
و پسر با یکدیگر آویخته از پشت زین بروی زمین افتادند و یکدیگر را شناخته هر یک
سپاه خود پیوستند پس از هر طرفی نظم بجنبید از جا سپه فوج فوج دو دریای
لشکر در آمد بموج شد از نعل اسبان بمیدان لگن چهار آینه پوش رعنای زمین
خروش سوار و صهیل ستور بگوش جهان زد دم نفخ صور هوا پر ز برق شمشیر آب
زمین گشت از آب آهن خراب و از هر دو طایفه جمع کثیر کشته خاک سوگرا از خون
بلکه گلگون ساخته و بمکان خود برگشتند روز دیگر که خورشید خاور علم زرین وزر را
بر فراز قبه سیمین سپهر کبود برده و سپاه تباه ظلام شام را منهزم گردانیده لشکر
نور و ظلمت در برابر یکدیگر صف کشیدند عبدالله عمر خطاب چون سایه در برابر آفتاب
آمده محمد حنفیه را مبارز خواست محمد نیز خود را برای او بآلات حرب آراسته و آغاز
رفتن نمود امیرالمؤمنین او را تسکین فرموده خود متوجه عبدالله ابن خطاب شد
بلکه رکاب شمشیر حیدر کرار نیاورده گریز را بر ستیز و فرار بر قرار اختیار نموده خفاش
وار از بار رفته و ذوالفقار صاعقه کردار منهزم گردید نظم آری از یکسو بر عنان تابنده یزدان
رهنمون زیر ران دلدل و بر دست رخشان ذوالفقار هر که را بر تن رود فارغ شود
از حبس گور هر که را بر سر رسد ایمن کند از تن گذار روز سیم که جهاندار آفتاب
نقاب شب بر آورده بر تخت با بخت زرنگار عیش پی طلیش جهانبانی و کامرانی قرار گرفت
و زهره زهرای حمرای رقاص روان بزم با رزم بجای طبل و دف بر کف گرفته دستی برزد
و پائی میکوفت غلام هندی اخلاص باشاره عمرو عاص قدم مبادرت بعرصه مبارزت
نهاد و صلای مردانگی در داد و امیرالمؤمنین را بمیدان طلبید حماقت بین که غلام زنی خرد

خود را مرد میدان شاه مردان بدید و از حرکات زشت خود منفعل گردید شیر یزدان و مرد
میدان علی ابن ابی طالب قدم توجه بجهاد نهاد و بیک ضرب ذوالفقار او را بدار البوار
فرستاد نظم پرتو خورشید شمشیر تو بر هر کس فتاد :: سایه بر رویش نفکنند جز کرکس مردار خوار ::
معاویه بعد از قتل آن بوالفضول بسیار ملول گشته عبدالله ابن مسعده الفزاری را که مرد
مغرور بود زیب داده و جامه‌های خود را باو پوشانیده بمیدان شاه مردان فرستاد نظم چو او
بکشید و دید در دشت کین :: سپهری ستاده بروی زمین :: بدستش چنان تیغ جوهر نما
که از دست موسی بیفکند عصا :: چراغ درکشته دهان پیکرش :: عیان نقش لا فتی بر سرش ::
پس کار غیر فرار بر خواست که ذوالفقار بر آن نابکار زند فریاد بر آورد که یا علی من معاویه
نیستم او بکر لباس خود را بمن پوشانیده و بجای او توقف ستاده حضرت دست از او باز داشت
آن بی سعادت باز بلشکر اهل شقاوت برگشت معاویه با وی بعتاب خطاب کرد
گفت ای معاویه هم چنان تو جان خود را دوست داری من نیز جان خود را میخواهم
کیست که از دست علی جان برده باشد نظم برفع آسمان سایش بهنگام نبرد :: بگرز
کوه فرسایش بگاه کارزار :: بگیرد از ماه و سازد سینهٔ خورشید ریش :: بگذرد از
گاو ساز و پشت ماهی را فگار :: در منتصف اقصی و مفتاح مذکور است که در روز چهارم
چون جمشید خورشید رای جهان آرای برطارم چهارم نشست و نیزهٔ رواح نگار
شعاع بوارقش برای تسخیر و تنویر ممالک سهد جا کرد معاویه گفت خوش ندارم از آنکه
علی در حرب از هیچ حربه پروا ندارد و چون او را بجنگ خوانند چون نهنگ بدریا بی
باکانه قدم در عرصه دغا میگذارد لیکن مردی او را بدشت نبرد خواند و او را بی کن
هلاک افکند که پور خالد ولید و بغر بلید ارادهٔ این معنی کردند عمر سکونی از سینه
دروی پیش آمده و گفت که این نیست جز کار بازوی من که کافی است بزور بازوی
من پس در پیش صف آمده شاه مردان را بمیدان طلبید حضرت پیش آمده او را از
روی شفقت او را براه خدا و براه هدی هدایت نمود و این مضمون ادا میفرمود که بسوی
شما را مغرور این دار غرور گردانیده و از زشتی سرشت شما از بهشت بسوی دوزخ

نیروی

کشانیده طریق حق را از دست مگذار و شرار جهنم را بنور سپیدار را از آن خون گرفته قبول نکرد و گفت
نصیحت تو از برای من سودی ندارد و در میدان آتش جدال باید افروخت و در عرصهٔ نبرد
نبرد نصیحت را از تیغ و سنان باید آموخت حضرت از غرور او تعجب نموده فرمود لا حول
ولا قوة الا بالله و نیزه بر کمر او زد و در میان میدان بلند نموده سر ان سنان در پیش آن جمع
چون دود در بالای شمع سیاهی میکرد و فرمود نظر کن و مقام خود را ببین عمر فریاد بر آورد
که والله دوزخ را بدو چشم می بینم نظم پس انگه فکندش بمیدان کین :: تو گفتی زدش آسمان بر زمین
تهی گشتش آن لحظه قالب ز جان :: روان شد بسوی جهنم دوان :: و بروایتی بر سر نیزه چون مرغ از
دور زمان با سفل السافلین افتاد و روز پنجم که شاه خاور بر سر نیک سبز رنگ نیلگون چهان
تازی بر آمده و شمشیر تسخیر ممالک افراخت و در صفوف جنگی شب تاخته بیک حمله جم
را منهزم ساخت از نشان سعادت اثر امیرالمومنین مغیره بن خالد بکری که سردار قبیله
ربیعه بود بنا بر مالی که در شام داشت با قوم خود از لشکر امیرالمومنین بجانب معاویه
رفت و بعضی از خویشان او بخدمت امیرالمومنین آمده صورت حال را معروض
داشتند حضرت بیک حمله صفوف شامیان را شکافت و خود را بمغیره رسانیده
و او را ربوده بخویشان خود ملحق گردانید فرمود اینک رئیس شما را بنصرت او حاجت
اگر خواهد نزد شما بماند والا بایل اهل شقاوت باشد مغیره نظم ندارم و در روضة الصفا
مذکور است که روز دیگر که آفتاب جهان تاب از افق انقلاب سر بر کشید مردان مرد
و دلیران عرصهٔ نبرد در برابر یکدیگر ایستادند احمر غلام معاویه چون دیو دوزخ بمیدان آمده
و شاه مردان را خواند صعصعه بن صوحان بانگ بروی زده گفت لعنت خدا بر آنکس باد
که چون تو سگی را بمقابله شیر خدا فرستاد و در اثنا شتران مولای فاتح پیغمبر ابن القتال احمر
بغزو شهادت رسید احمر مغرور تمام باردیگر امیرالمومنین را طلبید آنحضرت عنان عزیمت
بطرف میدان انعطاف داده با نزدیک او را گرفته بر داشت و چنان بر زمین زد که استخوانهایش
درهم شکست نظم کسیرا که قدرت بود بر زمین :: فرو رفت از شغل الف قلیل :: بکسی

زان

پس کریب ابن ابرهه که بمهابت و قوت موصوف و بشجاعت و شهامت معروف بود نظم ز زورش
بتاریخ هست این رقم :: که بر روی انگشت نقش از درم :: و بمردانگی شهرت تمام داشت قدم ::
بمیدان گذاشت و شیر خدا علی ابن ابی طالب را بیکار طلبید مرتفع و حارث از نامداران لشکر امیرالمومنین
حیدر صفدر در عقب یکدیگر بمقاتله آن بد اختر قیام نمودند و هر دو شربت شهادت چشیدند آنگاه هژبر
غیور و بطل جسور علی ابن ابی طالب متوجه کریب شد و ابن عم او عبدالله عرض کرد که علی مرا
رخصت ده تا بحرب این لعین اقدام نمایم پس اجازه یافته ساعتی جنگ کرد و شهید شد و از
مصیبت او امیرالمومنین متاثر گردید کریب شکیبایی را از کف داده سخت آشفت تلطف نمود
نصیحت کرد آن لعین گفت این شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیار کسی را کشته ام و تیغ حواله
آنحضرت کرد آنجناب سپر دفع کرد و بدست یدالله چنان ذوالفقار بر فرق آن زد که
تا به قربوس زین دو پاره گردید و بجهنم آواره کرد از مشاهدهٔ این حال غلغله در سپاه افتاد
و دوست و دشمن بر آن دست و بازوی دشمن شکن آفرین کردند و امیرالمومنین بصف خود
باز گشته محمد حنفیه را بجای خود گذاشت یکی از برادرهای کریب بمقاتله محمد آمده گفت
سوارا که این عم مرا کشت کجاست محمد گفت اینک من نایب او ایستاده ام پس
خصم بروی حمله کرد و محمد بیک ضرب شمشیر او را بقتل آورد هم چنین یک یک از اقربای کریب
بمقاتلهٔ محمد شتافتند تا هشت نفر بضرب تیغ او عنان بجهنم تافتند و بروایت
کشف الغمه بعد از قتل کریب سی کس از اتباع معاویه بمبارزت شاه ولایت مبادرت
نموده مقتول شدند آنگاه امیرالمومنین فرمود کجاست معاویه که ناخن‌های طولانی
میگذاشت و زبان بفضولات چون لوای شجاعت می افراشت مردم بمعاویه گفتند
که علی مرتضی ترا بمبارزه میخواند گفت بگو چند از من این توقع مدار که مرا بجنگ تو حاجت نیست
اما عمرو ابن کرار که از جمله اتباع عایش بود لوای جدال افراشت و قدم بمیدان قتال حیدر کرار
گذاشت حضرت او را بضرب ذوالفقار را شتاب دو پاره نمود و بزبان وحی ترجمان فرمود
انطلق الی النار که یاران او را بدوزخ روانه نمود نظم و بلطف خود نبوت نظم و حق او بیان کلام

بسیف اوداج غلاف

سیف او داج غلاف :: سهم او شوار شکاف :: رمح او دراع نگار :: پس عبدالله بن خالد به
معرکه آمده مبارز خواست مالک اشتر در برابر آمد و شمشیر بر مغفرش زد که شکسته شد و سرش
مجروح گردید و از معرکه فرار کرده معاویه غدار دویده گفت دیگر مرا طلب خون عثمان نیست
معاویه گفت از من به زود ملول شدی و از این قدر جراحت که در وقت ملاعبه اطفال
با طفال میرسد نالان گشتی عبدالرحمن گفت بفراغ بال نشسته نظاره میکنی و ما
بطعن نیزه و شمشیر گرفتاریم چرا تو هم یکبار بمیدان نمیروی پس معاویه مردود که دود
وجودش جهان را در نظر روشن دلان تیره کرده بود از این گفتگو چون نگار زمین از
جا در آمده و مسور آسا خفتان آهنی نوری پوشیده مانند سم ستور در جوشن زند بکوری
پنهان گردیده و کشف وار سپر قباحت در پس پشت افکنده و بشه مانند نیزهٔ قباحت
در پیش رو گرفته تیغ عنبری بر کمر ترتیب داد و خود چی از رزمی بر سر نهاد خرس صورت
از ثقل آلات حرب سنگین و با وقار شده و کفتار صفت از کثرت ادوات رنگین
و دهای صاحب اعتبار گشته از ترس جان دلش در سینه طبل جنگ میزد و از بیم عرصهٔ نبرد
جان را بر خود تنگ میکرد نظم چنان تند خران بکی روز هلو :: تو گفتی ز لشکر جدا گشت او ::
بمیدان خروشنده شد آن دلیل :: چنان که سم چاره پا تخته پل :: چون بمیدان رسید شخصی از
قبیلهٔ همدان پیش آمده بر او حمله کرد معاویه را چنان ترسی در دل افتاد و خوف درجه
روی داد که نزدیک بود که جعد ریحش از وی برا تن پرواز کند و اگر کسی حاشیش از معرکه
فرار نماید و بر اسهال افتاده مجال گشودن بند ازار نداشت جامهٔ خود را ملوث کرد مردم
که بحث صدای قهقههٔ خنده از دو لشکر بلند شد چون بنزدیک صف خود رسید
عفونتی از او بدماغ عمرو عاص و لشکر خود رسید نظم از آن بول دل عمرو گل گل شکفت ::
بردار نمود عمرو گشت و گفت :: که سنجیده بودی در این انجمن :: دلت مرده گویا در روی بدن
بگفتش که از بیم این گیر و دار :: در دری کشف خالی و بر شد از ازار :: پس از آنکه بتن کرد جامه بدل
بر آمد زغایت بسان جبل :: در این اثنا مالک اشتر بمیدان آمد و جولان نمود و مبارز

طلبید عمرو عاص بمیدان او تاخت و از نام او و لقبش پرسید مالک نام خود را بزبان آورده گفت ای عم
اگر میدانستم بجنگ تو می آمدم اکنون باز میگردم مالک گفت از عار فرار نمی اندیشی گفت از تو نه و رخت
معاویه به اعتراض تمام گفت چرا این اهم توسعیدی میدان تو و اشتر و هر فرصت عبدالله گفت تو
چرا بجنگ او نمیروی معاویه گفت من مقابل کسی رفتم که در شجاعت کم از او باشد نسبت عبدالله
گفت راست است اما چون سعید نزدیک تو آمد مانند روباه گریختی معاویه گفت بخدا اگر با علی
در میدان باشم عیب فرار بر خود قرار ندهم در این اثنا آواز مبارک امیرالمؤمنین بگوش
عبدالله و معاویه رسید که میفرمود یا ابن آکلة الاکباد دست از خون ریزی خلایق کوتاه کرده قدم
در میدان نه که با یکدیگر نبرد آزمائیم اگر تو غالب آئی دنیا را برای تو و اگر رب العزت مرا
نصرت دهد مردم از محنت نجات یابند از این گفتگو **نظم** معاویه را چهره بی رنگ شد ::
تنش خشک هم چون دل سنگ شد :: سر از ننگ کرده در دامن نشین :: دو چشم از نگه هیچ دوزی زمین ::
عبدالله گفت گفتار بر سوائی گذار ای به اکنون انکه علی ترا میخواهد رو بدست نبرد
ترا نظاره کنیم چون شهسوار لافتی و تاجدار انما ذو قول لو کشف الغطاء علی مرتضی
معاویه غاویه آهنگ جنگ نخواهد کرد بنفس نفیس مانند سپهر برین که از جا بجنبد و از آفتاب
عالم تاب سپاه ظلام را منهزم سازد متوجه صفوف اعدا شده خود بر میمنه و میسره و قلب
و جناح لشکر زد بیکبارگی از این و برق ذوالفقار ترک سر میبارید و عرصه کارزار مانند
جیحون خون گردید **نظم** چه افشاند از ذوالفقار دو سر :: هزاران خون چکان چون شرر :: بر آمد
خروش از زمان و زمین :: که بر دستت و تیغت هزار آفرین :: بصف بازشد سرور انجمن :: ز هر صف
دل رفته آمد بتن :: عبدالله از نشست بد آن شجاعت معاویه متغیر دید گفت از نهیب سعید که گریختی
و از دیدن علی در لرزه افتادی این هم چگونه بشکست خواهد افتاد معاویه در خشم شده و با عمرو
عاص گفت می بینی که عبدالله با من چه میگوید عمرو گفت راست میگوید مناسب غیرت
که علی در میدان آمده ترا بخواند و تو قدم پیش ننهی معاویه گفت تو هم هوس خلافت
داری که مرا بقتال علی ترغیب میکنی والله من هیچ کس ندیده ام که با او مقابل شده باشد و
جان برده باشد مقارن این حال امیرالمؤمنین لباس خود را تغییر داده پیش آمد و مبارز

بطلبید عمرو عاص

طلبید عمرو عاص نشناخته بمیدان تاخته حضرت توقف نمود عمرو این معنی حمل بر بیجائی نموده
پیش رفت و گفت ابلقار تا ان عثمان اعضای شما را تیغ ریزه ریزه خواهم کرد اگر در میدان
شما هم علی بوده باشد بجز ترجمه حیدر کرار فرار بر قرار اختیار نموده روی بگریز نهاد و حضرت
سر راه او را گرفته نیزه بزره او رسانید چون دانست که حضرت امیر است خود
را بر قفا انداخت و هر دو پای خود را علم ساخت چون از ازار و زیر جامه عورتش
عورتش نمودار گشت **نظم** نظر بست و رخ تافت ازان پرفسون :: نیالود دست
مبارک بخون :: بسنجید و گفت ای لعین پلید :: که عورت بفریاد جانت رسید :: برو که تو
آزاد کرده عورت خودی چون عمرو به انفعال تمام نزد معاویه رفت معاویه
زبان طعن کشاده مدتی با عمرو سخن به استهزاء میکرد و میگفت عجب راه فراری بر خود
قرار دادی و طرفه دری از کوچه گریز بر روی خود کشادی معلوم است که بکار اضطراری
تو از فکر اختیاری دیگران بیشتر است که بحیله از سنان امیرالمؤمنان گریختی
علی اگر نیزه علی بعقب رزه تو می رسید سوراخ گریز از برای تو فراخ میگردید
اما تا قیامت این ننگ بر تو ماند عمرو در جوابش گفت **نظم** بگفت ای معاویه من عاقلم ::
در افسون و مکر و حیل کاملم :: عقب را سپر ساختن بهر جنگ :: برای سلامت به از نام و
ننگ :: مگر تو از ننگ خبر نداری یا بروی خود نمی آری در برابر سر نیزه علی گردن
و این وسیله جان را البلاهت برون ننگش بیشتر یا از نهیب سعید در میدان
دو لشکر را سهو افتادن بزودی بفرار نهادن یکی از فنون فسون من این است که چون
رسوائی ترا با ازار در کارزار دیدیم باین جهت شلوار نپوشیدیم که اگر مثل تو با هول
افتم بصورت تو مفتضح نشوم معاویه اقرار کرد که تو در مکر از من حال اندیش تری
و در کشف الغمه مذکور است که در یکی از ایام صفین جناب امیرالمؤمنین معاویه لعین
را بمبارزت دعوت میفرمود و بسر ارطاة که بشجاعت مشهور بود بمیدان امیر
مؤمنان شتافت چون امیر بر آن شریر لعین حمله کرد او نیز از وهم فرو وهم خود را
بر قفا انداخت و چون عمرو عاص عورت خود را برهنه کرد لاجرم امیرالمؤمنین ع م

چنان گذاشته برگشت بسر با اضطراب تمام روی بگریز نهاد مردم از نشست بده افعال او را شناخته
او را از آن بر آوردند که یا امیرالمؤمنین بسر ارطاة است که در عداوت تو غلو تمام دارد و فرمود بگذارید
که لعنت خدا بر وی باد **نظم** معاویه مرده دل زنده شد :: چه بینائی گریه اش خنده شد :: بگفتا تو
هم حیلة الحی :: چه عمرو آبروی حیا ریختی :: روز دوم که شاه نجم خفتان سیمین پوشید و کلاه خود
زرین بر سر نهاد و لوای عالم آرای مهر بر گنبد مینای سپهر کوبید مردان جهانگیر تیغ خورشید مثال
سر از خواب بر آوردند و پردلان خود آماده کارزار گردیدند از عسکر معاویه لعین عبدالله ابن عمر
بر کلی بمیدان آمده و تنی چند را از نیزه خسته کرد که عبدالله سوار از لشکر حیدر کرار
سر راه بر ان نابکار گرفت و سنانی به پهلوی او زد که از پهلوی دیگرش بیرون آمده و بجهنم
واصل شد **نظم** زمین هم چنین دل طربناک شد :: که خونش چنین در دل خاک شد ::
پس عزار ابن ارهم لعین که شنید این شماتتش از چهره رنگ ببرد و جام خون آشامش نام
گرد افکنان روزگار را از لوح هستی میسترد چون پلنگ تیز چنگ خشمگین بر پاره
کوهی بر آمده بمیدان کین در آمد و عیاش هاشمی نسب را که از مهتران عرب شجاعان
روزگار و مردان کارزار بود بمبارزت طلبید عیاش نیز بمیدان خرامید و گفت
از مرکب فرود آی تا پیاده جنگ کنیم و گرانی از رای ما نباشد پس عزار چون سیل
که از کوهسار بر گشت آید از مرکب فرود آمد عیاش نیز پیاده گردید **نظم** کشیدند تیغ
سپر بهر جنگ :: بهم در دویدند شیر و پلنگ :: سرانجام عیاش رزم آزما :: به تیغی در آورد
او را ز پا :: بمود آن تن فیل را سرنگون :: نهنگی فرو شد بدریای خون :: در آمد ز تکبیر
مغفر بجوش :: چه رعدی که بر کوه پیچد خروش :: پس سوار شده بصف خود باز گردید
در این اثنا دو مرد از بنی نجد بمواعید معاویه فریفته شده بطلب خون عزار قدم
بمیدان کارزار نهادند و عیاش را طلبیدند پس آن نامدار با آهنگ جنگ در کوه صف
چون پلنگ خروشید اما حضرت او را از نبرد و خود سلاح او را پوشیده بر اسب
او سوار گردید **نظم** ز انبوه لشکر چی کارزار :: جدا شد چه خورشید از کوهسار :: در آمد
بمیدان بآن فر و نور :: که تا بد گفتی تجلی بطور :: پس یکی از آن دو خون گرفته پیش آمد جناب

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین بدست ید اللهی چنان تیغ بر تارک آن لعین زد که از مغفرش تا بقربوس زین دوپاره
شد اما آنحضرت حیدر کرار سرعت برش ذوالفقار رخانه زین خالی از سوار نگردید و آن دو
نیمه تن آن اهرمن ز رسید و تماشائیان از این واقعه حیران بودند **نظم** کو تا که برآمد تکاور
زجا :: دو پیکر عیان شد ز پشت بپا :: ز زین هر یک افتاده بر سنگ گران :: بر آمد
شکیبا را لیت از میان :: پس آن نابکار دیگر را به ذوالفقار دو پیکر از پا در آورد و هر دو
را برفاقت هم روانه جهنم کرد و خود به لشکر ظفر اثر باز گردید معاویه لعین دانست که
این حرب حرب حیدر کرار است و این ضرب ضرب علی و ذوالفقار را دست او است
دل مانند دود بر خود بپیچید و با عمرو عاص این سخنان عتاب آمیز گفت و شنید **نظم**
پس انگه در آمد دو لشکر بهم :: ز خون چون شفق یافت افلاک نم :: شب گرد جولان
جهانگیر شد :: ز هر سو چراغان شمشیر شد :: زمین ارغوانی شد از مرد و نبرد :: هوا گشت
گردون گردان زمرد :: ز رنگ زعفران کمند و عمود :: بان هستی مرکب ثبت کشود :: و
سیلاب شمشیر تا برکاب میرسید و خانه زین را خراب مینمود مقاتله از روز در صفین
بحدی رسید که اهل شر فزون تر از شرر بجهنم رفتند و بسیاری از اهل یقین شهد
شهادت نوشیده بسوی بهشت برین خرامیدند و باقی دیگر هریک بمکان خود
برگشتند که از جولان خورشید زرین سپر گرد سحر خواست چه زرین پر و بال مهر
نمایان شد از ارشبان سپهر عثمان نامی از مبارزان شام که در شجاعت نیز از اهل
روزگار برابر سوار نامدار بود بمیدان در آمده به تیغ عیاش کشته شد پس حمزه
برادر او آهنگ جنگ نمود امیرالمؤمنین سلاح عیاش را پوشیده رکاب
حمزه رفت و ذوالفقار را آتشبار صاعقه کردار بقصد آن نابکار بر کشید **نظم**
چنان راند شمشیر بر مغفرش :: که افتاد یک و نیم نصف سرش :: پس عمر ابن اعلیش
حمیری که یکی از شجاعان مشهور بود پیش آمد و بطلبان قاتل حمزه عیاش است
امیرالمؤمنین حمله کرد حضرت او را چنان بدو نیم کرد که نصف بالای جسد
بر جسدش بر زمین افتاد و نصف دیگرش هم چنان فی جنبش و اضطراب بر روی

زین پا در رکاب باند چون این صورت بدیعه مشاهده خلق شد عمرو عاص گفت کسی غیر از علی
این نوع شمشیر نتواند راند معویه انکار کرد عمرو گفت تمام سپاه را بگو که یکبار حمله کنند اگر
این سوار حیدر کرار باشد روی گردان نخواهد شد پس امر معاویه غاویه افواج لشکر و بنا
چون امواج بحر فنا در تلاطم آمده کشتی تن علی مرتضی را در تلاطم چار موجه طوفان
بلا کردند آنحضرت از جای خود نجنبید و چندین هزار شمشیر دار بوانش پروردگار هجوم آوردند
ملالی بخاطرش نرسید نظم این ابیات از جا در آمد ملکی که از کرد لرزید بر خود زمین
بدریای خون از درنگ و شتاب عنان باد پا کرد و لشکر رکاب بیفشاند از
موج تیغ دو سر بینک حلو در دست سی پنجه و سر و بقولی در آن روز سی و سه نفر از
شامیان را بضرب ذوالفقار بدار البوار فرستاد روز دیگر که عنبر نسیم سحر
از صبح رو بیکر ولدل آسمان زین نهاد و خسرو خاور را در رکاب هلال دست در عنان
کهکشان در آورده سرنگ فلک را با آهنگ تسخیر ممالک جولان داد از اعلام
معویه مبارزی مخارق بن عبد الرحمن لعین بمیدان آمد مبارز خواست از سپاه نصرت
پناه امیر المومنین مومن بن عبیده المرادی بمیدان او آمده شربت شهادت چشید
مسلم برادر او رفته نیز شهید شد و دو مسلمان دیگر بدست آن شهید شدند باز
مبارز طلبید که جناب ولایت مآب امیر المومنین بمیدان آن لعین بر کین آمده و
بیک ضرب ذوالفقار نصف بدن او را طولانی از پشت زین بروی زمین
انداخت و بسوی اسفل السافلین روانه ساخت و از اسب فرود آمده هفت
مبارز دیگر را که جهت انتقام مخارق آمده بودند بمجرد تحریک ذوالفقار ایشان را
از کمر دو پاره و بهفت طبقه دوزخ آواره ساخت دیگر کسی از ترس هم قدم در میدان
ننهاد و معویه هر چند دلیران شام را بقتال تحریص میکرد کسی قبول نمیکرد نظم صولت
بازوت اگر داستان بدیدی در مصاف مرغ روحش در زمان از بیم گشتی قفس
در دلایل الدین مذکور است که روز دیگر سوار هوا نور ربع راج زنگاری افراخت
و بوارق شوارق حیدر تیغش عرصه گیتی را از سپاه ظلام شام پرداخت شاه کرمکه

ولایت پناه

آخر سوره سنه ففون

ولایت پناه نور دیده محمود ماه علی ابن ابی طالب ع در آن روز نیزه در دست داشت و در برابر
لشکر معویه ایستاده بود سعد بن قیس همدانی گفت فدای تو شوم ایشان ایستادن
تو نیست حضرت بمصداق ولن یؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها فرمود که بنده گان خدا را
حافظان چند میباشد که او را محافظت میکنند از خراب شدن عمارت بر سر او و
او فتادن در چاه و امثال او پس هر گاه میرسد زمان وعده او ملکه او را محافظت
نمیکنند پس حضرت همه لشکر خود را منهزم دید مالک اشتر فرمود تا ایشان را جمع
آوری نمود و قریب پانصد کس از طایفه همدان در میمنه لشکر بازداشته بقصد
آنکه فتح کنند یا کشته شوند پس نایره قتال چنان اشتعال یافت نظم که از نوک
نیزه فلک شد در اوج زمین از سم باره در چار موج برآمد چکاچاک شمشیر تیز
دم تیغها شد همه ریز ریز ز شمشیرها یافتی انفصال ز بس بر سپرها هزاران هلال
ز بس بود جنگی درشتی نمود بهموار کاری بر آمد عمود که یک یک هفتصد و هشتاد نفر از ایشان
شربت شهادت چشیدند و از لشکر معویه غاویه این قدر کشته شدند که سرهای ایشان
را بکناری بر روی زمین بالای یکدیگر می افکندند و از کثرتی شد و از آنجه نامیدند روز دیگر
که بنابر روایتی روز نهم بود چون علمدار سالار دین سپاه در عرصه صبح گاه رایت زر نگار
افراخت و پرچم زرین از آن زیب و زینت روز کار ساخت دو لشکر در برابر
یکدیگر صف کشیدند معویه لعین را غلامی بود حریث نام که پهلوان و تنومند و شجاع بود
و او را بجهت امور عظیمه احضار مینمود پس او را طلبیده گفت هر کسی از لشکر علی
جنگ میکنی اما از علی با حذر باش و دوری کن عمرو عاص در وقت رفتن آن غلام با او گفت
اگر فرصت کنی و خود را بعلی برسانی باعث فخر و عزت تست زیرا که معویه تمام ایام
اهتمام او در انجام کار علی است پس حریث رو سیاه با جمعی از سپاه بقصد حضرت شاه
ولایت پناه بمیدان نگاه میکرد که یا علی ایات را میل بمبارزت حضرت بسیار است

بیشه شجاعت و میر عرصه جلالت علی ابن ابی طالب ع در مقابل آمده فرمود بیا و رجز میخواند شعر انا علی
و ابن عبد المطلب نحن لعمر الله اولی بالکتب منا النبی المصطفی غیر کذب اهل اللواء و المقام
و الحجب نحن نصرناه علی کل العرب و بدون مهلت او را بیکضرب دو پاره و بجهنم آواره کرد
معویه جزع و گریه بسیار کرد و با عمرو عاص گفت که چرا او را فریب دادی پس ملعونی دیگر قدم بمیدان
نهاد سعید ابن قیس همدانی او را بجهنم فرستاد پس جناب امیر المومنین نزدیک لشکر معویه آمد
و ندا فرمود که ای معویه لعین از همدانی امیر المومنین ترسید و گفت بپرسید که چه کار دارد
چون پرسیدند فرمود سوالی دارم از معین داشت که مراد حضرت جنگ نیست بیرون آمده
حضرت فرمود که ما و تو با هم نزاع داریم چرا مردم بکشتن میدهی بیا تا جنگ کنیم
عمرو عاص گفت ای معویه علی راست میگوید معویه گفت مثل منی از تو فریب نمی خورد
و گریخت و عمرو نیز با او مرکب بمید و انید و جناب امیر المومنین بخندید که ناگاه در آن روز
گاه نظم بجنبید از جا سپه فوج فوج دو دریای لشکر بر آمد بموج بر آمد ز باد کران
چه باران فرو ریخت تیر از کمان شد از تیغ و نیزه نهفته وجود عیان جز اثر مرگ را تار و پود
و طایفه بنی طی با حضرت امیر المومنین محاربه عظیمی کردند و شجاعان بسیار از ضرب آن امام
داخیه رسیدند اسفل نار رفتند پس آنحضرت ندا در داد که مبارز کیست
معوفی دیگر که او را مطاع کاف قیسی میگفتند بپای اجل بمیدان شتر زدان آنحضرت
او را تا قت حارث روانه دوزخ کرد باز از شیر بیشه شجاعت نعره کشید و مبارز
طلبید دیگر کسی جرأت نکرد پس فرمود ای معویه بیا و مردم را بکشتن مده عمرو عاص
بی اخلاص گفت ای معویه حال فرصت غنیمت است زیرا که علی ابن ابی طالب ع
چندین کس از شجاعان را کشته اکنون مانده شده است معویه غاویه گفت والله
تو عزت ایست که من کشته شوم و پادشاهی کنی اگر راست میگویی و میدانی
که علی خسته شده خود برو بمیدان او که من فریب ترا نمی خورم نظم علی را شناسی
که روز نبرد بجولان دلدل گذشته کوه گرد زند با سمند اگر هیبتش بر سحاب که گوید
شود در صدف قطره ها جاب پس از رزم او زندگی مشکل است برای خصم تیغش خط باطل

است

است که جان بر آرد صدمه ذوالفقار از آن بحر بی ابن که شد بر کنار چون امیر المومنین دید
که دیگر کسی بمیدان نمی آید مانند خورشید از میدان واکشید و لطف خود باز گردید و در
مذکور است که روز دیگر که خنگ فلک را پیش شاه ور کشیدند و تنگ کهکشان را بر او
نموده نطع جنگ از هلال آورده بودند جناب ولایت مآب امیر المومنین بر دلدل با شکوه چون
خورشید بر فراز کوه بر آمد و عنان ریز بر لشکر خون آشام و اشقیا دین پناه راه منهزم
بسوی عرصه عدم هل ساخت یعنی در آن میدان که مزرعه سر افشانی و کشت زار نهال قامت انسانی
بود میکشت و میکشت و میگذشت و بساط الف طا حیات بی ثبات اهل نفاق بی وفاق را در
مینوشت تا آنکه پناه نفر از آن اشرار را بنار ذوالفقار بدار البوار فرستاد و هنگام شام چون خورشید
بمقام خود برگشت نظم صورتی کرد و جسمی فتح کرده انکار لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار روز
روز دیگر که شهباز سحر از بیضه صبح جوشن پوشیده و صمصام انتقام از نیام کشیده از عسکر وصی خیر الانام
پهلوان میرو مندی خالد نام با شش هزار از شجاعان لشکر با یکدیگر عهد کردند تا خیمه معویه غاویه غدار
نابلد و را احاطه سر نگردانند و ملول از قید اقسام و درون بیرون دارند از جنگ روز گار دادند
پس از جان خود بر کرانه و رو بمیدان روانه شدند نظم دمیدند دم در دم کرنا دل جنگجویان در آمد بحال
بس اکنور در اشوره زار نشد بر آمد ز تکبیرشان نفخ صور ده ده در آمد زهره در کوه تزلزل در افتاد در
و کوه نمودند رزمی که نارستخیز همین بر بن خون ابد از تیغ تیز نمودند چندان ز دشمن نکون
که طاس فلک گشت لبریز خون و چون هنگامه کیر و دار گرم گردید میر میدان لا فتی علی مرتضی سر
وقت بمیدان و فا طلبید رنگ از روی معویه پرید و بعمرو عاص گفت چاره در این باب چیست
گفت انصاف آنست که بمیدان روی زیرا که علی ترا میطلبد و روا نیست که جمعی بیشمار
کس برای شما و تو کشته شوند و صلاح از پسر خالد ولید و جهان جواب نشنید معویه گفت مرا
بر تنها داد که مبتوا بیناشتم پس بعمرو بن کعب حمیری گفت اگر بمیدان روی و علی
را بقتل رسانی هر چه گنج خواهی بتو بخشم اگر تمام شام را بمن دهی مرا زهره این کار گفت
نیست گفت مالک مبارزه گفت تا به رزم او را نخواهم و بغیر از این دو نفر هر کس دیگر
که خواهی رو آورم پس بمیدان آمده علی را طلبیده حارث است که بمیدان آن غدار آید

حیدر کرار اورا باز داشت و سلاح اورا پوشید و بر اسب او سوار گردید نظم بهیجا دیگر رفت دریای
جهان ؛ چو الماس در آمد بمیدان کین ؛ بشمشیر کرد از نبرد آتش دو نیم ؛ دو دل شد سپاهی ز شمشیر بیم ؛ پس هفت
نفر دیگر بکینه خواهی او بمیدان آمدند و بضرب دست امیرالمؤمنین بر هفت طبقه جهنم روانه شدند
معاویه ترسید و گفت این صاحب ذوالفقار برادرش عتبه گفت بلی نه این عمار است یزید گفت
خالد ولید بگمان عمار نیزه برگرفت و در برابر حیدر کرار آمد حضرت نیزه حمله اورا بشمشیر قلم کرد
و خواست که تیغ دیگر بر او فرود آورد که حضرت را شناخت و بروح سید المرسلین قسم داد امیرالمؤمنین
از قتل او گذشت پس یک ازو روی او زده بصف معاویه برگشت معاویه اورا ملامت
نمود که چرا ترسیدی و بجای خود برگردیدی گفت ما نیز مثل تو جان خود را دوست میداریم
پس ولید بن عتبه بهر تبه پنج هزار سوار برداشته بمیدان کین آمده مالک اشتر از امیرالمؤمنین
مرخص شد و بمیدان روید و سلیمان صرد خزاعی نیز او از پشت سر او هم باد کرد بدبخت
حمزه بابلی از راه جابلی سر راه بر مالک گرفته و مالک اورا بجهنم فرستاد و پسر شرجیل و عطاف
و معویه سه برادران لعین چند بکین خواهی او آمدند هر سه را از عقب او در روانه سقر
کرد و چون چهارده تن از ایشان را کشت ولید و سپاه خشن فرار بر قرار اختیار نموده بصف خود
گریختند دور تاریخ اعثم کوفی مذکور است که از ان روز تا سی روز تمام متوالی اللاباب فوج فوج
در برابر یکدیگر برای مجادله می افراختند و خاک سر کرا از خون یکدیگر گلگون ساختند نظم هوا
از دم تیغ باران گرفت ؛ زمین گونه لاله زاران گرفت ؛ ز تنهای افتاده مردان مرد زدا
مان جا بنا فت نه غند کرد ؛ پس عمار یاسر که نود و یک سال از عمر او گذشته بود از امیرالمؤمنین
مرخص شد و عزم میدان نمود نظم آمد میان معرکه تیغی بکف دلیر ؛ گفتی که بر بقتل عدو بسته چرخ
پیر ؛ سخت حارث نامی از خیل شرجیل در برابر آن پیر بیعدیل آمد عمار ان غدار را بجهنم
ابدار بدار البوار فرستاد و خود را چون شیر گرسنه بصف مخالفان زد نظم تو گفتی که خیاطی
آهن خشی ؛ که تیغش بریدی سنان در خشی ؛ ز قطعات دو دشمن زمین میل میل ؛ شد از تیغ او توام
در آب نیل ؛ گرفته گردش چندان اهل شام ؛ که او تیغ کردید و آب از نیام ؛ که ناگاه نامی
نیزه بر تهیگاه او زد و او زخم دار بخدمت حیدر کرار آمد و آب طلبید جام شیری با و داد

بز گرفت

تکبیر گفت و تصدیق قول رسول خدا کرد و قدری نوشیده و خوابید و بجنت خوابید و در تاریخ دیگر
مذکور است که عمار در اثنای کار زار تشنه گردید و آب طلبید کاسه شیری نزد او بردند تکبیر گفت و
قدری آشامید و گفت رسول خدا مرا خبر داده که یا عمار قاتل جهنمی باشد و بقتل تو
در الوقت کودی تو از عمر شیر که چون آب خواهی بیارند شیر و مرا ابوالغادیه شهادت میسر گردد
و باز مشغول قتال شده تا اورا بقتل رسانیده شهید کردند و سرشرا نزد معاویه بردند ولید بن عتبه
و سکونی هر یک ادعای قتل عمار میکردند عبدالله بن عمرو بن عاص در میان ایشان حکم کردند و
گفت شما اورا چگونه کشتید ولید گفت من به تیغ سرش بریدم گفت اینکار بنسبت سکونی
گفت من در جنگ تیغی بر او زده رسانیدم از اسب در افتاد و برای نشست گفت کات
نباید اگر خواست بحضور جبرئیل و میکائیل باشد و بر بجنب او نظر میکرد که سرش را
جدا کردم نظم بدو گفت عبدالله این کار تست ؛ بشارت که دوزخ طلبکار تست ؛ سکونی
سخن عبدالله را بمعاویه گفت معاویه بغایت برآشفت و عبدالله الزام اورا باین سخنان منع
کرد عبدالله گفت که من و جمع کثیری از رسول خدا شنیدیم که میفرمود یا عمار تقتلک الفئة
اللعین الباغیه معاویه گفت قاتل عمار کیست که اورا بجنگ آورده عبدالله گفت پس قاتل
برادر حمزه را رسول خدا کشته بود وحشی معاویه در خشم شد و سه روز با عبدالله سخن نگفت
و امیرالمؤمنین از مصیبت عمار بسیار متألم شد و فرمود که از وفات عمار متألم نشود از اسلام
بهره ندارد و خدا بر او رحمت نکند نظم که در هیچ هنگام و در هیچ حرب ؛ نبوده است عمار از حق جدا
نیکی و دوری ز اعمال زشت ؛ برای او با ملک واجب بهشت ؛ پس آنگاه بعد از نماز
و دعا حیات خودش داد و در قبر خود ؛ در روایل الدین مذکور است که بعد از شهادت عمار
امیرالمؤمنین فرمود که فردا جنگ مردانه باید نمود چون شاه سفیده دم برای انهزام سلطان
انجم حشم علم زرین افراخت چنان شکستی بلشکر اهل ظلام رسید که عرصه جنگ
بر عتبه بر او رسید و به جنود ریش تنگ شد نظم سپیده که دیگر جبال سبز ؛ نبود اکشفند راه گریز
و روز وزنت را کوش گردید کرش ؛ زنم سمند و صد سیل کور ؛ و گریزان رفت تا بشام رسیده و
بسیاری از ایشان کشته شدند ایضاً در کتاب مرویست که در صفین بعد از عمار بسیار
سه روز و سه شب متوالی محاربه بود تا آنکه هیچ اسلحه باقی نماند و بر احجار کار زار میکردند و بعقر

کشته شدند از آن زینی بود که قدم نهادند یا پا بسر افتادی و مجروحی افتاده بود و دیگر کسی را در حرب
نبود روز دیگر که سلطان خاور علم فتح و لوای ظفر افراخت امیرالمؤمنین محمد حنفیه را امر بحرب نمود
و چنان مقاتله روی داد که سی و دو کس از طرفین کشته شدند و بقیه لشکر اهل شام شکست یافت اسدا
که معاویه از سطوت جناب امیر مدهوش و جمعی کثیر پنهان شده بود و امیرالمؤمنان در میدان
این رجز میخواند شعر اضربهم ولا اری معویه الاخزر العین العظیم الحاویه تهوی به فی النار ام
هاویه یعنی بزنم ایشان را و نمی بینم معاویه کبود چشم را زرگ شکم را تا بر آتش جهنم
با درها ویه پس معاویه را این سخنان ترسی در دل بهم رسیده خواست فرار کند که شب از
شد و دشمنان گردید و محاربه از روز بسمه ی طول کشید که نماز صبح راهم باشاره ادا کردند
القصه چون زمان محاربه صفین در صفین امتداد یافت و بسیاری از نام آوران عراق
و شام کشته شدند و هیبت پرتو انوار ظفر بر پرچم علم شاه ولایت حیدر تافت معاویه
آثار عجز و فرار بر احوال اتباع خود مشاهده نمود و از راه حیله نامه باین مضمون بامیرالمؤمنین
نوشت که اگر ما و تو میدانستیم که حرب و محاربه باین مرتبه خواهد انجامید در این امر شروع نمیکردیم
مضی ما مضی اکنون صلاح در آنست که با یکدیگر مصالحه کنیم و چنانچه ما بقای خود امید داریم
تو نیز امید داری و هم چنانکه ما از موت خائفیم تو نیز هم همچنانکه بیم و هراس داری
و بر تو پوشیده نیست که اخیار و جمعی از این حصه بقتل رسیده اند و اگر باطل
جنگ منطوی نگردد بقیة السیف نیز نمانند باید که امارت شام را بمن مسلم
داشته مرا بتکلیف بیعت خود نفرمائی زیرا که ما هم از عبد مناف متولد شده
ایم و هیچ یک را بر دیگری تفضیل و رجحان نیست والسلام چون این نامه بامیرالمؤمنین
رسید در جواب نوشت که اما بعد الحمد مضمون مکتوب جهل اشتمال رسید و معنی عناد
و ظلم و توبه تجدید روشن گردید نوشته بودی که اگر من و تو میدانستیم که حرب
جنگ بد اینجا منجر خواهد شد در این کار شروع نمیکردیم حرفی نمانده که من امروز
بکار زار بدین این معنی سمت از دنیا و خواهد برد تا هر قدم بود
که میان ما و شما در خوف و رجا است و التست چنین نیست زیرا که شما شرک
و نفاق قید و ارباب ثبات و یقین و التماس حکومت شام بی متابعت من قبول

بلش بدی

نیست بیش از ان مملکت بمنوده بودی با جابت مقرون نشد اکنون که ام حق را بر سر من ثابت
کردی که مستحق این عطیه گشتی و انکه ما هر دو پسران عبد مناف ایم پس اگر تو بتحقیق پسر ابو سفیانی
این سخن راست است و آن غلط که هیچ یک را بر دیگری تفضیل نیست زیرا که عبد الشمس چون
هاشم نبود و حرب چون عبد المطلب و ابو سفیان چون ابو طالب نبود و ترا با من مقابل نتوان
کرد از انکه طلیق با رونده طریق توفیق در مساوات نتواند زد و ترا با من نسب تقرب است
در اسلام و نه موافقتی در هجرت رسول خدا علیه السلام پس با من که برادر و ابن عم و وارث علم
خلیفه اویم بهیچ فضیلت همسری نمانی و نسبت من با رسول نسبت هرون است با موسی
اگر باب پیغمبری بجهت نبوت خاتم انبیا محتوم نگشتی مرا بدینه چنانچه بولایت خاص اختصاص دارم
بفحوی عام نیز موسوم میبودم و واهب العطیات مرا تشریف آیات با برکات مشرف
ساخته و رایات عنایات بر سر من افراخته و اولاد کرام مرا با انبیاء والا تو برابر نتوان کرد
و بخاطر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال ملال و کلال روی نموده اگر اهل عراق بجهادت
موافقت من نمودی ببلای مبتلا شدی که واقعه از ان مشکل تر وهاوتر از آن تامل نمودی و
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام چون این مکتوب فصاحت اسلوب بمعاویه
معاویه رسید و به مضمون صدق مقرون آن مطلع گردید از مصالحه مأیوس گشته مجدداً ترتیب
اسباب کار زار قیام نمود و اقدام روز دیگر که خورشید انور در فضای سپهر اخضر اعلام انوار
بر افراخت وافتاد اعلام سپاه ظلمت انجام بساحت هزیمت علی شتافت ساخت
امیرالمؤمنین دستار میمنت آثار نبوی بر سر بسته و درع فرخنده آثار مصطفوی در بر کرده
و شمشیر آن بخشنده شمایل حمایل کرده تازیانه ممشوق نام آنحضرت بر دست گرفته بر مرکب
خفیف حرکت سوار گردید و بمیان هر دو صف خرامید و خطبه فصیح و بلیغ بر زبان الهام
بیان راند و اصحاب هدایت انتساب را بصبر و ثبات و همت گروه نصایح سود
مند نمود و بر مقاتله و محاربه ارباب عناد و شقاق ترغیب و تحریص فرمود و سرداران
سپاه حرب بقدم وفا و وفاق پیش آمده دو هزار سوار کار دیده با تیغهای کشیده همراه
رفقت شاه ولایت پناه بجانب اهل غوایت عنان انعطاف دادند چون بصفوف
مخالفان نزدیک رسیدند جو بجنبش بر دشمنان حمله با ان شیر زبان و پیل دمان بمیان

شامیان برآمده چنان خون ریختند که دست و پای مراکب بحنا رنگی ساخته و از این دست بردبای
ثبات مردان معاویه از جای رفته و دست و بازوی ایشان از حرکت باز ایستاد معاویه
روی بعمرو عاص آورده گفت امروز دست در عروة الوثقی شکیبائی باید زد تا فردا مفاخرت
توان کرد عمرو عاص گفت آری امروز مرگ حق است و حیات باطل اگر علی مرتضی باین مظفر
لوا برابر حمله کند از لشکر ما اثری نماند منقول بپیوسته که در آن روز از سر دار افتاب **نظم** بهر سو
کرد دلها بر انگیختی ؛؛ بسی سر ز فتراکش آویختی ؛؛ زدی ما بر سر هر که شمشیر کین ؛؛ دو نیم او فتادی بروی زمین ؛؛
ز خون سیه روز کاران شام ؛؛ زمین و زمان ساختی لعل فام ؛؛ زبان سنانش بابطال ستم ؛؛ بگفتی
پیغام اجل دمبدم ؛؛ و در آن روز از اشتعال آتش قتال از بار حمله ابطال رجال ساعت بساعت بیشتر
از بیشتر میشد تا پردلان را کار از تیغ و سنان بمشت و گریبان رسید خون چون رود سیحون
فراز و نشیب کوه و هامون روان کردید و هر کاه مبارزان شام طریق انهزام پیش میگرفتند
امیر المومنین دست از کشش و کوشش کوتاه کرده اتباع خود را نیز از تعاقب منع فرمودی
و اصبغ ابن نباته و بعضی دیگر از خواص گفتند یا امیر المومنین ما را چگونه فتح میسر شود
که در وقت هزیمت اعدا از تعاقب منع میفرمائی و حال آنکه اگر مردم ما میگریزند اتباع
معاویه را ستیز مینمایند فرمود معاویه بمضمون کتاب اللهی و سنت رسالت پناهی
عمل نمی نماید و من آن نمیتوانم کرد که او میکند و اگر اعلی دغل بودی با من محاربه نمودی
القصه تمامی آن روز جنگ قایم بود و زمان زمان صعوبتش می افزود تا آنکه خورشید
جنگجو کار از صعوبت آن کارزار اندیشه رخت اقامت بر بیابان خانه مغرب کشید
و روزگار زمانه مانند دل عصیان شام تاریک گردید دلاوران دو سپاه دست
از مقاتله یکدیگر باز نداشتند و بضرب تیغ جان فشان و سنان جان ستان
دست بر آورند از حیات هم کار شدند و زمره تکبیر گفتن یکی از مخصوصان که شماره
تکبیر نگاه میداشت روایت کرده که چون روز شد عدد تکبیر به پانصد و بیست
و سه رسیده بود هر عدد را که او افکنده زبان نام بر دست او زننده خدای عز و جل شغلی
از ابو السعید التمیمی مرویست که معرکه گفت در لیلة الهریر مرتضی علی بدست
خود زیاده از پانصد کس بقتل رسانید و در تاریخ اعثم کوفی و روضة الصفا

مسطور است

مسطور است که در لیلة الهریر در اثنای گیر و دار دلیران شام نوحه و بیقراری آغاز کرده بزبان تضرع
و زاری میگفتند ای مسلمانان از خدا بترسید و بر این چند معدودی که از چند هزار کس باقی
مانده اند رحم نمائید و بر اعیال و اطفال ما ببخشید و دست از قتال کوتاه فرمائید هیچ فایده
بر این سخنان مترتب نمیگردید و همچنان جنگ قایم بود تا آفتاب تابان رایات منور افشان
بر افراشته عالم را روشن گردانید و در مناهج المسالکین مسطور است که در آن شب سی و شش هزار کس
از طرفین بقتل آمدند و در تاریخ اعثم کوفی و کشف الغمه مذکور است که سی و شش هزار کس مقتول شدند
نظم روایت کنند اهل غزو و جهاد ؛؛ که چون یافت امر قتال اشتداد ؛؛ عیان گشت آثار فتح و ظفر
بر اعلام شاه شجاعت اثر ؛؛ بتر سید فرمان ده ملک شام ؛؛ ز تیغ شهنشاه عالی مقام ؛؛ معاویه با عمرو
عاص گفت امروز آن گشت که حیله کنی تا این مردم جان بسلامت برند و الا این جنگ اگر بر این منوال
باشد دمار از این مردم بر آید و هیچ یک از ما زنده بر نیاید عمرو گفت هیچ تدبیری بهتر از این نیست
که بفرمائی که هر کس مصحف دارد بیرون برود و بر سر نیزه ها بر بندد و نیزه ها بدست گرفته بالا دارد و آواز
بر آورد که ای مسلمانان اگر مسلمانید بنگرید در این مصاحف که بر سر نیزه هاست بسبب عجز و مستمندی
خود بسته ایم و پناه بان برده تامل کنید که آن کلام خداست و ما بدان اعتراف داریم و با شما
بدان کار میکنیم شما نیز اگر مسلمانید و خدا را میشناسید و بقرآن ایمان دارید با ما بقرآن کار
کنید و دیگر در خون مسلمانان سعی منمائید اهل معاویه اگر چنین میکنی شاید این کار را روی بهبودی
پدید آید و این واقعه و منازعه بقطع رسد معاویه این را پسندیده در ساعت فرمود در خیمه
هر کس مصحفی بود بیاورد و بر سر نیزه بسته دست بالا دارد بموجب اشاره او مردم چنین
کردند و مصحفی بود بخط عثمان بن عفان و حجم عظیم داشت از ا عبند تر از هم نیزه بر بستند
در برابر علی داشتند و گفتند ای اهل حجاز و عراق این کتاب خدای عز و جل است
و وحی منزل که ما و شما بدان ایمان داریم و احکامی که در این کتاب یاد کرده و او امر و نواهی
که این کتاب مشتمل بر آنست ما را ضمیم و با شما بدان کار میکنیم و فرایض و سنن و لوازم و شرایط
از امام خویش طلب داریم شما نیز اگر اهل ایمانید و بقرآن اقرار دارید با ما بدان کار کنید
و دیگر از خون ریزی و مردم کشی دست باز دارید و بر فرزندان و ضعیفان رحمت کنید و از
خدای تعالی که باز گشت همه بسوی اوست بترسید و از کلام خدا روی مگردانید چون القوم این

عمرو شعبده را الکار فرمودند بیکبار چندین هزار کس آواز عجز و زاری بر داشتند و الامان گفتند و
اشعث بن قیس که از جمله معارف و امرای امیر المومنین بود آمده امیر را در عین گرمی و سختی دید که هم خود
حمله میکرد و تکبیر میگفت و مردی انداخت و هم یاران خود را بکشتن و انداختن اهل بغی تحریص
و ترغیب میفرمود و یاران و فرزندان او و بنی هاشم از هر جانب مانند شیران خشم آلود
حمله میکردند و از خوف مخالفان دست و شمشیر زنگی میداشتند های و هوی از هر سوی باسمان
رسیده و گرد و غبار روی خورشید تابان را پوشیده و پدر از پسر بیخبر و پسر از پدر بیخبر هر کس
بخویشتن افتاده بود و کسی با کسی نمی آمیخت پس اشعث گفت یا امیر المومنین چندین تعجیل
مکن و دست از خون ریزی بدار و سخن من بشنو آنچه امکان قدرت بود در این کوشش بخودی
و اهل بغی را سر افراز فرمودی و هم روز میگفتی که ایشان چندان خواهم کوشید که از بیراهی
براه راست آیند و بکتاب خدا و سنت مصطفی عمل نمایند اینک ایشان از مخالفت
و منازعت دور شدند و رجوع بکتاب الله کردند و بر این جمله که میشنوی زاری و عجز میکنند
در باره ایشان ترحم نمای و بر ضعیف چند که مانده اند ببخشای و بزیادتی خونریزی و
مردم کشی مکوش و اگر از من بشنوی سوگند یاد میکنم که از گروه عراق هیچ کمان نداری که یک
چوبه تیر باشارت تو در روی ایشان بیندازند و شمشیر از نیام بیرون کشند امیر المومنین
در علی گرو دار او را جواب داد که ای اشعث تو خود میدانی غرض من با ایشان جز این
نیست که از جهالت و ضلالت دور گردند و رجوع بسعادت کنند اما این جماعت زنان
قوم اند که تو گمان داری چندین نوبت که ما و شما ایشان را نصیحت کردیم و بکتاب خدا و سنت
مصطفی خواندیم در ایشان اثر نکرد و چون مغلوب و مخذول گشته دانسته اند که نصرت
و ظفر بجانب اهل عراق است باین حیله میخواهند ما را از سر خود رفع نمایند و مرین مکر فریفته
نشوی و این حالت را عین و محض خدعه شناسی و بر قرار بر سر کار باشی قدرت باشد در این
بکوشی که آثار فتح ظاهر است و نسیم ظفر از مهب لطف باری سبحانه وزنده یک ساعت
ساکت باش و این سخن مکو که بزبان چون تو سرداری اگر از این جنس حرف رود دیگران
فریفته میشوند و خللی در این کار افتد اشعث گفت یا امیر المومنین هرگز بدان
تن در ندهم که جماعتی ما را بکتاب خدا و سنت رسول مصطفی خوانند ما اجابت نکنیم و

وصی کار درروی

وصی کار در روی ایشان شمشیر بکشیم و اگر در این کار تردد داری مرا اجازت ده تا معاویه را بطلبم و از کیفیت
حال استکشاف کنم امیر المومنین گفت آنچه ضعف مکر این جماعت معلوم بود با تو گفتم لیکن از آن
اگر تو میخواهی که معاویه را بطلبی با هر کس که میخواهی که تردد نمائی القصه بسبب لفظ اشعث امیر المومنین دست
از جنگ باز داشت و فرستاد تا مالک اشتر نیز دست از قتال کشید و در احیاء علیهم و غیره
مذکور است که مدت صد و ده روز میان حق و باطل یازده ماه امتداد یافت و صد روز در جدال بودند
و نود نوبت فریقین با یکدیگر مصاف نمودند و چهل روز نیز گفته اند و از لشکر معاویه
قریب هشتاد هزار کس کشته شدند و از عسکر امیر المومنین چهل هزار شربت شهادت چشیدند
و از لفت و شنید میان الفریقین بحکمین قرار یافت و در این اثنا و عبد الله ابن حارث طائی
که از کثرت عبادت مدت بیست سال بوضوء صلوة عشاء نماز بامداد مینمود و در لیلة
الهریر شانزده زخم قوی خورده خود را بخیمه امیر المومنین رسانید امیر المومنین او را احترام
نموده فرمود چگونه ای بی خود را گفت یا وصی خیر المرسلین از عمر من زیاده از روزی نمانده
امیر ایستاده در چشم مبارک آورده مژده داد که دل خوش دار که بجوار مغفرت رحیم غفار
واصل میگردی و خشنود باشد ای کبیر خواهد بود عبد الله گفت یا امیر المومنین شنیده ام
که اصحاب تو در حق تو خلاف آمده ترا بر این میدارند که با معاویه مصالحه نمائی از نهار بقول
ایشان عمل نفرمائی و دست از محاربه این گروه عاصی کوتاه نسازی فرمود ای عبد الله باظهار
کدام ناصر و معین یا قاسطین محاربه نمایم و تو نه دانسته که رسول با آنکه توت جهل پیغمبر داشت
مدت سیزده سال بر سبیل شهرت و اعلام هیچ کس را بقبول اسلام دعوت نفرمود و بعد از آنکه
اظهار نبوت نمود مدت ده سال بقتال اقبال نکرد اما چون اعوان و انصار در دست در دامن
متابعت آنحضرت زدند بجنگ و جدال مامور شد اکنون مرا نیز هواداران بدیدایند
با دشمنان دین و باغیان لوای حرب کنم و الا صبر و شکیبائی نمایم چنانچه از انبیا و اوصیا
تحمل نموده اند ای عبد الله مرا از رسول خدا از قضایائی که واقع شده بود و خواهد شد خبر
داده من شکایت قوم را بجاه کاه احدیت عرض خواهم کرد و با مری قیام نخواهم کرد که دایره
امامت بیرون آیم عبد الله گفت گواهی میدهم که امام بحق و خلیفه مطلق و علم منصوب
میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکه انقیاد و متابعت

توزند و خسران بار به بخت بد که متابعت تو کنند **نظم** کسیکه دست بدامان حیدر و آلش ** زند بسا که
کو بدندان کنند فکار انگشت ** چون امر مصالحه بتعیین حکمین قرار یافت معاویه پیغام داد که من از
خود عمرو عاص را بحکومت مقرر ساختم و امیرالمؤمنین فرمود از جانب من عبدالله ابن عباس باشد معه و چون
قبول این معنی ننموده گفت بجز ابوموسی اشعری دیگری را قبول ندارم بعد از قیل و قال بسیار ابوموسی
را که در کنج انزوا پای در دامن خمول کشیده بود طلب داشتند چون امر خلافت بحکمین قرار گرفت
اشراف عراق و معاویه با سارقی شام در میان هر دو لشکر مجمعی ساختند اشاره نمود که در این
باب وثیقه در قلم آورند کاتب اسدالله الغالب عبدالله ابن ابی رافع آغاز بکتابت کرد
چون نوشت هذا ما صالح امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب معاویه را عمر گفت من بد مردی باشم که
علی را امیر مؤمنان دانسته و با او محاربه و مقاتله نمایم لفظ امیرالمؤمنین محو کرده نام او و پدرش باید
نوشت امیر گفت والله اگر صدق رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافت چه در حدیبیه
که صلح نامه مینوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله میکند با سهیل ابن عمرو که کافر بود عمرو
گفت مرا که لفظ رسول الله را محو ساز و بنویس محمد ابن عبدالله که اگر او را رسول خدا میدانستیم
ایمان بار میآوردیم الغرور فرمود یا علی امحه فان لک یوما کیومی هذا امروز آن روز است
اکنون الیعید الیوم الجمعه معاویه میگوید بنویس عبدالله نوشت هذا ما صالح علیه علی ابن ابی طالب
و معاویه ابن ابی سفیان و باقی وثیقه آنکه فریقین قبول نمودند که بحکم الهی قیام نمایند
و از مضمون آیات در نگذرند چون نامه نوشته شد حضار نظر فای گواهی خود را بر آن ثبت نمودند
بجز مالک اشتر در میان او و معاویه سخنان خشونت آمیز گذشت امیرالمؤمنین مالک را تسکین
داده فرمود ای محب یگانه من جنگی مقرر شده بود که از این طایفه با اهل بیت مصطفی ضرر
و ایشان بدان سبب ابدالاباد در جهنم بعذاب عظیم در عقاب الیم گرفتار باشند القصه بعد از
قرار حکمین و تحریر نامه امیرالمؤمنین بصوب کوفه معطوف شد و معاویه بدمشق رفت و مقرر بر آن شد
که ابوموسی با طایفه از اعیان عراق و عمرو عاص با معارف شام بدومة الجندل که مرکزیست میان
عراق و شام مجمع گشته باتفاق یکدیگر امر خلافت حکم کنند چون بمقام مذکور رسیدند عیب و دینار
مردم فریقین جمع گشته منبری نصب کردند پس ابوموسی با عمرو عاص گفت صعود نمای و چیزی
که بر آن متفق شده ایم بیان کن عمرو گفت معاذالله که بر تو تقدیم نمایم زیرا که تو از من افضلی
پس ابوموسی بر منبر رفته بعد از ثنای الهی و نعت رسالت پناهی گفت ایها الناس

ترفیه احوال

ترفیه احوال رعایا و برایا متعلق بر آنست که علی مرتضی و معاویه از عمل امر خلافت معاف
و این کار بشوری حواله نمائیم تا اهل اسلام هر کس را شایسته این منصب دانند اختیار
فرمایند و انگشتری از انگشت بیرون آورده گفت من علی و معاویه را از خلافت بدر آوردم
چنانچه انگشتری را از انگشت خود و از منبر فرود آمد پس عمرو عاص بر منبر رفته گفت ایها الناس
ابوموسی صاحب خود را از خلافت عزل کرد چنانچه استماع فرمودید اکنون من صاحب
خود معاویه را بخلافت مقرر ساختم زیرا که او ولی عثمان و طالب خون اوست ابوموسی
فریاد برآورد که بهتان و عمرو این سخن رضا نبوده و عمرو را لعن کرد او نیز زبان بشتم ابوموسی
گشاد که چرا اختلاف واقع میکرد و در مردم غلغله عظیم پدید آمد و اگر از محبان امیرالمؤمنین
خواستند که حق تو برپا کنند آخر عبدالله ابن و عدی بن حاتم طائی مانع شده گفتند
مقاتله بر خصمت امام جایز نیست و در ترجمه مستقصی مذکور است که از وقوع قضیه شنیعه
مذکور مردم متفرق بجا رفته شدند زمره گفتند لا حکم لله ایشان را بحکم خوارج گفتند
و گروهی گفتند که ما کار این هر دو مرد را بخدا گذاشتیم این فرقه را مرجئه نام گذاشتند و
جمعی اظهار کردند که این حکم خطا بود والله هیچ کس را با امامت و خلافت بعد از حضرت
رسالت پناه احق و اولی بجز علی مرتضی و آل او نمیشناسیم و تیغ میکشیم بر هر کس که
غیر ایشان باشد این جماعت بروافض مشهور شدند و شیخ عطار گویا این مرا
از زبان این جماعت گفته **نظم** ز مشرق تا بمغرب گر امام است ** علی و آل او ما را تمام است ** و طایفه
گفتند بر ما واجبیست که بکتاب رب الارباب متابعت نمائیم این فرقه را معتزله نام
نهادند چون عمرو با سایر معاونان بدمشق رفته بر معاویه بخلافت سلام کرد و عبدالله ابن عباس
با اصحاب هدایت انتساب بکوفه آمده کیفیت حادثه را معروض داشت و بروایت
مستقصی بعد از استماع واقعه منکره امیرالمؤمنین ؑ فرمود که بر رؤس منابر خطبا
زبان بلعن معاویه و اتباع او گشایند و چون این خبر بمعاویه رسید امر نمود
که امیرالمؤمنین و سبطین و ابن عباس و مالک اشتر و سایر اصحاب امیر را بر منبرها ناسزا
گویند **معجزه** در بیان خوارج نهروان و کشته شدن ایشان از شمشیر یزدان
در صحیحین بروایت ابوسعید خدری مرویست که روزی حضرت مصطفی ام و اقمه را

جنگ نهروان

که علی مرتضی از غنایم یمن فرستاده بود و در میان اقرع بن حابس و عیینه بن حصن فزاری و علقمه
بن علاثه عامری و زید الخیل قسمت میفرمود حرقوص ابن زهیر یمنی که ملقب است به ذوالخویصره در آن
مجلس حاضر بود و در اثنای تقسیم روی بآنسرور آورده گفت اتق الله یا محمد آنسرور اصحاب را
مخاطب ساخته فرمود که بیشک از نسل این لعین قومی پیدا شوند که قرآن را قرائت
کنند و قرآن از حنجر ایشان تجاوز ننماید و بکشند اهل اسلام را و بگذارند عبده
اصنام را و بیرون روند از دین چنانچه تیر از کمان اگر زمان خروج ایشان را دریابید بکشید
و مانند قوم عاد مستاصل گردانید چون حرقوص بن زهیر که بروایت اکثر ذوالثدیه
عبارت از اوست در سلک عظماء خوارج نهروان انتظام داشت حدیث مذکور
بر آن طایفه صادق می‌آید مورخان ایشان را مارقین نام گویند و کیفیت خروج
آن ملاعین چنان بود که در آن اوان که ابوموسی بجانب دومة الجندل میرفت حرقوص
بن زهیر و ذو عتبه بن مالک بعرض امیرالمؤمنین رسانیدند که زمام حکم خدا بدست ابو
موسی آمده و از تحکیم اجتناب نموده باجتماع عسکر فرمان ده تا باتفاق بمقاتله اهل
عناد و شقاق جهت حرب سازیم آنحضرت گفت بمقتضای آیات بینات کلام ربانی
وفا بعهد و پیمان از شرایط ایمانست و شیوه غدر و نقض پیمان سبب ناخوشنودی
مهیمن منان من هرگز شکستن عهد را روا ندارم و نقض این امر و وقوع ازو ابلوح خاطر
نگذارم عبدالله بن الکوا و بعضی دیگر از اشقیاء چون این کلمات استماع نمودند آواز
برآوردند لا حکم لله ارسال ابوموسی بدومة الجندل گناهست از آن فعل توبه کن حضرت
حضرت ولایت مآب جواب داد که این امر گناه نیست بلکه منشاء آن ضعف و
سستی رای شماست زیرا که در آن روز که شما میان مصاحف بر رؤس سنان
بستند شما دست از حرب باز داشتید و هرچه گفتم که حیله ایست که معاویه و عمرو عاص
بجهت خلاص خود اندیشیده اند قبول ننمودید تا مرا بصلح الجا نمودید زرعه گفت اگر
ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری با تو قتال نمائیم امیرالمؤمنین
فرمود می بینم که بزودی کشته خواهی شد جواب داد که مقصود من همین است حرقوص
گفت بگو که گناه شده توبه کردم امیر فرمود از گناهی صادر نیافته بلکه شما گناه کرده اید

در این اثنا

در این اثنا شخصی معروض داشت که یا امیرالمؤمنین این طایفه بسیار شده و داعیه دارند که اگر
از فرستادن ابوموسی تبرا ننمائی با تو حرب کنند آنحضرت فرمود که من هم با ایشان جنگ
کنم و در کشف الغمه مسطور است که قبل از انقضاء مدتی که در صلحنامه صفحای مکتوب شده
بود دوازده هزار از خوارج در قریه که آنرا حرورا گویند جمع آمدند و عبدالله بن الکوا را
بر خود امیر ساخته بمخالفت شاه ولایت مبادرت نمودند امیرالمؤمنین نخست عبدالله
عباس را نزد آن قوم فرستاده ایشان را براه راست دلالت فرمود چون فایده بر ارسال
ابن عباس مترتب نشد بنا بر التماس ایشان خود بنفس نفیس بدانجا تشریف رفت و
عبدالله ابن الکوا با ده کس از خواص خود بخدمت امیر آمده نصایح سودمند و سخنان دل
پسند شنودند و دانست که امیر بعد از مدت موعود بمحاربه قاسطین توجه خواهد فرمود
با آن ده کس از مذهب خوارج رجوع نموده بموکب همایون پیوست بقیه خارجیان
متفق شدند القصه چون خبر حکمین بر نهج مسطور بکوفه رسید ضلالت بیشتر از بیشتر
شده عبدالله ابن وهب را بریاست برگزیدند پس از تقدیم مشورت یک یک و دو
دو از کوفه بنهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره نوشته عبدالله بن سعید حبشی با بد
آنجا فرستادند تا ایشان نیز بصوب نهروان روان کرد و بعد از رسیدن عبدالله بصره
جمع کثیر از آن ولایت در حرکت آمده بعبدالله بن وهب ملحق گشتند و چون خبر اشرف
اجتماع این طایفه بسمع او رسید نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید و
صورت آن مکتوب اینست بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی
عبدالله ابن وهب و یزید ابن الحصین و من تبعهما سلام علیکم فان رجلین الذین
ارتضینا للحکومة خالفا کتاب الله واتبعا اهواءهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا
بالسنة ولم یحکما بالقرآن تبرانا من حکمهما ونحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله فانا
سائرون الی عدونا و عدوکم لیعودوا و قعدوا و لنا ربنا هم حتی یحکم الله
بیننا و هو خیر الحاکمین چون این مکتوب هدایت اسلوب بخوارج رسید در جواب
نوشتند که تو در آن وقت که بحکم رضا دادی کافر شدی اگر تائب گشته و رعایت شرایط
ایمان نمائی در آنچه مسئول تست نظر کنیم اگر بر جرم خویش اقرار فرمائی ترا السلوک

طریق مستقیم دعوت نمایم و هیچ شک نیست که از وقعات اهل خیانت را دوست نمیدارد چون این
جواب دور از صواب بعرض حضرت ولایت مآب رسید از اطاعت ان جماعت مایوس
گشته وهم ایشان سهل پنداشته نخیله را لشکرگاه ساخته و بعزم رزم شامیان میان
بسته لواء ظفر انتما افراخته باجتماع عسکر نصرت ماثر فرمان داده و زیاده بر شصت هزار
مرد جنگی مجتمع گشت قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر رسید که خوارج در سواد عراق
بفتنه و فساد برآمده اند و هر کس در مذهب ایشان موافق نیست کافر میخوانند و عبدالله
ابن خباب الارت و منکوحه او را بجرم آنکه گفتند نصب حکمین مخالف شرع نبوده بقتل
رسانیده اند و دوستان معدبن را نیز بهمین بهانه بعالم آخرت روانه کرده اند و اکنون بغارت
و خون ریختن مشغول اند حیدر کرار بعد از استماع این اخبار بنابر استصواب اصحاب کبار دفع
خوارج را اهم و اولی دانسته بعسکر مارقین رسید نوبتی بنفس نفیس و کرتی بتوسط عبدالله
ابن عباس بان طایفه امعه رضه نموده اعتراض ایشان جواب ساکت و ملزم گشت و
در رصیه رضا بصلح معاویه و نصب حکمین بقضیه صلح حدیبیه و کلمه تحکیم به فنوا عدل منکم
و آیه کریمه فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها تمسک جستند اما هیچ فایده بران سخنان
مترتب نگشت پس حضرت مقدس امیرالمومنین بتعبیه لشکر ظفر قرین پرداخت میمنه
بر یمن مقدم حجر بن الکندی زینت داد و در میسره شبث ربعی کما لشت و بجمیع سواران
ابوایوب انصاری را سرور گردانید و فرمود تا تمام پیادگان در فرمان ابوقتاده باشند و از
ان جانب خوارج نیز بتسویه صفوف قیام نموده در میمنه زید بن حصین رایت
جنگ و شین برافراخت و میسره را شریح ابن اوفی العبسی بود شوم خود منوط
ساخت و جمعی ابن زهیر ریاست سواران قبول کرد و بروایتی عبدالله ابن الکوا
مراسم سرداری پیادگان قبول کرد و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرا گشتند
بفرموده امیرالمومنین رایتی در موضع معین نصب کردند و دو هزار کس را بحفظت
آن علم مامور شدند و فرمان داد تا ندا کنند که هر کس از مخالفان بسوی این رایت
بشتابد امان یابد و هر کس بجانب کوفه رود نیز ایمن ماند در این اثنا فروت ابن نوفل
اشجعی که از رؤسای خوارج گفت من نمیدانم که بچه جهتی ما را با علی که ولی خداست و

ن ۶

و زینت

وصی مصطفی

وصی مصطفی است چرا باید قتال کرد که پانصد کس از مارقین جدا گشته بطرف دسکره رفت
و طایفه دیگر از آن قوم بکوفه شتافتند و فوجی در ظل رایت مذکور قرار گرفتند و در
تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که و استامن الی الرایه منهم الف رجل
فلم یبق مع عبدالله بن وهب الا اقل من اربعة الاف رجل و در ترجمه مستقصی
مذکور است که با عبدالله ابن وهب دو هزار و هشتصد کس باقی ماندند و ان ملاعین
زبان بکلمه لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشاده بر سپاه نصرت شعار حمله کردند و غبار معرکه
بالا گرفته و آتش قتال اشتعال پذیرفت که در اثنا اکثر عبدالله ابن وهب از غایت
شاه ولایت پناه را بمبارزت خوانده بیک ضرب ذوالفقار بدار البوار پیوست و سپاه
ظفر پناه بر خوارج تاختند و همه ایشان را بموجب دلخواه ساختند چنانچه از آن طایفه
زیاده از نه نفر جان نبردند و از لشکر نصرت قرین بیش از نه کس شهید نشد و در ترجمه
مستقصی مسطور است که امیرالمومنین پیش از خروج خوارج فرموده بود که قومی از دین
بگریزند چنانچه تیر از کمان میگریزد اگرچه قران خوانند قران از حلق نگذرد و دل ایشان را
ثبات بر احکام قران نباشد و بحق آن خداوندی که دانه بشکافد و آدمی را از کرم خزانه
خویش لباس وجود پوشانید که رسول با من قرار داده و اخبار فرموده که تو با ایشان
کارزار خواهی کرد و ایشان از بادیه غوایت بمنهج هدایت باز نیایند مانند تیر رفته
که باز نیاید و علامت این جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد که بجای یکدست
در منکب گوشت پاره بود بسان پستان زنان که بر سر آن موبها باشد چون
سبیل که بر اقتضاء شاه ولایت پناه قبل از شروع در قتل خوارج فرموده که در این معرکه
عدد شهدای ما از درجه آحاد بمرتبه عشرات نرسد و از مخالفان زیاده از نه نفر جان
بیرون نبرند از عبیده سلمانی مرویست که گفت چون امیرالمومنین حدیث ذو الثدیه
بیان نمود من سه کرت آن حضرت را سوگند دادم که تو این سخن را از رسول شنیدی
امیر هر نوبت قسم یاد کرد که شنیدم چون خوارج کشته شدند فرمود ذوالثدیه را
در میان کشتگان ایشان است بار دیگر جمعی بطلب او خواستند او را در زیر چیل

قتیل یافتند هم بران صفت که امیر گفته بود و آنحضرت سجده شکر بجا آورده اصحاب را
فرمود که اگر بسبب اغترار شما نگشتی خبر میدادم که رسول قتل این طایفه را چه نوع وعده
فرمود و بعد از آنکه خاطر عاطر حضرت امیرالمومنین از مهم خوارج فراغت یافت زبان بادای
ثناء اللهی و درود بر مرقد مطهر رسالت پناهی برگشاده فرمود چون ملک منان ابواب
لطف و احسان بروی روزگار شما مفتوح گردانید و اعدای دین را مغلوب و منکوب
لایق آنکه متوجه قتال گمراهان شام شوم و قضیه قاسطین را نیز مانند واقعه مارقین بفیصل
رسانیم اشعث ابن قیس به اتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کردند یا امیرالمومنین
سهام ما تمام باتمام رسید و شمشیرهای ما کند گشت و نیزه های ما شکست ما را بکوفه رسان
تا بتجدید اسلحه خود پردازیم و از سر استظهار تمام استیصال ظلمه شام را پیش نهاد همت
سازیم این ملتمس درجه قبول شاه مردان عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داد و بعد
از وصول بنواحی آن بلده نخیله را لشکرگاه ساخت و فرمود هر کس مهمی داشته باشد بشهر
رود و بکرور توقف نموده مراجعت نماید تا زود عزیمت سفر شام بمعرض رسد مقرر گشت
بعد از انقضاء چند روز علی اختلاف القولین اندکی از اهل ناموس در ملازمت امام
الثقلین مانده سایر سپاه لشکرگاه را خالی گذاشته و راحت نفس را بر ارتکاب کارزار
اختیار کردند امیرالمومنین پس از مشاهده این حالت بکوفه در آمد و کوفیان به تمهید
معذرت قیام نمودند اما مقبول نیفتاد و انگاه شاه مردان خطبه خواندی و مردم آن
خطه را ترغیب و سرزنش نمودی چون الحاح در تحریص آنحضرت مکرر شد جمعی از محبان
ولایت بخدمت مبادرت جسته گفتند یا امیرالمومنین تو بهر جانب که توجه نمائی
ما از ملازمت رکاب هدایت انتساب تخلف نخواهیم فرمود این مقبول مزاج
همایون امیرالمومنین افتاد و فرمود حارث همدانی ندا کنند که هر کس بصدق نیت
وصفای طویت موصوف است باید که فردا در فلان موضع که نشیمنگاه اجتماع
سپاه دولت حاضر گرد و روز دیگر چون امیرالمومنین بعسکرگاه خرامیده دید که زیاده
از سیصد کس جمع نشده اند فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید در باره ایشان

ومقتول

فکری می

فکری می اندیشیدم و در ان منزل دران روز در غایت حزن و اندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرده
و بروایت اکثر مورخان واقعه خوارج نهروان در سنه ثمان و ثلثین روی نموده نظم باد
باشد خار را تا جای گل گوهر در بغل باد باشد خار را تا منزل گل در کنار شد دوستان را برآید
گوهری بر دست گل با دشمنانت را بجا این خاره در جان فگار معجزه ندا باسناد
طویل از فخر الراکعین و سید الساجدین علی ابن الحسین امام زین العابدین مرویست
که روزی بعد از نماز بامداد برگزیده رب العباد جناب رسالت مآب محمد عربی فرمود که از گروه
مردمان کدام یک از شما میرود و سه نفر که بلات و عزی سوگند خورده اند بجهت کشتن
من چون هیچ کس جواب نداد آنسرور فرمود گمان میبرم که علی ابن ابی طالب در میان شما
نیست عامر بن قتاده گفت یا رسول الله امیرالمومنین ضعف دارد اگر فرمائی او را خبر کنم فرمود طلب
چون رفت خبر کرد علی با سرعت تمام بخدمت سید الانام آمده عرض کرد یا رسول الله چه میفرمائی
آنسرور فرمود که جبرئیل امین اراده سه از مشرکین بمن خبر داد که متوجه قتل منند امیرالمومنین
عرض کرد که من تنها بجهت ایشان کفایت میکنم پس آنسرور زره خود را بامیرالمومنین
حیدر پوشانید و عمامه بر سر او پیچیده و شمشیر خود را حمایل کرده بر اسب خاصه خود سوارش
گردانید و فرمود روان شو که ترا بخدای خود سپردم پس آن کرار غیر فرار با هزاران هزار شکوه
و تمکین دو فار از مدینه بیرون خرامید و تا سه روز از آنحضرت خبری نرسید سیده نساء
فاطمه زهرا و دست حسنین را گرفته بخدمت جد بزرگوار آمده و از بشره ایشان اثر ملالی ظهور
میرسید پس رسول خدا برای رفع ملال سیده نساء زبان بمقاله الحق مع علی و علی مع الحق
حیث کان متکلم گردانید و آب در دیده گردانید و بزبان معجز بیان فرمود ایها الناس
هر که از شما خبر برادر و حبیب مرا بیاورد من او را مژده بهشت دهم مردم متفرق شده
و در طلب امیرالمومنین بیرون رفتند در این اثنا جبرئیل آمده احوال امیرالمومنین را
بتفصیل بیان نمود بعد از ساعتی علی دو مرد را اسیر کرده و سری بر یکدست او بخته و قبضه
شمشیر در یکدست گرفته بخدمت رسول خدا آمد حضرت بان دو مرد بگو لااله الا الله
محمد رسول الله یکی از آن دو مرد گفت از من این توقع مدار و برودی مرا ملحق بیاران ساز امیرالمومنین
بفرموده آن سرور در خواست آن کافر را بقتل آورد که جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله حق ملایک

تو

میرساند و میفرماید زنهار این مرد را نکشی که در قوم خود بلطف خلق حسن و سخاوت موصوفست
پس انسرور با امیرالمومنین فرمود یا علی دست از کشتن او باز دار که حق تعالی چنین میفرماید که این
مرد از آن کسانیست که میکشد حسن خلق و سخاوت ایشان را به بهشت عنبر سرشت
چون انکافر این معجزه را دید ایمان آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
و ان در تیمی چون اقرار برسالت سید المرسلین نکرد امیرالمومنین او را بقتل آورد **معجزه دیگر**
در احسن الکبار مرویست که در شب مدر سه هزار فضیلت از امیرالمومنین ظاهر شد
از انجمله یکی آنست که چون رسول خدا با سیصد و سیزده نفر از صحابه به بدر فرود آمدند و
کفار قریش نیز فرود آمده بودند از برای مصاف چون شب در آمد در لشکرگاه رسول آب نبود اصحاب
محتاج آب گردیدند و کیفیت را بعرض پیغمبر رسانیدند آنجناب سه دفعه فرمود که آیا کسی باشد که
آب بیاورد و هر مرتبه بغیر از امیرالمومنین کسی جواب نداد آخر الامر بعد از حصول اجازت
از حضرت رسالت شاه ولایت پناه مشکی برگرفت و برفت و در آن حدود چاهی بود که از
غایت بعد و دوری و تاریکی در روز روشن آب از آن گرفتن محال بود که یوسف کاروان مصر دین
جناب امیرالمومنین چون ماه در آن چاه نزول کرد و مشک را پرآب نموده برای دفع العطش
یاران حضرت رسالت مآب از چاه برآورد باد تندی پیدا شد آمده آب را ریخت و آن
ریخت و این امر سه مرتبه بوقوع آمده مرتبه چهارم آب بسلامت بیرون آمد باد نبود چون
پیش رسول آمد قصه باز گفت حضرت فرمود یا اخی اول جبرئیل بود که با هزار ملک ترا سلام
و ترا سه هزار منقبت گفتند و ابرا بجهت آنکه سه بار ریختند که ترا بیازمایند که شی عجب تو
بسم چه است **نظم** بر صفحه چهره خط لم یزلی ،، معکوس نوشته است نام دو علی ،، یک لام و دو
عین با دو یای معکوس ،، از حاجب و عین و انف با خط جلی **معجزه دیگر** ایضاً در آن کتاب باسناد
طویل از امام بحق ناطق جعفر الصادق منقول است که روزی در محاربه صفین مالک
مالک در قلب خود اندیشه گذرانید که آیا قوت من بیشتر باشد یا قوت علی حضرت
از ما فی الضمیر مالک مطلع شده دلدل را بجولان در آورد نه سجاعب قی الکلاع
حمیری که یکی از دشمنان رسول خدا بود حمله کرد و او را از زین در ربود و بجانب هوا انداخت

وبعد از فرود

وبعد از فرود آمدن با ذوالفقار دو نیمش کرد چون مالک این کشف قوت از آن حضرت معاینه
دید سر در قدم مبارک آنسرور نهاد عذر خواست و تائب گردید که دیگر چنین اراده در خاطر نگذرد
نظم خلق هفت اقلیم اگر در رزم همدستان شوند ،، از زره مردی نیارد تاب دستان علی
در معجز دیگر در محاربه از آن سرور الانس و الجان ظاهر شده در کتاب مستطاب لوامع
انوار و مناقب مرتضوی از سرایت منقول است که گفت روزی مامون مرا طلبیده گفت
میخواهم قصه عفاریت از تو بشنوم گفتم از محمد بن عبدالرشید که او روایت میکرد
از ام سلمه که روزی پیغمبر عزم صحرا نمود و فرمود که چون برادرم امیرالمومنین بیاید
کوچک را بیاورد و در میان فلان کوه پرآب کرده پیش من آرد چون امیرالمومنین آمد پیغام
را باو رسانیدم در حال ذوالفقار را حمایل کرد و مشک برداشته بر دلدل سوار شد
و روی بدان موضع آورد از امیرالمومنین مرویست که فرمود چون بمیان دو کوه رسیدم
پیری دیدم که شبانی میکرد پرسیدم که رسول الله را میدانی کیست گفت الکدام است گفتم محمد بن
عبدالله پیغمبر آخر الزمان است گفت من خدا و رسول نمیشناسم سنگی بر سرش زدم او فریاد بر
بر آورد و در میان دو کوه پر از لشکر شده و یکبار بر من حمله آوردند من نیز ذوالفقار
برکشیدم و بی ترس و دغدغه از چپ و راست میکشتم تا آنکه بسیاری را از هم گذرانیدم
و باقی بهزیمت گریختند ناگاه زنی خود را بر من ظاهر ساخت چون شب رنگ سیاه
و دستها داشت هر یک چون درخت خرما و از هر دو چشمهایش آتش بیرون میآمد
و از سوراخهای بینی اش دود چون دید دستها بر زمین زد و غباری خواست چون ابر
سیاه بود از آن هفت عفریت پیدا شدند و بر من حمله آوردند چون من بر ایشان
حمله کردم و یک عفریت را دو پاره کردم پس آن زن آه برآورد و گفت بکش یک
عفریت دیگر را کشتم و باقی از پیش من گریختند آن زن بر من حمله آورد و آتش از دهان
او بیرون آمد که شاید حرف بر من کارگر کند او را نیز بضرب آتشبار دو پاره ساختم و
وان دره پر از دود شد من بنماز پرداختم تا از دود و آتش تسکین یافت من آب برداشتم
بخدمت خواجه دو سرا آمدم چون آنحضرت مرا دید در بر گرفت و میان هر دو چشم

الفقار

مرا بوسید و از آن آب بیاشامید و فرمود چرا دیر آمدی صورت واقعه را معروض داشتم
فرمود که آن پیر شیطان ابلیس پر تلبیس بود و آنها خیل و حشم وی و آن زن یعقوب
بود که اهل بیت چون طواف کردندی یاری از او خواستندی یا بسنده اگر امروز
ملکو چرخ برین بر تو آفرین کردند و بهشت فخر آورده که مسکن تو خواهد بود و دیگر مناقب
بسیار فرمود که گوش اصحاب نشنیده بود از انجمله امیرالمومنین فرمود که رسول خدا دست
بر دوش من زده فرمود اگر تو همان نبودی که جمعی از امت من در حق تو آن گویند
که نصاری در حق عیسی گفتند چیزی بتو میگفتم که خاک قدم ترا کحل الجواهر میشمردند
بعضی از ارباب نفاق چون این سخن شنیدند گفتند این همه فضایل که در حق
پسر عم خود میگوید بس نیست که او را بعیسی تشبیه میکند پس حق تعالی در
تکذیب ایشان این آیه فرستاد و لما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون
معجزه دیگر در زهرة الریاض از عبدالله بن مسعود مرویست که روزی جبرئیل ذوالفقار را
از بهشت نزد سید ابرار آورده گفت خدا تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
یا محمد در ستیکه کی از بنی آدم را می بینم که مستحق و سزاوار است بنگاه داشتن
ذوالفقار را از جهت حق رست و جنگها و قطع حیات کافران که بعد از آن
اند و از دین بیرون شدگان آنسرور فرمود کیست جبرئیل گفت کسی است که متکفل
قتل دختر ابلیس شود و دختر ابلیس در فلان وادی پیدا شد پس آن جناب
بان وادی رفته دختر ابلیس را در نهایت حسن صورت در پیش او تیره رنگی
روان است در غایت وحشت پس رسول خدا شمشیر به ابی بکر داد قبول
داده که برود آن دختر را بکشد پس آن بی هنر از آن کمتر بجانب آن دختر روانه
گردید و چون باو رسید دختر فریادی بر کشید ابوبکر از ترس جان بیهیجان افکنده
فرار بر قرار اختیار نموده بخدمت پیغمبر باز گردید پس حضرت امیرالمومنین
با مر سید المرسلین متوجه شده چون نزدیک او رسید دختر ابلیس بدستور سابق فریاد
برآورد حضرت او را نهیب داد و سر از تنش برداشت و پیش آن سرور آورد

پس سید ابرار

پس سید ابرار ذوالفقار را بسید کرار انعام فرمود چون امیرالمومنین ذوالفقار را از خون
پاک نمود بر چهار جای آن لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار مرقوم بود انسرور بعد از مشاهده
مسطور مبتهج و مسرور شده فرمود صاحب ذوالفقار علی ابن ابی طالب است **نظم**
حصول کی کرد محمد فتح گوید انتظار ،، لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار **معجزه دیگر**
در عیون اخبار الرضا از علی مرتضی باین مضمون مرویست که روزی از روزها برگزیده
امم با جمع و حرم قبله اهل دعا محمد مصطفی روی مبارک بخانه کعبه نهاده بود که پیری با
خمیده و ابروها از غایت پیری بر چشمهایش فرو افتاده بر سرش کلاه سرخی و در
دستش عصایی و بر دوشش ابریشمین ردائی بخدمت رسول خدا رسیده و عرض
کرد که یا رسول الله جهت آمرزش دعایی کن فرمود ای پیر نا امیدی و حرمان است سعی تو
گمراهی و ضلالت است عمل تو چون پیر از خدمت پیغمبر باز گرد رسول الله خدا فرمود که یا
اخی شناختی او را عرض کردم رسول خدا بهتر میشناسد او را فرمود ابلیس بود من از
عقب او روان شدم چون باو رسیدم بر زمینش زدم و سینه اش نشسته
دستهای خود را در حلقش نهادم که خفه اش کنم گفت چنین مکن ای ابوالحسن که بدرستیکه
من از مهلت داده شدگانم تا روز قیامت و گفت یا علی والله یا علی بدرستیکه
من ترا دوست میدارم و از روی حسد دشمن نمیدارد ترا احدی مگر من با پدر شرکتم در
مادر او من از سخن او تبسم کردم و او را گذاشتم **نظم** محبت شیر مردان مجوز زنی در دل
که دلت عنبر گفت ای مادر او **معجزه دیگر** در مناقب ابن شهر آشوب باین مضمون
اسلوب از علی بن محمد صوفی مرویست که گفت ابلیس لعین را ملاقات نمودم از من
پرسید که تو کیستی گفتم یکی از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله تو از جمله آن قومی
که گمان میبرند که خدا را دوست میدارند و خدا ایشان را و حال آنکه عصیان
میکنند خدا را و گمان میبرند که ابلیس را دشمن میدارند و حال آنکه او را اطاعت

میکنند کفتم تو کیستی کفت منم صاحب اسم بزرکت و طبل بلند آواز و کشنده هابیل و رفیق نوح در
در کشتی و پی کننده ناقه صالح و افروزنده آتش ابراهیم و تدبیر کننده قتل یحیی و هلاکت دهنده
قوم فرعون از نیل و محیل سحر بنظر موسی و صاحب کوساله سامری و سازنده اره زکریا و رفیق
ابرهه در خرابی خانه کعبه و هنکام کوم کن جمعیت بر قتل محمد ص در روز احد و خیبر و حسد
انداز در دلهای منافقان در روز سقیفه و صاحب هودج عایشه در جنک بصره و معاون
معاویه لعین در جنک صفین با علی مرتضی و شماتت کننده مؤمنین در روز کربلا و مشغول
منافقین و هلاکت اولین و کمراه و بزرکت کنین و رکن قاسطین و سایه سر مارقین ابو مره واحزن
مخلوق از آتش نه از طین ام که مغضوب پروردکار عالمیانم صوفی کریه که کفتم او بخدا
قسم که مراد دلالت کن بعلی که تقرب ایم بسبب آن بسوی خداوند عالمیان و
استعانت طلبیم باز در حوادث جهان آن ملعون کفت قناعت کن از دنیا بعفاف
و کفاف و استعانت طلب از حضرت محبت علی ابن ابی طالب ع و دشمنی دشمنان او
بدرستیکه من عبادت کردم خدا تعالی را در هفت آسمان و عصیان ورزیدم با او در هفت
زمین ندیدم هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسلی که بهتر تقرب ایشان بدرکاه خداوند عالمیان
بسبب محبت علی بود این بکفت و از نظرم غایب شد پس بخدمت امام ع همام جعفر ابن
محمد الصادق رسیدم و این خبر را بعرض ایشان رسانیدم فرمود آن مردود بزبان ایمان آورده
و بدل کافر است و در حدیقة الشیعه مذکور است که یکی از صلحای حرمین که از دوستداران اهل
بیت بود و بخدمت ایشان اعتقاد داشت نقل کرده که ابلیس را در فلان جزیره از جزایر
فلان دریا روشنی دیدم که میخ انید و میکفت نظم عربیه شفیعی الی الله اهل العباد ٪ و ان لم یکونوا
والافنی ٪ شفیعی النبی شفیعی الوصی ٪ شفیعی الحسن شفیعی الحسین ٪ شفیعی التی احصنت فرجها
فضل علیهم الملائکه ٪ شفیعم لسوی حتی آل عبا است ٪ و کرنه نزارم بجز این پنج تن ٪ شفیعم نبی
وصی نبی است ٪ پس اولاد پاکش حسین و حسن ٪ دیکر فاطمه بنت پیغمبر است ٪ بر ایشان درود
لزاله منی ٪ زهی عظمت شان که شیطان با وجود حرمان و کمال عصیان متوسل

باین بزرکواران میشود با خطاب فاخرج انک رجیم بواسطه ایشان بدرکاه رب کریم
پناه میبرد صلوات الله علیهم و علی اولادهم اجمعین الی یوم الدین نظم انکشت بر کیف تو
از آن پنج آفرید ٪ یعنی که جز بدامن آل عبا مزن معجزه دیکر در کتب علل الشرایع که از مصنفات
ابن بابویه علیه الرحمه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس با یکی از برجیس از اشقیا
کفار افشا که امیر المؤمنین ع را مذمت مینمود و بخیشا انحضرت مشغول بودند با
ایشان زد کر بتک لکم یعنی خسران دنیا و زیان آخرت نصیب شما باد من بنده کردم
خدا را در قوم جان دوازده هزار سال و بعد از فنای جان شکوه کردم از تنهایی و مرا با
آسمان بردند و دنیا بردند و مثل آن مدتی هم در آنجا بعبادت حق تعالی مشغول بودم و در میان
ملائکه برمی بودم در آن اثنا دیدم نور درخشانی بر ملائکه ظاهر شد و همه از آسیبه کردند و در
حیرت بودند که آیا این نور کدام یک از ملک مقرب یا نبی مرسل بل هذا نور طینة علی ابن
ابی طالب یعنی نیست این نور ملک مقرب و نه از نبی مرسل بلکه این نور در طینت
علی ابن ابی طالب است پس وای بشما که او را بمیدی یاد میکنید نظم اکرچه وصف علی
از حساب بیرون است ٪ ولیک با تو بکویم خلافتش چون است ٪ بود سکر ربع خلافت
خراب هم چه زهی ٪ که خلافت حیدر که ربع مسکون است معجزه دیکر در شواهد النبوه از ابن
عباس مرویست که چون موکب سپهر احتشام جناب محمد مصطفی ص از حدیبیه متوجه مکه
معظمه شدند و در آن سفر آب کم بحدی که تشنکی بر لشکر غالب کردید و فریاد العطش
بکوش ماه سپهر رسید و در سو که میشتافتند نشانی از آب نمی یافتند چون این خبر
بکوش سید بشر رسید فرمود که نزدیک این درختان که از دور مینماید چاهی است
که در آن چاه آب یافت میشود کیست از شما جمعی را بردارد و برود و مشکها را پر کنند
و بیاورد مردی از آن میانه برخاسته با چند نفر دیکر مشکها را برداشته روانه شدند و قدم
بسیاحت بیر العلم نهادند چون بمیان درختان رسیدند آتشهای بسیار مشتعل دیدند
و صداهای مهیب عجیب و نداهای غریب میشنیدند چنانکه خوف بر ایشان غالب شده

بر کردیدند و صورت حال را بعرض پیغمبر رسانیدند حضرت فرمود که ایشان جماعت جنیان اند
اکر برفتید باکی نمیشود هر که الحال برود و آب بیاورد من بهشت برای او ضامن میشوم دیکری
برخواست و کفت من میروم باز آن جماعت سابقه متفق روانه شدند چون چند قدم
رفتند صداها بیشتر شد اکر هیزی باشد آتشها افروخته کردید و رعد و برق بسیار
بهم رسید باز ترس بر ایشان غلبه نمود بچاه نرسیده بر کردیدند و دیکران را
خبر رسانیدند بار سیم جماعتی که بشجاعت مشهور بودند با یاران اول رفتند بعد از
ساعتی کذشت بتشنکی راضی شده فرار را بر قرار کزیدند و بخدمت سید ابرار رسیدند
آنچه مستفاد میشود خلفای معروف بودند که مردی از ایشان متمشی نمیکردید
و هنری از ایشان بظهور نرسید در آن وقت جناب رسول شیر بیشه دلیری و
مهر سپهر عالم کیری اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب را طلب نموده فرمود ای ساقی
حوض کوثر برو و مردم را از تشنکی بیرون آور سلمه بن الاکوع کوید من هر چهار نوبت همراه
بودم در این بار چون صاحب ذوالفقار بپای آن درختان رسیدند و آتشها دیدند
و صداها را شنید و خوف یاران ملاحظه نمود بایشان فرمود که قدم بر قدم من نهاده
باطراف و جوانب نکاه مکنید و رجزی میخواند که معنیش اینست نظم بپناه من
بخدائی است فردی بهتا ٪ که او راست خالق هر جن و انس ارضی و سما ٪ ز رعد و برق و ز آتش
علی نمیندیشد ٪ چه دیکران نه هراسد ز صوت یا ز صدا ٪ پس آن هزبر بیشه مردی
برفت تا بکنار چاه رسید دلوی در چاه آویخت چون دو مشک را پر از آب کردند دلو
بریده شد و در چاه افتاد انحضرت بهمراهان فرمود کیست که در چاه رود و دلو را
بیاورد کفتند یا علی هیچ کس را طاقت رفتن نیست پس دیدیم که انحضرت دامن بکمر
در میان زده فرمود هر چه ببینید و بشنوید صبر کنید و اندیشه بخود راه ندهید
و خود بچاه فرو رفت صداها بر آمد و خنده ای قهقهه بکوش ما میرسید و صداها میشنیدیم
که کویا حلق کسی را میکرفتند و نفسها در کلوی ایشان پیچیده ناکاه صدای
افتادن علی را بکوش خود شنیدیم و بهلاکت او یقین کردیم و دل بر مرک نهادیم

نه صبر ماندن و نه تاب برکشتن داشتیم که ناکاه صدای تکبیر امیر کل امیر را شنیدیم و صدای شمشیر زدن
او بلند شد و آواز الحمد الحذر و بانک الامان و صدای خنده و فریاد کریه بلند آمد و انحضرت آواز
داد که ریسمان بچاه افکنند تا دلو بریسمان ببست و صدا زد که آب بکشید پس انجناب دلو پر آب
میکرد و ما میکشیدیم تا همه سیراب و مشکها پر آب شدند و حضرت از چاه بیرون آمدند و هر یک
از ما یک مشک و حضرت دو مشک برداشته روانه شدیم چون بمیان درختان رسیدیم اثری
از آن صداها و نمونه از آن آتشها نمانده بود پس بخدمت رسول ص رسیدیم و آنچه شنیده بودیم
و دیده بعرض انجناب رسانیدیم مردم در تعجب ماندند و بعد از آن هر که میخواست میرفت
و آب میکشید و میاورد پس رسول خدا فرمود که این جنی بود که در صفا و مروه بدست امیر المؤمنین
کشته شده میخواست از علی انتقام بکشد آخر کشته شد و شر او از مسلمین از برکت امیر المؤمنین
دفع کردید و در درالنجف این معجزه باین تقریر مذکور است که دفعه سیم امیر المؤمنین با جمعی که کاب
بیر العلم روانه کردیدند در نزد آن درختان آتشها و سرهای بریده دیدند که از آنها صدای عجیب می آمد
و بعد از تسخیر آن چاه و رسیدن بخدمت حضرت رسالت پناه پیغمبر ص رسید که یا علی چه دیدی امیر المؤمنین
نقل نمود رسول فرمود که یا علی آنچه دیدی مثلی بود که از احد از من و آنها که بمنزله ظاهر ساخت
تا عظمت شان تو بر مردم آشکار شود امیر المؤمنین عرض کرد که تفصیل بیان فرما فرمود که سرهای بریده
مثل قوم منند که زبان ایمان میاورند و دلهای ایشان خالی و بی بهره است و خدا عدل و صرف را
از ایشان قبول نمیکند و در قیامت میزان حسنات از عمل ایشان خالی است و آتشهای افروخته
بیوهمه فتنه خواهد بود در امت من بعد از من که قایم و قاعد در مساوی باشد و خدا هیچ عمل از ایشان
قبول نمیکند و در میزان حب علی از ایشان قبول نخواهد کرد و آواز سقفنه ابن عز افعال
کردشمن خدا معروف شیطان است مراکه در شکم بتان میرفت و با قریش تکلم میکرد و ایشان را
بضلالت می انداخت بقتل رسانید نظم اکر مداحتش خدا اهدم رسول الله ص بر کر کسی همتاش
باشد هم رسول الله بود معجزه دیکر در بحار الانوار از سلمان فارسی مرویست که کفت روزی بخدمت سید
الانس و الجان پیغمبر آخر الزمان بودیم ناکاه هاتفی آواز داد که السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب
فرمود و کفت تو کیستی عرفطه بن شمراخ از اولاد جنم فرمود بصورت واقعی خود بر ما ظاهر

شتر با موهای ژولیده و صورتی پر موی که چهره او را پوشیده و چشمهای او را شکافته و دهانش در سینه و دندانهای دراز و ناخنها مانند چنگال با این صورت در نظر ما نمایان گشته عرض کرد یا نبی الله کسیرا بفرست با من که قوم مرا باسلام دعوت نماید رسول فرمود کدام یک از شما با او میرود و این خدمت بجا می آورد که بعد رویت روید هیچ کس از صحابه برنخواست تا سه مرتبه این تکلیف شد و کسی متحمل آن نگردید بعد از آن امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله من میروم پس رسول بآن جنی فرمود که در فلان جا نزد من بیا که شخصی را با تو فرستم که بقوم مرا بقوم تو رساند و حکم مرا جاری سازد و بزبان من سخن گوید فی الحال آن جنی از نظر حاضران غایب شد و شب بر شتری سوار و شتری دیگر در دست بخدمت سید ابرار آمد پس رسول خدا بعلی مرتضی فرمود که بر آن شتر بنشین و سلمان را ردیف او گردانید و چشم او را بسته فرمود ای سلمان چشم مگشا تا آواز علی مرتضی بگوش رسد و آنچه ببینی و بشنوی واهمه در دل راه مده انگاه شتر را براه انداخت و شب همه شب میرفتیم تا وقت طلوع فجر که امام شتر را خوابانید و از آن گفت و فرمود ای سلمان پیاده شو پس چشم را واکردم دیدم زمینی بسیار وسیعی دیدم امیر المؤمنین نماز کرد و چون سلام داد خلقی عظیم پیدا اندند حضرت تعقیبات نماز را خواند تا طلوع آفتاب بعد از آن امیر المؤمنین برخواست و خطبه ادا فرمود و جمعی از متمردان جن سر رضا نمودند آنحضرت فرمود ایا تکذیب حق میکنید و تصدیق قران نمی کنید و رو بجانب آسمان کرد و دعا می خواند و سلمان گوید دیدم که اثنای دعا خواندن امیر المؤمنین زمین در زیر پای من میلرزید و از آسمان آواز خوفناکی بگوشم رسید مقارن آن آتشی بزیر آمد چون صاعقه صدای عجیب میکرد که هر کس از جنیان که آن صدا را شنید بزمین افتاد و من نیز از پای در افتاده غش کردم چون بهوش آمدم دیدم دود عظیمی از زمین بلند شد و امیر المؤمنین بانگ کرد که ای جماعت سر بردارید که خدا تعالی ظالمان را هلاک کرد و خطبه را اعاده نمود و فرمود که ای گروه جنیان و شیاطین و بنی شمراخ و آل نجاح و ساکنان نیستانها و جنگلها و بیابانها و جمیع شیاطین شهرستانها بدانید که زمین پر از عدل شده و جور و ظلم بر طرف گشته و الحال احقاق

حق شده

حق شده و بعد از حق چیزی نیست جز از گمراهی و شما که گمراه باشید کجا خواهید رفت همگی گفتند ایمان بخدا و رسول آوریم و رسول فرستاده رسول را تصدیق کردیم پس امیر المؤمنین بخدمت سید المرسلین باز آمد و گفت رسول فرمود که چه کردی گفت ایمان آوردند و تصدیق کردند و قصه را از اول تا آخر نقل کرد رسول فرمود که این خوف در دل ایشان خواهد بود تا روز قیامت و از جنیان که در وادی العقیق بودند آنحضرت عهد گرفته که متعرض مردم نشوند و ضرر بایشان نرسانند بعد از آن بزرگان ایشان بخدمت سید الناس جای شکوه از کم سکی (?) کردند رسول فرمود که من مباح کردم از برای شما سرگین و استخوان را گفتند یا امیر المؤمنین غذا قوی کن که آتش از آنها روشن نمیشد فرمود چنین کردم گفتند حرارت آفتاب باطفال ما ضرر میرساند فرمود آری حرارت باطفال جنیان نمی رساند الا بشرطی که جنیان ضرر باولاد مؤمنان نرسانند

نظم

حب علی از نکو سرشتی باشد ... بی دوستیش کمال زشتی باشد ... هر کس که چو بر غلام بازنگه علیست ... هر چند کنشت بود بهشتی باشد

معجزه دیگر در کتاب در النجف از ابن عباس مرویست که چون پیغمبر حق و نبی مطلق از جنگ بنی المصطلق بر آمده و از راه گردید و شب در آمد که بیابانی منزل کردند جبرئیل نازل شده عرض کرد طایفه از جنیان در این مکان جمعیت نموده و اراده دارند که اذیت بتو برسانند و شری برای اصحاب تو واقع سازند جناب رسالت مآب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب را طلب نموده فرمود که یا علی در آخر این وادی برو هر کس از جنیان که می بینی بقوت خدائی که ترا است بکشش و متحقق شو بدعائی که علم آنها را خدا تعالی بتو داده و صد نفر لشکر بخدمت آنحضرت همراه ساخت امیر المؤمنین روانه گردید چون بکنار آن وادی رسید فرمود تا آن صد نفر انجا توقف کنند و دم نزنند تا آنحضرت نیایند و آنحضرت روانه شد و اسم اعظم خواند و اشاره بآن قوم کرد که نزدیکتر آمدند و بکثیر برتابت میان القوم و الجان صعب بود بعد از آن دره پیش آمد امیر المؤمنین خواست که بآن دره بالای رود و باد نهایت تندی و تیزی گرفت بنحوی که نزدیک بود که آن صد نفر بزمین افتند و هیچ کس را یارای

آن نبود که خود را نگاه دارد و امام آواز کرد که من علی ابن ابی طالب وصی رسول و عم زاده اویم با تبیابیم پس چیزی چند بصورت کلاغهای کوچک سیاه بنظر می آمدند و چنان مینمود که شعلهای آتش از آن وادی بلند میشد و زبانه میکشید در اثنا شیر خدا علی ابن ابی طالب خود را در میان آن دره انداخت و آواز او می آمد که تلاوت قران میکرد و بچپ و راست شمشیر مانند صاعقه بارمی افشاند القوم دیدند که آن کلاغها بر طرف شده و دود سیاهی از آن وادی بلند گردیده آواز تکبیر امیر کل امیر بگوش ایشان رسید بعد از آن از دره بالا رفت و خود را بقوم رسانید گفتند یا علی چه چیزها بتو برخورد که ما را کار بجائی رسید که در هلاکت خود نداشتیم و بیشتر برای تو می ترسیدیم حضرت فرمودند چون دشمنان را دیدم بآواز بلند اسم اعظم خواندم از شنیدن آن در هم پیچیدند من فرصت غنیمت دانسته خود را در میان ایشان انداختم و بنا بر جمیع ایشان پرداختم و اگر علی که بخشنده یک کس از ایشان زنده نمی گذاشتم پس جمعی از ایشان گریخته بخدمت رسول رفتند که ایمان آورند و حالا که میرویم ایشان را در آنجا خواهیم دید پس امیر المؤمنین با رفیقان بخدمت سید المرسلین رسیدند و ماجرا را بعرض آنحضرت رسانیدند رسول امیر المؤمنین را دعا کرد و فرمود یا علی حق تعالی از گریختگان جنیان از ترس شمشیر تو آمدند و مسلمان شدند و اسلام مقبول خواهد بود پس از آن وادی کوچ کردند و بصحت و سلامت رو بمقصد آوردند شاعر گفته

نظم

از شکوه او نمیبود اگر پشت زمین ... از نهیب او نمیبودی اگر سیر و مدار ... ره نمی جست ابجیحی خشک فلک بر کرد خاک ... تن نمیداد این چنین گاو و سمک در زیر بار

معجزه دیگر ایضا در آن کتاب از جابر بن عبد الله انصاری روایت شده که گفت چند روزی بسبب موانعی از فیض خدمات ولایت مآب امیر المؤمنین محروم ماندم و قوی اشتیاق بجزم ادراک ملازمت آن یگانه آفاق بدر سرای ام سلمه راندم پس آن ام خواب پیغمبر از خانه بیرون آمده پرسید که کیستی گفتم منم جابر بن عبد الله گفت چه کار داری گفتم که مدتیست علی را ندیده ام و حالا شوق بر من غالب شده نزد تو آمده ام تا احوال

او را بپرسم

او بپرسم ام سلمه گفت چند روزیست بسفر رفته گفتم کدام جانب گفت در برجات گفتم برجات تاکاه در را بسته رفت و گفت ای جابر من پنداشتم که میدانی حالا که چنین است برو در مسجد کوفه حقیقت بر تو معلوم شود و علی را در آنجا خواهی دید و بخدمتش خواهی رسید برگردید که من چنانچه براه مسجد باز گردیدم و خود را بانجا رسانیدم شخصی را دیدم که از نور متشکل شده در سجده رفت و ابری نورانی بر بالای سر او ایستاده و امیر المؤمنین را نیافتم بخاطرم که ام سلمه مرا غره ساخته است و انداخته و از این تعجب میکردم که ناگاه دیدم آن ابر پر نورانی شکافته شد و امیر المؤمنین از میان آن ابر بر آمده و در دست حق پرست او شمشیری بود که خون از او میچکید پس آن شخص نورانی که در سجود بود برخواست و آن حضرت را در آغوش کشید و میان هر دو چشم او را بوسید و گفت الحمد لله که خدا تعالی ترا بر دشمنان تو نصرت داد و بدست تو ابواب حاجات مرا گشاد حضرت فرمود میخواهم ملک آسمانها را از من سلام برسانی و بشارت دهی به خیر و نصرت انگاه آن نور که در سجود بود سوار ابر شده رفت من پیش رفتم و گفتم یا امیر المؤمنین مدتی بود که بخدمت تو نرسیده بودم و اشتیاق تو مرا بی تاب کرده بود بخانه ام سلمه رفتم مرا بانجا فرستاد الحال بخدمت رسیدم و ترا با شمشیر خون چکان می بینم التماس دارم که بیان فرمائی که کجا بودی فرمود ای جابر چه بسیار غافل بوده آیا نمیدانی که ولایت مرا بر اهل آسمانها و اهل زمینها عرض کردند و طایفه از جنیان قبول ولایت من نکرده بودند حبیب من رسول مرا فرستاد و این شمشیر که می بینی بمن داد که بضرب این شمشیر ایشانرا مطیع سازم چون در میان ایشان رفتم سه فرقه شدند یکفرقه در هوا پریدند و از من پنهان گردیدند و یک فرقه ایمان آوردند و آیه قل اوحی در باره ایشان نازل شد و یکفرقه انکار ولایت کردند با ایشان جنگ کردم و بشمشیر حبیب خود ایشانرا از اول تا بآخر بقتل رسانیدم جابر گوید گفتم الحمد لله یا امیر المؤمنین آنکه در مسجد بسجود بود که بود فرمود که بهترین فرشتگان که موکل بر حجابات و او هر روز خبرهای آسمانها را برای من میاورد و کار وی اینست که ملک سموات بوساطت او عرض سلام بمن میرسانند

نظم

وحی او بر دوان کلاف ... رمح او ذابح غلاف ... سهم او شیرافکن ... رمح او دراع شکار ... چتر او خورشید سای و ژرف او خیبر گشا ... نطق او معجز

نماز و کلام او قرآن نگار **معجزه دیگر** هم در آن کتاب از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق روایت
که خطیب منبر سلونی و وارث مرتبه هارونی علی ابن ابی طالب بر منبر کوفه خطبه ادا میفرمود و احکام
حلال و حرام از برای انام بیان میفرمود که اژدهائی داخل مسجد شد مردم از بیم بر هم خوردند امیر المؤمنین
فرمود که راه دهید برای او راه پیدا کردند تا بر منبر بالا رفت و مردم دیدند که پای مبارک علی را
بوسید و خود را بقدوم مکرم آنحضرت میمالید و سه نفس کشید و برگردید حضرت هم چنانکه
خطبه میخواند قطع نکرد بعد از آنکه فارغ شد مردم از او پرسیدند که اژدها چه مطلب داشت
فرمود این مردی از جنیان است و میگفت پسری داشتم او را مردی از جماعت انصار کشته
و اسم او جابر بن سبیع است من از او خواستم که خون پسرش را درگذرد و مرد طویل القد
از میان مردم برخواست و گفت من آن مردم که برادر جنی را کشته ام نمیتوانم بهیچ جا قرار
گرفت و هر جا که میروم صدای ناله و فریاد آن قدر میشنوم که هراسان شده از آن میگریزم
لابد بمسجد پناه آورده و امروز هفت روز است که در مسجد میباشم امیر المؤمنین
فرمود که الحال برگرد و در آنجا که پسرش را کشته شتر خود را عقال کن و بگذار و بمقصد خود روانه شو
که ایمن خواهی بود **نظم** تا کی خدای یکتا گوئی ام هستی از کجا ۞ گر تو چون دیگران خوانم ز کبریائی یکتا ۞
معجزه دیگر ایضا در کتاب از ابو حمزه ثمالی از ابو اسحق سبیعی روایت نموده که بمسجد جامع کوفه داخل الله آن
شدم پیره مردی با محاسن سفید دیدم که به ستون مسجد تکیه کرده و بسیار گریه میکند پیش او رفتم
پرسیدم گفت یکصد و هفت سال از عمر من گذشته و در این مدت از عدل و حق شناسی
ندیده ام مگر دو ساعت از روز و دو ساعت از شب و من از آن گریه میکنم گفتم چگونه بوده آن
آن ساعات گفت اهل من یهودیان بود و مرا ملکی بود در ناحیه سورا و همسایه در آن ملک
داشتم که او را حارث اعور همدانی میگفتند و کور بود با او صداقت و اختلاط زیادی
داشتم روزی مرا احتیاج بپوسته درهمی افتاد از طعام بار برای چند حماری بار نموده
بکوفه رفتم که بفروشم در عرض راه بزمین شوره زاری رسیدیم که در حوالی کوفه است
و هنگام خفتن بود که ناگاه دراز گوشهای من از نظرم پنهان شدند گوئیا که زمین آنها را فرو برد
هر چند بهر جانب دویدیم و تفحص بسیاری نموده اثری از آنها ندیدم در همان دم
بکانه همدانی

بکانه همدانی رفتم و قصه پر غصه را باو گفتم گفت بیا تا نزد رافع هموم و کاشف غموم
علی ابن ابی طالب رویم و او را خبر کنیم پس بخدمت آنحضرت رفتیم و صورت ماجرا را
باو گفت و امام گفت ای حارث تو بمنزل خود رو و یهودی را اینجا بگذار که من خودم او را
و حمارهای او را با بار آنها باو سپارم حارث بخانه خود رفت و آن دستگیر بیچارگان
دست مرا گرفته بی تاخیر و اهمال برد بدان موضعی که چهارپایان من مفقود شده بود
آنگاه روی مبارک از من گردانید و لبهای معجز بیان خود را جنبانید و بزبانی
بیان چیزی میخواند که من نفهمیدم و بعد از آن سر برداشت و فرمود بخدا سوگند ای گروه
جنیان که بیعت شما با من بر این وجه نبود و خدا شاهد است که اگر حال یهودی را با بار
هر آینه عهد و پیمان را میشکنم و با شما جهاد میکنم بخدا قسم هنوز امیر المؤمنین از این
سخن فارغ نشده که دیدم حمارهای خود را بار کرده چنانچه رفته بود نزد من حاضر شدند
بعد از آن فرمود ای یهودی یکی از دو کار اختیار کن یا تو الاغها را میرانی و من حراست
آنها میکنم یا من میرانم تو حراست کن گفتم یا امیر المؤمنین من از عهده راندن و حراست
هر دو بر میآیم تو پیش برو القصه بدین گونه آن چهارپایان را میآوردیم تا برحبه یعنی میدان
خرید و فروش کوفه رسیدیم پس آنجناب فرمود ای یهودی قدری از شب باقی است
از حمارهای خود غافل مباش تا صبح طالع شود بار آنها را بخوابانند آنگاه من محافظت
بارها کنم و تو حراست حمارها را بکن گفتم یا امیر المؤمنین من بارها را می اندازم
والتماس دارم که تو حراست آنها کنی تا فجر طالع شود حضرت قبول نمود و من باسایش
غنودم و آن سراچه شیوه مردی و یاری و مردم دیده آگاهی و بیداری تا صبح بیدار بود
و حراست حمارها و اموال من مینمود و من در خواب بودم چون صبح طالع مرا او بیدار کرد
خیز و حمارهای خود را محافظت کن و غافل مباش تا من بر سر تو بیایم مراجعت کنم
پس تشریف برد و نماز صبح بجماعت ادا کرد و بعد از طلوع صبح مراجعت نمود و بمن فرمود
که گندم را بکش و قیمت مشخص نما من جوالها را سنجیدم و قیمت آن گفتم فرمود من
وزن میکنم و بمردم میدهم تو قیمت بگیر بعکس گفتم من میفروشم تو قیمت از مردم
بگیر چنین میکردیم تا تمام فروخته شد امام قیمت آنها را تسلیم من نمود و فرمود دیگر حاجتی داری

گفتم بلی میخواهم پیاز از روم و ضروریاتی چند بخرم فرمود برو تا من می آیم پس آن پسندیده درگاه
الهی با من همراهی نمود تا از کارسازی فارغ شدم آنگاه مرا وداع نمود و پس از مشاهده
آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از آینه قلبم زدوده و مطالب دقایق و حقایق آن کلام
ناطق ربانی قساوت غفلت و نادانی از پیش بصیرتم گشوده گشته در همان لحظه اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک عالم هذه الامة
و خلیفة رسول الله علی الجن و الانس فجزاک الله عن الاسلام خیر الجزاء بعد از آن بخانه خود
رفتم و چند ماهی ماندم که شوق ملازمت آنحضرت ابرام اعتدار خواستم و بشهر آمدم که خود را
بخدمت او رسانم میگویند که کشته شده حال میگویم که علم از میان رفت و اول عدالتی که دیدم
در آن شب بود که بخدمت او رسیدم و ماجرای خود را گفتم و آخر عدالتیکه دیدم آن روز بود
که از خدمتش جدا گردیدم **نظم** دردا که کار در بدران گشت بی ضعیفان ۞ افسوس کار بی بران
گشت بی لنق ۞ من بعد کیست یاری یتیمان بی سبب ۞ زین بعد چیست حال غریبان بی نفق
معجزه دیگر در کتاب حدیقة الشیعه و بعضی دیگر از ابن عباس مرویست که صبح روزی در مسجد
مدینه با مقداد و حذیفه و سلمان و ابوذر و جمع کثیر دیگر بخدمت ملازم المسرت سید ابرار
نشسته و بر گرد آن مردمک دیده اولوا الابصار صف بسته بودیم و التجات
بجواب داده و دیده التفات بجانب اصحاب گشاده و هریک از ما در خدمت عالی
حضرتش بساط انبساط گسترده و روی دل بسوی آنجناب آورده بودیم که
ناگاه غوغای عجیب و صدای مهیب بسماع ما رسید از استماع در برابر اصحاب طپیدن پس دول
خاتم پیغمبران بحذیفه و سلمان فرمود خبر بگیر که چه حادثه واقع شده و چه واقعه حادث گشته
و این غوغا چیست که دل را تاب شنیدن آن نیست هر دو بیرون رفته خبر آوردند که جمعی
سوار با لباسهای عظیم الجثه متوجه اند با نیزه های خطی و کلاه های دراز مکلل بجواهر با صور
عجیبه و اشکال غریبه و بر سر هر یک از لؤلؤ ابدار ریخته که از تلالؤش آبروی بدر را بها ریخته
و مقدم ایشان پیری بود در غایت صباحت و نهایت ملاحت گویا ماه بدریست
که از افق محبوبی طالع گشته و کاتب قدرت بر صفحه عارضش خط نوشته فریاد میکنند
ایها العبد المنذر المحمد المختار المبعوث فی الاقطار پس رسول آن قوم را طلبیده
دراز که و کیف

دراز که و کیف آن هیاکل عجیبه و صور غریبه مطلع گردید حذیفه را فرمود و بحجره فاطمه و کا
شف کروب علام الغیوب و لیث عقور هزبر غیور و بطل جسور و عالم صبور اگر
وصفش مزبور است در توریة و انجیل و زبور یعنی علی ابن ابی طالب طلب کن
حذیفه گوید من بسرعت تمام متوجه حجره آن امام عالیمقام گردیدم و چون بخدمتش رسیدم
تا مرا دید مبادرت نمود فرمود ای حذیفه آمده که خبر دهی از قومی که من علم باحوال ایشان دارم
از روزی که خلق شده اند و مهمی که از پی آن آمده اند پس آنسرور متوجه خدمت خیر البشر
گردید و من در خدمتش میرفتم و از کثرت علم او تعجب میکردم چون بمسجد آمدیم نظر مردمان
بجمال عدیم المثال امیر المؤمنین افتاد بجهت اعزاز و اکرام از جا برخواسته آنحضرت
را تعظیم کردند و رسم تحیت و سلام بجا آوردند رسول فرمود که بنشینید پس آن جوانی که در
میان ایشان بود نیکو روی حسن از قرآن ربوده برخواست و گفت کدام یکیست از شما
که شکننده بتان و معدن ایمان و صابر بر ضرب و طعن در میدان و قاتل ابطال و شجعان
و نامور دین نبی رب العالمین است و بسیاری از صفات آن بزرگوار را بیان نمود که
سید ابرار فرمود که یا علی جواب بده و حاجتش را آورده بار غم از دلش بردار امیر المؤمنین
متفقد احوال آن جوان پرداخته و او را مخاطب ساخته که ای پسر نزد من آی و حال خود را
باز نمای که بتوفیق رب العالمین حاجت را بر آورده و همت بر دفع ملالت بگمارم تا برسالت
ظاهر شود که منم سفینه نجات و برآرنده حاجات منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم و روی
که در دل داری بگو و هر چه میجوئی بجو پسر چون این خبر مسرت اثر شنید زبان حالش
به الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گویا گردید و لسان قالش بعرض آن برگزیده ذو الجلال
رسانید که یا علی مرا برادری با جان برابر است که بورطه غم و مهلکه الم گرفتار شده است
و او را مرضی طاری گشته که اطبا از معالجه آن حیران و حکما در تدبیر آن سرگردان اند
زیرا که بسیار صیاد و حریص شکار بود و از صید وحوش محفوظ گشته صبر از آن نمینمود
روزی در صحرا از پی گاوان وحشی تاخته و بر یکی از آنها تیری انداخته مقارن آن بدنش
مفلوج گشته و زبانش از گفتن باز مانده کارش بجائی و اش ره رسیده و بجهت این قضیه
روح و راحت از دلهای ما رفته و محنت و اندوه ما را فرو گرفته و چنین بکار رسیده که پیغمبر برخ

منزلت خیلی خلقت سوسی قدم مسیح دمی در مدینه مبعوث گشته که طبیب امراض بیماران گرام
گذار جراحت دردمندان است لاجرم روی توجه بسوی شما آورده ایم و باتفید تمام طی مسافت
بعیده کرده ایم و شنیده ایم که دفع این قسم امراض والام بتوجه شما میشود و از برکت شما
بسی درد و دوا می گردد اکنون اگر برادرم از برکت شما شفا یابد و ازاین الم خلاص گردد دو قوم
قبیله ی جفت و هزار کس اند با دستیان راه و ادو ما روی کارزار که بجود و کرم معروف و معتاد
واز بیقهای قوم عاد بدانند ایمان می آوریم و خود را از اهل اسلام میشماریم و از مواشی و انعام
و خدم و عبید و مالی انقدر هست که زبان ان ادای شکر آن قاصر است و هم نثار در راه
کسی است که مارا محمد و ناصر باشد پس امیر المومنین ع فرمود کجاست برادرت ای عجاج
بن جلاجل ابن العصب بن سعد بن ممنع ابن علاق بن واهب بن صعصع عمادی بیرجون
نسب حضور را شنید تعجب نموده گفت در حوج الشد و اهین دم با جمعی از خویشان
بحضرت میرسند و اگر شفا یابد از پرستش بتان بر میگردد و بدین این عم تو در میآید و دور این
سخن بود که پیره زنی شتر خود را بدر مسجد رسانید و آن ناقه را خوابانید و کونا صدای
الغوث الغوث کسی باسمع اصحاب انجمن برسید جوان گفت یا علی اینک محمل برادر
منست پس آن برگزیده خدای عز و جل بنزد آن محمل رفته پسر خوش روی خوش سیرتی
دید آن پسر را دیده بر جمال عدیم المثال آنحضرت افتاد با چشم گریان و دل بریان و زبان
ضعیف و آواز نحیف گفت الیکم المشتکی و الملتجی یا اهل مدینه المصطفی پناه بشما آو
رده ایم و شکوه خود را بشما میگوئیم ای اهل مدینه مصطفی حضرت امیر المومنین او را
دلداری نموده فرمود بعد از این مترس و باکی مدار و خاطر خود را جمع دار که بدبختی گذشت
و غمها برطرف گشت و امر فرمود که منادی ندا کند که مردمان بعد از نماز عصر در
بقیع جمع آیند و امر عجیبی که هرگز ندیده اند مثل آن مشاهده نمایند حذیفه گوید که
خلق مدینه در آن وقت بواسطه آن قضیه روی به بقیع نهادند و چون جمع آمدند دیده
انتظار در راه آن بزرگوار برگزیده پروردگار گشادند که ناگاه آن مظهر العجایب و مظهر
الغرایب با ذوالفقار و دو سر ابدار حاضر گردید چون آفتاب قریب بغروب رسیده بود

که دو آتش از دور پیدا شد و یکی از دیگری که حضرت تنها بسوی آتش رفته و چون
دیدیم که آن برگزیده جلیل مانند ابراهیم خلیل در میان آتش قلیل در آمد و نا پیدا شد
و آن دو آتش بهم می رسیدند چنانکه دو لشکر بهم زنند آتشها بر یکدیگر میزدند و دود
و صاعقه بلند شد و صداها چون صداهای رعد از میان آتش می آمد مردم خائف
گردیدند و رعب تمام بدلها رسیده همگی در اضطراب افتادند و دم بدم صدای رعد
و صاعقه زیاد میگردید و کسی نمیدانست که چه خواهد شد و کار بکجا خواهد انجامید
و تمام آن شب صحبت واقع بود تا اینکه صبح طالع گردید مؤمنان از علی مایوس شده
و منافقان جزم بهلاکش کردند که از اشتعال آن آتش بجوار رسید و دود برطرف شد
و از آن رعد و برق اثری نماند که ناگاه امام مظفر و شجاع غضنفر یعنی کرار غیر فرار
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب ع ظاهر شد و سری عظیم در دست داشت
که دیده از دیدنش حیران و عقلها سرگردان بود زیرا که اصلا شباهت بقیافه انسان
نداشت و مطلق بصورت آدمیان نبود و طول آن زیاده از ده انگشت بود
و چشمی در میان پیشانی آن سر بود مانند قدح امیر المومنین سوی آن سر را بدست داشت
و آن سوی از بابت سوی صباح بود بنزد محمل آن جوان بیمار آمد و فرمود برخیز بر حضرت
خدا تعالی که هرگز بعد از این ملالی بدتو نخواهد رسید و امراض و الام ترا حضرت عزت
بصحت و عافیت مبدل نمود پس آن پسر برخاسته دست و پاهایش صحیح و سالم بود
و بحرکت آمده و خود را بر قدم محترم آنحضرت انداخت و میبوسید و میگفت یا علی
دست دراز کن تا بدولت مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد
رسول خدا است و تو ولی خدا و وصی مصطفی پس از این معجزه نمایان آن دو جوان
با جمیع رفقا با برکت علی مرتضی زنار گسستند و کفر را از نمودند و مسلمان گردیدند مردم
از مشاهده این قضیه واله و حیران و از ملاحظه خلقت عجیب و هیئت غریبه آن سر
گردان مانده بود بجمعی آن حضرت راقم سندا دادند که این سر غریب عجیب و این
سر عجیب از کیست فرمود این سر عمرو بن خلیل بن لاقیس ابن ابلیس لعین است که او
را دوازده هزار لشکر جرار جنی مطیع و معین بودند و بقدم ارادت طریق الفقید وش

میپیمودند و در میان ایشان متواری بود و در نظر شما آتش افروخته میشد و این ملعون این جوان
را بجهت قتل آن جنبشی که متکفل بشکل افعی شده مفلوج و معلول ساخته و او را از زبان انداخته
من با ایشان مقاتله نمودم و بر اسلام ایشان دعوت کردم چون کردند با آن اسمی که موسی
ابن عمران بر عصا خواند اژدها شد و دریا خواند چشمه دوازده عدد گردید تا از هر چشمه جمعی
آب حل رسیدند بایشان عمل نمودم و هم را کشتم تا یکی نماند نظم که کند از حکم چرخ را
منع از خرام ۰۰ ورکند از ابر جاری خاک را انفی از قرار ۰۰ کشتی چرخ روان هم چون زمین گردد ساکن ۰۰
لنگر خاک گران چون آسمان یابد مدار ۰۰ بحر دیگر در مناقب مرتضوی باسناد طویل از عبد الرحمن ابن ابی
لیلی مرویست که گفت روزی جمعی بخدمت رسول ص آمده عرض کرد یا رسول الله یکی از اصحاب خود
را بقوم ما بفرست که تعلیم قرآن کنند پس جناب سید المرسلین حضرت امیر المومنین را فرمود
که برو و ابو زر غفاری را با خود ببر و چون آمدند رسول خدا ایشان را بهمراه جناب
امیر روانه کرد و فرمود که باید سخن نکو بنید که زبان دارد چون امام حسن و بنزد به اتفاق ابوذر روان
سه نفر روانه گردیدند و رفته رفته بمکان پر خاک و خاشاکی رسیدند که در آن زمین حکمی نمود
پس اول ابوبکر و بعد از آن عثمان و ابوذر غفاری و عمر ابن الخطاب فرمود که شاه ولایت
تا آب پیش رفته سلام کردند و جواب سلام نشنیدند چون امیر المومنین پیش رفته سلام کرد به
یکبار از هر طرف صدا برآمد که علیک السلام و رحمة الله و برکاته و خاک و خاک نیز دور شده
تختی پیدا شد و آن شاه فرخنده را بر آن تخت نشانیده و از نظر غایب گردیدند آنها
گفتند که جنیان علی را بردند در آن وقت امیر المومنین قرآن تعلیم ایشان کرده باز آمده و
با رفیقان بخدمت سید عالمیان رسید پس پیغمبر با آن چهار نفر فرمود که تکلم کرده ید
با آنکه شمارا منع کردم گفتند یا رسول الله چون علی از چشم ما غایب شد از بیم رفت
وی مکدر شده اندیشه کردیم فرمود حق با اوست هر جا که باشد و او را غیر خدا و رسول
از هیچ کس ترسی و هراسی نیست نظم افضل فضل فضایل اکمل کل کمال ۰۰ کاشف کنز کرامت
شفیع لب لباب ۰۰ اختر برج شریعت گوهر درج یقین ۰۰ کعبه حاجات خلقان قبله
هر شیخ و شاب ۰۰ بحر دیگر در روضة الواعظین از ابو سعید خدری مرویست که روزی در ربع
بخدمت رسول خدا بودیم و جمعی کثیر نیز حاضر بودند و از نور کلام فیض التیام حضرت
اقتباس سعادت مینمودند که ناگاه از دور غباری بلند گردید و دمبدم نزدیک میشد

تا آنکه در برابر روی آن جناب رسالت مآب مجتمع قرار گرفت پس از میان گرد آوازی برآمد که
السلام علیک یا رسول رب العالمین و خاتم النبیین آنحضرت جواب سلام باز داده فرمود
تو کیستی گفت قوم من بر من ستم کرده اند و حمل مواشی و مراعی مرا غصب نموده اند
و من پناه بشما آورده ام و از شما توقع یاری و چشم مدد کاری دارم و میخواهم که شخصی همراه
من بفرستی که میان من و ایشان بانصاف حکم کند و من اینجا عهد میکنم و ضامن میدهم
که آن شخص را سالم بشما برسانم رسول از او پرسید که تو کیستی و قوم تو کدامند گفت عرفطه
بن شمراخ جنیتم و ماه پیش از بعثت شما با شما نزدیک میشدیم و استراق سمع مینمودیم
و خبرها میدادیم چون حق تعالی شما را برگزید و بخلق فرستاد از آن حالت ممنوع گشتیم
ولیکن جمعی از ما را بغض و عداوت گرفتند و عدد ایشان از ما بیشتر است و ما تاب
مقاومت ایشان نداریم اما بشما امید داریم رسول فرمود ای عرفطه خود را از پرده ظاهر
کن تا ترا و هیاتی که خلق شده به بینم گفت سمعا و طاعة و پرده از روی خود بر داشت
ناگاه از میان غبار شخصی دیدیم بیرون آمد سری دراز و چشمی در میان سر داشت با
دندانهای کوچک و دندانها چون دندان سباع و تمام بدنش پر از موی چنانچه بر اندام
خوس پیدا شد بعد از آن رسول خدا از او عهد گرفت که هر کس را با او بفرستد او را
بسلامت باز آرد پس رسول خدا با ابی بکر ملتفت شده فرمود برخیز و با عرفطه برو و قوم
او را ببین و خبر بگیر که در چه کارند گفت من کجا طاقت آن دارم که بزیر زمین روم و چگونه
میتوانم که میان ایشان حکم کنم که زبان ایشان را نمیدانم و کلام ایشان را فهم نمیتوانم
کرد پس آنجناب متوجه عمر ابن الخطاب گردیده و همان سخن فرمود و از او همان جواب شنید
پس احمد مختار نظر بهمین وی کرده فرمود قرة العین و خارج هم و بر طرف کننده غم و الم
یعنی قاضی دین امیر المومنین کجاست پس جناب ولایت مآب اسد الله الغالب علی ابن
ابی طالب ع گفت لبیک یا رسول الله اینک در خدمت ایستاده ام بهر چه امر
فرمائی فرمان بردارم رسول فرمود یا علی باتفاق عرفطه برو و خبر از قومش بگیر و میان
ایشان بحق حکم کن پس امیر المومنین گفت سمعا و طاعة یا رسول الله پس عرفطه بر خواست
و امیر المومنین شمشیر حمایل کرده روانه شدند ابو سعید خدری و سلمان فارسی از عقب او
رفتند که ببینند آنحضرت چه میکنند و بکجا میرود چون شاه ولایت بمیان خلق

و مره رسید دید که زمین شق شده و عرفطه بر زمین فرو رفت امیر المؤمنین بر قفا فرمود که برگردید
که خدا شما را اجر عظیم دهد و از عقب عرفطه بر زمین فرو رفت و زمین بهم آمده یاران با دیده گریان
برگشتند که آیا علی را چه بر سر آید تا روز دیگر صبح رسول خدا نماز کرد و اصحاب بگرد آن جناب برآمدند
تا آنکه وقت ظهر شد نماز کردند و خبری از امیر مؤمنان نرسید محبان آزرده و در ملال و منافقان
در گفت و شنید و خوشحال میگفتند که جنیان حیله کردند و علی را بردند که هلاک کنند و ما از فخر
کردن محمد خلاص شدیم چون نماز عصر شد و علی پیدا نشد رسول خدا با جمعی بصف رفتند
و نشستند و حکایت از امیر المؤمنین می گفتند تا قریب بغروب آفتاب رسید که ناگاه
دیدند زمین شکافته شد و دیده حضار بجمال آن بزرگوار منور گردید نظم از زمین قدوم او
صف یافت صفا پس عرفطه از پیش و امیر مؤمنان با شمشیر خونچکان ظاهر شدند که یکبار صدای
دوستان بتکبیر بلند گردید حضرت رسول از جا برخاست و شیر خدا را در کنار گرفت و میان
هر دو چشم او را ببوسید و میفرمود یا علی تا حال کجا بودی و ترا چه چیز از ما غایب داشت عرض
کرد یا رسول الله من بقوم عرفطه رسیدم و ایشان را بیکی از سه چیز دعوت کردم اول بکلمه
شهادت لا اله الا الله و اقرار برسالت تو یا رسول الله دویم بجزیه دادن ایشان قبول
نکردند سیم گفتم که با عرفطه مصالحه نمایند چنانکه مراعی و مواشی که نزد عرفطه باشد از ایشان
امتناع نمودند پس شمشیر کشیدم و بسیاری از ایشان را بکشتم و بعضی از ایشان
باقی مانده بودند الامان الامان برآوردند گفتم امان در ایمان است بالضروره ایمان آوردند
بوحدانیت خدا و رسالت تو اقرار کردند و عرفطه را با ایشان صلح دادم و با یکدیگر دوست
شدند و اختلاف از میان قوم برخاست تا این زمان مشغول باین امر بودیم پس عرفطه
پیش آمد و گفت یا رسول الله خدا ترا و علی را جزای خیر دهاد انقدر یاری بما کرده است
که زبان از وصف او عاجز است اگر با ما این لطف نمینمود اسلام از میان ما برطرف
میشد و بسیار مدحت و ثنای سید المرسلین را گفت و از نظر غایب شدند نظم از سر
علی کسی نگردید آگاه زان رو که نشد کسی آگه از سر اله یک ممکن و این همه صفات واجب
لا حول و لا قوة الا بالله معجزه دیگر در مناقب مرتضوی از امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق
مرویست که روزی جناب ولایت مآب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب در ایام
خلافت خود در بازار کوفه میگذشت یهودی را دید که دست بر سر زنان میگوید ای مسلمانان

بطریق جاهلیت عمل میکنید و شیوه اسلام مرعی دارید امیر المؤمنین فرمود ای یهودی ترا چه محنت
پیش آمده گفت من مردی ام بازرگان و مرا شصت حمار امتعه و اقمشه در بار بود چون از
اینجا گذشتم قطاع الطریق همه را بسرقت بردند حضرت فرمود که خاطر جمع دار مال تو
رفت و بقنبر امر نمود که دلدل را بیاور چون آورد امیر المؤمنین سوار شده و اصبغ بن
نباته را فرمود که شما یهودی را پیش پیش ببرید میرفتند تا بموضعی که مال گم شده بود پس
خطی کشید و با ایشان فرمود که میان این خط در آئید و بیرون میائید که جن شما را برباید
پس دلدل را بجولان در آورده فرمود که والله که ای جنیان اگر دراز گوشان این یهودی را نرسید
عهدی که میان من و شما است شکسته شود و شما را بذو الفقار پاره پاره سازم جنیان یکبارگی
آواز برآوردند که یا وصی سید المرسلین یا امیر المؤمنین ما فرمان بردار خدا و رسول و مطیع
توایم از تقصیر ما درگذر که ناگاه شصت حمار امتعه در بازار از اعجاز آن بزرگوار با احمال
کیفیت بی زیاد و نقصان پیدا شد امیر المؤمنین به یهودی حواله نمود و فرمود که مال
تو همه بجا است یهودی گفت بلی یا امیر المؤمنین پس آن یهودی بگونه آمده بکرمت
آنحضرت عرض نمود
یهودی تصدیق نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک
وصی رسول الله نظم از خدا تقدیر شد تعمیر دلها خراب دوستان دست ولی الله معمار آمده
معجزه دیگر ایضا در کتاب از حارث منقولست که روز جمعه در مسجد کوفه بعضی اذا نودی للصلوة
من یوم الجمعة پیشوای متقیان و مقتدای انس و جان علی ابن ابی طالب بر منبر خطبه بیان
میفرمود و مؤمنان بحکم فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع دست از همه حالات برداشته
بپای شتاب بخدمت آنجناب رسیده استماع خطبه مینمودند که ناگاه اژدهای عظیم
که سرش هم چون سر شتر بود داخل مسجد شد مردمان از ترس آن ثعبان فرار نموده برهم ریختند
و از بیم جان بر جانبی آمده هر یک بجانبی گریختند حضرت بر بالای منبر نشسته بود که اژدها
بمنبر بالا رفت و سر خود را بر دوش آنحضرت نهاد و صدائی چند از او بلند شد
حضرت بشنید صدای او سخنی چند فرمود اژدر پائین آمده و در برابر آنحضرت روی خود را
بزمین مالید و غایب شد جمعی یقین بر خوارق عادت کردند و بعضی حمل بر سحر نمودند پس امیر المؤمنین

فرمود که رسول مبعوث بر جن و انس است و این اژدها قاضی جن بود و خصومتی میان ایشان بهم
رسیده چنانکه خون ریزش بسیار شده و نمیدانستند حکم چیست من تفهیم حکم باو کردم
و از بعضی کتب چنین مستفاد میشود که آن دری که اژدها داخل شد از آن باب الثعبان نامیدند
نامیدند و در عهد بنی امیه لعنة الله علیهم در آن باب فیل بستند و بباب الفیل مشهور شد نظم علی حبه
جنة قسیم النار و الجنة وصی المصطفی حقا امام الانس و الجنة معجزه دیگر در بعضی کتب مناقب
آورده که در زمان خلافت وصی بلا فصل سید انبیا علی مرتضی در شهر مدینه روز جمعه بود که مردم از خاص
و عام باین مقتدای انام نماز بجماعت ادا کردند و بعد از نماز حضرت بر بالای منبر رفته توحید ملک
منان بیان میفرمود و مناقب سید عالمیان ادا مینمود و در مسجد خلایق از اطراف و اکناف
عالم حاضر بودند و مواعظ و نصایح از آن خطیب منبر سلونی استماع مینمودند ناگاه فغان
از خلایق برخاست که یا امیر المؤمنین دریاب خطری عظیم روی داده و ترس و بیم در دلها افتاده
اژدهائی داخل شهر شده و ممکن است که تمام شهر را ویران کند و خلایق را برطرف سازد و هر زیراکه
کوچه که میگذرد از بزرگی جثه اش پهلوهایش بدیوار کوچه از دو طرف میساید و ارتفاع پشت آن
برابر پشت بام عمارات می آید حضرت آواز داد که مترسید از اژدها نزد من می آید و بشما
کاری ندارد تمام اهل مدینه از اناث و ذکور و صغیر و کبیر در جوار مسجد بتماشای اژدها آمدند چون این
دیدند بسیار طویل و سرش چون گنبد و دهانی چون تنور سیاه و رنگهای مختلف و خالهای
سفید بر تن و موی بسیار بر اطراف و سر گردن آن مار آویخته مردمان هم زبان بتکبیر گشادند
و تعجب در کارخانه کائنات نموده غرایب خلقت از او بیکدیگر نشان میدادند و آن اژدها
همه جا بیامد تا در مسجد رسول خدا رسید و اندرون آمده سر برآورد و از چپ و راست نظر
میکرد امیر المؤمنین را بر منبر دید رو بطرف منبر کرد و بزبان آمده سلام و تحیت امام
جن و بشر را بجا آورد و زبان بمدح و ثنای شاه مردان گشاد چنانکه خلایق هم شنیدند
آنگاه سر نزدیک گوش آنحضرت نهاد عرض کرد که ای امام انس و جن و دیو و پری و
مشرق و مغرب من از راه دور بجهت علتی نزد تو آمده ام
رزم گرفتار من قاضی پریان و مرا مشکلی افتاده است که تمام قاضیان و مفتیان از جواب آن

عاجزاند تو که حلال مشکلات مشکل را حل فرما فرمود بگو مشکل خود را تا بتوفیق الله تعالی
از او حل کنم قاضی پریان گفت یا حجة الله ما گروه پریان صد و پنجاه هزار خانه ایم که همه مسلمانیم
و اسلام ما در وقتی بود که رسول الله از جنگ تبوک بازگشته و تو بفرموده آنحضرت
در میان طایفه ما قدم رنجه فرمودی با ایشان که یکی از بزرگان مالک بود و معجزه تو شفا
یافت و ایشان هفتاد هزار خانه بودند که بدست تو ایمان آوردند الحال بصد و پنجاه
هزار خانه رسیده ایم و من قاضی ایشانم و پادشاهی از ما وفات کرده و از آن دو پسر
مانده که یکی دو سر دارد و دیگری یک سر در تقسیم میراث آن بلاد آنکه دو سر دارد دو سهم
میخواهد و آنکه یکسر دارد میگوید که حق است که سهم بیشتر نبرد و نزد من آمده اند از
جواب این مسئله عاجز مانده ام اکنون بخدمت رسیدم تا جواب بیان فرمائی و زنگ
کدورت از آئینه قلبم بزدائی مردم همه متوجه آن اژدها بودند و کلام آنرا استماع مینمودند
آنگاه امیر مؤمنان در جواب قاضی پریان فرمود که آن پسر که دو سر دارد بگو تا سر ببالین
گذارد و بخواب رود پس کسی برود و آهسته دست به جسم وی بگذارد تا بیدار شود اگر
هر دو سر یکبار بیدار شوند البته در آن سرها و تن یکجان بیشتر نیست یک بهره مالش بدهید
و اگر یک سر بیدار شود و دیگری در خواب بماند دو بهره میراث بوی دهید که دو جان دارد
پس قاضی پریان سجده شکر بجا آورد و رخصت گرفته بدیار خود روانه گردید و چون
بمکان خود رسید پادشاه زاده شبی در خواب رفت قاضی جمعی را برای شهادت حاضر
گردانید و با ایشان ببالین پسر حاضر گردید پس قاضی آهسته یک دست بر سر او نهاد
بیدار شد و سر دیگرش در خواب بود جمع را بر آن گواه گرفت چون روز شد حکم کرد که
دو سهم مال باو دادند و برادر دیگر را یکسهم بحکم امیر المؤمنین نظم حکم حکم تست ای نفس
تو نفس مصطفی دست دست تست ای دست تو دست کردگار معجزه دیگر در کتاب
در النجف از یحیی ازرق مرویست که حضرت امیر المؤمنین چاهی حفر نموده بر
آنحضرت خبر دادند که یا علی جنی در میان آنجا جا گرفته شاه ولایت بیامد و در روشنی
عمود ماه بر سر آن چاه آمد و فریاد کرد که از این چاه بیرون روید و الا در این کبوتر خواهم

آورد که آشیان نماید و حضرت امام حسین فرمود که او از بال کبوتر که سیاهی جنیان است معجزه دیگر
در همان کتاب از علامه حلی منقول است که در حمص مردی بود از اهل صلاح و سداد و اکثر او
قات خود را بوظایف طاعات و مراسم عبادات مصروف میداشت و جنیان در خانهٔ
او سنگ می انداختند بحدی که عاجز شده بود و هر چند ادعیه و تعویذات و غرایبی که در
این باب تدبیر مینمودند مفید نیفتاد و اکثر اوقات از روزن بها و در و دیوار آن خانه
سنگ میبارید تا آنکه دست عاجزه چونکه نیش از هر جا کوتاه کرد دید پس بعد از آنچنانکه اکثر
اوقات از آن سنگ میباید رفت و ایستاد و فریاد بر آورد که ایها الطایفه جنیان دست
از این حرکت بردارید و الا شکوه شما را بعلی ابن ابی طالب ع میکنم فی الحال سنگ از آن
مفقود گردید و بعد از آن اذیت باو نرسید از معجزه امام معجزه دیگر در ذکر معجزاتیکه در
حال ممات ظاهر شد در کتاب مناقب الطاهرین که از تصانیف حسن ابن علی ابن محمد که
طبرسی است مذکور است که جعفر ابن محمد الدوریسی گوید که در سنه احدی و اربعمائه به بغداد
حاضر بودم در مجلس شیخ مفید که ابو عبد الله علوی آمد و از وی تعبیر میپرسید و او بیان میکرد
من گفتم ایها الله تعالی سیدنا تو نیز علم تعبیر خوانده گفت بسیار روزگار من این
علم را خوانده ام روزی یکی از دوستان گفت کاغذی برگیر و بنویس تا من املا کنم گفت
در بغداد مردی بود شافعی نام و او را کتب بسیار بود و فرزند نداشت چون اجل وی نزدیک
مردی را که جعفر دوانیقی نام بود بخواند و وصیت کرد که چون از دفن من فارغ شوی کتب
مرا به بازار برو بفروش و بهای آن را صرف دیون من کن پس منادی کردند که کتب فلان
کس را میفروشند من نیز بدانجا رفتم و چهار کتاب از علم تعبیر خریدم که یک یک هفته دیگر
قیمت آن را بوی رسانم چون خواستم که برخیزم جعفر گفت یا شیخ قف مکانک بر جای خود
باش تا حکایتی که بمذهب تو باشد بیان کنم بدانکه من با رفیقی مؤمن بتحصیل
علم رفتیم گفتند بباب الضرورة مردیست عالم و ابو عبد الله محمد نام دارد من و
رفیق خود نزد وی رفتیم وی املای حدیث کردی و هر وقت که حدیث اهل بیت
املا نمودی در آخر زبان طعن گشودی تا روزی فضایل علی را چیزی بگفت و گفت

بالمنع هذه

با لمنع هذه الفضایل علیه و فاطمه فان علیا یقتل المسلمین و طعنهای بسیار زدی و در حق
فاطمه و علی چیزهای منکر میگفت من با رفیق خود گفتم که این مرد نه دین دارد و نه دیانت
و ضال و مضل است ما را روا نیست که پیش وی آمدیم و او طعن بر علی و فاطمه زند
رفیق من تصدیق نموده گفت راست میگویی ما را بجایی دیگر میباید رفت و بر آن عزم
مصمم شدیم آن شب خوابیدم و در عالم رؤیا دیدم که بمسجد اعظم میروم چون نگاه کردم ابو
عبد الله محمد را دیدم و امیر المؤمنین را نیز دیدم که بعزم مسجد اعظم سوار شده با خود
گفتم که علی کدام او را میزند چون نزدیک او رسید قضیبی بر آورده و در چشم راست
ابو عبد الله زد و فرمود یا ملعون ما را دشنامی و فاطمه را ابو عبد الله دست بچشم نهاد
و گفت مرا کور کردی ابو جعفر گفت من بیدار شدم و قصد کردم که پیش رفیق روم و حال
با وی گویم در حال آمد متغیر اللون و گفت ای رفیق من دیشب خوابی دیدم و بعینه
خواب مرا نقل میکرد گفتم من نیز همین خواب دیدم پس با رفیق خود گفتم بیا تا مصحف
برگیریم و نزد ابو عبد الله محمد رویم و سوگند یاد کنیم که ما چنین خوابی دیده ایم چون بدر خانه
وی رفتیم و در زدیم جاریه آمد و گفت ممکن نیست که وی را توان دید دفعه دوم و سیم در را الحاح
کردیم همان جواب شنیدیم تا آخر حال وی را پرسیدیم جاریه گفت او دست بر چشم
نهاده میگوید علی ابن ابی طالب ع مرا کور کرد گفتیم در بگشا که ما بدین کار آمده ایم در باز
کرد پیش وی رفتیم دیدیم که بهیئت منکر استغاثه میکرد و میگفت مرا چکار است
با علی ابن ابی طالب و کاری با وی نکردم که در شب گذشته عصا بر چشم من زند و مرا کور کرد
ابو جعفر گوید که ما نیز خواب خود را گفتیم و وی را نصیحت کردیم که از این بازای و زبان بطعن
علی و فاطمه مگشای گفت اگر آن چشم دیگر مرا کور کنند که من او را به ابو بکر مقدم نخواهم
من رو برفیق خود نموده گفتم که این ملعون هیچ خبری نیست روز سیم پیش وی رفتیم آن
چشم دیگرش نیز کور شده بود با وی گفتم هنوز ترا وقت اختیار نیست گفت
لا والله من از این اعتقاد دیگر برگردم علی را بگو هر چه میخواهی بکن ما از پیش آن ملعون
بیرون رفتیم بعد از سه چهار روز از حال وی پرسیدیم گفتند مرد و وی را دفن کردند پس از آن مرتد

در
آن

شد و بر خشم علی ابن ابی طالب ع بلا کفر رفت و با زوجاتر آمدیم و این آیه بر خواندیم فقطع
دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین معجزه دیگر در بحار الانوار از ابی الحسن ابن عبد العزیز کاتبی
مرویست که وقتی فتنه در میان طالبیان و عباسیون روی داده و هفده نفر از عباسیون
کشته شدند و قادر بالله که خلیفه عصر بود در غضب شده شرف الدوله را مقرر فرمود
که در کوفه رود و طالبیون را قتل عام کنند و سنا جهل نماید و زنان ایشان را اسیر کنند
جمعی که دوستان طالبیون بودند این خبر را از بغداد نوشته بر بال کبوتران نامه بستند
و بکوفه فرستادند بعد از آنکه طالبیون بر فرمایش خلیفه مطلع شدند اضطرابی عظیم بهم
رسانیده بقبور بنی خفاجه متوسل گردیدند زنی از امرای بنی عباس شب در خواب دید که
شخصی را اسب اشهبی سوار بود و نیزه در دست از آسمان فرود آمد زن پرسید این کیست
گفتند اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب ع است آمده هر که اراده قتل طالبیون متوجه
کوفه بود در نصف شب بمنزل اول فجأة که دو مرد لشکر متفرق کشته قادر بالله را واهمه
از وقوع این آثار حاصل شد که دست از این عزم بر داشت معجزه دیگر در کتاب فرج الکرب از
علی ابن هرون منجم مرویست که خلیفه راضی بالله همیشه با من بحث میکرد که علی کرباب
معاویه خطا کرده و من از برای او دلیل و براهینی چند بیان میکردم که خطا بر علی مرتضی
روا داشتن جایز نیست و او بغیر از صواب نکرده با اینهمه راضی نمیشد و قبول نمیکرد
تا اینکه بعزم تماشا بباغی از باغها خود رفته شب در آنجا بخواب رفته در عالم رؤیا دید که بسیر
باغ می آید و در عرض راه بشخصی بر خورد دید که سر او چون سر لک و باقی بدنش چون بدن
آدمی است سبب پرسید جواب شنید گفت از این راه که نسبت خطا بر علی مرتضی میدادم
خلیفه از این گوید من چون این را شنیدم دانستم که این حکایت از برای من و امثال
منست که نسبت خطا بعلی ابن ابی طالب ع روا میداریم از آن سخنان کرده دیگر بحث
و مناظره با علی ابن هرون منجم در غیر او نمیکرد و توبه و انابه معجزه دیگر صاحب در النجف لا احمد نقلا
مزرع و او از بعضی اهل موصل روایت نموده که گفت عزیمت بیت الله الحرام در پیش گرفتم
نزد حسام الدوله امیر موصل رفتم که مرخص شوم و گفت اگر حاجتی داری بمن رجوع کن
مرا در خلوت طلبیده و مصحف حاضر کرده مرا قسم داد که آنچه بتو پیغام میکنم بکار بندی
و بکسی اظهار مکن و اگر افشای این خبر کنی ترا بقتل میرسانم بعد از آن گفت هرگاه

بمدینه رسی

بود

بمدینه رسی در مقابل مرقد محمد بایست و بگو ای محمد در زمان حیات خود دینی وضع کردی و مردم از راه
بدر بردی بعد از وفات خود چرا مردم را بزیارت خود میخوانی و از این مقوله کلمات کفر آمیز میگفت
که بعضی را فراموش نموده و تا آن روز ندانستم که حسام الدوله کافر است پس از موصل روانه مکه معظمه
شده حج کردم و بزیارت رسول مشرف شدم و جرات نکردم که پیغام حسام الدوله را برسانم و چند روز
که در آنجا بودم در این باب تفکر و تحیر مینمودم تا نزدیک بیرون آمدن بخاطرم رسید که هرگاه نگویند
بمصحف یاد نمودم و متوهم شدم که بجهت نرسانیدن پیغام مؤاخذه شوم لابد و ناچار رفته
در مقابل قبر مطهر سید ابرار ایستادم و با این مضمون زبان عرض گشادم که یا رسول الله نقل کفر
کفر نمیشود ناقل کفر کافر نیست حسام الدوله چنین و چنین بمن گفته در اثنای این گفتگو با هول
فزع و اضطراب عظیم بمن روی داد و بعد از اتمام مدتی نزد رفقا مراجعت کرده خود را از آن غم
و در کمال حیرت و فزع و هول بودم تا شب بخواب رفتم در خواب دیدم که محمد و علی هر دو نزد
من آمدند علی شمشیری در دست داشت و مردی در میان هر دو خوابیده و چادر شب نازکی
سفیدی که خطوط سرخ داشت بر روی او کشیده رسول بمن فرمود که چادر شب از روی
این خوابیده بردار برداشتم فرمود یا علی این را بکش علی شمشیر بر گلوی او زد و سر او را برید
و شمشیر را دو مرتبه با آن چادر شب مالیده از خون پاک گردید و در جای آن از اثر مالیدن
شمشیر خون آلوده شد من از خواب جستم و حالت عجیبی بمن روی داده خواب خود را برای
از اصحاب خود گفتم و آن را سر رشته و نوشتم و تاریخ آن را ثبت کردم و ذکر اظهار بهیچ کس نکردم
تا وارد کوفه شدم شنیدم که حسام الدوله کشته گردیده و صبح او را در رخت خواب مذبوح
یافتند و از آنجا تا موصل که رفتیم هر چند تجسس کردیم که قتل او چگونه بود و قاتل او کیست بهیچ
وجه زیاده بر این معلوم نشد که شب در خانه صحیح و سالم خوابیده بود و صبح او را در میان
رخت خواب دیدند سرش بریده بود و از شب قتل او که پرسیدم تاریخ آن موافق تاریخی
بود که من آن خواب را دیده و نوشته بودم بخاطرم رسید که بچیز دیگر مانده است که چادر شب را
ملاحظه کنم که نشان مالیدن خون شمشیر را دارد یا نه پس سراغ غسال او را گرفتم و نزد
او رفتم و از خواست و لباس حسام الدوله پرسیدم گفت رخت خواب او را بمن داد که

سود

و بیرون آورد و چادر شب را بهمان رنگ و همان دو اثر خون مالیده شمشیر خیانت که در خواب دیده بودم
چیزی بی نقصان در بیداری نیز دیدم **معجزه دیگر** در کتاب امالی مرقوم است که عایشه بنت عبدالرحمن
صاحب از پدرش روایت میکند که زیاد بن ابیه لعنة الله اهل دشت را گرفته در مسجد رحبه جمع کرد
که سب علی ابن ابی طالب کنند و از آن حضرت بیزار شوند من در میان ایشان بودم
دیدم که مردم را اضطرابی عظیم روی داده بود و مرا از فکر و تحیر خواب در ربود در خواب
دیدم جانوری دراز جثه که گردن دراز داشت خود را بمن نمود گفتم من انت کیستی تو
قال نقاذ ذو الرقبه منم نقاذ ذو الرقبه پرسیدم نقاذ چیست گفت طاعون است من
فرستاده شده ام که صاحب این قصر را برطرف کنم که امر تکبب امری شده که از حق دور است
پس از دهشت بیدار شدم و آن جماعت هنوز ننشسته بودند ایشان را پرسیدم که آیا شما
دیدید آنچه من در خواب دیدم دو نفر از ایشان موافق آنچه دیده بودم دیده بودند و از برای
ایشان حکایت مینمودند آنگاه شخصی از خانه زیاد بیرون دوید و گفت ای جماعت بر
گردید که امیر را عارضه روی داده پرسیدیم چه عارضه گفت طاعون او را زده ما برخاستیم
که خود بمنزل خود رویم هنوز متفرق نشده بودیم که شیون و فریاد از خانه زیاد بلند
گردید که او به درکات ناپیشتی علیه رسید **معجزه دیگر** در کتاب مناقب مسطور است که در مدینه
مردی صبی بود که بعداوت علی مشهور بود بعد از آن شیعه شد مردم سبب تشیع از او پرسیدند
گفت که در منام علی را دیدم که بمن فرمود که یا فلان اگر در جنگ صفین حاضر میشدی
بکدام طرف جنگ میکردی من بزیر افکندم متفکر شدم فرمود ای خسیس این مسئله
الیست که تو این همه فکر میکنی فرمود که بر قفای من شخصی بر قفای من زد که از شدت
ضرب او از خواب جستم و گردن من ورم کرده بود پس از آن اعتقاد درگشتم
معجزه دیگر در کتاب فضایل از ابراهیم ابن مهران روایتی مذکور است که در کوفه مردی
بود مکنی به ابو جعفر و با خدای خویش معامله بود و این عادت داشت که هر یک از سادات
که چیزی از او طلب میکرد با و میداد و ابواب سرور بروی میگشاد و دکانی داشت
با و میگفت بنویس که این وجه را علی ابن ابی طالب ع از من گرفته مدتی بر این منوال
با علویین این نوع سلوک میکرد تا آنکه از بیوفائی دنیا ثروت و غنای او بفقر و عنا

مبدل گردید

مبدل گردید روزی دفتر معامله علویین را در دست گرفته ملاحظه می نمودم و هر یکی از
ایشان که در حیات بودند او را ملاحظه میکرد که چه مبلغ بوداده کسی نزد او مفرستاد و از
مطالبه مینمود و هر کس فوت شده بود نام او را حک میکرد روزی بر در خانه خود نشسته بود
که شخصی از راه گذشت او را در ان حالت و بر فقر او مطلع گردیده من باب الاستهزاء او را
گفت علی ابن ابی طالب ع مال ترا چه کرد ان مرد را غم و اندوه بسیار از آن سخن ناهنجار حاصل
گردید و هموم و غموم آنروز را شب کرد شب در خواب دید که پیغمبر با جناب حسنین در پیش
او راه میروند حضرت از ایشان پرسید که پدر شما چه شد حضرت علی در عقب
آنحضرت بود عرض کرد یا رسول الله من حاضرم با و گفت چرا حق این مرد را نمیدهی امیر
المؤمنین عرض کرد که این حق اوست حاضر کرده ام فرمود که با و تسلیم کن کیسه که از پشم سفید
بافته شده بود بمن داد و فرمود که این حق تست بستان و هر کس از اولاد من که از تو چیزی
میطلبید با و بده و ممنوعش مگردان بعد از ان فقر و فاقه بر تو مسلط نخواهد شد چون از
خواب بیدار شدم کیسه را در دست خود یافتم زوجه خود را آواز کردم و گفتم این کیسه را
بستان پس آنرا گرفت و هزار اشرفی در میانش بود زن گفت ای مرد از خدا شرم کن شاید
که فقر و پریشانی باعث این شده باشد که تو این کیسه را از تجار دزدیده باشی اگر چنین
کرده باشی بصاحبش رد کن من قصه خواب را نقل کردم زن گفت اگر راست میگوئی حساب
دفتر خود را بمن بنما که علی را چه داده من در نیمه شب سیاهه دفتر خود را حاضر کردم دیدیم
که اصلا و مطلقا سیاهی در آن نمانده بود و تمامی اسامی مبالغی که در ان نوشته شده بود معدوم
شده و محو گردیده بود **معجزه دیگر** ایضا در ان کتاب مسطور است که در واسط مردی بود که
ابن سلام نام داشت و طلبکاری داشت که بر او تشدد زیادی مینمود و ابن سلام را اتفاقا چشم
راست بسببی از اسباب کور شده و از کسب خود باز مانده بود و بعسرت و پریشانی
روزگار میگذرانید روزی قرض خواه اصرار زیاد از برای وجه طلب خود کرد ابن سلام شکوه
حال خود بدرگاه ذو الجلال نموده و متوسل بوسیله نجات وصی سید کائنات علی ابن
ابی طالب ع گردید و از او استمداد طلبیده شب در خواب دید که عز الدین ابو المعالی
طبسی می آید و مردی بزرگ رفیق اوست پرسید که یا عز الدین این مرد عظیم

ایشان کیست گفت مولای من امیر المؤمنین است پس ابن خود را بقدم امیر المؤمنین
انداخت و کلمات مظفر را بعد از آب دیده بر صفحه خوفی دعا جاری ساخت که یا مولای چشم
من نابینا شده است و از کسب و کار باز مانده و از شدت فقر و عسرت بحضرت تو پناه
آورده ام پس آن مقرب حضرت بیچون و مداوی جراحت درون و برون دست معجز نمای
بر آن چشم نابینا مالید و منطق معانی بیانش بمقاله قل یحییها الذی انشاها اول مره
گویا گردید فی الحال از اعجاز آن برگزیده ذو الجلال نور در باصره کور بظهور رسید و بحالت صحت
باز آمد و اهل واسط این معجزه را واسطه نموده و باین وسیله زنگ کدورت از آیینه قلب
بزدودند **معجزه دیگر** در کتاب مذکور روایت عبد الله ابن مسعود از شیخ فاروقی ماثور است
که گفت مردی را در شام دیدم که روی او سیاه شده بود و جامه دستمالی بر روی خود کشیده داشت
از سبب آن سؤال کردم گفت من نذر کرده ام بخدای خود که هر که از سبب این پرسد او را
از واقعه این خود خبر دهم من از کسانی بودم که عداوت بسیار بعلی ابن ابی طالب ع
میورزیدم و همیشه او را سب میکردم ناگاه شبی از شبها در عالم رؤیا مردی را دیدم
که بر سر من آمده پرسید که توئی که سب علی ابن ابی طالب ع میکنی پس دست بر چهره من زد
و گفت سود الله وجهک که روی من سیاه گردید **معجزه دیگر** در بعضی کتب مناقب آورده
اند که در زمان خلفای بنی عباس در بصره مردی مسکینی بود از اولاد مسلمانان که محبت امیر المؤمنین
و اولاد طاهرین او در دل داشت و گوهر گرانمایه آنرا در طبق اظهار نمی گذاشت و سؤال
فقر را انکار نمیکرد پس از غایت تنگ دستی کارش بجائی رسید و کارد باستخوان
رسیده و بمضمون الحیاء یمنع الرزق جان خود را در معرض تلف دید چون و آبروی
روی سؤال نداشت ناچار راز از اسباب بطلب معاش بجانب کوفه قدم گذاشت چون داخل
کوفه گردید در بازار جوانی از صاحب ثروتی را در دکان بر مالی نشسته دید نزد وی آمد
و گفت ای جوان بحق پیغمبر آخر الزمان و اهل بیت او و بحق دوستی علی ابن ابی طالب ع مرا رعایت
کن و چیزی بده که بسیار بینوایم آن مرد از خوارج بود و بغض اهل بیت در سینه و حب معاویه
در دل داشت پس بمنطوق کل اناء یترشح بما فیه کینه دیرینه مکنون در سینه را از
دل بزبان آورده گفت لا و الله بمحبت ابو تراب ترا خاک ندهم چه جای زر و نعمت چون
سائل از ان ناکس این سخن شنید جهان در چشم او تاریک شده زندگی بروی تلخ گردید

از بازار بیرون

از بازار بیرون آمده در کوچهای شهر گرفته نالان و زاری کنان میگشت ناگاه در خانه رسید
و غرفه بسیار بلندی در آن خانه مشاهده نمود و خاتونی در ان غرفه نشسته بود که زاری
او را شنید سبب ناله و زاری پرسید مرد شرح احوال و کیفیت سؤال و جواب آن خوارجی
بد سگال و دوستی خود و دشمنی او را نسبت بعلی و آل از ابتدا تا انتها برطبق اظهار
نهاد زن گفت هزار جان من بفدای خاک قدم ابو تراب و فرزندان او باد و دست کرد
و گوشواره نفیسی که از مادر با و رسیده بود و سه دانه لعل گران بها داشت از گوش
بیرون آورد و به محبت علی در پیش ان سائل و درویش گذاشت مرد سائل آنرا گرفت و زن را
دعا گفت و بدکان جوهری رفت و از جوهر فروش پرسید که این جوهر گوشواره و لعل آب
دار را چه بهاست جوهری گفت سه هزار اشرفی بهای این لعلهاست پس آن بینوا
بدین عطا بسیار خوشدل گشت و به دکان آن جوان خارجی نهاد و گفت ای دشمن
خدا عطا را از زنی بیاموز که این گوشواره های گران بها را بمحبت علی ابن ابی طالب ع
بمن داد چون آن ملعون گوشواره ها را بدید بشناخت که از زوجه او بود و ان زن از انصار
و دوستدار حیدر کرار بود پس آتش قهر و غضب در دل آن ناپاک شعله زدن گرفته برخاست
و بسوی خانه خود رفت و بازن گفت تو چرا گوشوارهای خود را بگدای مفلس
بینوای رافضی دادی گفت از مال خود داده ام ترا با مال من چه کار است و در راه
خدا و دوستی کسی داده ام که او وسیله من و برگزیده خداوند جبار است گفت
پادشاه دنیا و دین و اسم شریفش امیر المؤمنین و امام المتقین و ابن عم رسول رب
العالمین اسد الله الغالب غالب کل غالب مطلوب کل طالب مظهر العجائب و مظهر
الغرائب امام المشارق و المغارب علی ابن ابی طالب ع است و فرزندان اطهر و اهل
بیت معظم اند که خلق اولین و آخرین را بمحبت ایشان به بهشت در می آورند ملعون
سیاه درون چون نام امیر المؤمنین را شنید رنگ رویش از غضب چون بنفش
تیره گردید و بزن گفت ای ناکس تو رافضی بوده و من نمیدانستم که دوست علی
ابن ابی طالبی اگر راست میگوئی که در دوستی علی ثابتی دستی که بمحبتش گوشواره
بسائل دادی بمن ده تا ببرم چون این سخن از ان پلید شنید دست راست خود را

بدوستی امیر المؤمنین دراز کرد و آن ظالم ببرید پس خطاب رب الارباب بملائکه آسمانها و زمین
در رسید که ای فرشتگان من نظر کنید باین بنده ضعیف من که با خلاص و عقیده درست
بدوستی و محبت من و محبت امیر المؤمنین دلیری و فتوت مینماید پس ملائکه بر
فعل زشت او و سیاه لعنت کردند و بر صدق اخلاص آن ضعیفه پاک اعتقاد آفرین
نمودند و آن ضعیفه را طلاق گفته از خانه بیرون کرد و گفت زنی که ابوترابی و رافضی
باشد بر من حرام است پس آن ضعیفه بیچاره با دست بریده از شهر بیرون رفت و بعد فرسنگی شهر
کوفه کاروانسرائی بود خود را در آنجا رسانید و بیهوشی افتاد و اتفاقا مرد پیری و زن پیری
در آن حوالی خانه داشتند او و پیر را گذر باین مقام افتاد زنی را که دست بریده بیهوش
افتاده بر سر بالین وی نشست تا بهوش آمد و احوال پرسید زن آنچه گذشته بود بتفصیل بیان
نمود و مرد برفت و احوال او با زن خود گفت و او را برداشته بر سر بالین وی آمد چون آن پیر و زن
از دوستان اهل بیت بودند او را تسلی دادند و ایشان فرزند نداشتند او را بجای
فرزند بخانه خود بردند و بمعالجه او کوشیدند و زخم او را فراهم آوردند و مدت هفت سال
آن ضعیفه در خانه ایشان بود و مشغول عبادت خداوند عالمیان تا شبی از شبها
بازرگان توانگر صاحب ثروتی در آن رباط منزل نمود و شب بنماز تهجد ایستاد از سمت
منزل خود روشنی و بدبوئی آن رفته زنی دید که بنماز تهجد پرداخته و چهره او در و دیوار
خانه را روشن ساخته پیر را خبردار نمود پرسید که این زن کیست گفت دختر منست پرسید
که شوهر دارد یا نه گفت شوهر ندارد بازرگان بجای خود برگشت و سلطان عشق او مملکت
قلبش را در آن دل شب چنان مسخر کرد که از جان گذشت و از جانان نمی گذشت و عندلیب
سحرخیز ناطقه اش گویا باین ترانه میگفت **نظم** تیرت گذشت از دل ما بر جان نشست
منزل ما جان تازه گشت لبانه کار دست منزلها تا آنکه راه پلاس پوش شب در گوشه
بندگی آرمیده و ماه بدر ردا بر دوش طبق زرین مهر بر دوش داشته راه شاه خانه آرزو می پرسید
آن بازرگان فریضه صبح را بجای آورد و طبق چند پر از سیم و زر کرده بدست غلامان
خود داد و برسم هدیه بر در خانه آن مرد پیر آورد آن پیر متعجب گردید پرسید که این تحف
و هدایای بسیار را برای چیست خواجه گفت بخواستگاری دختر تو آمده ام پیر گفت
از او بپرسم و طبقها را برداشته نزد او رفت و مطلب را گفت آن زن قبول نمود اما گریه

بر دیگر دست شرمنده و غمگین بود پیر از خانه بیرون آمد و خواجه را مبارکباد گفته تهنیت
بجا آورد خواجه شادمان گشته پس بطلب قاضی شهر فرستاد قاضی حاضر شده و آن دو
محب امیر المؤمنین را بیکدیگر عقد بست و مهر الطیبات للطیبین بر کرسی نشست
و در زفاف جامه فاخر از برای دختر آوردند که بپوشد گفت یک ساعت مهلت میخواهم
برخواست و با جامهای کهنه که پوشیده بود وضو ساخت و در مصلای خود رفت دو رکعت
نماز بگذارد و سر خود را برهنه کرده بر زمین عجز نهاد و بنالید گفت **نظم** الهی تو ای واقف
از حال من ؛ عیانست پیش تو احوال من ؛ که دست مرا بدوستی ولی تو بریده اند بحرمت
محمد مصطفی و ائمه هدی که مرا در پیش شوهر شرمنده مساز و روسیاه مگردان و جان بستان
و همچنان در ناله و زاری بود تا اگر خوابش ربود در عالم رؤیا دید که او را بجنت الفردوس
بردند قصری از یاقوت سرخ و تختی از زمرد سبز دید و جوانی را دید که بر آن سریر نشسته
و ملائکه بسیار گرد او صف بسته و او همراه آن زن استقبال آ یافت پس ملائکه رحمت آن
نیکبخت را نیز پیش آن تخت بردند آن جوان که بر تخت نشسته بود فرمود که منم علی
ابن ابی طالب پس او را بنزد خود طلبید و دست بریده اش را درست گردانید نعره
از آن برآمد که اهل مجلس همه شنیدند بار بر سر او جمع شده او را در خواب دیدند
چون بیدار شد دست خود را درست دید و دیگر باره بخاک افتاد و سجده شکر
بجا آورد و جامهای کهنه را بیرون کرد و لباس فاخر پوشید و بخانه شوهر رفت روزی
با شوهرش نشسته بودند که سائلی بر در خانه چیزی طلب کرد خواجه خواست که درم
چند باو بدهد خادمان حاضر نبودند زن رخصت گرفته بعقب در آمد و درم
را بسائل داده او از آواز او را شناخت که شوهر اولش بود که دست او را بریده
گفت تو آن نیستی که بسبب گوشواره دست زن خود را بریدی و طلاقش
گفته از شهر بیرون کردی که زن ابوترابی بر من حرام است گفت آری من آنم چون
فضاحت افعالی سرزد اندک زمانی برآمد که آتش در خانه من افتاد و هر چه داشتم
بسوخت و اکنون کار بدینجا رسیده زن گفت ای گدای مفلوک آن زن منم

اگر تو دست مرا بریدی امیر المؤمنین مرا در خواب شفا بخشید سائل گریان شد و رفت خواجه
مکالمات زن را با سائل میشنید چون زن داخل شد دست او را بوسید و گفت همین
همان سائلم که گوشواره خود را بدوستی علی ابن ابی طالب بمن دادی و این همه
از سر یافته گوشواره شدت **نظم** چه بیری بود کز زنی کم بود ؛ که از راستی بگذری خم بود ؛
در بعضی کتب مناقب مذکور است که سائلی بر در خانه بخیلی رفت و گفت من گرسنه ام شما را
بمحبت علی ابن ابی طالب قسم میدهم که اگر توانید مرا سیر کنید دختر آن مرد بخیل برخواست
و گرده نانی که پدر نفقه او کرده بود بیک روزه آن سائل داد بدوستی امیر المؤمنین
ابواب سرور بر رویش گشاد بخیل از راه رسید و دید که سائلی از در خانه او دو قرص نان
بیرون برد پرسید که این گرده ها را از کجا گرفتی گفت دختری بمن داد آنمرد بخیل داخل
خانه شد و پرسید دختر گفت چرا نان بسائل دادی گفت بدوستی امیر المؤمنین
دادم پرسید از کدام دست دادی گفت از دست راست گفت تو راست میگوئی
من همان دست را بمحبت علی قطع میکنم دختر گفت ای پدر سر و جان من فدای علی
ابن ابی طالب باد اما تو مرا عاجز مگردان و ذلیل خلق مساز گفت من دست ترا
قطع میکنم تا دیگر چیزی بسائل ندهی و ذلیلی بدوستی علی پس دست راست دختر را برید
و او را از خانه بیرون برد پس دختر روی در بیابان نهاده رفت و در زیر درختی قرار گرفت
و گریه میکرد و یا علی یا علی میگفت وحشیان صحرا بدور او جمع شده بودند قضا را باد
شاهی بشکار میرفت چون بدانجا رسید وحوش بسیار دید که بر گرد آن درخت
اجماع کرده نزدیک رفت وحشیان متفرق شدند دختر را با دست بریده مشاهده
کرد احوال پرسید دختر ماجرا را بیان نمود پادشاه او را بخانه آورده زخم او را
معالجه کرد چنانکه مردم بر او مطلع نشدند چون که آن دختر بسیار جمیله و حسناء
و از دوستان علی مرتضی بود پادشاه او را برای پسر خود نکاح نمود چون داخل حجره
عروسی شدند پسر پادشاه از دختر آب طلبید دختر کوزه را بدست چپ گرفته
بپسر داد پسر گفت پدرم دختری برای من تزویج نمود که دست راست را از چپ
فرق نکرده است اشک از چشم دختر فرو ریخت و دلش از استماع این سخن
درد آمد و لیکن تن در نداد که پسر مطلع نشد تا آنکه پسر در خواب رفت دختر بر سر

سجاده خود آمد و نماز حاجت بجا آورد و با دیده گریان رو بدرگاه خداوند عالمیان کرد و گفت
خداوندا دست مرا بدوستی ولی تو بریده اند اکنون ذلیل شده ام مرا از ذلت
بیرون آور با برکت ده و سر بسجده نهاده او را خواب ربود در عالم رؤیا که سقف خانه
شکافته شد و تختی از نور بر زمین گذاشته و چهار مرد و یک زن بر آن تخت قرار گرفتند
دختر از آن زن پرسید که شما کیستید آن زن فرمود یکی از ایشان پدر من محمد مصطفی
و دیگری شوهر من علی مرتضی و آن دو جوان فرزندان من حسن و حسین و منم فاطمه زهرا
دختر عرض کرد که ای خاتون دست مرا بمحبت شوهرت بریده اند مرا ذلیل مگذار فاطمه
رو بعلی کرد و عرض کرد که ای شوهر دست این دختر را بدوستی ما بریده اند و شفا میخواهد
پس جناب ولایت مآب علی مرتضی دست معجز نما را بلند کرد و دست بریده را با بهانه
بدست گرفته فرود آورد و بر دست دختر نهاد و دست بر او مالید فی الفور دست
آن دختر درست گردید و سر برداشته شد و ایشان از نظر غایب شدند در آن وقت
پادشاه گفت بروم و ببینم که پسر با دختر بسبب بیدستی چه میگوید و از روزنه نظر
کرد دید که پسر در خواب است و دستهای دختر هر دو صحیح و بر سر سجاده بخواب رفته دختر
را چون بخت او بیدار کرد و از او سبب شفای دست پرسید گفت آنکس که
دست مرا بدوستی او بریده اند همان کس مرا شفا بخشید **معجزه دیگر** در در النجف از
عیاد ابن صهیب منقول است که اعمش گفت در مسجد الحرام مردی را نشسته
دیدم و دعای طولانی از روی خضوع و خشوع از او می شنیدم که بزبان عجز و انکسار
بنالد خدایا گناه من عظیم است و تو اعظم العظماء جاری و بیان ناله و
استغفارش بمقاله لا یغفر الذنب العظیم الا العظیم در زاری بیشتر افتاد
و استغفار میکرد و های های میگریست و من استماع مینمودم و صبر کردم تا سر از سجده
برداشت نظر بصورت او کردم روی او را چون روی سگی دیدم و از آن سبب پرسیدم
گفت ای مرد گناه من عظیم است و نمی خواهم کسی بر آن مطلع شود الحاح کردم لابد نقل
کرد که من مردی بودم ناصبی و علی ابن ابی طالب را دشمن بودم و از راه لزوم عداوت
اظهار مینمودم روزی با مردی میگذشتم و من سخنان ناسزا نسبت بآنحضرت میگفتم آنمرد

این صورت

بمن گفت ترا چه شده است که چنین میگوئی اگر دروغ گفته باشی در حق امام یحیی امیر المؤمنین
خدا ترا از دنیا بیرون نکند تا صورت تو سبک شود در دنیا و مشهور شوی شب بجمال
عافیت خوابیدم و صبح بیدار شده خود را بصورت سگی دیدم پشیمان شدم و توبه کردم
فایده نکرد تا حال از کریم متعال طلب مغفرت میکنم **نظم** پادشاه نجف تو جانشین رسول ،،
بوسیدن درگه تو محبت قبول ،، حب تو دهد نجات مرد و جهان ،، ای ابن عم مصطفی
وای زوج بتول **معجزه دیگر** در کتاب مستطاب حدیقة الشیعه از اربعین شهید ثانی مرقوم است
که جمعی از ثقات روایت نموده اند از اعمش که او گفت در راه بیت الله الحرام در یکی از
منازل زنی را دیدم که چشمانش پوشیده میزارید و مینالید و می گفت ای برده کننده
آفتاب بر علی ابن ابی طالب بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود بدوستی او روشن کن
چشم مرا بمن من از کلام او تعجب نمودم و دو دینار بیرون آورده باو دادم دستی
بران مالیده بینداخت و گفت فقیر از ذلیل و خوار یافتی اف بر تو باد دوستان محمد
و اهل بیت او ذلیل نمیباشند پس من بحج رفتم و مناسک بجا آورده برگشتم چشم
آن زن در نظر من بود و گفتگوی او در خاطر من تا آنکه بهمان منزل رسیدم او را بینا یافتم
نزد او رفتم و گفتم بدوستی علی ابن ابی طالب بگو که دوستی او با تو چه کرد گفت
ای مرد شش شب مینالیدم و خدا را بدوستی علی میخواندم و قسم میدادم شب هفتم
که شب جمعه بود در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید ای زن علی را دوست میداری گفتم
بغیر از دوستی چیزی دیگر ندارم و محبت او بینا شوم و بیزارم گفت بار خدایا اگر این در
دوستی علی صادق است چشم او را باو باز ده پس من چشم خود را گشودم مردی
را دیدم از دوستان خدا گفتم ای دوست خدا بگو تو کیستی که حق تعالی بر من
بوجود تو منت نهاده و رحم کرده است گفت من خضرم برادر علی ابن ابی طالب
که دوستی او در دنیا بلیات و آفات از تو دفع میکند و در آخرت از عذاب
دوزخ نجات میدهد دختری که در دو کون باعث خلاص و نجات است دوستی علی
مرتضی است اعمش گوید از او التماس دعا کردم و در الفتوح مفید ترین چیزی که یا
فتم آن بود **معجزه** ایضا در آن کتاب روایت که واقدی گفت بنزد هرون

ای مرد سبب

الفتوح

الرشید رفتم

الرشید رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند هرون خطاب بشافعی کرد که ای ابن عم چند حدیث
در فضایل امیر المؤمنین از روات بتو رسیده شافعی گفت از پانصد زیاده است
پس بجانب محمد بن اسحق ملتفت شده گفت تو چند حدیث در فضیلت
آنحضرت روایت میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از آن رو بجانب
محمد بن یوسف کرده گفت تو بگو گفت از تو و اصحاب تو خایفم گفت که ایمن
و اعلام کن گفت پانزده هزار مسند و مثل آن مرسل پس هرون متوجه من شده
پرسید از تو هم بشنوم گفتم من نیز اگر زیاده بر آنچه محمد بن یوسف گفت روایت
نکنم از آن کمتر نخواهم بود هرون گفت فضیلتی که من خود مشاهده کرده ام و باعث
توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان کنم پس جمیعا گوشها
بمن کرده التماس اعلام آن نمودند پس هرون گفت یوسف بن حجاج که نایب
من بود در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق خطیبی است که زبان بسب
علی گشوده است و از منع آن ممنوع نمیشود در باب او چه حکم است
شمارا باو نوشتم که او را مقید ساخته نزد من فرست چون حاضر شد از او
پرسیدم که تو علی را بد میگوئی گفت بلی اجداد من بدست او کشته شده
و من ترک سب او نخواهم کرد گفتم مگر نمیدانی که علی هر که را کشت بامر خدا
و رسول بود توبه و الا ترا بعقوبت تمام بکشم گفت هر چه خواهی بکن
بفرمودم تا او را در نزد من صد تازیانه زدند و در حجره کردند بقصد آنکه او را عقوبت
بتر کنم و در اندیشه که او را چه سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای
آسمان گشوده شد و رسول خدا و علی مرتضی و جبرئیل نازل شدند و با جبرئیل
جامی بود رسول فرمود جام را بعلی ده و شیعیان او را ندا کن جبرئیل جام را
بعلی داد و باواز بلند ندا کرد که ای شیعیان علی و آل علی بیائید پس خلق بسیار
آمدند و از علماء آن صفها من چهل کس که همه را میشناسم حاضر شدند و علی
همه را از آن جام آب داد پس پیغمبر امر نمود که دمشقی را بیاورد چون آورد
گفت یا رسول الله از این مرد بمن رسید که مرا دشنام میدهد رسول از او پرسید
که راست میگوید گفت بلی فرمود الهی او را مسخ گردان و انتقام علی را از او

بستان و بعذاب الیم گرفتار کن و متوجه آسمان شد و من ترسان و لرزان از خواب
بیدار شدم غلام را گفتم دمشقی را بیاور خبر آورد که بغیر از سگی در آن حجره کسی نیست
گفتم آن سگ را بیار چون آوردند دمشقی بصورت سگی شده بود که گوش او بحال
خود بود و آب از چشمش میرفت و باشاره میکرد چنانکه گویا عذر میخواهد بفر
مودم تا باز بهمان خانه اش بردند و اکنون در آنجاست پس التماس بعضی آن سگ
را حاضر کردند و گوشش چون گوش آدمی بود و باقی اعضایش جوارح سگ و زبان
مینمود و چون عذر خواهند لب می جنبانید شافعی گفت این مسخ است و ما
ایمن نیستیم که عقوبت باو برسد بفرما تا او را بیرون برند پس بهمان خانه اش بردند لحظه
بیش نگذشت که صدای هولناکی شنیدیم چون تفحص کردند صاعقه بام خانه را سوراخ
کرده سگ را سوخته بود هرون گفت گواه باشید که من از قتل و زجر شیعیان ...
و از تعدی علویان توبه کرد و از کرده ها گذشته پشیمان و دیگران نیز زبان بتوبه و استغفار
گشودند والحمد لله علی ذلک **معجزه دیگر** در در النجف از کتاب صفوة الاخبار روایتی
از اعمش مذکور است که گفت کنیز سیاهی را دیدم که از هر دو چشم کور آب بمردم میداد و
گفت شاهید به محبت علی ابن ابی طالب بعد از یک سال دیگر آنجا مرور کردم
همان جاریه را دیدم که هر دو چشمش بینا شده و بهمان سقائی مشغول است
و همان محبت را اظهار میکند اما این عبارت میگوید که بمحبت آنکه خدا تعالی
چشم مرا ببرکت او روشن کرد آب بیاشامید گفتم ای کنیز آنوقت که ترا دیدم
کور بودی و عبارت از تبرک محبت علی ابن ابی طالب ادا مینمودی حال بینائی و چنین
میگوئی گفت مردی را دیدم که از من پرسید تو محب علی ابن ابی طالبی گفتم بلی
گفت بار خدایا اگر این کنیز راست میگوید چشم او را روشن کن بخدا قسم
که هماندم چشم من روشن شد از او پرسیدم ای مرد تو کیستی گفت من خضرم
و من نیز شیعه علی ابن ابی طالبم **معجزه دیگر** در همان کتاب از کشف الیقین منقول
است که شخص غریبی در بلدی از ممالک بنی امیه وارد شده بخانه حاکم آن
بلد رفت و آداب او این بود که هر سال حاکم آن بلد را ملاقات مینمود و مقرری و
صله که از آن حاکم در وجه مقرر بود گرفته بمکان خود مراجعت مینمود و اتفاقا

می

وارد شد

وارد شد که حاکم بعزم شکار از شهر بیرون رفته بود وزیر حاکم بعد از ورود شخص
حاکم را خبر داد که شخص غریبی بشهر آمده حاکم مقرر کرد که وزیر او را به بعضی عمارات
حاکم سکنی داده شرایط مهمانداری بعمل آورد اتفاقا در آن عمارت غرفه بود که شخص
شبها در آن غرفه میخوابید و چون نصف شب می گذشت صدای پاسبان شهر
را میشنید که باواز بلند میگفت یا غافلین اذکروا الله ای غافلان بیشگان خدا
را یاد کنید و چند فقره علی ابن ابی طالب را سب میکرد شخص غریب از شنیدن
این حال و استماع این مقال دلگیر میشد شبی در منام سید انام و علی را دید که هر
دو بر سر راه ایستاده اند در این اثنا آن پاسبان بی ایمان آمد خاتم پیغمبران
با امیر مؤمنان فرمود که این پاسبان چهل سال است که ترا سب میکند بگردن
او زن علی دستی در میان کتفین او زد شخص از خوف بیدار شد و مترصد
وقت آمدن پاسبان و عادت هر شبه او بود که صبح و چه اثری به ظهور نرسید
بسیار از این معنی متعجب گردید و در پی تفحص جمع کثیری را دید که از راه گذشته
بخانه پاسبان میروند و صدای شیون از آن خانه بلند شد احوال پرسید گفتند
که پاسبان را بقدر یک کف دست مابین کتفین او ضربتی بهم رسیده و از
الم آن قرار نمیگیرد و بدن او پاره پاره میشود و صبح نشده بود که بجهنم واصل شد
و جای آن ضربت میان کتفین او را مشاهده کردند **معجزه دیگر** نیز در آن کتاب
منقول است که در شهر موصل مردی بود که او را احمد بن حمدون میگفتند و عداوت
بسیار و بغض و چشمداشت بجناب حیدر کرار اظهار مینمود و بعضی از آشنایان
از مردم موصل اراده زیارت کربلای معظمه نمودند چنانکه داب آشنایان است او را
ملاقات کرده اراده خود را اخبار کرد و اظهار نمود که اگر او را رجوعی باشد و حاجتی
اعلام نماید که سرانجام دهد احمد گفت حاجتی است که ... هرگاه
اراده مناسک حج فارغ شدی و بزیارت قبر پیغمبر رسیدی باو خطاب کنی که ...
چه چیز علی ابن ابی طالب ترا خوش آمده که دختر خود را باو دادی بزرگی شکم یا باریکی

شکم باریکی ساقی، همو یعنی پیش سر او پسندیده بودی که چنین کردی و او را قسم داد
که این پیغام را برسان چون آن مرد وارد مدینه شد پیغام را فراموش کرد شب امیرالمومنین
را بخواب دید فرمود چرا وصیت فلان مرد را بجا نیاوردی و پیغام او را نرسانیدی
از خواب بیدار شده همان دم متوجه قبر مبارک پیغمبر ص گردیده پیغام را رسانید
و برگردید هنوز نصف لیل شب باقی بود که در خواب سقف از جناب ولایت مآب
امیرالمومنین را در خواب دید که دست او را گرفته بسوی مرد موصلی بد اعتقاد
رفت و در خانه را باز کرده کاردی بیرون آورد مرد را ذبح نمود و کارد خون آلود را لحافی
که بر روی او بوده پیچیده و دست مبارک دراز کرده سقف را از جا برآورد و کارد را در
زیر سقف گذاشت و بیرون آمد آن مرد از خواب بیدار شده صورت واقعه را
نوشت و تاریخ نگاه داشت و در موصل که این واقعه روی داده اهل خانه خبردار
شده واقعه را بعرض حاکم رسانیدند حاکم در همان شب همسایه او را طلبیده
در زندان محبوس داشت و حاکم و اهل موصل همگی از این حال متعجب شدند که نه نقب
و سوراخی در آن خانه نشده بود و قفل از هیچ دری نشکسته و چنین امری روداده
حاصل آنکه همسایگان بیگناه مدتی در آن زندان ماندند و حاکم شهر در این
امر متحیر بود تا اینکه حاجی وارد موصل شده و بر قضیه آن مرد واقف گشته و
همسایگان را در آن زندان دیدند مرد حاجی ملاحظه تاریخ خواب خود را
نمود از آن شب قتل احمد موافق دید پس با اصحاب و رفقای او که بر آن خواب
مطلع بودند بخانه احمد رفته خواب را نقل کردند و لحاف را طلبیده اثر خون کارد
یافتند و موضع کارد در آن نشان داده حفر کردند و کارد را از آنجا بیرون آوردند
و همگی اعتقاد بصدق خواب او بهم رسانیدند اهل خانه احمد همگی شیعه گردیدند
و خبر بحاکم رسید دست از همسایگان خانه احمد برداشت معجزه دیگر در کتاب
مذکور مسطور است که ابن جوزی حنبلی مذهب در کتاب تذکرة الخواص نقل نموده که

بعد او ابوالفرج

جد او ابوالفرج الجوزی در کتاب ملتقط نقل نموده که در بلخ مردی بود از سادات
علوی و او را چند دختر بود و زوجه داشت مرد سید وفات کرد و زوجه او از راه
عنا و خوف شماتت اعدا از شهر بلخ کام تلخ اختیار جلای وطن نمود و دختران را
برداشته با حال مستمند رو به شهر سمرقند کرده راه پیمود اتفاقا فصل زمستان
و هوا در نهایت سردی و شدت بود که آن آواره بی برگ و ساز و آن بیچاره با عجز
و نیاز بی سامان و سرگشته وارد سمرقند گشته دختران را در مسجد خرابه جای داد
و خود از پی تحصیل قوت لایموتی قدم بیرون نهاد قضا را بر در خانه عالی همت گذر
نمود که آثار رفعت شان صاحب خانه از در و دیوار آن ظاهر بود و کثرت ازدحام
بسیار ازدحام بسیار آمد و رفت بشمار در آن جا مشاهده نمود و شخصی را دید که
بر آن خانه نشسته و مردم بدورش صف زده عرض مطلب با او میکردند پرسید که این شخص در
کیست گفتند بزرگ و رئیس این شهر است آن زن علویه گوید که من نزدیک او
رفتم و شرح حال با او گفتم پس آن شیخ قضیه و احوال فلان شهر را معکوس و مرا
از عطا جود خود از فیض نا امید و مایوس گردانید و گفت ای زن شاهد بیاور
که تو از نجبا و از اولاد علی مرتضی میباشی تا من بتو چیزی بدهم و حصول مسئولت
در کنار نهم علویه گوید چون من غریب بودم و مرا شاهدی نبود و منطوق و
کفی بالله شهیدا در او اثری ننمود مایوس و محروم و مهموم و مغموم چون بخت خویش
برگشتم و بجانب مسجد روانه شدم در عرض راه از شیخی دیگر گذشتم که بر کرسی نقش نشسته
و بگردش مردم ایستاده پرسیدم این کیست گفتند ضابط این شهر است اما مردی مجوسی
و بیگانه از دین محمد و علی است بخاطرم رسید که فقر خود را اظهار و حال خویش
را بر او آشکار کنم شاید رحمی بحال من کند پس حال خود را بیان کردم و آنچه میان
من و شیخ بلد گذشته بود شرح دادم دیدم خادمی را آواز داد و بسوی خانه فرستاد
که خاتون خانه سفارش کنند که مرا بخانه برد خادم رفت و خاتون حرم سرای آقای
خود را اخبار نمود علویه گوید که دیدم زن شیخ مجوسی با جمعی از کنیزان و خدمتکاران
آمدند و شیخ او را گفت که با من بمسجد گرا بیایند و مرا با دختران من بخانه نقل

نمایند زن با کنیز و خدمه باتفاق در مسجد رفته دختران را برداشتیم و بخانه شیخ مجوسی
آمده دیدیم که خانه در میان سرای خود از برای سکنای ما جدا کرده و فرشهای رنگین بر آن
گسترده اول ما را بحمام بردند و جامه های فاخر پوشانیدند و الوان اطعمه و اشربه از
برای ما مهیا کردند و بوی خوش آورده ما را معطر گردانیدند و آن شب در کمال راحت
و خوشحالی بسر بردیم و در آن شب شیخ بلد که اول نزد او رفتم و مرا مایوس گردانید در
خواب دید که قیامت مهیا و علم نصر من الله و فتح قریب برپا گردیده و سایه بر سر بپا شده
رحمت خدا محمد مصطفی گسترانیده قصر وسیع و رفیع که از بلد آن زمرد سبز
بنظر میآید مشاهده نمود و در تعجب شده زبان استفسار گشود که این قصر از
کیست گفتند از برای مرد مسلمان خدا پرست است آنگاه بجانب رسول الله
شتافت حضرت از او روی مبارک برتافت عرض کرد یا رسول الله من مردی مسلمانم
چرا از من رو میگردانی فرمود گواه بیاور که مسلمانی تحیر زیادی از این اعراض
و اعتراض بهم رسانید رسول فرمود آنچه بعلویه گفته فراموش شده آگاه باش که این
قصر از برای شخص مجوسی است که علویه و دختران او در خانه او بند شیخ بلد از خواب
بیدار شده گریبان کربان از گفته خود نادم و پشیمان ملازمان خود را در آن نصف شب
از خواب بیدار کرده بطلب علویه در میان فرستاد و خود نیز بطلب او از خانه قدم
بیرون نهاد خبر او را در خانه مجوسی دادند خود با شتاب آنجا رفته احوال علویه را از صاحب
خانه پرسید صاحب خانه گفت نزد من است التماس نمود که علویه مرخص نماید تا
خود ببرد مجوسی امتناع نمود شیخ بلد هزار اشرفی باو داد که دست از علویه بردار
مجوسی گفت بخدا قسم که علویه را بصد هزار اشرفی نمیدهم چون الحاح شیخ بلد از
حد گذشت با او گفت آن خوابی که تو امشب دیدی من نیز دیدم و قصر زمردی که دیدی
از برای من نامزد شد و تو باسلام خود بر من فخر میکنی بخدا سوگند که امشب
بعد از خواب دیدن کسی از اهل بیت من نمانده که اسلام نیاورده باشد و ما همگی
بدست علویه مسلمان شدیم و این را از برکات قدوم میمنت لزوم او میدانیم و
رسول خدا را در عالم رویا دیدم که بمن فرمود این قصر زمرد از برای تو و اهل بیت را
تو است در جزای اکرام و امدادی که بان علویه کردی و تو و اهل ان از اهل بهشتید

در عالم در داخل

در عالم ذر داخل مومنان بوده اند نظم گفت رسول در حق اولاد علی یعنی نبیره خلف مرتضی علی
دارید محترم همه ایمو البیان الصالحون لله الطالحون لی معجزه دیگر در کتاب ابن جوزی
مذکور در کتاب ملتقط که شخصی از احباء آنمه روی والضحی و سیاه موی واللیل اذا سجی شمع
جمع انبیا چراغ محفل اصفیا محمد مصطفی را در خواب دید که با او فرمود که برو نزد فلان مرد
مجوسی و بگو که دعای شما مستجاب گردید آن شخص از رفتن نزد مجوسی امتناع نمود و
بخاطرش رسید که مبادا مجوسی پیغام را حمل بر تعریف کنند تا اینکه دوباره دیگر همان خواب
را دید مرتبه سیم نزد مجوسی رفته در خلوت باو رسید و پیغام حضرت را باو رسانید
مجوسی گفت مرا میشناسی که منکر دین اسلام و نبوت خیرالانام محمد میباشم گفت
بلی میدانم که تو ملت گبران و مذهب آتش پرستان داری لیکن تا سه بار سید ابرار ترا
نیامد نزد تو نیامدم مجوسی فی الحال گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان
علیا ولی الله و اهل و عیال خود را با هرکس که در خانه او بود طلبیده گفت هر یک از شما
که مسلمان میشوید آنچه مال در دست او باشد از آن اوست و هر که اسلام نمی آورد
آنچه نزد اوست پس دهد و براه خود رود تمامی اهل و عیال و خدمه او مسلمان شدند
و بعادت مجوس که پسر و دختر خود را بعقد یکدیگر درآورده بود میان ایشان تفریق
نموده گفت میدانی که دعای من چه بود که رسول خدا فرمود که مستجاب شد آن مرد
دختر را کفت نمیدانم مجوسی جدید الاسلام گفت روزی پسرم تزویج نمودم و چنانچه ر
سمت طعام بسیاری مهیا کردم و جمعی کثیر از هم کیشان را بمهمانی آوردم
و در همسایگی من جمعی اشراف و نجبا خانه داشتند و فقر و پریشانی احوال ایشان
را متغیر ساخته بود و من در صحن خانه نشسته بترتیب اسباب ضیافت و تهیه
امور دعوت مشغول بودم آواز دختری از همسایگان شنیدم که با مادر خود
میگفت بوی طعام مجوسی مرا بسیار آزار میکند مرا ترحم بخاطر آمد کس نزد
ایشان فرستاد و التماس نمودم که آنچه بفرستم قبول کنند و طعام بسیاری برای
ایشان فرستادم و علاوه بر آن از برای اهل آنخانه فردا فردا رخت و خرجی فرستادم
همان دختر باهل خانه گفت بخدا قسم ما از این طعام نمیخوریم تا دعای
از برای مجوسی نکنیم همگی دست بدعا برداشته گفتند خدایا این مرد را با جد ما

رسول الله محشور گردان این دعا است که مستجاب شده و رسول خدا پیغام کرده که بمن
خبر رسانیدی معجزه دیگر در آن کتاب مرقوم است که ابن جوزی در کتاب خود از ابن الخطیب
نقل نموده که گفت من معتمد متوکل عباسی بودم روزی در مجلس دیوان نشسته بودم
که خادمی آمد و کیسه در دست داشت که هزار اشرفی در آن بود گفت سیده مادر متوکل میگوید
این وجه را از مهر حلال بهم رسانیده ام و میخواهم که با اهل استحقاق فقرا و اهل فنا تقسیم
کنی و اسامی مستحقین را که از این وجه میدهی بتفصیل بنویس و نزد من بفرست
که پیش خود نگاه دارم که هرگاه چیزی بهم رسانم و تو حاضر نباشی من اسامی را دیده و
وجهی که بهم رسیده بایشان برسانم ابن الخطیب گوید که بخانه رفتم و آشنایان خود را
طلبیده از هر یک احوال مستحقین را سراغ میگرفتم جمعی را بمن گفتند و بر استحقاق
ایشان گواهی دادند طلبیده سیصد اشرفی برایشان تقسیم کردم و تتمه باقی بود و نصف
شب دق الباب شنیدم بعقب در آمده پرسیدم کیستی گفت فلان مرد سید از
اولاد علی ابن ابی طالبم اتفاقا همسایه من بود در را باز کردم و داخل خانه شدم گفتم چه
حاجت داری گفت نایره جوع در من اشتعال گرفته که کار از دست و دست از کار
رفته و گرسنگی چنان بر من غالب گردیده که کار بجان و کارد باستخوان رسیده حال
از سؤال امتناع مینمودم والحال که طاقتم طاق شده باب سؤال بر روی خود گشودم
یعنی بطلب قوتی آمده ام یکدینار باو دادم و او روانه شده در را بستم و بجای
خود رفتم زوجه ام پرسید که در این وقت که را طلبیده گفتم شخصی از اولاد رسول خدا
بود که از گرسنگی نزد من آمده طعامی طلب نمود چون دانستم که طعامی حاضر نیست یکدینار
باو دادم گرفت و مرا دعا گفت و روانه شد زن که این سخن شنید گریان گردید و گفت
ای مرد از خدا شرم و از پیغمبر آزرم نداری سیدی ابرار در چنین وقتیکه از شدت احتیاج
و اضطرار نزد تو آمد و احوال خود را شرح نماید و تو مطلع شوی یکدینار چه باشد که باو
میدهی ابن الخطیب گوید که تاثیر نیشتر سخن آن زن در عروق خاطر من چنان خلید
که بجای سرشک خون دل از دیده ام روان گردید کیسه را برداشته از عقب آن سید
بیرون رفته براه افتادم و چون باو رسیده صره را تمام و کمال باو دادم

و بخانه برگردیدم

و بخانه برگردیدم چون بخانه رسیدم بخاطرم گذشت که چون این خبر بمتوکل رسد
البته مرا خواهد کشت زیرا که با علویان و سادات عداوت بسیاری دارد و زن را
از این اندیشه خبر دادم گفت مترس و اندیشه مکن و توکل بر خدا و اعتماد بر جد ایشان
محمد مصطفی و مرتضی کن ما در این گفتگو بودیم که ناگاه آواز در زدن شنیدیم چون در باز
کردم جمعی را با شموع و مشاعل بسیار بر در خانه دیدم که بتعجیل آمده اند بزرگ ایشان
گفت سیده مادر متوکل ترا میطلبد مرا خوف و رعب زیادی در دل افتاده متوجه
سرای او شدم هر چند قدم که میرفتم قاصدی دیگر بدویدن می آمد تا اینکه بدر سرای او
رسیدم سیده مرا در پس پرده طلبید و گفت ای احمد خدا ترا و زوجه ات را جزای
خیر دهاد در این وقت خوابیده بودم که جمال عدیم المثال رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم
که مرا مخاطب ساخته دعایی کرد و بزبان معجز بیانش عبارت جزاک الله و زوجه
ابن الخطیب خیرا ادا مینمود که از خواب بیدار و از خود خبردار شدم گفتم البته این معانی
را بیان و این مجمل را ترجمانی میباشد و این نیست مگر اینکه این وجه بجائی که می باید
صرف شده و این صله بمستحق واقعی عاید گردیده پس از پی تو فرستادم و باحضار
مثال دادم که بگوئی این عبارت را چه معنی است و این خواب را تعبیر چیست
من قصه سید علوی را و آنچه میان من و زوجه من گذشته بود نقل کردم فرمود که سه
دست خلعت فاخره از برای سید علوی و من و زوجه ام آوردند و کیسه سربسته بمن
بمن داد که صد هزار درهم داشت و گفت که این وجه را سه حصه کن که از برای تو و سید
و زوجه است من کیسه را با خلعتها برداشته آوردم و در آن شب در خانه سید
علوی رفتم و حلقه بر در آشنا کردم سید بیرون آمده و هنوز در باز نکرده گفت
یا احمد آنچه آورده بده و در باز کرد و او را گریان دیده از سبب گریه پرسیدم گفت
بلی چون از خانه تو برگشتم و بخانه خود رفتم زوجه ام از من پرسید که چه کردی و از
برای رفع احتیاج چه آوردی گفتم ابن الخطیب یکدینار بمن داده گفت شکر نعمت
او واجب است بیا تا از برای ایشان دعا کنیم پس هر دو وضوء ساختیم و نماز
کردیم و از برای مادر متوکل و تو و زوجه ات دعا کردیم و خوابیدیم رسول خدا را در

خواب دیدیم که بمن فرمود بسبب شکرانه که شما را از احسان احمد بظهور رسید خدا تعالی
تفضل فرموده اینک همان شخص که در دنیا بتو داده دیگر چیزی برای شما میاورد از او
بگیر من از خواب برخواستم که آواز حلقه در آمد دانستم که تو ئی و چیزی برای ما آورده
معجزه دیگر در کتاب راحت الارواح مذکور است که یکی از صلحای امت گفت
که شبی قیامت را در خواب دیدیم در حالتیکه خلایق بیک نگاه جمع شده بودند چون
بصراط رسیدم و از آنجا گذشتم دیدم که جناب ختمی پناه محمدی بر کنار حوض کوثر ایستاده
و شاه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و حسنین ایستاده مردمان را آب میدهند
چون تشنه بودم پیش رفتم و استدعای آب نمودم مرا آب ندادند بخدمت رسول
خدا عرض کردم که یا رسول الله بفرما تا مرا آب دهند آنجناب فرمود که ترا آب نخواهند
داد گفتم چرا یا رسول الله من از جمله محبان و دوستان اهل بیت تو ام فرمود که راست
میگوئی ولیکن در همسایگی تو شخصی است که پسر عم علی ابن ابی طالب را مذمت میکند
و تو او را منع نمیکنی گفتم یا رسول الله من از او میترسم که او مردی است سفاک
مبادا قصد هلاکت من کند و من مردیم ضعیف و قوت منع او ندارم جناب
رسول خدا کاردی بمن داد و فرمود برو و او را بقتل رسان من در عالم خواب رفتم
و او را بجهنم واصل کردم و برگشته بخدمت پیغمبر رسیدم و بعرضش رسانیدم
که یا رسول الله آنچه فرمودی چنان کردم و قول ترا بعمل آوردم پس فرمود که حسن
او را آب دهد امام حسن مرا آب داد اما نمیدانم که آنرا خوردم یا نه چون از خواب بیدار
شدم ترس بر من غالب شده بود برخواستم و وضو ساختم و بنماز مشغول
شدم تا آنکه صبح طالع شد ناگاه آواز آمد که فلان شخص را در رخت خواب کشته اند
گماشتگان حاکم بیایند و اهل محله را گرفته و ایشان را بیگناه بمعرض قصاص
میکشیدند با خود گفتم سبحان الله من خوابی دیدم حق تعالی آن را راست
گردانید پس نزد حاکم رفته خواب خود را بالتمام نقل کردم حاکم گفت جزاک الله
خیرا برخیز که تو و مردم بیگناهید گناه از آن کسی است که ابن عم رسول خدا را
ناسزا گفته است نظم رفت از جهان هر آنکه نه پی در پی تو رفت بالله که لب بنفیر و اسف

ولایت

دل را از او

در ذکر معجزه در احیاء

پر از اسف بود در ذکر معجزاتیکه در احیاء اموات از آن انحضرت بظهور رسید
در مجلد نهم بحار الانوار از عقارب باطنی مرویست که محیی اموات باذن رب العالمین و صاحب
معجزات یعنی امیر المؤمنین وارد مدائن شده در ایوان کسری نزول فرموده و دلف
نامی مجیر بخدمت آنحضرت بود که نماز را ادا کردند و دلف را برداشته با جمعی از اهل ساباط
بهمراه خود بردند پس منازل کسری را بایشان سیر فرموده و بایشان میفرمود که کسری
که کسری در آن منازل بچه امر مشغول میبود و وقایع حالات او را نقل میفرمود و دلف
تصدیق مینمود تا آنکه تمام آن منازل را گردیدند پس دلف بخدمت آنحضرت عرض
کرد که یا سیدی و مولای گویا تو خود در زمان کسری اینجا بوده این اخبار که نقل میکنی بچشم
خود دیده بعد از آن امیر المؤمنین جمجمه را دید افتاده و در روی سکوک آنحضرت نهاده
یکی از اصحاب خود خطاب خذ هذا فرموده و او نیز نموده امیر المؤمنین عمل نموده
یعنی انگشت قبول بر دیده گذاشت و آن کاسه پوسیده را از زمین برداشت پس انحضرت
بدولت اقبال معاودت نمود و چون ابر رحمت در آن ایوان نزول اجلال فرموده
طشتی طلبید و فرمود تا پر از آب کردند و مردمان مطلع گردیده بجهت اظهار معجزه از آن
بزرگوار بدورش هجوم آوردند پس آن شخص را فرمود که آن جمجمه را در طشت آب نهاد
و در آن کاسه پوسیده گردید زبان معجز بیان را باین خطاب مستطاب بگشاد که اقسمت
علیک یا جمجمه لتخبرنی من انا و من انت قسم میدهم ترا بخدا که خبر دهی که کیستم و تو
کیستی که ناگاه از اعجاز آن بزرگوار در نظر حضار آن جمجمه بی جمجمه بزبان فصیح و بیان
صریح در جواب آنجناب گفت که توئی علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین و سید الوصیین و
امام المتقین و منم بنده خدا و پسر کنیز خدا انوشیروان فرمود کیف حالک چون است
حال تو گفت یا امیر المؤمنین من پادشاه رحیم عادل بودم و شفقت و مهربانی بر رعایا و زیر
دستان مینمودم و راضی بظلم نمیشدم ولیکن بدین مجوسان بودم و محمد در زمان من متولد شد
و شب تولد او بیست و سه کنگره از قصر من فرو ریخت و چون فضل و شرف بسیار از آن
بزرگوار بسمع من رسید قصد کردم که باو ایمان آورم ولیکن تغافل کردم و بسبب

اشتغال امور مملکت از آن سعادت محروم مانده باو ایمان نیاوردم آه از نعمتی که از من زایل
شده واحسرتا از فرصتی که از من فوت گردید و حالا بسبب ایمان نیاوردن باو از بهشت
محروم مانده ام ولیکن با وجود کفر خدا تعالی ببرکت عدل و انصافی که با رعایا میکردم
آتش دوزخ را بر من حرام کرده حسرت من در این است که چرا ایمان نیاوردم اگر ایمان
می آوردم هر آینه با تو میبودم ای سید اهل بیت محمد وای پادشاه امت پس جماعت
از شنیدن این مقالات گریان شده و اهل ساباط بولایت خود برگردیدند و این خبر را باهل
و اقارب خود رسانیدند از این جهت اضطراب و اختلاف در میان ایشان بهم رسید
و در معنی امیر المؤمنین توجهات میکردند اهل ایمان و اخلاص کیشان میگفتند که علی
امیر المؤمنین و بنده از بندگان خداست و ولی و وصی رسول او است بعضی دیگر گفتند
که پیغمبر است و بعضی دیگر گفتند خداست و از کشت این طایفه عبد الله ابن سبا بود و میگفت
اگر خدا نباشد چگونه مرده زنده می کند و جمجمه پوسیده را بزبان در میاورد چون این اخبار
بسمع مبارک حیدر کرار رسید بسیار متألم شده عبد ابن سبا و دیگران را طلبید و
فرمود که ای قوم شیطان بر دلهای شما وسوسه کرده و شما را اغوا نموده که این خیالات
فاسده و اعتقادات باطل درباره من میکنید نیستم من مگر بنده از بندگان خدا
که مرا بنعمت ولایت خود و وصایت رسول خود سرافراز کرده و امامت امت
را بر من شفقت نموده از اعتقاد باطل خود برگردید و کفر را بخود راه مدهید که من بنده
از بندگان پروردگارم و رسول الله از من بهتر است و او نیز بنده ایست از بندگان
خدا و ما و شما از جنس بشر و انسانیم پس بعضی از اعتقاد برگشته و بعضی بر کفر باقی
ماندند حضرت ایشانرا برجوع الالاه فرمود قبول نکردند پس آتش افروخته انها را سوخت
و خاکستر شانرا بباد داد و در عیون المعجزات مسطور است که بعد از سه روز
خدا تعالی امر نمود که هوا خاکستر آن سوختگان را جمع کرده احیا نمود و بخدا نهای خود
رجوع کردند نظم حجة الله علی الخلق جمیعا ؛ مشعلی که در آینه دنیا شد بگدای مدرکت ؛
معجزه دیگر ایضا در آن کتاب مسطور است که ابو رواحه انصاری از معوبی روایت
نموده که در خدمت والانهمت امیر المؤمنین ع بودم که اهنگ جنگ معاویه علیه اللعنة
والهاویه کرده از شهر تشریف بیرون آورد در عرض راه چون بحوالی فرات رسید جمجمه را

الدنی افتاده

بر زمین افتاده دید که مدتها بر آن گذشته و کهنه و پوسیده گشته پس آن نور دیده مکیان
آن کاسه پوسیده با خاک برابر گشته را بسوی خود طلبیده که ناگاه آن لشکر گویان
همه پا گردیده غلطان غلطان بنزدیک امیر مؤمنان رسید و سراسر روی نیاز
کشته خاک راه آن دین پناه رسید حضرت بیاکشتنش امتثال داد و او
روی براه امتثال نهاد و بمکان خود بازگشت و امیر المؤمنین روانه شد و بعد از
فروغ از جنگ نهروان بهمان منزل آمد و جمجمه را طلبید و بتازیانه که در دست معجز
نمای خیبرگشای داشت حرکت داد و فرمود من انت فقیر ام غنی ام سعید ملوک
ام رعیة کیستی تو فقیر بوده یا غنی شقی بوده یا سعید پادشاه بوده یا رعیت
جمجمه بزبان فصیح گفت السلام یا امیر المؤمنین انا دویزبن هرمز سلام بر تو باد یا امیر
المؤمنین من پادشاهی بودم ظالم که مرا دویزبن هرمز مینامیدند پادشاه
پادشاهان بودم و از مشرق تا مغرب را مسخر نمودم و سهل و جبل و بر و بحر دنیا را
در حیطه تصرف خود در آوردم و هزار شهر در دنیا گرفتم و هزار پادشاه را
گرفته بقتل رسانیدم و پنجاه شهر کردم و پانصد هزار کنیز باکره که خواسته
ازاله بکارت نمودم و هزار غلام ترکی خریدم و هزار غلام رومی و هزار غلام زنگی
و هزار غلام فرنگی داشتم و هفتاد دختر از دختر پادشاهان بعقد خود در
آوردم و هیچ پادشاهی در روی زمین نبود که بمن باج نمیداد و در پیشم باج
ننهد و از مملکتش خراج برای من نرسد و ظلم من بر اهل ولایت ایشان
نرسیده باشد تا وقتیکه تن زارم با بلارک اجل دست بگریبان و مرغ روحم گرفتار
چنگال شاهین مرگ گردید که ملک الموت نزد من آمد گفت ای ظالم طغیان پیشه
و ای جابر ستم اندیشه مخالف حق کردی و خدا را فرمان نبردی پس بنیان اعضایم
بنیاد تزلزل نهاد و رعشه در ارکان وجودم افتاد و عرض مجوسان که در آنوقت اکثر
خانه بودند بمن نمود غیر از دیگران هفتاد هزار نفر از اولاد پادشاهان بودند پس
پس چون ملک الموت قبض روح من نمود اهل زمین از ظلم آسوده گردیدند و از آن
وقت که مرا دفن کرده اند تا حال در آتش عذابم میکنند و همیشه عذابم در دوزخ در آتش

و هفتاد هزار ملک از عمله دوزخ بر من گماشته و در دست هر یک عمودی است از آتش
که اگر یکی از آنها را بر کوههای عالم زنند همه میسوزند و بهوا میروند و آن عمودها را
بر من میزنند من میمیرم و باز زنده میشوم و هم چنین ابد الاباد باین عذاب گرفتار
و مخلد در نارم و بعد در هر سوئی که بر بدن من است یک ماری عظیم و عقربی ضخیم
بر من مسلط کرده اند که مرا میگزند و آن حیات و عقارب بمن میگویند که این
مکافات تست از ظلم که بر بندگان خدا کردی بعد از آن جمجمه ساکت شد و لشکر
امیر المؤمنین از مقاله او همگی گریان شدند و از خوف عذاب اللهی دست
بر سر زدند و میگفتند یا امیر المؤمنین ما چی توجه اهل بوده ایم و باین سبب زیان
و خسران کرده ایم و خود را محروم ساخته ایم و آن معنی نصیب ما را از رحمت خدا
قطع کرده و الا بمرتبه تو هیچ نقصی نرسیده از تقصیر ما در گذر و بر ما ببخش ما
که راضی شدیم بنشستن دیگران در جای تو و اکنون نادم و پشیمان پس آنحضرت
فرمود که آن جمجمه را در خاک پنهان کردند و در آن شهر که بعد از حکایت جمجمه آب نهروان بود
ایستاد و هر چه ماهی و حیوانی که در آن نهر بود بر سر آب آمدند هر یک بزبان
خود به امیر المؤمنین متکلم شده شهادت بامامت آنحضرت دادند و او
را دعا گفته در آب فرو رفتند و در این باب بعضی گفته اند نظم عربی لقد کلمتک
لدی النهروان ؛ سلامی علی زمزم والصفا ؛ نهارا جماجم اهل الثری ؛ تنادیک
مذعنة بالولاء ؛ سلامی علی سدرة المنتهی ؛ و قد بدت لک حیتانها معجزه دیگر
در در النجف مرویست که جناب ولایت مآب امیر المؤمنین بطلب خوارج میگردید
و بمنزلگه بابل که مشهور است رسید مردی از اهل آنجا بخدمت آنحضرت
آمده عرض کرد یا علی من از شیعیان توام و برادری داشتم که او را بسیار
دوست میداشتم عمر بن الخطاب او را لشکر کی سعد ابن ابی وقاص داخل
لشکر نموده بقتال اهل مداین فرستاده در آن جا کشته شده است استدعا
دارم که او را زنده کنی حضرت فرمود قبر برادرت را بمن بنما آن مرد قبر را نمود حضرت

ام بخیزا

هم چنانکه سوار بود نیزه خود را بر زمین بر آن قبر زد مردی بلند قامت سیاه
چهره بیرون آمد بزبان عجمی تکلم مینمود امیر المؤمنین او را گفت تو عربی چرا بزبان
عجمی سخن میگوئی گفت من دشمن تو بودم و دشمنان ترا دوست میداشتم مرا بدوزخ
بردند و زبان اهل دوزخ مبدل شد برادرش عرض کرد که یا امیر المؤمنین او را
بجا خود باز فرست که ما احتیاجی باو نداریم پس آنحضرت او را فرمود بقبر برگردید
و قبر بهم آمد نظم حقا که علی مظهر ولی باشد ؛ حقیقت او چه محقق باشد ؛ هر کس که کند حق حق
علی را انکار ؛ از حق بگذر که منکر حق باشد معجزه دیگر در همان کتاب از کتاب خرایج از جابر
ابو عبد الله منقول است که ابو بکر شقاوت پیشه و عمر عداوت اندیشه با عبد الرحمن
بن عوف از خدا بی خوف نزد رسول خدا بودند که او را عتاب نمایند ابو بکر
گفت یا رسول الله خدا تعالی ابراهیم را خلیل خود گردانید ترا چه چیز خود کرده
است عمر و اجب النقر گفت خدا با موسی تکلم نمود و او را کلیم خود گردانید بتو چه کرد
عبد الرحمن بی ایمان گفت خداوند عیسی ابن مریم را قدرت احیاء موتی داده
بتو چه قدرت ارزانی داشت رسول فرمود ای ابو بکر خدا تعالی ابراهیم را خلیل
خود کرده است هم چنان مرا حبیب خود گردانیده است ای عمر خدا تعالی با موسی
از پس پرده حجاب تکلم نمود با من در عرش بی حجاب تکلم فرمود ای عبد الرحمن عیسی
مرده زنده میکرد من نیز اگر شما خواسته باشید همه مردگان شما را زنده میتوانم
کرد گفتند بلی میخواهیم پس سید المرسلین امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که بقبرستان
برو پس آن سه بی ایمان با امیر مؤمنان بجانب قبرستان روان گردیدند و چون
بجبانه رسیدند که امام بکلامی متکلم گردید و رفقا را اضطراب و شتاب عظیم بهم رسید چنانکه
که رنگ از چهره ایشان پرید و عجز بسیار نمودند امیر المؤمنین بهیچ قدر التفات
نموده باحیاء اموات اقدام نمود ایشان گفتند یا ابا الحسن لغزشهای ما را ببخش
آنحضرت فرمود که شما در واقع رد بخدا کرده اید بعد از آن خاتم پیغمبران امیر مؤمنان
را طلبیده نظم ای حکیمی که برد پیش تو دانش تو ؛ حکمت فلسفه بازی و ارسطو کودک
نشو و نقد ترا نور نبوت واند ؛ سر مکتوم ترا علم لدنی مدرک معجزه دیگر در بعضی کتب

مناقب آورده که در مدینه مردی بود و زنی داشت که دوستدار اهل بیت سید ابرار احمد
مختار بود و چندان شوق محبت خاندان محمد مصطفی و علی مرتضی بر دل داشت آن زن
بود که یک روز بی دیدار نبی و ولی تاب نداشت و هر روز صبحی که برمیخواست میرفت و
نظر بروی آن دو بزرگوار میکرد و باز میگردید و بخانه خود مشغول کار میشد یک روزی
شوهرش پرسید از زن که تو هر روز صبح بکجا میروی گفت ای مرد من یک روز بی دیدار محمد
و علی زندگانی نمیتوانم کرد زیرا که جان مرا بمحبت ایشان سرشته اند هر روز میروم و دیدار
ایشان را در یافته می آیم و بکار خود مشغول میشوم آن مرد گفت ای زن اگر بیگانه روی
ترا ببیند از مهر و نکاح من بیرون باشی آن زن قبول کرد و صبح روزی بدیدن آن برگزیده
خدا میرفت مرد یهودی باو برخورد و این سخن بزبان آورد که ای زن تو هر روز از این
راه بکجا میروی گفت ای مرد از راه من دور شو که بدیدن محمد و علی میروم یهودی گفت
اگر تو راست میگوئی بمحبت ایشان حجاب از روی خود بردار و روی خود را بمن بنما
آن زن از نقص عقل و فرط محبت که با آن دو بزرگوار داشت نتوانست که روی
خود را ننماید گفت بار خدایا با شوهر عهد کرده ام که اگر اجنبی روی مرا ببیند از نکاح
شوهر بیرون باشم و این مراقبی عظیم داده است که ترک آن نیز بعید است و من
از دوستان محمد و علی میباشم و تو قادری بر جمیع موجودات و مقصودات عالم ای
بگفت و نقاب از چهره برداشت خداوند و دود صورت زشتی بنظر آن یهودی
نمود از آن درگذشت و آن زن نیز روان شد تا بسرای حضرت رسالت پناه
آمد آن روز دیدار آن دو بزرگوار میسر نشد غمگین بازگشت و بخانه باز آمد و تنور
گرم کرد و هر دو فرزند کوچک خود را سر و تن بشست ناگاه شوهر از در درآمد زن
روی خود را پوشید مرد گفت ای زن چرا از من محتجب گردیدی و روی خود را
پوشانیدی زن احوال یهودی را بگفت شوهر چون این سخن بشنید آتش قهر
و غضب در کانون سینه اش مشتعل گردید زمانی سر فرو برد آنگاه سر برآورد
و گفت ای زن اگر تو راست میگوئی که محمد و علی را دوست میداری و هر روز از
خانه بیرون رفتن بجز دیدن ایشان دیگر مدعای نداری برخیز و خود را در این تنور
آتش انداز

آتش انداز چون این سخن بشنید برخواست و وضو تازه کرد و دو رکعت نماز بجای آورد
و روی فرزندان را ببوسید تا در تنور آتش رود طفلان ناله و زاری برگرفتند و دامن مادر
را بگرفتند مادر نیز زار گریان شد و دامن از دست ایشان ربود و خود را در تنور آتش
انداخت فی الحال دود و تاریکی بدید آمد و کودکان بر سر زنان و گریه کنان نعره و زاری
و واماه گویان بخدمت فریاد رس بیچارگان یعنی خاتم پیغمبران رسیدند و شرح حال
بعرض آن بزرگوار برگزیده ذوالجلال رسانیدند چون سید انس و جان بیقراری طفلان
را دید اشک در چشم مبارک گردانید صحابه نیز گریان آمدند پس آنحضرت روی بشاه
ولایت علی ابن ابی طالب نمود و فرمود برخیز تا بر سر دوست خود رویم پس آن دو بزر
گوار با چند کس از صحابه بیرون آمدند و بجانب خانه آن مرد روانه شدند چون بدر
خانه رسیدند دود سیاه عظیمی دیدند که از آن خانه بالا میرود پس جناب رسالت مآب
دست بدرگاه رب الارباب برداشت و عرض کرد که پادشاها تو قادری بر همه چیز
که این زن را از آسیب آتش نگاه داری در زمان جبرئیل پیک رب العالمین نازل شد
و گفت یا رسول الله حق ترا سلام میرساند و میفرماید که اندیشه مکن که آتش دوستان
شما را ضرر نمیرساند نه در دنیا و نه در عقبی و این زن را از تنور آتش طلب کن چون
رسول خدا از جبرئیل این سخن شنید شاد و خرم گردید و فرمود یا علی این زن را از تنور
طلب کن پس جناب ولایت مآب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب آواز
داد که ای محب خاندان محمد در درون چه حال داری بیرون بیا فی الحال آن زن
از درون آتش جواب داد که لبیک و سعدیک یا امیر المؤمنین و امام المتقین
و ابن عم رسول رب العالمین در زمان دود ناپدید شد و زن از تنور آتش آواز داد
و مدح و ثنا گویان چون ماه شب چهارده بیرون آمد و دید که محمد مصطفی و علی مرتضی
تشریف ارزانی داشته اند سراسیمه وار خود را در پای آن دو حبیب بزرگوار
انداخت و روی خود را بخاک قدمشان بمالید و شکر پروردگار بجا می آورد
پس رسول خدا فرمود که حال تو چگونه بود در درون آتش آن زن گفت یا رسول الله
من چون خود را بجهت شما در تنور آتش انداختم شخصی را دیدم که دست دراز

کرد و مرا از هوا گرفت و در بوستان سرائی بداشت که هرگز چشم بنی آدم تاب
دیدن آن ندارد چون بدان موضع رسیدم صد هزار کنیزکان ماه روی را دیدم که
برگرد من دویدند و مرا تعظیم کردند که او از محبان اهل بیت رسول خداست
و من با ایشان در گفتگو بودم که آوازی بشنیدم که مرا طلب کردند باز همان شخص
دست مرا گرفته در پیش شما آورد رسول از آن زن پرسید که آن شخص را میشناسی
که ترا از زحمت آتش نگاه داشت گفت یا رسول الله آن شخص حضرت امیر المؤمنین
است که حضور دارد در زمان جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله روی او را یهودی
ندیده بود و حق تعالی او را از نظر آن یهودی نگاه داشت تا طلاق
واقع نشود میان زن و شوهر پس آن زن و شوهر بیکدیگر شاد و خرم شدند و طفلان
نیز بدیدار مادر خوشنود گردیدند و رسول خدا با علی مرتضی بمکان خود مراجعت
نمودند نظم الله و محمد و علی گر دانی هرگز نکشی بلا و سر گردانی در بیان مطلب بغیر
ایشان ای دل هر که اسیر و مبتلا در مانی معجزه در علی البکاء بسند صحیح و بعضی
کتب دیگر باندک تغیر عبارتی مرویست متفق مضمون آنها اینست که در عهد
خلافت خلیفه ثانی و ثالث بلا دجل و ثانی عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
هرقل پادشاه روم چهار نفر از اعلم علمای ملت که یکی ابراهیم و دیگری ملت داود
و دیگری ملت موسی و دیگری ملت عیسی داشتند ایشان را بمدینه فرستاد
که بروید و ببینید که این شخص که ادعای خلافت و جانشینی مسند حضرت رسالت
میکند آیا از لیاقت بهره وارد یا بیت نصیبی دارد یا انگشتر نبوت چون انگشتر
سلیمان بدست اهرمنان افتاده القصه علمای چهار ملت بطریق عنبر سفینه
روانه گردیدند و چون داخل شهر شدند ایشان را بعمر رسانیدند پس از اذن دخول
بمجلس آن ناقبول داخل شدند و برای امتحان هر یک مسئله که از کتاب
خود در دل داشتند از آن مردود سؤال نمودند و آن ناپاک شرر مانند
کلب تصویر

کلب تصویر بعوض جواب مهر خاموشی بر لب زده نمیدانست که چه جواب
گوید ایشان زبان اعتراض گشوده که باید وصی پیغمبر حلال مشکلات باشد جواب
مسائل ما را بگو عمر در جواب آن چهار نفر بنای عتاب گذاشته گفت میباید شما را
بروم فرستاد و خاک آن مرز و بوم بر باد فنا داد تا هر قبل از این سؤالات لاطائل
نکنند مریدان آن نامراد گفتند مصلحت در عتاب و خطاب نیست اگر توانی
مسائل ایشان را بالصواب جواب بگو والا طریق جدال و قتال میجو که لشکر روم و پادشاه
ایشان چون دریای محیط از امتناع مشت خسی عاجز نخواهند بود و کسی با ایشان
طریق جدال نمیتواند نمود پس آن بی انصاف گفت ای یاران من مدت
دوازده سال سعی کردم از قرآن سوره بقره را نتوانستم آموخت اما از صحف و زبور
و توریه و انجیل چه وقوف دارم گفتند ای عمر چاره این عبارات و حل این مشکلات
از دست علی ابن ابی طالب بر می آید و چون مسئله بر آن نادان مشکل شد
بخدمت وارث رسول و زوج بتول میرسید و مقتضی المرام برمیگردید چون دگر چاره
ندید برخاست و روانه بخدمت حلال مشکل و ضمیر حق و باطل امیر المؤمنین گردید
در آن وقت آن صفای باغ و بوستان باب ارای نخلستان مشغول بود که عمر وارد
شده عرض کرد که یا علی جمعی از روم آمده اند و سخنان بی رابطه چند میگویند که من
از فهم آنها عاجزم و درک آنها نمیتوانم کرد آنجناب فرمود که بیرابطه کسی میگوید
که بغیر حق و بدون علم بجای رسول خدا نشیند پس آنحضرت فرمود که علمای یهود
شوند و جواب خود را بشنوند مردم از صغیر و کبیر بحکم امام خبیر اجتماع نمودند
پس اول آن جناب از عالمی که ملت ابراهیم داشت پرسید که سؤال مشکلت
هر چه خواهی سؤال کن آن مرد گفت که در صحف ابراهیم مسئله بر من مشکل شده
و از حل آن عاجزم و هر کس وصی و جانشین محمد است باید که حلال مشکلات
باشد چون از این مرد یعنی عمر سؤال کردم می گفت بجواب مسئله لشکر و سپاه
خود را مینماید حضرت فرمود آن جای صحف را اگر میدانی بخوان چون عالم ابتداد

خواندن کرد جناب واقف اسرار و وصی احمد مختار علی ابن ابی طالب بلفظ دربار گهربار از زبان او گفت منوعی از ا میخواند که اگر ابراهیم زنده میبود اقرار میکرد که علی بهتر از من صحف میداند آن عالم انگشت تحیر بدندان گرفته چون شکل خود را حل دید شاد و مسرور گردید پس امیرالمؤمنین فرمود که جواب مسئله ات آیا تو میخواهی که معجزه پیغمبر را بتو بنمایم عرض کرد که هرگاه چنین کنی احیاء ملت ابراهیم کرده پس حضرت فرمود تا هیزم بسیار جمع کرده آتش بران زدند چون شعله آتش به فلک بلند گردید پس آن عالم جنت و نار بدون اکراه و اجبار بمیان آتش رفت **نظم** آتش از معدن گلستان شد :: اخگرش جمله لعل و مرجان شد چون آن عالم ملت خلیلی معجزه ازان ازان حضرت دید بمقاله ان ابراهیم متکلم شد گردید تو ئی ابراهیم وارث نبوت ترا سزاست حقا که تو وارث علم محمدی پس عالم داودی را طلبیده و فرمود بخوان تا به بینم در کجای زبور در مانده چون آن عالم خواندن زبور را آغاز کرد شاه ولایت از دهان او گرفته لحن داودی چنان میخواند **نظم** که شد بروی هجوم فوج مرغان :: چه مرغان روح داود و سلیمان :: گرفته جا بشاخ سبزواری :: هزاران با هزار افغان و زاری :: چنان اندر قراءت لب گشودی :: که گوئی خود زبور انشاء نمودی :: پس آنحضرت بآن عالم داودی فرمود میخواهی بتو بنمایم معجزه پیغمبر ترا گفت همین آرزو دارم پس آنجناب آهن بیل خود را از دست جدا نمود و بدست مبارک فتیله میساخت و زره میساخت چنانکه اگر داود زنده می بود حلقه بندگیش در گوش کشیده بیت کردی خود اعتراف مینمود عالم داودی گفت حقا که تو ئی استاد داود پس موسوی ای را طلبید و فرمود بخوان آنجای توریه را که بر تو مشکل است چون عالم یهودی توریه خواندن را آغاز کرد امیرمؤمنان از دهان او گرفته بطوری میخواند که موسی در طور سینا ء زبان بتحسین او میگشاد **نظم** چنان توریه را می خواند ازبر :: که از لفظش تجلی میزد اخگر :: کلیم الله کلامش گر شنیدی :: بگوشش حلقه اذعان کشیدی :: پس آنحضرت فرمود که میخواهی معجزه پیغمبر ترا به تو بنمایم عرض کرد الاکرام و بالاتمام

بس آنحضرت

پس آنحضرت دسته بیل که در دست داشت بیفکند اژدها ئی شد و بجانب مردم روان گردید در آن وقت فرعون ال پیغمبر و غاصب حق علی عمر فرار نموده انجناب دست دراز کرده اژدها گرفته همان دسته بیل شد بشکل اول یهودی تصدیق کرد بکنار رفت عالم نصاری را طلبیده فرمود بخوان آنجای انجیل را که بمیدانی چون عیسی ئی شروع بخواندن انجیل کرد انجناب از دهن او گرفته منوعی میخواند **نظم** که عیسی از دم او زنده گردید :: زنو در یتیم از زنده گردید :: شنیدی گر کلامش :: مریم گر کلامش :: بجان فرزند خود کردی غلامش :: خلایق محو آن گفتار گشتند :: بازمان یکزبان اقرار گشتند :: پس آن برگزیده پروردگار حکیم و آن مصدق یحیی العظام و هی رمیم بر سر قبر کهنه آمد و روایتی فرمود که بر قبرهای کهنه بگذرید و هر قبری را انتخاب کنید من مرده او را بفرمان خدا زنده میکنم پس ایشان قبر کهنه را جستند که صاحبش را نمی دانستند بخدمت امیرالمؤمنین عرض کردند که صاحب این قبر را زنده کن پس آنحضرت بسر قبر آمده دو رکعت نماز ادا کرد و دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر آورده لب معجز نما جنبانید که ناگاه بفرمان اله و اعجاز آن دین پناه قبر شکافته شد و مرده بی کفن بیرون آمد از دل آن انجمن بشکل غریب و هیئت عجیب و مهیب از قبر بیرون آمده و از طول عذاب و فرط گناه سر تا قدم او سیاه گردیده و گردن و پاهایش به سلاسل و اغلال جهنم در کشیده و علامات سوط عذابش هر جا هویدا و آثار عقابش در تمام بدن هویدا همه حضار از هیبت آن بسیار ترسیدند مگر امیرالمؤمنین پس آن زنده شده همه تن زبان گردید که السلام علیک یا امیرالمؤمنین آن حضرت از روی مرحمت جواب سلام داد و گفت من انت کیستی تو گفت مردی بودم از قوم نوح پیغمبر سالهاست که در زاویه ای از زوایای سقر گرفتارم و بانواع عذاب جان و تن در آزارم و عقوبت اینجا که در چه میکردند که ناگاه صدای عمزدای تو بگوشم آمد دیدم که ملکی بهر سو میشتافتند تا مرا در آن زلزله بفتند **نظم** بگفتند بیخبر کامد مراد :: وصی محمد ترا کرد یاد :: ای سوخته عذاب

وای کدام الم العذاب برخیز که امیرالمؤمنین ترا طلبید چون این مژده شنیدم خلعت زندگی پوشیده بخدمت رسیدم و شهادت میدهم که محمد بهترین پیغمبران است و تو وصی برحق او ئی یا امیرالمؤمنین بفریادم برس و از عذاب برهانم که دیگر تاب ندارم که از اعجاز آن جناب بفرمان رب الارباب طوق و زنجیرها از او فرو ریخت و رو و بدنش سفید و نیکو گردید حضرت فرمود تو از آمرزیدگانی اگر خواهی در این جهان در زمره زندگان باش والا با جهان باز گرد گفت یا علی هر چند در خدمت تو بودن نزد من بهتر است اما چون تو بفریادم رسیدی و از دوزخم رهانیدی و از سختی و نکال و سلاسل و اغلال مستخلص گردانیدی میخواهم که در بهشت ممتاز و سرافراز بگردم تا کسانی که اول مرا چنان دیده بودند الحال بدانند که آزاد کرده امیرمؤمنان گردیدم فرمود بجای خود باز گرد آن مرده داخل قبر گردید و سر قبر بهم آمد پس از برکت الطاف بزرگوار و برگزیده خالق و ثانی سید دو سرا که معجزه سته پیغمبر و حل مشکل چهار دفتر پنج حواس را از شش جهت وارهانیده در مقام یک جهتی با خداوند پاک بر سر آن خاک از باد مسیحائی آب بر آتش دلها ریخت و مرده پوسیده چندین ساله را از قبر برانگیخت آن چهار عالم از اشکال اربعه منطق تمعانی بیانش نتیجه صحت اسلام حاصل کردند و اقرار رسالت نبی و ولایت آنحضرت نموده ایمان آوردند حضار مجلس را حیرت عظمی روی داده و متبوع دین پیغمبر بمقتضا لولا علی لهلک عمر زبان برکشید و چون آن معقرب درگاه رب الارباب از چهار کتاب مشکلات ایشان را حل نموده از ملل فاسده براه حق فرستاد عمر ابن الخطاب در مقابل انجناب از کتاب انجیل فصلی پرداخته بنای دین غرای محمدی را بر جهالت مذهب باطل نهاد **نظم** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا :: بصد صحیفه تحقیق کرده خواطر او :: بیک ملاحظه حل مشکل چهار کتاب **معجزه** در مناقب مرتضوی از ملا علی بجازی مرویست که چون افضل اولیا و اکمل اصفیا منصور بابه انما و مخصوص بسوره هل اتی یعنی محیی موتی باذن الله رب العالمین علی مرتضی با عمار و نصیر و اصحاب از بغداد بازگشته بجانب حله متوجه گردند

چون بکنار

چون بکنار فرات رسیدند نصیر را بخاطر رسید که آیا فرات را از کدام گذر باید بگذریم تا از بیم غرق ایمن باشیم شاه ولایت بنور فراست بر ما فی الضمیر او آگاه گردیده ای نصیر بر کنار فرات رو و باواز بلند بگو جمجمه علی ابن ابی طالب میگوید که بکدام گذر آب آوریم و از کجای فرات بگذریم تا غرق نشویم چون نصیر بر کنار شط ندا از آن کرد و جمجمه را آواز داد که هفتصد هزار جمجمه نام جواب نصیر را دادند که در فرات جمجمه نام بسیار است کدام یک مقصود حیدر کرار است نصیر بشاه ولایت عرض نمود حضرت فرمود که جمجمه ابن کرکره مراد است نصیر باز آواز داد و جمجمه ابن کرکره را طلب کرد از فرات نیز آواز برآمد که جمجمه ابن کرکره نیز بسیار است کدام کرکره مقصود است نصیر آنچه شنیده بود بموقف عرض رسانید امیرالمؤمنین که مراد کرکره بن مره مره است چون نصیر جمجمه ابن کرکره بن مره مره را طلبید آن مرد آواز بر کشید گفت که ای غلام بزرگوار ولی ملک علام و وصی نفس خیرالانام چه حکم میفرماید میخواهد بداند که گذر فرات کجاست و از چه مکان گذشتن رواست گفت مگر تو از عقل و هوش بیگانه و دیوانه ای هم خانه ای که نام مرا و پدران مرا میداند چگونه معبر فرات را نمی داند تو چرا از کار و بار او غافل و چون خوارج جاهل میباشی ای نصیر بدان که هزار و هفتصد سال است که من در اینجا مقام دارم و امیدوار رحمت پروردگارم نصیر چون این حکایت شنید مبهوت شده بخدمت امیرالمؤمنین رسید و بعرض آنحضرت رسانید که یا علی تمنای من اینست که جمجمه را زنده کردانی پس امیرالمؤمنین دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورد و از برای احیای جمجمه دعا کرد هنوز دعا کامل نشده بود که از اعجاز آن بزرگوار جمجمه زنده گردید و از فرات برآمده رکاب شاه ولایت را بوسه داد چون نصیر آن واقعه غریب را معاینه دید راه کفر نمود و بدو گفت یا علی تو خدائی و جز تو خدائی نیست حضرت نظر بکفر او نمود ذوالفقار سر او را از تنش جدا ساخت و باز بالتماس اصحاب او را بدعا زنده ساخت

روای کوید که هفتاد بار امیر المؤمنین نصیر را کشت و زنده کردانید و آنچه مستفاد
میشود از کلام آنحضرت که در خطبة البیان فرموده انا الذی اقتل مرتین واحیی مرتین
دوبار است و در این روایت که هفتاد مرتبه مذکور است محتمل که قبل از زنده
ساختن جمجمه مذکوره چنین معجزه بظهور رسیده باشد و این سخن را فراموده باشد
والله اعلم القصه امیر المؤمنین کذر فرات را بجمجمه سپرده بکوفه مراجعت نموده
راوی کوید که جمجمه هفتاد سال دیکر زنده بود و بعد از آن راه آخرت پیمود و در بحار الانوار
مذکور است که غلات کفته اند که علی ندا در داد جمجمه را پس بعد از آن فرمود تا
جلندی این کرده کی است کذر بر فرات پس کفت در اینجا مسجدی بنا کردند که
مسمی شد بمسجد جمجمه و نیز غلات کفته اند که حضرت ندا در داد سمکی را ماهی که
در آب پس آن ماهی بفرمان الهی سر از آب بیرون آورده کفت سمکی مرا در آب
بداند برادر کذر کاه اب مخفی نیست بدین سبب کافر شدند نعوذ بالله من الافعال نظم
نظم اوراز حرف جان درخشنده میشود الفاظ زنک روح نما بند میشود معنی
روان بجسم در آینده میشود صد مرده از نسیم سخن زنده میشود زاب حیات
نطق چه لب ترکند علی معجزه در کتاب لوامع الانوار و حسن الکبار از فتوحی نیشاپوری مرویست که او کفت من شنیدم از شیخ ابو الفضل کرمانی که روز جمعه در ماه
شعبان در شهر مرو در سر منبر با سانید معتبره روایت می کرد که در عهد
امارت سراسر عداوت دشمن امیر المؤمنین یعنی عمر ابن الخطاب لعین
مرد فقیر صالحی زن صالحه داشت و بمضمون الفقراء ملوک اهل الجنة
لکمیت همت را به تسخیر ممالک آخرت در بیداء زندکی بجولان در آورده
ولوای الفقر فخری در میدان بندکی می افراشت و از آن صالحه حامله بود و چون
دثار روح ضع حملش رخ نمود بشوهر کفت که مرا قدری کوشت باید بجزم شاید وضع
حمل برمن آسان شود مرد از این سخن بسبب فقر و بی چیزی غمناک کشت و کفت
ای زن چکنم که مادر هیچ چیزی نیستم که ناکاه کاوی باندرون خانه ایشان در آمد

پیش آن مرد ایستاد

پیش آن مرد ایستاد زن کفت از اوبج عطیه ایست از جانب خدا مرد کفت
مرد کفت این کاو از ما نیست که برای تو بکشم و مرا مالی نیست که غرامت بکشم
پس آن کاو را از خانه بیرون نمود پس از ساعتی باز پس آمده همین ماجرا میان
زن و شوهر کذشت کاو را بیرون کرد و در خانه را محکم ببست پس زن آه و درد ناک
میکشید و از درد دل مینالید و مرد با دل غمناک از بیم هلاکت زن در اندیشه
بود و خلاصی او را از خدا مسئلت مینمود که بمضمون فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
کل نفس ذائقة الموت کاو در خانه را شکست و داخل و در میان خانه خوابید و کردن
زن کفت ای مرد این برهانی است قاطع و ما را در این کاو قسمتی هست
که سر الرزق مقسوم لذا او بظهور رسیده رضیر و آثار الجشن و عطیه خدا را رد مکن
مرد از موضوع وضع کاو و محمول حمل زن نتیجه ذبح بقوه حمل نموده کاو را کشت
و قدری کوشت از آن کباب کرده بزن داد او نیز از درد فارغ کشته بار حمل نهاد
پسری آورد نیکو صورت و جمیل از آن خرم شدند و کوشت کاو را ضبط می کردند
همسایه دشمنی داشتند بوی کباب بمشام او رسید بر بام خانه آمد و بر کشتن
کاو مطلع کردید صاحب کاو را خبر کرد او نزد عمر رفت احوال بکفت عمر کسی فرستاد
و او را حاضر کردند مردم جمع شدند عمر کفت چرا کاو را کشتی آن مرد احوال را
بتفصیل بیان نمود عمر کفت ای طرار مکار و ای مردود ناپاک کاو این شخص را
برده اکنون سالوسی پیشه کرده انکه غلام خود را کفت که او را ببازار برده
دستش را ببر چون او را ببازار بردند مردمان بدور او هجوم کرده بدنبال وی
افتادند و هر کس درباره او چیزی میکفت یکی میکفت چرا چنین کرده دیکری
میکفت کاو سه رفته او کناهی نکرده دیکری میکفت این مرد بعد از دزدی
خود را عباس کرامت در آورده القصه او را ببازار بردند پس آن مرد غمکین
روی بدرکاه رب العالمین کرده که یا رب بحق انبیا و اولیا و محمد مصطفی بفریادم
برس که ناکاه خدنک دعایش بهدف اجابت مقرون کشته امیر المؤمنین
در رسید و از کیفیت حال مطلع کردید فرمود که او را بمسجد بیارید تا من بیایم که

حکم نه اینچنین است پس او را بمسجد بردند حضرت نیز تشریف آورد و خصم را حاضر کردند
و حضرت فرمود که از رسول خدا بمن رسیده که این کاو را بحق کشته و آنکه دعوی کاو میکند
کشتنی است پس فرمود تا او را کردن زدند فغان از مردمان بلند شد که این چه نوع است
که کاو را او کذارند و صاحب کاو را در معرض قصاص در آورند حضرت فرمود که شما تعجیل
مکنید تا برهان این را بشما روشن و دلیل آن را واضح و مبین سازم پس فرمود تا سر آن
جوان و سر آن کاو را پیش هم آوردند پس لب مبارک خود را جنبانید و در زیر لب
حق لب سخنی کفت که کسی از آن نفهمید و بآن سر بریده اشاره کرد که ای
دشمن خدا بتفصیل حال خود بکو پس آن سر بریده بزبان فصیح و بیان صریح کفت یا امیر
المؤمنین جزاک الله خدایت جزا دهاد و عمر ترا برور صد سال کناد که مرا از آتش
دوزخ و سطوة رهانیدی و به بهشت رسانیدی و این قصاص بحق کردی و من از تو خوشنودم
که خدایت خوشنود کرداند پس آن سر بریده روی بقوم کرد و کفت بدانید و آکاه
باشید که در حالت ضرورت شبی بدزدی رفتم و پدر این جوان را کشتم و این
کاو را دزدیدم و سه سال در خانه نکاه داشتم تا در این اوقات از ما کریخته و بخانه
صاحبش رفته و کشته شد اکنون او از این جوانست و من از آن عمل پشیمانم یا امیر
المؤمنین برکت علم توحی در مرکز خود قرار کرفت پس آنحضرت اشاره بر کاو
کرد او نیز بآواز آمده که ای حلال مشکلات چنین که این سر بریده بیان نمود و من
حق اویم که مرا کشت پس از مشاهده این حال و استماع این مقال غریو از مردم بر آمد
صلوات فرستادند و زبان بیان به امت و صدق قنا کشودند پس آن مبغض خدا
و پیغمبر و منکر ولایت حیدر لولا علی لهلک عمر نظم انجم علی از نفس بیکرد رهزنی بود
پس از اینجز نمایت یا امیر المؤمنین معجزه در بعضی کتب مناقب آورده اند
که چون حجاج ملعون بر خلق استیلا یافت و در صدد استیصال اولاد رسول
خدا بر آمده بهر سوی میشتافت و اکثر هزار نفر از سادات عالیه درجات و سلاله
دودمان سید کاینات را بدرجه شهادت رسانید و آنچه باقی مانده بودند از ظلم آن
ظالم باطراف عالم متفرق کشتند و در بلاد جهان بهر سو و ویرانه کنج مخفت خاک
نهانی بر فرق خود میریختند از آن جمله مؤمنی در بغداد بود کودکی ده ساله از امام

زین العابدین

زین العابدین را بخانه خود در نقبی پنهان کرده بود حجاج ملعون را خبر دادند که یکی
از فرزندان سید الساجدین در فلان کس پنهان است آن ملعون سیاه درون خانه
کس بطلب آن مؤمن فرستاد که کنجی در خانه تو پنهان است بیرون آور و بنودی نزد
من آر که میخواهم با آتش کینه در بوته عداوت دیرینه اش بکذارم و نسل محمدی را از
روی زمین پاک کردانم پس آن مؤمن از زندان کافر باز کردید پسری داشت ده ساله
و دانا کفت نور دیده ظالمان باخبر شده میخواهند که فرزند امام زین العابدین را
از ما بکیرند و شهید کنند ایا در این باب چاره میدانی و تدبیری میتوانی کرد
کفت ای پدر چاره اینست که مرا بجای آن نور دیده اختیار بدبخت آن ظالم جفا
کار بدهی تا بکشد و او بسلامت باشد شاید من از جان نثاران فرزند امام زمان
بوده باشم پدر او را ثنا کفت و دولت او را کرفته بخانه آن ظالم برد پسر را از او
کرفتند و تنها داده در میان دیوار نهادند و پدر میدید که فرزندش را از خشت
و کل پنهان کردند پس با دل کباب و چشم پر آب بسوی خانه مانند اشک خویش روان
کردید چون داخل خانه شد زوجه او پرسید که ای شوهر چرا امروز مهموم و دیر کردی
و فرزندم را کجا بردی که بخانه اش نیاوردی کفت ای زن دوستی دارم در شهر شام
امروز ببغداد آمده بود پسر را کرفته بطور خود بمهمانی برد چند روزی در فراق او
صبر کن که ان الله لا یحب الصابرین و این ماجرا در میان ایشان بود تا وقت شام نظم
کفت با شوهر زن جیتاب فرزندم کجاست کفت شوهر صبر کن الصبر مفتاح الفرج
در این کفتکو بودند که صدای کوبیدن در بکوش ایشان رسید مرد در را کشاده
فرزند خود را بدر ایستاده دید متعجب ماند و کفت ای نور دیده ترا کشتند چکونه
زنده کشتی کفت ای پدر چونکه حجاج کفت بزیر دیوارم کذارند مرا به بنا دادند
خواست در میان دیوار بکذارد جوانی را دیدم از آسمان فرود آمد و مرا در بر کرفت
و من در پناهش بماندم و خشت و کل ضرری بمن نرسانید چون خلوت شد نظم
کفت ای من خبر و کودر پیش با جدم فتنی که سلامت میدهد از جان امیر المؤمنین
کیی جوان مردی ما کم نیست از یاری تو ای محب پاک اهل پاک و نسل پاک دین

خانه

مزد کار نیکوان ضایع نگرداند خدا :: لا یضیع التقی الدارین اجر المحسنین معجزه دیگر
در مصابیح القلوب و حدیقة الشیعه و زهرة الریاض و احسن الکبار از میثم تمار روایت
کرده که با جمعی از اصحاب در خدمت ولایت منقبت صاحب معجزات و حلال مشکلات
امیر المؤمنین علی بودیم و ادراک فیض صحبت از آن حضرت مینمودیم که
مردی طویل القامه عمامه زرد بر سر و جامه خزی در بر و دو شمشیر حمایل کرده حاضر گردید و گفت
کدام یک است از شما که در رزمگاه هرگز روی فرار نیاورده و بدشمنی پشت نکرده
و عمامه براعت بر سر بسته و بجای پیغمبر نشسته و بولادتش در بیت الله گردیده و در اخلاق
حمیده به مقام اعلا رسیده و گرد در غزوات نام کرده و در معرکه حرب
عمرو و مرحب کشته و در خیبر بیک حمله حیدری دشمنان دین را از پای در افکنده
امیر المؤمنین فرمود منم یا سعد بن الفضل ابن ربیع ابن مدرکه ابن نجیبه ابن الصلت
ابن الحارث الاشعث السمیع الرومی بپرس آنچه میخواهی منم ملجأ و مأرب عجزه
و زنان و یتیمان و مرهم خسته دلان و اسیران منم کربلای عظیم بر من آمده و بحکم ان الله
یحب الصابرین تحمل و شکیبائی کردم منم که در توریه و انجیل و زبور و فرقان و صحف
من مسطورات منم ق والقرآن المجید منم نبأ عظیم منم صراط مستقیم
اعرابی گفت چنین بکار رسیده که تو وصی رسول رسول خدا و مقتدای اولیائی و
حکم آسمان و زمین بعد از سید المرسلین ترا باشد فرمود سؤال کن آنچه در دل داری
اعرابی گفت من رسولم از جانب شصت هزار که ایشان را عقیمه خوانند کشته
با خود آورده که در قاتل خلاف افتاده اکنون در مسجد است اگر او را زنده
تحقیق گردانم در دعوی خود صادق و پیغمبر را وصی بر حقی حضرت فرمود که قنبر
خود بنشینی و اهل کوفه را ندا در ده که هر که خواهد معجزه امیر المؤمنین را ببیند
فردا بنجف حاضر آید میثم گوید که بر آن امر قیام نمودم و باز نزد امیر مؤمنان آمدم
فرمود که اعرابی را بضیافت ببر بخانه و فردا بیاور که فرج بدید آید انشاء الله میثم
تمار گوید اعرابی را با مقتول بخانه بردم و ضیافت نمودم صبح که امیر المؤمنین

نماز بامداد

نماز بامداد بگزارد بیرون آمد و هر که در کوفه بود از پیر و جوان همه در نجف جمع شدند حضرت
فرمود که ای میثم اعرابی را با کشته حاضر کردم آنگاه امیر المؤمنین بر بلندی بر آمد
و فرمود ای اهل کوفه در حق ما آن گویید که بینید و آن روایت کنید که شنوید آنگاه
تابوت مرده را بیاوردند و گشودند و دیبای سبزی بیرون آوردند و از هم باز کردند
جوانی در میان آن بود چون ماه و رنگش چون مروارید پسری بود نو خط و گیسوهای
چون مشک داشت حضرت فرمود ای اعرابی چند روز است که وی را کشته اند
گفت چهل و یکروز اول شب زنده بود و بامداد ذبح کرده اهلش میخواهند که او را
زنده کنی تا معلوم کنند که کی او را کشته امیر المؤمنین فرمود که طلب خون او را
که میکنند عرض کرد که پنجاه کس از خویشان وی فرمود که عمش وی را کشته زیرا که دختری
بوی داده و او دختر عم خود را رها کرده و زنی دیگر خواسته عم از کینه و خشم او را کشت
اعرابی گفت یا علی ما باین قدر راضی نمیشویم پسر را زنده کن تا خود شهادت دهد و فتنه
از میان برخیزد پس امیر المؤمنین حمد خدا کرد و صلوات بر رسول فرستاد و فرمود
که علی کمتر از بقره بنی اسرائیل نیست که پاره از آن بر مرده هفت روزه زدند زنده
شد من نیز بعضی از خود را برین مرده زنم که فاضل تر است از آنچه بنی اسرائیل
بر آن کشته زدند پس پای راست مبارک خود را بر کشته زد و فرمود قم باذن الله
یا مدرکة ابن حنظلة ابن غسان ابن نجیبة ابن کعب ابن سلام ابن الطیب ابن الاشعث
که خدا ترا زنده گردانید ناگاه از اعجاز آن دین پناه آن مرده بر پا خواست غلام
بسیار نیکو روئی بر پا بمانند آفتاب و ماه و گفت لبیک لبیک یا حجة الله فی
الانام و المتفرد بالفضل والانعام حضرت فرمود قاتل تو کیست گفت عم حمید
ابن حسان خلایق از این واقعه غریبه که مشاهده نمودند باواز بلند زبان بمدح
امیر مؤمنان گشودند حضرت با آن جوان فرمود که برو بسوی ایشان تا معلوم شود
گفت مرا با ایشان حاجتی نیست فرمود برو باکی نیست عرض کرد که بروم تا دیگر
باره مرا بکشند و تو آنجا نباشی که مرا زنده کنی فرمود ای اعرابی تو برو گفت من
نیز میخواهم که در خدمت باشم هر دو با امیر المؤمنین بودند تا در جنگ صفین

کشته شدند **نظم** ای سر سروری آورده از جاه تو جاه :: وی جهان آفرینش برده از نام تو نام
باید قدرت بمعنی گر نبودی در جهان :: صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام **معجزه دیگر** در بعضی
کتب مناقب منظومه باین مضمون مذکور است که در عهد جناب مستطاب رسالت مآب
محمدی پادشاهی بود در شهر چین که مملکت بسیار در تصرف او بود و آن ملک را پسری بود
که از نهایت حسن و جمال در عصر خود یکتا بود و از غایت کمال فرید دهر و وحید زمانه بود و در
شهر خطا دختری بود که آهوان ختائیش خط بندگی داده و غزالان ختن از هم چشمی
چشم سیاه چشمش در عین خطا افتاده او نیز از کمال زیبائی و جمال رعنائی در
زمان خود طاق و در عصر خود شهره آفاق بود پس آن مشتری فلک محبوبی را با
این زهره زهرای خوبی میل قران اتفاق افتاده آئینه چینی را برای شهزاده چینی
خطبه نمودند و مسافران بحر و بر از چین و خطا را که بشش ماه راه طی مسافت
کرده بودند سه ماه دریا و سه ماه صحرا اقرار دادند برین که آن شهر خطا رود و آن
غزال ختنی را بحباله نکاح در آورند و بشهر چین آورند پس با تحتاج سفر از برای آن
پسر مهیا نموده از آن جمله پنج کشتی ترتیب داد و مال بسیار در آن نهادند با هزار
و پانصد غلام نوجوان و بهمراه آن پسر فرستادند چون آن جوان با امرا و غلامان
بر آن زورق قرار گرفته سواکب گرانی در دریای چین بجانب مقصد میراندند
و سر خط جوانی را از دفتر زندگانی بامید جاودانی میخواندند بعد از چند روز
بگردابی رسیدند که تند باد حادثه بطوفان قضا و امواج بلا کشتی حیات
ایشان را غرق لجه ممات گردانیده و زورق ابدان آن نوجوانان بمقصد نرسیده
از معبر ساحل عدم در آن گرداب فنا طعمه نهنگ اجل گردیدند و حرت بحال
شد که ایشان خبری نرسید بپادشاه نامه بهر سو فرستادند از احوال ایشان
مطلع نگشته یعقوب وار از فراق یوسف خود بکنج بیت الحزن خزیده و در اشک
از دیده میبارید تا آنکه هر دو چشمش نابینا گشت و از تاج و تخت پادشاهی گوشه
بگوشه تنهائی نشست و ابواب عیش جهان بر روی خود بست و او را وزیری صاحب
تدبیری بود گفت ای پادشاه غم مخور که شنیده ام در مکه پیغمبری است که محمد نام

دارد

دارد و او را ابن عمی است که او را علی میخوانند و میگویند که ایشان حلال مشکلات
و صاحب معجزات اند و از اسرار مکنونه و مغیبات خبر میدهند اگر بخدمت
ایشان برسی شاید درد ترا دوا کنند و دولت را از قید غم بپردازند چون پادشاه
از وزیر این سخن بشنید از بیت الحزن بیرون آمده با هفتاد هزار کس متوجه سفر
مکه گردید پس از طی مراحل فراق و قطع منازل اشتیاق بخدمت شاه مکه و حرم
و سید عرب و عجم یعنی داور آب و خاک و من طاب خطاب لولاک لما خلقت
الافلاک پناه بیچارگان و خضر راه آوارگان جناب مستطاب محمدی رسیدند
و واقعه را بعرض آن حضرت رسانیدند پس حضرت رسول امیر المؤمنین را
طلب نمود و فرمود که یا علی درد این بیچاره را دوا کن پادشاه چین با دل غمگین
میگفت بسوی شما پناه آورده بفریاد رسید و درمانده ام و دستم گیرید پس امیر
المؤمنین بفرموده سید المرسلین وقت پادشاه را گرفته بجانب دریای چین
روانه شدند و آن هفتاد هزار کس همراه ایشان رفتند و چون مردم مبتلا شدند
که امیر المؤمنین معجزه ظاهر میکند از دحام حاجی و عام چنان شد که گویا ریگهای
صحرا روان گشته جناب رسالت مآب محمدی دست بدعا برداشته علی را دعای
میکرد و صحابه آمین میگفتند چون شاه ولایت دین پناه با شاه چین بکنار دریا
رسیدند حضرت امیر مؤمنان بماهیان دریا خطاب فرمود که تمام ماهیان
دریا از این نداء یکجا جمع گشته بکنار دریا آمدند بخدمت آن حضرت رسیدند
چون نظرشان بر جمال عدیم المثال آن برگزیده ذو الجلال افتاد همه تن سر انگشت
شهادت گشته اقرار بولایتش کردند و گفتند ای پادشاه مرغ و ماهی فرمان
چیست که ما را پیش از این تاب نظر نیست پس امیر مؤمنان بشاه ماهیان
فرمود که پسر پادشاه چین غرق این دریا شده استخوان او را نزد من آرید که
میخواهم باذن خدای تعالی او را زنده گردانم و پدرش را [illegible] پس
ماهیان بفرموده شاه مردان سر از آب فرو بردند و تمام دریا را گشتند استخوان

از او غیره بخدمت حضرت باز آمدند که یا علی بور سوشنا نیتیم نث فی نیافتیم اکنون
مدت پنجاه سال است که ایشان غرق شده اند و تن ایشان طعمهٔ ماهیان گردیده
نشان جستن کار محال باشد پس سید الانس و جان بشاه ماهیان فرمود که در فلان
جای دریا در زیر فلان حجر احمر بگنجد از استخوان انگشت او باقی است برو و او را
نزد من آور پس ملک چنان رفت و آن یک استخوان را آورد و در پیش قدم
امیر المؤمنین نهاد حضرت ردای مبارک بر بالای آن افکند و دعائی
خواند و صلوات فرستاد که ناگاه از اعجاز آن حضرت بفرمان خداوند عالمیان اعضای
آن جوان در زیر رداء درست شده زنده گردید و بهمان لباس و اساس و طراوت
و نضارت و حسن و جمال که در اول بود از زیر رداء بیرون آمده گفت السلام علیک
یا امیر المؤمنین حضرت رد سلام نمود و آن جوان بر روی قدم امیر المؤمنین
افتاده دست و پایش را ببوسید که پدر از مشاهدهٔ این حال بیهوش شد پسر سرش را
بدامن خود گرفت بوی فرزند او را بهوش آورد و دیده اش روشن گردید پس تمام
ارکان و اعیان بدست شاه مردان از این معجزهٔ نمایان مسلمان گشتند روز دیگر
پادشاه چین امیر المؤمنین را وداع کرد و با لشکر خود رو براه چین آورده پسر عرض
کرد یا علی التماس من اینست که باز مرا استخوان گردانی و در این دریای پرشور اندازی
زیرا که من با هزار و پانصد تن از یاران و دوستان در یک کشتی نشستیم و هم یکبار
از تلاطم بحر فنا و تصادم امواج بلا نقش حیات از لوح زندگانی شستیم ایشان
نیز عزیزان و خویشان دارند و از برای ایشان گریان و چشم در انتظار
از انصاف دور است که من زنده به وطن باز گردم و ایشان با من نباشند
نظم همان بهتر که باشم باز فانی ¦ که بی یاران نخواهم زندگانی ¦ پدر آن جوان
مضطرب گردید که ای بابا تاب مفارقت فرزند ندارم و مادر و خواهر و کسان و اهل
چین مدت پنجاه سال است که عزادار تو اند چاره درد من ساز پسر گفت یا علی باز استخوانم
ساز بدریا انداز پس امیر المؤمنین را از سخنان شهزاده چین بسیار خوش آمد

و فرمود که ای جوان

و فرمود که آئین فتوت چنین و راه و رسم مروت همین ای جوان غم مخور که من درد
ترا نیز دوا سازم نظر کن و جوانمردی ما را ببین که ناگاه جبرئیل امین بر سید المرسلین
نازل شده که یا رسول الله حق سلامت میرساند و میفرماید که با اصحاب در فلان
پشته رو و معجزهٔ پسر عمت علی را مشاهده کن چون رسول خدا با گروه بر سر آن
کوه آمده بوده از جنبش برداشته شده دید که مردم بسیار در کنار دریا جمع
آمده و امیر المؤمنین آستین خود را بالا شکسته دست حق پرست معجز نمای خیبر
کشای مصدق ید الله فوق ایدیهم را بدریا فرو برده چون بیرون آورد هیچ کشتی
بر هیچ انگشت آنحضرت متصل بود و آن سیصد و پانصد کس با اموال همه در آن کشتی صحیح
و سالم نظم فغان و غلغله در چرخ افتاد ¦ که شاه اولیا را آفرین باد ¦ پس آن سلیمان کشور
دنیا و دین بباد امر فرمود که بردار این زورق را بسوی آن هیچ کشتی را برداشته
بجانب شهر خطا روان شد و اهل آن بلد چون زورق را در هوا معلق دیدند
مرد و زن از کمال تحیر بی نظاره از خانها بیرون دویدند و دانستند این کار
کار سلطان دین و معجزه امیر المؤمنین است و خاقان چین در خدمت دین
امیر المؤمنین و دیدهٔ ایشان باستقبال آنحضرت مشرف شدند پس شهزاده چین
را با دختر عقد بست بار دیگر بفرمان رب العالمین آن سلیمان کشور عدل و داد
با عزیزان کشتی را در ساعت از شهر خطا بچین رسانید و اهل چین را
بشرف اسلام مشرف گردانید و خود بجای باز گردید نظم نه تخته فلک هم ترقیده
میشود ¦ کل هیچ اختران [illegible] پیچیده میشود ¦ اسباب شش جهته هم برچیده میشود
هیچ محیط حادث برچیده میشود ¦ کشتی سپهر چه لنگر کند علی معجزه دیگر در بعضی
کتب مناقب از اصبغ بن نباته مرویست که گفت مولای من امیر المؤمنین بقبرستان
نی گذر نموده و بر قبرها نظر میفرمود پس خطاب کرد که میخواهی ایشان بتو بنمایم بفر
مان خدا تعالی گفتم نعم یا مولای بعد از آن اشاره بقبری کرد و فرمود بر

خیز ای مرد بفرمان آن دو اعجاز آن دین بپری برخواست و گفت السلام علیک
یا امیر المؤمنین و خلیفه رسول رب العالمین بعد از آن فرمود من انت یا شیخ
گفت منم عمرو بن دینار الهمدانی که در واقعهٔ انبار اصحاب معاویه غدار مرا کشتند
امیر المؤمنین فرمود برو بنزد اهل و اولاد خود و آنچه دیدی با ایشان بگو آنگه زد
برفت و چند سال زنده بماند نظم دانی که علی چه بود در رتبه و جاه ¦ در عالم آفرینش
از لطف آله ¦ ذاتی است که گر بنگر و هش خدا ¦ لا حول ولا قوة الا بالله
معجزه دیگر در بعضی کتب اخبار از بعضی ثقات اخبار باین مضمون مرویست که روزی
از روزها علی مرتضی علیه التحیة والثناء در مسجد کوفه بود که مردی از اهل کوفه داخل
شد و بر آن حضرت سلام نمود و لسان قالش بمقال انی احببتک یا ابا الحسن
گویا و زبان حالش باظهار دوستی آن بزرگوار رشحه اعاحضرت فرمود احببتنی
لسانا او قلبا او قلبا و لسانا یعنی دوستی تو با من زبانی است یا قلبی یا قلبی
و زبانیست گفت ای سید من بدل و بزبان ترا دوست میدارم فرمود
ان شاء الله بتو خواهم نمود کسی را که بدل و زبان مرا دوست میدارد با من
از کوفه بیرون بیا پس آنحضرت از کوفه بیرون رفت و آن مرد در خدمتش
بود کران و الاجناب بخطاب غضض عینیک مثال داد و او نیز سمع قبول
شنیده و دیده برهم نهاد پس سه گام با امام در رفتن موافقت نمود حضرت
فرمود چشمهای خود را بگشا دیده گشود خود را در بلد عظیمی دید که مردمان
بسیار در آن جا جمع بودند بعضی مسلم و برخی کافر که علی مرتضی فرمود با من
بیا تا بنمایم بتو دوست قلبی و زبانی خود را پس رفت اگر حضرت با دست
مبارک اشاره بسوی مرد قصاب کرد و درهمی باو داد و فرمود از این
قصاب گوشت ابتیاع کن پس آن مرد کوفی درهم را گرفت و بسوی قصاب
رفت و حضرت ایستاد انتظار میکشید پس آن مرد بقصاب گفت

بگیر این

بگیر این درهم و بهای آن را گوشت بده قصاب او را مرد غریبی دید از موطنش پرسید
گفت از کوفه گفت تو از شهر مولای من علی ابن ابی طالب میباشی گفت
بلی گفت چگونه گوشت بتو بفروشم و حال آنکه غریبی و از شهر مولای من امیر المؤمنین
آمده پس امشب مهمان منی بمحبت علی گفت مرا رفیقی است گفت او را نیز بیاور
پس مرد کوفی بخدمت آنحضرت رسید و ماجرا را بعرض رسانید حضرت با او
روانه شدند و بنزد قصاب آمدند و قصاب را از قدوم مهمان لزوم ایشان فرح
شدید روی داد و گفت شما نیز از شهر کوفه بلد مولای من امیر المؤمنین آمده اند
بی فترکت الدکان دکان را واگذاشت و با ایشان بخانه رفت و بزوجه خود
گفت که عندی رجلان غریبان من بلد مولای علی اکرمیهما گفت نزد من اند دو مرد
غریب از شهر مولای من علی ابن ابی طالب اکرام کن ایشان را پس از آن
فرحان و شادان برخواست و مکان لایق بحال ایشان فرش نمود و مشغول
خدمتگزاری شد فلما نظر الامام الی الدار پس آن امام فرزانه بغرفهای آن خانه
نظر کرد و طفل کوچک دید که گویا دو ستاره بلکه دو مه پاره بودند به مضمون
القلب یهدی الی القلب ایشان ترا دوست میداشت پس هنگام شام
آن مرد قصاب بخانه در خدمت آنجناب آمد و او را نشناخت با زن خود گفت
چه کردی گفت آنچه گفتی بعمل آوردم پس امام برخواست و گفت فاغسلوا
وجوهکم وایدیکم وضو ساخت و نفس وا قیموا الصلوة با مشغول امر الهی پرداخت
مرد کوفی نیز بمنطوق وارکعوا مع الراکعین با حضرت امیر المؤمنین نماز خوب
کردند که ناگاه کسی در کوبید قصاب از آن دق الباب بیرون آمده جلادی
را دید که در خانه ایستاده از او مطلب پرسید گفت پادشاه امر کرده
که ترا بقتل آورم و خون ترا گرفته برای او برم که بیمار است و میخواهد الم خود بدم
تو نماید و بجهت آنکه اطباء دوای درد او را بخون محب علی ابن ابی طالب
وصف کرده اند و محبت او را بپنهان خانه قلب تو راه بوده انکار ای گمان

متوجه ارباب ولا و محنت متعلق باصحاب محبت است هرجا که بنا محبت نهادند دری
دری از محنت در او گشودند و در هر میدانی که لوای ولا برافراختند فوج بلا را
ملازم آن علم ساختند **نظم** هر که بود تشنه دیدار دوست ** آب دم خنجرش میدهند **
هر که در این بزم مقرب تر است ** جام بلا بیشترش میدهند ** پس گفت مرا مهلت ده
تا داخل خانه شوم و از برای ضیافت مهمان بعیال خود وصیت کنم و باز آیم چون مهلت
گرفته داخل خانه شد و با زوجه خود گفت ای یار وفادار و ای صالحه نیکوکردار اکرمی
الضیف مهمان غریب خود را گرامی دار که شنیده ام مولای من امیر المؤمنین مهمان
را بسیار دوست میدارد که مرتضی علی است در بیرون خانه این بگفت و بیرون رفت
و کودکان از عقب پدر بیرون رفتند و پدر مطلع نشد چون جلاد بی علاج شمشیر
کشید و او را بزیر تیغ نشانید آن مرد که با زبان حال میگفت **نظم** صد شکر که جان
در ره جانان دادم ** در راه محبتش دل و جان دادم ** که پسر بزرگتر پیش رفت و گفت
ای جلاد پدرم رها کن و مرا بجای او بقتل رسان پس جلاد آن طفل را گرفت و بر زمین
زد و شمشیر برآورد که با فرزند برادر کوچک خود را بروی برادر افکند و گفت مرا بجای
برادر بقتل آور پس جلاد بر آن طفل صغیر نشاد جنبید و بر زمینش زد و شمشیر
برکشید برادر بزرگتر خود را بر روی برادر انداخت جلاد غضب کرده هر دو
برادر را به تیغ بیدریغ سر از بدن جدا ساخت و از خون ایشان قاروره پر کرده پیش
پادشاه آورد و تسلیم او کرد و ماجرا را بتمامی از ابتدا نقل کرد و پادشاه نمود این کار را
مگر بدشمنی علی ابن ابی طالب ع و قصاب با دل خراب و چون کباب سر و تن فرزندان خود را
بود الفت و از زوجه خود مخفی نمود و در زاویه خانه گذاشته و بسوی زن رفته گفت
طعام حاضر کن و بخدمت امیر المؤمنین رفت و دید که از نماز فارغ شده اند سفره
گسترد و طعام آورد و گفت بخورید بنام خدا تعالی فقال الامام لا ناکل الطعام
حتی تحضر الغلامین حضرت فرمود ما طعام نمیخوریم تا حاضر نکنی آن دو کودک را که یکی
را بر یمین و یکی بر یسار خود بنشانم گفت ای برادر طعام بخور که طفلان بازی

بازی میکنند

بازی میکنند حضرت فرمود نمیخوریم تا فرزندان تو حاضر نشوند پس مرد قصاب در جواب
بخدمت آن جناب الحاح بسیار نمود حضرت بلفظ دربار گهر نثار فرمود اما تعرفنی
انا مولای علی ابن ابی طالب ایا مرا نمیشناسی منم مولای تو علی ابن ابی طالب
عرض کرد که ایستید من فرزندانم در محبت تو کشته شدند و دست آن حضرت را
بوسید و گفت ای سیدی من جان و فرزندان و مالم فدای تو باد و باندرون خانه
بسوی زوجه خود رفت زن آن شوهر سراغ فرزندان گرفت و گفت کجایند فرزندا
نم فقال اسکتی فانهما ذبحا علی محبة مولانا علی ابن ابی طالب گفت ساکت
باش که ایشان کشته شدند بدوستی مولای ما علی ابن ابی طالب زن بهای
های گریستن آغاز کرد و موی کنان سر لکت ماتم از دیده پرنم فرو بارید مرد گفت
ای زن ساکت باش که صاحب آن کودکان را برای ما زنده میکنند گفت
چگونه زنده میکنند گفت و کیست هذا امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است
زن از استماع این سخن پای برهنه از حفاظ خود بیرون دوید و بخدمت علی
رسید و خود را در قدم محترم آن بزرگوار افکند و پای او را بوسید پس حضرت
روی مبارک خود را از او پوشید و فرمود ای زن تو را باکی نیست دیده
روشن دار که ایشان را برای تو زنده میکنم ان شاء الله پس آن جناب بمرد
قصاب فرمود تا نعش فرزندان خود را حاضر نمود و ردای طیبه و خون از
ایشان بشست و ردای مبارک بر روی ایشان افکند پس برخاست
و دو رکعت نماز کرد و روی بدرگاه بی نیاز آورد و خدا را خواند خواندی
که جای ما بین او و خدا نبود پس پای مبارک برایشان زد و فرمود اجلسا
بقدرة الله تعالی بنشینید بقدرت خدا تعالی منم علی مرتضی بدرستیکه بعضی
من بهتر است از بقره بنی اسرائیل مرد کوفی گوید دیدم آن کودکان نشستند
و گفتند لبیک یا مولانا یا ابا الحسن صلی الله علیک و بر قدمهای آنحضرت
افتادند و دست و پای آنحضرت را بوسه میدادند پس قصاب و زن او از اعجاز
آن جناب و مرده زنده کردن او مسرور شدند و حضرت از روی مشفقی

به آن مرد کوفی فرمود که ایا برحمت چنین سماحت نفس و فرزند و مال خود در محبت
من کوفی گفت یا علی قدرت بر این ندارم پس آن جناب فرمود ایشانند دوستان
قلبی و زبانی من فدا میکنند جان و فرزندان خود را در دوستی من پس در آن وقت
نشسته و طعام خوردند و امام آن دو کودک فرجام را بر یمین و یسار خود نشانید
و ایشان را مسرور و محبور گردانید و بعد از فراغ آن شاه با انصاف اراده
انصراف نموده قصاب دست تمسک بدامن آن جناب زده و گفت
ای سید من هرگاه در این شهر فاش و منتشر شود و پادشاه از این امر خبر گردد
مرا و فرزندانم را بقتل میآورد فرمود لا تخف و لا تحزن فاذا وقعت فی شدة فا
ندبنی و ادع یا علی ابن ابی طالب مترس و غمگین مباش پس اگر تراشدتی روی دهد
مرا بخوان که منم علی ابن ابی طالب پس او را وداع کردند و حضرت بمرد کوفی
فرمود چشمهای خود را بر بند و دیده بر هم نهاد و با امام سه گام رفت فرمود دیده
بگشا و خود را در کوفه دید اما قصاب چون پادشاه خبر دو پسر او را شنید
اراده قتل ایشان نمود قصاب استغاثه بشاه ولایت کرد حضرت باعجاز
حاضر گردید و بسیار از ایشان را بقتل رسانید که ایشان امان خواستند
و ایشان را امان داد بشرط ایمان پس پادشاه با بعضی باقی مانده کان از آن بلد
ایمان آوردند و احوال ایشان نیکو شد و این بعضی از معجزات مقترح آن
حضرت است **نظم** با حب علی اگر بود کوه گناه ** چون کاه رود بباد از فضل اله **
احباب علی این همه محبوب حقند ** لا حول و لا قوة الا بالله **معجزه** در کتاب مصابیح
القلوب از نور دیده اکابر روایت حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که مردی
ماهی را گرفته بود پس واقف از کل ما فی الضمیر یعنی حضرت امیر گذار
که بنگرید که بنی اسرائیل را گرفته الغرد انکار کرد حضرت فرمود که بعد از پنج
روز از سر و دماغ این مرد دودی برآید و بمیرد چون پنج روز بگذشت دود
از سر و دماغ آن چندان برآمد که بمرد پس بعد از دفن صلاتی حضور بر خاکش
حاضر بودند که امیر المؤمنین آمد و پای مبارک چنان بر قبرش زد که شکافته

شد از معجزه

شد از معجزه آن حضرت آن مرد برخاسته گفت هر که سخن علی ابن ابی طالب را
رد کند امر خدا و رسول را رد کرده باشد پس بقبر فرو شد و قبر بهم آمد **نظم**
در وصف علی هر که در معنی سفت ** گر دیده ور سر او رفت و بر رفت **
نشناخت کسی حقیقتش را و نگفت ** هر کس سخنی بفهم خود گفت و برفت **
معجزه دیگر معجزه ایضا در کتاب از ام سلمه مرویست که گفت روزی سه نفر
از مشرکین بخدمت سید المرسلین آمده گفتند یا محمد تو ادعا میکنی که از ابراهیم
و موسی و عیسی فاضل ترم و حال آنکه ابراهیم خلیل الله بود و موسی کلیم الله و عیسی
روح الله و تو نیستی آنحضرت فرمود که ابراهیم خلیل الله بود و من حبیب الله ام و حبیب
بهتر است از خلیل و اگر موسی بر طور سینا با حق مکالمه کرد من در لیلة المعراج با حق
سخن گفتم و نود هزار سخن از اسرار شریعت و طریقت آموختم پس دستهای
مبارک برهم زده بزبان معجز بیان فرمود یا علی فی الحضور جناب ولایت مآب
امیر المؤمنین حاضر گردید آنحضرت بشادی تمام و سرور مالا کلام پیشانی نورانی
امیر المؤمنین را بوسیده و پرسید کجا بودی یا علی عرض کرد که در نخلستان عالی
فرمود که پیراهن مرا بپوش و با این سه نفر بر سر قبر یوسف ابن کعب برو و
تا برکت دعای تو حق سبحانه و تعالی او را زنده گرداند امیر المؤمنین پیراهن
سید المرسلین را پوشیده با آن سه نفر بیرون رفت ام سلمه گوید من نیز
باجازت آن سرور رفتم دیدم آن برگزیده رب العالمین بر سر قبر مدروس
مطموس یوسف ابن کعب ایستاد و بمقال یا صاحب القبر باذن الله
زبان معجز بیان گشود پس قبر به اهتزاز آمده شکافته شد و پیری از آنجا برخاست
گفت السلام علیک یا وصی خیر المرسلین حضرت جواب داده گفت
من انت کیستی تو گفت انا یوسف ابن کعب صاحب الاخدود و من یوسف
بن کعب صاحب اخدودم و سیصد سال است که از این دنیا رحلت
نموده در این ساعت آوازی بگوشم رسید که شخصی میگوید ای یوسف

برخیز از برای تصدیق خاتم انبیا محمد مصطفی پس آن بشر کا ببیک دیگر گویسته گفتند
میعاد قریش بدانند که بسبب خواهش ما از محمد چنین معجزه ظاهر شده پس
پس گفتند یا علی بگو تا بمقام خود رود پس فرمود ای یوسف بجواب که آفتاب نزدیک
است او زمین فرو رفت و قبر بهم آمد **نظم** از دهان نوش خندش معجز عیسی عیان
وز نگاه چشم بندش سحر هروت اشکار **معجزه دیگر** در کتاب لوامع الانوار روایت
کنند از راویان اخبار و ناقلان آثار از عبد الله بن کثیر هاشمی از موالی ما ابو جعفر
الباقر و از جعفر بن محمد الصادق که فرمود چون جناب مستطاب ولایت مآب امیر المؤمنین
و قاتل المشرکین با لشکر عظیم بجانب صفین رفت چون از فرات بگذشت و بکوهی
نزدیک گذشت وقت نماز شام در آمد آنحضرت وضوء ساخت و نماز شام
گذارد چون از نماز فارغ شد کوه از برای آن شاه با فر و شکوه شکافته شد و شخصی
با روی نورانی هویدا گشت و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین مرحبا ای
وصی خاتم انبیا و سید اوصیا و بسیار از مشتاق آنحضرت لاشم که آنجناب فرمود
که علیک السلام ای برادر من شمعون ابن حمون الصفا وصی عیسی حال تو چگونه است
گفت بهار است خوشم و انتظار روح الله تا فرود آید بسبب حمزه زنده تو حجة الله
علی الخلق محمد ابن الحسن که در آخر الزمان ظاهر شود و از فر دولت او دنیا پر از عدل
و داد گردد ای وصی محمد پیغمبر من هیچ کس ندیدم در دنیا که بلای او سخت تر
باشد از تو و ثوابش در قیامت بیشتر و منزلتش رفیع تر از ای برادر صبر کن بدان
ستمها که ابوبکر و عمر و عثمان و تابعانش با تو کردند و بر تو تقدیم جستند و با این
طایفی که معاویه طاغیه علیه اللعنة و الهاویه است و اکنون با تو در مقام جدال و قتال
و محاربه میباشد مستوجب عقوبت گشتند و در آخر الزمان که مهدی صاحب
الزمان ظاهر شود انتقام از این منافقان خواهد کشید و حق تعالی از نجباء و دنیا
را ظاهر گرداند تا بر خلق ظاهر گردد افعال شوم ایشان و عیسی که روح الله
است و من که شمعونم اقامت شهادت کنیم بحضور رسول خدا و جمیع

اقامت ایشان

اقامت ایشان نمایند بران سبیل که ایشان و بر ایشان تشنیع کنند و آن
مردودان مستوجب لعنت گشته اند و حق تعالی مرا اینجا وعده داده
فرموده و من منتظر آنم که صاحب الامر بیرون آید یا امیر المؤمنین تو بر این
محنت صبر کن بجهت خود پس از آنکه ایشان ببینند که خدا ایتعالی بر ایشان
عذاب ذخیره کرده گوشت بدن خود را از مقراض میبرند بعد از آن شمعون
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس کوه بهم آمد و آنحضرت متوجه قتال
اهل صفین گشت جمعی از همراهان آن حضرت پرسیدند که شخص که بود
فرمود که این شمعون ابن حمون وصی عیسی ایشان از آن خبر فیض اثر
شادمان شدند **نظم** دانی سبب آنکه چرا در صلوة ؛؛ شد لفظ علی زکوة
از ادوات ؛؛ تصحیف علی علی است یعنی صفرت ؛؛ فی نام تو بر حرف صلوة
معجزه دیگر در همان کتاب مستطاب باین مضمون روایت کنند محمد ابن عمیر از
از حنان ابن سدیر و او از امام حق ناطق جعفر ابن محمد الصادق که چون امیر المؤمنین
از نماز فارغ شده بزمین پای کله دید که افتاده بود فرمود یا جمجمه من انت
تو کیستی که ناگاه بفرمان رب العالمین و اعجاز امیر المؤمنین آن کله بسخن آمد
گفت منم فلان پادشاه فلان امیر المؤمنین فرمود که منم علی ابن ابی طالب
با من سخن گوی آنچه در حیات دیدی و کردی کله با وی در سخن آمد و قصه
خود را آنچه در حیات بود در طول عمر از خیر و شر جزء بجزء وی گفت و در آن
موضع مسجدی ساختند که به جمجمه مشهور است و مردم در آنجا روند و نماز
کنند و حاجت از خدای سبحانه و تعالی خواهند **نظم** بهر احیای حیات انفاس
جان افزای تو ؛ روح پرور چون دم عیسی مریم آمده **معجزه دیگر** و نیز در همان کتاب
روایت کنند عیسی ابن واو از حضرت صادق که خالوان یدری بود
از بنی مخزوم شخصی از ایشان وفات یافت برادر او بخدمت امیر المؤمنین

از

رسید و بعوض آنحضرت رسانید که یا علی برادر من از دنیا رفته و حزن و اندوه
مرا فرو گرفته حضرت فرمود که میخواهی او را ببینی فرمود قبر او را بمن بنما آنحضرت
را بسر قبر وی بردم پس آن نور دیده اولو الالباب و آن برگزیده رب الارباب
ردای جناب رسالت مآب محمدی را که مستجاب نام داشت بر روی خود کشیده
بود چون آیه رحمت بر سر قبر آن میت نزول نمود لبهای معجز بیان خود را جنبانید
و پای مبارک بر قبر زد پس بفرمان خدای تعالی زنده گردید و زبان گردی سخن
میگفت پس آنحضرت فرمود که چرا بلغت اکراد سخن میگوئی گفت از
برای آنکه سنت شما نبودم پس مردم زبانم بگردید **نظم** آواز صرف جان در خنده
میشود ؛ الفاظ زنگ و روح نماینده میشود ؛ معنی روان مجسم و رابنده
میشود ؛ صد مرده از نسیم سخن زنده میشود ؛ زاب حیات نطق جگر تشنگی است
کنند علی **معجزه دیگر** در عیون اخبار الرضا از حضرت امام رضا باین مضمون مذکور است
که در بحث نصاری فرمود که جمعی از قریش بخدمت رسول خدا استدعا نمودند
که مردگان ایشان را زنده گرداند آن سرور با امیر المؤمنین فرمود
که یا اخی یا ابن عم برو بقبرهای ایشان رفته ندا کن بنام جماعتی که ایشان التماس زنده
کی آنها را دارند و باواز بلند بگوی ای فلان رسول خدا میگوید شما را زنده
که برخیزید باذن خدای تعالی چون امیر المؤمنین ندا کرد بیکبار مرد
گان باذن خداوند عالمیان و فرمان خاتم پیغمبران و اعجاز امیر مؤمنان از خاک
سر بر آوردند و زبان بنعت سید المرسلین و منقبت امیر المؤمنین
گویا کردند **نظم** خدا را اگر خدا خوانی و او را نا خدا گفتی ؛؛ بکشتی کشتی نجات از موج
کفر طوفانی **معجزه دیگر** در کتاب مستطاب حدیقة الشیعه از کتاب مناقب ابن شهر آشوب مسطور است
که جمعی از اهل یمن بخدمت فخر زمن جناب رسالت پناهی آمده
گفتند ما از اولاد فلان پادشاهیم که از اولاد نوح نبی بود و وصی نوح سام بود و در
کتاب او نوشته بود که هر پیغمبری را وصی است که جانشین او بوده باشد

وصی شما کیست

وصی شما کیست حضرت رسالت پناه اشاره بجانب امیر المؤمنین کرده فرمود
اینست وصی من ایشان گفتند یا رسول الله پیش ما صحیفه ایست که در آنجا
صفت سام و بیان شمایل او کرده اند و حلیه و علامات او را نوشته اند و قرار او را
در این شهرستان داده اند اگر او را با ما بنمودی بتو ایمان میاوردیم پس حضرت
فرمود یا علی برخیز و با این جماعت به مسجد رفته و دو رکعت نماز بگذار و در پیش
و در پیش محراب پا بر زمین زن تا مطلب این قوم بحصول پیوندد و امیر المؤمنین
داخل مسجد شده دو رکعت نماز بگزارد و برخواسته لب مبارک بمعجز نما بجنبانید
و پا بر زمین زد دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر گردید و از میان پیر نورانی
با ریش سفید با بناف کشیده برخواست و خاک از سر و روی خود افشانده بر
امیر المؤمنین سلام کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
سید المرسلین و انک یا علی وصی محمد سید المرسلین انا سام بن نوح پس آن جماعت
صحیفه خود را گشودند و در شکل و شمایل او نظر میکردند و بر صحیفه نگاه مینمودند
صورت او را با آنچه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند گفتند میخواهیم از صحف
نوح سوره بخوانی تا از تو بشنویم سام شروع در قرائت سوره از صحف نوح
نمود و سوره را قرائت کرد بار دیگر سلام بر امیر المؤمنین کرده و در آن تابوت
رفته خوابید فی الحال آن تابوت بزمین و زمین بهم آمد و آن جمع بگفتار ان الدین
عند الله الاسلام اقرار کردند و ایمان برسول و وصی او آوردند و حق تعالی این
آیه که ام اتخذوا من دونه اولیاء فالله هو الولی و هو یحیی الموتی و هو علی کل
شیء قدیر ؛ در آنجا که والیه ابنت است در آن روز نازل ساخت و الحمد لله رب العالمین
نظم مطلع مهر امامت مظهر انوار حق ؛؛ مشرق صبح ولایت مصدر علم الکتاب ؛؛
مصحف آیات رحمت قبله حاجات خلق ؛؛ ساقی صهبای غفران کعبه اهل تراب
معجزه دیگر در مجلد نهم بحار الانوار بحذف اسانید باین مضمون مذکور است که جابر
بن عبد الله انصاری گفت روزی در کوفه رفتم امیر المؤمنین را دیدم در بیرون شهر
بجائی میرود سایه صفت از دنبال آن آفتاب اوج کمال میرفتم تا قبرستان

یهودان پس آنحضرت در آنجا بایستاد و ندا در داد که یا یهود یا یهود مردگان آن قبرستان
از اندرون آن قبرها در جواب امیر المؤمنین گفتند لبیک لبیک مطاع مطلق یعنی
سیدنا تا برسید عذاب خدا را چگونه می بینید جواب دادند که عذاب ما بسبب
مخالفتی است که نسبت بتو کرده ایم که تو مثل هرون وصی موسی پیغمبری پس هر که
عصیان ترا ورزیده باشد تا روز قیامت در عذاب الهی گرفتار است بعد از
آن فریاد عظیمی کردند نزدیک باشد که آسمان زیر و زبر شود از مهابت آن فریاد غش
کردم بعد از زمانی که بهوش آمدم دیدم که امیر المؤمنین بر تختی از یاقوت سرخ نشسته
و تاجی از مرصع از جواهر بر سر و لباسهای بسیار فاخر در بر و روی مبارکش چون بدر
درخشان گفتم ای سید من این مرتبه که تراست پادشاهی عظیم فرمود بلی ای جابر
پادشاهی از پادشاهی سلیمان ابن داود عظیم تر است و سلطنت ما از سلطنت
او بیشتر بعد از آن برخاست و بکوفه مراجعت نمود قدمی چند رفتیم شنیدیم
که آنحضرت میگفت لا والله لا فعلت لا والله نه بخدا سوگند نمیکنم و این هرگز
نخواهد شد از استماع این سخن حیرتی بر من روی داد گفتم یا امیر المؤمنین مخاطب
تو کیست و سبب تکلم تو چیست و با که سخن میگوئی که پیدا نیست فرمود ای جابر
حالا حجاب از پیش چشم من برخاسته برهوت را دیدم اول و ثانی یعنی ابوبکر
و عمر در میان تابوتی از آتش در وسط برهوت مشاهده کردم که بانواع عذاب
گرفتارند چون مرا دیدند فریاد برکشیدند که یا امیر المؤمنین ما را بدنیا باز گردان
که بفضل تو اقرار کنیم و ولایت ترا معتقد شویم گفتم نه بخدا سوگند که نمیکنم
و این هرگز نخواهد شد بعد از آن زبان صحیح بیانش بتلاوت آیه ولو
ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون جاری شده فرمود ای جابر هر کس
مخالفت وصی پیغمبر کند در روز قیامت کور محشور خواهد شد **نظم** یا علی ذات
ثبوت قل هو الله احد نام تو نقش نگین عبد الله الصمد لم یلد از مادر گیتی ولم یولد چو تو
لم یکن بعد از نبی مثلت له کفوا احد **معجزه دیگر** ایضا در بحار الانوار و بعضی دیگر از کتب
اخبار از سلیمان بن اعمش از سمرة ابن عطیه از سلمان فارسی با یه سطور مرویست

که زنی بود

۱۸ ... سنه ۱۲۶۴

که زنی بود از انصار که او را ام فروه میگفتند و آن نیک زن در دوستی حق گذاری
فرزانه و در شیوه دینداری مردانه همواره مردم را بر شکستن بیعت ابوبکر ترغیب
مینمود و بر بیعت و متابعت امیر المؤمنین تحریص میفرمود چون این خبر بابی بکر
رسید او را نزد خود طلبید و گفت از این گفتار توبه کن قبول نکرد و گفت مرا
از سخن حق توبه میفرمائی و خود از مخالفت خدا و رسول و اضلال خلایق توبه نمینمائی
ابوبکر از این سخن برآشفت و با ام فروه گفت یا عدوة الله ای دشمن خدا امروز
مانع از نقض بیعت من تحریص میسازی و سنگ تفرقه بر اجماع مسلمانان
می اندازی چه میگوئی در امامت گفت تو امام نیستی گفت پس من کیستم
گفت تو امیر قوم خودی که ترا اختیار کرده اند و بجهت دنیا رو بتو آورده اند
و اگر ترا نخواهند معزول سازند و امام بحق مفترض الطاعه کسی است که از
جانب خدا و رسول منصوص و مخصوص باشد و بر ظاهر و باطن عارف و بر حوادث
مشرق و مغرب واقف بود و بر سبیل تکلم سخن ادا نکند و از فرمان الهی سر نه
پیچد و در آفتاب و ماهتاب او را سایه نباشد و جایز نیست امامت کسی
را که بت پرستیده باشد و بعد از کفر مسلمان شده باشد ای پسر ابی قحافه تو کدام
یک از اینهائی گفت من از آن جماعتم که خداوند مرا برای بندگان خود اختیار
نموده ام فروه گفت دروغ گفتی اگر چنین بودی خدا تعالی ذکر ترا در
کتاب خود فرمودی چنانکه در حق ایشان نموده وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا
لما صبروا و کانوا بآیاتنا یوقنون اگر تو از ایشانی و عالم باسرار امامت
میباشی بگو که نام آنها چیست و هر یک را بچه اسم میخوانند ابوبکر در مقام
حیرت ماند و گفت اسم اینها را خدا میداند که اینها را آفریده است ام فروه
اگر زنان را تعلیم کردن روا میبود هر آینه من اینها را بتو تعلیم میکردم ابوبکر گفت
که ای دشمن خدا نام اینها را یک یک میگوئی والا ترا بقتل میرسانم ام فروه
گفت مرا بقتل تهدید میکنی بخدا قسم که باک ندارم که قتل من بدست چون
توئی واقع شود ولکن ترا خبر میدهم بدانکه نام آسمان اول ایلول دوم ربعون

سیم سحقوم چهارم ربلول پنجم مازن ششم ماچر هفتم ایوث است چون آن غدار با
سایر حضار این سخنان از آن نکته دان شنیدند در وادی تحیر فرو ماندند و غرق
دریای عرق انفعال گردیدند پس گفتند چه میگوئی در حق علی ابن ابی طالب
گفت او امام و وصی انبیاء و اوصیاء است و او کسی است که آسمان و زمین بنور
او پر ضیاء است و کسی است که تمام نمیشود توحید مگر بحقیقت معرفت
ولیکن ای ابوبکر تو شکستی بیعت خود را و دین دیگر گرفتی پس ابوبکر گفت
بکشید او را که مرتد شد پس او را بقتل آوردند در آن وقت جناب مستطاب
امیر المؤمنین بمزرعه که در وادی القری داشت رفته بود و بعد از سه روز باز آمد
و واقعه ام فروه را شنید قدم مبارک بر سر قبر رنجه فرمود و بالطف کرم
آن کشته ستم را از خاک برداشت و نزد قبر وی چهار مرغ سفید سرخ منقار
دید که یک دانه انار را در منقار داشت و از فرجه انار را بقبر او فرو
میبردند و سر بر هوا میکردند چون شاه ولایت پناه را دیدند رفرفی و فر
قرن بال بر بال زده آواز بر کشیدند و بلغت خود با حضرت تکلم کردند
تا جا رسن بکلام شبیه کلام من قال افعل انت والله پس جواب گفت آن زبان
را بسخنی که شبیه بکلام ایشان بود و فرمود میکنم انشاء الله و بر سر قبر او ایستاده
و دستهای مبارک باسمان برداشته زبان معجز بیان باین مقال گشود که
یا محیی النفوس بعد الموت و یا منشی العظام الدارسات احی لنا ام فروة واجعلها
عبرة لمن عصاک یعنی ای زنده کننده نفوس بعد از مردن وای برانگیزاننده
استخوانهای از هم فرو ریخته شده زنده کن از برای ما ام فروه را و بگردان او را
عبرت از برای کسیکه او را نافرمانی کرد تا اگر ناگاه هاتفی آواز داد که یا امیر
المؤمنین بانجام خاطر مبارک خواهد آمد پس که آنحضرت قرائت آیه و باشاره
اش قبر شکافته گردید و خرجت ام فروه متلفعة بریطة خضراء من السندس
و بیرون آمد ام فروه در حالتیکه بر گردش چادری از سندس سبز بهشت
چون باگلزار انگور و بهاران دعای اجابت اثر بمانند سبزه تر از خاک

برون آمد

بیرون آمده گفت یا امیر المؤمنین پسر ابی قحافه خواست که نور ترا فرو نشاند ولیکن
ابا کرد خدا از این فرو نشاندن و قدر ترا ظاهر گردانید و مضمون والله متم نوره ولو
کره الکافرون را بسمع عالمیان رسانید پس خبر احیاء آن نیک زن و وقوع
اینچنین روشن و بیانی به ابی بکر و عمر رسید از آن در تعجب شدند و آثار ملال
از وجنات احوال کراهت مآل ایشان هویدا و مبرهن گردید سلمان رضی الله
عنه بایشان گفت اگر قسم دهد ابو الحسن خدا تعالی را بآنکه زنده گرداند
مردگان اولین و آخرین را هر آینه خدا تعالی چنین کند و اما احوال ام فروه
بنا بروایتی بحالت اولی عود کرد و قبر بهم آمد و آنحضرت گاهی بزیارت او
میرفت و بروایت دیگر آن والا جناب او را بشوهرش که داشت رد کرد و از آن
او دو پسر آورد و شش ماه یا شش سال علی اختلاف الاقوال بعد از آن حضرت
زندگانی نمود و بعضی برآنند که دو پسر ام فروه بحکم السعید من سعد فی بطن امه
در دشت خونخوار کربلا بملازمت سید الشهداء و خامس آل عبا نور دیده نقلی
حضرت امام حسن بسعادت شهادت فایز گردیدند **نظم** از مهر کسی که گردید علی آگاه شد
زان رو که نشد کسی آگه از سر اله یک ملکی و این همه صفات واجب لا حول
ولا قوة الا بالله **معجزه دیگر** در جامع الاسرار باسانید معتبره مرویست که بعد از
غروب خورشید اوج اصطفا و پس از رحلت جناب محمد مصطفی ابوبکر لعین
بدستیاری بعضی از ندیمهای ناروائی بی ادبانه پا بمنبر رسول خدا نهاد و بسبب
آن وصیله نالایق خلعت برازنده اسلام از سر افتاد روزی آن مردود در
مسجد بود که ناگاه جوانی از در در آمد و گفت کیست جانشین رسول خدا
ابوبکر گفت منم که مریدان آن بی ایمان گفتند چرا او را امیر المؤمنین نگفتی
گفت عجب که او امیر مؤمنان باشد زیرا که امیر مؤمنان میباید که بسیاری
از صفات حمیده و اخلاق پسندیده در او موجود باشد و من میدانم
که آن صفات در او نیست و از این اخلاق عاری است و امام کسی است

که ولم یشرکوا بالله طرفة عینی در شان او صادق و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی بر او مطابق و موافق باشد ای ابوبکر شنیده ام که تو
چهل سال عبادت اصنام کرده و بعد از آن اسلام آورده و اگر تو خلیفه باشی
لازم می آید که پیغمبر خود شما باین آیه عمل نکرده باشد یا شما مودت ذی القربی
را پوشیده باشید و غیر را خلافت داده باشید حاشا که از پیغمبر بغیر ما انزل
الله بعمل آید پس خلافت تو ناحق است ابوبکر گفت رضای جمیع دلیل
قوی است بر خلافت من جوان گفت اگر در دعوای خود صادقی معجزه
بنمای که مرا مهمی است اگر در پیش تو کفایت شود میدانم که تو امیر مؤمنانی
ابوبکر گفت ای محرم چیست جوان گفت پدری داشتم یهودی و دشمن پیغمبر
و اهل بیت او بود اما من محب و مادح رسول خدا بودم و ثنای ایشان در
نزد پدر و مادر مینمودم و ایشان مرا از عداوت آنحضرت منع مینمودند و میکردند
از این جهت ایشان از من آزرده خاطر بودند و پدرم زر و مال بسیار داشت
و در وقت موسم وصیت کردن مرا بجای خود نگذاشت و در تصرف
آن مال صلاح ندانسته از من پنهان کرده و از دنیا رفت و اکنون تو جانشین
رسول خدائی میخواهم مرا خبر دهی که آن مال در کجاست ابوبکر گفت العلم
عند الله آن جوان گفت هر که وصی رسول و خلیفهٔ خداست باید بداند مگر
پیغمبر شما بر خلاف حق بوده ابوبکر گفت حاشا و کلا پیغمبر و کلام الله که بر وی
نازل شده بر حق اند جوان گفت هرگاه چنین است وصی پیغمبر نیز باید که
بر حق باشد و بر کل مضمرات و مغیبات علیم و خبیر باشد تو جاهل و نادانی
و عبث بر جای پاکان نشسته این بگفت و از مسجد بیرون رفت ابوذر
غفاری در آنجا حاضر بود گفت دست آن جوان گرفت و گفت بیا تا ترا
نزد وصی رسول خدا و خلیفه بر حق پیغمبر خدا برم که بر جمیع علوم دانا و بینا است

پس آن نوجوان

پس آن نوجوان را بخدمت امیر مؤمنان برد چون نظر آن جوان بر جمال خورشید مثال
مه سپهر امامت افتاد عرض کرد که یا امیر المؤمنین مشکلی دارم فرمود چیست
جوان سرگذشت خود را بخدمت حلال مشکلات عرض کرد تا رسانید که من مال
پدر را نمیدانم در کجا مدفون است مرا از آن خبر کن حضرت خطی نوشت و بدست
آن جوان داد و او را بجانب یمن فرستاد و فرمود که برو و از اهل آنجا سؤال
کن وادی برهوت را چون بدان جا رسی دشتی بینی یکطرف سیاه و بدرنگ
و یکطرف دیگر سبز و خرم و نبات بسیار و اشجار بیشمار دارد آنطرف که سیاه
است آنرا برهوت گویند چون بدان موضع رسی صبر کن تا وقت شام
چون شام شود صدهزار از مرغان سیاه با منقارهای دراز در آن زمان
ظاهر شوند چون ترا ببینند همه یکبار بتو حمله آورند این خط را بآن مرغان
بنما همگی بپرند غیر از یک مرغ که پیش تو بمانند آن چه در تست از او بپرس که زرها
را در کجا دفن کرده او ترا خبر میدهد آن جوان چون سرخط آزادی از امیر مؤمنان
گرفت و روانه شد تا آنکه بدیار یمن رسید و وادی برهوت را دید که مانند
قلب معاندین دین مبین سیاه چون وادی عداوت بیت از خشکسال مرده است
بی گیاه و بسمتی دیگر نظر کرد نهرها دید چون اشک چشم عبادت روان و از
طرف دیگر چمن گل و لاله چون گلشن امیدواران شکفته و خندان اشجارش
چون مژگان سحرخیزان پر از میوهٔ ابدار و انهارش از ترشح سحاب فیض
پر از دُرهای شاهوار چون جوان در میان آن دو مکان که قرینهٔ جنت
و نار و برزخی از کشتهٔ لیل و نهار بود نشست تا وقت شام رسید که ناگاه
در آن وادی مرغان بسیار سیاه چون قیر طویل المنقار پیدا شده قصد
آن جوان کردند که او را هلاک کنند آن جوان سرخط معانی و برات آزادی
خود را بایشان نمود چون مرغان آن بلاد نوشته سلیمان کشور ایجاد را

دیدند چون پشه از باد صرصر رمیدند مگر همان مرغی که حضرت فرموده بودند ایستاد
آن جوان پیش رفت و گفت ای پدر شاه مردان میفرماید که زرها را در کجا دفن
کرده چون مرغ اسم امیر المؤمنین را شنید بیفتاد و در خاک طپید
و پر و بال بر سر خود میزد تا بیهوش شد چون بهوش آمد بقدرت خدا تعالی
و معجزهٔ حلال مشکلها آن مرغ بسخن در آمده گفت ای پسر بگو واقف
بر احوال جنت و نار و سرگذشت ساکنین بهشت و دوزخ خبردار باشد
چگونه نداند زر در کجا مدفون است ای فرزند برو و دست از دامان داماد
جناب محمد مصطفی کوتاه مکن که رضای خدا موقوف برضای اوست
اما برو و در زیر آستانه خانه شهزار دینار زر سرخ مدفون است بردار و چهار
هزار دینار را بوصی رسول و اهل بیت پیغمبر آخر الزمان ده و باقی از آن
تست این بگفت و ناپدید شد چون از آن موضع رجوع نمود آنچه را که پدرش
گفته بود بکاوفت و آنچه شنیده بود دریافت و بوصیت پدر عمل نمود چهار هزار
دینار بخدمت حیدر کرار آورد و باقی را متصرف شد و بشرف اسلام بهره ور
گردیده و در خدمت امیر مؤمنان مقیم بود و اصحاب آن جناب دختری
باو دادند و او را عبد الله نامیدند ؛ نظم ؛ بود در که حق بنده آگاه علی است ؛ از سر خلایق
همه آگاه علی است ؛ بر دست علی است روزی خلق جهان ؛ در مملکت خدا ید الله
علی است معجزه دیگر در کتاب زبدة التصانیف از مسلم مخالف و موافق
حضرت امام جعفر صادق مرویست که روزی قابل قول افیلونی بخطیب
منبر سلونی بر خورد یعنی ابوبکر لعین در عهد خلافت خود در راه بنی النجار
علی را ملاقات کرد و بعد از سلام و مراسم اکرام عرض نمود که یا ابا الحسن
آیا در خواطر عاطرت چیزی میگذرد از خلیفه گردانیدن مردمان مرا در روز
سقیفه آیا بحکم بیعت من راضی هستی یا نه والله که این برای و اراده من نبوده

من باین امر

من باین امر رغبت ننمودم الا آنکه مسلمانان اجماع کردند بر خلافت من و مرا
مکان خلافت مسلمانان ننموده زیرا که از پیغمبر شنیدم که فرمود جمع نمیشوند
امت من بر ضلالت و گمراهی چون شاه ولایت پناه از آن روسیاه
این سخنان شنید فرمود امتان او آنکسانی که اطاعت او کنند بعد از او و فرا
گیرند راه او را و وفا کنند بعهدی که با او بسته باشند با خدای تعالی و بدل نکنند
و تغییر ندهند عهد را آنگاه ابوبکر گفت بخدا قسم یا علی اگر گواهی دهد این
ساعت نزد من کسی که اعتماد بر قول او باشد باآنکه تو سزاواری بامر
خلافت و امامت حق تست هر آینه مسلم دارم بتو و رضا دهم کسی را که در حق
شود بان و دشمن باشم کسی را که نخواهد این را امیر المؤمنین فرمود ای
ابوبکر آیا کسی را معتبرتر و از آن سرور واثق تر میدانی آنحضرت خلافت
مرا در حیات ... موضع از تو بیعت گرفت و از جماعتی که با تو بودند در این
مواضع و عمر و عثمان نیز با تو بودند و با شما حجت لازم نیاورد یکی در خانهٔ
رسول الله یکی در بیعت رضوان یکی در زیر شجره یکی در خانه ام سلمه و یکی
در دو در غدیر خم بعد از آنکه از حجة الوداع مراجعت نموده بودند
پس همه گفتند سمعنا و اطعنا پس رسول بشما فرمود که خدا و رسول خدا
بر شما گواه باد پس گفت مر شما را که باید گواهی دهید بعضی از شما بعضی را و بر
سانید بآن جماعتی که غائبند از شما گفتید بلی یا رسول الله و همه برخواستید متفق اللفظ
مبارکباد دادید رسول الله و مرا پس عمر نیز نزدیک من آمد و دست بر کتف
من زد در حضور شما و گفت بخ بخ لک یا بن ابی طالب مبارک باد ترا
ای پسر ابوطالب مولای منی و مولای همه مؤمن و مؤمنه چنین بود یا نه ابوبکر
گفت یا ابا الحسن مرا یاد آوردی چیزی را که اگر نزد رسول خدا حاضر بودم و میشنیدم
او را و میشنیدم از او این ماجرا را هر آینه اطاعت میکردم امیر المؤمنین فرمود
ای ابوبکر خدا و رسول را بر خود گواه گیر که اگر ببینی رسول الله را زنده و سلامت
و بگوید ترا که ظالمی بر قرار گرفتن حق من و خدا و رسول مرا بخلافت نصب کرده

اند نه تو او نه مسلمانان دیگر اسلم میداری امر خلافت را بر من و نفس خود را از او
باز میداری ابوبکر گفت یا علی این میشود و توانم بود و ممکن است که من به بینم رسول
را زنده بعد از موت و این کلمات را بشنوم حضرت فرمود بلی گفت بنما اگر راست
میگوئی فرمود که خدا و رسول بر تو گواه که وفا نکنی بگفته خود و ابا ننمائی ابوبکر گفت
بلی مهم قم در قول خود و از عهد و پیمان خود بر نمیگردم حضرت دست های مبارک را بر هم
زد از سخنان دروغ او و فرمود که با من بیا بمسجد قبا تا رسول خدا را بتو بنمایم چون
بمسجد رسیدند امیر المؤمنین پیشتر در مسجد شد و ابوبکر از عقب او بدرون مسجد
درآمد دید که رسول خدا در قبله مسجد نشسته ابوبکر بیتاب شده غش کرد و بر روی
درافتاد پس حضرت رسالت پناه آواز داد که سر بر دار ای گمراه فتنه انگیز پس
ابوبکر سر برداشته گفت لبیک یا رسول الله آیا تو حیات یافته بعد از ممات
حضرت فرمود وای بر تو ای ابوبکر من حق و دهندهام هر موتی را بدرستیکه خدا
براهم چیز قادر است پس ابوبکر ساکت شد و در روی حضرت رسالت پناه گردید
حیران گردید آنحضرت خطاب کرد که وای بر تو ای ابوبکر فراموش کردی عهدی
را با رسول خدا بسته بودی در مواضع متعدده برای خلافت علی گفت فراموش
نکردم یا رسول الله پس حضرت فرمود که چه شده بود ترا که امروز میگفتی که فراموش
کرده بودم و آنچه در شبان حضرت امیر المؤمنین و ابوبکر گذشته بود من اوله
الی آخره بی زیاده و نقصان بیان فرمود پس ابوبکر گفت یا رسول الله اگر توبه
کنم و رجوع بدرگاه الهی نمایم آیا در میگذرد از گناه من چون این امر خلافت را
بغیر حق غصب کرده ام یعنی رد کنم و او را اسلم دارم حق تعالی از من خوشنود
میگردد حضرت فرمود بلی اگر چنین کنی من ضامن میشوم مر ترا بیهشت اگر بقول
خود عمل نموده بعهد خود وفا کنی چون رسول الثقلین حجت بر او لازم کرد
از نظر ابوبکر غایب شد پس ابوبکر دامان امیر المؤمنین را گرفته تضرع و زاری
مینمود که مرا ببخش و بیا تا بیا منبر رسول خدا تا من به منبر آمده آنچه دیده و
شنیده ام بمردمان باز گویم از امر رسول خدا حضرت امیر فرمود که من با تو
میآیم ولیکن شیطان ترا نمیگذارد ابوبکر گفت اگر او را نمی گذارد من او را

بگذارم و عصیان

بگذارم و عصیان او نموده راه نجات پیش گیرم و من بعد سر خویش گیرم حضرت
فرمود که هر کس اطاعت کند و عصیان نکند من میدانم ولیکن از برای
تاکید حجت بر تو لازم می آورم و از مسجد قبا بیرون آمده بجانب رسول خدا
روانه شدند و ابوبکر از بیخودی می افتاد و بر میخواست و قرار از او آرام از
جا فی میخواند و مردم نظاره او میکردند و نمیدانستند که حال چیست تا اینکه
عمر علیه اللعنه بایشان رسید و گفت ای خلیفه رسول خدا چه حالتست
ترا و ازچیست این بیخودی تو ای ابوبکر گفت که بگذار مرا والله که نخواهم شنوم قول
ترا و اطاعت نمیکنم فعل ترا عمر گفت که کجا میروی و در چه کاری ای خلیفه رسول
الله سبحان الله که بیوضوء بمسجد رسول میروی و اول بخانه رو و وضوء بساز ابوبکر
گفت با علی بجانب منبر رسول تا من بیرون آیم علی تبسم نمود و فرمود ای
ابابکر نگفتم که شیطان ترا نمی گذارد حضرت متوجه مسجد شد و در پهلوی منبر آن
سرور جا گرفت و ابوبکر بخانه رفت عمر با او برفت و گفت چرا نمیگوئی ترا چه واقع
وجه روی نموده ابوبکر گفت وای بر تو ای عمر رسول خدا را زنده ملاقات
کردم چنین فرمود و قصه را تمام بیان کرد عمر گفت ای ابابکر فراموش کردی خود را
که در ماه رمضان آیه صوم نازل گردیده بود حذیفه یمانی بحجت دینی که در نزد تو داشت
با سهل ابن زید و نعمان ازدی و خزیمه ابن الثابت در روز جمعه بخانه تو آمدند
و چون بنزدیک در خانه تو رسیدند آواز ترا شنیدند ام بکر زوجه ات ترا
خبر کرد که آفتاب گرم شد برخیز و بپیمان خانه سبدا اگر آواز ترا بعضی از اصحاب
بشنوند و نزد آنحضرت بستی تو گواهی دهند و خون تو هدر کردد رسول خدا حلال
میداند خون کسیرا که روزه ماه رمضان را بی عذر و مرض بخورد و حال آنکه تو شراب
خورده بودی و تو میگفتی بیار رطلی که در شب نخورده و جرعه از شراب بیاور ایشان
مکالمه شما را شنیدند پس زن تو طعام شب آورد و کاسه بزرگی پر از شراب
کرد و تو طعام خوردی و شراب آشامیدی و شعری که مشتمل بر هجو رسول خدا
و حلیت شراب و زرکشی قول او بود خواندی چون حذیفه و جمعی که با او بودند

خوش میدارم

شعر ترا شنیدند و در خانه تو داخل گردیدند و شراب را در دست تو گرفته گفتند
ای دشمن خدا خلاف خدا و رسول میکنی و ترا بر داشته با این آلات بدر مسجد
رسول خدا آوردند و قصیده ترا در حضور رسول خدا بیان کردند من خود را بتو
رسانیدم و گفتی که دوش شراب خورده ام مرا مست ولا یعقل گردانیده
شاید از حد تو درگذرد و از کشتن باز رهی چون محمد ترا دید و تو چنین گفتی
حضرت فرمود که وای بر شما بمیدانید که خمر زایل میکند عقل را شنیده اید که امرؤ
القیس در باب خمر گفته نظم شربت الاثم حتی زال عقلی ؛؛ کذالک الاثم یذهب
بالعقول ؛؛ یعنی آشامیدم خمر را تا زایل شد عقل من ؛؛ و هم چنین خمر زایل
میکرداند عقلها را پس رسول خدا فرمود مهلت دهید او را تا بخود آید از بیهوشی
و مستی پس مهلت دادند تا بهوش آمدی و آن حد را از تو گردانیدم پس امروز
ترا چه شده است که ایمان بمحمد می آوری و آنچه با او آمده است و حال آنکه محمد
نزد تو ساحر است ابوبکر گفت وای بر تو ای عمر هیچ شک نیست نزد تو که آنچه
گفته شده بمن پس ای عمر بیرون رو و علی را از منبر بگردان و رخصت ده تا بیرون پس
عمر بیرون آمده بمسجد شد امیر المؤمنین را دید که در پای منبر نشسته بود گفت
چیست ترا ای علی مکر کرده برای خلافت هیهات هیهات والله نخواهی یافت
آنچه اراده میکنی از بالا رفتن بر این منبر و کشیدن مردم بسوی خود پس حضرت تبسم
نموده فرمود وای بر تو ای عمر از خلافت هرگاه برگردد بسوی تو وای بر تو است
از بلای تو عمر گفت این بشارت بیست با بن ابی طالب راستست گمان
تو و بحق است کلام تو پس آنحضرت از مسجد برخاسته متوجه منزل خود
گردید و این خبر در افواه افتاده شایع شد نظم بر سمات رنج و راحت بر بسط
خیر و شر ؛؛ از عمر این فتنها بر خواست لعنت بر عمر معکوس در کتاب درالنجف
از امام بحق جعفر ابن محمد الصادق مرویست که از زمان دین مبین عمر الخطاب
یعنی سخنی چند که مخالف حق بود بحدیث امیر المؤمنین نقل کردند آنحضرت
سلمان فارسی را نزد او فرستاد و پیغام داد که چنین و چنین از تو شنیده ام و نا

خوش میدارم

خوش میدارم که بر تو مواجهه عتاب کنم سزاوار نیست که ترک این سخنان کنی و نسبت
بمن غیر از حق نگوئی با وجود اینکه حق مرا غصب کرده و من صبر کرده ام تا آنچه خدا
خواهد چنان شود این سخنان در بارهٔ من گفتن خلاف حق است سلمان گوید
من رفتم و پیغام امام رسانیدم و عمر را عتاب بسیار کردم و مناقب چند از
حیدر کرار نقل نمودم و فصلی از فضل آن بزرگوار مذکور ساختم عمر گفت مرا
فضایل بسیار از آن امام خیار در خاطر است و منکر فضل او نیستم ولکن
او اظهار عداوت با من میکند سلمان گوید باو گفتم آنچه از فضایل او دیده
بگو عمر گفت یا ابا عبد الله روزی در خلوت امیر المؤمنین را ملاقات نمودم
و مصلحتی در باب امور لشکر باو داشتم ناگاه او سخن مرا قطع نموده بر خاست
و بمن فرمود که اینجا بنشینی تا برگردم پس آن مظهر العجایب از من غایب شد و برگشت
دیدم جامه و موی سر او غبار آلوده پرسیدم کجا رفتی گفت جماعتی از ملائکه با تاب
رسول ایجانب مشرق در جوهه بیچون میرفتند خبر دار شدم و بخدمت رسول خدا
رسیدم و بر او سلام کردم و باز گردیدم و این غبار راه است که بر جامه من نشسته
است من از شنیدن این سخن از روی تعجب آن قدر خندیدم که بر قفا افتادم گفتم
و گفتم پیغمبری که مرده و پوسیده باشد چگونه او را دیدی و بر او سلام کردی و این
عجیب است و نمیتواند شد علی در غضب شده بمن نگاه کرده گفت یا ابن الخطاب
مرا تکذیب میکنی گفتم یا علی غضب کم مشو و بسطی که در میان ما است مشغول
باش که این محال عقل است و هرگز نمی شود گفت تو اگر پیغمبر را ببینی قبول میکنی
و استغفار بنمائی و توبه میکنی از آنچه میگوئی و در دل پنهان میداری و حق مرا
از دست میگذاری گفتم بلی دست مرا گرفته برداشت و از شهر بیرون مدینه
برد و فرمود چشم خود را برهم نه چشم خود را برهم نهادم گفت چشم
باز کن چون گشادم رسول الله را با جمعی از ملائکه دیدم چون بسیار نگاه کردم
آنحضرت از من پرسید که آیا خبر از این چیزی از علی دیده گفتم بلی یا رسول الله
روزی است ه فرزانه مرا ایجاب چه نبود در راه حرفی میزدیم و گمانی در دست

او بود چون بجبا به رسیدیم کمان را از دست انداخت اژدهای عظیمی گردید و مصداق
فاذا هی ثعبان مبین بظهور رسیده از اژدهای موسی عظیم تر دهن گشاده رو بمن
آورد که مرا فرو برد من از این خوف دل از دست دادم و بفریاد الامان تو خادم و عجز
بسیار نمودم امیرالمؤمنین چون چنان دید مرا مخاطب گردانید که یا ابن الخطاب
اهوار شدی ما اهل بیتی هستیم که تعلیل چیزیرا شکر میکنیم پس بی خطاب لا تخف
دست دراز کرده اژدها را گرفت بصورت کمان شد که اول در دست داشت
بعد از آن عمر گفت ای سلمان من این را نهفتم و بهیچ کس نگفته بودم والحال
ترا اخبار نمودم و ایشان اهل بیتی اند که این عجایب را میراث از بزرگان خود
دارند و ابراهیم جد ایشان چنین چیزها ظاهر میکرد و ابوطالب عم عبدالله
نیز میکردند و در جاهلیت امثال اینها بظهور میرسانیدند و من منکر فضل علی
و سابقه او و بزرگی و کثرت علم او نیستم بگو و عذر مرا از او بخواه و برای او
از زبان من ثنا بگو **نظم** بایمن عداوت دشمنان کردند ناحق ** تقدم در خلافت
از ره اعراض لیف فی ** شدند آخر بکام دوستان شن خائب خاسر ** سیه رو در عالم
هستی قهر ربانی **معجزه دیگر** در ذکر معجزاتی که در شفای امراض از آن طبیب
علتها ظهور یافت در کتاب جمع الشیعه از عبدالواحد بن زید مروی است
که در طواف خانه کعبه مبارکه بودم دیدم دو زن با یکدیگر سخن میگفتند و یکی
دیگری میگوید **نظم** لا وحق المنتجی بالوصیه ** والحاکم بالسویه ** والعادل فی القضیه **
بعل فاطمة الرضیه ** المرضیه ** پس گفتم ای عورت آن کیست که صاحب
این صفات است گفت والله اعلم الاعلام و من باب الاحکام قسیم
الجنة والنار قاتل الکفار مورث الفخار ربانی الامة ورئیس الائمة امیر
المؤمنین و امام المسلمین الشهاب الثاقب والدر [illegible] ابوالحسن علی
ابن ابی طالب گفتم تو کجا میشناسی علی را گفت چگونه نشناسم که پدرم از خادمان
او بود و در صفین در خدمت او جهاد کرده کشته شد و بعد از آن حضرت
بخانه ما آمد و بمادرم فرمود ای مادر یتیمان چون میگذرانی گفت یا امیرالمؤمنین

بخیر و خوبی

بخیر و خوبی دست مرا گرفته بخدمت آن حضرت آورد و هر دو چشم من از آبله نابینا
شده بود دست مبارک بر چشم من مالید در حال چشم من بینا شد والحال
در شب تاریک از یک فرسخی می بینم و از بیت المال وظیفه از برای مقرر نمود و بعد از
آنکه او از دنیا رفت ابو محمد حسن بن علی از ما یتیمان خبر میگیرد پس زار زار گریست
و چند بیت در مدح آن حضرت خواند بنحوی که معنی محبت و دوستی را از آن
فهمیدم **نظم** آن به که نقد عمر گرانی کنیم صرف ** در مدحت امام بحق کعبه امم
معجزه دیگر در کفایت المؤمنین از سعید بن ابی خالد باهلی مرویست که روزی [illegible]
کائنات و فخر موجودات جناب رسالت مآب محمدی را تبی عارض شد چون
چون امیرالمؤمنین بخدمت آنحضرت آمد آنجناب فرمود که یا اخی تب مرا

مجالس مختصره این کتاب [illegible] حفظا تقصیر دل است

مواضع مختصره این کتاب ... حفظ مقصد دل است

افتادن امیر ع در جنگ احد ... آن بزرگوار را ص ۲۱	افتادن رسول ص در احد ... و امیر ع ... ص ۵۳	... رسول ص ... ص ۶۴	خواب ... حضرت ... امام ... ص ۸۱

ص ۵۶ و ص ۶۴

... مجلس ...

... [illegible]

جوشانیده

پرسیاوشان ۲ — سپستان ۱۰ — گل گاوزبان ۱ — عناب ۹

نبات ۳

کوکنار ۱۰ — سکنجبین

عرق شوره ... — ... ۵

تا صبح ... — کوکنار ۲

(در دایره:) پرسیاوشان ۵ — ... ۲ — ... ۲ — عناب ۹ — نبات ۴

[illegible]

مواضع مختصره این کتاب ... حفظ مقصد دل است

افتادن امیر ع در جنگ احد ... آن بزرگوار را ص ۲۱	افتادن رسول ص در احد ... و امیر ع ... ص ۵۳	... رسول ص ... ص ۶۴	خواب ... حضرت ... امام ... ص ۸۱

ص ۵۶ و ص ۶۴

... مجلس ...

... را دیروز عرق ... خورده و امروز خورده و ... را هم

اگر خواب ... عرق ...

... [illegible]

... فردا ...

... [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بولایة علی بن ابی طالب و شرح صدورنا بمصابیح مودة علی بن ابی طالب و ثقل موازیننا بمحبة علی بن ابی طالب
وجعلنا من خیار خلقه بولایة علی بن ابی طالب والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وعترته الطیبة الطاهرة ما دامت السموات مرفوعة والارضون مدحوة
ولعنة الله علی اعدائهم ومخالفیهم ابد الابدین الی یوم الدین اما بعد بنده ... روز گار ... در لیل و نهار
چنین بخاطر رسید که ... از زمان اطفال ... علی بن ابی طالب ... الخطاب ...
نه نشسته اراده نمود که پاره از احادیث فضیلت و مصیبت اهل بیت را در مختصری جمع نموده ... باعث تذکر شیعیان شود ...
الحمد ... نظر پیشوایان دین شود ... از هر جا ... سرافراز گردد و دوستانی
که مطالعه این کتاب کنند طلب آمرزش از خدا ... برای ان ... اللهم اجعلنا ... والحمد لله رب العالمین
... مع الائمة الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین در کتاب ... از ابی هریره مروی است که رسول خدا صلعم فرمود که چون شب معراج
خدای تعالی مرا بسوی آسمان برد چون بسدرة المنتهی رسیدم پیش پروردگار خود ایستادم فرمود ای محمد گفتم لبیک وسعدیک فرمود
بتحقیق که بیازمودم خلق خود را و بعثت دادم ایشان را پس کدام یک از ایشان مطیع تر بود ترا و تعلیم کننده تر بند گان مرا
از کتاب من الجزرا که میدانسته گفتم تو اختیار کنی که بر گزیده تو بر گزینم گفت فرمود اختیار کردم برای تو علی را پس تو نیز
او را فرا گیر از برای نفس خود بوصایت و خلافت و او امیر مومنانست بر حق نرسیده است ان امارت احدی پیش از وی
و بعد از وی ای محمد علم هدایت و امام مطیعان و نور اولیای منست و او کلمه ایست که لازم کرده ام متقیان را هر که او را
دوست دارد دوست داشته است مرا و هر که او را دشمن دارد بتحقیق که دشمن داشته است پس بشارت ده یا محمد علی را باین
کرامت گفتم خدایا او را بشارت خواهم داد و در کتاب بحر المعارف و خلاصة المناقب مذکور است که سید کاینات صلعم
روز عرصات فرمود که چون روز قیامت شود علی بر فردوس بالا رود و ان کوهیست در بهشت و بالای عرش پروردگار است و از
دامن او جویهار روان باشد و در بهشت متفرق گردد و او بر کرسی نور نشسته باشد و از پیش وی چشمه تسنیم روان باشد
و احدی را از صراط رخصت گذشتن نشود مگر انکه با او برات باشد از دوستی او و اهل بیت او و علی مشرف باشد بر جنت
دوستان خود را در بهشت در آورد و دشمنان خود را بدوزخ فرستد و در کتاب در النجف و بعض کتب دیگر از نافع بن
عمر باین مضمون مسطور است که گفت پرسیدم از رسول خدا صلعم از حال مرتضی علی علیه السلام آنحضرت فرمود چه میشود
قومی را که منکر شدند فضل کسی را که منزلت او مثل منزلت من است نزد خدای تعالی آگاه باشید کسی که دوست دارد علی را پس بتحقیق که

دوست داشته است و کسیکه مرا دوست دارد و راضی است از او خدای تعالی و مکافات میدهد او را بهشت آگاه باشید کسیکه دوست
دارد علی را استغفار میکنند برای او ملائکه و گشوده میشود برای او درهای بهشت پس داخل میشود از هر دری که خواهد بی حساب
آگاه باشید کسیکه دوست دارد علی را بیرون نمیرود از دنیا تا آنکه بیاشامد از کوثر و بخورد از درخت طوبی و ببیند مکان خود را
در جنت الماوی آگاه باشید کسیکه دوست دارد علی را عطا کند خدای تعالی او را در بهشت بعدد هر موئی که بر بدن او ست شهری که
در بدن او ست حوری و شفاعت کند هشتاد کس از اهل بیت خود را و او زایر او ست بعدد هر موی بدن او شهری
در بهشت آگاه باشید کسیکه دوست دارد علی را مبعوث میکند خدای تعالی بسوی او ملک موت را برفق و مدارا
و دفع میکند خدای تعالی از او هول منکر و نکیر را و روشن میکرداند قبر او را و سفید میگرداند روی او را آگاه باشید
کسیکه دوست دارد علی را نجات میدهد او را خدای تعالی از آتش آگاه باشید کسیکه دوست دارد علی را قبول میکند
خدای تعالی حسنات او را و در میکند سیئات او را و میباشد در جنت رفیق حمزه سید الشهدا آگاه باشید
کسیکه دوست دارد علی را ثابت میگرداند خدای تعالی حکمت را در قلب او و جاری میشود بر زبانش جواب
[illegible] میشود بر او درهای رحمت آگاه باشید کسیکه علی را دوست دارد ندا میکند او را ملکی از زیر عرش که ای بنده خدا
از سر گیر عمل را بتحقیق که آمرزید خدا همه گناهان ترا آگاه باشید کسیکه دوست دارد علی را میاید در روز قیامت و جمال
او که روی چون ماه شب چهارده است آگاه باشید کسیکه دوست دارد علی را مینهد خدای تعالی بر سر او تاج کرامت و میپوشاند
او را حله کرامت آگاه باشید کسیکه دوست دارد علی را بنویسد خدای تعالی برای او برات آزادی از آتش جهنم و جواز
بر صراط و امان از عذاب آگاه باشید کسیکه دوست دارد علی را نشر نمیشود برای او دیوان و نصب نمیشود برای
او میزان و گفته میشود از برای او که داخل شو بهشت را بی حساب آگاه باشید کسیکه دوست دارد علی را محمد بن ... تم
ملائکه با او مصافحه میکنند و انبیا بسلف بزیارتش میروند و برآورده میشود جمیع حوایج او در نزد خدای تعالی
آگاه باشید کسیکه بمیرد به دوستی آل محمد صلعم و علی من ضامنم از برای بهشت را و این را سه مرتبه فرمود و در مناقب خوارزمی
از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلعم فرمود که خلق الله من نور وجه علی بن ابی طالب سبعین الف ملک
یستغفرون له ولمحبیه الی یوم القیمة یعنی خلق کرده است خدا و ندا از نور روی علی بن ابی طالب هفتاد هزار
ملک که استغفار میکنند از برای او و دوستان او تا روز قیامت و در کتاب در النجف از ابن عباس
مرویست که رسول خدا صلعم فرمود که چون روز قیامت شود حق تعالی فرمان دهد که مالک آتش دوزخ را برافروزد

و رضوان بهشت را زیب و زینت دهد بعد از ان پل صراط بسته میشود و میزان عدل را در زیر عرش
نصب میکنند و منادی ندا میکند که ای محمد امت خود را بحساب حاضر کن پس نظاره میشود بر صراط
هفت قنطره که مابین هر قنطره تا قنطره دیگر هزار ساله راه است و بر هر قنطره ملائکه چندی هستند که هر
کس از مردم که بران قنطره راه میرود ان ملائکه مثل دانه که مرغان از زمین برچینند بر میدارند پس
از آنجا نمیتوانند گذشت مگر کسانی که دوستان علی بن ابی طالب و اهل بیت او را دوست میدارند و علی و اهل
او را امام میدانسته و کسانی که اینها را نشناسند سر از زیر در دوزخ می افتند اگر چه هفتاد هزار ساله عبادت
داشته باشند سید بن طاوس بسند های صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که هر مومنی که از دیده اش
برای قتل حسین بن علی صلوات الله علیهما قطره آبی بیرون آید که بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت برای
او غرفهای کرامت مهیا گرداند و هر مومنی که آب از دیده او بیرون آید و بر گونه او جاری شود برای
آزاری که از دشمنان ما با درسیده در دنیا حق تعالی در بهشت مکانی نیکو از برای او مهیا گرداند و هر مومن
که برسد او را آزاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت ان مصیبت آب از دیده او بیرون
آید و جاری شود حق تعالی از روی او بگرداند هر آزاری را و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب
خود و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است از حضرت صادق صلعم از فضیل بن یسار
پرسید که شیعیان ما هستند که با یکدیگر در مجلس ها نشینند و حدیث ما را ذکر میکنند گفت بلی فدای تو شوم
حضرت فرمود که من ان مجلس ها را دوست میدارم پس زنده گردانید امر ما را ای فضیل خدا رحمت کند
کسی را که احادیث ما را ذکر و تازه و زنده بدارد دین ما را ای فضیل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او
یاد کنند و از دیده او مثل پر مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا
باشد ♦ فیا عین ابکی للحسین واهله بدم اذا ما قل منک المدمع ♦ پس اگر چنین است ای شیعه گریه کن
از برای مظلوم کربلا حسین سر از تن جدا و خون از دیده ببار اگر اشک چشمت کم شده باشد ♦ ابکی
لنسوان الحسین حواسرا ♦ ...الیسیر ما فیهن من یتقنع ♦ گریه کن از برای زنان اسیر حسین در حالتیکه
که در کربلا در ان بیابان محنت و ابتلا یکی نبود که اسباب او را بغارت نبرده باشند ♦ ابکی لزینب
اذ تقول لاختها ♦ قومی الی جسد الحسین نودع ♦ گریه کن از برای زینب خواتون دختر امیر المومنین از

برای آنکه بخواهر خود ام کلثوم میگفت خواهر جان برخیز تا برویم و جسد عریان برادرم را وداع کنیم قبل از آنکه
از او جدا شویم و دیدار او ما را میسر نباشد ♦ یا اخت هذا الیوم اخر عهدنا ♦ لا یوم فیه بعده نتجمع ای
خواهر امروز روزیست که آخر دیدار ما است با برادر و دیگر روزی که با هم بوده در دنیا که ما و او با هم در یکجا جمع
شویم پس آن دو خواهر داغ دیده محنت رسیده بر سر کشته برادر رفتند همینکه نظر زینب ببدن بی سر برادر
افتاد آهی کشید که عالم را بسوزانید و عرض کرد برادر جان اگر با همه عطشها سازم از این غم چکنم که تو را دور کشتند
دور از آب تشنه کشتند و آب نداده اند پس گریه با صبوری ... فنادت اختها یا اخت بالله قومی
فوتک بعد سیدنا قریب ♦ پس گفت ای خواهر برخیز که مردن ما بعد از مرگ برادر نزدیک است ♦ هم
فیالیت المنیة قد دعتنا ♦ وصبنا قبل ما قتل الحبیب ♦ ای کاش که مرگ ما پیش از این رسیده بود و
برادر خود را بایی حال کشته نمیدیدیم پس رو برا بزمین کربلا کرد و گفت یا ارض کربلا انی اودعت
بک جسم الحسین ♦ ای زمین کربلا جان تو و جان حسین ♦ کشته مهمان تو فرزند رسول المشرقین ♦ ای زمین
کربلا این تشنه لب مهمان تو ست ♦ این شهید وادی رنج و تعب مهمان تست ♦ ای زمین کربلا این نوجوان
فاطمه است او ♦ واین شهید تشنه لب سرور روان فاطمه است ♦ در مصابیح القلوب از ابن عباس مرویست
که روزی از روزها محمد مصطفی از نماز عصر فارغ شده برخواست و فرمود هر که مرا دوست میدارد از عقب
من بیاید ما همه روانه شدیم تا بمنزل فاطمه زهرا رسیدیم در این اثنا ناگاه از هوا آمد و شهسوار لا فتی علی
بر خود پیچیده بیرون آمد رسول خدا صلعم فرمود یا علی چه حضرت مرد ما را از الحال دیر و زمین بهره کردی گفت
یا رسول الله بخواستم وقت ظهر طهارت کرده نماز فرض ادا کنم آب نبود حسنین را برای آب فرستادم
ساعتی بگذشت نا تقی گفت یا ابا الحسن بجانب راست خود نظر که چون نظر کردم سطلی دیدم از زر معلق
در هوا و دران ابی سفید تر از برف و از ان نظرف و مو ساخته اند که انها میدم ناگاه قطره بر سرم چکید
که خنکی ان بدلم رسید رسول خدا صلعم فرمود یا علی ان سطل از بهشت بود و آبش از زیر درخت طوبی و ان قطره که بر
تو چکید از زیر عرش بود پس امیر المومنین را تنگ در بر کشید و میان دو ابروی او را بوسید و فرمود که دوست
و نور چشم من کیست که دیروز خادمش جبرئیل بوده و در حدیث دیگر وارد شده است که رسول خدا در مسجد
نشسته بود دیدند که مگس بسیار بر فرشی می نشیند حضرت ملتفت شد دید انار را افتاده از ابر درخت

و شکست و قدری از ان تناول نمود و باقی را بعلی داد و بعد از ان با ابابکر فرمود که این انار بهشت بود که از
اهل دنیا احدی نمی خورد مگر پیغمبر یا وصی او ای ابوبکر من ترا از این انار منع نکردم لیکن خدای تعالی انار ابرار
بمن و وصی من فرستاد و بر غیر ما حرام کرد امر حق را تسلیم کن که در این حضرت از انار خوردن شرط ایمان قبول کن
و تصدیق نمائی و اگر انکار کنی فویل للمکذبین و ای بر منافقان و شیعه نا خلال و عیون و ای بر کسانی که تکذیب
پیغمبر نمایند و بدرستیکه علی و شیعیان او در زیر سایه شفقت الهی و بر چشمهای بهشت جای خواهند داشت
و ایضا در کتاب ورا التحف از تاج الدین نقیب مرویست که جبرئیل از بارگاه رب جلیل بر پیغمبر نازل شد
و ترنجی بدست آن حضرت اورد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که این تحفه ایست که برای علی فرستاده ام
این را با و بده پیغمبر صلعم آن تحفه را بدست علی داد آنجناب آنرا ببوئید و دو حصه کرد از میان آن پارچه حریر سبزی بیرون
آمد و بر ان نوشته بود تحفه من الله الطالب الغالب لعلی بن ابی طالب و نیز در آن کتاب از انس بن مالک
مرویست که رسول خدا صلعم بر استر سوار شد و من در خدمت آنحضرت بودم بکوهی تشریف بردند بموضعی رسیدند حضرت
پیاده شد و فرمود ای انس این استر را بگیر و بفلان موضع برو علی را خواهی دید نشسته و سنگ ریزه تسبیح
میکند او را از من سلام برسان و بر استر سوار کن و بیاور انس گوید من رفتم و علی را چنانکه پیغمبر صلعم فرموده
بود یافتم و سوار استر شده بخدمت پیغمبر صلعم آمدیم علی سلام کرد و رسول صلعم جواب داد و فرمود یا علی بیا و بنشین
که در این موضع هفتاد پیغمبر مرسل نشسته اند که من بهترین ایشانم و در این موضع بجای هر پیغمبری برادر او
نشسته و تو بهترین ایشانی انس گوید که دیدم ابری بر سر پیغمبر صلعم و علی سایه افکند و مانند نزدیک شد
تا بحدی رسید که رسول خدا صلعم دست مبارک دراز کرده از میان ابر خوشه انگوری گرفت و در پیش
خود و علی گذاشت و فرمود ای برادر بخور که این هدیه ایست از جانب خدا بر من و تو و دیگر در همان
کتاب از انس و ابن عباس مرویست که گفت با جمعی از اصحاب در خدمت جناب رسالتماب صلعم نشسته
بودیم که دیدیم آنحضرت بجانب آسمان اشاره کرد ابری پیدا شد رسول از ان نزدیک خود خواند و بر خواست
و در میان ابر دست مبارک را فرو برد و جامی سفیدی پر از رطب بیرون آورد و از ان چند تناول
فرمود و جام تسبیح میکرد آنگاه آنرا بدست علی داد و علی از آن خورد و جام نیز در کف آنجناب تسبیح کرد
شخصی از صحابه عرض کرد یا رسول الله تو خوردی و بعلی دادی پس جام باواز بلند گفت لا اله الا الله خالق

الظلمات

الظلمات والنور بدانید ای گروه مؤمنان که من هدیه ام از پروردگار بسوی پیغمبر نخورد از من مگر پیغمبر
یا وصی او و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که هر که مغموم و مهموم
باشد برای ستمی که بر ما رفته باشد هر نفسی که کشد تسبیح در نامه عملش نوشته شود و غم او از برای ما عبادت
باشد و ستر ما را پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق عم فرمود که
باید این حدیث باب طلا نوشته شود و شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هر که از دیده
او یک قطره اشک بیرون آید برای خونی که از ما ریخته شده است یا از برای حقیکه از ما کم کرده اند یا عرضی
که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تعالی او را در بهشت ابد الاباد جا دهد و متنعم گرداند پس
خوشا حال شیعیان که چنین سرمایه در دست دارند ۞ بهموا انبک اصحاب العباء ۞ و نرثی سبط خیر الانبیاء ۞
بیائید ای شیعیان تا باهم بنشینیم و گریه کنیم از برای آل عبا و گلگون قبای دشت کربلا و مرثیه نمائیم
از برای جگر گوشه محمد مصطفی و سید جوانان جنت الماوی ۞ بهموا انبک مقتولا بکربلاء ۞ جبینه احمر خر الثری ۞
بیائید تا گریه کنیم برای کشته که میوه دل پیغمبر و حبیب برگزیده خالق اکبر است و گریه کنید ای شیعیان
وای محبان اگر هیچ ثواب از برای گریه کننده حسین نباشد حسینی قدر بس است که دل فاطمه از او خوشنود
میشود و پیغمبر از او راضی میشود ۞ بنفسی جسم مطروح صریع ۞ علی تراب الصعید بلا وطاء ۞ ای جانم
بفدای آن جسم در خاک و خون افتاده که بی لباس در آفتاب گرم افتاده بود و سایه بانی
نداشت که اندکی بدنش آسوده باشد ۞ بنفسی من نحول الخیل رکضا ۞ علیه و هو مسلوب الرداء ۞
جانم بفدای آن کشته که اسبان جرئی بدنش تاختند و حال آنکه ردا از تنش کنده بودند و بدنی که
بر روی سینه زهرا پرورش یافته بود او را در خاک خون ریزه ریزه کردند مرحوم بحر العلوم در این مقام
کلامی فرموده که دل سنگ پاره میشود فرمود ۞ عقرت کیف خبطت علی قلب فاطمه ۞ و حید رو حشا
خاتم النبیین ۞ یعنی ای اسب بی شعور چگونه جرئت کردی که لگد زنی بر دل فاطمه و چگونه بی حیائی
کردی که جگر پیغمبر و امیر المؤمنین را با خاک یکسان نمودی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حسین بجای جگر
ما در شیره جان پیغمبر را مکیده بود پس گوشت و پوست و خون از پیغمبر است ۞ بنفسی بانسات سبایا
یقدن و هن فی ذل السباء ۞ ای جانم بفدای آن زنان هاشمی که ایشان را بر پشتهای شتر بسته

بخاری و زاری و زحمت تمام بسوی شام میبردند و یک مسلمان نبود که بداد ایشان برسد آه
از دل ایشان نبر دارد بلکه بار ان دلهای کباب شده هر گاه میرسید نمکی بر دل کباب ایشان میپاشید وقتی
که زینب خاتون را اسیر کرده بقتلگاه بردند خطاب بنعش برادر کرد و میگفت ۞ اخی یعتز علی ابینا
ان یرانا بارض الطف نبکی کالاماء ۞ یعنی ای برادر بر پدر ما امیر المؤمنین گران است که ببیند ما را مثل
کنیزان اسیر کرده اند و با دست بسته بسوی یزید میبرند ۞ یعز علی البتول بان ترانا ۞ و نحن ننوح حولک
بالبکاء ۞ یعنی ای جان برادر و ای آرام جان بی قرار خواهر بر مادر ما فاطمه دشوار است که ما را به بیند که بدور
نعش پاره پاره تو حلقه ماتم زده ایم و بر تو گریه میکنیم ای شیعیان اگر همه مصیبتها از دلها برود اما
مصیبت زینب چگونه از دل ما بیرون رود ۞ لو انسی کل مصائب السبط لم انس زینبا ۞ کانت بایدی عداه
فی الفلات ذلیلا ۞ اگر همه غمها از دلم برود غم زینب را فراموش نخواهم کرد چرا که دختر امیر المؤمنین که خورشید
عالم افروز خجلت میکشید که بکمال آفتاب شمائلش نظر کند او را مثل کنیزان در کوچه و بازارها جلوه گر نموده
بودند و از هر کنار نامحرمان چشم تماشا بسوی او گشوده بودند و در کتاب ترا التحف از امیر المؤمنین عم مرویست
که فرمود رسول خدا صلعم سوار شده بجائی میرفت و من پیاده با آنجناب میرفتم فرمود یا ابا الحسن سوار شو
چنانکه من سوارم یا من پیاده میشوم چنانکه تو پیاده تو برادر و عم زاده و شوهر دختر و پدر دو فرزند منی
گفتم یا رسول الله تو سوار باش و من پیاده پس رفتیم تا بچشمه آبی رسیدیم رسول خدا صلعم فرود آمد و وضو ساخت
و بنماز ایستاد و من نیز نماز کردم و بسجده رفتم او از رسول شنیدم که میفرمود یا علی سر از سجده بردار
و بهدیه پروردگار را مشاهده کن سر برداشتم دیدم که زمین شکافته شد و اسبی با زین و لجام بیرون آمد
پیغمبر صلعم فرمود یا علی این از جانب خداست که برای تو فرستاده سوار شو من سوار شدم و با رسول الله رفتیم
و بمقصود رسیدیم و دیگر در همان کتاب از عبد الغفار بن قاسم مرویست که جبرئیل بر رسول صلعم نازل
شد و جامی پر از میوه بحضرت رسول صلعم داد جام در دست خیر الانام تسبیح و تکبیر و تهلیل میگفت
رسول از میوه های آن تناول نمود و بدست حسن داد جام ساکت شد بعد از آن جام را از دست
حسن گرفت و بدست امیر المؤمنین داد جام باواز بلند تسبیح و تکبیر میگفت و تکلم در آمد گفت من
از جانب پروردگار مامورم که سخن نگویم مگر در دست پیغمبر صلعم یا وصی او و دیگر در همان کتاب از حضرت

ابا عبد الله

ابی عبد الله عم مرویست که هیچ مؤمنی نمیرد تا رسول خدا و علی مرتضی در حالت احتضار نه بیند و آن دو بزرگوار بر
مؤمن داخل شوند پیغمبر صلعم بر بالای سر او می نشیند و علی در پیش پای او پس رسول خدا خود را بر بالای او میاندازد
و با او میگوید بشارت باد ترا ای دوست خدا من پیغمبر خدایم و بتحقیق بدان که من از برای تو بهترم از آنچه در دنیا گذاشتی پیغمبر
برمیخیزد و علی خود را ببالای او میاندازد و میگوید بشارت باد ترا ای دوست خدا من علی ابن ابی طالبم که ما را دوست میداشتی
حالا دوستی من بتو نفع میرساند پس حضرت ابو عبد الله عم فرمود که قرآن بحقیقت این ناطق است راوی گوید کجا فدای تو گردم در کجای
قرآن است فرمود که خدای تعالی میفرماید الذین امنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم و دیگر در همان کتاب از عمر بن الخطاب مرویست که در مسجد در خدمت رسول
خدا صلعم بودیم که نماز ظهر با جماعت کرده تکیه بمحراب زد و اصحاب در خدمت آنجناب نشسته بودند که نگاهی بسوی آسمان
کرد و زمانی نگاه بالا کرد بعد از ان نظر بجانب زمین کرده بعد از ان بکوه و صحرا نگریست و فرمود ای گروه مسلمانان
خدا شما را اجر بدهد ساکت باشید و بدانید که در جهنم وادی است که نام آن وادی الضباع است و در آن وادی چاهی است
و در آن چاه ماری است که هر روز هفتاد مرتبه از آن وادی شکایت میکند بخدای تعالی از آن چاه و آن چاه شکوه میکند از آن
مار اصحاب گفتند یا رسول الله این عذاب شدید برای کیست فرمود برای آن کسی است که روز قیامت ملاقات کند پروردگار را
و در دست او ولایت علی بن ابی طالب نبوده باشد و در همان کتاب از زید بن ارقم مرویست که رسول خدا فرمود یا علی
اگر کسی عبادت خدا را مدتی که نوح در میان قوم خود بود و مثل جبل احد کوهی از طلا داشته باشد و همه آنرا در راه خدا صرف
کند و این قدر طول عمر داشته باشد که هزار حج پیاده کند بعد از آن ما بین صفا و مروه کشته شود و مظلوم باشد و دوست
تو نباشد بوی بهشت نخواهد یافت و داخل بهشت نخواهد شد و دیگر در همان کتاب از حضرت امام حسن عسکری عم از آبا و
کرام خود روایت کرده که رسول خدا فرمود که شب معراج سیر میکردم در عرش فرشته را دیدم که در دست شمشیری بود از
نور و با او بازی میکرد چنانکه علی بن ابی طالب با ذو الفقار بازی میکرد و آن فرشته شبیه بعلی بود و هر گاه ملائکه مشتاق
لقای علی میشدند بصورت آن فرشته نگاه میکردند گفتم ای پروردگار این برادر من علی بن ابی طالب است خدای تعالی فرمود
که ای محمد این فرشته ایست که من او را بصورت علی بن ابی طالب آفریده ام و عبادت میکند مرا در میان عرش و ثواب تسبیح
از تسبیح و تقدیس
او برای علی بن ابی طالب است تا روز قیامت ای شیعیان حیدر کرار کسی که مرتبه اش این باشد از کجا روا است که لعنت بر دشمن
او این همه ستم روا دارند وای بر اهل کوفه که با وجود آنجنان جناب امام نسبت بایشان چگونه در پی تلافی بر آمدند بکامی جهان

آنحضرت اولاد او را اسیر کردند و در بازارها گردانیدند چنین زید بن ارقم که مذکور شد نقل میکند که من در غرفه خود نشسته
بودم دیدم صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزها کرده اند و یکی از میان
آنها مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید چون نیک نگاه کردم دیدم سر امام حسین است چون نزدیک
بغرفه من رسید غرفه از شعاع نور آن منور شد دیدم که لبهای مبارکش حرکت میکرد گوش فرا داشتم دیدم سوره کهف تلاوت
میکرد باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت این حال موی اعضای من برخاست
و گفتم یا ابن رسول الله والله که امر تو غریب تر و عجیب تر است بخبر دیگر میگویند که در دمشق که سر مبارک آنحضرت در کوفه بر درخت
آویخته بودند من نزدیک ایستاده بودم دیدم که لب مبارکش میجنبد گوش فرا داشتم این آیه را تلاوت میفرمود که
فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از اعمالی که ظالمان
میکنند و زود باشد که ظالمان بدانند که جایگاه ایشان کجا خواهد بود ای شیعیان حکایت آنحضرت بسیار مناسب است
با قصه حضرت یحیی وقتی که سر حضرت یحیی را بریدند و نزد پادشاه بردند آن سر مقدس در مجلس پادشاه بسخن درآمد
و گفت ای پادشاه از امری که از نظر داری ملک که بر تو حرام است پادشاه بسیار متالم شد و از قتل حضرت یحیی پشیمان
شد مناسب این حکایت وقتی که سر غریب زهرا را در نزد یزید بردند بسخن درآمد و فرمود وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون یزید در غضب شد و چوب خیزران که در دست داشت بلند کرد بر لب و دندان شاهزاده میزد زینب
میگفت یا اخا یا شمس آل عبدالمطلب روحی فداک یعنی ای برادر ای آفتاب آل عبدالمطلب خواهرت فدایت تو
چه قدر مظلومی که از سر بریده تو دست بر نمیدارند و گویا بزبان حال فرمود ❊ یزید چوب مزن بر لب برادر من ❊
سر بریده است چه کرده است خاک بر سر من ❊ ای شیعیان وقتی که آن سر مقدس را از تن جدا کردند گاهی بر روی سنگش
گذاشتند و گاهی بر نیزه در پس اهل محله زدند و گاهی بر درختش آویختند وقتی که ابن زیاد امر کرد که آن سر را بر نیزه
کنند و در بازارها بگردانند با مراد ملعون آن سر پر خون بر نیزه جفا نمودند هم چنانکه بازار میگردانیدند و در بالای
آن سرها تیغ ندا در میآمد که اهل کوفه شنیدند و با آواز بلند این شعر را خواندند ❊ رأس ابن بنت محمد و وصیه ❊ للمسلمین
علی قناة یرفع ❊ والمسلمون بمنظر وبمسمع ❊ لا جازع منهم ولا متوجع ❊ یعنی چه بسیار غریب و عجیب است که سر پسر
دختر محمد و پسر خلیفه محمد را مسلمانان بر سر نیزه کنند و مسلمانان آنرا ببینند و بشنوند و هیچکس بر آن جزع نکند
و دلش بر مظلومی نسوزد و باز از حکایات جانسوز اینست که وقتیکه سر مقدس آنحضرت بر نیزه بود و از کوچهای

کوفه

مجلس چهارم

کوفه میگردانیدند بپای غرفه رسیدند چند زن بر پشت بام برآمده بودند در میان ایشان عجوزه فاطمه نام بود پرسید
که سر حسین کدام است گفتند آنست دید چون نشان آن دادند سنگی برداشت و بر آن سر مقدس زد دفعه از غرفه افتاد
و آن زمان بجهنم واصل شدند و امثال این واقعه جگر شیعه کباب میشود افسانه که کس تواند شنیدنش ❊ یارب
بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش ❊ میدانم زینب چگونه آن حالت را مشاهده نمودند و بیمار کربلا از آن مصیبتها چه برکشید
آمد در مناقب مرتضوی مرویست که چون فاطمه بنت اسد بجناب امیر ع حامله شد هر وقت که جمال عدیم المثال محمدی ص
نمایان میشد فاطمه را تاب نشستن نمیماند و بتعظیم پیغمبر از جای برمیآمد روزی ابوطالب گفت ای فاطمه محمد بچه
فرزند تست این همه اکرام چرا میکنی گفت والله تواضعی که از من واقع میشود اختیاری نیست اگر در وقتی که محمد را بینم
از جای خود برنخیزم فرزندی که در رحم دارم از غایت طپیدن و نهایت اضطراب هلاک میشود ابوطالب
گفت این برهان قبول نکنم این سخن را امتحان کرد پس ابوطالب با حمزه اتفاق کردند و ایشان را بر دوش مادر بعد الاتفاق
محکم کردند سید کاینات را از بیرون خواندند بمحض دیدن جمال محمد ص فاطمه از جا برخاست بقسمی که ابوطالب و حمزه
نتوانستند او را نگاه دارند و در همان کتاب مرویست که در وقت حمل فاطمه بنت اسد با امیر المؤمنین ع
چون رسول خدا ص بخانه عم خود ابوطالب آمدی روی مبارک بسوی رحم فاطمه کردی و میفرمود السلام علیک
یا اخی جناب امیر المؤمنین ع از درون شکم مادر در جواب سید المرسلین میگفت علیک السلام یا رسول الله و بهر طرف
که آنسرور بودی روی بآنجناب نمودی در تحفة المجالس منقولست که در بیت المقدس از جماعت یهود فاضلی بود
که او را ایلیا میگفتند و در دمشق عالمی بود که یعقوب نام داشت و دو نفر دیگر بودند که ایشان را شمعون و شلاسح
مینامیدند و در غرایب علوم مثل کهانت و نجوم و امثال آنها مهارت داشتند روزی بعد در بیت المقدس جمع شده احوال
زمان آینده را استخراج نمودند که در زمان انوشیروان یعنی چهار ماه دیگر شخصی از طائفه بنی هاشم در مکه بوجود
آید که مخرب دین یهود و ملت نصاری باشد و سایر ادیان سابقه و مذاهب اهل کفر را باطل نماید و معابد و کنایس را
خراب کند و هر که متابعت دین او نکند او را بقتل آورد و آن مولود از خاندان ابوطالب باشد و در توریة نام
او را ایلیا خوانند و نام او علی است و مادرش فاطمه بنت اسد است و دفع او را مشکل میدیدند زیرا که ابوطالب
از بزرگان مکه بود پس یعقوب و ایلیا گفتند که ما را در مکه دوستیست شمعون نام شاید او چاره در این باب
کند پس شرح حال را بشمعون نوشتند که اگر تو این تدبیر کنی که آن طفل در شکم مادر سقط شود و الا یهودان را

و اطفاء نور حق

خواهد گشت و حبیر را خواهد گرفت و باقی مانده ایشان را ذلیل نموده جزیه بر ایشان قرار خواهد داد چون این نامه
بشمعون رسید تفحص بسیار نموده بر حمل زن ابوطالب مطلع گردید پس با زن خود فکر بسیار کرده غافل از مضمون
من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیها یعنی کسیکه چاهی بکند از برای برادر خود خودش در چاه خواهد افتاد قرار دادند
که بره فربه را زهر داده ذبح کنند و بزهر آلوده نمایند و ادویه معطره بر روی زنند و با تش عداوت بریان
سیخ زنند و هدیه فاطمه کنند تا بخورد و خاطر از وجود آن فرزند بپردازند پس آن بریان را در سفره نهادند
و بجاریه خود دادند و بر آن فاطمه بنت اسد فرستادند فاطمه میل نموده دست دراز کرد که بتناول حضرت امیر
المؤمنین ع در شکم مادر حرکت کرد و مادر را نگاه داشت و نگذاشت که بریان را بگیرد کنیزک اصرار نموده که
هدیه ما را رد مکن باز فاطمه میل کرد طفلش او را منع نمود بار دیگر کنیزک الحاح نمود فاطمه خواست بگیرد آوازی
از شکم خود مذکور شنید که ای مادر دستان که این بریان را بزهر آلوده اند و در صدد قتل من و تو برآمده اند فاطمه آن
بریان را نگرفت کنیزک آن را بخانه آورده در حجره پنهان نمود شمعون و زوجه اش از خانه بتفرج بیرون رفته
بودند و گوشش بزنگ آواز مرگ زن ابوطالب بودند که بمصداق و لا یحیق المکر السیء الا باهله دو پسر شمعون
از مکتب بخانه آمده پدر و مادر را ندیدند از کنیزک پرسیدند که ما گرسنه ایم از طعام چه حاضر داری گفت بریانی
نیکو بحجره گذاشته ام ایشان بر سر بریان رفته از آن خوردند و از اثر زهر همان ساعت مردند شمعون و زنش رسیدند
و از کنیز احوال زن ابوطالب را پرسیدند گفت هدیه شما را رد کرد و من آورده ام و در حجره نهاده ام اطفال
شما گرسنه از مکتب آمدند ایشان را بخوردن بریان فرستادم شمعون و زنش بحجره دویدند فرزندان را مرده دیدند
شمعون آن کارد که بره را ذبح کرده و زن او سیخی که بره را بآن کباب کرده بود برداشتند و شکم خود را دریدند
و خود را بسقر رسانیدند یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون ای شیعه
دشمنان دین در صدد اطفای انوار پاک بودند و چه ستمها که بآن برگزیدگان رب العالمین نمودند و چه داغها
بر جگر آن پیشوایان دین نهادند اگر انصاف باشد باید دوستان از گریه کوتاهی نکنند شیخ مفید و شیخ طوسی روایت
کرده اند از احمد بن یحیی احول بن ابراهیم از ربیع منذر از پدرش که گفت از حضرت امام حسین ع که میفرمود
هر بنده که در مصیبت ما اهل بیت یکقطره اشک از دیده اش جاری شود حق تعالی او را در بهشت خلد جای
دهد پس احمد بن یحیی گفت که در شب حضرت امام حسین ع در خواب دیدم و بخدمت آنحضرت عرض کردم که محول

ابن ابراهیم

ابن ابراهیم چنین روایت از شما بمن نقل کرد آیا شما فرموده اید حضرت فرمود بلی گفتم پس سند میان و شما افتاد
و حدیث را خود از شما شنیدم ای شیعیان نیک اعتقاد یاری کنید جگر گوشه پیغمبر خدا را ❊ هذا مصاب الذی جبریل
خادمه ❊ تا ماه فی المهد اذ یلقط تمائمه ❊ یعنی این مصیبت کسی است که جبرئیل خادم او بوده و بخادمی او فخر میکرده
این مصیبت کسی است که جبرئیل گهواره جنبانیش کرده و ذکر خواب از برایش میکرده و بچه او یتیم و دعای چشم
زخم میآورد ❊ مطهر لیس یغشی الریب ساحته ❊ و کیف یغشی من الرحمن عاصمه ❊ این مصیبت معصوم
پاکی است که دامن عصمتش پاک است از هر نقص و عیب و چگونه چنین نباشد و حال خدا او را پاک گردانیده
نه طهر تولی الله عصمته ❊ ارداه رجس خطیات جرائمه ❊ چه قدر امر بزرگ و عظیم است که کسی که خداوند
پاک او را از هر رجسی پاک گردانیده باشد هلاک کنند ناپاک ترین خلق ❊ ضیف الم بارض وردها
شرع ❊ فقض نهها و هو ظامی القلب حائمه ❊ حسین مهمان نورسیده بود که نازل شد بر زمینی که از کثرت آب
دو فوران کسی مانع کسی نمیشد اهل کوفه با وجود آنکه او را بمهمانی طلبیده بودند او را از چشمه منع کرد تا با جگر تشنه
لب جان سپرد و هر چند ناله واعطشاه برکشید بر او رحم نکردند ❊ لهفی علی ماجد ارب انامله ❊ علی السحاب
غدا سقیاه خاتمه ❊ ای حسرت و اندوه بر آن بزرگوار که جود و بخشش دستش زیرا از ابر بهار بود بلکه
هر انگشت او معدن سخاوت بود و در روز عاشورا از تاب عطش انگشتر خود را می مکید ❊ لهفی علی الال
صرعی فی الطفوف فما ❊ غیر العلیل بذاک الیوم سالمه ❊ ای داد از آن روز که همه اهل بیت پیغمبر
و یاوران ایشان بر زمین افتاده بغیر از بیمار کسی سالم بیرون نرفت لهذا اسیران غریب و آن بیکسان
حسرت نصیب دور آن بیمار را گرفته بودند و بر گرد او حلقه ماتم زده بودند و آن بیمار طاقت برخاستن نداشت
وقتی که لشکر کینه ها بخیمه ها ریختند شمر ولد الزنا داخل خیمه آن علیل رنجور شد و بانگ برآورد که اقتلوه علی فراشه
یعنی این بیمار را چنانکه در بستر خوابیده بکشید حمید بن مسلم گفت سبحان الله ای شمر هنوز از کشتن اولاد فاطمه
سیر نشده ❊ دست از این کودک بیمار بدار ❊ این یکی را با اسیران بگذار ❊ آخر این اسیران غریب محرم
ندارند یاور ندارند و اعجبا از آن وقت که آتش بخیمه های حرم زدند زنان و اطفال همه از ترس سوختن
سر بصحرا نهادند نمیدانم آن بیمار تب دار چه حالت داشت فاطمه دختر سید الشهدا میگوید که من در آن حال متفکر بودم
که آیا ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند نمود ناگاه دیدم سواری پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان

میزدوایشان میگریختند وانچه داشتند غارت میکردند وایشان فریاد میکردند که واجداه واجداه واابتاه
واعلیاه واامامّاه واخاه واحسیناه ایا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی میان
این جماعت نیست که ما را پناه دهد ازشر بعد این حال بر خود لرزیدیم ❁ اساری آل اهل البیت تعذب وتطلق ❁
اساری آل اهل البیت تبقی بلا فداء ❁ یعنی مردم میروند واسیران هند را میخرند وازاد میکنند ویک مسلمان نبود
که اسیران آل پیغمبر را بخرد وازاد کنند بلکه از اسیران فرنگ وروم بدتر خوار وذلیل میکردند
فاطمه میگوید که من دران حال پناه میجستم بجهای خود ناگاه نظر لعینی بر من افتاد متوجه من شد من گریختم او از
عقب روانه شد وناگاه نیزه بر من زد نیزهٔ ان لعین در میان کتفم آمد من افتادم ان لعین آمد وگوش
مرا پاره کرد وگوشواره ام را برداشت ومقنعه از سرم کشید ومرا گذاشت ورفت من بیهوش شدم وقتی
که بهوش آمدم دیدم عمه ام زینب خاتون بر سر من نشسته وزار زار میگرید ومیگوید ای جان عمه برخیز تا
برویم ببینیم بر سر دختران وبرادر بیمارت چه آمده گفتم عمه جان مقنعه بر سر من نیست وچادر ندارم عمه ام
فرمود عمه ات [illegible] از جملهٔ مقنعه ندارد منهم مثل توام پس برخواستیم ودر طلب خواهران وبرادر
بیمارم سرگردان وهراسان میگشتیم ناگاه دیدیم برادر بیمارم در گوشه در میان خاک کربلا ونالان افتاده
وبر احوال اهل بیت میگرید ❁ یکطرف داغ پدر بر جگرش ❁ مرگ اکبر شکسته کمرش ❁ همچو بسمل بطپیدن مشغول ❁
چون ببیند سر اسیران جگرش ❁ آتش افتاد بجان آفاقی ❁ از شرار نفس با اثرش ❁ زینب خاتون چون ان احوال را
مشاهده کرد فغان بر آورد واز سوز دل نالید ورو در ابواء کرد وزبان بشکوه گشود وگفت انظر الینا
یا جداه ❁ ببین بعترتت ای مصطفی چها کردند ❁ باهل بیت تو از کین چه ظلمها کردند ❁ حسین تست که افتاده
زار در میدان ❁ تنش بخاک وسرش بر سنان ابن سنان ❁ حسین تست که دوش تو بوده ماوایش ❁ ببین
بخاک وخون پاره پاره اعضایش ❁ در فتوحات القدس منقولست که چون مادر نیک اختر جناب ولایتمآبی
درد زائیدن رسید وآثار وضع حمل او ظاهر شد ببوی خانهٔ کعبه رفته تا از برای درد خود دوائی طلب کند ندائی
باو رسید که بیرون میا وبدرون خانه درا چون بدرون خانه درآمد پرده دید در ان پرده پنهان گردید
ذات مقدس امیرالمؤمنین در زیر ان پرده از پردهٔ غیب بعالم شهود خرامید متقارن اینحال مرغ سفیدی از سقف
خانه بمنقار خود بر سینهٔ امیرالمؤمنین اسم اعظم رقم کرد وپیش از ان در عالم شهود اسم اعظم را کسی نشنیده

بود

بود ودر کتاب در النجف از رسول خدا صلعم مرویست که فرمود در وقت ولادت امیرالمؤمنین جبرئیل امین بزمین آمده
گفت سلام میرساند ترا اعلی اعلاء وتهنیت میفرماید بولادت برادرت علی مرتضی ومیفرماید که الحال وقت ظهور نبوت
وبدو نمایش دولت وکشف ستر رسالت تست چرا که مؤید ساختم ترا باخوت ووزارت وپیوندی وخلافت او
وقوی گردانیدم باو بازوی ترا بر خیز وبقدوم راست سوی او بشتاب که او از اصحاب یمین وشیعیان روسفید عقبه
کنده جبین اند پس برخواستم ورو بجانب او کردم دیدم فاطمه بنت اسد آثار وضع حمل او ظاهر شده وجمعی از زنان
بر گرد او نشسته اند جبرئیل گفت ای محمد صلعم پرده در میان خود وفاطمه بیاویز ومنتظر قدوم علی باش چنان کردم اندک زمانی
گذشته بود جبرئیل گفت دست طلب از پس پرده بجانب فاطمه دراز کن چنان کردم فاطمه ان فرزند سعادتمند بدستم
داد چون بطرف خود باز کشیدم علی را دیدم که دستها بگوش بطریق مؤذن اذان بشعار اهل ایمان میگفت ومکرر در کلمهٔ
شهادت اعتراف برسالت من می نمود بعد از ان بخلقت نبی شده سلام کرد وگفت ای رسول خدا بخوانم گفتم بخوان [illegible]
که در رشتهٔ حیات محمد صلعم در دست قدرت آن ذات احد کرد بخواندن صحف آدم که شیث هم مامور باحکام ان بود که اگر شیث حاضر
میشد هاینه اقرار مینمود که علی از من بهتر میخواند وبعد از ان شروع کرد بصحف حضرت نوح پس بصحف ابراهیم وبعد بقرات توریهٔ
موسی بدستوری که اگر موسی میشنید بازدیاد معرفت او مقر ومعترف میگردید اکنون شروع کرد در زبور داود زبور خواند که اگر
داود می بود در حیرت فرو میماند بعد از ان بانجیل شروع نمود که اگر عیسی مطلع میشد روحش تازه میگردید وبعد از ان
بقراءت قرآنی زبان گشود وچنان خواند که الحال در سینهٔ من محفوظست بعد از ان مکالمه نمود چندی که در میان انبیاء
واوصیا گذشته بود میان من واو گفتگو شد وبحال طفولیت معاودت نمود وحال یازده فرزند از حسینش چنین خواهد بود
در بحار الانوار باسانید بسیار از مخالف وموالف حضرت امام جعفر صادق وعباس بن عبد المطلب علیهم السلام مرویست که
فاطمه بنت اسد بعد از تولد فرزندش اسد الله الغالب صلعم دید که نورانی روی ان بزرگوار بجانب آسمان ساطع شد که اطراف
سموات را روشن کرد پس آنحضرت را بعادت اطفال دیگر در قنداق پیچید آنحضرت بقوت ید اللهی آن را از هم پاره
کرد ودست معجز نمای خود را بیرون آورد پس فاطمه جامهٔ دیبای محکم آورد وحضرت را دران پیچید وبدست محکم بر روی آن
باز حضرت قوت کرد وپاره نمود ودست خود را بیرون آورد فاطمه شش جامهٔ دیبای دیگر آورد وحضرت را دران پیچید
وبدست محکم بر روی ان جامها بران حضرت پیچید باز ان شیر خدا بقوت ربانی همه را از هم درید وبقدرت الهی بسخن
درآمد وگفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع ودعا بردارم وبانگشتان

خود اتصال وتوسل نمایم ابوطالب چون این حالت را دید بفاطمه فرمود که دست از او بدار که کار او عجیب است ای شیعیان چون نظم
رسید از وقتی که تیر زهر آلود بر حلقوم تشنهٔ علی اصغر زدند ان طفل از تاب درد بر خود پیچید واینقدر خود را در قنداق
حرکت داد که دستهایش از قنداق بیرون آمد گویا میخواست که در دم رفتن دستها را بگردن پدر در آورد ❁ بیرون کشید چو اصغر
دو دست از قنداق ❁ بگریه گفت پدر جان رسید وقت فراق ❁ ز تخت وهم ایام ای پدر رستم ❁ برای آنکه بگردن درآرمت
دستم ❁ بگیر تنگ مرا ای پدر در آغوشت ❁ که جان سپارم ازین بعد در سر دوشت ❁ بکن نظارهٔ دیدار آخر اصغر ❁ که میروم بسوی
بزم ساقی کوثر ❁ بگو بمادر زارم سیاه در برکن ❁ ز روی مهر ووفا گریه بهر اصغر کن ❁ بکن حلال بمن شیر شیرهٔ جانت ❁ که من زدم
بسی زده ام ناخن بر پستانت ❁ ای شیعیان تصور کنید وبدیدهٔ انصاف بنگرید آیا کدام پدر میتواند که بیند که پسرش برابر دیده اش
جان سپارد وباب تشنه خصوصا طفل شیرخوار که از تشنگی [illegible] بریده باشد خلاصهٔ کلام حضرت تیر از حلق علی اصغر بیرون کشید
وکف مبارک را پر از خون میکرد وبآسمان میپاشید وقطرهٔ از ان بر زمین نیفتاد والله حضرت با دل پر درد وحسرت میفرمود طفل من در راه
خدا کمتر از ناقهٔ صالح نیست ای شیعیان قاعدهٔ اطفال چنین است که در دم رفتن نظر بصورت پدر ومادر میکنند واز دنیا میروند
علی اصغر دیده گشود وبصورت پدر نظر کرد وتبسمی نمود وگویا بزبان حال میگفت ❁ چرا این کوفیان آبم ندادند ❁ چرا لب تشنه
حلقوم بریدند ❁ گناهی نبودم آخر صغیرم ❁ علی اصغرم خورده شیرم ❁ نه ما این ظلم نصیبان دلکبابیم ❁ هم لب تشنه بجگر عالم آبیم ❁
پس علی اصغر مثل ماهی که او را در خاک اندازند [illegible] حرکت میکرد تا مرغ روح شریفش از قفص بدن باشیانهٔ
قدس پرواز نمود بروایتی آنحضرت او را در میان خیمهگاه دفن کرد وبانوک غلاف شمشیر خاک کربلا پس کرد وعلی اصغر را
در زیر خاک پنهان کرد گویا دلش تاب نداشت که علی اصغر در میان آفتاب گرم افتاده باشد وبروایت دیگران قنداقهٔ
پر خون را بدر خیمهگاه آورد وصدا کرد ای مادر علی اصغر بیا که علی اصغرت سیراب شد ❁ بیا ببین که برادر اصغر بروی دست من
خوابش ❁ بیا ببین که چه چشمی ز بهر تو کرد سیرابش ❁ بیا ببین که [illegible] هیچ پیغمبر ❁ بیک ساعت دو قربانی یکی اکبر
یکی اصغر ❁ اهل بیت هنگامی که صدای امام را شنیدند از خیمه بیرون دویدند وبدور امام جمع شدند ❁ [illegible]
عرب ❁ [illegible] سوار کربلا زینب ❁ بقد خم شده دست بر روی زانو داشت ❁ بدست دیگر خود [illegible] نوداشت ❁ [illegible]
قنداقهٔ پر خون علی اصغر دیدند چون نیک ملاحظه نمودند حلقومش [illegible]
قنداقهٔ پر خون فرزند را گرفت وچون جان در آغوش کشید ومیگفت جان مادر [illegible] ❁ چرا ای [illegible] مادر
نبکنی نظر ❁ ترا چه شد که نداری [illegible] ❁ نظاره کن که چه [illegible] مادر تو دلگیر است ❁ بیا ببین که پستان من پر از شیر است ❁

بگو بمادر

بگو بمادر محنت کشیده ات زارش ❁ چو روزهای که با سکینه کن یاری ❁ ببین که مادر زارت چنان زمین گیر است ❁ ز رفتن
تو لب مادر تو دلگیر است ❁ بگوش من برسد از چه آه دلسوزت ❁ کجاست گریه وان نالههای هر روزت ❁ در کتاب بحار الانوار
از عمر بن الخطاب منقولست که امیرالمؤمنین در حالت طفولیت دستهای مبارکش را در گهواره بسته بود که ماری قصد او نمود
آنحضرت خود را حرکت داد ودست حق پرست خود را از گهواره بیرون آورد وبدست راست گردن مار را گرفت وچنان
فشرد که انگشتان مبارکش در گردن مار داخل شد ونگاه داشت تا ان مار مرد چون مادر نیک اخترش مشاهدهٔ
ان حال نمود فریاد برآورد که اهل حشم همه حاضر گردیدند واین قوت وشجاعت را از ان حضرت دیدند پس فاطمه بآنحضرت
گفت کانک حیدرة یعنی گویا که تو مثل شیر بیشه که در هنگام اذیت باولادش غضب میکند واز اینجا بود که آنحضرت
در غزوهٔ خیبر برجب فرمود انا الذی سمتنی امی حیدرة ❁ ضرغام آجام ولیث قسورة ❁ از بعض ثقات منقولست
که جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین در حال طفولیت چنانکه عادت اطفال است با مادر بازی میکرد واو را از کارها باز میداشت
مادرش میگفت ای نور دیدهٔ من وای فرزند برگزیده تو کودکی وخبر از وضع روزگار نداری ومرا از کارها باز میداری حضرت
فرمود ای مادر مرا کودک وبی خبر میپنداری یاد داری در وقتی در سن هفت سالگی بودی وبا دختران مکه در کوچه بازی
میکردی که شیر عظیم بشما رو کرد دیگران گریختند مگر تو که از همه کوچکتر بودی ونتوانستی بگریزی وان شیر بتو حمله کرد وتو
ترسیدی واز بیم جان میلرزیدی که ناگاه سوار نقاب دار پیدا شد ودفع شیر از تو کرد ولا تخافی گویان ترا بخانهٔ پدر
تو برد وتو گفتی ای سوار تو حق حیات بر من داری وقلادهٔ از مروارید در گردن خود داشتی آنرا بیرون آوردی وبرسم
هدیه تسلیم او کردی پس آنرا در آستین خود نهاد وبراه افتاد وتو داخل خانه شدی گفت بلی یاد دارم اما نمیدانم
تو از کجا خبر داری فرمود ای مادر اگر ان قلاده را ببینی میشناسی گفت چگونه نشناسم وحال آنکه گردن بند من بود
پس حضرت دست در قنداق خود کرد وان قلاده را بیرون آورد وتسلیم مادر نمود فاطمه را حیرت بر حیرت افزود
بلای شیعیان امیرالمؤمنین فریادرس امت در هنگام [illegible] چه مصلحت بود در وقتی که روباه صفتان کوفه وشام
شیر گیر شده بودند وبسوی اولاد آنحضرت حمله ور شده بودند آنجناب حاضر نگشت تا ایشان را از دست اشقیا خلاص
کند امیرالمؤمنین کجا بود در شب یازدهم محرم که دختران بیکسش بلا صاحب وسالار چون ابر بهار زار زار میگریستند
واز خوف میلرزیدند زینب خاتون بام کلثوم گفت ای خواهر دیشب جمعی بودند که پاسبانی ما میکردند لیکن [illegible]
باید بیدار باشیم امشب نوبت پاسبانی یتیمان متعلق بمن وتو دارد من یکطرف میروم وتو یکطرف ❁ برادری نبود تا که [illegible]

کند برای یتیمان خویش غم خوارش ❖ ز جای خیز فدای تو خواهرت زینب ❖ نماز بهر یتیمان تو مادر امشب ❖ ز جای
خیز که تا کودکان نگاه طرحیع ❖ روند خواب شوند اینقدر چون شمع ❖ پس زینب و کلثوم از خیمه بیرون آمدند و سایر
اهل بیت که قریب بهشتاد نفر بودند از خورد و بزرگ هم در یک برون افتاده بودند زینب از سمت راست خیمه
و کلثوم از طرف چپ راه میرفتند که مبادا کسی شبیخون مابین اسیران و اطفال زند چون پاسی از شب گذشت زینب دید سواری
پیدا شد که نزدیک ایشان میاید زینب مضطرب شد و گفت ای مرد از برای خدا ما کس نداریم در این شب مردی
نداریم تو برگرد که دل اهل بیت از دیدن تو ترسان میشود ❖ ترسان این اسیران را در این شب از وفاداری
مکن از ارث ان که سوت برسر سواداری ❖ ما خود اسیران از نژاد شیر یزدانیم ❖ ما محنت عیشان
اندر این وادی غریبانیم ❖ یتیمان نازک دل در هراس از بیم این لشکر ❖ طپیده دل و در هر این کودکان بی پدر یکسر ❖
ان سوار فرمود ای زینب تو بخیمه برگرد که من امشب شما را پاسبانی میکنم زینب خاتون گفت تو کیستی که ما را پرستاری
میکنی ان سوار فرمود منم پدر تو علی از نجف آمده ام که شما را در این شب غم خواری کنم که ای زینب بزبان حال میگفت
از چه دیر آمدی ای باب غم خوار ما ❖ یا بنوشت جز ای باب زنی یار ما ❖ شد حسین کشته و ما کس بی یار شدیم
اخر اخ [illegible] لب تشنه در آزار شدیم ❖ این حسینست که بود است به دشت جالیش ❖ بین که در [illegible] خون کشته چنانست ما [illegible]
[illegible] ای پدر آخر از نجف تا کربلا که چندان [illegible] چرا دیر آمدی [illegible]
خود پس [illegible] چند کرد که زمین و آسمان را بگریه در آورد از اطراف ام کلثوم هم چنان میگشت و پاسبانی میکرد و سیاهی
بنظرش آمد [illegible] برادر [illegible] که ما محنت رسیده کانیم کس نداریم و در این شب تاریک [illegible]
خود گرفتاریم تو دل ما را ترسان ان سیاهی گفت ای کلثوم بخیمه برگرد که من عمارت شما را میکنم ام کلثوم گفت تو کیستی
نام خود را بگو تا دلم آرام گیرد ان سیاهی بزبان حال گفت منم مادر زارت ای غم نصیب ❖ که هستم شما را در این شب
رقیب ❖ چو دیدم حسینم زکین شد شهید ❖ شده پایمال سپاه یزید ❖ بیاری این کودکان آمدم ❖ بغم خوار بیکسان آمدم ❖
ام کلثوم گفت ای مادر کجا بودی که صدای [illegible] برادرم حسین بشنوی و ببینی که چون از بیکسی ناله میکرد و فریاد رس
نداشت بشنوی که صدای العطش اطفال را بشنوی که [illegible] فریاد میکردند کسی برایشان رحم نمیکرد خاتون قیامت فرمود
که ای کلثوم مهموم من در همه وقت حاضر بودم ❖ در آن زمان که حسین عزم کارزار نمود ❖ ز بیکسی بسوی قتلگاه بار نمود
ستاده از عقبش من نگاه میکردم ❖ هم زمین و زمان بر از آه میکردم ❖ صدای ناله اطفال دلم کباب نمود ❖ بنای

مجلس هفتم

صبر و قرار مرا خراب نمود ❖ در بحر البکاء و نور العیون باین مضمون مرقوم است که در وقتی که جناب ولایت
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بسن هفت سالگی رسید و بقولی به بیست و پنج سالگی رسیده بر بام غرفه نشسته بود
در طلب تناول میفرمود و سلمان فارسی با یکی از غرفه خرما خود را مید و حضرت یکدانه خرما بجبرئیل عطا
بجانب سلمان انداخت سلمان عرض کرد که من پیر خود را سلام سال خورده ام و تو جوان خود را با من مناسب نیست
که با من چنین کنی حضرت فرمودند ای سلمان تو خود را بگیر و مرا صغیر میدانی مگر احوال دشت ارژنه را فراموش
کرده و آگاه نیستی که کی ترا از دست شیر نجات داد و از نو دوباره حیات داد سلمان متحیر گشته گفت یا ابا الحسن
قصه آن دشت و شیر را بیان کن و بصیقل تقریر زنگ غفلت از دلم بزدای حضرت فرمود که تو در میان آب بودی
و از خوف شیر جزع مینمودی و دست بدعا برداشتی در حال دعای تو مستجاب شد که سواری رسید و تیغ از میان
برکشید و شیر را بدو نیم کرد و ترا بسر منزل نجات رسانید ان سوار من بودم سلمان عرض کرد که نشانی دیگر در میان
من و آن سوار هست بیان کن حضرت دسته گل تازه از آستین بیرون آورد و فرمود این است هدیه تو که بان
سوار دادی سلمان تعجبش زیاده شد که ناگاه هاتف آواز داد که ای پیر منفعل برو و این خبر را برای رسول خدا
نقل کن سلمان متوجه ملازمت رسول خدا گردید و کیفیت را بموقف عرض رسانید که من در انجیل نعت
ترا خوانده ام و در صحبت تو توسن اقبال راندم و دین خود را از پدر پنهان داشتم و پیش او از این معنی
لب نگشودم اما پدرم از حال من خبر شد و مرا آزار رسانید و لیکن بجهت خاطر مادرم از کشتن من حذر می
نمود و حیلها میکرد که مرا [illegible] و دل از دعوت من فارغ گرداند لهذا امر بکار رهائی مشکل مرا مینمود
از این سبب روی بغربت نهادم و در دشت ارژنه افتادم چون ساعتی خوابیدم قضا را محتلم شدم پس از
بیداری بسر چشمه رفتم که غسل کنم چون در آب شدم شیری عظیم دیدم که آمد بر سر چشمه در پیش جامهای من
ایستاد من از همه جا قطع امید کردم و روی بدرگاه قاضی الحاجات نهادم و زبان که یارای مقال نداشت
بتضرع و ابتهال گشودم و استخلاص خود را از قادر ذو الجلال مسئلت نمودم ناگاه سواری پیدا شد و آن شیر را
بتیغ صاعقه کردار بدو نیم کرد پس من از آب بیرون آمدم و جامه پوشیدم و رکابش را بوسیدم چون فصل
بهار بود قدری از گل و ریاحین چیدم و دسته پیچیدم و هدیه آن سوار کردم و پروانه صفت بدور شمع
[illegible] آن زندگانی میگردیدم و پرکار صورت بگرد آن مرکز عالم حیات جاودانی متحیر ایستادم که ناگاه چون

ان سوار از نظرم غایب شد بهر سو که شتافتم اثری از آن در گران بها نیافتم و مدت مدید و چند سال است
که از این واقعه گذشته و من بجمیع اظهار نکرده ام الحال [illegible] علی بن ابی طالب بمن اظهار ان قضیه نمودند
ابواب تحیر بر دیدم گشود یا رسول الله نمیدانم که او علم غیب از که اموخت رسول خدا فرمود ای سلمان این خبر
از برادرم علی عجیب نیست که من از او عجیب تر از اینها دیده ام ای سلمان در شبی که مرا بمعراج بردند و از سدرة
المنتهی بمقامی رسیدم که جبرئیل امین از همراهی من فرو ماند و صریر [illegible] لاحترقت برای من گذشته
خواندند من تنها بجانب عرش مجید رفتم و بمقام قاب قوسین او ادنی رسیدم و با خدای خود راز و نیاز میکردم و جواب
میشنیدم در آن حال شیری را دیدم در برابرم ایستاده چون باو نظر کردم دیدم که با تحیت و سلام و احترام
مالا کلام گفت یا خیر الانام مبارک باد عنایات ملک علام پس زبان معجز بیان بگشود و راز که میان من
و پروردگار گذشته لفظا بالتلفظ بیان نمود ای سلمان از زمان آدم تا این زمان هر کس از انبیای گذشته
و اوصیا به بلائی مبتلا میشدند علی او را نجات میداد چنانچه حدیث قدسی شاهد این مدعاست که یا احمد ابعث
علیا مع کل نبی سرا و معک سرا و جهرا ای جان بفدای چنین بزرگواری که مقربان درگاه احدیت دست توسل
بدامن ولای او میزدند و از بلیات عظیمه نجات مییافتند پس سبب چه بود که در عرصه کربلا بیاری فرزند [illegible]
حاضر نگشت ❖ در آن زمان که شه تشنه گشت بی یاور ❖ شدند کشته چو عباس و قاسم و اکبر ❖ نداشت جز تن
صد پاره شهیدان یار ❖ بغیر خیل اسیران نداشت یک غم خوار ❖ نظر فکند بسوی یمین آن سرور ❖ ندید جز تن صد پاره
علی اکبر ❖ دو باره یک نظر جانب یسار نمود ❖ ندید یاوری و دیده اشکبار نمود ❖ بگریه گفت که آیا بود هواداری ❖
کند برای من تشنه لب مدد کاری ❖ انا المظلوم باواز بلند فریاد برکشید که هل من ناصر ینصرنی و هل من مغیث یغیثنی
ایا کسی که من غریب را یاری کند و آیا مدد کاری هست که آل رسول را هواداری کند [illegible] هست
چون ناله انا المظلوم را شنیدند که طلب یاری میکند و کسی نیست که جوابش بگوید همه دستها برفرق زدند و خروش بر آوردند
خروش و ناله زاهل حرم برابر خاست ❖ سپاه ناله صفت بهر یاریش آراست ❖ بگفت زینب دل خسته با جگر [illegible]
حسین برادر بیکس است یا اخته ❖ تویی که در همه جا یاور غریبانی ❖ طبیب جمله گرفتار و دردمندانی ❖ در آن وقت
جانب کربلا چون غریب و بی یار پدر بزرگوار را مشاهده نمود از جا برخواست و از خیمه بیرون آمد و دست بر نیزه
کرد اما از غایت ضعف در بازوی قدرت برداشتن نیزه نداشت و بدن مبارکش میلرزید و گاهی بر روی می افتاد

مجلس هشتم

با چنین حال رو بمیدان نهاد و ام کلثوم از عقب وی میدوید که ای نور دیده برگرد امام زین العابدین میگفت ای عمه
بگذار که در پیش روی فرزند رسول الله مقاتله کنم تا کشته شوم چون امام حسین ع بر او افتاد فرمود والله ای پسر باز
گرد که نسل من بتو باقی خواهد ماند و باید تو پرستاری یتیمان مرا بکنی ای ام کلثوم او را بگیر و برگردان تا اینکه دنیا از نسل آل
محمد خالی نماند پس امام زین العابدین را برگردانیدند و بخیمه آوردند پس امام باو فرمود که تو وصی من و اهل بیت و
عورات را بتو میسپارم ای نور دیده ❖ چو از جفای ستم پیشگان شهید شوم ❖ چو پایمال از این لشکر یزید شوم ❖ سرم را
چو بر تن ندا از دم خنجر ❖ تو بهر یتیمان من بجای پدر ❖ چو کودکان مرا از ستم اسیر کنند ❖ عیال در بدرم را چو دستگیر کنند ❖
بده تسلی آن بیکسان که بی یارند ❖ ز جور و ظلم ستم پیشگان در آزارند ❖ ز کربلا طفل یتیم مرا خموش کن ❖ بده تسلی و
از وفا بدوشش کن ❖ در تفسیر منهج الصادقین و ابواب الجنان مذکور است که وقتی از اوقات دو سرو ریاض مصطفوی
و دو نو نهال باغ مرتضوی یعنی حسنین علیهما السلام را بیماری عارض شد جناب رسول ص بعیادت ایشان تشریف بردند
فرمودند یا ابا الحسن از برای دو فرزند خود نذری کن امیر المؤمنین نذر کرد که اگر حسنین خوب شدند سه روز بشکرانه
این نعمت روزه بدارد حضرت خیر النساء نیز با دو فرزند خود و فضه همین نذر را کردند چون جناب اقدس الهی
از نفحات رحمت خود ایشان را شفا عطا فرمود خواستند که بنذر خود وفا کنند و در حجره طاهره از خوردنی چیزی
نبود که بان افطار کنند سرور اوصیا بنا بر بعضی روایات بنزد شمعون یهودی رفت که همسایه آنحضرت بود
ایا ترا رغبت هست باینکه قدری پشم بتو دهم که دختر محمد ص از برای تو برشتد و سه صاع جو اجرت دهی شمعون
گفت آری پس آن پشم و سه صاع جو را تسلیم کرد حضرت از او بخانه آورد و در بعضی روایات اینست که امیر المؤمنین
از شب تا بصباح مزدوری و نخلستان را آب داد و اجرت گرفته بخانه آورد و بر هر تقدیر اهل بیت بوفای
نذر پرداختند و روزه داشتند و جناب فاطمه ثلث آن جو را دست آس نمود و پنج قرص نان طبخ نمود و چون
شب شد نماز شام کردند و بجهت افطار سفره گستردند و خواستند که شروع کنند ناگاه آواز برآمد که السلام
علیکم یا اهل بیت محمد ص مسکینم از مساکین و از گرسنگی بطاقت شده ام و شما امید دارم مرا اطعام کنید تا خدا
شما از موائد جنت اطعام نماید سرور اسخیا علی مرتضی بحکم و اما السائل فلا تنهر قرص نان خود را بسائل عطا فرمود
فاطمه نیز بآنحضرت متابعت نمود و حسنین هم متابعت نمودند فضه نیز با قای خود اقتدا نمود و بحکم در آن شب بآب
خالص افطار نمودند چون روز دیگر که خانه از روزگار قرص ماه بچنگ کشی آفتاب را از تنور افق بجهت نهار

پنج گرده

روزی خواران بر سر خوان گردون نهاد فاطمه زهرا برخواست و یک ثلث دیگر را از آن جو آرد نمود و نان پخت و چون
وقت افطار رسید آن بانوی حرم سرای عصمت گرده‌های نان را در پیش هر یک گذاشت و چون اراده افطار نمودند
هنوز از آن طعام لقمه‌ای تناول نفرموده بودند که سائلی بر در سرا آمد و گفت یا اهل بیت محمد من یتیمی از یتیمان
بیچاره‌ام مرا اطعام کنید امیرالمؤمنین قرص نان خود را باو داد اهل بیت هم بآن جناب تأسی کردند و باز خدمت آن
مقربان درگاه احدیت آن شب را بآب افطار نمودند و فردا آنیز روزه شدند خاتون قیامت بدستور آن دو روز
صاع دیگر را طبخ نمود و در هنگام افطار پنج قرص را حاضر کرد همینکه خواستند افطار کنند باز سائلی بر در سرا ندا
واجوعاه بلند کرد امیرالمؤمنین قرص نان خود را باو داد و اهل بیت هم متابعت کردند و آن شب را نیز بآب افطار
افطار کردند سید الشهدا حسین علیه السلام از همه کوچکتر بود و سه شب بآب افطار نمود گویا میخواست که از آب
سفر کربلا را مهیا نماید که در آن زمین تشنه کام شهید خواهد شد ✤ شنیده بود چو آن شه حدیث کربلا ✤ ز جد خویش
شهنشاه یثرب و بطحا ✤ که تشنه لب بصف کربلا شهید شود ✤ اسیر قوم جفا پیشه یزید شود ✤ تدارک عطش کربلا
اراده نمود ✤ بدوش چو شوق لقا نوش جام باده نمود ✤ دلش ز سوز عطش لب تشنگیش گشت فکار ✤ از این سبب بنمود سه
سه شب بآب افطار ✤ القصه آن مهمانان بارگاه قدس سه شب را بآب خالص افطار نمودند چون روز چهارم شد امیرالمؤمنین
دست حسنین را گرفت و بخدمت رسول ثقلین آورد چون سید عالمیان چشم برایشان افتاد دید که بدنهای ایشان
بسیار ضعیف و نحیف شده و چشمهای ایشان گود افتاده فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده و چه روی نموده که باین
قسم زار و فکار شده‌اند امیرالمؤمنین احوال ایشان را بعرض سید انس و جان رسانید آنجناب بسوی خانه فاطمه شتافت
چون بحجره طاهره رسید فاطمه را در مصلای عبادت مشغول نماز دید ملاحظه نمود که فاطمه از شدت گرسنگی شکمش بپشت
چسبیده و بر دو این چشمهای مبارکش بمغاک افتاده رسول خدا چون این حالت را مشاهده نمود فرمود واغوثاه باشه
اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی بخدا قسم که اهل بیت محمد از گرسنگی میمیرند و بروایت دیگر چون آنحضرت ایشان را باین
احوال دید بهم رابع کرد و نظر جوذ برایشان افکنده میگریست و میگفت شما سه روزست که گرسنه‌اید و من از شما
غافل بودم ای شیعیان انصاف دهید اگر رسول خدا در دشت کربلا حاضر میبود در وقتیکه چشمان حسینش از شدت
عطش تیره گشته بود و غباری در پیش چشمش آمده بود که گویا آسمان را مینمید آیا چه میکرد و اگر میشنید استغاثه
حسینش که چسان از تشنگی نالها میکرد و طلب آب مینمود و کسی جوابش نمیداد چگونه شنها ناله میکرد ✤ و در آن زمان

کرد

نمیداده
✤ بآنجناب نصیبی کس ز آب نداد ✤

کرشمه تشنه لب بزار زار ✤ طلب نمود یکی جرعه آب از کفار ✤ کسی بآن شه بیکس جواب آب نداد ✤ همین نه آب که او را
کسی جواب نداد ✤ بغیر تیر بیامد که از سحاب کمان ✤ فرو چکید بر آن شه چو قطره باران ✤ هلال بن نافع میگوید که من
در نزدیک عمر سعد ایستاده بودم که یکی از لشکر پیش آمد و گفت ایها الامیر البشر بشارت باد ترا که حسین را
کشتند من از استماع این خبر وحشت اثر روانه قتلگاه شدم وقتیکه رسیدم دیدم دوران امام مظلوم را گرفته بودند
بعض تماشائی و بعض در پی قتل آنسرور چون ملاحظه کردم دیدم هنوز کشته نشده بود و رمقی از او باقی بود اما
او را بحالتی مشاهده کردم که هیچ مظلومی را در عالم بآن قسم ندیده و نشنیده بودم تنش یکی و زخمش هزار و از
جراحتهایش خون جاری بود و صورت پرخون بر خاک هلاک گذاشته بود مثل قربانی ✤ نه قوت رفتارش ✤ نه قدرت
گفتارش ✤ زخم ز عدد افزون ✤ بودی بتن زارش ✤ نه یار و نه غمخوارش ✤ نه مونس و غمخوارش ✤ سیلاب بلا جاری
از چشم گهربارش ✤ نه مادر زارش بود ✤ نه خویش و تبارش بود ✤ ایداد از این چرخ ✤ این گردش و رفتارش ✤ هلال میگوید
دیدم لبهای مقدسش حرکت میکرد پیش رفتم و گوش فرا داشتم تا ببینم چه میگوید چون گوش داشتم دیدم میگوید ای جد
بسیار تشنه‌ام فهل الی شربة من الماء سبیل آیا پیش از آنکه روح از بدنم مفارقت کند کسیست که یک جرعه آب بلب تشنه‌ام
برساند ✤ که ای گروه ستم پیشه از مروت نیست ✤ شما نه از عرب آخر این حمیت چیست ✤ که در حضور شما تشنه جان
سپارم من ✤ در این زمین بلا نقد جان گذارم من ✤ ز آه مادر زارم حذر کنید آخر ✤ بسوی چشم گریانم نظر کنید آخر ✤
بکام تشنه من شربتی ز آب فرات ✤ زود دهید بحم چه کینه‌ای گروه عداه ✤ که عمر من بگذشت و رسید وقت ممات ✤
رسید بر لب بام من آفتاب حیات ✤ در کتاب اعراب المطالب مذکور است که شبی از شبها ماه برج رسالت جناب ختمی مآب
محمد مصطفی بعد از نماز خفتن فارغ شدند مردی از میان صفوف برخواست و گفت ای مهاجر و انصار مردی غریبم
و بر هیچ چیز قادر نیستم مرا اطعام دهید جناب رسالت مآب فرمودند ای درویش ذکر غریبی مکن که دل مرا اندوهگین
کردی بعد از آن فرمود که غریبان چهارند یکی مسجد که در میان قومی باشد که در آن نماز نگذارند دوم
مصحفی که در خانه باشد و آنرا تلاوت نکنند سیم عالمی که در میان جاهلان باشد و ایشان تفقد او نکنند و مسائل دینی
از او نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمودند کیست که مؤنت این مرد کند تا در فردوس
اعلا او را جای دهند جناب امیرالمؤمنین هم بپا خواست و دست آن مرد را گرفت و بحجره طاهره زهرا آورد و بحضرت خیرالنساء
فرمود که ای دختر رسول خدا در باره این مهمان فکری بکن حضرت فاطمه عرض کرد یا ابن عم در خانه اندک طعامیست که حسن و حسین

مجلس نهم

گرسنه‌اند و تو روزه داری و این طعام یک کس را بیشتر کفایت نمیکند فرمود آنرا حاضر کن حضرت خیرالنساء آنرا پیش آورد آنجناب
در نزد مهمان گذاشت و با خود گفت که اگر من از این طعام بخورم مهمان را کفایت نمیکند و اگر نخورم باعث انفعال این مهمان میشود
پس آنجناب دست خود را بجانب چراغ دراز کرد بهانه آنکه اصلاح چراغ کند و آنرا خاموش کرد و فاطمه را گفت که در افروختن
چراغ تعجیل مکن بلکه تطویل ده و در چراغ افروختن کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ شود و خود آنحضرت لبهای مبارک را حرکت
میداد و بر هم میزد تا مهمان گمان کند که آنحضرت نیز طعام میخورد و بعد از آنکه چراغ آوردند دیدند آن طعام برقرار بود و مهمان
سیر شده بود امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین و فضه نیز از آن میل فرمودند و هنوز باقی بود پس امیرالمؤمنین بخدمت رسول
رب العالمین آمد حضرت فرمود یا علی دیشب را چگونه گذرانیدی گفت بخیر و خوبی جناب اقدس نبوی خاموش کردن چراغ
و نخوردن طعام و بهم زدن لب و برکت یافتن طعام همه را از برای امیرالمؤمنین نقل کرد حضرت عرض کرد یا رسول الله
از کجا دانستی حضرت فرمود جبرئیل نزد من آمد و اظهار این حکایت نمود و این آیه را آورد که ویؤثرون علی انفسهم ولو کان
بهم خصاصة حاصل معنی آنکه اختیار میکنند دیگران را بر خود و اگر چه از برای ایشان تنگی و پریشانی باشد محمد بن یعقوب کلینی
از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین هم نماز ظهر میگذارد و دو رکعت نماز گذارده بود و در رکوع
بود و حلقه در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود که بحساب امروز تقریبا صد و سی تومان تبریزی باشد و آنرا حضرت
رسول بوی داده و آنرا رسول نجاشی بعنوان هدیه فرستاده بود پس سائلی آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله و من هو اولی
بالمؤمنین من انفسهم یعنی سلام بر تو ای ولی خدا ای کسی که سزاوارتری و صاحب اختیارتری از مردمان بر نفسهای ایشان
تصدق کن بر این مسکین امیرالمؤمنین هم آن حلقه که مذکور شد انداخت و اشاره فرمود که آنرا بردار پس خداوند
عالم آیه انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون را فرستاد بلی ای محبان و ای شیعیان امیرالمؤمنین
لباس از تن خود میکند و بمردم میداد اما چه گویم از اولاد و اطفالش که همه برهنه و عریان بودند و تمام لباس ایشان را بغارت
بردند حتی آنکه آنجناب سید الشهدا در وقت رفتن از خیمه طلبید که در زیر لباس بپوشد شاید که آنرا از تنش نکنند باز هم
کندند و کیفیتش بدین منوال است که مظلوم در وقتیکه اراده میدان کرد فرمود ایتونی بثوب عتیق لا یرغب فیه اجعله تحت
ثیابی فانی مسلوب یعنی جامه کهنه از برای من بیاورید که تا در زیر جامه‌های خود بپوشم بسبب آنکه من مسلوب یعنی لباس مرا
از تنم خواهند کند ✤ ز زین چو پیکر زارم فتد بروی زمین ✤ بقتل من بشتابند قوم بی آئین ✤ برهنه‌ام بنمایند آن گروه دغا ✤
زنی نه شرم نه آزرم از رسول خدا ✤ بیاورید برایم یکی لباس کهن ✤ که شاید از تن زارم چنین فکار ✤ برون ز کینه

نسازند

نسازند لشکر کفار ✤ اهل بیت که این سخن را شنیدند همه صدا بگریه بلند کردند حضرت فرمودند مهلا فان البکاء هم
امامکن یعنی حالا گریه نکنید زیرا که بعد از این بسیار خواهید کرد ✤ ای اهل بیت زارم ✤ طفلان بی قرارم ✤ زار زار هم
ننالید ✤ اکنون که دل نداریم ✤ ای خواهر حزینم ✤ ای زینب عابدینم ✤ گریه و زاری مکنید ✤ وقتیکه جان سپارم ✤ اهل بیت زیر جامه
کهنه کوچکی آوردند حضرت فرمودند این لباس کسی است که در ذلت افتاده باشد پس جامه از آن وسیعتر که پیراهن باشد آوردند
حضرت آنرا پاره پاره کرد و در زیر جامه‌های خود پوشید فلما قتل جردوه پس وقتیکه آنحضرت را کشتند او را برهنه کردند
و همان جامه را هم کندند پس آن مظلوم زیر جامه از حریر طلبید و آنرا نیز پاره کرد و بند و پوشید بعد از شهادتش ابحر بن
کعب آن زیر جامه را کند حتی اینکه خودم از یکی از علامات زیر جامه آنحضرت کنند ... آن مظلوم را برو بر خاک
هلاک انداختند ظالم آمد وقتی رسید که آنجناب دیگر هیچ لباس نداشت مگر انگشتری در دست مبارکش بود آن ظالم خواست
بیرون آورد انگشت مبارک آنجناب ورم کرده بود آن ظالم سنگدل خنجر از کمر کشید و انگشت مقدس آن مظلوم را بجهة انگشتری
برید بلی ای شیعه حیدر کرار انگشتر داد حسین موروثی بود بپدرش در نماز در وقت رکوع انگشتر خود را بسائل
عطا فرمود و امام حسین در دشت کربلا انگشتر خود را با انگشت در راه خدا فدا نمود ✤ گرچه باشش حیدر صفدر علی
مرتضی ✤ در نمازش کرد انگشتر بمسکین عطا ✤ لیک فرزندش حسین تشنه لب در دشت کین ✤ داد هم انگشت انگشتر قفا او
برهین ✤ ظالم دیگر جامه آنحضرت را برداشته بود و در نزدیکی کوفه خانه داشت بعد از آنکه عورات عصمت و طهارت را
اسیر کردند آن ظالم بخانه رفت زوجه داشت که از دوستان اهل بیت بود آن جامه را بآن زن داد و گفت این را بشوی
که میخواهم فردا البسه‌ام و بمجلس ابن زیاد حاضر شوم آن زن جامه را در طشت گذاشت همینکه قدری آب در آن ریخت
که طشت پر خون شد چون نیک ملاحظه کرد دید آن جامه پاره پاره شده پرسید ای مرد این جامه از کیست
گفت که او را با این خواری کشته اند گفت شخصی بر یزید خروج کرده بود و بجنگ او رفتیم و او را کشتیم و عیالش را اسیر
کردیم و بشام میبریم آن زن گفت اسم آن خروج کننده چیست گفت حسین بن علی بن ابی طالب آن زن همینکه این
سخن را شنید هر دو دست بر سر زد و گفت ای ظالم وای بر تو تو حسین را کشتی و دل زهرا را کباب کردی و دل
امیرالمؤمنین را پر خون کردی ✤ خدا دو دست ترا از بدن جدا بکند ✤ بروز حشر مکافات تو خدا بکند ✤ چرا نسوخت دل تو
بحال زار حسین ✤ چگونه شرم نکردی ز سید کونین ✤ منم بهر دو جهان از تو نفرت بیزارم ✤ مبادا روی تو بینم من ای سگ
غدار ✤ پس آن زن چادر بر سر کرد و از خانه آن لعین بیرون رفت و با ناله و زاری میگفت ای آقای غریب من

آیا بعد از تحمل بلیات یکی رسید ❁ ای که در کربلا خون گشته ترا منزل و جا ❁ پاره پاره شده جسم تو ز پیکان جفا ❁
حال ایتام تو بنداهم چونست ❁ دل ذرات جهان جمله از این غم خونست ❁ بیقینی دخترکان ذلیل خوارند ❁ همه مانند گرفتار طفلان
بکف اشرارند ❁ و در کتاب ابواب الجنان مسطور است که در کتاب امالی شیخ و ارشاد القلوب دیلمی مذکور است که وقتی
جناب مستطاب امیرالمؤمنین بجهت بعضی حوائج خود بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که دامن جامه کعبه را گرفته بود
و میگفت خدایا چهار هزار درهم از تو میخواهم آنحضرت پیش رفته فرمودند چه میگوئی اعرابی گفت تو کیستی فرمود علی بن ابی طالب
اعرابی گفت والله که حاجت من از تو بر میاید فرمود بگو حاجت خود را اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صداق
زن خود کنم و هزار درهم دیگر که قرض خود را ادا کنم و هزار درهم که بان خانه بخرم و هزار درهم دیگر که بان زندگانی کنم
حضرت فرمود بنداانصفت یا اعرابی اذا خرجت من مکة فسل داری بمدینة الرسول یعنی ای اعرابی انصاف دادی وقتیکه
از مکه بیرون رفتی خانه مرا در مدینه رسول سراغ بگیر تا من حاجت ترا روا کنم پس اعرابی هفته در مکه اقامت نمود و در طلب
آنحضرت بمدینه آمد و ندا کرد که من یدلنی الی دار علی بن ابی طالب یعنی کیست مرا دلالت میکند بخانه علی در انوقت سید شهدا
حسین باعرابی برخورد و فرمود من ترا دلالت میکنم بخانه علی بن ابی طالب اعرابی از اصل و نژاد آن سرور سؤال نمود
حضرت فرمود انا ابن الحسین یعنی من پسر حسینم اعرابی چون آنجناب را شناخت عرض کرد که پدر بزرگوارت بگو که اعرابی
که در مکه تعهد حاجت کرده اینک بر در ایستاده حضرت امام حسین بخانه رفته آمدن اعرابی را بعرض رسانید
حضرت امیرالمؤمنین بیرون آمد سلمان فارسی را طلبید و فرمود یا سلمان حدیقه که حضرت رسول بمن داده از برای خریدار
عرض کن سلمان حدیقه مذکور را بدوازده هزار درهم فروخته پول از ابخدمت حضرت آورد آنجناب چهار هزار درهم
باعرابی وعده کرده بود با چهار هزار درهم دیگر باعرابی عطا فرمود پس فقرای مدینه از آن باخبر شدند
نزد آنحضرت جمعیت کردند آنجناب باقی مانده را مشت مشت برمیداشت و بایشان میداد تا چیزی از آن باقی
نماند و بفاطمه خبر داده بودند که امیرالمؤمنین باغ را فروخت چون سرور اولیا بخانه تشریف آوردند فاطمه عرض
کرد یا علی باغ را فروختی فرمود آری فروختم بچیزی که بهتر از آن بهتر است حضرت زهرا او را دعا کرد بعد از آن
گفت یا علی من و دو پسر من گرسنه ایم و شک ندارم که تو هم گرسنه پس حضرت شاه اولیا از خانه بیرون آمد که
چیزی قرض کند در آنوقت مهر سپهر رسالت قدم مبارک رنجه فرموده بخانه فاطمه آمد و فرمود ای پسر عم کجاست گفت بیرون
رفته فرمود که این درهم را بگیر و چون پسر عم آمد باو بده تا از برای شما طعامی مهیا نماید چون رسول هم بیرون رفت

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین باز آمد و گفت بوی خوشی میشنوم همانا که پسر عم رسول خدا آمده حضرت خیرالنساء عرض کرد
آری و آن درهم را بآنحضرت داد و آن هفت درهم سودی بجری بود و آنچه رسول فرموده بود باز گفت
امیرالمؤمنین فرمود یا حسن برخیز و با من بیا پس از خانه بیرون رفتند در اثنای راه مردی را دیدند
ایستاده و میگوید من یقرض الوفی الملی یعنی کیست که قرض دهد خدای را که وفا کننده است حضرت امیرالمؤمنین
بامام حسن فرمود که بدهش تعطیه الدراهم یعنی آیا درهم را باین فقیر میدهی عرض کرد آری ای پدر پس درهم را بآن
مرد دادند و بدر خانه مردی روانه شدند که چیزی از وی قرض کنند در اثنای راه باعرابی برخوردند که ناقه
داشت و بحضرت عرض کرد که این ناقه را از من بخر فرمود لیس معی ثمنها یعنی قیمت این ناقه با من نیست اعرابی
گفت من ترا مهلت میدهم تا وقتیکه بهم برسانی فرمود بچند میفروشی عرض کرد بصد درهم فرمود بگیر ای حسن
جناب امام حسن ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورد و گفت یا علی ناقه را میفروشی حضرت
فرمود که ما تصنع بها یعنی غرض تو از خریدن این ناقه چیست گفت میخواهم بر آن سوار شوم و جهاد کنم در رکاب
پسر عمت فرمود ان تقبلها فهی لک بلا ثمن یعنی اگر قبول کنی من این ناقه را بتو بدون قیمت میدهم اعرابی
گفت قیمت او را همراه دارم بچند خریدی فرمود بصد درهم اعرابی گفت من بصد و هفتاد درهم میخرم امیرالمؤمنین
فرمود یا حسن ناقه را باو بده و درهم بگیر صد درهم از آن اعرابی است که ناقه را بما فروخته و هفتاد درهم از آن
ماست حضرت امام حسن درهم را گرفته ناقه را تسلیم نمود پس حضرت امیرالمؤمنین روانه شد که قیمت ناقه را باعرابی
رد کنند در اثنای راه رسول خدا را دید که در مکانی از کنار راه نشسته چون چشم رسول بر آنجناب افتاد تبسم
نمود و فرمود یا ابا الحسن اعرابی را میطلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت را باو عطا کنی عرض کرد بلی فدای تو گردند
پدر و مادر من فرمود یا ابا الحسن آنکه ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکه از تو خرید میکائیل بود و آن ناقه
از ناقهای بهشت بود و آن درهم از رب العالمین بود که علی و در فی است ای شیعیان ملاحظه کنید کسیکه دست
سخاوتش از ابر بهار در فروریزنده تر باشد و هیشه فقرا و مساکین و یتیمان بر سر خوان نعمتش پرورش یافته باشند
کجا روا است که دختران و کودکان یتیمش هم گرسنه و تشنه باشند ❁ آنکه بود بحر جودش در تلاطم در جهان ❁ خوان
احسانش بدی گسترده بهر انس و جان ❁ کودکان بیکسش بودند زار و مستمند ❁ بیکسینه ناز جگر فریاد و واجوه بلند ❁ کس
بحال آن اسیران بلا رحمی نکرد ❁ کس ز روی حضرت شیر خدا شرمی نکرد ❁ مکر زنان کوفه کز نان و جوز و خرما بدست آن یتیمان

با پدر میدادند و میگفتند بخورید و طفلان ما را دعا کنید ❁ شتر کشتگان شل شان شوند ❁ ستیزه گر فلکا از جفای تو فریاد ❁ ز بیچ مدار بیت ای چرخ
دون هزاران داد ❁ در روایتست که طفلان حضرت زهرا ❁ رها شوند بیک لقمه نان ز بهر دعا ❁ ام کلثوم بیچاره همینکه آن
حالت را مشاهده نمود نان و خرما و جوز را از دست کودکان میگرفت و بدور میانداخت و میفرمود یا اهل الکوفه ان الصدقة محرمة
علینا یعنی صدقه بر ما حرام است ❁ زنان کوفه ناکی بیحیائی ❁ حیا از چه نگه بنمود دغائی ❁ ز اطهار اولاد رسولیم ❁ همه از نسل زهرای بتولیم ❁
تصدق نیست بهر ما غریبان ❁ روا ای زمرهٔ بی دین و ایمان ❁ خلاصه کلام زینبهای یتیمان حضرت خیرالانام از گرسنگی هم زرد
شده یکطرف درد اسیری و یکطرف الم ضرب و آزار تازیانه شمر و علاوه بر گرسنگی و تشنگی همه از فراق پدر و برادر گریان
و نالان بودند ❁ زینب خاتون بزبان حال میگفت ❁ برادر جان فراق دلکباب است جانم کز ارنست ❁ بسی شبهای هجرت
در ازست ❁ یتیمانت اسیر و مستمندند ❁ همه از خستهٔ ... دردمندند ❁ اسیرانت همه نالان و زارند ❁ بمانند اسیر زنگبارند ❁
تو گر رفتی بگفت چون کنم من ❁ چه چاره با دل پر خون کنم من ❁ یکی دل دارم صد آه و افغان ❁ چسان سازم بانی در فراق
زنگیم بینم دیدهٔ نامحرمان باز ❁ ز یکجانب دف شادی در آواز ❁ زینب خاتون میگفت برادر جان خبر از حال ما اسیران نداری
که هر یک بهزار درد مبتلائیم نه غمخوار و نه یار وفادار ❁ اخی یا بن الرسول از اب جسمی ❁ حلوک فی الثری بلا وطاء ای
برادر ای نور چشم مصطفی رفتی تو بزیر خاک چشم مرا کاهیده و بدنم از دوریت زار و نحیف گردیده ❁ الا یا سیدی ما لک
ابکی ❁ و سیعدنی امام علی بکائی ❁ ای آقای من زبان من بر تو گریه میکنم و مرغان مرا در گریه یاری میکنند ای برادر جان زنان
بنی امیه همه در مجلسهای ناز نشسته اند در نهایت عزت و ما همه برهنه و عریان در میان با نهایت سرگردان و حیران چیستیم ای
برادر جان گویا ما از اسیران خطائیم که تازیانه بر ما میزنند و حال آنکه خطائی از ما سر نزده از این فقرات جان حاضر گداز
همه بگریه در آمدند و خروش بر آوردند سکینه خاتون بزبان حال میگفت ❁ مگر ای باب ز طفلان یتیمت سیری ❁ یار ما
جمله اسیران بلا دلگیری ❁ مدتی شد که ز ما غمزدگان دور شدی ❁ وز یتیمان اسیرت ز چه دلگیر شدی مهجور شدی ❁ حسرت
بیت که مارا بود غمخواری ❁ غرض ظلم ستم قوم دغا یک یاری ❁ در کتاب فضائل مرویست که روزی عمار یاسر بخدمت امیرالمؤمنین
آمد و عرض کرد یا علی امروز سه روز است که روزه دارم و وقتی بدستم هیچ نیامده ناچار شدم و بخدمت شما آمدم حضرت برخاستند
و فرمودند با من بهمراه بیا پس روانه شدند تا آنحضرت بجائی رسیدند و توقف فرمودند و قدری زمین را حفر نمودند چهار
هزار درهم بیرون آمد آن معدن سخاوت دو درهم بیرون آورده یکی را بعمار داد و یکی را بجهت خود گذاشت
عمار خواست که حضرت بیشتر بردارد رها و نیز نبود حضرت او را منع فرمود و خزانه را پنهان نمود و برگشتند و داخل شهر

شهر

مجلس یازدهم

معجزه که جناب امیرالمؤمنین بعمار نمودند

شدند عمار بمقتضای الانسان حریص علی ما منع قناعت را از کف گذاشته و ذلت طمع را بر خود پسندید و بهانه شغلی
از حضرت آنحضرت مرخص شد و بپای تعجیل بجانب آن گنج شتافت و جستجوی بسیار نمود اثری از آن گنج نیافت پس
خجل و منفعل برگشت چون بخدمت آن جناب رسید حضرت فرمودند ای عمار چرا رفتی و خجل برگشتی عرض کرد یا علی تو بهتر
از من میدانی بیان کن که چرا من آن گنج را نیافتم حضرت فرمودند ای عمار چونکه ما اهل بیت گنج و مال دنیا را اختیار نکردیم
و طالب نیستیم از ما پنهان نیست و چون دیگران طالبند از ایشان مخفی است و در خبر است که حیاطی از برای امیرالمؤمنین
جامه دوخته بود حضرت از در دکان او گذر نموده حیاط عرض کرد یا علی جامه شما تمام است حضرت فرمودند بیاور چون آورد
حضرت اجرتش را دادند شاگرد حیاط عرض یا علی شاگرد را کی مزدم میدهی حضرت فرمودند چه قدر بدهم آن طفل گفت
یا علی آنچه کرم تست آنجناب سنگی که در گوشه بازار افتاده بود اشاره نمود که ای سنگ شاگرد را کفایت کن و را بده بفرمان آنحضرت
آن سنگ از جای خود بلند شد و بربالای سر آن پسر قرار گرفت و سوراخ شده اشرفی از او ریخت بحدی که آن پسر نزدیک
شد که در زیر اشرفی پنهان شود وحشت نموده عرض کرد یا امیرالمؤمنین کافی است حضرت فرمود ای سنگ برگرد و بر جای خود
قرار گیر آن سنگ بجای خود برگشت باسانید صحیحه با بن معصوم مرویست که روزی از روزها جناب فاطمه زهرا سلام الله
علیها بیمار شد جناب امیرالمؤمنین ببالین آنحضرت آمد و فرمود ای دختر رسول خدا بیماران را آرزوئی میباشد ترا هم
آرزوئیست و بچه چیز میل داری گفت هرگز آرزوئی نکرده ام اما چون فرمودی حالا تمنای انار دارم حضرت برخواست
و بدر خانه شمعون یهودی آمد و فرمود مرا امروز اناری ضرور است و در خانه تو میباشد شمعون گفت یا علی مدتیست
و سال است که بغیر طائف نرفته ام و آن سالی که رفته بودم دو خروار انار آوردم و حالا اصلا ندارم آن امام والا مقام
فرمود که در خانه تو انار هست برو و طلب کن شمعون باندرون رفت و کیفیت را با زن خود گفت آن زن در
جواب گفت که ما را در خانه یکدانه انار هست و اکنون دو سال است که من آنرا در ظرفی گذاشته ام و هر روز چند برگ
تازه در پهلوی آن نهاده ام و او را تا حال نگاه داشته ام که تازه مانده است شمعون گفت مرا خبر نبود اکنون بروم
و بگویم نیست تا ببینم علی چه میکند پس بیرون آمد و گفت یا علی در خانه من انار نیست انوا قف اسرار فرمود که در
خانه انار موجود است و اکنون مدت دو سال که عیال تو آنرا در ظرفی نهاده و بعضی اندازه نموده تا آن انار تازه
مانده است برو و بیاور که در آن حکمتیست شمعون رفت و حال را با زن خود گفت که علی بن ابی طالب بعلم ولایت
دانسته چیزی را که من نمیدانستم ما باید بدین محمد در آئیم پس انار را بخدمت آن بزرگوار آورد حضرت انار گرفت

معجزه که از جناب امیرالمؤمنین بظهور رسید

وبسوی خانه رفت در اثنای راه بخرابه رسید نالهٔ ضعیفی بگوشش رسید بر اطراف ناله داخل خرابه شد شخصی را دید
که دران خرابه بیمار افتاده و ضعیف و زار گردیده پس ان طبیب بیماران بر سر ان غریب نشست ان بیمار چشم گشود و
بر روی انحضرت نظر نمود و پرسید ای جوان خوشرو تو کیستی که از دیدن جان رفته ام باز آمد حضرت فرمود تو چه کسی
و باین مقام چگونه افتادی بیمار گفت من پسر پادشاه حبشم و بارزوی دیدار محمد ص از شهر خود بر خواستم و با مال
بسیار در کشتی سوار شده رو باین جانب نهادم مالم در دریا غرق شد و من بجهد تمام بر تخته پاره بند شدم و خود را
بساحل رسانیدم و مدتیست که شهر بشهر میگردم تا باین شهر رسیدم بیماری مرا عارض شده و فارغ گشته ام حضرت
فرمود ای بیمار غریب اکنون که تو بیماری بگو ببینم بچه میل داری ایجوان گفت من انار میل دارم الجناب بمطوق و یؤثرون
علی انفسهم ان بیمار را بر بیمار خود اختیار نمود نصف ان انار را باو داد ایجوان خورد از قدم تا ناف صحیح شد پس عرض
ایولا اگر نصف دیگر را میدادی همه بدنم صحیح میشد حضرت نصف دیگر را مرحمت فرمود بدندان جوان خورد و از برکت
انحضرت صحیح و کامل شد ای مسلمان یادم آمد از بیمار کربلا که در خرابهٔ شام افتاده خشت در زیر سر نهاده با وجود تب
افتاب بر سرش میتابید نه کسی بدیدنش میرفت نه دوائی و نه غذائی و گراه بکابلی میبرد ÷ یادم آمد از علیل کربلا ÷ ان اسیر
رنج و بعد قتل زادهٔ خیر الانام ÷ با غل و زنجیر بردندش بشام ÷ ای چه گویم از ستمهائی که دید ÷ دیدهٔ کی دیده و گوشی
کی شنید ÷ عاقبت شد در خرابه مسکنش ÷ ای شود جانم بقربان تنش ÷ و در بعضی از کتب از منهال منقولست که میگوید
گذارم یکی از کوچهای شام افتاد نزدیک خرابه رسیدم بیماری را دیدم که از خرابه بیرون امده دست بدیوار گرفته بارنج تمام
اراده رفتن جائی داشت من چون شنیده بودم که اهل بیت رابشام آورده اند دانستم که ان علیل زار حسین است پیش
رفتم و سلام کردم جواب داد و فرمود کیستی که بر ما غریبان آواره و اسیران بیچاره سلام میکنی عرض کردم منم منهال کاش
دیده ام کور شده بود و شما را بدین حالت نمیدیدم ایولا چگونه شام کردی در شام فرمود مانند بنی اسرائیل در آل
فرعون عرض کردم ایولا ایا کسی بدیدن شما میآید یا نه و دوا و غذای شما چه چیز است ÷ حضرت بزبان حال فرمود از دوایم گر بپرسی باشد از اشک
بصر ÷ گر بگوئی از غذایم باشد از خون جگر ÷ جز کنیزان می نپرسد حال ما را هیچکس ÷ از برای اسیران نیست یکی فریاد
رس ÷ منهال میگوید گفتم ای اقا اراده کجا داری فرمود ای منهال این خرابه که مارا منزل داده اند سقف ندارد
میروم که خود را بسایهٔ برسانم شاید که اسوده شوم در ان اثنا دیدم یک زن سیاه پوش از خرابه بیرون آمده
و میان بیمار تب دار گفت ای جان برگرد که میترسم ظالمان ترا آزار کنند ÷ بیا ای عمه جان جانم فدایت ÷ بقربان تو

مهر

مهر و وفایت ÷ بیا در منزل ویرانهٔ خویش ÷ بنزد کودکان زار دلریش ÷ بیا ترسم که این قوم بداختر ÷ کنند
ازارت ای رنجور مضطر ÷ منهال میگوید گفتم ای اقای من این زن مظلومه کیست که پشتش از بار مصیبت خم شده
فرمود این عمه‌ام زینب خاتون دختر امیر المومنین است ÷ همین زن دختر حبل المتین است ÷ بر تربیت تو کل کلثوم دین است
بود نوباوهٔ زهرای اطهر ÷ بود شمع شبستان پیغمبر ÷ اگر گوئی چرا قدش خمیده ÷ ز بس اندر جهان محنت کشیده ÷ حسین را
پیش رویش سر بریدند ÷ تن زارش بخاک و خون کشیدند ÷ ز ارض کربلا تا وادی شام ÷ نه شب بودش قرار
و نه روز ارام ÷ القصه بعد از آنکه امیر المومنین ع ان انار را بان بیمار خورانید و او را از قید بیماری رهانید ایجوان
گفت یا علی مرا انصاف داری اکنون مرا دلالت کن بسوی رسول خدا ان هادی طریق دین ان جوان حزین را بخدمت
جناب سید المرسلین ص آورد و شهادتین بر او تلقین کرد ایجوان مسلمان شد و حضرت امیر المومنین بخانه آمد اما گویا
از روی فاطمه خجالت میکشید چرا که وعدهٔ انار باو کرده بود و خلاصه نشست فی الحال اوازی از در سرا بلند شد فضه را
فرمود ببین کیست فضه بیرون آمد عمر را دید که بر در ایستاده و طبقی بر سر دست دارد و سرپوشی بران نهاده عمر گفت
این طبق را حضرت رسول فرستاده و بفضه داد و او بخدمت امیر المومنین آورد و سرپوشش را از روی ان برداشت
حضرت ملاحظه نمودند نه عدد انار در ان طبق گذاشته بود فرمود این را بردار و بعمر رد کن و بگو این از ما نیست
فضه طبق را آورد و بدست او داد عمر چون شنیده بود که هر کس انار بهشت را بخورد داخل بهشت خواهد شد در اثنای
راه یکی از ان انارها را که ده عدد بود برداشته بود و چون دید حالا که طبق را بخدمت رسول میبرد رسوا میشود ان
انار را هم در طبق گذاشت و بخدمت رسول ص آورد و گفت علی میگوید این از ما نیست حضرت بسلمان فرمود این
طبق را تو بستان و از برای امیر المومنین ع ببر سلمان طبق را بخدمت سید الانس والجان آورد و بر زمین نهاد حضرت
دید که ده عدد است فرمود از ان ماست و این ایه را تلاوت نمود که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها در تفسیر امام
حسن عسکری علیه السلام مذکور است که روزی سید عرب و عجم و زبدهٔ اولاد ادم جناب رسول خدا ص از روی شفقت
نظر باصحاب خود نمود و بایشان خطاب نمود که ای اصحاب من در شب گذشته کدام یک از شما خود را از برادر
مؤمن پنهان داشته تا منفعل نگردد و بعد از ان حاجت او را برآورد سرور مؤمنان عرض کرد منم یا رسول الله فرمود
میدانم تو بودی یا علی یاران را از ان خبر ده تا بتو اقتدا کنند اگرچه [illegible] زمشرق و مغرب در رتبهٔ تو
نتوانند رسید پس امیر المومنین ع گفت یا رسول الله دوش میگذشتم مردی از انصار را دیدم که در مزبله پوستهای

مجلس دوازدهم

خربزه را بر میداشت دانستم که گرسنه است و نخواستم که مرا به بیند که مبادا منفعل شود و شرمنده گردد پس باز
گشتم و بخانه رفتم دو قرص نان که از برای افطار خود گذاشته بودم برداشتم و بنزد او رفتم و گفتم این نان را بگیر که هر چه
ترا آرزو باشد از طعام و میوه به برکت الله نان را پاره کن که حق تعالی همان میگرداند چون بوی دادم شیطان مرا وسوسه کرد
که این را بانی مردی که دادی شاید از منافقان باشد پس با شیطان جهاد کردم و گفتم اگر تو نومید از او بر گردی من
او را مؤمن مخلص میگردانم پس گفتم خداوندا بجاه محمد و ال او که این مرد را مؤمن مخلص گردان ناگاه دیدم انمرد
بر روی در افتاد و سجده کرد گفتم حالت چیست گفت یا علی در دلم شکی بود اکنون زایل شد و بهشت و دوزخ را
بمن نمودند رسول ص فرمود که یا علی حق تعالی بمقدار هر حبه از ان قرصهای نان در بهشت بتو درجه کرامت فرماید که
بزرگتر از دنیا و ما فیها باشد ÷ کسی را که لطفت گرفتن ز جا ÷ گذر کرد از اوج هفتم سما ÷ کسی را که قهرت بزد بر زمین
فرو رفت تا اسفل السافلین ÷ در کتاب مناقب مرتضوی مرقوم است که در سفری از سفرها سائلی بخدمت حضرت امیر
المومنین رسید و از ان حضرت نان طلبید الجناب بغلام خود قنبر فرمود که باین سائل نان بده قنبر عرض کرد ایولا نان
بار شتر است فرمود با شتر بده گفت شتر در قطار است حضرت فرمود و بند با قطار بده قنبر در ساعت دست از مهار بر داشته
در گوشه رفت امیر المومنین ع پرسید که چرا کناره کردی عرض کرد ای بحر سخا وای کان عطا ترسیدم که مرا نیز به بخشی
و من از دولت خدمت شما محروم گردم از بعضی ثقات منقولست که روزی امیر المومنین ع در بازار میگذشت
عمار یاسر را دید که یهودی از او نیم دینار مطالبه میکند و عمار میگوید ندارم صبر کن تا بدست آرم یهودی گفت تا نگیرم
دست از تو بر نمیدارم حضرت فرمود ای یهودی او را مهلت بده تا بهم رساند یهودی گفت یا علی اگر تو میخواهی
او را اعانت کنی قرضش را ادا کن پس انشاه با فرهنگ پاره سنگ بزرگی خطاب فرمود که ای سنگ
قرض عمار را ادا کن باعجاز انحضرت انسنگ طلا شد حضرت گذشت پس عمار ندانست که از ان طلا چگونه نیم
دینار جدا نماید و بیهودی بدهد پس مناجات کرد که خداوندا بحق الحکیم که این سنگ را برای او طلا کردی انرا
نرم کن در دست من تا طلب یهودی را بدهم در حال ان طلا نرم شد عمار نیم دینار را از ان طلا جدا کرد و بیهودی داد
و متفکر بود که باقی دیگر را چکند پس با خود گفت که اگر سیم و زر دنیا را قرب و منزلتی بودی امیر المومنین ع اولا
اختیار میکرد خداوندا بحق الحکیم که این سنگ را باعجاز او طلا ساختی باز این طلا را سنگ گردان در حال ان
طلا سنگ شد در کتاب مناقب مرتضوی باین مضمون مذکور است که روزی از روزها جناب رسول خدا ص روی

بنزدک

منور بشد ابوجهل ملعون را زرهی پوشیده بود که هیچ تیغی بر ان کارگر نمیشد عبدالله بن مسعود ان زره را گرفت و پوشید
و ان ملعون از شجاعان لشکر بود بمیدان آمد و مبارز طلبید امیر المومنین ع او را گمان ابوجهل کرد و مانند شیر روی بان
نهاد و تیغ بلا دریغ از غلاف برکشید و بی محابا بسوی ان لعین دوید و چنان تیغی بر گردنش زد که مانند گوی در میدان
غلطان شد و تنش بخون غلطید حضرت دانست که ابوجهل نیست اما در ضلالت کم از ان نا اهل نیست از او
درگذشت و بمقام خود بازگشت پس مشرکین آمدند و ان زره را از تن ان لعین بیرون کردند و بلشکرگاه خود
بردند و حرمله نامی از ان ملاعین ان زره را پوشید و روی بمیدان نهاد امیر المومنین بمصاف ان لعین آمد و او را
هم بجهنم واصل کرد دیگر کسی ان زره را نپوشید خروش از لشکر کفار برآمد و ملعونی که او را زمعه میگفتند با پسر خود بمیدان
امیر المومنین ع آمدند حضرت زمعه را شناخت و چون شیر غضبناک بسوی ان دو ملعون تاخت پدر و پسر هر دو
بیکبار از شمشیر حیدر صفدر روانهٔ سقر گردیدند حنظله پسر ابی سفیان چون پیل دمان خنجر بکف پیش آمد که
و [illegible] بنزدیک شیر یزدان آمد که وسعت شمشیر زدن نبود حیدر کرار بازو را بلند کرد و دست بازکشاد چنان
بر فرقش زد که دو چشمش از کاسه سر بیرون افتاد و باسفل السافلین قدم نهاد یکی دیگر پیش آمد او را بدو نیم
کرده بجهنم فرستاد و خود را بسوی ملعونی که هم علم و زیر باشد رسانید و چنان شمشیری بر میانش نواخت که بدو نیم
شد نیمی از پس و نیمی از پیش بر زمین افتاد و سایر شجاعان اهل اسلام بیاری الجناب عزم معرکهٔ میدان کرده کشتند
و مشرکان را بجهنم میفرستادند در ان حال رسول خدا دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورده ظفر و نصرت اهل
اسلام را طلب میکرد دعایش بهدف اجابت مقرون گردیده بشارت آمدن ملائکه بامداد مسلمین باو رسید و بمقدم
رسانید پس مشت ریگی برداشت و بجانب مشرکین پاشید و فرمود شاهت الوجوه و لشکر اسلام را مژدهٔ فتح داد
از امیر المومنین ع مرویست که در روز بدر سه نوبت پی هم باد تندی وزید دفعهٔ اول جبرئیل و دوم
میکائیل و سیم اسرافیل بود که هریک با هزار نفر از ملائکه برای اعانت لشکر اسلام آمده بودند و دستارهای سرخ
و زرد بر سر داشتند و بر اسبان ابلق سوار بودند القصه چون اعانت خداوندی قرین سید المرسلین شد
سپاه ظلام از لشکر اسلام فرار نموده هفتاد نفر ایشان کشته شد و هفتاد نفر بقید اسیری گرفتار شدند از جمله
کسانی که کشته شده بودند سی و شش نفر بشمشیر امیر مومنان ع بدرک واصل شدند و تتمه بدست باقی مسلمانان
و ملائکه و ابوجهل لعین بتیغ بعضی از مسلمین بدرک اسفل واصل شد و عبدالله بن مسعود بمیدان آمده پا بر گردن

از پا در آمد

او نهاد و تیغ او را کشیده خواست او را بکشد آن ملعون گفت ای اعرابی بگردنگاه مصعب بالا رفت کاش یکی از
اولاد عبدالمطلب مرا میکشت که کشتن تو از برای من ننگ و عار است اما تو چون مرا میکشی میخواهم که سر مرا از پا تنی
گردن جدا کنی که در میان سرهای بریده از هم ممتاز باشد ابن مسعود از خیال بزرگی و تکبر آن ملعون خندید و بعکس
مقصود سرش را از بیخ گوش برید و خود از سر و زره از تن او ربود و تکبر او را از سرش بیرون کرد و سر آن لعین
پرکین را نزد رسول خدا آورد و رسول خدا از دیدن سر آن لعین شاد شد و از اصحاب رسول الله چهارده نفر
کشته شدند شش تن از مهاجر و هشت نفر از انصار و عبیده که سابق مذکور شد که ملعونی پایش را قطع
کرد امیرالمومنین او را برداشته بخدمت رسول خدا آورد عبیده عرض کرد یا رسول الله من شهیدم آنسرور آب در دیده
گردانید و فرمود بلی تو اول شهیدانی از اهل بیت من پس مرغ روح شریفش با شیان قدس پرواز نمود و مدت
عمرش شصت و سال بود و چون این فتح نمایان از اسلامیان بظهور رسید بفرموده سید ابرار اجساد پلید کفار را بچاه
بدر انداختند و آنحضرت با سایر اخیار بر سر آن چاه آمده حضرت نام آن کشتگان را بر زبان راند و فرمود هل وجدتم
ما وعد ربکم حقا فقد وجدت ما وعدنی ربی حقا یعنی آیا آن وعده که خداوند کرده شما یافتید امر اکرم او عذاب
وسخط خدا و ترا باشد بدرستیکه من وعده پروردگار را حق یافتم عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله با اجساد بی روح سخن
میگوئی فرمود ایشان سخن را مثل شما میشنوند ولیکن یارای جواب گفتن ندارند و اکنون دانسته اند که آنچه من
گفتم حق است پس نماز عصر را در بدر ادا نموده و از آنجا کوچ کرده در وادی صفرا غنایم و اموالی که بدست آورده
بودند قسمت کردند و بمدینه مراجعت فرمودند ای دوستان اگر چه در جنگ بدر رسول خدا غالب شد بر امیه
و مشرکین اما در عرصه کربلا حضور نداشت در وقتیکه حسینش مغلوب ایشان گردید امیرالمومنین در جنگ بدر
دمار از روزگار کفار برآورد اما در عرصه کربلا تلافی کردند و حسین مظلومش را از پا درآوردند رسول خدا
از برای عبیده گریه کرد و فرمود تو اول شهیدان اهل بیت منی و او را با بنی ابت ارشاد گردانید اما نبود در عرصه
کربلا در وقتیکه حسینش از پا درآمده بود و مثل عزیزان قدر خاک کربلا را جمع کرده بود که گاهی میافتاد و گاهی بر می خاست
و گاه مثل عزیزان سر خود بر خاک مینهاد ❊ نبود بر سر آن تشنه کام غمخوار ❊ نداشت جز جگر پاره پاره دلداری ❊
کسیکه خونها ز چشمش بشت اشک جاری بود ❊ کسیکه سوخت بروز غمهای کاری بود ❊ که شد ببالین آن امام زمن ❊
زمینی گرفت سر بیکسیش در دامن ❊ اگر رسول خدا میدید که چگونه خونها از زخمهای حسینش جاری بود چه میکرد و گر

او نیز

از ضربت ملعونی که بدانش بیرسید مگر ضربت ظالمان که در پی بران مظلوم وارد میشد عمر سعد ملعون آهنگ قتل
آن جناب نمود حضرت نگاهی بوی کرد و فرمود یا ابن سعد تو خود بقتل من مائلی آن ملعون شرمسار شده برگشت پس ملعونی که
او را مالک بن نسر میگفتند ضربتی بر فرق همایونش زد که جامه مبارکش پر از خون شد امیرالمومنین را در محراب ضربت
تیغ بر فرق زدند و پسرش حسین مظلوم را در عرصه کربلا شمشیر بر سرش نواختند ❊ فغان ز بیداد که چنان تیغ میزدند بر سر ❊
گهی بفرق پدر در نماز و گه بر پسر ❊ همین نه فرق پدر در نماز شد پر خون ❊ که تارک پسر از تیغ کین شدی گلگون ❊ و چون
ضربت بر فرق امیرالمومنین زدند همین حسین مظلوم ببالین پدر دوید و فریاد واابتاه بلند کرد با وجود آنکه امیرالمومنین
غایب نشود و جمیع دوستان نیز در پیش بودند اما چه کرم نبود از برای زینب کربلا که هیچکس در آنوقت ببالینش بیاید مگر
عبدالله پسر امام حسن مجتبی که در آنوقت آن کودک یتیم بر در خیمه ایستاده بود و چون عم بزرگوار را بآن احوال دید بر فرق
خود زد و دوان دوان بسوی عم خود روان شد سید الشهدا دید که آن کودک میآید باواز بلند صدا زد زینب خاتون را
که یا اختاه حبیبه یعنی ای خواهر بیچاره فرزند برادرم را نگاه دار و مگذار باینجا بیاید ❊ ای یتیم کشی ایام خواهرم زینب ❊
بروزگار کشیده همیشه رنج و تعب ❊ بگیر نور دو چشم مرا که بابم رفت ❊ ز نور دیده پدر در زمانه خون جگر است ❊ بگیر و
تنگ در آغوش خود نگهدارش ❊ ز آمدن بسوی قتلگاه مگذارش ❊ که ترسم از ستم کوفیان شهید شود ❊ ز عمر خویش در این لحظه
ناامید شود ❊ زینب خاتون دوید که آن کودک را نگاه دارد آنچه سعی کرد نتوانست تا آخر خود را بعم بزرگوار رسانید
و خود را بروی آن جناب انداخت در آنوقت ملعونی شمشیری حواله سید الشهدا کرد آن طفل معصوم گفت ویلک یا ابن
الخبیثه اتقتل عمی یعنی وای بر تو ای ولد زنا آیا میخواهی عم مرا بکشی و دست خود را بلند کرد که شمشیر بآنحضرت نیاید آن
ملعون دل شکال آن طفل نسوخت و شمشیر خود را بر دست عبدالله زد آن طفل فریاد برکشید که یا اماه لقد
قطعوا یدی یعنی ای جان دستم را قطع کردند حضرت آن کودک یتیم را در آغوش کشید و فرمود ای فرزند
برادر من صبر کن که همین ساعت در روضات جنان با پدر و جد خود ملاقات خواهی کرد ناگاه حرمله ولد الزنا
تیری بآن کودک بی گناه زد که فی الفور در دامن عم بزرگوارش شهید شد ای شیعیان منافعت این حرمله ملعون که
که هم وقت قتل کودکان بر میان بسته بود و یکبار بر تیر جفا حلقوم تشنه علی اصغر را پاره پاره نمود و یکبار این کودک
یتیم که در صغر سن از پدر مایوس شده و او را در دامن عمش از حیات مایوس کرد و در آنوقت ظالمی که او را صالح بن
وهب میگفتند نیزه بر پهلوی مقدس آنحضرت زد که آنجناب بر رو در افتاد چون آن مظلوم در وقت وداع با اهل بیت

وصیت نموده بود که هر چه بر سر بیاید صبر کنید و بی تابی ننمایند اهل بیت هم صبر میکردند تا وقتیکه آن ملعون نیزه بر پهلوی
مبارک آنحضرت زد و آنجناب بر رو درافتاد زینب برخاست و از خیمه بیرون دوید و فریاد برآورد که واسیداه واخاه
واجداه واعلیاه کاش در اینوقت آسمان بر زمین میچسبید و کوهها پاره پاره میشدند پس رو بعمر سعد کرد و فرمود ای پسر
سعد تو ایستاده نگاه میکنی و حال آنکه فرزند رسول خدا را میکشند ابن سعد با این سنگدلی آب از دیده هایش جاری شد الا
لعنة الله علی القوم الظالمین ❊ در بیان جنگ احد ❊ علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که چون کفار
قریش از جنگ بدر بسوی مکه مراجعت نمودند با آن احوال که هفتاد نفر از ایشان کشته شده و هفتاد نفر دستگیر شده بود ابوسفیان
گفت ای گروه قریش زنان خود را مگذارید که از برای کشتگان خود بگریند چرا که آب دیده آتش حزن و اندوه و عداوت
محمد را خاموش میکند و باعث این میشود که اصحاب محمد بر ما شماتت میکنند قریش عزاداری را موقوف کردند و گریه نکردند و در
سال دیگر اراده جنگ احد کردند و با هم سوگندان خود از طائفه کنانه و غیر ایشان جمعیت کردند و اسلحه بسیار مهیا کردند و از
مکه با سه هزار سوار و دو هزار پیاده بیرون آمدند و زنان را با خود آوردند که مصیبت بدر را بیاد ایشان بیاورند و ایشان را
بر قتال تحریص کنند و ابوسفیان زن خود هند دختر عتبه را با خود برد و عمره دختر علقمه حارثیه نیز با ایشان بیرون
آمد بعد از بیرون رفتن ایشان عباس عم پیغمبر نامه بحضرت نوشت و وقایع را در آن نامه نوشت و بمدینه فرستاد چون
حضرت نامه را با اصحاب خود از مضمون آن خبر نداد و تمام اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد که حق تعالی مرا خبر داده که قریش
جمعیت کرده اند و اراده مدینه دارند و ترغیب نمود ایشان را بر جهاد پس عبدالله بن ابی و جماعتی از اصحاب گفتند یا رسول الله
از مدینه بیرون مرو ما در کوچهای مدینه با ایشان جنگ میکنیم و مردان ضعیف و زنان و غلامان و کنیزان همه در بام کوچه ها
بگیرند و از بامها بر ایشان سنگ زنند و هم اتفاق میکنیم بر دفع ایشان بدرستیکه هرگز کرده هیچ سر مدینه نیامده اند که
بر ما ظفر یابند در وقتیکه ما در قلعه ها و خانه های خود بودیم و هرگز از مدینه بجانب جنگ بیرون نرفتیم مگر آنکه دشمن بر ما
غالب شده و گوینده که حضرت با این رای مایل بود پس سعد بن معاذ و غیر او از قبیله اوس برخاستند و عرض کردند یا رسول الله
در وقتیکه ما مشرک بودیم و بت میپرستیدیم کسی از عرب در ما طمع نکرد چگونه الحال در ما طمع میکنند و حال آنکه مسلمانیم
و تو در میان مائی البته از مدینه بیرون میرویم و با ایشان جنگ میکنیم پس هر که از ما کشته شود شهید خواهد شد و هر که
نجات بیابد ثواب جهاد خواهد داشت رسول خدا سخن ایشان را قبول فرمود و بیرون رفت با گروهی از اصحاب خود که موضع
از برای جنگ تعیین نماید چنانکه حق تعالی خبر داده که واذ غدوت من اهلک تبوی المومنین مقاعد للقتال والله سمیع علیم

بعد

یعنی یاد کن ای محمد وقتی را که بامداد بیرون رفتی از اهل خود و مهیا میکردی از برای ایشان مکانی از برای کارزار و خدا شنوا است
گفتار شما و داناست بنیتهای شما پس رسول خدا موضع لشکر خود را از جانب راه عراق تعیین نمود و عبدالله بن ابی و قوم او
و جماعتی از خزرج متابعت او کردند پس حضرت اصحاب خود را شمرد و ایشان هفتصد نفر بودند پس عبدالله بن جبیر را با پنجاه نفر
از تیراندازان بر در دره تعیین فرمود زیرا که میترسید که کفار از این دره درآیند و عبدالله بن جبیر و اصحابش را وصیت
فرمود که اگر ببینید که ما کفار را گریزانیده ایم تا وقتیکه ایشان را داخل مکه کرده ایم باز از این دره دست برندارید پس
ابوسفیان لعین خالد بن ولید را با دویست سوار مقرر کرد که در کمین باشید و بایشان گفت که چون ببینید که ما با مسلمانان
آمیختیم شما از این دره داخل شوید و از عقب مسلمانان درآئید و نقل است که ابوسفیان چنان مصلحت دید که هند زن خود را
با چندین زن دیگر که بهمراه برده بودند در پیش صف لشکر زینت کنند و مشغول دف زدن باشند و از برای کشتگان
خود سرود بگویند تا مردان را غیرت بحرکت آید القصه چون مشرکان در مقابل مسلمانان صف کشیدند و حضرت تعبیه
اصحاب خود نمود و علم را بدست امیرالمومنین داد بیکبار لشکر انصار بر کفار حمله آوردند و مشرکان با قبح وجهی گریختند
و اصحاب حضرت متوجه اموال ایشان شدند و مشغول غارت گردیدند و دست از جنگ برداشتند و چون خالد آمد که از دره
داخل شود عبدالله بن جبیر و اصحابش ایشان را تیرباران کردند ایشان برگشتند و چون اصحاب ابن جبیر دیدند که اصحاب رسول الله
مشغول غارت کردن هستند خواستند ایشان هم بروند عبدالله گفت از خدا بترسید حضرت ما را سفارش کرده که از جای خود
حرکت نکنیم هر چند ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و یک یک میگریختند و میرفتند تا آنکه عبدالله با دوازده نفر ماندند
علمدار کفار در دست طلحة بن ابی طلحه بود پس طلحه ندا کرد که یا محمد شما گمان میکنید که ما را بشمشیرهای خود بسوی جهنم میفرستید
و ما شما را بشمشیرهای خود بسوی بهشت پس هر که میخواهد به بهشت ملحق شود بیاید تا من او را به بهشت فرستم چون کسی جرات نکرد
امیرالمومنین متوجه آن ملعون شد و رجز خواند که مضمونش این است که ای طلحه اگر شما چنانید که میگوئید شما اسبان دارید
و ما شمشیرها داریم پس بیایید تا ببینیم کدام یک کشته خواهیم شد و کدام یک سزاوار تریم بکفر طلحه گفت تو کیستی ای پسر حضرت
فرمود منم علی بن ابیطالب طلحه گفت دانستم ای قصم یعنی در هم شکننده دلیران که بغیر از تو کسی جرات بر جنگ من نمیکند پس
طلحه ضربتی حواله آنسرور نمود آنجناب سپر آن ضرب را رد نمود و ضربتی بر او زد که دو ران او قطع شد و بر پشت افتاد
و جامه اش سرنگون شد حضرت پیش رفت که سرش را جدا کند او را قسم برحم داد حضرت از او گذشت مسلمانان پرسیدند
که چرا کار او را تمام نکردی فرمود ضربتی بر او زدم که جان نخواهد برد پس علم را ابوسعید پسر ابی طلحه برداشت و باز امیرالمومنین

او را بجهنم فرستاد و علم بزمین افتاد پس عثمان پسر ابی طلحه علم را گرفت و بضرب امیر المؤمنین بدرک واصل شد و علم ایشان بزمین
افتاد پس مسافع پسر ابی طلحه علم را برداشت و بدست حیدر رو بسقر نهاد و علم افتاد پس حارث پسر ابی طلحه علم را برداشت و بضرب
شاه ولایت بر خاک مذلت افتاد پس عزیز بن عثمان علم را برداشت و بتیغ آنحضرت روح پلیدش از جسدش بیرون رفت پس
علم را عبدالله بن جمیله بلند کرد و بتیغ امیر المؤمنین روانه اسفل السافلین شد پس علم را دیگری از بنی عبد الدار برداشت و بضرب
آنسرور بجهنم واصل شد پس علم را ارطاة بن شرحبیل برداشت و او هم بسوی جهنم شتافت پس علم را غلام بنی عبد الدار که صواب
نام داشت برداشت و امیر المؤمنین ضربتی بر او و دست راستش را انداخت پس آن ملعون علم را بدست چپ خود گرفت حضرت
دست چپش را نیز انداخت پس علم را بدستهای بریده خود نگاه داشت و گفت ای بنی عبد الدار آیا [illegible] کردم
پس امیر المؤمنین ضربتی بر سرش زد که بجهنم واصل شد ای عزیزان حکایتی بخاطرم رسید که جگر شکافت امیر المؤمنین که در غزوه
احد علمدار بود شنیدید که چه قدر از علمداران بی ایمان را روانه نیران نمود و در حقیقت قوام امر لشکر بسته بعلمدار است

نعزیه

اما پسر همین امیر المؤمنین که نام شریفش عباس بود و علمدار عرصه کربلا بود چگونه او را از پا درآوردند امیر المؤمنین در جنگ
احد دستهای علمداران لشکر کفار را قطع کرد اما کوفیان بی دین در عرصه کربلا دستهای فرزندش علمدارش را جدا کردند و در حالتیکه مشک را
بدوش کشیده بود و یکطرف تشنگی خودش و یکطرف تشنگی اهل حرم را یکجا [illegible] داشت که آب را بلب تشنگان برساند لشکر
کفار دورش را گرفته بودند * مانده بود از لب تشنگی بی هوشش * کشیده مشک برای اهل حرم بدوشش * ز کین صف هیجا نبود آرامش *
زبان ز تاب عطش خشک بود در کامش * بسیار تشنه لبان بلا بجولان بود * بهر اهل حرم جمله را فغان بود * گرفته لشکر کفار
دوران شه را * سحاب وار بپوشیده (نهان کرده) نور آن مه را * بهر طرف که شتابان بتاخت توسن را * بر آن جناب یکی تنگ کرد راه رفتن را *
یکی بجسم شریفش خدنگ کین انداخت * یکی بپیکر او تیغ آهنین انداخت * آنجناب مقصودش این بود که آب را بحرم برساند لیکن
چون دشمنان از هر طرف دور آن علمدار بیکس را گرفته بودند آن غریب چاره نداشت با آن تن جنگ میکرد و بسوی
خیمها میرفت آن ظالمان هم این معنی را فهمیده بودند و کار را بر آن جناب تنگ کردند ناگاه ملعونی از پشت سرش در آمد و دست راستش را
از بدن جدا کرد آنحضرت مشک را بدوش چپ گرفت و به تاخت و با دشمنان جنگ میکرد ظالمی دیگر دست چپش را نیز از
بدن جدا کرد آن مظلوم مشک را بدندان گرفت و با رکاب دشمنان را از خود دور میکرد و دلش در تشویش بود که مبادا
آب باهل حرم نرسد * چو گشت دست سقای [illegible] جدا * گرفت آن مشک را لا بد بدندان * روان گردید سوی خیمه شاه * کشیدی
از جگر هر دم دو صد آه * چو دشمن دید این احوال از او * که شد در تیغ او دست و بازو * بجوم آور شدند از هر کنارش * ببستند

ازجا

کیفیت شهادت حضرت عباس ۴۳

از جفا راه گذارش * یکی شمشیر بر دوش کشیدی * یکی از نیزه جسمش را گزیدی * ولی آن طایر بی بال و بی پر * مدام افتاده
آن قوم کافر * الم از تن برون شد صبر و تابش * فرو افتاد [illegible] از رکابش * اما ای شیعیان بدیده انصاف نظر کنید [illegible]
بکسانی که شمشیرها و نیزها بدست داشتند و از هر کنار بجوش حمله میکردند اما آن مظلوم بامید آنکه آب را بحرم برساند [illegible] بود و از
دست بریده خود فراموش کرده بود که ناگاه ظالمی تیری بجانب آنجناب انداخت آن تیر بر مشک خورد و پاره کرد و تمام آبهایش
ریخت آنحضرت دیگر دل ببرگ داد و با خود میگفت دیگر بچه رو بخیمها بروم که از لب آب آبرو ندارم و پاهایش از رفتار سست شد
که ناگاه ظالمی تیری بجانب آن علمدار بی دست انداخت آن تیر بر سینه با کینه‌اش نشست و از پشت سرش بیرون رفت آنجناب
پا را از رکاب گردانید و بروی خاک افتاد و فریاد کرد یا اخاه ادرکنی ای برادر جان حسین برادرت در یاب و دیدار
آخرینش را به بین * بیا به بین که چسان کشته ام بر این ره‌گذار * فتاده غرقه بخون در میان قوم ضلال * بیا بیا که علمدار تو بخاک
فتاد * بیا به بین که علم را چسان ز کف بنهاد * بیا ببین که بتیغ دو دستم از بدن است * بسوی جنت فردوس رخت بر بستم * بیا بیا
که مرا آرزوی دیدار است * بیا بیا که ز هجران دلم در آزار است * همینکه صدای عباس بگوش امام مظلوم رسید طاقت
نیاورد و بنا بر بعضی روایات پیاده روی بقتلگاه نهاد یعنی کسیکه داغ برادر بیند بی اختیار میشود آنجناب ببالین عباس
آمد دید که در میان خاک و خون غرق افتاده بی اختیار خود را بروی جسد او انداخت و آغاز ناله و افغان کرد جمعی
سواره پیاده بنزدیک نعش چاک‌چاک عباس آمدند و بیکبار آن جسد پاره پاره را در میان گرفتند و ذره ذره گوشت
بدنش از سر نیزه و شمشیر ربودند امام مظلوم چون این حالت را دید برگشت و بر اسب خود سوار شد و بر کوفیان حمله کرد
و ایشان را از هم درید اما وقتیکه بر نعش عباس رسید برادر را در آن حالت دید که در خاک و خون افتاده و روحش
از قفس تن پرواز کرده * افتاده دید غرقه بخون پاره پیکری * یارب نه بیند هیچ کس اینطور برادری * آنجناب آمد و بر
بالینش نشست و بزبان حال آن دو برادر با یکدیگر چنین سؤال و جوابی کرد اما زبان حال امام این بود که فرمود برادر جان
بتشنه کامی بنامرادی * نظر از آب فرات بستی * ز خیل عدوان درین بیابان * نبود گویا خدا پرستی * تو شاهباز
باوج عزت * چرا شکسته پای بخاک ذلت * اگر چه دارد همیشه دنیا فراز و شیب و بلند و پستی * زبان حال عباس
عرض کرد ای جان برادر * بس است فخر من ای برادر * که چون تو شاه بلند قدرت * قدم نهادی ز روی رحمت
بسراغ غلام پستت * زبان حال امام فرمود * چو نوجوانم فتاده بر خاک * شکسته پشتم ز مرگ اکبر * شهید گشتی
توای برادر * دوباره پشت مرا شکستی * زبان حال عباس در جواب گفت * دریده مشکم چو شد ز پیکان *

بنامرادی گذشتم از جان * فتاد آخر بجوی حرمان بکشتی من از آن شکستی * زبان حال امام فرمود ای برادر جان عباس
نشسته ام مقابل برابر تو * تو خفته خوش مقابل من * کی است حسرت که در حضور برادر خود تو نشستی * زبان
حال عباس عرض کرد * بخدمت تو بنده کافی نشستم و [illegible] * که نیست جانی بپای خیزم مرا ببالین تو چون نشستی *
زبان حال امام فرمود * بچشم گریان بجنگ عدوان * [illegible] درین بیابان * [illegible] که از پا فکندی مرا [illegible]
دستی * عباس بزبان حال عرض کرد * چسان شتابم بخدمت تو * که بهر خدمت نمانده پائی * چگونه آرم بگردن تو به پیکرم
چو نیست دستی * جناب سید الشهدا در آن وقت فرمود الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی یعنی حالا پشتم شکست و چاره ام
گم شد بی پشت و پناه شدم پس آنجناب گریه بسیار کرد و بسوی خیمگاه مراجعت فرمود انا لله و انا الیه راجعون

مجلس ۲۴ — مجلس بیست و چهارم

در بقیه کیفیت احد است بعد از آنکه امیر المؤمنین غلام بنی عبد الدار را بجهنم واصل کرد علم افتاد دختر علقمه حارثیه علم کفار را
بلند کرد و خالد بن ولید متوجه دره شد و چون قلیلی از اصحاب ابن جبیر که در دره باقی مانده بودند خالد بن ولید همه را
کشت و از عقب مسلمانان در آمد و شمشیر در میان ایشان گذاشت و چون نظر ایشان در هنگام گریختن و دیدند که علم ایشان هنوز
بر پاست برگشتند و بر سر علم خود جمع شدند و از دو طرف مسلمانان را در میان گرفتند و ایشان از گریز چاره ندیدند لشکر اسلام
بهر سو گریختند و بکوهها بالا رفتند و رسول خدا را تنها گذاشتند چون حضرت هزیمت ایشان را مشاهده نمود خود را از سر خود
برداشت و فریاد کرد که بسوی من آئید منم رسول خدا از پیش خدا و رسول بکجا میروید ایشان برنگشتند و کسی با آن حضرت نماند
مگر ابو دجانه و حضرت امیر المؤمنین و هر گروه از مشرکان که بر رسول خدا حمله میکردند امیر المؤمنین استقبال ایشان میکرد و بسیاری
از ایشان را میکشت و ایشان را دفع میکرد تا آنکه شمشیرش پاره پاره شد و از زنان نسیبه دختر کعب در خدمت رسول خدا
باقی مانده بود و دیگر گریخته بود و حضرت او را با خود بجنگها میبرد که مجروحان را مداوا کند و پسرش در این جنگ همراه بود خواست
بگریزد نسیبه مادرش بر او حمله کرد و گفت ای فرزند از خدا و رسول بترس بکجا میگریزی پس او را برگردانید تا آنکه مردی از
مشرکان بر آن پسر حمله کرد و او را شهید کرد پس نسیبه شمشیر پسر خود را گرفت و بر آن کشنده او زد و بجهنمش واصل کرد
رسول خدا او را تحسین کرد و فرمود خدا بر تو برکت دهد ای نسیبه و آن زن نیک اختر خود را در پیش روی آنحضرت باز
داشته بود و سینه و پستان خود را سپر کرده بود که آسیبی بآنحضرت نرسد تا آنکه جراحت بسیار باو رسید و ملعونی بر حضرت
حمله کرد و میگفت محمد را بمن بنمائید من نجات نیابم اگر او از من نجات یابد پس ضربتی بر دوش مبارک آنحضرت زد و فریاد
زد که بلات و عزی سوگند که محمد را کشتم در آن حالی [illegible] حضرت بر نامردی افتاد و از مهاجران که میگریخت و سپر خود را

الی

بر پشت سر انداخته بود حضرت او را ندا کرد که ای صاحب سپر بینداز سپر خود را و برو بسوی جهنم آن نامرد سپر را انداخت
حضرت فرمود به نسیبه که برو و سپر را بردار نسیبه سپر را برداشت و با مشرکان قتال میکرد پس حضرت فرمود که نسیبه روزی
او بهتر از مقام ابوبکر و عمر و عثمن و چون شمشیر امیر المؤمنین ع پاره پاره شد بخدمت حضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله
مرد بسلاح خود جنگ میکند و شمشیر من شکست حضرت رسول ص ذو الفقار را باو داد و فرمود با این شمشیر جنگ کن حضرت
شمشیر را گرفت و هر یک از اشرار که قصد بنی مختار میکردند حیدر کرار بشراره ذو الفقار آتش بار روح پلیدش را
بدرک اسفل نار میفرستاد پس رسول خدا ص بجانب کوه احد میل نمود و پشت بر کوه داد که جنگ از یکطرف باشد
زیرا که بغیر از امیر المؤمنین ع کسی با آنحضرت نبود و پیوسته امیر المؤمنین در پیش روی آنحضرت مقاتله میکرد تا آنکه بر سر
و رو و سینه و شکم و دستها و پاهای مبارکش نود جراحت رسید و چندان محاربه کرد که مشرکان [illegible] منهزم گردیدند
و مسلمانان شنیدند از جانب آسمان که کسی ندا میکرد که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار یعنی جوانی بغیر از علی نیست و شمشیری
بغیر از ذو الفقار نیست پس جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد و عرض کرد یا محمد ص بخدا سوگند که برابری و برادری و یاری
اینست که علی میکند حضرت فرمود چگونه نکند و حال آنکه من از اویم و او از منست جبرئیل گفت من نیز از شمایم و ابو دجانه
از بس جراحت بر او زدند ضعیف شد امیر المؤمنین ع او را برداشته بخدمت رسول خدا ص بر زمین گذاشت حضرت او را دعای خیر کرد
خلاصه هند دختر عتبه که مادر معویه است و زن ابی سفیان در میان لشکر کفار ایستاده بود و هر مرد از کفار که میگریخت میلی و سرمه
دانی باو میداد که تو زنی این آلت زنان را بگیر و دیگر دعوای مردی مکن و شیر خدا حمزة ابن عبد المطلب که عم رسول خدا
باشد در آن جنگ بسیاری از مشرکین را بجهنم فرستاد و بهر طرف که حمله میکرد از او میگریختند و کسی در برابر او نمی‌ایستاد و هند
ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود از جبیر بن مطعم عهد کرده بود که اگر محمد ص یا علی یا حمزه را بکشی اینقدر بتو بدهم که تو را [illegible]
وحشی گفت من بر کشتن محمد قادر نیستم و علی مردیست بسیار حذر کننده و هرگز غافل نمیشود و طمع در او نمیتوان کرد پس

شهادت جناب حمزه

کمین حمزه نشست در هنگامی که حمزه مشغول کارزار بود ناگاه آنحضرت بر موضعی گذشت که سیلاب زیرش را خالی کرده بود
اسبش فرو رفت و آن جناب بر زمین افتاد وحشی ملعون فرصت کرد نیزه در دست داشت بتهیگاه آنحضرت [illegible]
پس آن ملعون نزدیک رفت و حضرت را شهید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و بر آن هند ملعونه
برد آن ملعونه از کینه آن جگر را در دهان خود گذاشت که بخاید چون حق تعالی نخواست که آن عضو شریف جزو بدن
آن ملعونه شود آن جگر را مانند استخوان گردانید که نتوانست بخاید و بر زمین انداخت ملکی آنرا برداشت و بر موضع

تشریف آوردن رسول الله بر سر نعش حمزه

خود گرفت پس هند ملعونه نزد نعش حمزه سید الشهدا رفت و آلت رجولیت و بیضتین و هر دو پستان آنجناب را برید
و هر دو گوش را هم برید و مانند قلاده در گردن خود آویخت و شروع بشماتت کرد منقولست که وقتیکه رسول خدا صلعم
بر سر نعش حمزه سید الشهدا آمد و او را بر آن حالت دید قطرات عبرات از دیده فرو بارید و فرمود بخدا قسم که هرگز در مکانی
نه ایستاده بودم که از این مکان مرا بیشتر بخشم آورد و پس ردای مبارک را بر روی جسد حمزه سید الشهدا کشید تا آنقدر که
رسا بود و پاهای مبارکش را بعلف و گیاه پوشید و فرمود که اگر زنان بنی عبد المطلب اندوهناک نمیشدند هر آینه من نعش
حمزه را بهمین احوال میگذاشتم تا درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا در قیامت از شکم ایشان محشور شود زیرا
که بلا هر چه عظیم ترست ثوابش بیشترست ای شیعیان ای محبان رسول خدا ردای خود را بر روی حمزه کشید که بدن او گشوده
باشد اما بمیرم از برای حسین مظلوم که با بدن پاره پاره برهنه و عریان بر روی خاک کربلا افتاده بود و رسول خدا در کربلا بود که ردای
خود را بر روی آنحضرت بیندازد تا بدنش مکشوف نباشد مرحوم بحر العلوم در این مقام سخن فرموده که بسیار جانسوزست فرموده
اگر هر کس میگوید که حسین لباس و کفن نداشت اما من میگویم حسین دو کفن داشت یکی سرخ و یکی زرد الکفنش که سرخ بود خون
بدن مبارکش بود که بر جسدش خشکیده بود و چنان مینمود که آنحضرت لباس احمری پوشیده و اما کفن دیگرش خاک کربلا بود
که بادها آن را بر جسد مقدسش پاشیده بودند ❀ بنوا آن ... را جهازی ❀ نه غسلی و نه کافوری نه تابوتی نمازی ❀ نه جسمش را
کسی از خاک برداشت ❀ نه تابوتی برایش کس برافراشت ❀ غلط گفتم زبانم لال گردد ❀ سرم در راه او پامال گردد ❀ حسین را آب
غسلش بود از خون ❀ چه خونی کز جیحون بود افزون ❀ روان شد در تنش از هر کناری ❀ ز خون از بهر غسلش نهر جاری ❀ شوم
قربانی آن جسم صد چاک ❀ کفن از خون و کافورش شد از خاک ❀ چو سر از پیکر اقدس جدا شد ❀ ... چوب ... باشد ❀
غریبان حسین بیا شد اقبال ❀ شهیدان را همین بیا شد احوال ❀ اگر چه بود مادر بر سر او ❀ چرا در خاک بود آن پیکر او ❀ بلی ای
محبان غم آنحضرت دلهای شیعیان را خون کرده اگر کسی آن قصه را بیاید و ذکر کند از غصه هلاک میشود رسول خدا وقتیکه حمزه را
بآن احوال در خاک و خون غلطیده دید فرمود هرگز در مکانی نه ایستاده بودم که مثل این مکان مرا بخشم بیاورد پس اگر
در روز کربلا بود چه میکرد در وقتیکه حسینش با هزار و نهصد زخم در بدن افتاده بود و خون از جراحتهایش جاری بود
و با وجود این سر مقدسش از تیغ بیدریغ جدا کردند و باین هم اکتفا نکردند بر سر نیزه کردند و در بازارها گردانیدند
و بر درخت آویختند رسول خدا صلعم هفتاد مرتبه بر نعش حمزه نماز کرد و امام حسین که نور دیده و سرور سینه اش بود
با هفتاد و دو نفر در روضه کربلا کشته شد و کسی نبود که بر ایشان نماز کند وقتیکه رسول خدا از جنگ احد برگشت

نماز کردن آنجناب بر حمزه

و بمدینه آمد از بیشتر خانهای اهل اصحاب صدای گریه شنید که بر کشتهای خود که در احد شهید شده بودند گریه میکردند و نوا
داری مینمودند اما از خانه حمزه صدای گریه بگوش مبارک آنحضرت نرسید آنجناب گریان شد و فرمود در این شهر زنانی
نیستند که بر دی گریه کنند یعنی او غریبست و خویشان ندارد کسیکه در غربت برای او گریه کنند کمتر باشد چون انصار دیدند
که حضرت از گریه نکردن برای حمزه محزون شده و خاطر مبارکش افسرده گردیده بخانهای خود رفتند و زنان خود را گفتند
که اول بخانه حمزه بروید و بر وی بگریید و بعد از آن بخانه خود آیید و بر کشتگان خود گریه کنید زنان انصار بخانه حمزه
رفتند و از اول شب تا نصف شب بر او گریه کردند چون سید عالم آواز گریه زنان را شنید پرسید این چه آوازست
عرض کردند زنان انصار در خانه حمزه بر شهادت او میگریند حضرت فرمود خدا از ایشان و اولاد ایشان راضی باشد
ای شیعیان از گریه نکردن بر حمزه دل سید عالم غمگین و ملول شد و برای کسانیکه براو گریستند دعا کرد پس اگر در کربلا
میبود در وقتیکه حسینش افتاده بود و عیالش را اسیر کرده بودند و کسی نبود که بر آن ذبیح با در گریه کند مگر مرغان هوا
و حیوانات صحرا که بودر شمع کشته اش مانند پروانه گردش میکردند و بر او نوحه مینمودند پس خوشا بحال آنان و دوستان کند در
گریستن بر آن مظلوم که تا ... چرا اگر گریه بر حسین باعث خوشنودی رسول خدا میشود ❀ خوشا چشمی که گرید از برای شه ❀ بریزد
اشک خونین در عزایش ❀ خوشا آن دل که سوزد از غم او ❀ شود خونابه اندر ماتم او ❀ بگرید ای محبان تا توانید ❀ حسین مادر
ندارد ... آیند ❀ بگرید از برایش مادرانه ❀ بنا شد گریه را بهتر زین بهانه ❀ در بقیه کیفیت احوالات بعد از که
حمزه سید الشهدا بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید و قریش بر کوه بالا رفتند ابو سفیان ملعون در بالای کوه فریاد کرد
که بلند باش ای هبل که نام بتی بود که آنملعون او را میپرستید حضرت رسول صلعم با میر المومنین فرمود که بگو الله اعلا و اجل
یعنی خدا بلند تر و جلیل ترست ابو سفیان لعین گفت که هبل رخصت داد ما را که بجنگ شما بیائیم و برکت او ظفر یافتیم
حضرت امیر فرمود که بلکه خدا رخصت داد ما را بجنگ شما و ما بر او آمده ایم و ما را یاری خواهد داد ابو سفیان گفت یا علی
بلات و عزی ترا سوگند میدهم که بگوئی آیا محمد کشته شد یا نه حضرت فرمود که خدا لعنت کند ترا و لات و عزی را و اینهم
که محمد کشته شده و اکنون سخن ترا میشنود ابو سفیان گفت یا علی تو راست تری خدا لعنت کند فرزند قمیئه را که دعوی
میکرد که محمد را کشتم و عمرو بن ثابت هنوز مسلمان نشده بود چون شنید که حضرت رسول صلعم بجنگ رفته است شمشیر
خود را گرفت و مانند شیر گرسنه متوجه احد شد و کلمه اسلام گفت و مسلمان شد و رو بلشکر کفار آورد و جهاد کرد
تا بمرتبه شهادت فایز گردید مردی از انصار بر او گذشت و او را در میان کشتگان افتاده دید از او پرسید

ای عمرو آیا بر دین اول خود هستی گفت نه و الله شهادت میدهم بیگانگی خدا و پیغمبری محمد صلعم این را بگفت و مرغ روحش
بسوی ریاض جنان پرواز گرفت مردی از اصحاب بحضرت رسول صلعم عرض کرد که چطور شد عمرو بن ثابت مسلمان شد و کشته
گردید آیا شهیدست حضرت فرمود که بلی و الله شهیدست و او کسیست که یکرکعت نماز نکرده و داخل بهشت میشود و حنظله
پسر ابو عامر راهب مردی بود از قبیله خزرج و در شب جنگ احد داماد شد و دختر عبد الله بن ابی سلول را بحباله خود
در آورده بود و از رسول خدا صلعم مرخص شده بود برای دامادی و آن شب را در مدینه بماند و با زن خود نزدیکی کرد
و در باب رخصت او این آیه نازل شد که انما المومنون الذین آمنوا بالله و رسوله و اذا کانوا معه علی امر جامع
لم یذهبوا حتی یستاذنوه ان الذین یستاذنونک اولئک الذین یومنون بالله و رسوله فاذا استاذنوک لبعض شانهم
فاذن لمن شئت منهم و استغفر لهم الله ان الله غفور رحیم یعنی نیستند مومنان مگر آنان که ایمان آورده اند
بخدا و رسول او و چون باشند با رسول بر کاری جمع آورنده یعنی مهمی که بحسب شرع باید ایشان جمع شوند نمیروند از نزد یک
آنحضرت تا وقتیکه رخصت طلبند از او بدرستیکه آنان که رخصت می طلبند از تو ایشانند آنان که ایمان کامل آورده اند
بخدا و رسول و پس چون طلب رخصت کنند از تو این مومنان خالص برای اصلاح بعض از کارهای خود پس رخصت ده هر کرا
که خواهی از ایشان و طلب آمرزش کن برای ایشان از خدا بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربانست پس حضرت رسول صلعم او را
رخصت داد و در آن شب با اهل خود نزدیکی کرد و چون صبح شد بیادش آمد که حضرت رسول صلعم مشغول جنگست و او
مشغول عیش پس باجنابت شمشیر برداشت و بجانب احد روان شد چون خواست از خانه بیرون رود زنش
فرستاد و چهار نفر از انصار را طلبید و گفت گواه باشید که حنظله با من مقاربت کرده و آن چهار نفر از حنظله
اقرار شنیدند پس بآن زن گفتند که چرا چنین کردی گفت زیرا که در این شب خواب دیدم که گویا آسمان شکافته شد
و حنظله باسمان داخل شد و بعد از آن آسمان بیکدیگر پیوست و از این خواب دانستم که او شهید خواهد شد پس گواه
گرفتم شما را که اگر فرزندی بهم رسد بدانید که از حنظله است خلاصه کلام حنظله روانه شد تا وقتیکه بجهاد رسید ابو سفیان را
دید که بر اسب سوارست و در میان معرکه جولان میکند شمشیر کشید و بجانب ابو سفیان دوید و بر او حمله کرد و اسبش را پی
کرد ابو سفیان از اسب در گردید و بر زمین افتاد و فریاد کرد که ای گروه قریش من ابو سفیانم و حنظله میخواهد مرا بکشد
پس ابو سفیان گریخت و حنظله از پی او دوید پس مردی از مشرکان بحنظله رسید و نیزه بران بزرگوار زد و حنظله
با نیزه بسوی آن مشرک دوید و ضربتی بر او زد که بجهنم واصل شد و حنظله در میان حمزه سید الشهدا و جمعی دیگر از شهدا

کیفیت شهادت وهب بن عبد الله کلبی

افتاد و شهید شد پس حضرت رسول صلعم فرمود که من ملائکه را دیدم که حنظله را در میان آسمان و زمین با آب مزن با ظرفهای
طلا غسل میدادند پس او را غسیل الملائکه نامیدند ای محبان بجا طرم رسید از حکایت این بزرگوار که تازه داماد بود
از یکی شهدای کربلا که نام او وهب بن عبد الله کلبی بود و الحق خوب جانفشانی کرد و کیفیت شهادت او برای وجه آنست
که وهب جوانی بود در نهایت حسن و جمال و غایت جلاحت و کمال و هفده روز از دامادی گذشته که روز عاشورا
بعد از شهادت بعض از یاران مادر وهب که قمر نام داشت با او گفت ای نور دیده مرا با تو محبتیست که تاب فراقت
ندارم اما ببین که فرزند رسول خدا چگونه غریبست و در این صحرا بیکس و تنهاست اگر خواهی که شیری که از
پستان من خورده ترا حلال کنم باید خون خود را در راه این مظلوم بریزی ❀ عزیز فاطمه در این دیار بی یارست ❀ غریب
و دربدر و در بلا گرفتارست ❀ اگر رضای مرا خواهی ای پسر برخیز ❀ ز خون خویش در این دشت و در رکابش ریز ❀ مرا بهوسی
که ز خونت جبین خضاب کنم ❀ ز جاگران حسین سر تو را حساب کنم ❀ بده جان عزیز که بهشت بی تو نبود ❀ ز بعد قتل حسین زندگی
روا نبود ❀ ز جای خیز و رخ خویش ارغوانی کن ❀ فدا براه حسین از وفا جوانی کن ❀ وهب گفت مادر جان هزار جان من فدای
حسین باد حاشا که من از نیم جان خود مضایقه کنم اما این عروس بیچاره که کامی از من ندیده و از باغ وصالم گلی نچیده اگر رخصت
دهی بروم و او را وداع کنم و حلیت از او بطلبم مادر گفت ای فرزند برو اما بهوش باش که زنان ناقص عقلند مبادا ترا
بفریبد و از این فیض عظیم محروم گرداند وهب روانه شد تا نزد عروس آمد و گفت ای یار با وفا نظر کن فرزند رسول خدا را
به بین که چگونه غریبست میخواهم جان فدای او کنم عروس که این سخن شنید آهی از جگر کشید و گفت ای یار وفادار جان
من و تو هر دو فدای حسین باد کاش در شریعت زنان را هم جهاد جایز بود تا منهم جان نثار میکردم ای وهب میدانم اگر
در این جهاد شهید شوی فردای قیامت منزل او در بهشت خواهد بود و اگر وعده بیاید من و تو بخدمت مظلوم کربلا بر دیم و تو در نزد
کن که بی من داخل بهشت نشوی تا من بیست از تو بر دارم وهب قبول نمود و هر دو بخدمت آنجناب رفتند از زن عرض کرد
یا ابن رسول الله شوهر که در رکاب تو شهید شد حوریان بهشت با او معانقه میکنند و در بهشت قرین و جفت او میباشند و این
نوجوان شوهر منست میخواهد در رکاب شما کشته شود حاجت من از او آنست که مرا در قیامت طلب کند و بی من قدم در بهشت
نگذارد و از شما هم التماس دارم که سفارش مرا با اهل بیت بکنید زیرا که یقینست که در شام هم بدانی غفلت ایشان
بیرسد مرا هم از کنیزان خود محسوب دارند حضرت از آن سخنان گریان شد وهب عرض کرد یا ابن رسول الله شرط کردم که بی
او داخل بهشت نشوم پس از حضرت اذن گرفت و بمیدان رفت و میگفت ❀ امیر حسین و نعم الامیر ❀ له لمعة

کالسراج المنیر ÷ بعضی بدانند که آقای من حسین است و نیکو آقایی است و از برادران او نورانیت مانند شمع افروخته و بعض
دیگر از مدح آنحضرت را بر زبان جاری کرد و بعد از آن مبارز طلبید هر کس بجنگ او میآمد کشته میشد تا آنکه جمع کثیری
از دست او هلاک شدند پس بنزد مادر آمد و گفت یا اماه ارضیت عنی آیا از من راضی شدی گفت خدا از تو راضی
باشد که در نصرت حسین فرزند فاطمه سعی کردی اما من وقتی از تو راضی میشوم که ببینم سر خود را در راه حسین داده
تا ببینم سر کرده از پیکر جدا ÷ ای دل خون گشته ام خواهد شدن از تو رضا ÷ سیر ببینم ترا و فرق شود از جان حلال ÷
که سرت بینم شده در دشت اعدا پایمال ÷ سعی کن مادر شود جانم فدای جان تو ÷ جان فشانی کن شوم قربانی احسان تو ÷
وهب یکبار دیگر روی بخیمه عروس نهاد چون نزدیک وی رسید دید عروس بیچاره سر بزانوی غم نهاده از سوز دل مینالد
وهب گفت ای عروس چرا این گونه مینالی عروس گفت ای جوان چرا ننالم و چگونه اشک خونین از دیده نبارم ÷
چسان از دیده اشک غم نبارم ÷ رود چون تو یاری از کنارم ÷ ترا بر سر هوای وصل یاران ÷ مرا از درد هجران دیده گریان ÷
مرا از جور چرخ آبنوسی ÷ عزا کرده در مرگ تو عروسی ÷ ترا شوق شهادت هست بر سر ÷ مرا باشد لباس سوگ در بر ÷ بگو
ای نوجوانم چون ننالم ÷ بگو آرام جانم چون ننالم ÷ وهب نشست و سر او را در کنار گرفت و لطفا از غم مفارقتم میگریستند
وهب بزبان حال گفت ÷ بلی دانم فراقم هست دشوار ÷ ولی نبود علاجی وای ای یار ÷ صبوری پیش گیر ای یار دیرین ÷ نباشی
از دوریم اینقدر غمگین ÷ اگر امروز در سوز فراقی ÷ بسر گیریم در فردا وصالی ÷ نظر کن بین حسین بی یار باشد ÷ اسیر زمره
اشرار باشد ÷ اگر جان را نبازم در رکابش ÷ چه خواهم گفت در محشر جوابش ÷ وهب بعد از تسلی عروس بر مرکب سوار شد و بمیدان
آمد و جمع دیگر را بدرک فرستاد و بیست و چهار پیاده و دوازده سوار را هلاک کرد و اینقدر حرب کرد که نیزه اش
پاره پاره شد تیغ از کمر کشید و مانند شیر در میان آن قوم شریر افتاد و ایشان را از هم درید در آن وقت مادرش در
کنار ایستاده بود و میگفت ای جان مادر پدر و مادرم فدای تو باد در یاری حسین و اهل بیت رسول خدا جنگ
کن تا کشته شوی حضرت سید الشهدا چون این حالت را از آن زن دید گریان شد فرمود ای پیره زن خدا شما را از ذریه
پیغمبر جزای خیر دهاد که در یاری ایشان کوتاهی نکردید و حقوق اهل بیت رسول را بجا آوردید آماده وهب اینقدر
قتال نمود که لشکر از دستش بامان آمدند ابن سعد بانگ بر سپاه زد که دورش را بگیرید آن ظالمان آن نوجوان را
در میان گرفتند ملعونی تیغ بر دست راستش زد که از بدن جدا شد ظالم دیگر دست چپش انداخت و بدبختی دیگر کمرش را در
پیچ کرد و وهب بخاک افتاد و نعوذ بالله سرش را جدا کردند و بلشکرگاه امام حسین انداختند مادرش بر جسته و سر فرزند را

برداشت

برداشت و روی خود را بر روی پر خونش نهاد و گفت احسنت ای جان مادر احسنت ای حلال زاده مادر اکنون
از تو راضی شدم و شیر خود را حلالت کردم ÷ شود جانم بقربان سر تو ÷ کجا جانی مادر پیکر تو ÷ بود شیرم حلالت از دل و جان
خوش حالت که گشتی از شهیدان ÷ پس آن سر را آورد و در نزد عروس بر زمین گذاشت عروس بیچاره سر شوهر را برداشت
و روی خود را برو و لب خود را بر لبش گذاشت و بزبان حال میگفت ÷ ای یار بگو چرا ز من سیر شدی ÷ گویا ز عروس
خویش دلگیر شدی ÷ رفتی و من از فراق بیتاب شدم ÷ دریاب مرا که از غم تو آب شدم ÷ هجران تو مگذاشت بمن یک نفس
دل خسته ما بعد ز ما بال مکش ÷ آهسته برو که تا رسم من ز قفا ÷ تنها رفتن نباشد از رسم وفا ÷ پس آن عروس ملول
آه از جگر کشید و بشوهر خود ملحق گردید ÷ در بقیه جنگ احد است روایت کرده اند که مغیرة بن عاص مردی بود که سنگ
که میانداخت از نشانه خطا نمیشد پس در راهی که بجانب احد میآمد سنگی برداشت و گفت با این محمد را میکشم چون بجنگگاه رسید دید
که حضرت ایستاده و شمشیری در دست دارد آن ظالم سنگی انداخت بر دست مبارک آنحضرت آمد پس فریاد کرد که کشتم محمد را بلات
و عزی سوگند حضرت امیرالمؤمنین فرمود بآواز بلند که دروغ گفت خدا او را لعنت کند آن ظالم سنگ دیگر انداخت بر پیشانی
نورانی آنحضرت آمد آنجناب گفت خداوندا تو او را حیران گردان چون مشرکان برگشتند آن ملعون بنزد حضرت در معرکه
حیران ماند و نتوانست بگریزد تا آنکه عمار بن یاسر باو رسید و بجهنم فرستاد و ابن قمیه که شمشیر بر روی آنحضرت زده بود
خداوند درختان را برو مسلط گردانید که مال سواریش او را در میان درختان میبرد و گوشتهای بدنش بخارهای درخت
بند میشد تا وقتیکه بجهنم واصل شد پس گریختگان اصحاب برگشتند و حق تعالی این آیه فرستاد که ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما
یعلم الله الذین جاهدوا منکم و یعلم الصابرین یعنی گمان میکنید که داخل بهشت خواهید شد پیش از آنکه خدا شما را امتحان کند
تا ظاهر شود که کی جهاد میکند و کی صبر میکند بر جنگ و نمیگریزد و کلینی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون
مسلمانان در روز احد گریختند غضب شدیدی بر حضرت مستولی شد و عادت آنحضرت چنان بود که چون غضب میکرد عرق مانند
مروارید از جبینش جاری میشد پس نظر کرد امیرالمؤمنین را در پهلوی خود دید از روی غضب فرمود که چرا با عم زادگان
خود ملحق نشدی گفت مرا کافر شدن بعد از اسلام حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد یا رسول الله از تو جدا نمیشوم و در هر کار پیروی
تو میکنم حضرت فرمود پس این کفار را از من دور کن امیرالمؤمنین شمشیر کشیده و مانند شیر در میان ایشان افتاد و ایشان را
میکشت و میانداخت پس رسول خدا نظر کرد جبرئیل را دید که در میان زمین و آسمان بر کرسی طلا نشسته است و میگوید
لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و ایضا کلینی بسند حسن روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق ع که فرمود

که چون مردم در روز احد حضرت رسول را در معرکه گذاشتند و گریختند حضرت رو بایشان کرد و فرمود منم محمد رسول خدا کشته
نشده ام و نمرده ام پس ابوبکر و عمر ملتفت شدند بجانب حضرت در اثنای گریختن و گفتند الحال نیز ما را مسخره میکند بعد از آنکه
همه لشکر گریخته اند و با آنحضرت نماند کسی بغیر از علی و ابو دجانه انصاری حضرت ابو دجانه را دعا کرد و فرمود یا ابا دجانه برو
من ترا از بیعت رها کردم اما علی پس او از من است و من از اویم ابو دجانه گریست و رو بحضرت کرد و میگفت نه بخدا
نه والله من خود را از بیعت تو رها نمیکنم و از نزد تو بجایی نروم یا رسول الله بسوی زوجه که خواهد مرد یا فرزندی که خواهد مرد
یا خانه که آخر خراب خواهد شد و مالی که فانی خواهد شد و اجلی که نزدیک است پس آن دعای رسول خدا برای او رقت کرد و او را
جنگ داد ای شیعیان بخاطر آرید آن وقتیکه سید الشهدا در صحرای کربلا اصحاب خود را جمع کرد و فرمود من بیعت خود را از شما برداشتم
هر کس سلامتی دنیا را میخواهد برود کسی با من است فردا کشته شود بسیاری از آن نامردان همین این سخن از آنجناب شنیدند یک یک
بلکه ده ده میآمدند و با آنحضرت وداع میکردند و بعضی بی وداع سر خود را گرفته میرفتند و حضرت از عقب ایشان نگاه میکرد و آه میکشید
تا آنکه هفتاد و دو نفر با آنحضرت باقی ماندند حضرت فرمود شما هم بروید ایشان عرض کردند یابن رسول الله هرگز دست از تو بر نمیداریم
یکی گفت اگر ما را پاره پاره کنند از تو جدا نمیشوم یکی گفت اگر با آتش بسوزانند و خاکستر بر باد دهند دست از تو بر نمیداریم حضرت
چون اخلاص ایشان را خالص دید فرمود حالا بیائید و مکان خود را در بهشت ببینید القصه بعد از آنکه ابو دجانه کوشش
بسیار کرد و جراحتهای بسیار در بدنش بهم رسید بحدیکه ضعیف شد حضرت امیرالمؤمنین او را برداشت و بخدمت رسول خدا آورد
و بر زمین گذاشت ابو دجانه گفت یا رسول الله آیا وفا به بیعت خود کردم حضرت فرمود آری وفا کردی و او را دعای خیر کرد پس
حضرت امیرالمؤمنین تنها ماند و چون کفار از جانب راست میآمدند امیرالمؤمنین متوجه ایشان میشد
بر میگردانید پس از جانب چپ حمله میکردند و حضرت ایشان را بضرب شمشیر بر میگردانید و پیوسته در این کار بود تا شمشیرش
سه پاره شد پس پاره های شمشیر را بخدمت حضرت رسول آورد و گفت یا رسول الله این شمشیر من است که پاره پاره شده پس رسول
ذوالفقار را باو داد و نظر کرد دید که پاهای امیرالمؤمنین از بسیاری قتال میلرزد رو بجانب آسمان کرد و گفت
پروردگارا مرا وعده نصرت دادی و وعده کردی که دین مرا غالب گردانی و اگر خواهی بر تو دشوار نیست پس حضرت امیر
بخدمت رسول خدا آمد و عرض کرد یا رسول الله صدائی شنیدم بگوشم میرسد و میشنوم که کسی میگوید پیش رو ای حیزوم و حیزوم
نام اسب جبرئیل بود پس فرمود یا رسول الله هر کس شمشیر جان میکنم میافتند و میمیرد پیش از آنکه ضرب باو برسد حضرت فرمود که
این جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اند که با گروه ملائکه بیاری ما آمده اند پس جبرئیل آمد و در پهلوی پیغمبر

ایستاد

تعزیه

ایستاد و گفت یا محمد مواسات و جانبداری اینست که علی برای تو میکند حضرت فرمود که علی از من است و من از اویم جبرئیل گفت
من از شمایم پس مشرکان از ضرب شمشیر امیرالمؤمنین رو بهزیمت نهادند و رسول خدا با امیرالمؤمنین فرمود یا علی با شمشیر برهنه
خود از پی ایشان برو اگر بینی بر شتران سوار اند و اسبان را یدک میکشند بدان که اراده مکه دارند و اگر بینی که بر اسبان
سوار اند و شتران را یدک میکشند بدان که اراده مدینه دارند چون حضرت بایشان رسید دید که بر شتران سوار اند و اسبان را
کتل میکشند ابوسفیان را نظر بر مردان افتاد و گفت یا علی از ما چه میخواهی ما اکنون بمکه میرویم برگرد بسوی یار خود و جبرئیل
با گروه ملائکه از عقب کفار میرفتند ابوسفیان میگفت اینک لشکر محمد بما رسید پس ابوسفیان رفت با گروه خود تا
داخل مکه شدند و اهل مکه را خبر داد که لشکر محمد از پی ما آمدند تا داخل مکه شدیم و شبانان و هیزم کشان که بمکه آمدند هم
گفتند ما لشکر محمد را دیدیم و گفتند که ما لشکر محمدیم که هر گاه شما بار میگذارید ایشان بجای شما فرود میآمدند و در پیش ایشان
سواری بود که بر اسب سرخ سوار بود و از پی شما میآمد زیرا که ملائکه بصورت مسلمانان خود را بایشان مینمودند خلاصه اهل
مکه تعییر و سرزنش و ملامت بابی سفیان میکردند از گریختن از لشکر اسلام پس حضرت رسول امیرالمؤمنین را علم داد
علم را از پیش آنحضرت میبرد تا آنکه از عقبه بالا آمدند و بر مدینه مشرف شدند چون اهل مدینه علم را دیدند امیرالمؤمنین ندا
کرد که ای اهل مدینه اینک محمد است که میآید و عمر و کشته نشده پس ابوبکر و عمر گفتند که علی با علم آمد و زنان
انصار همه بر در خانها ایستاده بودند و موها پریشان کرده بودند و منتظر قدوم آنحضرت بودند و بر آن خبر کشته شدن
آنحضرت روها خراشیده بودند و موها پریشان کرده بودند و گیسوها کنده و گریبانها چاک زده بودند و دستهای خود را مجروح کرده
بودند و مردان انصار چون ندای بشارت شنیدند و خورشید جمال محمد را از بالای عقبه طالع دیدند از کثرت مصیبت بر نو
آمده شاد و خرم شدند و بجانب عقبه دویدند و آنحضرت را بسلامت میدادند و چون حضرت داخل مدینه شد زنان
مدینه را بان احوال مشاهده کرد ایشان را دعای خیر کرد و فرمود که داخل خانه ها شوید و بدنهای خود را بپوشید و فرمود که خدا
مرا وعده داده که دین مرا غالب گرداند بر همه ادیان و خلاف وعده نخواهد کرد ای شیعیان بخاطر آرید حکایت جانسوزی که
و دست از عالم بیرون برد و وقتیکه خبر کشته شدن رسول خدا را باهل مدینه دادند همه گریبان چاک کردند و گریان شدند
بعد از آنکه علم بشارت آمدن آنحضرت و زنده بودنش ظاهر شد همه از شهر بیرون آمدند اما وقتیکه خبر شهادت حسینی
مظلوم را باهل مدینه دادند همه گریبانها دریدند و خاک بر سر کردند و در خوف و بیم و امید حیران بودند تا وقتیکه علم
سیاه پوش آنحضرت وارد مدینه شد و بشیر جزلم در کوچها ندا کرد که ای اهل مدینه چه خوش نشسته اید یا اهل یثرب لا مقام لکم

تعزیه

کلام بشیر جزلم

قتل الحسین وا ذبح غیره زارا ✽ الجسم منه بکربلا مطروح ✽ والرأس منه علی القناة یدار ✽ ای اهل مدینه نشستن برشما حرام است که
برخیزید و بتماشا بیایید که فرزند پیغمبر الحسین کشته شده و سیلاب اشک چون [illegible] بدن مبارکش در زمین کربلا
در خاک و خون افتاده و سر مقدسش را در شهرها بر سر نیزه میگردانند ای اهل مدینه نور چشم حسین بیمار کربلا با عمها و خواهران
نزدیکی مدینه آمده اند با حسرت و اندوه تمام ✽ زجا خیزید ای اهل مدینه ✽ زسینه مردم دو دستم ببینید ✽ روا نبود بدنبال چشم
بستن ✽ چو دیده روان بجای خود نشستن ✽ روا نبود از این پس آرمیدن ✽ برای خویشتن منزل گزیدن ✽ حسین مقتول قوم مشرکانست
عزای سبط خیر المرسلین است ✽ تنش در خاک و خون اندر بیابان ✽ سرش بر نیزه هم چون ماه تابان ✽ رسیده کاروان کربلا ✽
همه با نوحه و با ناله و زاری ✽ حریم شاه یثرب جمله نالان ✽ رسیده بر در شهر جمله گریان ✽ شده زینب ز مرگ او سیه پوش ✽
کشیده کودکانش را در آغوش ✽ بود زین العابدین زار و بیمار ✽ ز هجران پدر گردیده افگار ✽ روید از شهر بیرون ای محبان ✽
باستقبال خیل غم نصیبان ✽ اهل مدینه که این خبر شنیدند افغان و خروش از ایشان [illegible] با سر و پای برهنه زنان همه با موی کنده
و گریبان دریده کودکان هم بر سر زنان خصوصا زنان بنی هاشم که همه رویهای خود را خراشیده بودند و مویها پریشان نموده و گریبانها
چاک زده و از شهر بیرون دویدند ✽ از آن خبر همه مرد و زن زخانه شدند ✽ زشهر رو بسراپرده روانه شدند ✽ خصوصا قوم
بنی هاشم از صاحب بیرون ✽ روان شده سراپا برهنه بر هامون ✽ که است رو بسراپرده های اهل حرم ✽ ز شهر موجه سیلاب
گریه و ماتم ✽ بشیر میگوید که من میگریستم و مرثیه میخواندم و اهل مدینه چنان مینالیدند که هرگز کسی مدینه را بآن حالت ندیده بود
مردم بر من میگذشتند و میگفتند ای بشیر اندوه ما را تازه کردی و نمک بر جراحتهای ما پاشیدی بشیر میگوید زنی را دیدم
که گریه میکرد و میگفت ای خبر مرگ آورنده خبر مرگ آقای مرا آوردی و دل مرا غمگین کردی و از این خبر مرا بیمار کردی بشیر
میگوید مردم بیرون رفتند و من از عقب ایشان میرفتم و راهها پر شده بود از مرد و زن که راه عبور نبود و چون نزدیک خیمه آنحضرت رسیدم
پیاده شدم و از هجوم مردم راه نبود که بخیمه بیمار کربلا بروم چون زنان بنی هاشم و اهل مدینه [illegible] خالی از حسین و یارانش
دیدند رفیقان [illegible] اگر چه بر در خیمه منتظر که شاید علی اکبر از خیمه بیرون آید زنان زینب خواتون و ام کلثوم و سایر اهل بیت همه
پوشیده و مردان بیمار کربلا را از فراق [illegible] بیهوش دیدند [illegible] بیشتر شد بعضی از بسیاری گریه بیهوش شدند و بعضی [illegible]
بر آن [illegible] زینب خواتون [illegible] کشیده بود نزدیک بود که [illegible]
زیرا که وقتیکه بکربلا میرفت جوان بود و وقتیکه برگشت پیر شده بود [illegible] زنان مدینه افتاد و بی اختیار نعره
جگرکشید و گریبان خود را درید زنان هر یک دوید و [illegible] دیده را در بر کشیدند ✽ یکی زد بوسه بر روی سکینه ✽ گرفت او را چو جان

بسینه ✽ یکی گرد از رخ او پاک میکرد ✽ یکی از غم گریبان چاک میکرد ✽ یکی زد دست بر گیسوی طفلان ✽ یکی بنشاندشان بر روی دامان ✽
یکی بگرفت زینب را در آغوش ✽ فغان از دل کشید و رفت از هوش ✽ یکی میگفت ای کلثوم زارم ✽ بیا بنشین زمانی در کنارم ✽
یکی میگفت با اندوه و افغان ✽ حسین جانم حسین جانم حسین جان ✽ کجائی ای شه خوبان حسینم ✽ کجائی ای جگر گوشه نور عینم ✽ و مردان
فوج فوج بخدمت بیمار کربلا میآمدند و او را تعزیت میگفتند و صدای ناله از زمین بعرش برین میرسانیدند و آنحضرت
عمامه از سر برداشت و بر کرسی نشسته بود و سیلاب اشک از دیده مبارکش جاری بود و دستمالی در دست داشت
و اشک خود را پاک میکرد و از طغیان گریه نمیتوانست سخن بگوید چون گریه مردم اندکی تسکین یافت بسوی مردم
اشاره کرد که ساکت شوید چون مردم ساکت شدند حضرت فرمود حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیانست
و ما همه مخلوق اوییم ایها الناس حمد میکنم خدا را که مبتلا گردانید ما را به بدترین مصیبتها و رخنه شد در
اسلام بدترین رخنها قتل ابو عبدالله و برادران آوه کشته شد حسین و فرزندان او و اسیر شدند زنان او
و خواهران او و سر او را بر نیزه کردند و در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دیده بعد از شنیدن
این مصیبت ها نسوزد و نمیتواند شد ای مردم کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این ماتم مجروح نشد و کدام
طاقت شنیدن این مصیبت دارد ای مردم ببینید چه بر سر ما آوردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بشتران برهنه
سوار نمودند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند گویا ما از اولاد ترک و کابل بودیم بخدا سوگند که اگر پیغمبر سفارش میکرد
در کشتن ما و ذلیل کردن و برانداختن نسل ما بر اینه زیاده تر از آنچه کردند نمیتوانستند بکنند پس فرمود انا لله و انا الیه
راجعون از جمله حکایاتی که در احد واقع شد این بود که عمرو بن الجموح مرد لنگی بود و چهار پسر داشت که مانند شیران در
غزوات حضرت حاضر بودند روز احد که شد خود عمرو اراده جهاد کرد قوم او را مانع شدند و گفتند تو را حرج و بر تو جرح
نیست اگر بجهاد نروی و پسرانت همه با حضرت رفته اند گفت پسرانم به بهشت بروند و من در نزد شما باشم پس روانه شد
و گفت خداوندا مرا بسوی اهل خود بر مگردان پس بخدمت رسول خدا آمد و عرض کرد یا رسول الله قوم من مرا مانع جهاد
میشدند و من آمده ام که با این پای لنگ خود از معرکه جنگ بسوی بهشت شتابم حضرت فرمود که خدا ترا معذور داشته
و بر تو جهاد نیست او قبول نکرد و الحاح نمود تا رخصت یافت و قتال کرد تا کشته شد پس زوجه و پسر و برادرش او را
بر شتری بار کردند که بسوی مدینه بر گردانند شتر بزمین خوابید و هرگاه رو او را بسوی مدینه متوجه میکردند
میخوابید و چون رویش را بجانب احد میگردانیدند میدوید از آن برگشت و ماجرا را برسول خدا عرض کرد حضرت فرمود

این شتر از جانب خدا مامور است که چنین کند آیا عمرو در وقت بیرون آمدن چیزی گفت گفتند بلی وقتیکه متوجه احد
شد رو بقبله آورد و گفت خداوندا مرا بسوی اهل خود بر مگردان و مرا شهادت روزی کن حضرت فرمود که این شتر
باین سبب نمیرود پس فرمود ای گروه انصار از شما گروهی هستند که خدا را بهر چیز قسم بدهند روا میکند و عمرو از جمله ایشان
بود ای زن پیوسته ملائکه پر و بال گسترده اند از وقتیکه کشته شد تا حال و نظر میکنند که در کجا مدفون خواهد شد پس حضرت
ایستاد تا او را با عبدالله پدر جابر انصاری که برادر همین زن بود دفن کردند و حضرت فرمود ای زن شوهر و برادر و پسر
تو در بهشت رفیقند از آن که اسلمه هستند بود عرض کرد یا رسول الله دعا کن من نیز با ایشان باشم و عبدالله پدر جابر انصاری
پیش از احد در خواب دید مبشر بن عبد المنذر را که در بدر شهید شده بود که با او گفت تو در این ایام نزد ما خواهی آمد عبدالله
گفت تو در کجا میباشی گفت در بهشت میباشم و بهر جای بهشت که خواهم سیر میکنم عبدالله گفت تو در بدر کشته نشدی گفت بلی
شدم و خدا مرا زنده کرد چون عبدالله این خواب دید بخدمت رسول نقل کرد حضرت فرمود که شهید خواهی شد ای پدر جابر
پس در روز احد کشته شد و حضرت او را با عمرو بن الجموح در یک قبر دفن کردند و چون قبر ایشان در رهگذر سیل واقع بود
سیلاب قبر ایشان را برد و بدن ایشان ظاهر شد دیدند که بر روی عبدالله جراحتی بود و دست خود را بر روی آن جراحت
گذاشته بود چون دستش را از روی جراحت برداشتند خون روان شد باز دستش را بر جای خود گذاشتند خون ایستاد
و جابر گفت که بعد از چهل و شش سال از شهادت پدرم او را در قبر دیدم هیچ تغییر در بدن او بهم نرسیده بود و گویا
در خواب بود و کفنش بر رویش کشیده بود و حنظلی بر روی پاهایش ریخته بودند تر و تازه بود خواستم که بوی خوش آن را
برنزم مگر [illegible] کفنش او را همچنین بگذار و تصرف در بدن او مکن و در جزء [illegible] از حضرت امیر المومنین
که فرمود در روز احد شانزده ضربت خوردم که در چهار ضربت از آنها بر زمین افتادم و در هر مرتبه که میافتادم مرد خوش
روی خوشبوئی میآمد و بازوهای مرا میگرفت و مرا بر پا میداشت و میگفت حمله کن بر ایشان که تو در طاعت خدا و رسول
هستی و خدا و رسول از تو راضی اند چون بعد از جنگ بخدمت رسول خدا عرض کردم حضرت فرمود یا علی خدا دیده ترا روشن کند آن مرد
جبرئیل بود ای شیعیان جبرئیل کجا بود در روز وقتیکه حسین بن علی از روی اسب بر زمین افتاد تا دستش را بگیرد و او را از خاک
بردارد و در روز وقتیکه صالح بن وهب ملعون نیزه بر پهلوی مبارک آنسرور زد و شیعیان او که بروی در افتاد و جبین منیرش بخاک
آلوده شد چرا جبرئیل نیامد که سرش را بدامن گیرد و گرد و غبار از لب و صورتش پاک کند ✽ نیامد از چه جبرئیل امین ✽
در آنوقت که افتاد او بر زمین ✽ بخاک افتاد جسم انور او ✽ روان گردید خون از پیکر او ✽ تنش افتاده اندر خاک صد چاک ✽

عنوان

قبر مقبره

غبار آلوده شد آن گوهر پاک ✽ غلط گفتم که گرش تن بر زمین بود ✽ سرش در دامن روح الامین بود ✽ در آنوقت که از شمر لعین دین
بیالینش کشیده خنجر کین ✽ بزد جبرئیل دست خویش بر سر ✽ برادر وار از جبرئیل اکبر ✽ گرفت آن شاه را چون جان در آغوش ✽ بزد فریادی و
افتاد مدهوش ✽ چو باز آمد بهوش آن پیک باری ✽ زدل بر داشت صد افغان و زاری ✽ بگفت ای خسرو بی مثل و مانند ✽ گزینه
خلوت حق ایزد اوند ✽ غلام کمترینم در وفا ای ✽ تو آن قربان کوی و فائی ✽ اجابت دم مید هند از شهادت ✽ ز سر بگرفته تا ماهی سعادت
بلی بر هیچکس پوشیده نیست که جبرئیل خادم این بزرگواران بوده و بخادمی ایشان فخر میکرده مؤید این معنی آنکه روزی رسول
خدا در مسجد نشسته بودند و جبرئیل بصورت دحیه کلبی در نزد آنحضرت نشسته بود که حسین داخل مسجد شدند چون جبرئیل را
که دحیه کلبی گمان کردند که از خانه در روی او میکشیدند و گاهی دست در گریبان او میآوردند و گاهی دست در آستین او میکردند
رنگ رسول خدا از مشاهده این حال متغیر شد بجهت شرم و خجالت از جبرئیل و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل گفت
یا رسول الله چرا ایشان را دور میکنی فرمود چرا دور نکنم و حال آنکه ایشان ترا نمیشناسند و گمان دحیه کلبی میکنند و حرمت
ترا بجا نمیآورند و گستاخانه با تو سلوک میکنند جبرئیل عرض کرد یا رسول الله مکرر اتفاق افتاده که فاطمه در تهجد یا در خواب
بوده است و ایشان در گهواره بیدار بوده اند و گریه کرده اند و خواسته اند که گریه کنند از پروردگار عالم بمن ندا رسیده که بشتاب
برو و گهواره ایشان را بجنبان ای شیعیان نظر کنید کسیکه حق خواهد که دیده او در گهواره گریان شود پس از کی روا بود
که در روز عاشورا کربلا در میان خاک افتاده و خون از جراحتهایش جاری باشد و آنچه ناله کند کسی بداد او نرسد خلاصه جبرئیل گفت
یا رسول الله من بسیار گهواره ایشان را جنبانیده ام و از برای ایشان این ذکر را خوانده ام ✽ انا فی الجنة نهر من لبن ✽ لعلی
و حسین و حسن ✽ و من بسیار دستمالها از برای فاطمه کشیده ام و در روز وقتیکه از دستاس کشیدن مانده شده و خوابش برده
بود پس هر گاه من مهد جنبان و دستاس کش ایشان باشم عجب نباشد که ایشان گستاخانه پیش من آیند ای محبان
وای اخلاص کیشان حسینی که خادم او جبرئیل بوده چرا کوفیان با او باین گونه معامله کردند ✽ عجبت من القوم الذین تجمعوا
علی قتل من قد کان للخلق هادیا ✽ فما رفعوا الاصوات حتی تفتتوا ✽ و کان له جبریل فی المهد ناغیا ✽ یعنی بسیار عجب دارم
از گروهی که جمعیت کردند و لشکر کشیدند بر قتل آن کسی که هادی و راهنمای خلایق بود و عجب دارم از آن بی شرمانی که فریاد
بلند کشیدند که بکشید حسین را و یکدیگر را بر قتل و تحریص میکردند و حال آنکه جبرئیل از برای تسلی حسین ذکر خواب خوانده
و در ساعتیکه گهواره او را جنبانیده و چون بخیال آن دو طفل که در گریستن بر این بزرگوار کوتاهی نکنند تا در قیامت از شفاعت
او محروم نگردد نقل است که روزی رسول خدا در خانه ام سلمه تشریف داشتند فرمودند ای ام سلمه هر وقت علی بیاید بگو پیغمبر فرمود

نزول جبرئیل بصورت دحیه کلبی

که شمشیر خود را با مشک آب بر داشته روانه احد گردید و چون در انجا رسید پس از انکه رسول رفت و امیر المؤمنین آمده ام سلمه پیغام
رسول خدا را با ان حضرت رسانید حضرت مشکی بر داشتند با شمشیر خود و را و روانه شد چون آنجناب بنزدیک احد رسید شبانی را
دید که مشغول شبانی است از او پرسید که رسول خدا را ندیدی شبان گفت ما رسولی بران خدا نمیدانیم حضرت چون این سخن شنید
شمشیر کشید و بر او حمله کرد ناگاه شبان آواز داد صحرا پر از لشکر شد و همه بران جناب حمله کردند بعضی سنگ و بعضی شمشیر
بجانب آنجناب حواله انداختند و حضرت هم با ایشان جنگ میکرد و از ایشان میکشت تا آنکه نزدیک شد که لشکر منهزم شوند
ناگاه ان شبان نعره دیگر زد نوزده نفر دیگر با شمشیرها و خودها ظاهر شدند و بر حضرت حمله کردند حضرت با انها بسیار جنگ
کرد تا انکه تمام منهزم شدند مگر ان نوزده نفر و شبان حضرت با انها مشغول شد بحدی که تا وقتیکه هیجده نفر از ایشان کشته شد و قدری دیگر
فرار کرد و شبان رو نمود دیگر یکی از ایشان باز کشته شد ان شبان چون این حالت دید دست بر کمر گرفت و فریاد بر کشید که آه
کمرم شکست و ناپدید شد بعد از غایب شدن ان شبان امیر المؤمنین هم رو باحد گذاشت تا انکه بخدمت رسول خدا رسید
حضرت فرمودند چرا دیر آمدی امیر المؤمنین کیفیت را بعرض سید المرسلین رسانید حضرت فرمود ان شبان شیطان بود
و ان جماعت لشکر او و اولاد او بودند و اما ان نوزده نفر ان شیاطین بودند که در جوف جهنم میروند و تنها را
بصحرا در میآورند و اما ان یکی که در اخر کشته شد رئیس ایشان بود که یعوق نام داشت برادران شیطانی که
در بزرالالام کشته شده بود و وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین هم فرمود که چون لشکر اسلام در روز احد گریختند و حضرت
تنها گذاشتند من بر آنحضرت بسیار ترسیدم و در پیش بودم و شمشیر میزدم پس برگشتم و حضرت را طلب کردم او را نیافتم با خود گفتم
که میدانم که آنحضرت نمیگریزد و در میان کشتگان هم که نیست مگر خدا او را باسمان برده باشد پس غلاف شمشیر خود را
شکستم و با خود قرار دادم که جنگ کنم تا کشته شوم پس بر کافران حمله آوردم و ایشان را از پیش برداشتم پس دیدم رسول خدا را
که بر زمین افتاده و مدهوش گردیده است من بر سرش ایستادم آنجناب چشم گشود و فرمود مردم چکردند گفتم یا رسول الله
کافر شدند و ترا تنها گذاشتند و گریختند پس حضرت دید که گروهی قصد او مینمایند فرمود یا علی این گروه را از من دفع کن
پس شمشیر کشیدم و بجانب راست میزدم تا ایشان را دفع کردم ای شیعیان کاظم رسید انوقتیکه مظلوم کربلا سید الشهداء افتاده
و غش کرده بود اگر رسول خدا بر رحلتی مدهوش افتاده بود اما وقتیکه چشم گشود حبیب خود و برادر خود و امام امیر
المؤمنین را دید که شمشیر کشیده از برای دشمنانش اما وقتیکه حسین مظلوم دیده گشود دید شمر ولد الزنا در بالای سرش ایستاده
با شمشیر کشیده و قصد کشتنش دارد ❊ فغان ز اندم که انشه دیده بگشود ❊ دو چشم خویش قاتل باز بنمود ❊ بدید آغشته در خون

در بالای سرش ایستاده

فتاده

در بالای سرش شمر ستاده

فتاده ❊ ببالای سرش دشمن ستاده ❊ بکف خنجر ان خنجر او ❊ ببران سر که جدا سازد سر او ❊ بگفتا ای لعین از من چه خواهی
بخود پسند تا این روسیاهی ❊ اگر نشناسیم دان من حسینم ❊ رسول مشرقین را نور عینم ❊ مرا مادر بود زهرا انور ❊ پدر
بابم علی ساقی کوثر ❊ اگر امروز با ذلت غریبم ❊ ولی زینت ده عرش برینم ❊ اگر از کشتنم نبود گزیری ❊ دهیدم جرعه آب حیاتی
نباشد دیگرم از تشنگی جان ❊ بنای طاقتم گردیده ویران ❊ علمای اعلام در باب تشنگی آنجناب ذکر کرده اند که کادت روحه تطلع
من شدة العطش یعنی نزدیک شد که روح آنجناب از شدت تشنگی از بدنش بیرون رود و این درد و درد بسیار بزرگیست
از برای دو شیعیان ان مظلوم و در بعضی از کتب مسطور است که حضرت وقتیکه یکبار بفرات رفت و ذوالجناح را در آب
راند و فرمود ای زبان بسته آب بخور که تو از من تشنه تری ان حیوان آب نخورد و منتظر بود که آنجناب آب بخورد حضرت پیاده شد
کف آب برداشت که بنوشد ظالمی تیری بر دهان مبارکش زد حضرت آب را ریخت و تیر را از دهان مبارک بیرون کشید خون جاری
شد حضرت کف خود را از ان خون پر کرد و بهوا پاشید و میگفت الیک المشتکی من قوم اراقوا دمی و منعونی من شرب الماء
یعنی ای خدا شکایت میکنم بسوی تو از قومی که خون مرا ریختند و مرا از اب میدان آب منع کردند شاعر از عرب کلامی فرموده که
بسیار درد ناک است ❊ و یزید یشرب فی القصور زلالها ❊ والسبط یسقی من نحور دمائها ❊ یعنی یزید بن معاویه در قصرهای زر
نگار آبهای خوشگوار می آشامد و سبط پیغمبر خدا را بعوض آب خون بدنش او را سیراب کرد ❊ لهفی علی الطیب المغادر فی
الفلا ❊ شلوا تقبله حدود ضیاک ❊ ای اندوه و درد و دریغ بران جسد مطهر که بر زمین افتاده و از هر جانب دم
شمشیرهای کوفیان بدن او را بوسید چه بوسیدنی که پاره پاره میکرد ❊ حیف از ان جسمی که پرورده بدوش مصطفی ❊ روز
و شب خفته بروی سینه خیر النساء ❊ گردد اندر کربلا گلگون ز خون همچو شمع ❊ بر کشد از تشنگی فریاد و افغان از جگر ❊ نه
سلمانی که بنشیند زمانی در برش ❊ نه پرستاری که یکبار در بدامانی سرش ❊ نه طبیبی که بپرسد حال بیماری او ❊ نه انیسی تا کشد یک
لحظه غمخواری او ❊ انکه گرد او برافتادند بود خیل دشمنان ❊ انکه غمخواریش کردی بود شمشیر و سنان ❊ القصه بعد از انکه لشکر اسلام در احد گریختند
شیطان صدا زد که الا قد قتل رسول الله اگاه باشید که رسول خدا کشته شد حضرت فاطمه در ان زمان بیمار بود و بستر افتاده و هیچکس این ندا نشنید
بدر خانه آمد ناگاه یکی از کنیزهای او را دید پرسید از پیغمبر چه خبر داری گفت چه گویم کشته شد فاطمه بیتاب شد یکدست عصا و دست دیگرش
بدیوار روانه شد که ببیند چه خبر است بزنی رسید ان زن عرض کرد کجا میروید فرمود چنین خبری شنیده ام میروم حقیقت انرا
معلوم کنم ان زن گفت ای فاطمه تو در همین جا باش تا من خبر از برای تو بیاورم حضرت فاطمه فرمود که تو اگر چنین کاری بکنی خواهم
بتو میدهم ان زن روانه شد تا نزدیک احد رسید دید پسرش را که در خون غلطان است پسر گفت ایا در بیا و سر مرا به این کنار

یک لحظه گفت ای فرزند من چرا چنین کاری امده ام ان کشته در خون افتاده گفت ایا در بیا اگر چنین است تعجیل برو از ترس
از او گذشت و روانه شد قدری راه که رفت دید شوهرش افتاده و در خون غلطان گردیده بشوهرش که چشمش بزن افتاد گفت
ای بیا و سر مرا در کنار گیر گفت از چه چنین کاری امده ام شوهرش گفت بهتعجیل کن ان زن روانه شد تا بجائی رسید که دید رسول خدا
تا نزدیک بود و امیر المؤمنین در خدمتش ایستاده بود حضرت با ان زن فرمود که کجا میروی عرض کرد قاصد فاطمه فرمود برو
و فاطمه را بیاور ان زن برگشت و خواتون قیامت را بر دوش خود سوار کرده بخدمت آنحضرت آورد جناب فاطمه نظر کرد دید که
پیشانی پدر بزرگوارش پر خونست و دندان او مجروح است گریان شد و عرض کرد ای پدر چرا چنین شده فرمود از دست دشمنان
پس فاطمه نظر بامیر المؤمنین کرد دید که بدنش مجروح است و نود زخم بابدنش رسیده انقدر گریه کرد که نزدیک بود بیهوش شود
ای شیعیان کاظم رسید ان وقتیکه خبر واقعه کربلا در مدینه بگوش فاطمه بیمار دختر سید الشهدا رسید نزد ام سلمه رفت و گفت
چادر من را ده تا بمسجد بروم و ببینم چه خبر است ام سلمه گفت ای نور دیده تو بیمار و قوت نداری یکی از ما ام لقمان برود خبر بیاورد
فاطمه قبول کرد و ام سلمه ام لقمان را طلبید و گفت برو بمسجد ببین چه واقع شده اگر ببینی که واقع موافق خواهش یزید و کشتن امام
حسین واقع شده طوریکه فاطمه نفهمد خبر اگه بیاور است ام لقمان بمسجد رفت از دحام بسیار دید رفت و در میان زنان نشست
و خطیب بر منبر برآمد و گفت ایها الناس اگاه باشید که فرزند رسول خدا امام حسین را در کربلا با یارانش کشتند و عیالش را اسیر نمودند
و اب ام برو ندام لقمان و سایر زنان بنی هاشم که اینخبر شنیدند گریبانها دریدند و صورتها خراشیدند ای محبان در جنگ امام
فاطمه زهرا خبر شهادت پدر را شنید بیتاب شد و زنی رفت و خبر خوشحالی آورد اما وقتیکه ام لقمان رفت که خبر از برای فاطمه
صغری بیاورد و واقعه را چنین فهمید بعد از رو خراشیدن و جامه دریدن در فکر بود که چگونه این خبر را بفاطمه رساند چرا
که ام سلمه سفارش کرده بود که اگر خبر شهادت امام حسین را شنیدی خبر بفاطمه مده ام لقمان امید داخل خانه شد ام سلمه چو او را
بان حالت دید واقعه را فهمید اشاره کرد که قسمی کن که فاطمه نفهمد ناگاه چشم فاطمه بام لقمان افتاد دید که مویش کنده و صورتش
خراشیده است و چشمش یکپاره خون است دامنش را گرفت و گفت بگو ببینم چه خبر داری که حال پریشان تو دل مرا بتنگ
اورد ام لقمان بحال خود در مانده بود که جواب فاطمه را چگونه بگوید ناگاه زنان خبر شهادت شنیدند همه با فریاد و افغان داخل خانه شدند
و همینکه چشم ایشان بفاطمه افتاد یکی او را در آغوش کشید و یکی غبار از صورتش پاک کرد و یکی سرش را در کنار گرفت فاطمه متحیر
مانده بزبان حال گفت بگوئید ای زنان احوال بابم کمن از بهر او در اضطرابم ❊ چرا با بیدلان با چشم گریان ❊ ز بهر جیب این
چاک گریبان ❊ مگر شد کشته بابم ای یتیمان ❊ مگر جسمش بخون گردیده غلطان ❊ مگر شد کشته از کین اکبر او ❊ مگر افتاده از زین پیکر او ❊

الا بکو

اگر باشد چنین پس من یتیمم ❊ زنان ز مرگ باب خود من از دو نیم ❊ برون آرید جانم را ز تن پیش ❊ بیازارید زین بیش این
دل ریش ❊ زنان بنی هاشم در جواب فاطمه بسیار بزبان حال گفتند ❊ بلی ای فاطمه شد کشته بابت ❊ بلی دانیم نبود صبر و تابت
تن زارش بگلگون خون طپان شد ❊ سرش از جور اعدا بر سنان شد ❊ اگر خواهی بیابی حال اکبر ❊ شده در دشت کین صد پاره پیکر
ز جا بر خیز و خاک غم بسر کن ❊ ز آه و ناله عالم را خبر کن ❊ و وارد شده است که وقتی حضرت رسول الله در مدینه تشریف داشتند که
خبر رسید که گروهی از قبیله غطفان جمعیت نموده اند و اراده مدینه دارند و رئیس ایشان مردیست که او را دعثور بن حارث
میگویند حضرت با چهارصد و پنجاه نفر از صحابه از مدینه بیرون تشریف بردند و متوجه ان قوم شدند چون حضرت نزدیک
ایشان رسیدند گریختند و بر سر کوهها رفتند پس حضرت در وادی که انرا ذو امر میگفتند با لشکر خود نزول اجلال فرمود
و باران در نهایت وفور در ان وقت بارید و حضرت تنها از ان وادی عبور فرمود بجانب دیگر و جامهای خود را که از
باران تر شده بود کنده و بر درختی انداخت که بخشکد و در زیر درخت خوابید و اعراب بر سر کوهها حضرت میدیدند
بدعثور گفتند که در این وقت محمد از اصحاب خود جدا شده فرصت غنیمت است برو و آنحضرت را هلاک کن و اگر از
اصحاب خود طلب یاری کند تا اصحابش بادبرسند تو کار خود را کرده و بروایتی سیلاب آمد و وادی را پر کرد که اصحاب
نمیتوانستند از ان وادی عبور کنند پس دعثور شمشیر بر گرفت و بجانب آنحضرت روانه شد تا بر سر حضرت ایستاد با شمشیر
برهنه و گفت یا محمد امروز کی ترا از من خلاص خواهد کرد فرمود خدا پس جبرئیل دستی بسینه دعثور زد که افتاد و
شمشیر از دستش جدا شده بر زمین افتاد حضرت شمشیر را بر داشت و در بالای سرش ایستاد و فرمود کی ترا از دست
من نجات میدهد گفت هیچکس و گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و پیغمبری تو و بخدا سوگند یاد میکنم که دیگر لشکر
بران تو جمع نکنم پس حضرت شمشیر را باو داد و او راه خود گرفت و دعثور گفت والله کرم کردی و از من بهتر بودی حضرت
فرمود که سزاوار تر است از من بکرم کردن پس دعثور بقوم خود ملحق شد گفتند چه شد ترا که باشمشیر برهنه بر سر او رفتی
و او خوابیده بود و او را نکشتی گفت در ان وقت مرد سفید پوش بلندی را دیدم که دست بر سینه من زد که بر پشت افتادم
و دانستم که او ملک بود پس من شهادت گفتم و مسلمان شدم و سوگند یاد میکنم که دیگر با او جنگ نکنم پس قوم خود را باسلام
دعوت کرد پس حق تعالی این آیه را فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم
فکف ایدیهم عنکم یعنی ای گروه مؤمنان یاد کنید نعمت خدا را بر خود در هنگامی که قصد کردند گروهی که بگشایند بسوی شما
دستهای خود را پس باز داشت خدا دستهای ایشان را از شما و در اخبار وارد شده است که کعب بن الاشرف که یکی از اکابر یهود

بابر مسلمانان

بود و شاعر بود و پیوسته رسول خدا را هجو میکرد و ایذای ایشان میکرد و چون خبر فتح کردن رسول خدا در بدر باو رسید
بسیار ملول شد پس بر خواست و از مدینه بمکه رفت و کفار قریش را پرسش نمود و بر مصایب ایشان گریست و ایشان را بر قتال
حضرت تحریص نمود پس بمدینه برگشت و این خبر بسمع رسول خدا رسید حضرت او را نفرین کرد و فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف
بما شئت یعنی خدایا کفایت شر ابن اشرف را از من بهرچه خود خواسته باشی پس محمد بن مسلمه عرض کرد یا رسول الله اگر رخصت
دهی من کفایت شر او میکنم حضرت او را رخصت داد و با سعد بن معاذ با جمعی مشورت نمودند و بهانه قرض کردند ابو
نایله که برادر رضاعی کعب ملعون بود بنزد او فرستادند چون ابو نایله بنزد کعب رفت بعد از صحبت بسیار و اظهار مودت
گفت ای کعب برای حاجتی بنزد تو آمده ام میخواهم اخفا کنی ای کعب آمدن این مرد یعنی محمد بمدینه بلائی شد برای ما زیرا که
او جمیع عرب با دشمنی میکنند و در صدد کارزار بر آمده اند وراه کاروان و آمد و شد مسدود شده کعب ملعون گفت من بشما
نگفتم که چنین خواهد شد ابو نایله گفت چند نفر از قوم ما هستند که با من در این امر متفقند و ما را احتیاجی رو داده و از
مقداری طعام بقرض میخواهیم و هرچه خواهی بگرو میدهیم آن ملعون گفت زنان خود را بگرو بدهید ابو نایله گفت تو مرد خوش
روئی هستی نمیدهیم زنان ما بتو مایل میشوند گفت فرزندان خود را بدهید ابو نایله گفت این عار میشود برای فرزندان ما
ولیکن اسلحه خود را نزد تو گرو میگذاریم و شب میاوریم که کسی مطلع نشود کعب قبول کرد و ابو نایله بخدمت رسول خدا
آمد و واقعه را عرض کرد و شب محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه و حارث بن اوس و ابو عبیس بن جبیر روانه شدند
و حضرت ایشان را تا بقیع مشایعت نمود و در حق ایشان دعا کرد و آن شب شب چهاردهم ماه بود چون بدر حصار
آمدند و او را آواز دادند او در پهلوی زن خود نشسته بود و نو داماد بود خواست برخیزد زن گفت در این شب
بکجا میروی گفت محمد بن مسلمه و برادرم ابو نایله آمده اند میروم که ایشان را ببینم زن گفت مرو که من آوازی میشنوم
که خون از او میچکد هرچند زن مبالغه کرد سودی نبخشید و از حصار بزیر آمد محمد بن مسلمه با رفقای خود گفت که چون
بیاید من سر او را میبویم و چون ببینید که من موی سر او را بدست پیچیده ام تیغ بروی زنید پس کعب از حصار بیرون
آمد و او را بهانه رفتن بمهتاب سخن گرفتند و از حصار دور بردند پس محمد بن مسلمه دست در وی آورد ابو نایله باو گفت عجب
بوی خوشی از تو میشنوم ای رخصت میدهی که موی سرترا ببویم گفت آری پس او را بوئید و موی او را محکم بدست پیچید
و گفت بزنید دشمن خدا را رفقا شمشیرها بر او زدند کارگر نشد پس محمد بن مسلمه حربه بر شکم آن لعین زد که تا عانه اش
شکافت پس صدای عظیم از او صادر شد که اهل قلعه ها خبردار شدند و آتشها افروختند و حارث از شمشیر یاران

بغلط زخم برداشت پس سر کعب را جدا کردند و حارث را بر دوش گرفته بخدمت حضرت رسول آوردند حضرت
ایشان را دعا کرد و آب دهن مبارک را بر جراحت حارث مالید فی الحال شفا یافت ای محبان بخاطر رسید از روی قلق
جانسوزی رسول خدا نتوانست ببیند که حارث ابن اوس یک ضربت شمشیر بر او زدند و آب دهن مبارکش را بر جراحت او
مالید و شفا یافت پس کجا بود آنحضرت در روزیکه هزار و نهصد زخم بر بدن شریف فرزند دلبندش حسین مظلوم زده بودند
تا با آب دهن مرهمی بر آن جراحتها گذارد و آن جراحتها بیشتر از نمای گلو تا ناف مبارکش بود مشهور است که شخص از بیمار کربلا پرسید
که خدا ایت شوم چگونه میشود که این جراحت بر بدن مبارک پدر بزرگوارت رسیده باشد حضرت فرمود زخم تیر بر بالای تیر و زخم شمشیر
بر بالای شمشیر و زخم نیزه بر بالای نیزه زده بودند و گویا بزبان حال فرمود ❊ جوابت را ندانم بود جسم حسین ❊ ز بس بر او زده بودند زخم
تیر و سنان ❊ نبود جای درستی بروی اعضایش ❊ ز فرق سر شده مجروح تا کف پایش ❊ چو بر رسید بر آن تنه جراحت از تیر ❊ بجای تیر
نهاده مرهم از شمشیر ❊ هنوز آتش پیکان نکشته بود خموش ❊ که از سنان جفا میخورد آب نوش ❊ سنان از جسم شریفش گشته
بود جدا ❊ که میزدند بر او تیغ کین ز راه جفا ❊ و زان زمین بلا از جفای لشکر خصم ❊ رسید بر تن آن شه هزار و نهصد زخم ❊ ای شیعیان
اگر کار چنین است پس از راه مهربانی باب دیده مرهمی بر جراحات امام خود بگذارید و در این بیت بیت که اشک چشم شیعیان
مرهم زخمهای آنحضرت است چنانچه مشهور است که یکی از صلحا در عالم رؤیا دید که سید الشهدا از مرقد منور بیرون آمد
گرد دید که از نمای گلو تا ناف حضرت سوراخ سوراخ است گریان از خواب بیدار شد و پس از آن بسیاری برآنحضرت
گریه کرد و باز شبی آنجناب را در خواب دید و نظرش بر سینه آنجناب افتاد و دید اثری از آن زخمها نیست مگر یک زخم بزرگی که
بر روی سینه آنحضرت عرض کرد فدایت شوم زخمهای سینه ات چه شد فرمود تو و دوستان من بر مصیبت من گریه کردید و بر اشک چشم
مرهم بر جراحات من گذاشتید و خوب شد آن شخص عرض کرد پس این زخم بزرگ چرا خوب نشده فرمود این زخم تا روز قیامت
از سینه من برطرف نمیشود چرا که این زخم داغ علی اکبر نوجوان من است ❊ بود این زخم داغ نوجوانم ❊ علی اکبر شبیه ز یابانم ❊ نباشد
این جراحت را دوا هم ❊ دل بیمار کی خواهد دوا هم ❊ بود داغش بی بسیار مشکل ❊ شکست از سنگ هرگز شیشه دل ❊ نخواهد شد زیادم ای گروه
اکبر ❊ بود این زخم تا دامان محشر ❊ و چگونه چنین نباشد و حال آنکه علی اکبر شبیه رسول خدا بود و نوجوان بود و کامی از دنیا ندیده بود نقل است
که بعد از شهادت علی اکبر سید الشهدا از سر کشته او برگشت و اهل بیت هم خبر داشتند از کشته شدن علی اکبر مگر سکینه که او خبر
نداشت ناگاه چشم سکینه بر پدرش افتاد که رنگش پریده و چشمهای مبارکش بهم در میگردانیدند عرض کرد ای پدر جان
تدور طرفک اطراف الیتیم ملا ❊ و تم لفت علی الاسجان اهل اکما ❊ این المرء ای فی شبه الرسول الفقه ❊ تکاو تحرق الاحشاء

من ذاکلک یعنی ای پدر چرا چشمت بدور خیمه گردش میکند و چرا رنگ حضارت پریده ای جان پدر چرا احوالت متغیر شده بگو
ببینم برادرم علی اکبر کجاست ❊ چرا رنگت از رخت بنموده پرواز ❊ ز بهر چیست کردی ناله آغاز ❊ چرا از دیر تو خیل غم شبیخون ❊ چرا
گردیده این گوشه دل خون چشمت شده چون رود جیحون ❊ چرا افتاده بر جانت شراری ❊ ز بهر چیست این سان بی قراری ❊ بگو بابا
علی اکبر کجا شد ❊ مگر او هم سرش از تن جدا شد ❊ حضرت بزبان حال فرمود ای سکینه ❊ بلی شد کشته نور دیده کا نم ❊ علی اکبر آن آرام
جانم ❊ تن نازش بخاک و خون طپان شد ❊ سرش از جور اعدا بر سنان شد ❊ ز مرگ او شدم از زندگی یأس ❊ فغان و درد و هزار افسوس
افسوس ❊ چو نخل قد او در خون طپان شد ❊ مرا قامت بمانند کمان شد ❊ چو او از زندگانی رخت بربست ❊ عصای پیریم ای شکست
شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که ابو براء عامر بن مالک که بزرگ بنی عامر بن صعصعه بود بخدمت رسول خدا
در مدینه آمد و هدیه برای آنحضرت آورد حضرت قبول نکرد و فرمود من هدیه مشرک را قبول نمیکنم مسلمان شو تا هدیه ترا قبول کنم
ابو براء مسلمان نشد اما امتناع بسیار هم نکرد و گفت یا محمد این امری که تو ما را بآن دعوت میکنی نیکوست اگر بعضی از اصحاب
خود را بفرستی بسوی اهل نجد که ایشان را دعوت کنند باسلام امید دارم که باجابت مقرون گردد حضرت فرمود که اهل نجد ایشان را
میکشند ابو براء گفت ایشان در امان منند و کسی نمیتواند بایشان ضرر برساند پس حضرت منذر بن عمرو را با هفتاد نفر و بروایت
با چهل نفر و بروایتی کمتر از چهل نفر که همه از نیکان صحابه بودند باو همراه کرد و در ماه صفر سال چهارم هجرت که چهار ماه از جنگ
احد گذشته بود رفتند و بر سر چاه معونه فرود آمدند حرام بن ملحان نامه حضرت را برداشت و نزد عامر بن طفیل برد عامر نامه
حضرت را نگرفت پس حرام باواز بلند گفت ای اهل بئر معونه من فرستاده رسول خدایم بسوی شما و شهادت میدهم که خدا و رسالت محمد مصطفی
پس ایمان آورید بخدا و رسول چون ندا را تمام کرد ملعونی از خیمه ای بیرون آمد و نیزه بر پهلوی حرام زد که از جانب دیگرش
بیرون رفت پس حرام گفت الله اکبر فایز شدم بسعادت شهادت بحق پروردگار کعبه پس عامر بن طفیل صدا زد بنی عامر را که بکشید
مسلمانان را ایشان قبول نکردند و گفتند ما کسی را که در امان ابو براست نمیکشیم پس عامر بن طفیل چند نفر از قبیله بنی سلیم و جمعی را
و چند قبیله دیگر بمدد خود طلبید تا مسلمانان را در میان گرفتند مسلمانان هم شمشیرها کشیدند و با ایشان قتال کردند تا همه کشته شدند
و همه بمرتبه شهادت فایز گردیدند بغیر از کعب بن زید که او جراحت بسیار یافته بود و در میان کشتگان افتاده بود بگمان آنکه مرده او را
او را گذاشتند و او نجات یافت تا آنکه در جنگ خندق کشته شد و عمرو بن امیه و مردی از انصار شتران را برداشته بصحرا برای چرانیدن
رفته بودند و خبر از این جنگ نداشتند چون برگشتند و مسلمانان را شهید دیدند مرد انصاری بعمرو بن امیه گفت چه اراده داری
گفت بخدمت حضرت رسول میرویم انصاری گفت از جائی که منذر بن عمرو شهید شده باشد بجای دیگر نمیرویم پس شمشیر کشیده و جهاد کرد

تا کشته شد و عمرو را کافران اسیر کردند و چون دانستند که از قبیله مضر است عامر او را نکشت و گفت بر مادرم بنده ای آزاد کرده
بود و من این را بعوض آن آزاد میکنم پس عمرو را آزاد کرد و او بخدمت رسول خدا رفت و واقعه را نقل کرد حضرت گریست بسیار
محزون شد و فرمود که این کار را ابو براء کرد و من از این قضیه متر سیدم و حسان بن ثابت و کعب بن مالک اشعار چند در مذمت
ابو براء و نقض عهد او انشا کردند چون این خبر بابو براء رسید گویند که از غصه هلاک شد و ربیعه پسر ابو براء نیزه ای بر عامر بن
طفیل زد از اسب در گردانید و لکن نمرد و رسول خدا او را نفرین کرد بآزار طاعون بجهنم واصل شد و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب
روایت کرده اند که گروهی بخدمت رسول خدا آمدند و گفتند یا رسول الله جمعی از قوم خود را با ما بفرست که قرآن و معالم دین
اسلام را تعلیم ما نمایند حضرت رسول مرثد بن ابی مرثد غنوی را با جمعی دیگر را فرستاد و مرثد را بر ایشان امیر کرد چون برجیع رسیدند
که آبی بود از قبیله هذیل و گروهی از هذیل که ایشان را بنی لحیان میگفتند بیرون آمدند و همه مسلمانان را که آمده بودند کشتند
و چون زن پسر سلافه دختر سعد را که عاصم بن ثابت کشته بود در جنگ احد نذر کرده بود که در کاسه سر عاصم شراب
بیاشامد چون عاصم را شهید کردند خواستند که سرش را بسوی او بفرستند تا مراد آنها برآید زنبور بسیاری بر سر او واقع شدند و هرکه
نزدیک میآمد میگزیدند و بایشان نتوانستند که سر او را جدا کنند گفتند بگذارید تا شب در آید و زنبورها دور شوند پس او را
جدا کنیم چون شب شد سیل الهی سیل آمد و عاصم را برد ای مسلمانان تفکر کنید خدا نخواست که سر عاصم بن ثابت را که یکی از دوستان
رسول خدا بود جدا کنند و در کاسه سرش شراب خورند بلکه زنبور فرستاد تا او را حفظ کنند و سیل فرستاد تا بدن نعش را ببرد که از ستم
ظالمان محفوظ باشد نمیدانیم چه علت بود که سر مقدس سید شهدا را بریدند و بهدیه از برای ولد الزنای پسر معاویه بردند و آن ظالم
از خدا بیخبر آن سر مقدس را در طشت گذاشت و شراب زهرمار میکرد و دُرد شراب را در پهلوی آن طشت میریخت و بر پیغمبر
بر سر درج مجلس گذاشته و آن ظالم مشغول شادی بود و گاهی از روی غضب باهل بیت نگاه میکرد و گاهی از روی تکبر و خود نمائی
چوب جفا بر لب و دندان پسر شیر خدا میزد ❊ فغان ز چرخ جفا پیشه ستم گستر ❊ چه ظلمها که نکرد او بآل پیغمبر ❊ خراب گرد از کین خانه رسول خدا ❊
بریده سر ز تن چو سبط آل عبا ❊ نهفته سر ز تن آن جناب کرد جدا ❊ نگذاشت بلکه بطشت زر نهاد سر ز نما ❊ تمام خانه ارباب دین نمود خراب ❊
چو ریخت آن سگ بیدین بطشت درد شراب ❊ بلی ای شیعیان این ظلمی که نسبت بآن سر مقدس شد با حقی از دوستان خدا نشد
از آنجا جمعی نقل میکنند که در خانه مشغول طواف بودیم که مردی را دیدیم میگوید الٰهی مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید ما
چون این سخن از او شنیدیم و برا منع کردیم که نومیدی از رحمت خدا خوب نیست اسم او گفت بیائید تا من قصه خود را
از برای شما نقل کنم تا بدانید که نومیدی من بیجا نیست مردم بدور من جمع شدند گفت بدانید که من از جمله پنجاه نفر

بودم که سر امام حسین علیه السلام را می بردیم و در هر منزل که فرود میآمدیم آن سر را در صندوقی میگذاشتیم و دور آن را احاطه
میکردیم و بشرب خمر مشغول میشدیم و با وجود آنکه معجزات بسیار از آن سر مبارک مشاهده میکردیم متنبه نمیشدیم از
آنجمله شبی بپای دیواری رسیدیم و در آنجا فرود آمدیم که چیزی بخوریم و سر مبارک آنحضرت را بر زمین استوار
کردیم چون مشغول چیز خوردن شدیم دیدیم دستی از آن دیوار بیرون آمد و بقلم فولاد از مداد خون بر آن دیوار نوشت
اترجوا امة قتلوا حسینا ❊ شفاعة جده یوم الحساب ❊ یعنی آیا امید شفاعت دارند از جد حسین آن جماعتی که اورا
کشتند ما از آن قضیه مضطرب شدیم و از چیز خوردن باز ماندیم بعضی برخواستند که آن دست را بگیرند غائب شد باز
ما خواستیم که طعام بخوریم باز آن دست ظاهر شد و نوشت ❊ فلا والله لیس لهم شفیع ❊ وهم یوم القیمة فی العذاب ❊ یعنی بخدا قسم
نخواهد بود از برای قاتلان حسین شفیعی و در قیامت ایشان در عذاب الیم خواهند بود باز شخصی خواست آن دست
بگیرد غائب شد و بعد از زمانی باز بیرون آمد و نوشت ❊ وقد قتلوا الحسین بحکم جور ❊ وخالف حکمهم حکم الکتاب ❊ یعنی
بتحقیق که کشتند حسین را از روی جفا و جور و مخالفت حکم کتاب خدا نمودند ما با وجود این معجزه باز متنبه نشدیم و در منزل
دیگر بعادت سابق آن سر را در صندوق گذاشتیم و رفقا شراب خوردند و من آنشب شراب نخوردم و بیدار نشسته بودم که ناگاه
از جانب آسمان ندائی شنیدم بالاتر از صدای رعد که نزدیک بود جهان از آن صدا زیر و زبر شود و در آن میان شنیدم
که شخصی گفت آدم صفی میآید ناگاه دیدم مرد سفید پوش نورانی از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرد و سر سید الشهدا را از
صندوق بیرون آورد و رو بروی وی نهاد و زار زار گریست ... و بزبان حال میگفت ❊ بابا ... ای کشته زار
جانم ... بگذار ❊ از روی ... ای نور بصر ❊ خون رخ تو برد ... ❊ خجلت زده ام ز کرده
اولادم ❊ بگذشت ز ... فریادم ❊ ای کاش مرا نبود نسل و زادی ❊ و ز ... نبود یک اولادی ❊
در کوه ... نالیدم ❊ ... بر زمین مالیدم ❊ اینقدر گریستم که شد سیل روان ❊ در دامن کوه ...
گشت عیان ❊ تا نام نکوی تو نبردم بزبان ❊ نگذشت ز جرم من خداوند جهان ❊ جانم بفدای نام نیکوی تو باد ❊ ذرات
جهان فدای نیکوی تو باد ❊ صد حیف که شد سرت جدا از پیکر ❊ ای خاک بفرق اهل عالم یکسر ❊ الشخص میگوید خواستم نزدیک
روم ... برمن زد که پیش مرو که آدم مشغول عزاداریست ناگاه نعره دیگر شنیدم که یکی گفت نوح نجی و ابراهیم
خلیل و اسمعیل ذبیح و اسحق ... آمدند ایشان هم فرود آمدند و یکیک آن سر را بر داشتند و میبوسیدند و میگریستند
ناگاه نعره دیگر شنیدم که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمعی دیگر از ملائکه بزیر آمدند و جبرئیل سر مقدس حضرت را

برداشت

برداشت و بوسید و بر سینه خود چسبانید و بسیار گریست بعد از آن نعره بس عظیم شنیدم و مقارن آن رسول خدا
و علی مرتضی و حسن مجتبی و حمزه و جعفر با گیسوان پریشان نزول کردند و یکیک آن سر را برداشتند و گریه و زاری نمودند
و رسول خدا آن سر را برداشت و بر سینه گذاشت و با گریه و زاری بزبان حال میگفت ❊ شهید اشقیای نور چشمم ❊ قتیل زمره
اعدا حسینم ❊ شود جانم فدای راس پاکت ❊ فدای صورت پر خون و خاکت ❊ سرت اینجاست پس کو پیکر تو ❊ چرا ... جدا
از تن سر تو ❊ که امیدی بجز از روز محشر ❊ بریده بوسه گاهم را ز خنجر ❊ بگو با من سخن ای نور دیده ❊ سرور سینه ... کشیده
بگو ای نور چشمانم جوابی ❊ ... ❊ شده چشمم ز موج گریه لبریز ❊ نظر یک ز خواب ناز برخیز ❊ بگو رازی
بجد خویش یکدم ❊ بزخم جان من بگذار مرهم ❊ مبادا باشدت از من نغاری ❊ که میل گفتگو با من نداری ❊ اگر از امتانم
دیدی آزار ❊ بدان هستم از ایشان جمله بیزار ❊ قدم چون در صف محشر گذارم ❊ دمار از جمله اعدا برآرم ❊ بگو با من سخن ای
جان شیرین ❊ بکن یاد از نفسهای دیرین ❊ در آغوشم همیشه بود جایت ❊ کجا شد ای عزیز من وفایت ❊ نظر یک ملایک
جمله گریان ❊ ستاده جمله با اندوه و افغان ❊ الشخص میگوید پس از آنکه گذشت و رسول خدا بر آن کرسی نشست و جمیع انبیا
و ملائکه آنحضرت را تعزیت گفتند ناگاه فرشته از آسمان بزیر آمد که در یکدست شمشیر و در دست دیگر شعله آتشین و همچنین دیگر
از فرشتگان با او بودند و برسول خدا گفتند که ما مأموریم که این پنجاه نفر را بقتل رسانیم حضرت فرمود بآنچه مأمورید عمل آورید
آن فرشتگان مجموع نگهبانان را کشتند و چون قصد من کردند من فریاد زدم که یا رسول الله الامان الامان آن فرشته
طپانچه بر روی من زد که رویم سیاه شد پیغمبر فرمود دست از او بدار که خدا او را بیامرزد چون صبح شد دیدم همه
آن پنجاه نفر خاکستر شده بودند و کسان دیگر آمدند و صندوق سر سید الشهدا را بر داشتند پس ای جماعت من چگونه
از رحمت خدا محروم نباشم علی بن ابراهیم روایت کرده که در مدینه دو قبیله بودند از یهود یکی بنی نظیر که از اولاد هرون
بودند و یکی بنی قریضه و بنی قریضه ... کس بودند و بنی نظیر هزار نفر و مال ... بنی نظیر بسیار بود و احوال ایشان از بنی
قریضه بهتر بود و بنی نظیر از هم سوگندان عبد الله بن ابی بودند و هرگاه قتلی در میان بنی قریضه و بنی نظیر واقع میشد اگر
مقتول از بنی نظیر بود به بنی قریضه میگفتند که ما راضی نمیشویم که بعوض کشته ما یکنفر از شما کشته شود بلکه علاوه میخواهیم
و از این باب منازعه بسیار در میان ایشان بهم رسید تا آنکه قرار دادند و نامه نوشتند که اگر مردی از بنی نظیر بکشد
... را وا دارند که برخر سوار کنند و رویش را سیاه کنند و نصف دیه بدهند و اگر مردی از قریضه مردی از نظیر را
بکشد دیه تمام از او بگیرند و علاوه بکشند و چون رسول خدا از مکه بمدینه هجرت فرمود قبیله اوس و خزرج مسلمان

غریب و بیکس ... حسینم

[illegible]

مردی بکشد ... از بنی قریضه را

شدند و چون ایشان از یهود بودند بواسطه اسلام ایشان امر یهود ضعیف شد پس مردی از قریضه مردی از بنی نظیر را کشت بنی نظیر
فرستادند که دیه و قاتل هر دو را بفرستید ایشان در جواب گفتند این حکم موافق توریة نیست و شما بجبر این را اقرار
داده اید ما راضی نیستیم بلکه یا دیه میدهیم یا قاتل را و اگر راضی نیستید محمد در میان ما حکم کند پس بنی نظیر عبد الله بن ابی را فرستادند
و گفتند برو و با محمد سخن بگو که عهد ما را برهم نزند عبد الله گفت که کسی را بفرستید که آنچه در میان من و حضرت گفتگو میشود بشنود
اگر موافق خواهش شما حکم کند قبول کنید والا فلا پس شخصی را باتفاق عبد الله بن ابی ملعون منافق بخدمت رسول خدا فرستادند
چون عبد الله بخدمت حضرت آمد گفت بنی نظیر و بنی قریضه باهم عهدی کرده اند و حکم در این باب قرار داده اند و قریضه میخواهند
پیمان را بشکنند و راضی شده اند بحکم تو اما تو شرط ایشان را برهم مزن که بنی نظیر قوت و شوکت دارند و میترسم که فتنه برپا
شود که چاره نتوان کرد حضرت از تهدیدات آن ملعون آزرده شد و سخنی نگفت تا آنکه جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد
که یا ایها الرسول لا یحزنک الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم یعنی ای رسول خدا آزرده
و اندوهناک مباش از کردار و گفتار آنانی که میشتابند در کفر از آنکسانیکه گفته اند ما ایمان آورده ایم که عبد الله بن ابی
باشد و حال آنکه دلهای ایشان ایمان نیاورده است و منافق اند و میخواهند تغییر بدهند کلمات الله را از مواضعی که خدا قرار داده
میخواهند حکم خداوندی را برهم زنند پس بعد از نزول این آیه حضرت حکم بنی نظیر را که مخالف توریة بود برهم زد و حکم
کرد از برای بنی قریضه و این یک سبب بود از برای کینه بنی نظیر با آنحضرت و سایر اسباب دیگر هم بهم رسید که رشته عداوت
ایشان نسبت به پیغمبر آخر الزمان محکم شد پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد بسوی بنی نظیر و بگو یا از دیار ما بیرون روید یا مهیای
جنگ باشید و سه روزه شما را مهلت دادم ایشان در اول گفتند که بیرون میرویم پس عبد الله بن ابی بسوی ایشان فرستاد که
بیرون مروید و با محمد جنگ کنید که من با قوم خود و هم سوگندان خود شما را یاری میکنم و بنی قریضه و هم سوگندان ایشان نیز
شما را یاری میکنند و اگر بیرون بروید با شما بیرون میرویم پس ایشان هم بخدمت حضرت فرستادند که بیرون نمیرویم هر چه خواهی
بکن پس حضرت برخواست و الله اکبر گفت و اصحاب حضرت نیز تکبیر گفتند و بامیر المؤمنین فرمود تا علم را برداشت و متوجه قلاع
بنی نظیر شد و رفتند و ایشان را محاصره کردند و عبد الله بن ابی و بنی قریضه ایشان را اعانت نکردند و حضرت ایشان را پانزده
روز یا بیست و یک روز محاصره کرد و شیخ مفید و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که چون حضرت متوجه قلاع بنی نظیر شد فرمود
که خیمه آنحضرت را در انتهای بنی حطمه زدند چون شب شد مردی از بنی نظیر تیری بجانب خیمه آنحضرت انداخت پس حضرت فرمود
که خیمه را کندند و در دامن کوه زدند و مهاجران و انصار دور خیمه آنحضرت فرود آمدند و چون شب تاریک شد حیدر

کرار

کرار ناپیدا شد اصحاب عرض کردند یا رسول الله علی پیدا نیست حضرت فرمود مشغول کاریست که موجب صلاح امور شما است بعد از
اندک وقتی امیر المؤمنین پیدا شد و سر آن یهودی را که تیر بجانب خیمه آنحضرت انداخته بود که او را عزورا میگفتند آورد و نزد
رسول خدا گذاشت حضرت پرسید چگونه او را کشتی فرمود دانستم که این ملعون خبیث بسیار جری و شجاعست که چنین حرکتی کرده
دانستم که در این شب بیرون خواهد آمد که باز هم مثل آن کار را بکند پس رفتم و در کمین او نشستم چون شب تاریک شد دیدم از
قلعه بیرون آمد با نه نفر شمشیرها برهنه در دستش بود پس بر او حمله کردم و او را بقتل رسانیدم و یاران او گریختند و هنوز بسیار
دور نشده اند اکنون میروم که ایشان را بقتل رسانم پس حضرت ده نفر از صحابه را همراه حضرت کرد که یکی ابو دجانه بود و یکی
سهل بن حنیف و بایشان رسیدند پیش از آنکه داخل قلعه شوند و همه را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت رسول خدا آوردند
آنجناب امر فرمود تا آنها را در چاههای بنی حطمه انداختند و این سبب فتح قلاع بنی نظیر شد و علی بن ابراهیم روایت کرده
که حضرت متوجه خراب کردن خانههای ایشان شد و ایشان نیز قطع طمع از خانههای خود کردند و عمارتهای نیکوی خود را
خراب میکردند بدست خود پس حضرت فرمود که نخلهای خرمای ایشان را قطع کنند تا موجب قطع طمع ایشان شود ایشان
گفتند یا محمد خدا ترا امر بفساد نکرده است چرا درختهای ما را قطع میکنی اگر از تست بردار و اگر از ماست قطع مکن و چون
کار بر ایشان بسیار تنگ شد امان طلبیدند و گفتند یا محمد خانههای ما را بما ده تا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود
که همه خانههای شما را میدهم اما شتران شما بردارند شما میدهم پس قبول نکردند و باز چند روز دیگر ماندند و بعد از آن
گفتند راضی شدیم بآنچه گفتی حضرت فرمود که چون در اول راضی نشدید اکنون بشرط شما را امان میدهم که از اموال خود
هیچ بیرون نبرید و هر کس چیزی با خود داشته باشد او را بکشیم پس باین شرط راضی شدند و بیرون آمدند و شیخ طبرسی
روایت کرده است که حضرت بهر سه کس یک شتر و یک مشک آب داد و بعضی گفته اند که ایشان را رخصت داد که
بغیر از اسلحه جنگ هر چه توانند بر شتران خود بار کنند و بردارند ای شیعیان رسول خدا نظر کنید که ملاحظه
یهود که فرزند با دست تهی و بی زاد و راحله بیرون نبردند اما وای بر بنی امیه و اهل کوفه که خانواده رسول خدا چگونه از
در آوردند بکشتن ایشان اکتفا نکردند اموال ایشان را بغارت بردند حتی آنکه خیمههای ایشان را آتش زدند و اسباب زینت
از زنان پس گرفتند و گوشواره از گوش زنان بیرون کردند رسول خدا بطائفه یهود مشک داد که مبادا از تشنگی هلاک شوند
و بی وفایان کوفه با اینکه دعوی اسلام میکردند با آل رسول خدا که بهترین مردمان بودند آب ندادند ❊ بیوت عطاش اهل بیت محمد ❊
و یشرب منها المشرک و دیلم ❊ یعنی اهل بیت رسول خدا از شدت تشنگی میمردند و آب فرات را ترک و دیلم مینوشیدند

حرم شاه یثرب جمله عطشان ※ بلوی خشک و با حال پریشان ※ ز گرما میکشیدند آه پر شور ※ همه با چهره و رخساره زرد ※ فغان
العطش از خیمه برخواست ※ ز هر سو آه پر درد دیستی رست ※ نوای کودکان برخواست یکسر ※ روان کرد دیده با برج اخضر ※
منقولست که روز عاشورا اینقدر گرم بود که چند نفر سقا از لشکر شقاوت اثر مشکها را پر آب میکردند و در میان صفوف
لشکر شقاوت اثر میپاشیدند که حرارت گرما چندانی بر ایشان اثر نکند با وجود آنکه ایشان تشنه نبودند و کسی از ایشان
منع آب میکرد اما در لشکرگاه مظلوم کربلا بجای مشک آب از چشم هر یک از کودکان نهر آبی جاری بود تا تشنگی
بر لشکر آنحضرت غلبه نکند ※ تمام تشنه ز خورد و بزرگ سرور دین ※ روا نبود که ریزند آب را بزمین ※ مخدرات شه لب تشنه ارض
فلات ※ تمام خسته جگر بهر جرعهٔ ز فرات ※ بجای آب روان بود اشکشان ز بصر ※ برای حلق صغیر حسین طاامعتر ※ ز موج گریه
آن بیکسان تشنه جگر ※ روانه گشت لب آب در صف لشکر ※ ای بیکسان اگر آنند کنار تامل بکنید میفهمید که بر آن غریبان آواره
چه میگذشت چند چیز بود که باعث تشنگی بر سید شهدا بود یکی گرمی هوا یکی حرکت بسیار که باعث زیادتی تشنگی میشود و مظلوم کربلا
در آن روز غالب در حرکت بود گاهی متوجه اهل کودکان و گاهی محاربه کوفیان و گاهی بر بالین کشتگان ※ هر کشته که از سر زین
بر زمین میفتاد ※ آهی ز دل کشیده و زبان بر سخن گشاد ※ کی شاه تشنه لب بسر من قدم گذار ※ بر دفتر شهادت اسم قلم گذار ※
تعجیل کن بآمدن ای پادشاه دین ※ نزد وی بیا و جسم بخون فرقه ام ببین ※ سالار کاروان شهادت چو میشنید ※ آواز زار را
ز جگر آه میکشید ※ میتاخت ذو الجناح در آن دشت کارزار ※ پس می نشست بر سر آن کشته فکار ※ گرد و غبار را از لب و
پاک می نمود ※ پیراهن دل از غم او چاک می نمود ※ میگفت ای شهید شده در ره خدا ※ ... میرسد اینک از قفا
یکی دیگر از چیزهائی که موجب عطش میشود بیداری شب است و آنحضرت شب عاشورا بخواب نرفت مگر در وقت سحر که
اندکی بخواب رفت و گریان بیدار شد و فرمود بدانید که در خواب دیدم سگان چند بر من حمله کردند و در میان
ایشان سگ ابلقی بود که بیش از همه بر من حمله میکرد و گمان دارم که قاتل من ابرص باشد و اینک در خواب دیدم
جدم را که با فوجی از ملائکه ارواح مقدسه در نزد من حاضر شدند و جدم فرمود ای نور دیده ای مظلومی که در
اینها معروفی بشهید آل محمد اینک ساکنان عالم بالا باستقبال روح تو آمده اند تعجیل کن که فردا شب با ما افطار
کنی ※ بیا و جنت فردوس را تماشا کن ※ از این حضیض زمینی میل سوی بالا کن ※ ستاده بهر قدومت ملایک ملکوت
برای روح شریفت صوامع جبروت ※ بیا بیا بسوی جد خود باستعجال ※ که آمدند ملایک ترا باستقبال ※ بیا که نیست
مرا تاب بیش از این ز فراق ※ بیا که خازن رضوان ترا بود مشتاق ※ بیا که حور و غلمان بانتظار تواند ※ پیمبران خدا جمله

اسباب عطش

عنوان

هر کس ... از زین بر زمین فتاد ... از جمله چیزها ... [illegible] ... سالها ... شهدا ... [illegible] ... از روایات ... قلم

با قرار

بی قرار تواند ※ بیا که خلد بیابد ز مقدم تو صفا ※ بیا که خوب نمودی بعهد خویش وفا ※ یکی دیگر از چیزهائی که باعث تشنگی
میشود قیام در آفتابست و آنجناب روز عاشورا دایم در آفتاب بود ※ بود آفتاب برج رسالت در آفتاب ※ گردید
از عطش دل زارش بسی کباب ※ با آنکه نور شمس از او گشت جلوه گر ※ در حیرتم چگونه بآن تشنه شد اثر ※ یکی دیگر از چیزهائی
که باعث عطش میشود جراحتست پس هر جراحتی که بآن تشنه لب میرسید باعث زیادتی تشنگی او میشد و بنابر اصح
روایات هزار و نهصد زخم بر بدن شریف آنحضرت زده بودند ※ آن شهید تشنه بر تن ناوک بسیار داشت ※ بود
مانند گل اما پای تا سر خار داشت ※ یکنظر بر تیغ دشمن یکنظر بر زخم خویش ※ دیده دیگر بسوی عابد بیمار داشت ※ یکنظر بر
عباس و گلوی اصغرش ※ دیده دیگر بسوی دختر افگار داشت ※ یکنظر بر قاسم در خون طپان و اکبرش ※ چشم دیگر
جانب اخوان بی انصار داشت ※ در تفسیر ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت رسول چون بجنگ قبیله محارب و بنی
انمار رفت و مقاتل ایشان گریزانیدند و اموال و فرزندان ایشان را ضبط کردند حضرت با لشکر خود فرود آمدند و چون کسی از دشمن
پیدا نبود اسلحه خود را گشودند و حضرت بقضای حاجت بیرون رفت بی سلاح و میان حضرت و اصحاب وادی حایل بود پیش
از آنکه آنجناب از حاجت فارغ شود سیلی آمد و وادی را پر کرد و باران هم میبارید چون حضرت فارغ شد در زیر درختی
نشست پس غورث بن حارث محاربی و قومش از بالای کوه حضرت را دیدند که تنها نشسته است اصحابش او را گفتند که اینک
محمد از اصحابش جدا مانده است او را دریاب غورث گفت خدا مرا بکشد اگر او را نکشم پس شمشیر خود را برداشت و از کوه بزیر
آمد و حضرت وقتی مطلع شد که غورث با شمشیر بر بالای سرش ایستاده بود و گفت یا محمد اکنون کی ترا از من محافظت میکند فرمود
خدا ناگاه غورث برو افتاد و شمشیر از دستش رها شد حضرت شمشیر او را برداشت و گفت یا غورث الحال که ترا از من نجات میدهد
گفت هیچکس حضرت گفت شهادت بیگانگی خدا و به پیغمبری من میدهی گفت نه و لیکن عهد میکنم که هرگز با تو جنگ نکنم پس حضرت
شمشیر را بدست او داد غورث گفت تو از من نیکوتر بودی حضرت فرمود که من سزاوارترم بکرم کردن از تو چون غورث نزد
اصحاب خود رفت گفتند تو بر بالای سرش ایستادی چرا شمشیر نزدی گفت چون خواستم شمشیر را فرود آورم کسی بر پشت من زد که
افتادم و ندانستم کی بود پس سیل بزودی فرو نشست و حضرت باصحاب خود ملحق گردید و کلینی در اعلام الوری روایت کرده است
که حضرت رسول بعد از غزوه بنی نضیر متوجه غزوه بنی لحیان شد و در آن غزوه در عسفان نماز خوف کرد بامر الهی بعد از آن
بجنگ ذات الرقاع رفت و سایر مورخان گفته اند که حضرت برای تدارک قتل شهدای بئر معونه متوجه بنی لحیان شد و چون
ایشان گریخته بودند متوجه عسفان شد برای تخویف اهل مکه و برگشت و گفته اند که حضرت بر سر بنی محارب و بنی ثعلبه رفت

عنوان

از قبیله غطفان و آن جنگ ذات الرقاع بود و جنگ رو نداد و مسلمانان زنی از ایشان را اسیر کردند که شوهرش غایب
بود چون شوهرش حاضر شد از پی لشکر حضرت آمد و چون حضرت فرود آمد فرمود کی امشب پاسبانی ما میکند یکنفر از
مهاجر و یکی از انصار گفتند که ما حراست میکنیم و در دهان دره ایستادند مرد مهاجر خوابید و مرد انصاری گفت تو اول شب
پاسبانی بکن و من در آخر شب پس انصاری بنماز ایستاد و چون شوهر آن ضعیفه آمد دید که شخصی ایستاده است تیری انداخت آن تیر
بر بدن انصاری نشست انصاری تیر را کشید و نماز قطع نکرد پس تیر دیگر انداخت آنهم بر بدنش نشست و کشید و نماز را
قطع نکرد تیر سیم را انداخت آنرا هم از بدن بیرون کشید و برکوع رفت و سجده کرد و نماز را تمام کرد و رفیق خود را بیدار کرد
و او را اعلام کرد که دشمن آمده است چون شوهر آن زن دید که ایشان مطلع شدند گریخت چون مرد مهاجر احوال مرد انصاری را مشاهده کرد
گفت سبحان الله چرا در تیر اول مرا بیدار نکردی گفت سوره میخواندم نخواستم آن سوره را قطع کنم و چون تیرها پیاپی شد برکوع
رفتم و نماز را تمام کردم و ترا بیدار نمودم و بخدا سوگند که اگر از آن خوف نداشتم که مخالفت رسول خدا کرده باشم و در پاسبانی تقصیر
کرده باشم هر آینه جانم قطع میشد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم بلی ای بیگانه از مغز محبت این است ※ کسی اگر باشد محبت لبریز ※
ندارد دگر از تن خود خبر ※ کسی را که عشقش بود رهنمون ※ ... قدم کی گذارد ز طاعت برون ※
بتخصیص آن عاشقان بلا ※ که بودند در روضه کربلا ※ چو میخورد بر جسمشان تیر دی ※ خبر بودشان از تن خویش کی ※ به پهلو چو میخوردشان
خنجری ※ بدادندشان شربت کوثری ※ بخاطرم رسید از جانب آن مرد انصاری از واقعه کربلا دو قصه عمرو بن قرظه انصاری
جان خود را فدای سید الشهدا کرد بهر جانب که حضرت متوجه میشد او در پیش روی آنجناب جهاد میکرد و هر شمشیر و نیزه و تیری
که بآنحضرت میانداختند آن مرد انصاری بجان میخرید و نمیگذاشت که بآنحضرت برسد ※ اگر خواهی بیابی شیوه عشق و وفاداری ※
فرا گیر سبق از عمرو انصاری ※ اگر جان را فدا کردی براستی ای دل عاشق ※ یقین دانم که در دعوی عشق خود توئی صادق ※
بود رسم وفاداری و جانبازی بسی مشکل ※ نداند آنکسی کو برود از پی هوای دل ※ چون عمرو انصاری از پا درآمد عرض کرد یابن
رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی و چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود اکنون سلام مرا بجدم
برسان و بگو که من بزودی میرسم ※ چو در راهم گذشتی از سر جان ※ نهی در پیش رویم پا برضوان ※ چو شد رفیق شهادت سر
نوشت ※ بود پس لاجرم منزل بهشت ※ روی چون پیش جدم کن سلامی ※ رسان از من پس آنگه ... ※ بگو پیش از وفا
مهمان تو آیم ※ رسان ای ... ※ بگو کی یکنظر بر نور عینت ※ گذر بر من نما آخر حسینت ※ و در آنوقت وقت
نماز پیشین در رسید ابو ثمامه انصاری بخدمت حضرت آمد و عرض کرد یابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف نزدیک

شوند

شوند میخواهم که جان خود را فدای تو کنم اما میخواهم نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است ※ عنایت این زمان وقت نماز است ※
همین دم موسم راز و نیاز است ※ اگر چه باشد این دم وقت شهادت ※ ولی خواهم بیابم این سعادت ※ هر آن خواهم کنم من اقتدا بیت ※
سر خود را نهم بر خاک پایت ※ اگر چه نیست ما را آب و وضوئی ※ لیکن از خون شهیدان شستشوئی ※ حضرت چون این سخن را شنید
آهی از دل پر درد برکشید و فرمود نماز را بیاد من آوردی خدا ترا از نماز گذارندگان محسوب کند بلی اول وقت نمازست
از این قوم مهلت طلب کنید تا نماز کنیم ※ از این گروه بگیرید یکدمی مهلت ※ که تا کنیم در این وقت با خدا خلوت ※ تمام
روی بدرگاه بی نیاز کنیم ※ بعجز و لابه بر آن خدا نماز کنیم ※ کنیم طاعت حق را وداع با حسرت ※ که نیست ساعت دیگر برای ما فرصت ※
وصیتی دارم ای هواداران ※ بگوش جان شنوید ای گروه غمخواران ※ شهید چون سر خود را بخاک مهر کند ※ ...
معبود ※ طلب کنید نجات گناهکاران را ※ دعا کنید در اینوقت دوستداران را ※ که عمده مطلب حق از خدا همین باشد ※ برای امت عاصی دعا
همین باشد ※ دعا کنید در این دم که مستجاب شود ※ وگرنه این دل زارم ز غم کباب شود ※ اصحاب از آن قوم ناصواب مهلت
طلبیدند ایشان مهلت ندادند لهذا زهیر بن قین بجلی و سعید بن عبدالله حنفی جان خود را فدا کردند و در پیش روی امام دین
ایستادند و حضرت با بقیه اصحاب متوجه نماز شدند و هر تیر و نیزه و شمشیری که بجانب حضرت و باقی اصحاب میرسید آن دو
سعادتمند بجان میخریدند و آنقدر زخم تیغ و تیر بر بدن آن دو بزرگوار آمد که اعضای ایشان پاره پاره شد و قبل از اتمام
نماز سعید با سعادت از پا درآمد و گفت خدایا گواه باش که من یاری فرزند پیغمبر تو کردم و جان خود را فدا نمودم خداوندا
بسهم خود نمودم من هواداری ※ بجان خود خریدم سهم کین را از سر یاری ※ بدادم در ره سبط رسالت جان محزون را ※
بکن از من قبول این روی از خون گشته گلگون را ※ پس از آن مجروح زار آن سعادتمند با ایمان ※ برون شد از تنش جان با
حزن الله در ره جانان ※ چون اصحاب از نماز فارغ شدند بر سرش دویدند دیدند از دنیا رفته او را ... سیزده
چوبه تیر در بدن او جا کرده بود و زخم شمشیر و تیر بیحد و حصر در جسد وی بود امام و اصحاب بر او بسیار گریستند
شیخ مفید و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده اند که غزوه احزاب در ماه رمضان سال پنجم از هجرت بود و سببش
این بود که چون حضرت رسول خدا بنی نضیر را از مدینه بیرون کردند و ایشان گروهی بودند از یهود از اولاد هرون
پس جمعی از ایشان بخیبر رفتند و رئیس ایشان حیی بن اخطب بود بمکه رفت و با ابوسفیان و رؤسای قریش
گفت که محمد بسیاری از ما را کشت و عداوتش با شما محکم شده است و ما را از خانه های خود بیرون کرد و اموال
و مزارع ما را تصرف نمود و پسر عمان بنی قینقاع را نیز از دیار خود جلا داد پس بگردید در زمین و هم سوگند

خود و غیر ایشان را از قبائل عرب جمع کنید تا برویم بسر او و از قوم من در مدینه هفتصد نفر هستند یعنی بنی قریظه و ایشان
مردان جنگ اند و میان ایشان و محمد عهد و پیمانی هست و من ایشان را امر میکنم که پیمان را بشکنند و بر دفع محمد
ما را یاری کنند و شما از جانب بالای مدینه بیائید و ایشان از جانب پائین تا محمد و اصحابش را در میان بگیریم و از
میان برداریم و از موضع بنی قریظه تا مدینه دو میل راه بود و در موضعی بودند که مسمّی است به بئر عبد المطلب و
پیوسته ابن اخطب با ایشان در قبائل میگردیدند تا ده هزار کس جمع شدند از قریش و کنانه و اقرع بن حابس
با قومش و عباس بن مرداس با بنی سلیم و بروایت شیخ و مفید و طبرسی حیّ ابن اخطب و کنانة بن ربیع و ابو عمّاره
و البی و چند نفر دیگر و گروهی از بنی نظیر بمکه رفتند و ابتدا نزد ابو سفیان رفتند چون عداوت او با رسول خدا صلعم
بسیار میدانستند و از او یاری جستند بر قتل آنحضرت ابو سفیان گفت من با شما متفقم بروید و سایر قریش را
راضی کنید پس ایشان نزد رؤسای قریش و گفتند دست ما با دست شماست و با شما اتفاق میکنیم تا محمد را مستاصل
کنیم قریش با ایشان گفتند شما اصل و اولی اید و دین ما و محمد را میدانید بگوئید که دین ما بهتر است یا دین او
و ما بحق سزاوارتریم یا او یهود گفتند بلکه دین شما بهتر است پس حق تعالی این آیه را فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا
نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا
اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا یعنی آیا نمی نگری بسوی آنان که داده اند ایشان را بهره
از کتاب که ایمان میآورند بسبب عداوت با مسلمانان به بتهای قریش که جبت و طاغوتند و میگویند در حق کافران
که شما هدایت یافته ترید از اینها که ایمان آورده اند آنانند که لعنت کرده است ایشان را خدا و هر که خدا او را لعنت
کند پس هرگز نمیبابی برای او یاوری پس قریش شاد شدند با آنکه یهود تصدیق دین ایشان کردند و ابو سفیان ملعون
آمد و گفت اکنون خدا شما را بر دشمن تمکین داده است و اینک یهود آمده اند و با شما متفق شده اند که با کشته شوند
و یا محمد و اصحابش را مستاصل گردانند پس قریش با یهود اتفاق کردند و یهود از نزد ایشان بیرون آمدند و رفتند نزد
قبیله غطفان و ایشان را بسوی حرب حضرت دعوت کردند و گفتند قریش با ما متفق شده اند پس ایشان نیز
اجابت کردند پس قریش بیرون آمدند و پیش رو ایشان ابو سفیان بود و هم چنین هر گروهی را سرکرده و
نامها نوشتند بسوی هم قسمهای خود از بنی اسد پس طلحه با اصحابش از بنی اسد آمدند و قریش بسوی بنی سلیم نوشتند
و ابو الاعور سلمی با اتباع خود آمدند و چون این خبر بحضرت رسول صلعم رسید اصحاب خود را طلبید و با ایشان مشورت

اوّ

کرد و ایشان هفتصد نفر بودند پس سلمان رضی الله عنه گفت یا رسول الله جماعت قلیل در مقابل جماعت کثیر نمیتوانند
ایستاد حضرت فرمود پس چه کنیم سلمان گفت خندقی میکنیم بر دور خود که حائلی باشد میان تو و ایشان که ایشان از
هر جانب بر سر ما نیایند و جنگ از یک جانب باشد و ما در بلاد عجم وقتی که لشکر گرانی متوجه ما میشد چنین میکردیم
که جنگ از موضع معین واقع شود پس جبرئیل بر حضرت رسول صلعم نازل شد و عرض کرد که رای سلمان صواب است و با آن عمل
باید کرد پس حضرت فرمودند که زمینی را پیمودند و هر بیست گام یا سی گام را بجماعتی از مهاجر و انصار داد که حفر
نمایند و امر کرد که بیلها و کلنگها آوردند و حضرت خود ابتدا کرد در حصه مهاجران و کلنگ خود بر دست و میکند و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام خاک را نقل میکرد تا آنکه عرق کرد و مانده شد و فرمود که عیشی نیست مگر عیش آخرت بیامرز انصار
و مهاجرین را و چون مردم حضرت را دیدند که خود بنفس شریف متوجه کندن گردیدند اهتمام بسیار کردند در کندن و خاک را
نقل میکردند ای شیعیان بخاطر رسید از واقعه جانسوز مظلوم کربلا در وقتی که وارد آن زمین محنت و ابتلا گردید

بیک روایت در روز چهارشنبه یا پنجشنبه دویم شهر محرم و بروایت دیگر در روز هشتم محرم وارد آن زمین شدند و لشکر
از کوفه پی در پی میرسید از آنجمله عمر سعد ملعون با چهار هزار نامرد وارد کربلا شد و در برابر لشکر امام فرود آمدند پس عمر بن سعد
ملعون عروة بن قیس را طلبید و خواست پیغامی با امام حسین علیه السلام بدهد و او را برسالت بفرستد چون آن نامرد از آنها بود که نامه
بآنحضرت نوشته بود که بکوفه بیا از آن رسالت ابا نمود و هر یک از رؤسای لشکر را که میگفت بهمین علت ابا میکردند زیرا که
اکثر از آنها نامه بحضرت نوشته بودند و او را بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله که ملعون شجاع بی باکی بود در خواست
و گفت من این رسالت را میکنم بگو چه پیغام با امام حسین علیه السلام داری تا من بجا آرم و اگر خواهی او را بقتل هم برسانم عمر گفت از برای
تو بیا و هم گفت از او نمیخواهم و لیکن برو نزد او و از او بپرس که از برای چه کار باین دیار آمدی چون آن ملعون متوجه
عسکر امام شد اصحاب آنجناب آثار شرارت از آن ملعون ملاحظه کردند گفتند حربه خود را بگذار و نزدیک امام
برو آن ملعون قبول نکرده بازگشت پس عمر علیه اللعنة قرة بن قیس را فرستاد چون بخدمت حضرت رسید و تبلیغ رسالت کرد
که یا حسین برای چه کار باین دیار آمدی حضرت فرمود که اهل دیار شما نامهای بسیار بمن نوشتند و مبالغه بسیار در طلب
کردند اگر حالا نمیخواهید بر میگردم ﴿ بیل خود بدیار شما نیامده ام ﴿ باختیار بکربلا نیامده ام ﴿ چه نامه ها که نوشتید بر حق
مظلوم ﴿ نموده اید مرا از دیار خود محروم ﴿ ز قرب روضه جدم رسول بی دو سرا ﴿ نموده اید مرا دور رای کرده دغا ﴿ مرا بخوان
ضیافت نموده اید احضار ﴿ ز بعد آمدنم از چه میکنید انکار ﴿ به مهمان نکند هیچکس چنین رفتار ﴿ نموده امر باکرام او شه ابرار

شکستن دل مهمان نباشد از ملت ﴿ که التفات نباشد ز چیست این ذلت ﴿ مرا هوای دیار شما نبود بسر ﴿ نبود غیر اجابت
مرا هوای دگر ﴿ اگر قبول ندارید حق بود آگاه ﴿ ز کتبهای شما الا الی الله ﴿ گرفتم آنکه از این آمدن غلط کردم ﴿ کنون مرا
بگذارید تا که برگردم ﴿ ز بود نم نبود گر ضرر برای شما ﴿ ندارد آمدن من ضرر برای شما ﴿ اگر قبول ندارید اینکه مهمانم ﴿ نه کافرم بخدا
بلکه من مسلمانم ﴿ رها کنید ز من دست ای گروه دغا ﴿ که تا روم بسر تربت رسول خدا ﴿ ز اهل کوفه اگر چه نبود امید وفا ﴿ چرا
کنند بما بیکسان ز کینه جفا ﴿ مرا بنا مده گریه و دست بردارید ﴿ دل مرا و عیال مرا بیازارید ﴿ چون رسول عمر سعد این جواب
از حضرت شنید اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر فرمود وای بر تو از امام بحق رو میگردانی و بسوی ظالمان میروی بحر بحث
پدران او هدایت یافته و او را یاری نمیکنی آن بی سعادت گفت جواب پیغام عمر سعد را برم بعد از آن فکری بکنم چون
جواب حضرت را بعمر سعد رسانید آن ملعون گفت امید دارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه به پسر زیاد
نوشت و حقیقت حال را در آن درج کرد که امام حسین میگوید بگذارید تا برگردم چون نامه آن لعین بآن حرامزاده بی
دین انفتو رسید خواند و گفت اکنون که حسین بچنگ ما افتاده او را رها نمیکنیم پس بمسجد رفت و بمنبر برآمد و گفت ایها الناس
شما میدانید که آل ابو سفیان با دوستان خود چه نوازشها میکنند و رعیت پروری یزید را هم میدانید و مرا امر فرموده که
عطاهای شما را زیاده کردانم اگر بجنگ دشمن او حسین بن علی بروید پس اطاعت او را بکنید تا بنوازش او امیدوار گردید
این بگفت و از منبر بزیر آمد و دست ببذل اموال گشود مردم هم دین بدنیا فروختند اول کسی که بیرون رفت پسر سعد بن پس شمر شد و اول کسی که
بیرون رفت شمر ذی الجوشن با چهار هزار کافر بیرون رفت و هم چنین فوج فوج از بی دینان کوفه بیرون میرفتند تا آنکه
بموافق بعضی روایات سی هزار سوار از کوفه بکربلا رفتند و در پیش عمر سعد جمع شدند و ابن زیاد نوشت که ای عمر
عذری برای تو نگذاشتم از کمی لشکر مردانه باش و آنچه روز بروز تمام واقع میشود بمن خبر ده ای شیعیان خاک بر سر کنید و گریبان
چاک زنید و تصور کنید که آن ماتم سیاه در مقابل این همه لشکر چه حالتی داشت رسول خدا با آنکه هفتصد نفر با او بودند و در
شهر مدینه هم بودند باز مضطرب شدند و بجهت حفظ خود خندق کندند پس مظلوم کربلا چه حالتی داشت با جمعیت کم و در بیابان
بودن اما آن جناب هم بر روایت امام زین العابدین فرمودند تا در شب عاشورا خیمها را متصل بیکدیگر زدند و بر دور
آنها خندق کندند و از هیزم پر کردند که جنگ از یکطرف باشد و جناب علی اکبر با سی سوار و بیست پیاده بامر آنحضرت
بطلب آب رفتند و در آن شب تار با ترس و بیم آب آوردند پس مظلوم کربلا با اهل بیت و اصحاب امر فرمود که از این آب
بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید و غسل کنید و جامهای خود را بشوئید و پاک کنید که کفنهای شما خواهد

بود ﴿ از این پس نبود از نهر شما آب ﴿ هم خود را کنید این لحظه سیراب ﴿ بگیر بدای هواداران وضوئی ﴿ نمائید خویشتن را
شستشوئی ﴿ چو در فردا دگر آبی نیابید ﴿ در این شب جامهای خود بشوئید ﴿ و آنجناب با اصحاب در آن شب مشغول عبادت
شدند و تمام آن شب را بعبادت و تضرع و زاری بسر بردند و صدای تلاوت و عبادت از لشکر سعادت اثر آن نور دیده
خیر البشر بلند بود ﴿ صدای ذکر خدا از خیام سرور دین ﴿ بلند گشت و روان گشت سوی عرش برین ﴿ چو قدسیان بشنیدند صوت ذکر
خدا ﴿ گرفته بلند ذکر بیلا بسوی سما ﴿ شدند جمله از آن صوت جان فزا از هوش ﴿ ز ذکر حق ز خجالت شدند جمله خموش ﴿ چو آن اهل
خلوص از آن خاکیان بگشت عیان ﴿ گرفته جمله افلاکیان ز شرم زبان ﴿ تمام شب بخدا آن گروه نالیدند ﴿ ز روی صدق جبینها بخاک
مالیدند ﴿ یکی بناله نمودی تلاوت قرآن ﴿ وداع کرد کلام مهیمن سبحان ﴿ یکی نظر برخ بازماندگان میکرد ﴿ یکی بناله تسلی کودکان
میکرد ﴿ یکی کشید ز دل آه و ناله جانکاه ﴿ کشید از جگر خود فغان یا الله ﴿ که ای خدا چو شوم من جدا از این طفلان ﴿ ز لطف
باش پرستار و یاور ایشان ﴿ در بقیه جنگ خندق است روز دویم شد وقت صبح آمدند و بر سر خندق جمع شدند و حضرت رسول در مسجد فتح
نشست و صحابه مشغول کندن شدند ناگاه بسنگی رسیدند که کلنگ در آن کار نمیکرد پس جابر بن عبد الله انصاری را بخدمت
حضرت فرستادند که حقیقت حال را عرض نماید جابر گفت چون بمسجد فتح رفتم دیدم که حضرت بر پشت خوابیده است و ردای مبارک
خود را در زیر سر گذاشته و از گرسنگی بر شکم خود سنگی بسته است گفتم یا رسول الله سنگی در خندق پیدا شده که کلنگ در آن اثر نمیکند پس
برخاست و بسرعت روانه شد چون باین موضع رسید آبی طلبید و از آن آب وضو ساخت و کفی آب در دهان گردانید و بر آن سنگ ریخت
و مضمضه نمود و بر آن سنگ ریخت پس کلنگ را گرفته ضربتی بر آن سنگ زد که از آن برقی ساطع شد و در آن برق قصرهای شام را
دیدیم پس بار دیگر کلنگ زد و برق دیگر لامع شد که قصرهای یمن را دیدیم پس فرمود که این مواضع را که برق بر آنها تابید
شما فتح خواهید کرد مسلمانان از استماع این بشارت شاد شدند و خدا را حمد کردند و منافقان گفتند که وعده ملک کسری و قیصر
میدهد و از ترس بر دور خود خندق میکند پس حق تعالی این آیه قل اللهم مالک الملک را برای تکذیب منافقان فرستاد و ابن
بابویه روایت کرده است که چون اول را زد ثلث سنگ را بشکست و فرمود الله اکبر کلیدهای شام را خدا بمن داد و بخدا سوگند
که قصرهای سرخ آنرا ابصر پس کلنگ دیگر زد و ثلث دیگر را بشکست و گفت الله اکبر کلیدهای ملک فارس را خدا بمن داد
و بخدا سوگند که قصر سفید مداین را می بینم چون کلنگ سیم را زد و باقی سنگ جدا شد فرمود الله اکبر کلیدهای یمن را بمن
دادند و بخدا سوگند که دروازهای صنعا را می بینم و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که رسول خدا صلعم
کلنگ را از دست امیر المؤمنین علیه السلام یا سلمان گرفت و یک ضربت زد که سنگ سه پاره شد پس فرمود که فتح شد بر من در این

عزت لو کنی ان کسری و قیصر پس ابوبکر و عمر بایکدیگر گفتند که ما نمیتوانیم از ترس بقضای حاجت برویم و او وعده ملک پادشاه
عجم و پادشاه روم میدهد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت بر ان خندق خط کشید هر چهل ذرع را بده نفر
داد پس نزاع کردند مهاجران و انصار در باب سلمان چون قوی بود انصار گفتند سلمان از ماست و مهاجران گفتند سلمان
از ماست رسول خدا فرمود سلمان از ما اهل بیت است و از علی بن ابراهیم منقولست که جابر گفت انشکاف یا محاذ حضرت
مانند یک فرو رفت و من چون یافتم که حضرت گرسنه است گفتم یا رسول الله حکمت که در خانه جابر تسیل کنی فرمود چه چیز
داری جابر عرض کردم بزغاله و یکصاع جو داریم فرمود برو و آنچه داری بعمل آور تا ما بیائیم جابر گفت بخانه
رفتم و زن خود را امر کردم که جو را آرد کرد و من بزغاله را کشتم و پوست کندم و زن نان پخت و بزغاله را بریان کردم
پس بخدمت رسول الله مشرف شدم و عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله فارغ شدیم بیا با هر کس که خواهی پس حضرت
در کنار خندق ایستاد و فرمود ای گروه مهاجران و انصار اجابت کنید دعوت جابر را و در خندق هفتصد نفر کار
میکردند چون ندای حضرت را شنیدند همه بیرون آمدند و بجانب خانه من روان شدند و در راه حضرت بهر که میرسید از مهاجر
و انصار میفرمود که اجابت کنید جابر را پس من پیشتر بخانه رفتم و باهل خود گفتم که خدا رسوا کند که حضرت آمده با گروهی که هیچکس را
طاقت اطعام ایشان نیست زن گفت آیا تو بحضرت گفتی که چه چیز در خانه ما هست گفتم آری گفت پس تو کار را میدار حضرت
خودش بهتر میداند جابر میگوید پس حضرت داخل شد و در دیگ نظر کرد و فرمود دیگ را برنگیر و بیرون آور و قدری در تهش بگذار
پس در تنور نظر کرد و فرمود که بیرون آور نان را و قدری در تنور بگذار و همه را بیرون میاور پس کاسه طلبید و بدست
با برکت خود در کاسه ترید میکرد و بآن کچه زد و مرق برروی نان ریخت و فرمود ده نفر را بیاور من ده نفر را آوردم
و خوردند تا سیر شدند پس فرمود که یکدست بزغاله را بیرون آورده چون آوردم ایشان خوردند پس فرمود ده نفر دیگر را بطلب
طلبیدم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نبود بغیر از جای انگشتان ایشان
پس یکدست دیگر بزغاله را طلبید برا آوردم و ایشان خوردند پس باز فرمود دست بزغاله بیاور من آوردم و ایشان
خوردند پس بحضرت عرض کردم که گوسفند چند دست دارد فرمود دو تا گفتم من سه دست گوسفند آورده ام بحق خدائی
که ترا بحق فرستاده حضرت فرمود اگر تو ساکت میبودی همه مردم از دست گوسفند میخوردند جابر میگوید که همچنین ده نفر
ده نفر آوردم تا همه خوردند و سیر شدند و اندکی طعام بر آن جا ماند که تا چند روز دیگر خوردیم و باز علی بن ابراهیم روایت
کرده است که در حفر خندق عثمان گذشت بر عمار یاسر و او مشغول کندن خندق بود و غبار بلند شده بود عثمان آستین خود را

به بینی خود گرفت و گذشت گذشتن چون عمار کراهت و کناره گیری او را مشاهده نمود رجزی خواند که مضمونش اینست
نیست مساوی کسیکه مساجد بنا کند و در انها بسر برد در رکوع و ساجد و کسی که گذرد و بر غبار رو از آن بسوی دیگر میل کند و از دوری
عناد و انکار نماید عثمان چون این را شنید بر گشت و عمار را دشنام داد که ای فرزند سیاه مرا میگوئی پس نزد حضرت رسول آمد و
گفت که ما داخل اسلام نشده ایم که از مردم دشنام بشنویم حضرت فرمود اگر اسلام را نمیخواهی برخیز از کافر شدن تو پروا ندارم
بهر جا که خواهی برو پس حق تعالی این آیه را فرستاد که یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم
للایمان ان کنتم صادقین ان الله یعلم غیب السموات والارض والله بصیر بما تعملون یعنی منت میگذارند بر تو برانکه مسلمان
شده اند بگو تو یا محمد منت مگذارید بر من اسلام خود را بلکه خدا منت میگذارد بر شما برانکه شما را هدایت کرده است بر
برانکه هدایت کرده است شما را بسوی اسلام اگر راست میگوئید که ایمان آورده اید بدرستیکه خدا میداند پنهان آسمانها و زمینها
و خدا بیناست و داناست بآنچه شما میکنید ظاهر آیه اینست که شما دروغ میگوئید در ایمان اور دن بلکه منافق بوده اید و کلینی
و علی بن ابراهیم بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که در اول اسلام مقرر بود که هر که در شب ماه مبارک رمضان
افطار نکرده بخواب رود خوردن و آشامیدن در آن شب برا و حرام شود و چون ایام کندن خندق در ماه مبارک
رمضان بود ابن جبیر که یکی از انصار بود برادر عبدالله بن جبیر که در جنگ احد کشته شد در خندق کار میکرد و مرد
پیر ضعیفی بود چون شب بخانه برگشت باهل خود گفت طعامی حاضر کرده اید گفتند نه بخانه برو تا برودی طعام مهیا کنیم
چون تکیه کرد بی اختیار بخواب رفت اهلش گفتند بخواب رفتی گفت آری پس طعام نخورد و بامداد بخندق آمد
و مشغول کار شد و در اثنای کار غش کرد چون حضرت رسول صبح او گذشت و حال او را مشاهده کرد پرسید که چرا
باین حالی و اقعه را عرض کرد پس حق تعالی بسبب او منت گذاشت بر مسلمانان و این آیه را فرستاد کلوا واشربوا حتی
یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر یعنی بخورید و بیاشامید تا ظاهر شود بر شما رشته سفید صبح از رشته
سیاه شب ای شیعیان خداوند عالم نتوانست به بیند که بنده ای از بندگان که دوستان رسول الله بود که غش او را عارض شود
بجهت گرسنگی بلکه بواسطه او منت گذاشت بر کل مسلمین بانکه مباح کرد ایشانرا خوردن تا وقت طلوع فجر پس وای بر اهل کوفه
و شام که اهل بیت رسول خدا را گرسنه و تشنه گذاشتند بحدی که اطفال از شدت گرسنگی و تشنگی رنگ از صورت ایشان
پریده بود و اطفال از شدت عطش و جوع مدهوش میشدند ۞ فغان از گردش این چرخ گردون ۞ دل ال پیمبر شد از او خون ۞
یتیمان حسین بودند گریان ۞ بران لبهای خشک در افغان ۞ همه از تشنگی افسرده بودند ۞ چنان گل پژمرده بودند ۞ سیدها

طاوس که و دیگران روایت کرده اند که اهل بیت رسالت پناه چون بنزدیک کوفه رسیدند بیشتر زنان اهل کوفه بنظاره آمدند
پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ما اسیران ال محمدیم ۞ چه پرسی زما حضرت ضیفان ۞ چه
میپرسی زاحوال غریبان ۞ چه پرسی از ما زاحوال اسیری ۞ مکن پرسش زما از دستگیری ۞ که ما هستیم کان ال رسولیم ۞ ز نسل پاک زهرای بتولیم
بود ما را پدر ساقی کوثر ۞ جهان کس که شما را بود رهبر ۞ ز ظلم و جور اهل کوفه ۞ بکرده این ظلم را فزون و شد آر ۞ چون آن زن این را
بشنید از بام خانه بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را بآنها پوشیدند و چون داخل کوفه شدند
و اهل کوفه حضرت امام زین العابدین را دیدند بسیار رنجور و ضعیف است و با وجود این دست مبارکش را در غل کرده بودند و همه آن
استار عصمت و طهارت را بر شتران برهنه سوار دیدند صدا بنوحه و شیون بلند کردند حضرت امام زین العابدین بآواز ضعیف فرمود
که شما بر ما نوحه و گریه میکنید پس که ما را کشته است و زبان حال فرمود ۞ بکشتید از جفا ما را بجور ۞ پس از کشتن کنید افغان و زاری ۞
ندارد گریه از بهر شما سود ۞ روان گردد گر از چشم شما رود ۞ نباشد سهل قتل سبط حیدر ۞ بود خونخواه او خلاق داور ۞ چه حاجت
ز بعد کشتن او ۞ شما را دادن صد نوش دارو ۞ بشیر بن جزیم اسدی میگوید در آن وقت زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین اشاره کرد بسوی
مردم که خاموش شوید و بشدت و اضطراب سخن میگفت که گویا از زبان امیرالمؤمنین سخن میگفت پس بعد از ادای حمد و ثنای الهی
و پس از صلوات بر حضرت رسالت پناه فرمود ای اهل کوفه پر عذر و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید هنوز آب دیده ما از جور
شما نایستاده و ناله ما از ستم شما ساکت نگردیده ۞ هنوز خشک نگردیده آب چشمانم ۞ ز ظلمهای شما آتش است بر جانم ۞ ز کینه خاک
جهان جمله بر سرم کردید ۞ جوا ز جفا دستم بی برادرم کردید ۞ ز زین چو پیکر نازش بر روی خاک فتاد ۞ برفت عزم من عمر من از
غش بیاد ۞ ای اهل کوفه از کشتن برادر من رشته ایمان خود را گسستید و بکفر اصلی خود بازگشت نمودید و بدتوشه
از برای آخرت خود فرستادید و خود را در جهنم مخلد گردانیدید شما خود ما را کشتید و اکنون بر ما گریه میکنید بلی باید بسیار
گریه کنید و کم بخندید ۞ شما ننگ ابدی بر خود خریدید ۞ بنام پرده خود را دریدید ۞ بکشتید از جفا سبط پیمبر ۞ روان کردید
خون از چشم حیدر ۞ تلافی کی توان کرد این جفا را ۞ نباشد هیچ جنگ با خدا را ۞ بی شد حرمت ال پیمبر ۞ چه شد حق نجبهای حیدر ۞
نمودید از جفا جمله پریشان ۞ پسر و در پدر رسل گشته ان سه ۞ راوی گفت بخدا قسم که مردم را از سخنان ان جگر گوشه فاطمه زهرا گریه
رو داد و همه سرحال خود میگریستند و دستهای خود را بدندان میگزیدند و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست
که ریش او تر شده و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما
بهترین زنانند و پیر و زادگان شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوند و مغلوب نمیگردند و بزرگی شما را کسی نمیتواند سلب کند

ورود اهل بیت بر کوفه

پس حضرت امام زین العابدین فرمود ای عمه بس است بحمد الله که عالمه و کامل و دانائی و میدانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی
ندارد و در آن وقت فاطمه دختر سید الشهدا بزبان حال میگفت ۞ ابی یا ابی ما کان اسرع فرقتی ۞ لدیک فمن لی بعدک
الیوم یکفل ۞ یعنی ای بابا چه بسیار زود از من مفارقت کردی و مرا در هجران گذاشتی آیا بعد از تو کی کفالت مرا میکند ۞ و تشکو
الی الزهرا و بنت محمد ۞ بقلب حزین بالبکاء مقفل ۞ و شکایت میکرد دیگه خود فاطمه زهرا با دل شکسته حزین و چنانچه بود
که بر دل او قفل زده باشند ۞ ایا جدنا قومی من القبر وانظری ۞ حبیبک مقتول الجبین مرمل ۞ یعنی ای جده مهربان
سر از قبر بردار و نظر کن به بین که صورت حسینت چگونه پر خون شده ۞ تتمه در بقیه جنگ خندق است بعد از آنکه از کندن خندق
رسول الله و اصحاب فارغ شدند و حصار خندق گذاشت حضرت از برای آن خندق هشت در مقرر فرمود و بر هر دری یکی از مهاجر و یکی
از انصار با گروهی مقرر فرمود و چون سه روز از کندن خندق گذشت قریش و کنانه و اهلال با حیی بن اخطب آمدند و قریش
با همسو کندانی خود که ده هزار کس بودند در یکی شب فرود آمدند و عطفان و توابع ایشان از اهل نجد در جانب احد فرود
آمدند و ابن شهرآشوب روایت کرده که لشکر مشرکان هیجده هزار کس بود پس چون قریش بوادی عقیق رسیدند در میان
شب حیی بن اخطب بسوی بنی قریظه آمد و ایشان در قلعه خود متحصن بودند و بواسطه عهدی که با رسول خدا کرده
بودند در امان بودند چون حیی بن اخطب در قلعه را کوبید و صدا کرد کعب بن اسید رئیس بنی قریظه گفت این برادر
تست و اهل و قبیله خود را ببلا انداخت اکنون آمده است که ما را ببلا بیندازد و عهد ما را با محمد بشکند و محمد
با ما نیکی کرده است و در امان خود استوار نموده و حق همسایگی ما را پیوسته رعایت میکند و سزاوار نیست که ما با او خیانت
کنیم پس از غرفه بزیر آمد و گفت تو کیستی گفت منم حیی ابن اخطب اورده ام برای تو عزت روزگار را کعب گفت بلکه آمده
با مذلت و خواری ابوی از برای ما گفت ای کعب اینک قریش آمده اند با پیشوایان و بزرگان خود و هم سوگندان خود
از قبیله کنانه و در حقیق فرود آمده اند و فلان قبیله با سرکرده و بزرگان خود در فلان موضع نزول کرده اند و قبیله
سلیم و دیگران آمده اند و در فلان موضع نزول کرده اند و هرگز محمد و اصحابش از جنگ این گروه ابنوه رها نمی
خواهند یافت پس در را بگشا و عهد خود را با محمد بشکن کعب گفت هرگز برای تو در نگشایم از راهی که آمده برگرد
حیی بن اخطب گفت هیچ چیز ترا مانع نیست از در گشودن مگر آنکه آن جوشی که در تنور گذاشته میترسی که من با تو در خوردن
آن شریک شوم در را بگشا و مترس که من شریک تو نخواهم شد کعب گفت خدا ترا لعنت کند که از راهی برآمدی که من
جواب نتوانم گفت پس امر کرد تا در را برای او گشودند و داخل شد و نشست و گفت وای بر تو ای کعب بشکن عهد

خود را با محمد و روای مدار و مکن که محمد هرگز از این قوم کثیر رها نخواهد شد و اگر این فرصت را از دست بدهی دیگر چنین فرصت
بدست تو نخواهد آمد پس هرکه در قلعه بود از رؤسای یهود مانند غزال بن شمول و یاسر بن عقیس و رفاعة بن زید و زبیر بن
باطا جمع شدند و کعب بایشان گفت شما چه میگوئید همه گفتند تو بزرگ ما و مطاع ما در میان ما و عهد و پیمان تو با محمد بسته
اگر میگوئی تمام موافقت میکنیم و اگر در قلعه میمانی ما نیز میمانیم و اگر بیرون میروی بیرون میرویم و زبیر بن باطا که مرد پیر
تجربه بود گفت من خوانده ام در توریة که خدا فرستاده است بر ما که ختم پیغمبران خواهد فرستاد در آخر الزمان که از مکه خروج
خواهد کرد و محل هجرت او این بحیره یعنی مدینه خواهد بود و بر دراز گوش برهنه سوار خواهد شد و جامهای کهنه خواهد
پوشید و بنان خشک و خرما اکتفا خواهد نمود و او خندان بسیار کشنده مردمان و در هر دو چشمش سرخی هست و در
میان دو کتفش خاتم نبوت هست شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا نخواهد کرد از هر که در برابر او آید و پادشاهی
او منتهای زمین خواهد رسید اگر این آن پیغمبرست از بسیاری آن گروه پروا نخواهد کرد و اگر کوهها با او درکشی و معارضه
کنند بر آنها غالب خواهد شد حیی بن اخطب لعین گفت این آن پیغمبر نیست آن پیغمبر که تو میگوئی از بنی اسرائیل است و این
از فرزندان اسمعیل است و هرگز بنی اسرائیل تابع فرزندان اسمعیل نمیشوند زیرا که خدا ایشان را بر جمیع مردم زیادتی
داده است و پیغمبری و پادشاهی میان ایشان گذاشته است و موسی با ما عهد کرده که ایمان نیاوریم مگر برسولی که قربانی
بیاورد که آتش او را بخورد و محمد را آیتی نیست این گروه بر گرد خود جمع کرده و بجادوئی ایشان را از رای خود بر گردانیده
و با خود در رای شوم خود موافق کرده پس حیی بن اخطب ملعون گفت آن نامه را که میان شما و محمد نوشته شده است بیاورید
چون نامه را آوردند آن ملعون گرفت و پاره کرد و گفت الحال کار تمام شد دیگر چاره بغیر از جنگ ندارید پس
مهیای جنگ شوید چون این خبر برسول خدا رسید بسیار محزون شد و صحابه بسیار ترسیدند پس رسول خدا سعد بن معاذ
و اسید بن حضیر را که از قبیله اوس بودند و با قبیله بنی قریظه هم سوگند بودند فرمود بروید بنزد بنی قریظه و معلوم کنید که
با ما در چه مقامند اگر نقض عهد کرده اند چون برگردید کسی را مطلع نکنید و چون بنزد من آئید بگوئید عضل و القاره
و این رمزی بود میان ایشان و حضرت که کسی دیگر بر آن مطلع نشود و عضل و قاره دو قبیله بودند از قریش که مسلمان
شدند بظاهر و مکر کردند و مرتد شدند و هر که مکر میکرد حال او را مثل میزدند بحال ایشان پس سعد و اسید بعد وارد
قلعه بنی قریظه رسیدند کعب از بالای قلعه مشرف شد و ایشان را دشنام داد و حضرت رسول را ناسزا گفت سعد گفت
تو مانند روباهی که در سوراخ خود گریخته باشد آن داهیه بزودی قریش برخواهند گشت و حضرت ترا محاصره خواهد

کرد

کرد و در مهابت مذلت و خواری ترا از قلعه بیرون خواهد آورد و گردن ترا خواهد زد پس برگشتند و بحضرت
عرض کردند که عضل و القاره حضرت بدان مطلع شد فرمود لعنت خدا بر ایشان باد امر کردم ایشان را که چنین کنند
و توریه کرد از برای آنکه مبادا جاسوسی از قریش که پیوسته در میان لشکر حضرت بودند اگر بشنوند بگمان افتند که شاید
حضرت با ایشان متفق باشد و چنین توطئه کرده باشد که ایشان را فریب دهند و حیی بن اخطب ملعون بسوی ابوسفیان
و سایر قریش برگشت و ایشان را خبر داد که بنی قریظه با رسول خدا نقض عهد کردند و پیمان شکستند قریش از این خبر شاد شدند
ای شیعیان کاظم رسید از کیفیت مسلم بن عقیل که فی الواقع اول چگونه عهدها و پیمانها با او بستند و هیجده هزار کس با او بیعت
کردند مسلم هم چون اتفاق ایشان را دید نامه بامام حسین نوشت که بیا که مردم کوفه بسیار خواهان تواند و تا حال هیجده هزار
نفر بیعت کرده اند اگر بدین صوب توجه فرمائید بسیار مناسب است بعد از آنکه ابن زیاد بکوفه آمد کوفیان نقض عهد کردند
و مسلم در خانه هانی بود و آن ملعون از احوال او مطلع شد و هانی را بمجلس طلبید و گفت مسلم در خانه تست او را بیاور
هانی اول انکار کرد که مسلم در خانه منست بعد از اقرار بسیار زیاد گفت بخدا رعایت حق خدا و آل رسول باد هرگز او را از
خانه خود بیرون نیاورم ابن زیاد ملعون چوبی در دست داشت و آنقدر بر بینی هانی زد که خون از او جاری شد پس هانی
پیر صاف اعتقاد در اکرهت دستهای نجس گذشته بود و بحجسته پیغمبر و امیر المؤمنین رسیده بود برهنه کردند و بر
عقابین کشیدند و چندان تازیانه زدند و آن ملعون گفت ای هانی مسلم را بیاور تا از این قید رهائی او انکار کرد و گفت
اگر مرا پاره پاره کنی او را نخواهم آورد تا آخر این قدر تازیانه بر آن مظلوم زدند که بیهوش شد چون خبر بمسلم رسید
آتش غیرتش مشتعل شد و فرمود ندا کنند تا هواداران امام حسین جمع شوند بعد از ندا قریب به بیست هزار
نامرد از بیوفایان کوفه بخدمت مسلم آمدند آنجناب سوار شد و با آن گروه بپای قصر الاماره رفتند و در اثنای
راه جمع کثیر دیگر نیز با ایشان ملحق شدند و ابن زیاد در قصر متحصن شد و زیاده از پنجاه نفر پیش آن ملعون نبود
پس یاران مسلم دور قصر را گرفتند و سنگ میزدند و یزید و ابن زیاد را دشنام میدادند و نزدیک بود قصر را بگیرند
ابن زیاد ملعون مضطرب شد و چند نفر از رؤسای اهل کوفه را بر بام قصر فرستاد مثل شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث
که هر قسم که صلاح دانند مردم را از دور مسلم متفرق کنند ایشان هم بر بام قصر آمدند و بزبانهای چند آن جماعت را متفرق
کردند هنوز آفتاب غروب نکرده بود که با مسلم سی نفر بیشتر نبود آنجناب چون این حالت را مشاهده کرد از برای نماز
بمسجد رفت بعد از فراغ از نماز آن سی نفر هم رفته بودند آن غریب از مسجد بیرون رفت و تنها ماند که در

آن تاریکی شب بگریه رو و بزبان حال میگفت ❊ شدم غریب و گرفتار دام رنج و تعب ❊ کجا روم که جویم پناه در این شب
ز اهل کوفه نباشد دگر مرا یاری ❊ نه مونسی نه رفیقی نه یار غمخواری ❊ ز جان خویش گذشتم ولی ز مهر حسین ❊ چه چاره بجانم بیخبر
ستون دشمنی ❊ مباد آنکه کند رو بسوی دیار بلا ❊ چو من شود بکربلا عزیز اسیر قوم دغا ❊ نه قاصدی که بیاید کند ز برکوشش ❊ نه کسی
که ببای ز من برد پیامش ❊ فتاده ام بدیاری که یک مسلمان نیست ❊ نه یک تن ز خدا ترس و از ایمان نیست ❊ القصه مسلم در آن شب
در کوچهای کوفه میگشت و راه بجائی نمیبرد تا آخر بدر خانه رسید پیره زنی را دید که تسبیح در دست دارد و مشغول ذکر صلوات
و نام آن زن طوعه بود حضرت فرمود یا امة الله توانی مرا شربت آبی بدهی که بسیار تشنه ام تا فردا ترا از تشنگی قیامت خلاص دهم
طوعه گفت چرا نتوانم پس داخل خانه شد و قدح آب خوشگوار از برای غریب دل افکار آورد مسلم آب را نوشید و چون بسیار
خسته بود لحظه در آن جا نشست طوعه گفت ای مرد شهر پر آشوب است نشستن تو در این جا مناسب نیست برخیز و بمنزل خود برو
مسلم گفت ای مادر من در این شهر غریبم و از دیار خود دور افتادم و منزلی در این شهر ندارم و راه بجائی نبردم و از خانواده
بزرگی هستم بهیچ جا نمیتوانم رفت اگر مرا امشب جای دهی شاید که خداوند ترا در قیامت پناه دهد و رسول خدا تو را
راه نمائی کند طوعه گفت تو کیستی مسلم فرمود ای مادر از محنت زده کاف مدینه ام و از غریبان آواره چه پرسی افراد
چه پرسی ز من مادر غریبم ❊ در این شهر غریب و کلیم غم نصیبم ❊ شدم آواره از شهر و دیارم ❊ شدم مهجور از خویش و تبارم ❊ ندارم
منی در این جا آشنائی ❊ در این شب چون برم ره بجائی ❊ بود مسلم مرا نام ای نکوکار ❊ شدم اندر غریبی من گرفتار ❊ حسین
باشد مرا عم زاده ای زن ❊ بود آشوب شهر از خاطر من ❊ برای کشتنم این شور و غوغاست ❊ هجوم عام از هر سو هویداست ❊
در اول عهد با بستند با من ❊ گشودندی بر دیم باغ و گلشن ❊ در آخر عهد و پیمان را شکستند ❊ در شادی بر رویم سخت بستند ❊ فغان
از کوفی و این بیوفائی ❊ نکردند از خدا یک حیائی ❊ طوعه چون مسلم را شناخت در دست و پای او افتاد و او را بخانه برد
و در حجره نیکو نشانید و طعامی از برایش حاضر کرد و پسری داشت بلال نام چون پاره از شب گذشت بخانه آمد دید که
مادرش در آن حجره بسیار تردد میکند بلال سبب را از مادر پرسید طوعه گفت ترا باین سؤال چکار پسر مبالغه نمود طوعه گفت سوگند
یاد کن که این راز را فاش نکنی بلال قبول کرد طوعه گفت مسلم بن عقیل در خانه ماست بلال خاموش شد و چون صبح شد ابن زیاد
بمسجد رفت و امر کرد که ندا کنند که مسلم در خانه هر که هست و ما را مطلع کند جایزه بسیار با او عطا کنیم و اگر مطلع نکند بعد از آنکه او را
پیدا کنیم در هر خانه که باشد آن خانه را غارت کنیم و خراب نمائیم و صاحبش را بقتل رسانیم چون [این شنید] ... بگوش بلال رسید
صبر کرد تا ابن زیاد از مسجد بیرون رفت پس بنزد محمد اشعث رفت و صورت واقعه را بوی گفت محمد اشعث هم از برای

ابن زیاد

ابن زیاد نقل کرد آن ملعون بسیار خوشحال شد و سیصد سوار مکمل و مسلح که از شجاعان بودند بمحمد اشعث داد که بروند و مسلم را بیاورند
چون سواران بدر خانه طوعه آمدند اطراف خانه را گرفتند مسلم چون صدای سم اسبان را شنید دانست که بطلب وی آمده اند
فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس برخاست و سلاح بر خود بیاراست و شمشیر برهنه در دست گرفت و از خانه بیرون رفت و مانند
شیر خشمناک بر ایشان حمله کرد و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و بهر طرف که رو میکرد آن قوم نابکار میگریختند
و در چند حمله چهل نفر را بجهنم فرستاد و بعضی از مردان قوی هیکل را میگرفت بیکدست و بر بام بلند می افکند تا آنکه کار را
بر ایشان تنگ کرد ابن اشعث دید که مسلم را بآسانی نمیتوان گرفت گفت ای مسلم چرا خود را بمهلکه می افکنی بیا ترا بنزد ابن
زیاد بریم و او اراده قتل ترا ندارد مسلم گفت مرا بامان شما احتیاج نیست پس بر ایشان حمله کرد و در آن اثنا بحر بن الحکم فرستاد
آن قوم نابکار دیدند که در کارزار حریف آن والا تبار نیستند جمعی بر بامها بر آمدند و آن مظلوم را سنگباران کردند و
بعضی دیگر آتش بر نی زدند و بر سر آن سرور افکندند تا آنکه تنش سوختند و مجروح کردند و با وجود این بهر که میرسید او را
مثل حیدر بدو نیم میکرد ناگاه ملعونی که او را بکر بن حمران میگفتند ضربتی بر روی مبارکش زد که لب بالا و دندان او را افکند
در آن وقت مسلم با خود گفت که مرگ را آماده باش و در دنیا که شربت مرگ نوشیدی و دیگر دیدار امام حسین را نخواهی دید
در آن اثنا ملعونی سنگی بر پیشانی نورانی آن اول شهیدان زد که پیشانیش شکافته شد و خون بر رویش جاری شد مسلم رو را
بجانب مکه کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا بن رسول الله یا بن عم اتعلم ما صنعوا بابن عمک ای پسر عم
آیا خبر داری که با پسر عمت چه کردند ❊ خبر داری ز حال یاوران ❊ مرا نبود بغربت هیچ یاری ❊ گرفتار و اسیر کوفیانم ❊ رسد آیا
بگوشت این فغانم ❊ شدم محروم از دیدار رویت ❊ شوم قربانی روی نکویت ❊ مگر باد صبا آرد پیامی ❊ ز من گوید جنابت را
سلامی ❊ خبردارت کند از حال زارم ❊ که در راهت کنون جان می سپارم ❊ نباشد یک وفادار در این شهر ❊ برایت نیست یک
یاری در این شهر ❊ دریغا کاسه امیدی شکستم ❊ که بغیر از جمالت بار دیگر ❊ و باقی داستان شهادت آن بزرگوار در مجلس دیگر
بعرض شیعیان خواهد رسید   در بیان جنگ خندق است شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که لشکر قریش در ناحیه خندق
نزول کردند و زیاده از بیست روز ماندند و در میان ایشان جنگ نشد مگر تیر و سنگ انداختن و چون حضرت ضعف قلوب
اکثر مسلمانان را دید و ظهور نفاق منافقان را مشاهده نمود بنزد عیینة بن حصن و حارث بن عوف که سرکرده غطفان بود
فرستاد و از ایشان طلب صلح نمود که ثلث میوه مدینه را بایشان دهد و ایشان برگردند و دست از جنگ بردارند و در این
باب با سعد بن عباده مشورت نمود سعد گفت یا رسول الله اگر این صلح بامر خداست ما را در قبول کردن آن چاره نیست حضرت فرمود

و این باب بر من وحی نازل نشده و لیکن چون قاطبهٔ عرب یکجا عداوت برای شما در کمان کرده و انداخته‌اند و از هر جانب بر شما تاخته‌اند خواستم
شوکت ایشان را از شما بشکنم تا وقتی دیگر بهم رسد پس سعد بن معاذ گفت وقتی که ما مشرک بودیم و خدا را نمی‌شناختیم ایشان طمع
در مال ما نکردند الحال که خدا ما را باسلام گرامی داشته است و بتو مشرف و عزت یافته‌ایم اموال خود را بایشان نمیدهیم بخدا
سوگند که بغیر از شمشیر هیچ چیز بایشان نمیدهیم تا خدا میان ما و ایشان حکم کند حضرت فرمود که من نیز میخواستم ثبات عزم شما را بدانم
پس برای تمام خاطر ثابت باشید بدرستیکه خدا پیغمبرش را وا نمیگذارد و مرا یاری خواهد کرد و دین مرا بر همه دینها غالب خواهد گردانید
چنانچه وعده داده است پس آنحضرت با نهایت جهد و اهتمام اصحاب را بسوی جهاد دعوت نمود و وعدهٔ نصرت و یاری
خدا بایشان داد پس گروهی از اشقیای قریش بجهت قتال متوجه مدینه شدند که از جملهٔ آنها عمرو بن عبدود بود و دیگری
عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن الخطاب و مرداس فهری بودند پس اسلحهٔ جنگ بر خود راست
کردند و بر اسبان خود سوار شدند و بر منازل بنی کنانه گذشتند و ایشان را تحریص بر قتال کردند و گفتند مهیا شوید برای کارزار که
امروز معلوم میشود که مرد کیست و چون بکنار خندق رسیدند گفتند این مکریست که عرب نمیدانستند این تدبیر آن
فارسیست که همراه آن رسول است پس گردیدند تا مکانی تنگ از خندق یافتند و اسبان خود را از خندق جهانیدند و عمرو بن
عبدود که بشجاعت میان عرب مشهور بود و او را با هزار سوار برابر میدانستند و او را فارس یلیل میگفتند و سبب این اسم آن
بود که موضعی در راه شام که آن را یلیل میگفتند وقتی قافله‌ای را از آنجا میگذشت و عمرو هم در میان آن قافله بود که ناگاه
هزار نفر از دزدان سر راه بر قافله گرفتند اهل قافله همه گریختند مگر عمرو که شمشیر کشید و شتر بچه‌ای را بر سر دست گرفت و آن را سپر
خود کرد و در روی ایشان آورد و همه را گریزانید و قافله را بسلامت گذرانید و باین سبب او را فارس یلیل نامیدند پس
آن ملعون در میدان حرب جولان کرد و رجز میخواند و مبارز می‌طلبید چون لشکر اسلام او را دیدند همه در پشت سر حضرت رسول
گریختند و حضرت را پیش داشتند پس عمر بن الخطاب با عبدالرحمن بن عوف گفت که این شیطان را میبینی عمرو را و هیچکس از دست
او جان نخواهد برد بیایید عمرو را باو دهیم تا او را بکشد و ما بقوم خود ملحق شویم پس حقتعالی این آیه را فرستاد که قد یعلم الله المعوقین
منکم والقائلین لاخوانهم هلم الینا ولا یأتون البأس الا قلیلا تا آخر که هر معنی اینکه خدا میداند آنها را که باز میدارند
مردم را از یاری رسول و میگویند بیایید بسوی ما و نمی‌آیند بکارزار مگر اندکی تا آخر آیه که فرموده فاحبط الله اعمالهم وکان ذلک
على الله یسیرا یعنی خداوند هم باطل کرده است عملهای ایشان را و بر خدا آسانست باطل کردن اعمال ایشان پس عمرو بن عبدود
نیزهٔ خود را بر زمین نصب کرد و جولانی نمود و رجز خواند که مضمونش اینست که صدایم قوی شد از بس ندا کردم در جمع شما که

کی با من

کی با من مبارزت میکند و ایستادم در هنگامی که شجاع میترسد و من پیوسته چنین مسارعت کننده بودم در جنگهای عظیم بدرستیکه سخاوت
و بخشش در جوانان از جملهٔ بهترین خصلتهاست پس حضرت فرمود کی میرود این سگ را دفع کند چون هیچکس جواب نگفت حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه برجست و گفت من میروم که او را دفع کنم حضرت فرمود یا علی این عمرو بن عبدود است حضرت امیر
گفت من علی بن ابی طالبم پس حضرت فرمود که نزدیک من بیا امیر المؤمنین علیه السلام پیش آمد رسول خدا بدست مبارک خود عمامه بر سر
او بست و ذوالفقار را بدستش داد و گفت برو و باین شمشیر قتال کن پس دعا کرد که خداوندا حفظ کن او را از پیش سر و از
جانب راست و از جانب چپ و از بالای سر و از پائین پای پس پیغمبر خدا علی را گریه کنان روانهٔ میدان کرد و وقتیکه اراده
میدان کرد سید الشهدا او را بنزدیک خود طلبید و بدست مبارک سلاح بر قامتش آراست؛ عمامه گرز میراث او زخجلتش داشت؛
بسان حلقهٔ بسم الله حسن بفرق گذاشت؛ زره نمود به پیرزه داد صبر دستش؛ ز بند تیغ شده او بیک کمر بستش؛ چو نام بر تن او
ببند تیغ حیدر شد؛ چو ذوالفقار ز خورشید بر دو پیکر شد؛ پس او را بر اسب عقاب سوار کرد علی اکبر خواهرت برود مادر و خواهر
دو در پیش گرفتند و دور رکابش او گفتند؛ یکی ز رو دست خود بر دامن او؛ یکی بناله نشاندش به پهلو؛ یکی رو بوسه بر روی نکویش؛
یکی چون کاکل مشکین بمویش؛ یکی میگفت ای شهزاده اکبر؛ بتنهائی باب خویش منگر؛ بگفتا مادرش ای نوجوانم؛ علی اکبر ای آرام جانم؛
نشین یکدم که تا سیرت ببینم؛ همین دم در درایت بی شکیبم؛ مراد در دل که در هنگام پیری؛ عصای مادر پیرت بگیری؛ هوس بیکدم
کردست کم من؛ بچیم حجله دامادت کم من؛ هزاران حیف از این قد موزونت؛ که غلطان کرد اندر لطمه خونت؛ پس از مرگت
ندانم چون کنم من؛ چه چاره با دل پر خون کنم من؛ ز بعد رفتنت کارم تمام است؛ چو کشته گشتهٔ عیش من حرام است؛ روا نبود که من
دهشت بری که عیش جهان و تو بیری؛ علی اکبر بزبان حال جواب مادر را گفت؛ مخور غم مادرا از ماتم من؛ مکن بی
صبری از دامادی من؛ همین دم حجله کام قتلگاهست؛ بعد شادی خدای من گواهست؛ مرا بر سر هوای وصل حورست؛ مراد در دل
تماشای قصورست؛ از این بابت مخور غم جان مادر؛ ولیکن گریه از هجران اکبر؛ که خواهی دید اندر خون و خاکش؛ روان
گردیده خون از جسم چاکش؛ بعد از ناله و زاری و گریه و بیقراری علی اکبر روانهٔ میدان شد و اهل بیت همه با دیدهٔ گریان
از عقبش نگاه میکردند و حضرت امام حسین ایستاده بود و از عقبش نگاه میکرد و آب از دیده میریخت و دستهای مبارک را
بسوی آسمان بلند کرد و گفت اللهم اشهد على هولاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا وخلقا برسولک یعنی خداوندا
گواه باش بر این قوم که فرزند رسول تو و شبیه‌ترین مردم در صورت و سیرت و گفتار با آنحضرت بسوی ایشان میرود و من هرگاه
مشتاق جمال پیغمبر تو میشدم بجمال او نظر میکردم؛ الهی تو آن عهدی که کردم ایجاد کردم؛ چنین رعنا جوانی را فدای شان

ومنطقا

کردم؛ شوم چون مرغ اگر بسمل بزیر خنجر قاتل؛ بود آسان مرا اما فراق این جوان مشکل؛ خداوندا بده صبری که بشود تاب هجرانم؛
همین دم میرود بیرون ز جسم ناتوان جانم؛ تمنا بودم ای خالق کنم از مهر دامادش؛ کنم در شهر یثرب با هزاران شوق دامادش؛
چه سازم حالیا چون شد فلک سرو دلجویش؛ شود چون ماه گردون منخسف این روی نیکویش؛ کنم شکر تو ای داور ز هجران
علی اکبر؛ ~~برای شفاعت الحال بجز زجرم امتحان یکسر~~ که از خاطرش الحال او [از گناه] آسان نگیرم پس علی اکبر جلوه کنان بمیدان
میدان آمد و مانند خورشید تابان از افق میدان طالع شد و صحرای معرکه از نور جمال او روشن گردید سپاه مخالف
نظر کردند جوانی دیدند با قامتی چون سرو روان و رویی افروخته‌تر از گل ارغوان دو گیسوی بافته در پیش رو
و دو گیسوی بر پشت از عقب سر انداخته همگی حیران شدند و انگشت تحیر بدندان گزیدند و تسبیح و تکبیر گفتند و آواز به بارک الله
احسن الخالقین بلند کردند و فریاد برآوردند که یابن سعد این جوان کیست که ما را بجنگ او تکلیف خواهی کرد؛ ز برج
کی بود این ماه تابان؛ ز نسل کیست این شمع درخشان؛ بود خورشید یا رخسار است این؛ که امید بجز را زر بیارست این؛ بگفتا ابن سعد
این باشد اکبر؛ بود در حسن رو شبه پیمبر؛ چو بشنیدند لشکر زان بد اختر؛ که هست این نوجوان شهزاده اکبر؛ بان سنگین
دلی افغان کشیدند؛ گریبان صبوری را دریدند؛ بگفتند ای لعین بی مروت؛ نظر کن از شرارت این فتوت؛ رضا شد که کشته
گردد نوجوانش؛ چسان از دل نشد تاب و توانش؛ در آنوقت حضرت امام حسین باواز بلند با بن سعد خطاب کرد که یابن
سعد قطع الله رحمک کما قطعت رحمی یعنی خدا نسل ترا قطع کند چنانکه نسل مرا قطع کردی و تتمهٔ شهادت آن سرور در مجلس دیگر
بعرض شیعیان خواهد رسید ان شاء الله تعالی تم در بقیهٔ جنگ خندقست بعد از آنکه امیر مؤمنان مانند شیر ژیان بمیدان عمرو بن
عبدود رفت رجزی خواند که مضمونش اینست که تعجیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کنندهٔ آواز تو که عاجز نیست از مقاتله و
تو و صاحب نیت درست است و ثباتست در راه حق و راستگوی نجات دهنده هر رستگار است و بدرستیکه امید
دارم که بزودی برای تو برپا کنم نوحه‌گران که بر جنازه‌ها میکنند از ضرب شکافنده که آوازه‌اش باند بعد از جنگها پس
عمرو بن عبدود گفت تو کیستی که جرأت کردی در این معرکه بر قتال من حضرت فرمود منم علی بن ابی طالب پسر عم رسول خدا
و داماد او عمرو گفت والله که پدرت با من یار بود و ندیم دیرینهٔ من بود و نمیخواهم که ترا بربایم بنیزهٔ خود و بدارم
در میان آسمان و زمین که نه زنده باشی و نه مرده حضرت فرمود که پسر عم مرا خبر داده است که اگر تو مرا بکشی من داخل بهشت
میشوم و تو در جهنم خواهی بود و اگر من ترا بکشم باز من داخل بهشت میشوم و تو بجهنم خواهی رفت عمرو از روی استهزا
گفت که هر دو از برای تو خواهد بود این بد قسمتیست که پسر عم کرده حضرت فرمود ای عمرو این سخن را واگذار

فتدای

مجلس یازدهم

و برای

و برای ای عمرو که من از تو شنیدم در وقتی که بر پردهٔ کعبه دست زده بودی و میگفتی که هر که در جنگ سه خصلت را بر من
عرض کند البته یکی را قبول خواهم کرد و من الحال سه خصلت را بر تو عرض میکنم یکی را قبول کن عمرو گفت بگو یا علی فرمود
اول آنکه گواهی دهی بوحدانیت خدا و رسالت رسول او و مسلمان شوی گفت این را از من دور گردان که نمیشود حضرت
فرمود دوم آنکه برگردی و این لشکر را از جنگ با رسول الله برگردانی پس اگر راست گوید و امرش تمام شود باعث شود
موجب شرف شما است و شما بهتر شناسید او را و اگر دروغ گوید و پیغمبر نباشد گرگان و دزدان عرب کفایت شر او را
از شما خواهند کرد آن بی‌سعادت گفت این هم نمیشود زیرا که زنان قریش در خانه‌ها خواهند گفت و مردم در اشعار
خواهند بست که من از جنگ ترسیدم و برگشتم و یاران یکدیگر را بدم کرده بر آنکه مرا رئیس خود کرده‌اند حضرت فرمود سیم آنکه
من پیاده‌ام و تو سواری تو از اسب فرود آئی تا من و تو پیاده جنگ کنیم آن ملعون چون این را شنید از اسب خود فرود
و اسب را پی کرد و گفت این خصلتیست که گمان نداشتم احدی از عرب جرأت کند که از من بطلبد پس آن ملعون
جلادت کرد و ضربتی بر سر آنحضرت حواله نمود حضرت سپر را بر سر کشید و ضربت آن ملعون سپر را بدو نیم کرد و بر سر آنجناب
نشست و چون خدعه در جنگ رواست حضرت فرمود که تو خود را فارس عرب میدانی و این ترا بس نیست که من در آن
سن با تو جنگ کنم که یاوری با خود آورده عمرو چون بعقب خود نگاه کرد حضرت فرصت کرده ضربتی بر پاهای آن لعین
زد که هر دو پایش قطع شد و بر زمین افتاد و گردی بلند شد که مردم ندانستند کدام یک دیگری را کشته است منافقان
گفتند علی کشته شد و چون گرد برطرف شد دیدند حضرت امیر المؤمنین بر سینهٔ او نشسته و ریش نحسش را بدست گرفته سرش را
جدا میکند پس آن شیر پروردگار سر رئیس کفار را بریده بخدمت رسول پروردگار آورد و اما از ضربت آن لعین که
بر فرق مبارکش زده بود خون جاری بود و از شمشیر حضرت نیز خون میچکید و میفرمود منم فرزند عبد المطلب و مرگ از برای
جوان بهتر است از گریختن پس حضرت رسول فرمود یا علی با او مکر کردی عرض کرد بلی یا رسول الله مدار جنگ بر مکر و حیله است
پس حضرت زبیر را فرستاد بسوی هبیره که سابق برای ذکر شد که بمیدان آمده بود و ضربتی بر سرش زد و او را هلاک
کرد پس عمر فرمود که برو و با ضرار مبارزت کن عمر بمیدان رفت چون ضرار در مقابلش پیدا شد عمر تیری بجانب
آورد که بجانب ضرار بیندازد ضرار گفت ای فرزند صهاک قاعده چنانست که ما در مبارزت تیر بیندازیم اگر مردی
بیا با شمشیر جنگ کن و بخدا سوگند که اگر تیر بیندازی من یکیک خدودی را در مکه نمیگذارم مگر آنکه میکشم پس عمر پشت
گردانید و گریخت ضرار نیزه استوار کرد و از عقبش تاخت چون باو رسید سر نیزه را اندکی در پشت سرش فرو

انا علی بن عبد المطلب * الموت خیر للفتی من الهرب

برد و گفت این را از من نگاه دار که بتو رسیدم و ترا کشتم و من سوگند یاد کرده‌ام که تا توانم قریش را بکشم پس عمر آن جبه را در حق نعت
اورا رعایت میکرد و چون خلیفه شد اورا ولایت و حکومت داد و در روایت شده است که چون امیر المؤمنین ع عمرو بن عبدود را
کشت رسول خدا صلعم فرمود یا علی شاد باش که اگر عمل امروز ترا بسنجد با عمل امت محمد هر آینه عمل امروز تو بر اعمال همه زیادتی
کند زیرا که هیچ خانه از خانهای مشرکان نیست که بکشتن عمرو ضعف در آن داخل نشود و هیچ خانه از خانهای مسلمانان
نیست که بکشتن او عزتی در آن داخل نشود و در روایات معتبره مذکور است که حضرت فرمود ضربت علی در روز خندق
بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت و در روایت شده است که عمر بن الخطاب از امیر المؤمنین سؤال کرد که یا علی
چرا زره عمرو بن عبدود را نکندی که زرهی از آن نیکوتر در میان عرب نیست حضرت فرمود که نخواستم اورا برهنه بگذارم
و چون خواهر عمرو دید که برادرش را برهنه نکرده اند و زرهش را نکنده اند گفت کفو کریمی اورا کشته است و چون شنید
که امیر المؤمنین اورا کشته راضی شد و گفت اگر غیر علی عمرو را کشته بود هر آینه تا آخر ابد گریه میکردم ای شیعیان امیر المؤمنین
فرمود که نخواستم عمرو را برهنه بگذارم اما ابن امیه و اهل کوفه فرزند دلبندش را بعد از کشتن برهنه کردند تا آنکه هیچ
لباس از برای او باقی نگذاشتند؛ تن تو بود در آغوش مرتضی جایش؛ برهنه در صف میدان شد از چه ماوایش؛ چو
از جفای خسان شد بخاک و خون غلطان؛ ز سر عمامه ربودند و موزه از پایش؛ ز تاب تشنه لبی رفته بود از وی تاب؛
نخورد آب و ز خنجر بریده شد نایش؛ ز فقط آب زبان مبارکش خشکید؛ بکام و گشت کبود آن دو لعل لبهایش؛ سیاه
در نظر او تمام عالم شد؛ بروی شمر چو بگشود چشم بینایش؛ بفرق خویش بزد دست آدم و حوا؛ فتاد لرزه بموسی و
طور سینایش؛ خلیل سر ز خجالت بزیر افکنده؛ چرا که بود فدای پسر تمنایش؛ مسیح گشت روان بر زمین ز چرخ چهار
سیاه پوش نمود از عزا کلیسایش؛ چو آفتاب جهان تاب دید آن احوال؛ کسوف کرد و بحسرت نشست بر جایش؛ روان ز جای
طوبی شدند حور العین؛ با فغان ز داغ حسین و اصحابش؛ بخلد فاطمه افتاد و از غشش مدهوش؛ بنود بر حرکت قدرتی
و پا رایش؛ محیط بحر شهادت چو گشت غرق بخون؛ زمین ماریه لرزید تا بدریایش؛ فرات از غم آن تشنه لب بگریست
چنان تعزیه شد ظاهر از سر و پایش؛ تمام کون و مکان جامه عزا پوشید؛ ز بر و بحر ز نخل و جبال و صحرایش؛ ای محبان
وقتیکه خواهر عمرو بن عبدود کشته برادر خود دید که اورا برهنه نکرده اند گفت شخص کریمی برادرم را کشته و چون دانست که قاتل
او امیر المؤمنین است چندان نسوخت اما بمیرم از برای زینب دختر امیر المؤمنین در وقتیکه کشته برادرش را که برهنه
افتاده و قاتل شمر ولد زنا بوده آیا چه حالت داشت روایت است که زینب بچهار طرف نگاه کرد از انجمله روی خود را بسمت

تعزیه

میزد

مدینه کرد و گفت یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسینک منبوذ بالعراء مرمل بالدماء ای رسول خدا ای که خدای آسمان
و زمین بر تو صلوات فرستاد نظر کن این حسین تست که در بیابان در میان خاک و خون افتاده مقطع الاعضاء محزوز الراس
من القفاء این حسین تست که اعضای اورا پاره پاره کرده اند و سر اورا از قفا بریده اند مسلوب العمامة والرداء و شیبه مخضب
بالدماء این حسین تست که بی عمامه و ردا افتاده و محاسن شریفش از خون خضاب گردیده یا رسول الله این حسینی که بوسه بر لب
میزدی و روی مبارکش را بر سینه خود مینهادی و نحن بناتک سبایا و اولادک فی ایدی الظالمین اساری یعنی ماییم دختران
تو که مارا باسیری میبرند و فرزندان توییم که در دست ظالمان گرفتار شده ایم؛ در کربلا ز شهر مدینه قدم گذار؛ بین اهل بیت تست
که گشته خوار و زار؛ جسم حسین تست که افتاده بر زمین؛ بی سر بروی خاک و پر از خون شده جبین؛ صد پاره گشت پیکر زارش
ز تیغ کین؛ از قبر سر بر آر و کنون دیده و ببین؛ جانش ز سوز تشنه لبی شد بسی کباب؛ تا آنکه شد محاسن زارش ز خون خضاب؛
ماییم دختران تو ای شاه تاجدار؛ گشتیم اسیر مثل کنیزان زنگبار؛ ای مصطفی ز لطف برای بیکسان نگر؛ یک لحظه سوی زینب
بی خانمان نگر؛ مویم سفید شد ز جفاهای شامیان؛ روزم سیاه گشت ز بیداد کوفیان؛ یکتن کجا و این همه بار ستم کجا؛ یک زینب
و این همه درد و الم کجا؛ و یکلحظه دیگر بسوی نجف کرد و با حال میگفت؛ پدر رحابت یکنظر بر حال ما کن؛ تماشای زمین کربلا کن؛
بهر سو بین که گشته لاله زاری؛ بروی خاک خفته گلعذاری؛ بیا هر گلی بین بلبلی را؛ بهر شاخی ببین یک نوگلی را؛ نظر
کن بر رخ شهزاده اکبر؛ که زلف عنبرینش گشته احمر؛ ببین قاسم ز خون بر کف حنا شد؛ دو دست از دو دوشش عباس جدا شد؛
حسینت را ببین که پا فتاده؛ سرش بر نیزه تن صحرا فتاده؛ ز صد افزون بود زخم تن او؛ شده دشت شهادت گلشن او؛
فتاده در محاق این ماه رویش؛ ز خون شد ارغوان روی نکویش؛ حرمت را به بین که جور اعدا؛ نه بر سر چادر و نه موزه
در پا؛ پس یکنظر بجسم مظلوم کربلا کرد و گفت فدای تو گردم ای برادر که ترا شهید کرده اند و بغم و اندوه کشته اند فدای تو
گردم ای آنکه خیمهای ترا واژگون کرده اند و سراپردهای ترا سرنگون نموده اند؛ یا غائبا لیس یرجی عوده ابدا؛ ولا به بعد
هذا الفصل متصل؛ ای غایبی که امید دیدار دیگر بدیدار تو نیست و دیگر نخواهد بود که این فراق بوصال مبدل شود؛ و یا
طریحا جریحا لا دواء له؛ کیف الدواء ومنک الراس منفصل؛ ای بخاک افتاده و مجروحی که برای جراحتهای تو دوا نبود و چگونه
دوا داشته باشد و حال آنکه سرت از تن جدا شده و سر بریده را دوا نباشد؛ ظننت انک کهفی استجیر به؛ من الزمان
و خان الظن والامل؛ ای برادر در حقت گمان میکردم که تو در زمانه پناه منی و من در بلایا و محن بتو پناه برم اما این ندانستم
که این گمان من غلط بوده پس یکنظر دیگر باهل کوفه و شام کرد و فرمود یا اصحاب محمد هؤلاء ذریة المصطفی یساقون

سوق السبایا یعنی ای امت محمد مصطفی ما ذریه پیغمبر شماییم و دختران اوییم که مانند اسیران مارا میبرند و شما می بینید
وا حزناه و وا ویلاه الیوم مات جدنا محمد المصطفی والیوم مات علی المرتضی امروز جدم محمد پیغمبر خدا از دنیا رفته و امروز
پدرم علی بن ابی طالب رحلت نموده است از کلمات زینب خاتون همه لشکر مخالف صدا بگریه بلند کردند راوی میگوید
که اگر مردم در آنوقت که از دیدهای ایشان اشک جاری بود بمثل سگهای این زن تر گردید ای شیعیان جائیکه حیوانی
برحال اهل بیت گریه کند او دیگر ایشان باید خود را هلاک کنند؛ روانست از دیده خون از چشم گریان؛ بنالید از غم شاه شهیدان؛
بنا شد و بنی بی سر زان شاه؛ کشید از ماتمش مردم دو صد آه؛ بگریید ای گروه شیعیانش؛ که پا بنهاد در بیدای دستانش؛
نگر بیر که کسی خاکش بسر باد؛ چو کرد جنگ اسپان بر طایر بال و پر باد؛ خوشا آن دل که چون پروانه سوزد؛ بلا او ز شمع المرتضی شانه
سوزد؛ در بقیه جنگ خندق است قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین ع
عمرو بن عبدود را کشت شمشیر خود را بحضرت امام حسن ع داد که این را بمادر خود بده بشوید حضرت امام حسن شمشیر را برد
و زهرا شست چون بر گردانید در میان آن شمشیر نقطه از خون مانده بود که پاک نشده بود حضرت امام حسن ع فرمود مگر مادرت
این شمشیر را نشسته عرض کرد بلی مادرم شسته حضرت فرمود پس این نقطه خون چیست حضرت رسول ص فرمود که یا علی از ذو الفقار
بپرس تا جواب تو بگوید حضرت امیر ذو الفقار را حرکت داد و فرمود مگر فاطمه ترا از خون نجس آن ملعون نشسته ذو الفقار
بقدرت کردگار بسخن در آمد و گفت فاطمه مرا شسته و لیکن چون نکشته کسی را که ملائکه اورا از عمرو دشمن تر دارند پس
پروردگار من مرا امر کرد که این نقطه را از خون بیاشامم و بهره من از خون او این است پس هر وقت که مرا از نیام بکشی
و نظر ملائکه بر این نقطه خون بیافتد بر تو صلوات میفرستند و علی بن ابراهیم و قطب راوندی که سید روایت کرده اند
که بعد از کشته شدن عمرو بن عبدود پانزده روز یا زیاده مشرکان ماندند و مسلمانان را محاصره کردند و کار بر مسلمانان بسیار
تنگ شد از سرما و گرسنگی و در آن ایام از حضرت رسول ص معجزات بسیار بظهور رسید از برکت در طعام و غیر آن و قطب
راوندی روایت کرده است که چون در ایام خندق گرسنگی بر مسلمانان غالب شد حضرت رسول ص کفی از خرما طلبید و فرمود که جامه را
پهن کردند و آن کف خرما را بر روی آن پهن کرد و منادی را فرمود که در میان مردم ندا کرد که بیایید و چاشت بخورید پس اهل
مدینه همه جمع شدند و از آن خرماها خوردند و سیر شدند و باز خرما از اطراف جامه میریخت پس محاصره بر مسلمانان شدید
شد از شدت سرما و گرسنگی و از یهودان بسیار خائف و هراسان شدند و منافقان زبان بطعن و ناسزا گشودند و مسلمانان را
تخویف مینمودند و کم از اصحاب حضرت ماند مگر آنکه منافق شد مگر اندکی از ایشان و حضرت رسول ص اصحاب خود را خبر داده

بودند

بودند که احزاب عرب اتفاق خواهند کرد و بر سر ما خواهند آمد از جانب بالا و یهود با ما مکر خواهند کرد از جانب پایین
و مشقت عظیم با ما رو خواهد داد و در عاقبت ما بر ایشان غالب خواهیم شد چون قریش آمدند و یهود پیمان را شکستند
منافقان گفتند که خدا و رسول ص مارا وعده ندادند مگر فریب و گروهی از منافقان خانها در اطراف مدینه داشتند پس
گفتند یا رسول الله ص مارا رخصت ده که بخانهای خود رویم زیرا که خانهای ما در اطراف مدینه است و میترسیم یهود بر ما شبیخون زنند
غارت بیاورند و گروهی از ایشان گفتند بیایید تا بگریزیم و برویم بسوی بادیه و پناه بریم زیرا که وعدهای محمد ص همه باطل
شد و حضرت رسول ص جمعی از صحابه را مقرر فرمود که شبها مدینه را پاسبانی کنند و حضرت امیر المؤمنین ع در تمام شب بر دور
لشکر میگردید و حراست ایشان می نمود و اگر احدی از قریش حرکت میکرد حضرت با او مقاتله میکرد و از خندق عبور میفرمود
و نزدیک قریش میرفت بحدی که ایشان اورا میدیدند و آنجناب بر دوام میکرد و در تمام شب تنها ایستاده بود و مشغول نماز
بود و چون صبح میشد بجای خود برمیگشت و مسجد امیر المؤمنین ع در آنجا معروفست و بقدر یک تیر پرتاب از مسجد فتح دور است
بجانب عقیق پس چون حضرت رسول ص جزع اصحاب خود را بجهت طول محاصره مشاهده نمود بسوی مسجد فتح بالا رفت و آن
کوهیست که امروز مسجد فتح در آنجا واقع است و دست تضرع و ابتهال بدرگاه کریم ذو الجلال برداشت و وعده خود را
از خدا طلب کرد و گفت یا صریخ المکروبین و یا مجیب المضطرین و یا کاشف الکرب العظیم انت مولای و ولیی و ولی آبائی
الاولین اکشف عنا غمنا وهمنا وکربنا واکشف عنا کرب هؤلاء القوم بقوتک وحولک وقدرتک پس جبرئیل نازل شد
و گفت یا محمد ص خدای تعالی سخن ترا شنید و دعای ترا مستجاب کرد و امر کرد باد دبور را با ملائکه که قریش و احزاب
بگریزانند پس حق تعالی باد دبور را فرستاد که خیمهای مشرکان را بکند و ایشان عازم گریختن شدند پس جبرئیل این خبر را
بحضرت داد آنجناب حذیفه را ندا کرد و او در نزدیک حضرت خوابیده بود و جواب نگفت پس بار دیگر ندا کرد و جواب
نگفت مرتبه سیم عرض کرد لبیک یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که ترا میخوانم و مرا جواب نمیگویی گفت
یا رسول الله ص از ترس سرما و گرسنگی جواب نگفتم پس حضرت فرمود برو و خبر قریش را برای من بیاور و کاری مکن تا نزد من
بیایی بدرستیکه خدا خبر داده که باد را فرستاده است بر قریش و ایشان مشغول گریختن اند حذیفه گفت من از سرما
میلرزیدم چون از خندق گذشتم بدعای حضرت چنان گرم شدم که گویا در حمامم و چون داخل لشکر ایشان شدم خیمه
بزرگی دیدم که بباب آن خیمه رفتم دیدم که آتشی افروخته اند که گاه خاموش میشود و گاه روشن میشود چون نیک نگریستم
خیمه ابوسفیان بود و آن ملعون بر روی آتش ایستاده و خصیهای خود را آویخته بود و از سرما میلرزید و میگفت ای

کروه قریش اگر بگمان محمد ما با اهل آسمان جنگ میکنیم ما طاقت اهل آسمان را نداریم و اگر مقاتله با اهل زمین میکنیم میتوانیم
پس گفت هر یک از هم نشینی خود بپرسید که تو کیستی که مبادا جاسوس محمد در میان باشد حذیفه میگوید من در میان عمرو
عاص و معاویه بودم مبادرت کردم و از جانب راست خود پرسیدم که تو کیستی گفت عمرو عاص و از جانب چپ پرسیدم
که تو کیستی گفت معاویه و برای این مبادرت کردم که کسی از من نپرسد که تو کیستی پس ابوسفیان بر شتر سوار شد و پای
شترش بسته بود و اگر فرموده رسول نبود که کاری مکن تا برگردی من میتوانستم او را بکشم پس ابوسفیان بخالد ولید
گفت که من و تو باید براه محافظت ضعیفان بایستیم پس گفت بار کنید که ما بار کردیم پس گریختند و در روایت دیگر از
کلینی منقولست که حذیفه گفت چون بسوی قریش رفتم و آتشهای ایشان را دیدم ناگاه لشکر اول خدا رسید و بادی وزید
که در آن سنگ ریزها بود و جمیع آتشهای ایشان را برباد رفت و خیمهای ایشان را کند و بر زمین افکند و ایشان از برای
دفع هر سنگ سپرهای خود را بر سر کشیده بودند اما صدای سنگ ریزها را میشنیدم که بر سپرهای ایشان میخورد حذیفه گفت من
در میان دو نفر نشستم ناگاه شیطان برخاست بصورت مرد مطاعی در میان مشرکان و گفت ایها الناس شما بآب حت این
که آب فرود آمده اید و امسال سال آن مستعینت (?) چهارپایان هم هلاک شدند اگر امسال نباشد سال دیگر هم جنگ میتوان
کرد و از دو جانب خود بپرسید که شما کیستید منظور شیطان این بود که شاید حذیفه گیر بیاید اما او هم مبادرت کرد و از
طرف راستش سؤال کرد گفت منم معاویه و از طرف چپش سؤال کرد گفت سهیل بن عمرو و حذیفه گفت در این حال ناگاه
لشکر بزرگ خدا رسید و سنگهای بزرگ برایشان بارید پس ابوسفیان بر جست و سوار شد و در میان قبیله قریش صدا
زد که زود بار کنید و طلیحه ازدی گفت محمد بد بلائی متوجه شما کرده و بر جست و سوار شد و در میان قبیله اشجع ندا
کرد که زود بار کنید و همچنین هر یک از بزرگان لشکر قبیله خود را امر به بار کردن نمودند و همه گریختند پس حذیفه
برگشت و واقعه را از برای رسول خدا نقل کرد ای شیعیان خداوند عالم باد را فرستاد بیاری رسول خدا که دشمنان او را
دفع کرد پس بیندیش چه مصلحت که از برای یاری حسین باد نفرستاد در وقتی که بیوفایان کوفه دور آنحضرت را محاصره
کرده بودند بلی بعد از آنکه شمر لعین سر از پیکر شاه دین جدا کرد بادی تند وزید و غبار سیاهی پیدا شد که جهان
تیره و تار گردید و زمین لرزید و خورشید منکسف شد و سرخی در آسمان ظاهر گردید و مردم را بخاطر رسید که قیامت
برپا شده ❊ ز قتل آن شه لب تشنه باد تند وزید ❊ پدید گشت غبار و زمین بخود لرزید ❊ کسوف کرد همان ظل آفتاب
جهان ❊ چو دید صورت پرخون شاه تشنه لبان ❊ کان خلق که یک محشری هویدا شد ❊ قیام کرد قیامت حساب

برپا شد

برپا شد ❊ در آن اثنا در میان لشکر ابن سعد شخصی پیدا شد و شروع کرد بنعره زدن و فریاد کشیدن بنوعی که گفتند این
چه حرکت است که از تو صادر میشود گفت ای مردم بخدا قسم که میبینم رسول خدا را که ایستاده گاهی نظر بآسمان
میکند و زمانی نگاه بر زمین می افکند و گاهی ملاحظه احوال شما را می نماید میترسم نفرین کند که همه اهل زمین هلاک
شوند ❊ گریه دست بدندان رسول هر دو سرا ❊ گهی نگاه زمین کرد و گه نظر بسما ❊ فتاد لرزه بر اعضای آن ظهر (?) ابرار ❊
چو سر زد این عمل از امت جفا کردار ❊ بر به رنگ زرد (?) ... ❊ که گشته زینت دوشش بخاک و خون
پامال ❊ بگریه گفت که ای نور هر دو دیده من ❊ سرور سینه و فرزند برگزیده من ❊ بیا نشین دمی دیگر بحضور دوشم ❊
مکن ز مرگ خود ای جان من سیه پوشم ❊ چسان بخاک ببینم گل جبین ترا ❊ فتاده فرق بخون موی عنبرین ترا ❊ ای شیعیان
شک ندارم که امیرالمؤمنین هم در آنوقت حاضر بود و ملاحظه تن پاره پاره حسینش میکرد و آه سرد از دل پر درد
بر میکشید و بزبان حال خطاب بنور دیده خود میکرد ❊ که ای بخون شده غلطان بگو کجا هست سرت ❊ فدای جسم بخون غرقت
شود پدرت ❊ ترا چکار بخفتن بروی خاک سیاه ❊ ز جای خیز و بکن بر رخم ز مهر نگاه ❊ چو پشت (?) که شکستم ز تیغ برق ...
زبهر چیست که کردی تو تیغ خود بغلاف ❊ ز جای خیز و بکن حمله بر صف لشکر ❊ بزن بلشکر دشمن چو ضرب حیدر ❊ زدو الفقار
من ار پشت دشمنان بشکست ❊ ولی ز قتل توام پشت زور ... بشکست ❊ برفت قوت بازوی من ز ماتم تو ❊ تمام شد
بجهان شوکت من از غم تو ❊ چسان بخاک و بخون غرقه ات ببینم من ❊ دگر بکلبه جهان منزلی گزینم من ❊ و از جمله کسانی که
در آنوقت حاضر بود و نظر میکرد و اشک میریخت جبرئیل بود که ایستاده بود و دست بر سر میزد و نوحه میکرد و بزبان حال
میگفت ❊ چرا ای شاه دین در خون فتادی ❊ ز بهر چیست در هامون فتادی ❊ منم گهواره جنبان تو ای شاه ❊ کنم
از ماتمت اکنون دو صد آه ❊ بمهد خاک بر گو از چه خفتی ❊ چرا با من نداری هیچ گفتی ❊ بدوش من گذار از لطف
تن ❊ دمی با من بیا در باغ جنت ❊ بیا تا زیب یابد از تو رضوان ❊ بود مشتاق رویت حور و غلمان ❊ بیا دانم که
ایسم (?) تشنه کامی ❊ بیا کن نوش از کوثر تو جامی ❊ اما ای شیعیان نمیدانم مادرش فاطمه در آنوقت حاضر بود یا نه و دور نیست
که حاضر بود زیرا که مادر بیشتر دلش کباب میشود و طاقت صبوری ندارد گویا فاطمه در فردوس نشسته بود اما بعید نیست
که در دلش اثر کرده بود چرا که حسین پاره جگر فاطمه بود چگونه میشود جگر کسی پاره پاره شود و او خبر نشود ❊ یقین دانم که چون
شمر ستمگر ❊ کشید از بهر شاه تشنه خنجر ❊ خبر شد در بهشت خلد زهرا ❊ فتادش لرزه بر تن از سر و پا ❊ سرش چون شد
جدا از گوش تا گوش ❊ یقین دانم که زهرا رفت از هوش ❊ همان دم حوریان خود را فکنده ❊ ببوسه مویهای خویش

[illegible] ❊
[illegible] ❊

[illegible]

(بازمژه‌ها کشیده‌اند)
کنند ❊ فغان از پرده دلها کشیدند ❊ تمامی موی سر ... کشیدند و سینه ❊ شدند جمع جمله دور زهرا ❊ عزای شاه دین
کردند برپا ❊ یکی بگرفت چون جانش در آغوش ❊ سرش را دیگری بگذاشت بر دوش ❊ یکی پاشید آبی بر رخ او ❊ یکی میکند از غم
زلف گیسو ❊ اگر چه بهشت جنت منزل غم ❊ شد از بهر حسین چون بزم ماتم ❊ در بیان غزوه بنی قریظه شیخ علی بن ابراهیم
و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول از جنگ احزاب بسوی مدینه معاودت نمود و حضرت فاطمه
برای آنحضرت آبی مهیا کرده بود که خود را از غبار بشوید چون خواست غسل کند و هنوز غسل نفرموده بود که ناگاه
جبرئیل نازل شد و بروایت طبرسی بر استری سوار بود و عمامه سفیدی بر سر بسته بود و قطیفه بر دوش داشت از استبرق
مکلل بدر و یاقوت و آثار غبار بر اعضای وی ظاهر بود پس حضرت برخاست و غبار از روی مبارک ... جبرئیل گفت
رحمت کند ترا پروردگار تو اسلحه از خود گشوده و هنوز اهل آسمان اسلحه از خود نگشوده اند ما از پی لشکر قریش بودیم و ایشانرا
زجر میکردیم و میراندیم و بروایت علی بن ابراهیم گفت ایشانرا تا حمراء الاسد رسانیدیم و بدانکه پروردگار تو امر میکند
ترا که نماز عصر را نگذاری مگر در بنی قریظه و من پیش از تو میروم و قلعه‌های ایشانرا متزلزل میگردانم و بروایت طبرسی گفت
ایشانرا میکوبم چنانچه تخم را بسنگ میکوبند پس حضرت بیرون آمد و حارثة بن نعمان را دید از او پرسید که چیست ...
چه خبر داری ای حارثه گفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک دحیه کلبی در میان مردم ندا میکند که احدی نماز عصر را
نگذارد مگر در بنی قریظه پس حضرت فرمود که او دحیه نیست آن جبرئیل است پس فرمود که علی را بطلبید چون حضرت
امیر حاضر شد فرمود ندا کن در میان مردم که کسی نماز عصر را نکند مگر در بنی قریظه پس حضرت در میان ایشان ندا کرد و مردم
مبادرت کردند بسوی رفتن و حضرت امیرالمؤمنین علم بزرگ را برداشت و در پیش روی حضرت رسول متوجه بنی
قریظه شدند و در روایت دیگر بعد از آنکه جبرئیل بسوی بنی قریظه رفت رسول خدا از عقب امیرالمؤمنین را از عقب
جبرئیل روانه کرد و خود اندکی توقف فرمود و بعد روانه شد و بهر که میرسید می پرسید آن سواره از شما گذشت
میگفتند که دحیه کلبی گذشت زیرا که جبرئیل در آن روز بصورت دحیه کلبی ظاهر شده و بر اسب خود قطیفه ارغوانی انداخته
بود پس چون عساکر منصوره حضرت بقلعه بنی قریظه رسیدند منادی ایشان ندا کرد که ابولبابه ابن عبد المنذر تو کجائی حضرت
رسول ابولبابه را گفت که ترا میطلبند برو ببین چه میگویند چون ابولبابه نزدیک ایشان رفت گریستند و گفتند ما امروز
طاقت جنگ این لشکر نداریم که از عقب تو میآیند و مردان و زنان و اطفال نزد او آمدند و گریستند و ابولبابه دلش
بحال ایشان سوخت پس گفتند ای ابولبابه چه مصلحت میبینی آیا بحکم حضرت از قلعه بیرون آئیم گفت بیائید و اشاره بگلوی خود

کرد

کرد که یعنی کشته میشوید این بگفت و پشیمان شد و بعد از این ذکر خواهد شد که ابولبابه چه کرد القصه چون امیرالمؤمنین علیه السلام
علم را بپای قلعه ایشان نصب کرد کعب بن اسید که بزرگ بنی قریظه بود از قلعه مشرف شد و مسلمانان را دشنام میداد و ناسزا
بسید انبیا میگفت و امیرالمؤمنین جواب او را میگفت و بروایت شیخ مفید چون حضرت پیدا شد فریاد کردند که کشنده عمرو آمد
و خوف عظیم در دل ایشان افتاد تا وقتیکه حضرت رسول نزدیک شد و بر دراز گوش سوار شده بود پس امیرالمؤمنین باستقبال
آنحضرت شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله نزدیک قلعه میا حضرت رسول دانست که برای این میگوید
که مبادا حرف سخیف از ایشان بسمع شریف آنحضرت برسد پس حضرت فرمود که یا علی ایشان چون مرا ببینند خدا ایشانرا ذلیل
میگرداند و آنچه میگویند نخواهند گفت پس حضرت نزدیک قلعه ایشان رسید و فرمود ای برادران میمون و خوک و ای پرستش
کنندگان طاغوت آیا مرا دشنام میدهید ما بهر ساحت گروهی که نازل میشویم برای انتقام پس بد روزیست روز ایشان
پس کعب از قلعه مشرف شد و گفت ای ابوالقاسم تو هرگز جاهل و دشنام ده نبودی حضرت صادق فرمود که چون رسول خدا
این سخن را شنید از غایت حیا عصا از دستش افتاد و ردا از دوش مبارکش افتاد و چند قدم بعقب برگشت و در دور
آن قلعه درخت خرمای بسیار بزرگ بود که جای فرود آمدن لشکر نصرت اثر نبود پس آنجناب بدست مبارک اشاره بسوی درختان
کرد که پا از حضرت در بیابان پراکنده شدند و پای قلعه گشوده شد و عسکر حضرت فرود آمدند و سه روز ایشانرا محاصره
کردند و در آن سه روز سری از ایشان بیرون نیامد و اثری از ایشان ظاهر نشد و بعد از سه روز غزال بن سموال بیرون
آمد و بحضرت عرض کرد که یا محمد با ما میدهی آنچه برادران ما بنی نضیر دادی یعنی ما را امان میدهی که خون ما محفوظ باشد و مال
ما از تو باشد و ما از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود که این نمیشود مگر آنکه بر حکم من فرود آئید که آنچه خواهم بکنم پس برگشت
و چند روز دیگر در قلعه ماندند تا زنان و اطفال ایشان بجزع آمدند و کار بر ایشان تنگ شد و بحکم حضرت فرود آمدند
پس حضرت فرمود که مردان ایشانرا که هفتصد نفر بودند دست بستند و زنان را جدا کردند پس قبیله اوس بخدمت حضرت
آمدند و گفتند یا رسول الله ایشان هم سوگندان ما بودند و پیوسته مارا بر قتال خزرج مدد میکردند در جمیع مواطن و تو بر ابن
عبد الله بن ابی هفتصد زره پوش و سیصد بی زره را بخشیدی در یکروز و ما کمتر از عبد الله بن ابی نیستیم چون بسیار سخن
گفتند حضرت فرمود که آیا راضی هستید که یکی از قبیله شما را حکم گردانم و بحکم او راضی شوید گفتند بلی آن کیست فرمود
سعد معاذ گفتند راضی شدیم بحکم پس او را در محفه آوردند چون بسیار ضعیف بود و قبیله اوس بر دور محفه او جمع شدند
و میگفتند ای ابو عمرو احسان کن در باب هم سوگندان و دوستان و یاران خود که در بسیاری مواطن ما را یاری کردند

چون بسیار اصرار کردند انصار در سعد گفت وقت آنست که سعد در راه خدا پروا نکند از ملامت ملامت کنندگان پس
اوس فریاد برآوردند که وا قوماه بنی قریظه رفتند و زنان و اطفال ایشان نزد سعد تضرع و زاری و استغاثه میکردند چون
ساکت شدند سعد بایشان گفت ای گروه یهود آیا راضی بحکم من راضی هستید گفتند بلی و اسعد راضی هستیم بحکم تو و امید احسان
و نیکی و حسن رعایت از تو داریم پس بار دیگر گفت که هر حکم که بکنم راضی هستید گفتند بلی پس از روی اجلال و اکرام متوجه
رسول خدا شد و گفت ای پیغمبر خدا پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود ای سعد حکم کن در حق ایشان که من راضیم بهر حکم
که تو در حق ایشان بکنی سعد گفت حکم کردم یا رسول الله که مردان ایشان را بکشی و زنان و اطفال ایشان را اسیر کنی و غنائم و
اموال ایشان را در میان مهاجر و انصار قسمت نمائی رسول خدا مسرور شد و فرمود حکمی کردی که خدای تعالی در بالای هفت
آسمان چنین حکم کرده پس حضرت فرمود که اسیران ایشان را بسوی مدینه آوردند و محبوس گردانیدند و فرمود که خندقها در بقیع کندند
و یکیک را بیرون میآوردند و گردن میزدند و در آن خندقها میافکندند پس حیی بن اخطب در محبس بکعب بن اسید گفت که
بگمان تو چه میرسد در باب اینها که بیرون میبرند کعب گفت چه میشود ترا مگر نمیدانی که اینها را میکشند مگر نمی بینی که
بیرون میبرند و هر که بیرون میرود برنمیگردد و بر شما باد بصبر و ثبات بر دین خود پس کعب بن اسید بیرون بردند و دستهای
او را در گردنش بسته و او مردی نیکو روی و خوش رو بود چون حضرت بر او نظر کرد و فرمود آیا ترا نفع نبخشید وصیتهای ابن
ابن حواش عالم زیرک که از شام آمده بود و گفت ترک کردم شراب و لذتها را و آمدم بسوی شکلاستن و جو خرما
خوردن بجهت ظهور پیغمبری که مبعوث میگردد و محل خروج او مکه و محل هجرتش مدینه و اکتفا میکند بنان خشک و چند دانه
خرما و بر درازگوش برهنه سوار میشود و در دیدهایش سرخی هست و در میان دو کتفش مهر نبوت است و شمشیر بر دوش میگذارد
و بهر که میرسد جهاد میکند و پادشاهی او بمنتهای زمین خواهد رسید کعب گفت شنیدم یا محمد و اگر نه این میبود که یهودان میگویند
که من از کشته شدن ترسیدم و جزع کردم هر آینه بتو ایمان میآوردم ولیکن چون بر دین یهود زنده ام بر دین یهود میمیرم
پس حضرت فرمود تا گردنش را زدند و چون حیی بن اخطب را آوردند باو فرمود که ای فاسق چگونه دیدی صنع خدا را
نسبت بخود آن ملعون گفت بخدا سوگند که ملامت نمیکنم نفس خود را در عداوت تو بهر جا که حرکت توان کرد کردم و هر سعیی که
توانستم کردم ولیکن هر که را خدا یاری نکند مخذول و منکوب میگردد و چون او را نزد امیرالمؤمنین بردند که گردنش را
بزنند گفت یا علی چون مرا میکشی جامه مرا مکن حضرت فرمود که جامه تو در نزد من از آن خوارتر است که متوجه آن شوم پس گردن
آن لعین را زد و بجهنم فرستاد ای شیعیان حیی بن اخطب بنی قریظه را فریب داد که با رسول خدا نقض عهد کردند اما آنشد

از رسول خدا

که رسول خدا چگونه انتقام از ایشان کشید و حیی بن اخطب را بسزای خودش رسانید اما رسول خدا کجا بود در وقتی که ابن
زیاد ملعون اهل کوفه را فریب داد که با سید الشهدا نقض عهد کردند و مسلم بن عقیل که رسول آنحضرت بود بسوی ایشان او را بچه
خواری کشتند بعد از آنکه ابن زیاد ملعون سیصد سوار بدر خانه طوعه بطلب مسلم فرستاد و آنجناب با ایشان مقاتله بسیار کرد تا آنکه
ملعونی سنگی بر لب مبارکش زد و دندان شکسته او و دهانش خون جاری شد و محاسن پاکش از فرق خون گردید مسلم از بسیاری جراحت
که بر بدن انورش رسیده بود ضعف بر وی غالب شد و دیگر طاقت کارزار نداشت لهذا پشت بر دیوار داد و گفت لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم و از آن قوم بلوا فاشربت آبی طلبید هیچکس از آن جماعت بلوا و حیا ملتفت وی نشد و او را آب نداد آخر
طوعه یا پیره زنی دیگر از خانه بیرون آمد و قدح آب بدست مسلم داد و آنسید بزرگوار خواست که آب را بیاشامد بجهت آنکه نزدیک
دهان مبارکش آن قدح پر از خون شد آن آب را ریخت آن پیره زن قدح دیگر بوی رسانید آن نیز چنین شد باز قدحی دیگر آورد
این مرتبه چون خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت مسلم قدح را از دست نهاد و فرمود آب خوردن من بقیامت افتاد
ای شیعیان مقدر شده بود که امام حسین و یارانش همه تشنه کام کشته شوند اگر چه پیره زنی بود که آب از برای مسلم بیاورد اما بکرم
شود از برای آن غریب کربلا که میگفت آه و هیهات که جگرم کباب است کسی شود که شربت آبی از برایش بیاورد شد آب بر حسین و یارانش
او حرام کشتند کشته از ستم و جور تشنه کام ؛ کردند جمله نوش ز آب حسام ؛ بستند جمله بار ز دنیا سوی جنان ؛ این التفات
رفت با ایشان ز کوفیان ؛ خوش داشتند حرمت و اکرام میهمان ؛ پس ملعونی از عقب مسلم در آمد و نیزه بر پشت مبارکش زد که
بر رو در افتاد و در آنوقت مسلم گفت انا لله و انا الیه راجعون آن کافران هجوم آوردند و آن غریب را دستگیر نمودند و اسلحه
وی را گرفتند و او را بر استری سوار کردند و نزد پسر زیاد بردند مسلم چون داخل مجلس ابن زیاد شد سلام نکرد ابن زیاد گفت ای
مسلم چرا سلام نکردی فرمود زیرا که در این سلام نه سلامت دنیا می بینم و نه عقبی ابن زیاد ملعون ساعتی سر بزیر افکند و سر فکر فرو برد
پس سر برآورد و گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی فرمود امام زمان حسین بن علی است که فرزند فاطمه و سبط محمد مصطفی است
که من با برادر و پسر عمش آمدم و سخنان هم دیگر هم در میان ایشان گذشت پس گفت ای پسر مرجانه یقین میدانم که مرا خواهی کشت پس
پیش از آنکه مرا بقتل رسانی بگذار تا یکی از قبیله قریش را بطلبم و وصیت خود باو کنم که بعد از من بعمل آورد ابن زیاد گفت هر که را
خواهی وصی خود کن مسلم در مجلس نظر کرد ابن سعد را دید فرمود ای پسر سعد نظر بقرابتی که در میان ما هست باید وصایای مرا
بشنوی و بعد از من عمل کنی آن ملعون بجهة خوش آمد ابن زیاد ملتفت مسلم نشد ابن زیاد گفت ای پسر سعد ترا با وی رابطه قرابت
هست چرا وصیت او را قبول نمیکنی ابن سعد گفت ای مسلم وصایای خود را بیان کن مسلم فرمود یا ابن سعد سه وصیت دارم اول آنکه

من در این شهر هفتصد دینار قرض دارم اسب و شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن دوم آنکه چون مرا بکشند میدانم
سرم را از برای یزید خواهند برد تو باید از ابن زیاد درخواهی و جسد مرا دفن کنی سیم آنکه نامه بامام حسین بنویس که کوفیان
بیوفائی کردند و بیعت را با من شکستند تا کشته شد زنهار که از خانه خدا و حرم جدت بیرون نیائی و متوجه این صوب نگردی
میا بکوفه مبادا تو هم شهید شوی ؛ اسیر قوم جفا پیشه عنید شوی ؛ میا بکوفه که نبود بغیر تیغ و سنان ؛ برای کشتنت ای بهترین اهل
جهان ؛ میا میا که پس تست از جفای یزید ؛ شده بشهر غریبی ز جان خود نومید ؛ میا که نیست دگر اعتماد بر کوفی ؛ مکن دگر پس از این
اعتماد بر کوفی ؛ فدای راه تو گردیده مسلم زارت ؛ میا میا که در این شهر نیست یک یارت ؛ بعد از آنکه وصیتهای آن مظلوم تمام شد
ابن زیاد بکر بن حمران طلبید و گفت مسلم را بر بام قصر ببر و بقتل برسان سرش بیاور و جسدش بزیر بینداز آن ملعون دست
آن غریب را گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان مسلم مشغول تسبیح و تهلیل پروردگار بود و میگفت ربنا احکم
بیننا و بین هؤلاء القوم خداوندا حکم کن میان ما و این قوم که ما را فریب دادند پس چون بر بام برآمد رو را بجانب مکه
کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا بن رسول الله آیا خبر از این هست دارد ؛ فدایت باد جان بیقرارم ؛
همین دم در رهت جان می سپارم ؛ فدایت گاهی نا بهتر حال زارم ؛ که در کوی از وفا اندر مزارم ؛ دم تیغ است و وقت جان
سپردن ؛ سرم را از وفا گیری بدامن ؛ جبین خود نهم بر خاک پایت ؛ کنم جان عزیز خود فدایت ؛ و چون آن مدت رسید که پیغام
او را بامام مظلومان برساند بزبان حال میگفت ؛ ای باد صبا ز روی یاری ؛ سوی حرم خدا گذر کن ؛ شهزاده حسین را چو بینی
بنشین و حدیث مختصر کن ؛ هر بگو که ز کوفیان حذر کن ؛ فرزند رسول را خبر کن ؛ بر گوی که مسلم ستمکش ؛ شد کشته تو جای دگر کن
مغرور مشو بقول کوفی ؛ و زفتنه شامیان حذر کن ؛ و بعضی از علما نقل کرده اند که مسلم در بالای قصر نگاه کرد جمعی از کوفیان را
دید که ایستاده اند و نظاره میکنند مسلم رو بایشان کرد و اشعار چند عربی خواند که مضمونش بفارسی این است ؛ ای کوفیان
چو سر ز تن من جدا کنید ؛ با آن تن مرا بسوی خاکدان برید ؛ هر کاروان که جانب مکه روان شوید ؛ پیراهن مرا بسوی آن کاروان
برید ؛ چون طفلکان من خبر من طلب کنند ؛ از من تحیتی سوی آن طفلکان برید ؛ رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید ؛ آندم که
یاد کشتن بر زبان برید ؛ پس کلمه شهادتین بر زبان جاری کرد و متوجه قتل شد بکر بن حمران ملعون خواست تیغ بر وی زند دستش
خشک شد ابن زیاد او را طلبید و پرسید ترا چه شد گفت چون اراده قتل او کردم مرد مهیبی دیدم در برابر من ایستاده و انگشت
بدندان گرفته ابن زیاد تبسم کرد و گفت چون اراده خلاف عادت کردی ترسیدی ملعون دیگر را فرستاد و آن ملعون هم دست
آن مظلوم را بگرفت صورت حضرت رسالت پناهی بنظرش در آمد و فی الفور بدرک واصل شد ابن زیاد چون این حالت را دید

شامی

حکایت سعد بن معاذ که جناب رسول الله صلعم بعد از وفات او نماز ...

شامی ملعونی را که در قصر وقت قتل حاضر بود فرستاد آن ملعون بالای بام آمد و آن بزرگوار را بچندین مرتبه شهید کرد
و جسد مبارکش را از بام قصر بزیر انداخت و سرش را نزد ابن زیاد آورد الا لعنة الله علی القوم الظالمین ؛ علی بن ابراهیم
و دیگران روایت کرده اند که در غزوه خندق حبان بن ابی قیس بن عرقه تیری بجانب سعد بن معاذ فرا انداخت و آن تیر
بدست حق پرستش خورد و رگ اکحلش را قطع کرد و حبان ملعون گفت منم ابن عرقه این تیر را از من بگیر سعد فرمود خدای
روی ترا در آتش فرو برد و خون بسیار از آن رگ رفت و سعد بسیار ضعیف شد پس آن رگ بدست خود گرفت و گفت
خداوندا اگر از جنگ قریش چیزی باقی مانده است پس مرا باقی دار برای جنگ ایشان که مکاره هیچکس را دوست تر ندارم
از محاربه با گروهی که با خدا و رسول کارزار کنند و اگر جنگ قریش با حضرت منتهی شده پس این زخم را از برای من شهادت گردان
و لیکن مرا میران تا دیده مرا بکشتن بنی قریظه روشن گردانی چون این دعا کرد خون ایستاد و دستش ورم کرد و حضرت
در مسجد خیمه برای او برپا کرد و خود متوجه احوال او میشد تا وقتیکه غزوه بنی قریظه واقع شد و سعد را در محفه گذاشته
و بردند تا حکم کرد از برای بنی قریظه باینکه مردان ایشان را بکشند و زنان و اطفال ایشان را اسیر کنند پس آن
جراحت بواقی ... که بسته بود از خداوند منفجر شد و خون آمد تا وقتیکه روح مقدسش بروح انبیا و شهدا
ملحق شد و ابن بابویه روایت کرده که چون خبر وفات آن بزرگوار بسید ابرار رسید آنجناب برخاست و با صحابه
بخانه سعد آمد و فرمود که او را غسل بدهند و خود ایستاد تا او را غسل دادند و حنوط و کفن کردند و برداشتند
و رسول خدا از عقب جنازه آن قدوه سعدا پای برهنه بی ردا روان شد و گاهی جانب راست جنازه را
میگرفت و گاهی جانب چپ را تا او را بقبر رسانید پس حضرت خود داخل قبر او شد و بدست مبارک خود او را در لحد گذاشت
و خشت بر او چید و میفرمود سنگ بدهید و خاک بدهید و گل بدهید و سوراخهای مابین خشتها را پر میکرد پس چون
فارغ شد خاک بر قبرش ریختند و قبرش را درست کردند حضرت فرمود من میدانم که بدن او می پوسد و لیکن از هم میپاشد
و لیکن خدا دوست میدارد بنده را که کاری که میکند محکم کند پس مادر سعد از کنار قبر صدا زد که ای سعد گوارا ترا بهشت حضرت فرمود
ای مادر سعد ساکت باش امری را بر خدا جزم مکن بدرستیکه سعد را فشار در قبر رسید پس حضرت رسول برگشت و مردم
برگشتند و از رسول خدا سوال کردند که سبب چه بود که در جنازه سعد کاری چند کردی که در جنازه های دیگر نمیکردی فرمود
اما بی کفش و بی ردا رفتن از برای آن بود که دیدم ملائکه بی کفش و ردا از عقب جنازه اش میرفتند من نیز بایشان
تاسی کردم و اما آنکه گاهی جانب راست جنازه او را میگرفتم و گاهی جانب چپ را جهتش این بود که دستم در دست

ذکر مصیبت کیف مصیبتی

شراف سورهٔ قل هو الله

جبرئیل بود هر جا که او میرفت من میرفتم گفتند یا رسول الله تو بر او نماز کردی و بدست خود او را دفن نمودی و بعد از فرمودی که فشار قبر باو رسید فرمود بلی زیرا که با اهل خود بد خلقی میکرد و دنیا بسبب فشار باو رسید و شیخ طوسی بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون حضرت رسول صلعم بر سعد بن معاذ نماز کرد گفت فرمود که هفتاد هزار ملک در نماز او حاضر بودند که جبرئیل در میان ایشان بود پرسیدم که از چه سبب مستحق این شد که شما بر او نماز کردید جبرئیل گفت بآنکه مداومت میکرد سورهٔ قل هو الله احد را ایستاده و نشسته و سواره و پیاده و در رفتن و برگشتن ای شیعیان بشنید که رسول خدا صلعم چگونه با پای برهنه تشییع جنازهٔ سعد معاذ نمود و چه احترامی از او منظور داشت اما بگریم از برای حسین مظلوم که کسی جنازهٔ او را بر نداشت بلی جنازهٔ او چوب نیزه بود که سر مبارک او را بر آن نصب کرده بودند و کسیکه تشییع او کرد دشمنان و جبل ایران بودند که سر مقدس را پیش پیش میبردند و اسیران و طفلان را از عقب او حضور داشتند زینب خاتون که در همه جا تشییع آن سر مقدس میکرد و بهر طرف که میبردند چشم آن مظلومه از عقبش روان بود ❊ بر نیزه گشت چون سر سلطان دین بلند ❊ گردید شور محشر از آن سرزمین بلند ❊ بر خواست آه و ناله از اهل حرم برای ❊ مرد و سینه زینب و میگفت واحسرتا ❊ بینم چسان بنیزهٔ قوم جفا سرت ❊ افتاده در قفای تو زجه صد پاره پیکرت ❊ خاکم بسر که بعد از سر میان خون ❊ زخم تنت ز ریگ بیابان بود فزون ❊ بعد از تو زنده بودن من کی بود روا ❊ خواهم که بود فدای توای سرز تن جدا ❊ کردم فدای صورت از خون خضاب تو ❊ قربان حلق تشنه و جان کباب تو ❊ شد چوب نیزه نعش ترای غریب زار ❊ آینه از قفات ایران آشکار ❊ گرینه کودکان تو هر یک بیک نواء ❊ گوینده ای پدر بر جان ما بیا ❊ و زینب اخته فی البین نادبة ❊ یا قوم من لغریب الاهل والدار ❊ یعنی در آن میانه که سر سید الشهدا را بر نیزه کرده بودند زینب خاتون گریه میکرد و میگفت کیست که بفریاد بیکسی مادرم کند ❊ قد کنتم قبل ذا تخشون صولته ❊ و رمحه الأن اضحی فوق خطار ❊ یعنی ای قوم که پیش از این از صولت و شجاعت برادر من ترسان بودید و حال می بینیم که سرش بر نیزه بلند کرده اید ❊ ذبحتم سندی اهرقتم کبدی ❊ کسرتم عضدی اخذتم ثاری ❊ یعنی ای جماعت پشت و پناه مرا ذبح کردید و جگرم را سوختید و بازوی مرا شکستید و آتش مرا خاموش کردید ❊ عزیز قوم رماه الظلم بینکم رب الصیانة بل مختار مختاری ❊ یعنی این عزیز ماست که او را چنین ذلیل کردید بلکه برگزیده احمد مختار است که او را چنین خوار کردید ❊ لیت المنیة قبل الیوم لی نزلت ❊ و مغلتی حیث من هتک استاری ❊ ای کاش که پیش از این روز مرده بودم و کاش کور شده بودم که چنین بپردهٔ خود را دریده نمیدیدم ای شیعیان دختر که اهل بیت را بکوفه میبردند در آن

راه تا کاه سر مقدس سید الشهدا را نزدیک محمل زینب خاتون میبردند همینکه چشم آن مظلومه بر سر برادر افتاد چنان سر خود را بچوبهٔ محمل زد که شکافته شد و خون از آن جاری گردید و از عقب سر برادر نگاه میکرد و میگفت یا اخی قلبک الشفیق الینا ❊ ماله قد قسی و صار سلیبا ❊ یعنی ای برادر جان تو پیش از این با ما مهربان بودی و چه روداده که دل تو مهر با ما تمام شده که از ما میگذری و هیچ نمیپرسی که ای خواهر احوالت چونست و چه میکذرانی و چرا برهنه گریه ای برادر جان نظر کن بفرزند علیل بیمارت که از اسیری و یتیمی طاقت ندارد و بدنش لرزانست ای برادر جان هر وقت این بیمار را اسیر شده با رسنهای گران و دل بریان تراصدا میزند او را طلب کن و در کنار خود بنشان و او را تسلی ده ❊ برادر چرا گشتی زما سیر ❊ مگر سرزد ز اهل بیت تقصیر ❊ نمیپرسی چرا از خواهر خویش ❊ ز بهر چیست گریه زار و دلریش ❊ نمیپرسی چرا معجر نداری ❊ چرا یک چادری بر سر نداری ❊ برای کیست حالت بی قرار است ❊ چرا چشمت یکی اشک هزار است ❊ نظر بر این علیل زار بیمار ❊ چسان گردیده از هجرت دل افکار ❊ تنش تب دار و جانش بی قرار است ❊ ز و چشمش از فراقت اشکبار است ❊ بگردن غل بپا زنجیر دارد ❊ ندانم از چه ره تقصیر دارد ❊ کشندش کوفیان هر لحظه آزار ❊ ز تندی کشش از جفای این قوم اشرار ❊ کند تا دم بدم صد زاری صدایت ❊ بدادش رس شود جانم فدایت ❊ ز دیدارت بده او را دوائی ❊ برادر کن تا کی جدائی ❊ یتیمانت ز قوم بی مروت ❊ کشند آزار در جای محبت ❊ مکن دوری از این جمیل یتیمان ❊ تو شان از مهرا ایشانرا بده امان ❊ شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم بغزوهٔ بنی المصطلق تشریف بردند نزدیک وادی وحشی فرود آمدند و چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر آورد که طائفهٔ از کافران جن در این وادی پنهان شده اند و اراده شر دارند نسبت باصحاب تو پس آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود برو بسوی آن وادی و رفع کن دشمنان خدا را از طائفهٔ جن بآن قوتی که ترا بآن مخصوص کردانیده است و صد نفر همراه آنحضرت کرد و بایشان فرمود که با او باشید و آنچه او رخصت فرماید حرکت بکنید پس روانه شدند و بابی وادی رسیدند حضرت آن صد نفر را فرمود که در نزدیک این وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم از موضع خود حرکت مکنید و خود تنها رفت و بر لب وادی ایستاد و پناه بخدا برد و اسماء عظام الهی را یاد کرد و ایشانرا فرمود با تهاکه نزدیک من بیائید چون نزدیک شدند بقدر یک تیر پرتاب ایشانرا فرمود که بایستید و خود داخل وادی شد پس باد تندی وزید که نزدیک شد همه بهلاکت بر رو در افتند و از ترس قدمهای ایشان میلرزید و حضرت نعره زد که منم علی بن ابی طالب وصی رسول خدا و پسر عم او و اگر میخواهید بایستید تا قدرت حق تعالی را مشاهده نمائید پس کروهی از سیاهان پیدا شدند مانند زنگیان

و شعلهای آتش در دست داشتند و تمام وادی را پر کردند و حضرت پروا نکرد از ایشان و آیات قرآن تلاوت مینمود و شمشیر خود را بجانب راست و چپ حرکت میداد پس آن گروه آهسته آهسته مثل دود سیاه شدند پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و با اصحاب خود ایستاد ایشان گفتند یا امیر المؤمنین چه کردی نزدیک شد که ما از ترس هلاک شویم حضرت فرمود که بنامهای بزرگ خدا ایشانرا ضعیف کردم و ایشان گریختند و پناه بحضرت رسول بردند و اگر می ایستادم همه را هلاک میکردم پس چون امیر المؤمنین علیه السلام با اصحاب برگشتند و بخدمت رسول خدا آمدند رسول خدا فرمود یا علی بقیة السیف تو آمدند و از ترس شمشیر تو مسلمان شدند و شیخ طبرسی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که قبیله بنی المصطلق بر سر چاهی منزل داشتند و سرکردهٔ ایشان حارث بن ضرار بود پس او قوم خود را با گروه دیگر جمع کرد که بجنگ حضرت رسول صلعم بیایند چون خبر بحضرت رسید متوجه جنگ او شد و لشکر بسیار در میان لشکر حضرت بود و جمعی از منافقان مانند عبد الله بن ابی و احزاب و در آن سفر با حضرت بیرون رفتند و حضرت عایشه را در آن سفر با خود برد و در دو شنبه دوم ماه شعبان سال پنجم هجرت و بروایت دیگر سال ششم از هجرت و چون خبر توجه حضرت بایشان رسید اکثر اعراب که با حارث جمع شده بودند ترسیدند و پراکنده شدند پس حضرت بر آن چاه که منزل ایشان بود با ایشان مقاتله نمود و ساعتی تیر بیکدیگر انداختند پس حضرت حکم فرمود که عسکر نصرت اثر بیک دفعه حمله آوردند و ده نفر از ایشانرا کشتند و جمعی از فرزندان عبد المطلب در آن روز شهید شدند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مالک و پسر او را بقتل رسانید و چون ایشان بسیار شجاع بودند کشته شدن ایشان سبب فتح لشکر حضرت شد و دویست خانواده ایشانرا از زنان و مردان و اطفال اسیر کردند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند بغنیمت گرفتند و حضرت غنائم و اسیران را در میان مسلمانان قسمت نمود بعد از بر داشتن خمس و جویریه دختر حارث بن ابی ضرار را امیر المؤمنین علیه السلام اسیر کرد و بخدمت رسول خدا آورد و آنجناب او را از برای خود برداشت پس پدرش بعد از مسلمان شدن با بقیهٔ قوم خود بخدمت حضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله دختر من زن کریمه است و سزاوار نیست که او را اسیر کنند حضرت فرمود که برو و او را مخیر گردان هر چه او اختیار کند ما بآن حکم میکنیم گفت احسان کردی پس نزد دختر خود آمد و گفت ای دختر قوم خود را رسوا مکن آن دختر نیک اختر گفت من اختیار خدا و رسول او میکنم پس پدر او را دشنام داد و برگشت و حضرت او را آزاد کرد و نکاح کرد و جویریه گفت که چون لشکر حضرت بر سر ما آمدند شنیدم که پدرم میگفت که لشکری بر سر ما آمده که ما طاقت مقاومت ایشان نداریم و من نظر کردم آنقدر از خیل مردم و اسب و سلاح بنظرم آمد که وصف نمیتوانم کرد از بسیاری چون مسلمان شدم و حضرت مرا تزویج کرد و برگشتند و مرا بردند دیدم که

مسلمانان آنقدر نبودند که من دیده بودم دانستم که آن رعبی بود که خدا در دلهای مشرکان افکنده بود و گفت پیش از آمدن حضرت رسول صلعم بسه شب در خواب دیدم که گویا ماه از طرف مدینه حرکت کرد و چون نزدیک من رسید بدامن من فرود آمد من خواب خود را بکسی نقل نکردم و چون بیدار شدم من از خواب خود بسیار امیدوار بودم پس اثر خواب ظاهر شد که ماه فلک نبوت در آغوش من در آمد و چون خبر رسید بمردم که حضرت جویریه را نکاح کرده گفتند این قبیله را بواسطه مصاهرت نسبت بآنجناب بهم رسانیده اند آنچه از زنان قبیله ایشان بغنیمت گرفته بودند که قریب بصد خانه میشد همه را آزاد کردند ای شیعیان بدیدهٔ انصاف نظر کنید حارث بن ابی ضرار بحضرت عرض کرد که دختر من دختر کریمه است سزاوار نیست اسیر شود حضرت هم او را آزاد کرد و بنکاح خود در آورد و دیگران هم آنچه زن از آن قبیله باسیری برده بودند آزاد کردند بجهت خاطر فاطمه دختر پیغمبر خدا لعنت بر اهل کوفه که اسیر کردند اهل بیت رسول خدا را با آنکه میدانستند که ایشان اولاد رسول خدا اند و ایشانرا در نهایت ذلت و خواری در بازارها و کوچه و بیابانها کردانیدند که هیچکس کافری را بآن ستم با او رفتار نمیکند ❊ فریاد از کوفیان بر جور و جفا ❊ کردند چها بعترت شیر خدا ❊ نه شرم ز کردگار نه خوف از رسول ❊ نه خوف ز نالهای جانسوز بتول ❊ بستند ز کینه آب بر روی حسین ❊ خستند دل پیامبر و مرتضی ❊ کشتند ز کین حسین و اصحابش را ❊ کردند شهید جمله احبابش را ❊ بردند تباراج خیام آن شاه ❊ نگذاشت کسی با اهل بیتش جز آه ❊ آن غمزدگان بانوا از غم و آن ❊ گشتند سوار ناقهای عریان ❊ چون دسته گل بیکدگر بسته شدند ❊ خار ریز دل شان چو آهسته شدند ❊ دیدند کی رنجورا اعدا آزار ❊ بودند گهی بکوچه و گه بازار ❊ از بهر تماشای اسیران بلا ❊ گردید بهر طرف بکوی برپا ❊ انگشت نماشدند آن غمزدگان ❊ آنقدر که زینب خامه را تاب بیان ❊ این ظلم کسی نکرد بر اهل تتار ❊ کی کرد بکافری کس این رفتار ❊ هر وقت که میکشید زینب آهی ❊ میسوخت تمام این جهان چون کاهی ❊ از جور و جفای کوفیان صد فریاد ❊ وا دند تمام خاک عالم برباد ❊ صد لعن برآن گروه بی شرم و حیا ❊ در هر آن تا شود حشر بپا ❊ ای شیعیان علاوه بر ظلمهای ایشان را با هزار خواری در بازارها گرداندند مردم خواهش کنیزی از ایشان میکردند چنانچه نقل است که چون اهل بیت را بمجلس یزید بردند و با یزید گفتگو میکردند شخص سرخ موی از اهل شام در آنجا حاضر بود چون آن ملعون زنان و دختران اهل بیت را بر خواست و بیزید گفت این دختر را بمن ببخش و اشاره بفاطمه دختر سید الشهدا کرد فاطمه از سخن آن شقی بر خود لرزید و بدامن عمه اش زینب خاتون چسبید و بزبان حال میگفت ❊ فدایت عمه جان بابا ندارم ❊ بنزد دیگر کس من جان ندارم ❊ نکردم در جهان غیر از عزیزی ❊ ندارم طاقت و تاب کنیزی ❊ پدر را کشته من افگار گشتم ❊ اسیر زمرهٔ اشرار گشتم ❊ چه سازم من بایی حسرت نصیبی ❊ یتیمی و چه سازم با سه درد بی طبیبی ❊

تعزیز

ای ری دخترت ❊ مگر نبود مرا بس این جفاها که آزارم کند این بی‌حیاها ❊ بدادم بس که بنمود صبر و تابم ❊ بکن وشتهای بابم
تو ای مارا پس از مرگ نگار ❊ توئی ما این یتیمان را پرستار ❊ کنیزی چون کند آل پیمبر ❊ عزیزان رسول حق داور ❊ ز حرف
این لعین رفت از سرم هوش ❊ مرا گیر از وفاداری در آغوش ❊ ز حرف این سگ ابتر دلم سوخت ❊ بجانم شعله‌های آتش افروخت ❊
مرا گیر از وفاداری بسینه ❊ مرا با خود ببر سوی مدینه ❊ زینب خاتون فاطمه را در کنار گرفت و تسلی داد و آن شامی لعین
گفت میخواهی دختر محمد مصطفی را بکنیزی بگیری تو و پدر تو هیچکدام اختیار چنین امری ندارید یزید گفت اگر خواهم میتوانم
زینب خاتون گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر آنکه از دین برگردی و کفر باطن خود را ظاهر کنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من
چنین سخن پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب خاتون گفت تو بدین جد و پدر من هدایت یافتی و پدر و جد تو اگر
مسلمان شده باشند از برکت ایشان خواهد بود یزید ملعون بر زینب خاتون گفت ای دشمن خدا زینب خاتون فرمود که
تو اکنون پادشاهی و بسلطنت خود مغروری و آنچه میخواهی میکنی من دیگر جواب نمیگویم و بزبان حال این سخنان را فرمود
بیا رحم کن ای یزید مغروری ❊ ز شاه راه هدایت کنون بسی دوری ❊ منم ستم‌زده امروز دستگیر توام ❊ در این دیار
غریب و کنون اسیر توام ❊ ز کینه‌های تو من در زمانه خوار شدم ❊ ذلیل و خوار بهر شهر و هر دیار شدم ❊ کجاست باب کجا مادرم
کننده خبر ❊ که بینندم بسر نیست چادر و معجر ❊ چو من اسیر و غریب چه میتواند کرد ❊ بغیر صبر و شکیب چه میتواند کرد ❊
پس آن شامی دوباره آن سخن را مکرر کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد و ام کلثوم هم فرمود ساکت ای بدبخت
خدا زبان ترا قطع کند و دیده هایت را کور و دستهایت را خشک گرداند و ترا بجهنم واصل گرداند اولاد انبیا خدمتکار
نمیشوند هنوز سخن ام کلثوم تمام نشده بود که دعایش مستجاب شد و دیده های آن شامی کور و زبانش لال و دستهایش خشک گردید
و بروایت سید بن طاوس که در مرتبه دوم آن شامی از یزید پرسید که ایشان از چه مردمانند و از کدام قبیله اند یزید
گفت این دختری که او را از من خواهی فاطمه دختر امام حسین است و زینب خاتون عمه او است که دختر علی بن ابی طالب
شامی گفت حسین پسر فاطمه زهرا و علی بن ابی طالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو که عترت پیغمبر را میکشی
بخدا قسم من گمان میکردم که ایشان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا قسم که من ترا با ایشان میرسانم پس امر کرد که آن شامی را
گردن زدند ❊ در خزانة الجواهر مذکور است و کیفیتش آنست که وقتی رسول خدا در خواب دید که داخل مسجد الحرام شود و طواف کند
و سر تراشد پس اصحاب خود را خبر داد که من چنین خوابی دیده ام و امر ایشان را به بیرون رفتن پس بیرون رفتند و بذی
الحلیفه رسیدند و احرام بعمره بستند و سیاق شتران نمودند و حضرت شصت و شش شتر برداشت و اشعار کرد و نیز احرام

خود

خود یعنی یکطرف کوهان ایشان را شکافت و آلوده بخون کرد که معلوم شود که هدیه اند و همه از احرام مسجد شجره بستند بعمره تلبیه
گویان روانه شدند و هر که هدی داشت با خود برداشت بعضی برهنه و بعضی با جل و چون این خبر بقریش رسید خالد بن ولید
ملعون را با دویست سوار باستقبال حضرت فرستادند مخفی که در کمین حضرت باشند و هر جا که فرصت بیابد بر لشکر شبیخون زند
و آن ملعون بر سر کوهها با لشکر حضرت حرکت میکرد و در منزلی وقت نماز ظهر رسید بلال اذان گفت و حضرت متوجه نماز
ظهر شد و با مردم نماز کرد پس خالد گفت اگر در اثنای نماز بر ایشان میتاختیم ایشان قطع نماز خود نمیکردند و لیکن نماز
دیگر دارند که او را دوست تر میدارند از دیدهای خود چون داخل آن نماز میشوند بر ایشان غارت میزنیم پس جبرئیل نازل
و آیه نماز خوف را آورد و نماز عصر را بآن نحو کردند و مشرکان فرصت نکردند که غارت بر ایشان آورند پس روز دیگر
در حدیبیه نزول اجلال فرمودند و آن متصل بحرم است و حضرت در اثنای راه اعراب بادیه را دعوت بجهاد میکرد
و ایشان ابا میکردند و میگفتند محمد و اصحابش طمع دارند که داخل حرم شوند و حال آنکه قریش بجهاد ایشان رفتند و در میان
دیار ایشان با ایشان جنگ کردند و ایشان را کشتند هرگز محمد و اصحابش از این سفر بمدینه بر نخواهند گشت پس حضرت در
حدیبیه فرود آمد و قریش از مکه بیرون آمدند و سوگند یاد کردند بلات و عزی که نگذارند محمد و اصحابش داخل مکه شوند
تا دیده ها از ایشان حرکت میکند پس حضرت پیغامی بنزد ایشان فرستاد که من از برای جنگ با شما نیامده ام آمده ام که عمره بکنم
و هدیهای خود بکشم و گوشت ایشان را برای شما بگذارم و برگردم پس قریش عروة بن مسعود ثقفی را که مردی عاقل و دانائی بود
فرستادند و چون بخدمت حضرت رسید تعظیم بسیار از آنحضرت کرد و گفت یا محمد قوم تو جمیعا زره ها در بر پوشیده در بیرون مکه و زنان
و مرد و صغیر و کبیر بیرون آمده اند و سوگند یاد میکنند بلات و عزی که تا دیده از ایشان حرکت کند نگذارند که تو داخل
حرم شوی آیا میخواهی که اهل و قوم خود همه را مستاصل کنی حضرت فرمود که من بجنگ ایشان نیامده ام بلکه آمده ام که طواف
و سعی بکنم و شتران خود را بکشم و گوشت ایشان را برای ایشان بگذارم و برگردم عروه گفت بخدا سوگند که ندیده ام مثل امروزی
که کسی را منع کنند از چنین اراده که تو داری پس برگشت بسوی قریش و پیام حضرت را بایشان رسانید پس گفتند بخدا سوگند
که اگر محمد داخل مکه شود و عرب بشنوند که ما ذلیل بوده ایم بر ما جرات بهم میرسانند پس حفص بن احنف و سهیل بن عمرو را
فرستادند چون نظر ایشان افتاد فرمود وای بر قریش جنگ ایشان را از کارها انداخته و ضعیف کرده چرا مرا با سایر عرب
نمیگذارند که اگر راست گویم امر پادشاهی بقریش باشد با شرف پیغمبری و اگر دروغ گویم در دفع من عرب کفایت
شر مرا از ایشان بکنند هر که از قریش امروز هر چه از من طلبد که غضب خدا در آن نباشد البته اجابت او بکنم چون

آن دو نفر بخدمت حضرت رسیدند گفتند یا محمد امسال برگرد تا ببینیم امر تو بکجا منتهی میشود زیرا که عرب شنیده اند که تو متوجه مکه
شدی اگر تو داخل شوی ما را ذلیل میکنند و بر ما جرات خواهند کرد و سال دیگر در همین ماه سه روز خانه کعبه را برای
تو خالی میکنیم تا قضای نسک خود بکنی و برگردی پس حضرت سوال ایشان را اجابت فرمود و ایشان با حضرت شرط کردند که هر که
از مردان ما بسوی تو آید او را باز گردانی و هر که از مردان تو بسوی ما آید ما بر نگردانیم حضرت فرمود که هر که از مردان من بسوی
شما آید از او بیزاریم و ما بر نمیخواهیم و لیکن با این شرط که هر که مسلمانان در مکه باشند و اظهار اسلام کنند کسی اذیت بایشان
نرساند و ایشان را اکراه بر کفر نکنند و بر ایشان انکار نکنند شریعتی از شرایع اسلام را ایشان هم قبول کردند و اکثر
اصحاب حضرت انکار کردند این صلح را و انکار عمر از همه بیشتر بود و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا چنین نیست که
آیا چنین نیست که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی عمر گفت پس چرا این مذلت را بر خود قرار دهیم در دین خود
حضرت فرمود که خدای وعده فتح و نصرت بمن داده است و خلف وعده نخواهد کرد آن منافق لعین گفت اگر چهل نفر با من
موافقت کنند من مخالفت محمد خواهم کرد پس چون سهیل و حفص برگشتند و مژده از برای قریش بردند عمر برخواست و
بخدمت گفت یا رسول الله تو نگفتی که داخل مسجد الحرام خواهیم شد و ما سر تراشندگان سر خواهیم تراشید حضرت فرمود من
نگفتم که امسال خواهد شد بلکه گفتم خدا مرا وعده داده است که مکه را فتح خواهم کرد و طواف و سعی خواهم کرد و سر خواهم تراشید
چون منافقان اصحاب سخنان بسیار در باب صلح گفتند حضرت فرمود اگر صلح را قبول ندارید پس با قریش جنگ کنید آن
منافقان بجانب قریش رفتند و ایشان مستعد جنگ بودند بر ایشان حمله کردند و اصحاب [illegible] گریختند و از پیش
حضرت گذشتند حضرت تبسم نمود و حضرت امیرالمومنین را فرمود که یا علی شمشیر بردار و قریش را استقبال کن چون حضرت
شمشیر را برداشت و رو بلشکر قریش روانه شد و ایشان آنجناب را دیدند برگشتند و گفتند یا علی محمد پشیمان شده است
از عهدی که با ما کرده است حضرت فرمود نه بلکه بر عهد باقیست پس اصحاب شرمنده برگشتند و زبان بعذرت گشودند حضرت
فرمود مگر من شما را نمیشناسم آیا شما نیستید اصحاب من که در روز بدر ترسیدید و فرار کردید تا خدا ملائکه را بیاری ما
فرستاد و آیا شما نیستید اصحاب من که در روز احد گریختید و بر کوهها بالا میرفتید و هر چند شما را میخواندم متوجه من
نمیشدید و همچنین سایر گریختنها و سستیهای ایشان را که در سایر مواطن ظهور رسیده بود از برای ایشان بیان فرمود پس
حفص و سهیل برگشتند بخدمت رسول خدا و گفتند یا محمد قریش این شرطها را قبول کردند پس حضرت رسول امیر
المومنین را طلبید و فرمود بنویس نامه صلح را حضرت نوشت بسم الله الرحمن الرحیم سهیل بن عمرو گفت ما رحمن را

نمیشناسیم

نمیشناسیم بنویس بنام خدا که پدران ما مینوشتند باسمک اللهم حضرت رسول فرمود چنین بنویس که این هم نامی است از نامهای
خدا پس حضرت نوشت که این محاکمه و مصالحه ایست که بر آن اتفاق کردند محمد رسول خدا و بزرگان قریش سهیل گفت اگر
میدانستیم که تو رسول خدائی با تو جنگ نمیکردیم بنویس که این حکمیست که اتفاق کرده اند بر آن محمد بن عبدالله یا محمد
آیا ننگ داری از نسب خود حضرت فرمود من رسول خدا هستم هر چند شما اقرار نکنید پس گفت یا علی محو کن آن را و محمد بن عبدالله
بنویس چنانچه او میگوید حضرت امیر عرض کرد که من هرگز نام ترا از پیغمبری محو نکنم پس حضرت رسول بدست مبارک خود
آن را محو کرد پس امیرالمومنین نوشت این نامه ایست که صلح کرده اند بر آن محمد بن عبدالله و اشراف قریش که
ده سال در میان ایشان جنگ نباشد و دست از یکدیگر بدارند و غارت بر یکدیگر نزنند و خیانت با یکدیگر نکنند و صندوق
سربسته در میان ایشان باشد که کینه‌های دیرینه را در آن گذارند و دیگر نگشایند و بشرط آنکه هر که از اصحاب حضرت
بنزد قریش رود بر نگردانند او را و هر که خواهد بعهد و پیمان و امان قریش در آید و هر که بی رخصت ولی خود بنزد محمد
آید او را برگردانند و آنکه اسلام در مکه ظاهر باشد و کسی را بر دینش اکراه نکنند و آنکه محمد امسال برگردد با اصحاب خود
و در سال آینده بیایند و سه روز در مکه بمانند و ما برسیم و اسلحه داخل مکه نشوند مگر سلاحی که مسافران را میباشد که شمشیرها
در غلاف باشد و نوشت نامه را علی بن ابی طالب و گواه شدند بر نامه مهاجران و انصار پس حضرت فرمود یا علی تو
ابا کردی از آنکه نام مرا از پیغمبری محو کنی بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است که اجابت خواهی کرد فرزندان ایشان را
بمثل این امر در حالتیکه محزون و مقهور و مظلوم باشی پس در جنگ صفین چون نامه صلح را مینوشتند حضرت نوشت که
این آن چیزیست که صلح کردند بر آن امیرالمومنین علی بن ابی طالب و معویة بن ابی سفیان پس عمرو عاص ملعون گفت
اگر ما میدانستیم که تو امیرالمومنینی با تو جنگ نمیکردیم پس بنویس که این آن چیزیست که صلح کردند بر آن علی بن ابی طالب
و معویة بن ابی سفیان پس حضرت امیرالمومنین فرمود که راست گفتند خدا و رسول حضرت رسول مرا باین واقعه خبر
داد پس بآن قسم که عمرو عاص ملعون گفته بود حضرت نوشت و اسم امیرالمومنین محو کرد بلی ای شیعیان مردم میدانستند
که ایشان چه کسند و مع هذا انکار ایشان میکردند نظیر این حکایت روداد از برای مظلوم کربلا در وقتیکه از برای اتمام
حجت نام و نسب خود را از برای لشکر کوفه و شام بیان میفرمود از آنجمله فرمود ای قوم دختر زاده پیغمبر شما ام این چه بی حرمتی
که با من میکنید محمد بن اشعث ملعون از میان پیش تاخت و گفت یا حسین تا چند دروغ میگوئی و لاف میزنی تو کی فرزند فاطمه
و دختر زاده پیغمبر باشی حضرت عرض کرد بار الها در میان من و این ملعون حکم کن و در همان ساعت آن ملعون بقضای حاجت

تعزیه

متوجه میان صحرا شتافتند و از اسب پیاده گردید و بقضای حاجت نشست ناگاه زمین شکافته شد و عقربی سیاه بزرگی کبود
از زمین بیرون آمد و بر مقعد آن لعین زد و آن حرام زاده در میان نجاست خود بغلطید تا بجهنم واصل شد خلاصه کلام
جناب سید الشهدا بران قوم حمله میکرد و این رجز را میخواند کفروا القوم وهم قد رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین
یعنی اینها قوم کافر شدند و رو از ثواب خداوند عالم گردانیدند ❊ قتلوا القوم علیا وابنه ❊ حسن الخیر کریم الابوین ❊
یعنی نه همین که قتل مرا بر میان بسته‌اند بلکه امیر المؤمنین و پسرش حسن مجتبی را کشتند ❊ حنقا منهم وقالوا اجمعوا ❊ واحشروا
الناس الی حرب الحسین ❊ یعنی بسبب کینه و عداوت بیکدیگر گفتند که جمع شوید و برانگیزانید مردم را بر قتل حسین ❊ لا
لذنب کان منی سابقا ❊ غیر فخری بضیاء النیرین ❊ یعنی گناهی از من سر نزده بغیر از آنکه میگفتم که من فرزند پیغمبرم و نور
چشم علی مرتضی‌ام ❊ گناهم چیست ای قوم بداختر ❊ بغیر از بودنم سبط پیغمبر ❊ نباشد جرمم ای قوم بی دین ❊ چرا پس میکشیدم
از ره کین ❊ ای قوم من فرزند پیغمبر شمایم با من چنین نکنید آیا فردا جواب جد مرا چه خواهید گفت در وقتی که با شما خصمی کند ❊ مرا
از کشته گشتن نیست پروا ❊ شما فکری کنید از بهر فردا ❊ در این عالم نباشد جای ماندن ❊ نباشد چاره از بهر مردن ❊ گذشتم من
ز جان در راه جانان ❊ شوم امروز در این دشت قربان ❊ اگر بودم هزاران جان شیرین ❊ بدادم در ره آن یار دیرین ❊
سرم بادا فدای راه آن یار ❊ چه باشد یک سری را قدر و مقدار ❊ ای قوم شما را فکر خود کنید که در قیامت چه جواب خواهید داد
و چگونه این بار گران را توانید کشید و الا از من میگذرد و شهادت سعادت ما است ❊ کرم شکر دارای بالا و پست ❊
که هستم گرامی تر از هر چه هست ❊ دو عالم طفیل وجود منست ❊ وجود دو عالم به بود منست ❊ منم علت غائی روزگار ❊ که از
من کند روزگار افتخار ❊ منم آنکه بر آستانم جبین ❊ ز راه شرف سوده روح الامین ❊ مرا کرده داد از وجود قرین ❊ منم حلقه گوش
عرش برین ❊ منم نور از نور انگیخته ❊ منم نقره از طلا ریخته ❊ بود دخت خیر البشر مادرم ❊ جگر گوشه ساقی کوثرم ❊ منم آنکه خود
در شان من ❊ بفرمان یزدان شد و الملتقی ❊ که مهر حسینم چو جان در تن است ❊ منم از حسین و حسین از منست ❊ در عیون
المجالس روایت کرده که چون شاه شهدا در حربیب دشت کربلا آمد بسر قبر جده خود خدیجه کبری و انس بن مالک در خدمت آنحضرت بود
حضرت بسیار گریست و فرمود یا انس از من دور شو که میخواهم با خدا خلوت کنم و با او مناجات کنم انس میگوید من در گوشه پنهان
شدم پس آنجناب نماز ادا نمود و ساعتی طویل مشغول نماز بود و اشک از دیده افشاند و این اشعار را خواند ❊ یارب یارب
انت مولاه ❊ فارحم عبیدا الیک ملجاه ❊ یعنی ای پروردگار من ای آنکه تو آقای منی رحم کن بر بنده که بتو پناه آورده
یا ذا المعالی علیک معتمدی ❊ طوبی لعبد تکون مولاه ❊ ای صاحب کبریا و بزرگی بر توست اعتماد من خوش بحال آنکه تو آقای

مناجات

او هست

او هست ❊ طوبی لمن کان خائفا وجلا ❊ یشکو الی ذی الجلال بلواه ❊ خوشا بحال آنکه از تو خائف باشد و فرمان تو برد و شکایت
درد خود بتو کند ❊ وما به من علة ولا سقم ❊ اکثر من حبه لمولاه ❊ و حال آنکه دردی نداشته باشد مگر حب آقای او ❊ اذا اشتکی بثه
و غصته ❊ اجابه الله ثم لباه ❊ خوشا بحال آن بنده که هر وقت شکایت غم و هم خود را بسوی خدای خود کند و او جوابش بگوید لبیک
لبیک ❊ اذا ابتلا بالظلام مبتهلا ❊ اکرمه الله ثم ادناه ❊ خوشا بحال آن بنده که در تاریکی شب خدا را بخواند و گریه و زاری
کند و پروردگار او را اکرامی دارد و بخود نزدیک کند انس میگوید چون آنجناب این اشعار را خواند ندائی شنیدم که گوینده
میگفت ❊ لبیک لبیک انت فی کنفی ❊ وکل ما قلت قد علمناه ❊ لبیک ای بنده با اخلاص من تو در پناه منی و هر چه گفتی
همه را دانستم ❊ صوتک تشتاقه ملائکتی ❊ فحسبک الصوت قد سمعناه ❊ ملائکه من مشتاق شنیدن صدای جانفزای تو اند
پس بگو ان مرا آیات تا صدای تو را بشنوند و همین مرتبه ترا بس که ما صدای ترا میشنویم ❊ سلنی بلا رهبة ولا رهب ❊ ولا
تخف اننی انا الله ❊ یعنی ای حسین ای گوشوار عرش من سؤال کن هر چه خواهی و مترس که منم خدای تو و بر آورنده حاجتهای
تو و بجای یک مرتبه لبیک دو مرتبه در جواب تو لبیک گفتم ای شیعیان بیدار شوید و فکر کنید کسیکه خداوند دو بار لبیک
در جوابش بگوید پس کی روا بود که در دشت کربلا آنچنان ندا کند که ای قوم دست از من بردارید و یا قطره آبی بمن دهید کسی
جوابش را نگوید ❊ الم تعلموا انی ابن بنت محمد ❊ و والدی الکرار للقرن کاملا ❊ ای قوم آیا نمیدانید که من پسر دختر محمد مصطفی ام
و پدر من حیدر کرار است که دین خدا را کامل کرد ❊ فهل سنة غیرتها او شریعة ❊ وهل کنت فی دین الاله مبدلا ❊ ای قوم آیا من
شریعت و طریقت رسول خدا تغییر و یا بدعتی در دین خدا قرار دادم ❊ احللت ما قد حرم الله جهرا ❊ احرمت ما قد کان
قبل محللا ❊ ای قوم آیا من حلال خدا را حرام کردم یا حرام خدا را حلال نمودم که شما با من چنین میکنید ❊ نکردم بدعتی در دین جدم ❊
نکردم من بدل آئین جدم ❊ مگر خون من نکین حلال است ❊ و یا از کشتنم مقصود مال است ❊ ز خونم بگذرید ای قوم بی دین ❊ گذارید
روم بر جانب چین ❊ گذارید روم بیرون از این بوم ❊ روم با اهل بیتم جانب روم ❊ شما گر میخرید بر خویش این ننگ ❊ نباشد
در بلاد کفر جا تنگ ❊ و گر از کشتنم بگذر نباشد ❊ بر آبم پس چرا ره بر نباشد ❊ عیالم قطره آبی ندارند ❊ همه از تشنگی جان
میسپارند ❊ عیالم بکشم در این بیابان ❊ شما را حکمی هستند مهمان ❊ در اثنای مکالمات حضرت با کوفیان صدای ناله و افغان
از سراپرده اطفال بلند شد امام تشنه لبان از ناله و افغان متاثر شده فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و حضرت عباس و علی
اکبر فرستاد نزد اهل بیت و بایشان فرمود که با اهل بیت بگوئید در گریه تعجیل نکنید ❊ پس از قتلم شما خواهید نالید ❊ که
بخاک غم جبین خواهید مالید ❊ جدا از تن سرم خواهید دیدن ❊ شما پس فغان باید کشیدن ❊ چو افتادم بخاک و خون غلطان

[illegible] ❊

مجلس [illegible]

کشیدند بسی فریاد و افغان ❊ کنون ای بیکس من بشود مرا دل ❊ بود بر من بسی این امر مشکل ❊ بر این نالها از جسم جانم ❊ نباشد
بیش از این تاب و توانم ❊ نباشد موسم افغان و زاری ❊ کنون بشود بهار بی قراری ❊ خدا داری بود از بعد مردن ❊ کنون
بشو زمان گریه کردن ❊ در بیان غزوه خیبر است شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و سایر روات
و محدثان خاصه و عامه باسانید مختلفه روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم از غزوه حدیبیه مراجعت نمود بیست
روز در مدینه ماند بعد از آن متوجه فتح قلاع خیبر شد و چون نزدیک خیبر رسید فرمود بایستید چون ایستادند این
دعا خواند اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن انا نسئلک
خیر هذه القریة وخیر اهلها وخیر ما فیها ونعوذ بک من شر هذه القریة وشر اهلها وشر ما فیها پس پیش روید بنام خداوند
رحمن و رحیم پس حضرت ایشان را محاصره نمود و ایشان لشکر بسیار جمع کرده بودند چنانچه در ربیع القلوب مسطور است که
چهارده هزار نفر جمع شده بودند و رسول خدا صلعم در زیر درختی فرود آمده و در بقیه آن روز ماند تا روز دیگر ظهر پس منادی
حضرت ندا کرد در میان مردم که جمع شوید در خدمت رسول خدا صلعم چون جمع شدند دیدند مردی نزد آنحضرت نشسته حضرت
فرمود من در خواب بودم این مرد آمده بود و شمشیر مرا از غلاف کشیده بود چون بیدار شدم بر سرم ایستاده بود و گفت
کی ترا از من نجات میدهد من گفتم خدا پس شمشیر را از دستش انداخت و چنین نشسته است و حرکت نمیتواند بکند بعد از آن
آنحضرت او را بخشید و رها کرد و زیاده از بیست روز اهل خیبر را محاصره نمود و علم در دست امیر المؤمنین عم
بود پس آنجناب را درد چشم عظیمی عارض شد و مسلمانان از بیرون قلعه با یهود محاربه میکردند و یهود خندقی بر
دور خود کنده بودند تا آنکه روزی در قلعه را گشودند و مرحب که بزرگ ایشان بود و بسیار شجاع و دلیر بود با لشکری
بیرون آمد و متعرض جنگ شد حضرت رسول صلعم علم را بدست ابوبکر داد و با گروهی از مهاجران و انصار بجنگ فرستاد
پس او رفت و شکست خورده برگشت و او ملامت بر اصحاب خود میکرد و اصحاب او ملامت او میکردند تا بخدمت حضرت
رسیدند پس روز دیگر علم را بدست عمر داد و اندک راهی که رفت برگشت و او اصحاب خود را نسبت بجبن
میداد و اصحابش نیز او را نسبت بجبن میدادند تا برگشت پس حضرت فرمود که اینها صاحب علم نیستند فردا علم را
فردا علم را بکسی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و هرگز نگریزد از جنگ و بر نگردد
تا خدا در دست او فتح کند پس صحابه هر یک در آن شب بآرزوی این منصب خوابیدند که آیا فردا علم باو داده شود
و چون صبح شد همه بامید آرزو بخدمت رسول خدا صلعم شتافتند پس حضرت فرمود علی بن ابی طالب کجاست گفتند یا رسول الله

قلعه

چشمهایش

چشمهایش درد میکند حضرت فرمود که او را حاضر سازید اصحاب دست حضرت را گرفته بخدمت حضرت آوردند آنجناب
فرمود یا علی چه درد داری گفت یا رسول الله چشمم چنان درد میکند که جائی را نمیتوانم دید و سرم نیز درد میکند حضرت فرمود
که بنشین و سر خود را در دامن من گذار پس آب دهن مبارک خود را بدست برد و بر دیده و سر مبارکش مالید و فرمود اللهم قه
الحر والبرد یعنی خداوندا او را از گرما و سرما نگاه دار در ساعت دیدهای حق بینش گشوده شد و صداع و درد
چشمش زایل گردید و رایت سفید خود را بدست او داد و فرمود که جبرئیل با تست و نصرت در پیش روی تو میرود و ترس
در دلهای ایشان است و بدان یا علی که ایشان در کتاب خود خوانده اند که کسیکه ایشان را هلاک میکند نام او ایلیا است
پس بگو منم علی که مخذول میشوند انشاء الله پس حضرت امیر عم عرض کرد یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مسلمان شوند و اسلام
بیاورند حضرت فرمود یا علی تانی کن برو تا بحضور ایشان در آئی پس دعوت کن ایشان را بسوی اسلام و خبر ده ایشان را
بآنچه واجب است برایشان از حق خدا پس بخدا سوگند که اگر یک مرد را خدا بتو هدایت کند بهتر است از آنکه شتران سرخ
مو همه از تو باشند پس حضرت تشریف بردند تا نزدیک حصار و در بعضی روایات است که مرحب برادرش حارث را گفت
که برو ببین این کیست و سرش را بریده نزد من بیاور ❊ بدو گفت بیرون برو از حصار ❊ ببین کیست این پردل
نامدار ❊ که تنها باینجا بجنگ آمده ❊ همانا ز جهرش بتنگ آمده ❊ سر اینک برو در کنارش گذار ❊ سرش را ببر تو بنزد من
آر ❊ پس حارث با مرحب از قلعه بیرون آمد و بلشکر خود گفت شما در همین جا صف بزنید و قدم برنهارید تا
هر وقت من شما را صدا زنم پس حارث در مقابل حضرت آمد حضرت فرمود بیا و مسلمان شو تا من التماس ترا در نزد
رسول خدا صلعم بکنم که حکومت خیبر را بتو دهد و دیگر آنکه مراحیف میآید که با این قوت و شوکت از انصار دین خاتم
بوده می گشته سوی حارث خندید و گفت تو غم خود بخور پس شمشیر حواله فرق آنجناب کرد آن حضرت سپر بر کشید چون تیغ
فرود آمد کارگر نشد پس حضرت برو حمله کرد و آن ملعون از زور شد و سپر بر سر کشیده هنوز سپر در دستش بر سر کشیده
بود که حضرت فرمود الله اکبر و چنان شمشیر بر فرقش زد که با مرکبش دو نیم شد چنانکه بر زمین افتاد و اعضای کافران
بلرزه در آمد چون خبر کشته شدن حارث بمرحب رسید جهان در پیش چشمش تیره و تار گردید و چون خود بیرون
آمد در حالیکه زره پوشیده بود و خود بر سر گذاشته بود و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بود و بر بالای خود بر سر گذاشته
بود و چون بمیان میدان رسید و چشمش بر حارث افتاد که کشته شده بود بسیار متغیر شد و از روی غضب این رجز را
خواند ❊ منم گفت مرحب بزرگ کرده ❊ شناسد مرا خیبر و دشت و کوه ❊ هژبر و پلنگ اژدها و نهنگ ❊ مرا میشناسند

دور روز جنگ ÷ مرا در جهان کس بهم آورد نیست ÷ اگر هست آید به پیشم که کیست ÷ چون آن ملعون رجز خود را خواند شیر
خدا بغرش درآمد چنانکه لرزه بر اندام مرحب افتاد و مضمون این کلمات را خواند ÷ منم گفت آن ضیغم ... که مادر
مرا نام حیدر نمود ÷ منم شیر یزدان و شیر دین ÷ منم بازوی سید المرسلین ÷ منم آنکه پروردگار مجید ÷ مرا بهر دفع شما آفرید ÷
کنون نوبت تست ای خصم دین ÷ بیا پیشم و آنچه گفتم ببین ÷ انا علی بن عبد المطلب الموت خیر للفتی من الهرب ÷ یا ایها
العبد اللئیم المنتدب ÷ ان کنت للموت محبا فاقترب ÷ یعنی منم علی پسر عبد المطلب و مرگ بهتر است از برای جوان از گریختن
ای پیشم که از بهر برادر خود گریه میکنی اگر آرزوی مرگ داری پیش بیا ÷ انا الذی سمتنی امی حیدره ÷ ضرغام آجام و لیث
قسوره ÷ مرحب چون نام حیدر را شنید برگشت بواسطه نصیحتی که دایه اش با او کرده بود که هر که با تو جنگ کند با او جنگ کن
و هر که خواهد بر تو غالب شود بر او غالب شو مگر کسیکه بگوید من حیدر نام دارم که اگر در برابر او بایستی کشته خواهی شد
پس مرحب باین جهت برگشت شیطان بصورت یکی از علمای یهود بر سر راه او آمد و گفت بکجا میروی گفت این جوان میگوید
که من حیدره نام دارم شیطان گفت چه میشود که حیدره نام دارد گفت مکرر از دایه خود شنیدم که میگفت بپرهیز از کسی
که حیدره نام داشته باشد که ترا خواهد کشت شیطان گفت هیچ باد در روی تو مگر حیدره نام در عالم یکیست تو با این
عظمت و شوکت از چنین جوانی میگریزی بگفته دایه که گفتهای زنان خطا میشود و اگر راست میگوید حیدره نام در دنیا
بسیار میباشد پس مرحب بفریب شیطان ناخواسته برگشت و چون از قتل برادرش بسیار غضبناک بود سخنان ... چند نسبت
بحضرت امیر ع گفت و تیغ حواله سر ... کرد حضرت سپر بر سر کشید آن ملعون تیغ را فرود آورد که یکوجب سپر را شکافت و
آنجناب سر خود را حرکت داد آسیبی نرسید پس حضرت در غضب شد و چنان غضب کرد که هرگز باین طور غضب نکرده بود
بواسطه ناسزائی که آن ملعون گفته بود و شمشیر را بلند کرد ÷ در آن دم که آن شاه دین ÷ زند تیغ بر تارک آن لعین ÷
ندا آمد از درگه کبریا ÷ سرافیل و جبریل و میکال را ÷ که امروز دارد غضب شیر من ÷ ندارد زمین تاب شمشیر من ÷
همین دم شما از سپهر برین ÷ رسانید خود را بروی زمین ÷ یکی زیر تیغش بنه شاه پر ÷ ... ÷ یکی گیردش
دست و بازو یکی ÷ ... این ضرب را اندکی ÷ که ضرب علی ضرب دست منست ÷ که را طاقت ضرب من بر تن است ÷
ملائک بحکم خدای جهان ÷ پریدند از عرش ... ÷ رسانیده خود را در آن دار و گیر ÷ که نام خدا برده آن شیر
شیر ÷ چنان تیغ بر فرق آن ... زد ÷ که ... ÷ مرحب با اسبش از آن ضرب حیدری چهار حصه
شدند ÷ چو مرحب درآمد ز دستش ز پا ÷ فقط گفت ... ÷ چو شمشیر ... از مرد و مرکب گذشت ÷ همین خواست

که هم در دکوه و دشت ÷ چون شمشیر آنجناب بخاک خود جبرئیل پر خود را بر زمین گسترد و میکائیل و اسرافیل بازوی آن
حضرت را گرفتند و با وجود این نقل است که جمع کثیری از جنیان زیر زمین از آن ضرب هلاک شدند ÷ ز ضرب شه طیبه
آن چنان دشت و در ÷ که گاو زمین باخت لخت جگر ÷ پس آن شیر پروردگار مجید ÷ سر تیغ از خاک بیرون کشید ÷
ای شیعیان کرام اینجا از نوجوان هیجده ساله حسین علی اکبر بشنوید امیرالمؤمنین ضربت بر فرق مرحب زد و او را بجهنم فرستاد و
اما آنحضرت کجا بود که ببیند چگونه شمشیر بر فرق همایونش ... زدند که از اسب در غلطید و کیفیت شهادت آن نور دیده
اخبار بدین وجه است که چون علی اکبر اذن رفتن میدان از پدر خواست و بمیان معرکه آمد همانا رجز را خواند ÷ انا علی بن حسین
بن علی ÷ نحن و بیت الله اولی بالنبی ÷ اضربکم بالسیف احمی عن ابی ÷ ضرب غلام هاشمی علوی ÷ یعنی منم فرزند حسین بن علی
ما و خانه خدا به پیغمبر نزدیکتریم از هر چیز و هر کسی دشمن را ... پدر بزرگوارم جانفشانی میکنم و شمشیر را بجان میزنم تا
بدانید که ضرب دست پسر هاشمی نسب و فرزند شیر خدا چگونه است این را بگفت و بر لشکر مخالف حمله کرد و شور و غلغله در لشکر
کفار انداخت و بهر طرف که رو میکرد گروهی را بر خاک هلاک میانداخت تا صد و بیست نفر از آن گروه شقاوت شکوه را
بجهنم فرستاد اما بسیار تشنگی بر او غالب شد عنان مرکب را بجانب پدر بزرگوار معطوف داشت و گفت یا ابتاه العطش العطش
یا ابتا العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی یعنی پدر جان بدادم برس که تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا بتعب و رنج انداخت مهلتی
پدر جان از عطش بردار اگر تو ÷ ز تاب تشنگی آمد بر تو ÷ پدر جان از عطش جانم کبابست ÷ مگر در این بیابان قطره آبست ÷ ملاحظه
کن که خواهم رفت از دست ÷ بده آبم اگر در نزد تو هست ÷ چو بشنید این سخن شاه شهیدان ÷ روان شد سیل اشکش تا بدامان
بگفت ای نور چشمان تر من ÷ بیا ای نوجوان دلبر من ÷ بود بر من ... تو بسیار دشوار ÷ که باشی تشنه در این دشت خونخوار ÷ ولی
ای نور چشمم ای نوجوان قرارم ÷ بجان تو قسم آبی ندارم ÷ خجالت میکشم جانا ز رویت ÷ شوم قربان این ... نکویت ÷
حضرت فرمود یا بنی یعز علی محمد و علی و علی ان تدعوهم فلا یجیبوک و تستغیثهم فلا یغیثوک ای فرزند بجان قسم بر جدت مصطفی
و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که ترا بزبان آوری و نتوانند جواب ترا بگویند و فریاد کنی و نتوانند بداد تو رسند پس مظلوم کربلا
فرزند دلبند خود را در بر گرفت و چون جان شیرین او را در آغوش کشید و خاک از صورت و لب و دندان و دهانش
پاک میکرد و گویا بزبان حال چنین میگفت که ای نور دیده وای سرور سینه هزار شکر که یکبار دیگرت دیدم ÷ رخ نکوی ترا نیز دوباره
بوسیدم ÷ خوش آمدی پدرم ای جوان ناکام ÷ در این زمان که بود ... آرام ÷ بیا مترس ز فراق ببین چه بر سرم ÷ هزار
مرتبه از عمر خویش سیر شدم ÷ بیا بیا که اگر دیر آمدی در آغوشم ÷ بیا که بار سر خویش بر سر دوشم ÷ بیا که بود فراقت بمن بسی مشکل ÷ ز وصل

تعزیه
کیفیت شهادت جناب علی اکبر ع

خویش مرا ده دمی تسلی دل ÷ بیا که ساعت دیگر شهید خواهی شد ÷ ز زندگانی خود نا امید خواهی شد ÷ فدای این دل پر درد تو
شود پدرت ÷ فدای صورت پر گرد تو شود پدرت ÷ پس آن شاه تشنه لبان زبان جگر گوشه خود را بدهان گرفت و مکید و جای
این داشت که علی اکبر بگوید ÷ شود بابا بقربان تو جانم ÷ دهانت خشک تر است از زبانم ÷ توهم ای باب از لب تشنگانی ÷
چو اکبر ... توانی ÷ من و تو هر دو از آبیم مایوس ÷ ز عمر خویش مایوسیم افسوس ÷ مظلوم کربلا انگشتر رسول خدا را در
دهان نوجوان خود گذاشت و فرمود ای نور دیده برو بجنگ که در این زودی از شراب کوثر سیراب خواهی شد و هرگز
تشنگی نخواهی دید ÷ برو بابا ببوس قتلگاهت ÷ شود جانم فدای روی ماهت ÷ برو کن نوش جامی ز آب کوثر ÷ برو
در روضه جنت پیش پیغمبر ÷ برو بابا شود جانم فدایت ÷ که منهم اینک آیم از قفایت ÷ پس علی اکبر از پدر جدا شد و روانه میدان
گردید و مبارز طلبید کسی جرات محاربه آن نبیره حیدر کرار نمیکرد خود را بقلب لشکر زد و هشتاد نفر دیگر را هم بجهنم فرستاد و فغان
و شورش از لشکر عمر سعد بلند شد ابن سعد که این حالت را مشاهده کرد محکم بن طفیل و نوفل را که از شجاعان لشکر بودند
طلبید و بهر یک هزار سوار داد و گفت باید این دو هزار سوار بیکبار بر آن جوان حمله کنید تا کار او را بسازید ای شیعیان
یک جوان هیجده ساله و دو هزار سوار چه نسبت دارد آیا سید الشهدا که این حالت را میدید چه میکرد پس آن دو هزار سوار
بیکبار بر علی اکبر حمله کردند و آن شیر بیشه هیجا خدا را یاد کرد و حیدروار خود را بر آن کفار زد و همه را تا قلب لشکر برد و آن
ابن سعد چون این حالت را دید بانگ بر همه سپاه زد که ای نامردان این جوان بیشتر نیست دور او را بگیرید همه لشکر تمام سپاه
از جا حرکت کردند و دور آن شهزاده والاتبار را گرفتند ÷ ز جای خویش چو آن لشکر گران جستند ÷ پی محاصره آن ... نظر
بستند ÷ فرشتگان همه سر از دریچه افلاک ÷ برون نموده فکندند چشم خود بر خاک ÷ فتاد غلغله و شور در میان بهشت ÷
که ... پاک سرشت ÷ امام تشنه لبان نیز خود نظر میکرد ÷ نظر بغربت تنهائی پسر میکرد ÷ سپاه کفر گرفته از
چهار طرف ÷ چو هاله دور مه برج پادشاه نجف ÷ یکی فکند بر آن نوجوان ز کین پیکان ÷ یکی بزد به تنش ضربتی ز نوک سنان ÷
که ناگهان سگ غدار منقذ ابتر ÷ شکافت از دم شمشیر تارک اکبر ÷ شکافت فرق سران سلاله اخیار ÷ شکافت بار دگر
فرق حیدر کرار ÷ بشد چون دگرش تاب بر زمین افتاد ÷ کشید از جگر خویش آن جوان فریاد ÷ که ای پدر امیدوار احباب
بیا دگر در خون طپیده را دریاب ÷ سید الشهدا چون صدای فرزند دلبند خود را شنید بمیان میدان آمد جگر گوشه خود را
دید که در دریای خون غوطه ور گردیده هفت مرتبه نعره کشید و فرمود قتل الله قوما قتلوک و من شرب الماء منعوک
یعنی خدا لعنت کند آن جماعتی را که ترا کشتند و آب را از تو منع کردند و داغ ترا بر دلم نهادند ...

علی اکبر در مجلس دیگر بعرض شیعیان خواهد رسید در بقیه جنگ خیبر است بعد از آنکه امیرالمؤمنین ع مرحب را بجهنم فرستاد لشکری
که با او بودند بقلعه گریختند و دروازه قلعه را بستند و آن دروازه عظیم محکم بود که بیست نفر و بروایتی چهل نفر آنرا می بستند
و می گشودند پس حضرت بقوت ربانی بحلقه آن در چسبید و چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند و بر سر دست
گرفت و بر خندق پل کرد تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند و چون حضرت رسالت پناه ص رسید و ملاحظه نمود که امیرالمؤمنین
در را بدست دارد و مردم از روی آن در میگذرند تعجب نمود جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله بسوی خندق نگاه کن چون حضرت
با دیگران نظر کردند دیدند که از کف پای حضرت تا به خندق فاصله بسیار است و آنجناب در میان هوا ایستاده تعجب حضرت رسالت
و لشکر حضرت زیاده شد جبرئیل گفت تعجب مکنید که ملائکه کرام پرهای خود را در هم استوار کرده اند و قدم علی بر روی بال ملائکه
و در کتب معتبره منقولست که روزی جبرئیل در حضور حضرت علیه السلام از روی تعجب بصورت امیرالمؤمنین نظر میکرد و تبسم می نمود
حضرت رسول ص فرمود یا روح الامین منشا تعجب تو چیست گفت یا رسول الله من مامور شدم که هفت شهر لوط را بکنم و بالا برم
و سرنگون کنم و کردم بالا بردم که ملائکه آسمان آواز خروسان و سگان را میشنیدند پس سرنگون ساختم و در روایت دیگر آنکه چون حضرت
امیر ع مرحب را بدو نیم کرد جبرئیل متعجب شد و نزد حضرت رسالت پناه ص آمد حضرت فرمود ای جبرئیل از چه چیز تعجب میکنی جبرئیل
گفت ملائکه در صوامع ملکوت ندا میکنند که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و تعجب من از آنست که چون مامور شدم که قوم
لوط را هلاک کنم هفت شهر ایشان را از طبقه هفتم زمین جدا کردم و بیک پر بال خود برداشتم و بلند کردم تا بجائی رسانیدم
که اهل آسمان صدای مرغان ایشان و گریه اطفال ایشان را میشنیدند و تا صبح نگاه داشتم و منتظر امر حق تعالی بودم و سنگینی آنها را
بر بال خود نیافتم و امروز علی چون الله اکبر گفت و از روی غضب آن ضربت را بر فرق مرحب زد از جانب حق تعالی مامور شدم
که زیادتی قوت ضربت او را بگیرم که زمین را با گاو و ماهی بدو نیم نکند و بال خود را در زیر شمشیر آنحضرت گستردم و آن ضربت
بر بال من گرانتر از آن هفت شهر بود با وجود آنکه میکائیل و اسرافیل در هوا بازوی او را گرفته بودند و وارد شده است
که چون حضرت در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظارگان که بر قلعه مشرف بودند همه افتادند و صفیه دختر حیی بن اخطب از تخت
خود بر زمین افتاد و صورتش بر پایه تخت خورد و شکست و در همان چند روز صفیه را که زن پسر ربیع بن ابی الحقیق زفاف کرده
بود و او در شب خواب دیده بود که ماه در دامن او فرود آمد چون خواب را بشوهر خود نقل کرد شوهرش طپانچه بر روی او زد که رویش سیاه
شد و گفت آرزوی آن داری که محمد پادشاه حجاز ترا بگیرد و القصه بعد از آنکه لشکر حضرت از خندق گذشتند داخل قلعه
شدند و اموال ایشان را بتاراج بردند و بعضی از زنان ایشان را اسیر کردند و از جمله زنانی که اسیر کرده بودند صفیه بود

نظر کردن بصورت مبارک حضرت امیر المؤمنین ع از روی تعجب

که امیرالمؤمنین ع اورا امیر کرده بود پس آنجناب بلال را طلبید و صفیه را باو داد و فرمود که ببر اورا مگر بدست رسول خدا تا آنچه
خواهد بکند پس بلال اورا برداشت که بخدمت رسول خدا ببرد اورا از موضع کشتگان یهود افتاده بودند گذرانید چون
نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی اورا عارض شد که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت کند پس چون اورا بخدمت رسول
خدا آورد و حضرت آن حالت را از او مشاهده کرد بلال را عتاب فرمود که مگر رحم از دل تو کنده شده است که زنان را
از پیش کشتگان خویشان ایشان میگذرانی ای شیعیان رسول خدا طاقت نیاورد که صفیه را از پیش کشتگان یهود بگذرانند
و بر بلال عتاب فرمود پس کجا بود در روز عاشورا که در وقتیکه اهل بیتش را بقتلگاه بر شهیدان بیکس که نظرشان بر بدن
شهیدان افتاد مثل برگ خزان خودرا از شتران بزیر انداختند و هر یک جسد کشته را در بر کشیدند و از شدت الم نزدیک
بود که روح از بدن ایشان مفارقت کند ÷ دیده‌شان چون ابر ریزان ÷ در خاک و خون شهیدان ÷ افغان و ناله زایشان ÷ رفت از
زمین بکیوان ÷ آن بیکسان غریبان ÷ آن اهل بیت دلخون ÷ اندر زمینی فتادند ÷ از ناقهای عریان ÷ معجر ز سر کشیده ÷ جامه
بتن دریده ÷ گشته ز غم مثل ÷ ابر بهار گریان ÷ آن کودکان افگار ÷ طفلان بی پرستار ÷ با ناله‌های جانسوز ÷ گفتند ای پدر جان ÷
گشتی چرا ز ما دور ÷ زین کودکان مهجور ÷ بودی بدار دنیا ÷ باب همه یتیمان ÷ ماهم یتیم و زاریم ÷ از دیده اشک باریم ÷ چون
سایر یتیمان ÷ مارا کنی نوازش ÷ گفت از زبان سکینه ÷ ای باب بی قرینه ÷ کرم روی ای سینه ÷ گرد از رخم بیفشان ÷
بنگر ز جور اعدا ÷ بازوی بسته‌ام را ÷ بینی سر و رخم کبود است ÷ از سیلی لعینان ÷ زینب بناله گفتا ÷ ای یادگار زهرا ÷ بنگر بحال خواهر ÷
کز غم شده پریشان ÷ از چیست ای برادر ÷ گشتی بخون شناور ÷ گردیده پاره پاره ÷ جسمت ز تیغ و پیکان ÷ قربان پیکر تو ÷
بر گو چه شد سر تو ÷ کو کفن کفن زمانی ÷ با خیل نعیبان ÷ خلاصه الکلام هریک از آن اسیران بیکس کشته را در بر گرفته بودند تا اینکه
زینب خاتون بر روی کشته برادر افتاده بود زخمهایش را میبوسید و خون از دیده میبارید و میگفت برادر جان اگر با هم
عتاب نکنم اما از این غصه جگرم کباب است که ترا در کنار دو نهر آب تشنه کشتند ای کاش چشمهایم کور شده بود و ترا باین حالت نمیدیدم
برادر جان نظر کن به بین مارا بچه خواری اسیر کردند ÷ چه شد جان برادر غیرت تو ÷ ای لعل دشمن فاش شد حرمت تو ÷ کجا چشم و ببین
احوال مارا ÷ برادر جان ببین اقبال مارا ÷ بنگر برای حزین دل شکسته ÷ بگو نه از جفا بازو شده بسته ÷ جز داری چه اگر برسرن ÷
کشیده‌اند از سر من معجر من ÷ اسیرم ای برادر جان اسیرم ÷ بدست قوم اعدا دستگیرم ÷ برندم سوی شام عاقبت الکام ÷ ز دست
... این لطف ناکام ÷ برادر جان چه سازم از فراقت ÷ بگیرم بعد از این از کی سراغت ÷ بگیرم ... خویش و ملکوار ÷
که کردم من اسیر قوم اشرار ÷ برادر جان ندارم تاب دوری ÷ ندارم بیش از این تاب صبوری ÷ ای شیعیان زنان و اطفال کوچک

همه با دست بسته و دل شکسته در میان قتلگاه خاک بر سر میکردند و بر زمین می غلطیدند ÷ یکی میگفت که شهزاده اکبر ÷
شبیه حق پاک پیغمبر ÷ یکی میگفت که عباس نامدارم ÷ که از هجران او من اشکبارم ÷ یکی میگفت که آن طفل بی شیر ÷ که شد حلقوم
نازکش چاک از تیر ÷ بگفتا نوعروس زار مضطر ÷ چه شد داماد من آن ماه انور ÷ یکی میگفت که با بابای زارم ÷ که بنشانند ز ...
در کنارم ÷ ای شیعیان سکینه رفت و خودرا بر روی جسد پدر بزرگوار انداخت و دست پدر را میگرفت و بر رو و صورت میکشید
و میگفت پدر جان این همان دست است که بر سر یتیمان مردم میکشیدی چرا بر سر یتیم نمیکشی در بعض از کتب مذکور است که آواز
از حلقوم بریده مظلوم کربلا برآمد که ای سکینه ای نور چشم بشنو پیغام مرا بشیعیانم برسان که شیعتی ما ان شربتم ماء
عذب فاذکرونی ÷ او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی ÷ یعنی ای شیعیان من هر وقت آب سرد بنوشید از لب تشنه من یاد کنید
و هرگاه اسم غریب یا شهیدی را بشنوید از برای من ندبه کنید ای شیعیان ندبه کردن ... صدا را میگویند که مراد آن جناب این
بود که ای شیعیان برمن مثل زن بچه مرده ناله کنید و صدا بگریه بلند کنید فانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی ÷ و بجرد الخیل بعد القتل
عمدا سحقونی ÷ ای شیعیان من سبط پیغمبرم که مرا بی تقصیر و بی گناه سر بریدند و بانی ... اسب ها بر بدن من تاختند و استخوان
مرا درهم شکستند ÷ لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی ÷ کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی ÷ یعنی کاش شما شیعیان در روز
عاشورا می بودید و میدیدید و نظر میکردید که من چگونه از برای طفل شیرخوارم آب طلبیدم و ایشان بر من رحم نکردند
شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول ص پیش از آنکه بخیبر برود عمرو بن امیه را بجانب
فرستاد و بنزد نجاشی پادشاه حبشه و اورا باسلام دعوت فرمود و چون جعفر طیار برادر مکرم امیرالمؤمنین را با اصحابش نگاه داشته
بود حضرت رسول ص ایشان را از او طلبید چون نامه حضرت باو رسید مسلمان شد و برای جعفر و اصحابش تهیه نیکو مهیا کرد و جامها
و خلعتهای فاخر بایشان بخشید و ایشان را در دو کشتی سوار کرده بجانب مدینه فرستاد پس در روز فتح خیبر بخدمت حضرت آمدند
و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع منقول است مذکور است که در روز فتح خیبر خبر قدوم جعفر بحضرت رسول ص رسید حضرت فرمود نمیدانم
بکدام یک از این دو نعمت شادتر باشم بفتح خیبر یا آمدن جعفر پس بزودی جعفر پیدا شد و چون نظر حضرت رسول ص باو افتاد
برخاست و بروایت حضرت امام حسن عسکری دوازده گام اورا استقبال کرد پس اورا در بر گرفت و گریست و میان دو دیده اش را
بوسید و فرمود ای جعفر میخواهی ترا عطائی کنم میخواهی چیز بزرگی بتو ببخشم و چنین مکرر میفرمود و دنیا طلبان گمان کردند که حضرت
طلا یا نقره یا ملک یا مالی باو میبخشد پس همه گردن کشیده‌اند که ببینند که حضرت چه چیز باو عطا میفرماید پس حضرت
فرمود که نمازی ترا تعلیم میکنم که هرگاه بکنی گناهان تو آمرزیده شود و اگر هر روز بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیاست

بیان چهار خصلت جعفر طیار ع

و اگر بکند ثواب او شریک باشی پس نماز جعفر طیار که مشهور است تعلیم او نمود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسول ص وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر طیار را شکر کرده ام و پسندیده ام
پس حضرت جعفر را طلبید و از او پرسید که آن چهار خصلت که خدا از تو پسندیده است چیست عرض کرد یا رسول الله اگر خدا ترا
خبر نداده بود اظهار نمیکردم اما حالا میگویم اول آنکه هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستم که اگر شراب بخورم عقلم زایل میشود
دوم آنکه هرگز دروغ نگفته‌ام زیرا که دروغ مردی و مروت را کم میکند و هرگز با ناموس کسی زنا نکرده‌ام زیرا که دانستم که اگر
من چنین کاری بکنم دیگران بناموس من چنین خواهند کرد و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع یا ضرری متصور نیست
پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی و آخر هم چنین شد زیرا که
کفار دستهای آن بزرگوار را جدا کردند و خداوند در عوض دو دست دو بال داده است از یاقوت سرخ و بروایت دیگر از زمرد
سبز که با ملائکه پرواز میکند و کیفیت شهادت این بزرگوار چنین است که حضرت رسول ص در سال هشتم از هجرت حارث بن عمیر ازدی را
با نامه نزد پادشاه بصری فرستاد و چون بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی باو رسید پرسید بکجا میروی گفت بشام میروم پرسید که
از رسولان محمدی گفت آری پس آن ملعون امر کرد که اورا بستند و گردنش را زدند چون رسول خدا این واقعه را شنید بسیار
محزون شد و لشکر گرانی ترتیب داد و بجانب شام فرستاد و بروایت شیخ طبرسی از حضرت صادق اول جعفر طیار را امیر کرد که
اگر او کشته شود بعد از او زید امیر باشد و اگر زید کشته شود ابن رواحه امیر باشد پس ایشان را با لشکر فرستاد و چون بمعان
رسیدند خبر بایشان رسید که هرقل پادشاه روم در ماب فرود آمده است با صد هزار نفر از روم و صد هزار نفر از قبایل
عرب پس مسلمانان دو روز در معان ماندند و گفتند میفرستیم بخدمت رسول خدا و خبر میکنیم که دشمن ما بسیارند تا آنچه فرماید
عبدالله بن رواحه گفت ما هرگز با دشمن بسیاری لشکر جنگ نکرده‌ایم بلکه همیشه بقوت دین جنگ کرده‌ایم که خدا بما کرامت کرده است
یکی از دو نیکی ما را خواهد بود پس مهیا شدند با سه هزار نفر روانه شدند در قریه از قرای بلقا که امرا اشراف میگفتند
با لشکر روم ملاقات کردند و مسلمانان خود را بقریه موته کشیدند و در آنجا جنگ در میان ایشان واقع شد و اول علم را
زید بن حارثه گرفت و جنگ کرد و بر اسب اشقر سوار بود چون جراحت بسیار یافت از اسب فرود آمد و اسب را
پی کرد و جنگ کرد تا شهید شد و بعد از او جعفر طیار علم را برداشت و جابر انصاری میفرماید که در روز جنگ موته
حضرت رسول ص بعد از نماز صبح بر منبر برآمد و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند
پس فرمود که الحال علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد پس فرمود که یکدست جعفر را انداختند و علم را

بدست

بدست دیگر گرفت پس فرمود که آنجناب که دست دیگر جعفر را هم انداختند و علم را بسینه خود چسبانید پس فرمود که ای اصحاب
من جعفر شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را عبدالله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند
و از کافران فلان و فلان و فلان پس فرمود که عبدالله هم شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و گریست و مسلمانان همه گریستند و
کلینی روایت کرده است که چون رسول خدا در مدینه مطلع شد بر قتل جعفر طیار دردی در دلش بهم رسید از شدت اندوهی که
بر آن جناب عارض شد و در بعضی از کتب معتبره منقول است که رسول خدا بر منبر برآمده بود که کشف حجاب شد از برای آن حضرت و دید که
کفار جعفر را بنیزه از زمین بلند کردند آنجناب روی مبارک را بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد الهی پسر عم مرا آسوده گردان پس حق تعالی در
حال اورا دو بال داد تا از سر نیزه کافران بسوی روضه رضوان پرواز کرد و باین سبب اورا ذوالجناحین گفتند و گویند
که عمر شریف آن بزرگوار در وقت شهادت چهل و یکسال بود و در روایت است که چون رسول خدا در منبر آن واقعه را دید از منبر
آمد و بخانه جعفر رفت و عبدالله پسرش را طلبید و در دامن خود نشانید و دست بر سرش می مالید و آب از دیدهای مبارک
آنجناب جاری گردید زوجه جعفر که اسما بنت عمیس بود عرض کرد یا رسول الله چرا دست بر سر فرزند من میکشی که گویا یتیم است
حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون این را گفت آب از دیدهای مبارکش روان شد و فرمود پیش از شهید شدن دستهایش
بریده شد و خدا بعوض آن دو بال از زمرد سبز باو داد که الحال با ملائکه در بهشت پرواز میکند و اسما دختر عمیس از این خبر
گریست و حضرت اورا تسلی فرمود نظیر این حکایت بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت شده است که روزی حضرت امام زین
العابدین نظر کرد بسوی عبیدالله پسر عباس علمدار کربلا و گریست پس فرمود که هیچ روز بر حضرت رسول ص بدتر نگذشت از روز جنگ
احد که در آن روز عمش حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عمش جعفر بن
ابی طالب هم شهید شد پس فرمود که هیچ روز مانند روز امام حسین نشد که سی هزار کس بجنگ او رو آوردند که همه دعوی میکردند
که از این امتند و تقرب میجستند بخدا بکشتن او و هرچند آنحضرت ایشان را موعظه میفرمود و از خدا میترسانید سود نمی بخشید
تا آنکه اورا بستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که ایثار کرد جان خودرا در راه برادر خود تا
دستهایش را انداختند و خدا اورا بعوض آن دستها دو بال داد که با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو
بال داد و عباس را نزد حق تعالی منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی آن منزلت خواهند کرد پس خوشا حال آنکسیکه
براو گریه کند ای شیعیان کیفیت شهادت آنحضرت و میدان رفتنش بدینوجه است که چون آنجناب سید الشهدا شهید شدن عباس علمدار
که برادر خود را از غیب دید و تنها دید علم را آورد و در بالای سر آنحضرت نصب کرد و گفت دل من از غصه یعنی آیا اجازت است

کیفیت شهادت جناب حضرت عباس ع

گریبد اندروم و جان خود را فدای تو کنم حضرت امام حسین چون این سخن را شنید بسیار گریست و گفت ای برادر مرا و اهل
بیت را تنها میگذاری و بکجا میروی ؛ جان برادر ؛ ای ماه انور ؛ از رفتن خود ؛ البته بگذر ؛ من بی سپاهم بی یار بی پناهم ؛
مرا تو سقای لشکر ؛ گر کشته گردی ؛ کو یار و یاور ؛ خیل عزیزان ؛ در این بیابان ؛ اندر هراسند ؛ زین قوم کافر ؛ از جور عدوان ؛
این خیل عصیان ؛ زار و پریشان هستند یکسر ؛ اندوه و افغان ؛ آه فراوان ؛ زین تن روانست ؛ تا برج اخضر ؛ هم خسته
جانند هم تشنه کامند ؛ از بهر ایشان آبی بیاور ؛ جان برادر آبی بیاور ؛ ای سرو اخضر ؛ سقای لشکر ؛ ای برادر جان و دل اهل بیت
منی و تو آرام دل اوی اگر تو کشته شوی این اهل بیت چه کنند ای برادر من هم غریبم و بیکسم اگر تو بروی دیگر یاوری ندارم باد جود اگر تو علمدار
منی اگر علم تو نگون سار شود من چه خواهم کرد عباس عرض کرد برادر جان علمدار من بیقاعت افتاد ؛ مرا بنود در کار بود توانی ؛ سیر گشتم از این
دلگیر زندگانی ؛ همه یاران بیدل افکنده کشته ؛ کوه خویشان اهفته کشته ؛ سوم قربان تو ای شاه بی یار ؛ نخواهد شد بی لشکر علمدار ؛
علمداری من در حشر افتد ؛ کنون خواهم کم دل از غم آزاد ؛ یقین دانم تو هم جان برادر ؛ در این صحرا شوی صد پاره پیکر ؛ ای برادر
دلم از دنیا تنگ آمده و بیش از این تاب مصیبت یاران و دوستان را ندارم و میخواهم طلب خون موالیان و برادران را بکنم
و داد دل خود از این قوم بستانم حضرت امام حسین چون دید که عباس عازم سفر آخرت گردیده گفت ای برادر حالا که میروی
باید شربت آبی از جهت طفلان بیاوری که بیش از این طاقت تشنگی ندارند ؛ کنون که خواهش حرب مخالفان داری ؛ بسر
هوای سرافرازی جهان داری ؛ با اهل بیت دل آزرده آب پیدا کن ؛ علاج تشنگی بیکسان صحرا کن ؛ بیاور آب که این کودکان
خسته جگر ؛ ز سوز تشنه لبی نیست تابشان دیگر ؛ چون حضرت عباس اجازت حاصل کرد بمیدان رفت در مقابل سپاه قرار گرفت
و فرمود که ای گروه کوفه و شام و ای بی رحمان نا فرجام اگر بزعم شما ما گناهکاریم اما اطفال امام حسین گناهی ندارند بر ایشان رحم کنید
و شربت آبی بدهید که ایشان سوخته از تشنگی اند از سخن آنحضرت در میان آن گروه بی حیا غلغله و شورش افتاد و بعضی از کفار گریه و زاری
کردند و قومی بدشنام و هرزه زبانی گشودند و بعضی فریاد زدند که ای پسر ابو تراب اگر همه روی زمین را آب فرو گیرد قطره
از آن را بشما نخواهیم داد مگر اینکه با یزید بیعت کنید حضرت عباس دید که موعظه در دلهای آن گروه اثری نکند ناچار
تغیر کرد و بخدمت امام حسین مراجعت نمود و کیفیت را بعرض آنجناب رسانید آنحضرت سر مبارک بزیر افکند و اشک از
دیده مبارکش بریخت که ناگاه از خیمهای حرم فریاد العطش العطش بلند شد و سکینه مشک خالی بر دوش گرفته بخدمت عم بزرگوار
آمد و بزبان حال این کلمات را میگفت ؛ بیاور ای عمو یک مشک آبی ؛ که نه کودکان را صبر و تابی ؛ بیاور آب ای سقای
طفلان ؛ که بنوده بیکسان را از عطش جان ؛ سکینه از عطش برخاک مانند ؛ ز درد و تشنه کامی زار نالند ؛ بیا شه زنگ ن

دیگر

دیگر چهار ؛ همه از دیده ها هستند خونبار ؛ حضرت عباس چون این حالات را دید بی طاقت شد و با مشک روانه میدان شد اهل بیت
دور او را گرفتند و هر یکی بنوائی مینالیدند ؛ فغان بر حضرت زان تخت نصیبان ؛ بنالیدند آن خیل عزیزان ؛ یکی میگفت
ای جان برادر ؛ ز رفتن سوی قربانگاه بگذر ؛ یکی میگفت ای علمدار ؛ ببین بی خود حسین را غیر تو یار ؛ بگفتا زینب محنت
کشیده ؛ برادر جان من ای نور دیده ؛ بیا بنشین زمانی در کنارم ؛ که از هجران تو طاقت ندارم ؛ شوی گر کشته در این دشت خونخوار ؛
شوم من دستگیر قوم کفار ؛ ندارد خواهرت تاب اسیری ؛ چه سازد بی برادر دستگیری ؛ نظر بر کودکان داغ دیده ؛ چه سان رنگ از رخ
ایشان پریده ؛ تیغ ده مزن ... بلا را ؛ گذر از رفتن میدان خدا را ؛ بگفتا در جوابش آن علمدار ؛ به بین بی خود حسین را غیر من یار
بگو ای خواهر زار حزینم ؛ به پیش تو ام من نیستم ؛ روم من سوی میدان جان خواهر ؛ بود یار شما خلاق اکبر ؛ بکن خواهر حلالم از
دل و جان ؛ که خواهد شد تنم پامال بهتان ؛ پس حضرت عباس روانه شد حکایت است که چون قدری راه رفت از عقب نگاه کرد دید
که سید الشهدا از عقبش پیاده میرود و اشک میریزد عباس عرض کرد برادر جانم چه امر داری سید الشهدا فرمود صبر کن تا یکبار
دیگر ترا ببینم ؛ زمانی کن تامل ای برادر ؛ که گیرم در برت یکبار دیگر ؛ چو رفتی میشوم یکباره تنها ؛ در این صحرا میان قوم اعدا ؛
ندارم با فراقت چون تاب آرم ؛ یقین دانم ز هجرت میگذارم ؛ فراقت هست بر من سخت دشوار ؛ پس از قتلت علم گردد نگون سار ؛
پس حضرت سید الشهدا یکبار دیگر دست در گردن برادر انداخت و روی او را بوسید و هر دو آنقدر گریستند که ملائکه اهل السما بگریه
در آوردند و بعد از گریه بسیار آن شاه علمدار روان شد و مظلوم کربلا از عقبش نگاه حسرت میکرد و حضرت عباس بجهت تحصیل آب
روانه فرات شد چهار هزار سواره و پیاده موکل آب بودند آنحضرت بایشان فرمود ای قوم از خدا شرم کنید و تشنگی روز قیامت را
یاد کنید شما شب و روز در کنار فرات میکنید و جگر لب تشنگان صحرای کربلا ندارید آن قوم بیحیا چون این سخن را شنیدند
یکبار بر او حمله کردند و او را تیرباران نمودند آنجناب مانند شیر در میان ایشان افتاد و هشتاد نفر را از اسب انداخت و باقی را
متفرق ساخت و اسب را در آب راند پس از اسب پیاده شد و مشک را پر کرد و چون بسیار تشنه بود کفی آب برداشت که
حرارت تشنگی را بنشاند از عطش برادر و کودکان خسته جگر یادش آمد آب را ریخت و گفت و الله لا اذوق الماء و سیدی
الحسین عطشان ؛ یا نفس من بعد الحسین هونی فالحسین معطش ؛ و بنوه والحرم المطهر اجمع ؛ و اسم اشرب من الماء قطرة ؛ و اخی
حسین بذا العراق مفجع ؛ یعنی ای نفس ... برادرت و جمله حورا تش تشنه اند پس گفت بخدا قسم که آب نخورم
و حال آنکه برادر من در زمین عراق ضایع و هلاک شود ؛ در غزوه ذات السلاسل است علی بن ابراهیم روایت کرده است
که دوازده هزار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند که ... تا رسول خدا و علی مرتضی را بقتل

تشریف بردن حضرت عباس کنار آب فرات

غزوه ذات السلاسل

پس جبرئیل نازل شد و قصه ایشان را بر آنحضرت نقل کرد و گفت ابوبکر را با چهار هزار از مهاجران و انصار بجنگ آن قوم بفرست
پس حضرت بر منبر بر آمد پس از حمد و ثنای الهی فرمود ای گروه مهاجر و انصار خداوند مرا امر فرموده که ابوبکر را با چهار هزار از شما بجنگ
اهل وادی یابس بفرستم پس مهیا کنید در این امر و استعداد خود را بگیرید در روز دوشنبه متوجه دشمن شوید پس مسلمانان
تهیه گرفته حضرت ابوبکر را برایشان امیر کرد و فرمود اول ایشان را دعوت باسلام کنید اگر قبول کردند فبها و الا مردان
جنگی را بکشید و اطفال و زنان را اسیر کنید و اموال ایشان را غارت کنید و خانها و مزارع ایشان را خراب کنید پس ابوبکر
با لشکر روانه شد و بتانی و آهستگی میرفت و چون مشرکان دیدبانها بر سر کوهها قرار داده بودند و ابوبکر هم از راه متعارف
میرفت ایشان را دیدند و تهیه ایشان را فهمیدند خود را از برای جنگ آراستند و ابوبکر هم نزدیک ایشان فرود آمد
دویست نفر مرد مسلح از مشرکان نزد لشکر اسلام آمدند و گفتند شما کیستید و از کجا آمدید و حاجت شما چیست باید بزرگ شما
بیاید تا با او سخن کنیم پس ابوبکر با جماعتی از لشکر اسلام بیرون آمد و گفت من از اصحاب رسول خدایم گفتند بچه کار آمده گفت
رسول خدا مرا امر کرده که شما را باسلام دعوت کنم اگر قبول کردید فبها و الا با شما مقاتله کنم ایشان گفتند ای ابوبکر بلات
و عزی قسم که هر گاه خویشی میان ما و تو نبود هر آینه ترا با لشکر تو میکشتیم بکشتنی که بعد از این اهل عالم ذکر کنند پس شما بر
گردید و عافیت را غنیمت بشمرید منظور ما کشتن محمد و علی است با شما کاری نداریم ابوبکر بلشکر اسلام گفت این قوم از ما
بیشترند و تهیه ایشان بهتر است و اهل اسلام از شما دورند و ممکن نیست که امداد شما کنند پس برگردید تا برسول خدا احوال
کفار را نقل کنیم لشکر اسلام گفتند ای ابوبکر مخالفت کردی رسول خدا را و اطاعت امر او نکردی از خدا بترس و با لشکر کفار
جنگ کن ابوبکر گفت انی اعلم ما لا تعلمون و یری الحاضر ما لا یری الغائب یعنی من میدانم چیزی را که شما نمیدانید و حاضر
میبیند آنچه را که غایب نمی بیند آنچه را که حاضر می بیند پس برگشتند و کیفیت را از برای رسول خدا نقل کردند حضرت
فرمود ای ابوبکر مخالفت کردی امر مرا خدا قبیح کند روی ترا پس بر منبر بالا رفت و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود ای اصحاب
امر کردم ابوبکر را بحرب کفار رفت و برگشت و از ایشان ترسید و مخالفت من کرد و اینک جبرئیل مرا خبر داد از جانب
حق تعالی که بفرستم عمر را بسوی لشکر کفر پس فرمود ای عمر با لشکر برو و مکن کاری را که ابوبکر کرد و امر نمود او را بانچه ابوبکر را امر
فرموده بود پس عمر با لشکر اسلام روانه شد و او هم میرفت مثل رفتن ابوبکر تا وقتیکه بانجا رسید پس واقع شد از او آنچه از ابوبکر
واقع شده بود و از لشکر کفر ترسیده برگشت پس اراده فرار کرد جبرئیل در همان دم رسول خدا را از کردن عمر مطلع کرد
آنجناب بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی باصحاب فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که عمر گریخت پس بعد از آنکه عمر با لشکر اسلام

برگشتند

برگشتند و ماجرا را برسول خدا عرض کردند حضرت فرمود ای عمر مخالفت من کردی خدا زشت گرداند روی ترا پس فرمود اینک جبرئیل مرا
خبر داده از جانب خدا که بفرستم بسوی ایشان علی بن ابی طالب را و خبر داد مرا اینکه علی فتح خواهد کرد پس آنحضرت را طلبید و امر
فرمود او را بانچه ابوبکر و عمر را امر کرده بود پس امیر المؤمنین با لشکر بیرون رفتند و از راه غیر متعارف بسرعت تمام میرفتند تا
نزدیک شد اسبها از رفتار باز مانند و شبها راه میرفت و روزها در دره ها و کوهها پنهان میشد و عمرو عاص فهمید که حضرت موافق تدبیر
حرکت میکند حسد برد و خالی شد و با ابی بکر و عمر در کرد ها گفت علی جوان ... و از راه غیر متعارف میرود و در این دره ها درندگان
بسیار است و ما بهتر میدانیم ... پرسد از او سوال کنیم که از این راه مرو چون بحضرت عرض کردند فرمود هر کس اراده
دارد که اطاعت خدا و رسول کند پس اطاعت کند مرا و هر که اراده مخالفت دارد از پی کار برود پس ایشان ساکت شدند و حرکت کردند
و سیل کرد ... پس رفتند تا وقتیکه نزدیک لشکر کفر رسیدند پس فرمود تا دهنهای چهار پایان را ببندند تا صدا نکنند و لشکر
گذاشت و خود تنهائی بنزدیک لشکر کفر رفت چون عمرو عاص دید که حضرت نزدیک شده گفت در این دره گرگ بسیار است بعلی بگوئید ما را
رخصت دهد که از این دره بالا رویم ابوبکر رفت و بحضرت عرض کرد حضرت جوابش را نفرمود پس بعمر گفت تو برو و بگو ما را رخصت
... این مطلب کرد حضرت جوابش نداد عمرو عاص ملعون گفت چرا باید ما خود را هلاک کنیم سخن او بشنوید تا خود از دره بالا
رویم لشکر گفتند رسول خدا ما را امر باطاعت علی کرده و ما مخالفت او نخواهیم کرد بجهت اطاعت تو و در این سخن بودند که صبح طالع
شد و هنوز کفار خبر دار نبودند و حضرت امر باذان گفت چون فرمود ... کفار گفتند شاید ... که خدا را
یاد میکنند و چون حضرت ... کفار گفتند این ایشان از اصحاب محمد ساحر کذاب است پس حضرت لشکر را
با لشکر کردند و هوا روشن شد پس فرمود تا علم را بر پا کردند چون مشرکان علم را دیدند دانستند که رایت رسول خدا است
بیکدیگر گفتند اگر محمد رسید خود آمده پس جوانی از ایشان بیرون آمد که از همه دلیرتر بود و کفر و عناد او از همه بیشتر ندا کرد
که ای اصحاب محمد ساحر کذاب کدام یک از شما بحرب بیرون آید تا با او جنگ کنم امیر المؤمنین در برابر او آمد و فرمود
جواب بشنو تو ... ساحر کذاب و محمد بحق مبعوث شده آن کافر گفت تو کیستی فرمود منم علی بن ابی طالب و برادر و پسر عم
رسول خدا و شوهر دختر او آن کافر گفت تو هر گاه این نسبت با او داری ... ترا بکشم ... و رجز خواند و بر حضرت
حمله کرد حضرت نیز رجز خواند و بر آن لعین حمله ور گشت و دو ضربت در میان ایشان رد و بدل شد و در آخر حضرت چنان
ضربتی بر او زد که بجهنم واصل شد پس آنجناب مبارز طلبید برادر آن ملعون که کشته شده بود آمد و حضرت بیک ضربت
او را با برادرش رسانید و مبارز طلبید حارث بن مکیده که از امیران لشکر بود و با پانصد سوار مقابل بود بیرون آمد

و بر حضرت حمله کرد حضرت چنان ضربتی بر کمرش زد که دو حصه شد پس عمرو بن خناک بیرون آمد و بر حضرت حمله کرد و حضرت
در حمله اول او را بر پسر عمش رسانید دیگر کسی جرأت حرب نکرد حضرت فرمود اعدا کرد خود را بقلب لشکر زد و بسیاری از ایشان را
کشت و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد و اموال ایشان را غارت کرد و بقیه مردان ایشان را بر ریسمانها بست و باین
سبب این جنگ را غزوه ذات السلاسل نامیده اند و در همان صبح که این جنگ واقع شد جبرئیل خبر فتح را برسول خدا رسانید
رسول خدا اصحاب را از آن فتح اخبار نمود پس امیر المؤمنین اموال و اسیران را برداشته بسوی مدینه مراجعت فرمود رسول خدا
با اصحاب باستقبال آن جناب از مدینه بیرون رفتند و اصحاب در دو طرف راه صف کشیدند تا امیر المؤمنین ظاهر شد چون
امیر المؤمنین بر رکاب سید المرسلین افتاد از اسب پیاده شد و دوید و رکاب رسول خدا را بوسید و رسول خدا فرمود یا علی
سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند امیر المؤمنین از خوشحالی گریست و غنیمت بسیار در آن جنگ عاید لشکر شد که مثل آن
نشده بود مگر در غزوه خیبر ای شیعیان امیر المؤمنین دانستید که امیر المؤمنین کفار را بر ریسمانها بست و زنان و اطفال ایشان را
اسیر کرد اما آنحضرت نشنود در وقتیکه زنان اهل بیتش را اسیر کرده بر ریسمانها کشیده بودند و از کربلا تا شام بردند و وقتیکه ایشان را
بکوفه میاوردند ام کلثوم دختر آنحضرت از هودج محرم نگاه کرد که ای اهل کوفه برای ایشان ... در روی شما ...
برادرم را حسین خواندید و یاری ندادید و او را بقتل رسانیدید و اموال او را غارت کردید و پردگیان حرم سرای او را
اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر رویهای شما ❊ کردید ای کرده شما با برادرم ❊ کردید خاک روی زمین جمله برسرم ❊ خوانده بودید تشنه
لبان را بامید دیار ❊ کشتید از جفا ... خلق بیکر دکار ❊ ما را جدا ... شهر و این دیار ❊ انصاف خود دهید ای قوم بد شعار
کردید اهل بیت مرا طاقت بیان ❊ تا شد جفا و جور شما بر همه عیان ❊ آتش زدید خیمه سبط بتول را ❊ غارت زدید عترت پاک رسول را
دختران طاهره
کردید اهل بیت ... سوار ❊ مانند دختران فرنگ و زنگبار ❊ ای قوم بیحروت وای قوم بیوفا ❊ بر میهمان که کرده کسی این چنین جفا
پس مکرری چند در مرثیه برادر خواند مرد اهل کوفه خروش و ناله و جمعی ... و صدای ناله و زاری بفلک رسانیدند و زنان
ایشان مویهای خود را پریشان کردند و خاک حسرت بر سر خود بیختند و رویهای خود را خراشیدند و حشری شد که دیده روزگار چنین ماتم
ندیده پس حضرت امام زین العابدین فرمود اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و بر پا ایستاد و حمد و ثنای الهی را بجای آورد
و درود بسیار بر حضرت رسول خدا فرستاد پس فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد بشناسد و بداند منم علی بن حسین بن علی بن ابیطالب
منم پسر آنکه او را بی تقصیر و بی جرم و گناه در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او کردند ❊ منم فرزند شاه
تشنه کامان ❊ که شد مقتول کین اندر بیابان ❊ منم فرزند آن بی جرم و تقصیر ❊ که شد پاره از پیکان و شمشیر ❊ منم فرزند آن مذبوح بی سر ❊ که شد

معزیه

قربانی خلاق اکبر ❊ تنش شد پایمال سم اسبان ❊ سرش شد بر سنان از راه عدوان ❊ پس از کشتن بغارت رفت مالش ❊ اسیر قوم
اعدا شد عیالش ❊ چه بود اینها بر اه حق داور ❊ مرا با جد بجا ... کم برابر با عالم فخر بکیسر ❊ ای قوم شما را بخدا قسم میدهم آیا
میدانید چه نامها بپدرم نوشتید و او را فریب دادید و عهد و پیمانها با او نوشتید و با او بیعت کردید و در آخر کار با او کارزار
نمودید و دشمن را بر او مسلط کردانیدید پس لعنت بر شما باد و با نچه برای خود با آخرت فرستادید ❊ بر روز حشر ای قوم بد اختر چسان
ایستید در نزد پیمبر ❊ نظر چون بر رخش خواهید کردن جوابش را چسان خواهید گفتن ❊ چو پرسد از شما ایقوم بی شرم ❊ چرا از من نکردید
هیچ آزرم ❊ چرا کشتید از کین عترتم را ❊ چرا ضایع نمودید حرمتم را ❊ نباشید امتم ای قوم اشرار ❊ ز کردار شماهستم دل افگار ❊ چرا کشتید از کین
نور چشم ❊ سر در سینه از بهر حسینم ❊ نکرده هیچ امت بر پیمبر ❊ چنین رفتار ای قوم ستمگر ❊ ز رفتار شما گشته دلم خون ❊ روان شد از
دو چشم رود جیحون ❊ همینکه بیمار کربلا این کلمات را ادا فرمود باز صدای گریه از هر جانب بلند شد و بیکدیگر میگفتند که بلاک
و هلاک شدیم چون صدای فغان حاضران کم شد حضرت فرمود خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ وصیت مرا از حق
خدا و رسول و اهل بیت زیرا که ما را تبلیغ رسالت لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد بر آوردند که یا ابن
رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و حرمت ترا نگاه میداریم و خواهان خدمت توایم هر چه میخواهی بفرما که فرمان بردار توایم
هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم حضرت فرمود هیهات هیهات ای غداران مکاران ❊ فریب و مکر بس است ای گروه
ظلم شعار ❊ بس است حیله و مکر ای جماعت غدار ❊ نرفته از نظر من حکایت پدرم ❊ هنوز خشک نگردیده آب چشم ترم ❊ هنوز خون
دل جوش میخورم از غم ❊ کنون مرا بود ای قوم اول ماتم ❊ جراحت دل زارم هنوز ناسور است ❊ فریب خوردن من از شما بسی دور است
هنوز داغ برادر نرفته از یادم ❊ روان بچرخ نگردیده آه و فریادم ❊ جراحت غم اکبر مرا بود در دل ❊ علی ... سینه ام هم چو طایر بسمل
هنوز تلخ کشش مرا بود در کام ❊ زمین بریده شده از فراق او آرام ❊ ز قتل باب کیانم زیر شده هوشم ❊ نکشته ناله و فریاد او فراموشم
زمین بریده شده ایکرده صبر و شکیب ❊ چگونه دیگرم ای قوم میدهید فریب ❊ بمن شما که نه اید ای کرده ظلم و جفا ❊ مرا دگر نشود از
شما امید وفا ❊ پس شعری چند در مرثیه پدر بزرگوار و بیان شقاوت و کفر و غدر قاتلان خواند و ساکت شد تمام

دفرات ابن ابراهیم کیفیت غزوه ذات السلاسل را باین نحو ذکر کرده است و روایت کرده است از سلمان فارسی رضی الله عنه
که روزی اکابر صحابه بر در حضرت رسول جمع بودند بغیر از امیر المؤمنین که حاضر نبود ناگاه اعرابی بخدمت حضرت آمد
و گفت یا رسول الله من مردیم از قبیله بنی سلیم و قبیله خثعم و سوگند یاد کرده اند بلات و عزی که بکروند تا بمدینه آیند
و ترا و اصحاب ترا بقتل رسانند حضرت از استماع این خبر وحشت اثر محزون شد و فرمود ای گروه مهاجران و انصار شنیدید

غزوه ذات السلاسل

سخن اعرابی را گفتند شنیدیم فرمود کیست که برود و شر ایشان را کفایت کند تا من ضامن شوم از برای او بهشت را پس هیچیک
جواب نگفتند حضرت بر خاست و بار دیگر فرمود که هر که برای دفع ایشان برود من دوازده قصر در بهشت از برای او ضامن میشوم
باز کسی جواب نگفت در آن وقت حضرت امیر المؤمنین رسید و آثار اندوه را از چهره رسول خدا مشاهده نمود پیش دوید و عرض
کرد یا رسول الله سبب اندوه شما چیست حضرت فرمود این اعرابی چنین خبر آورده و من ضامن شدم برای کسیکه متوجه دفع
ایشان شود دوازده قصر در بهشت و کسی جواب ما نگفت حضرت امیر عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد آن قصرها را
برای من وصف کن حضرت فرمود یا علی بنای آنها خشتی از طلا است و خشتی از نقره و بجای گل مشک و عنبر بکار برده اند
و سنگ ریزه آنها در مرواریدها و یاقوت است و فاکش زعفران است و تمامیش از کافور است و در صحن هر قصری چهار نهر از عسل
و نهری از شراب و نهری از شیر و نهری از آب جاری است و محفوفست هر یک از انواع درختان از در و مرجان و بر دو طرف
نهرها خیمه ها است از مروارید سفید که در آنها در ... و ... نیست و خدا آنها را از یکدانه مروارید آفریده و از بیرون آن
خیمه ها اندرون آنها و از اندرون آنها بیرون آنها پیدا است و در هر خیمه تختی است مربع از یاقوت سرخ و پایه های آنها از
زبرجد سبز و بر هر تخت حوری نشسته است که هفتاد حله سبز و هفتاد حله زرد پوشیده است و از غایت لطافت مغز استخوان ساق
از عقب استخوان و پوست و حله ها و زیورها نمایانست چنانچه شعله از میان آبگینه نمایان باشد و هر حوری هفتاد گیسو دارد
و هر گیسوی بدست کنیزی است و هر کنیزی مجمره در دست دارد که آن گیسوها را بآن مجمره خوشبو میکنند و آن مجمره بقدرت حق تعالی
بی آتش از آن بخار ساطع است که هیچ شامه مثل آنرا نبوئیده است پس حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد من میروم پس حضرت فرمود یا علی این سعادت مخصوص تست و تو برای اینها آفریده شده برخیز و بنام خدا متوجه دفع آن
اشقیا شو و حضرت صد و پنجاه نفر از صحابه را با او همراه کرد پس عباس برخاست و گفت یا رسول الله پسر برادرم را با صد و پنجاه
نفر از صحابه بجنگ این جماعت میفرستی و ایشان پانصد نفر اند و یکی از ایشان حارث بن مکیده است ای شیعیان بخاطر رسید
از واقعه کربلا اگر عباس عم پیغمبر در کربلا بود در وقتیکه فرزند برادرزاده اش با هفتاد و دو نفر بجنگ سی هزار نفر میبایستی
بود که بسیاری از ایشان از شجاعان بودند البته طاقت نمیاورد القصه حضرت رسول فرمود بخدا سوگند که اگر آنها بعدد ذرات
خاک باشند و علی تنها بجنگ ایشان رود همراه او بر ایشان غالب شود و اسیران ایشان را بر او خواهد آورد پس حضرت او را مهیا
لشکر نمود و فرمود ای حبیب من برو خدا ترا حفظ کند از پیش رو و پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و از بالای
سر و از زیر پا و خدا خلیفه من است بر تو پس امیر المؤمنین روانه شد و از علی بن ابراهیم منقولست که حضرت امیر المؤمنین

تعریف قصص که آنجناب جهت جناب امیر المؤمنین می کند

عصابه داشت که چون بجنگ شدیدی عظیم میرفت آن عصابه را می بست پس حضرت نزد فاطمه رفت و آن عصابه را طلبید
فاطمه گفت مگر پدرم ترا بجائی فرستاده است حضرت فرمود مرا بوادی الرمل فرستاده است فاطمه از خطر آن سفر گریان شد در
این حال حضرت رسول خدا داخل شد و از فاطمه پرسید چرا گریه میکنی آیا میترسی که شوهرت کشته شود انشاء الله کشته نمیشود و علی
امیر المؤمنین روانه شد و چون بنزدیک حصب رسید که در یک فرسخی مدینه است سوار شد و راه را گم کردند پس حضرت امیر رو بجانب
آسمان بلند کرد و این دعا خواند یا هادی کل ضال و یا منقذ کل غریق و یا مفرج کل مهموم لا تقطع عن ظهری و لا تقطع بنا عن قصدنا
و اهدنا الی سبیل الرشاد پس حق تعالی چنان کرد که از سم اسبان که بر سنگها رسیده میشد آتش افروخته میگردید تا راه را پیدا
کردند و چون بکان جنگ رسیدند قتال واقع شد بهمان کیفیت که سابقا گذشت و زنان ایشان و فرزندان ایشان را اسیر کردند
و بجانب مدینه مراجعت نمودند چون بشارت فتح آنحضرت برسول خدا رسید با وجوه صحابه متوجه استقبال آنجناب شدند و تا یک
فرسخ استقبال نمودند رسول خدا بردای مبارک غبار را از چهره امیر المؤمنین پاک کرد و میان دو دیده آن نور دیده خود را
بوسید و گریست و فرمود یا علی خدا را شکر میکنم که بازوی مرا بتو محکم گردانید و پشت مرا بتو قوی ساخت یا علی چنانچه موسی از
خدا طلبید که بازوی او را ببرادرش هرون محکم گرداند و او را در رسالت با او شریک سازد من نیز در حق تو چنین سوال از خدا کردم
پس روی مبارک بجانب صحابه کرد و فرمود مرا ملامت مکنید بر محبت علی که من بامر خدا او را دوست میدارم خدا امر
فرموده که علی را دوست دارم و او را بخود نزدیک گردانم یا علی هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست
دارد خدا را دوست داشته و هر که خدا را دوست دارد خدا او را دوست میدارد و سزاوار است که خدا دوستان علی را
داخل بهشت گرداند یا علی هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته است و هر که خدا را
دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و بر خدا لازم است که او را لعنت کند و در روز قیامت از دشمنان علی هیچ عملی را قبول
نکند ای شیعیان شنیدید که چون امیر المؤمنین اراده رفتن بسوی جنگ ذات السلاسل نمود و خواتون آزاد زهرا از جدائی او
گریست و رسول خدا او را تسلی داد که ای فاطمه مترس شوهرت کشته نمیشود انشاء الله کشته نمیشود اما ای دوستان علی بسوزد
از برای فاطمه وقتیکه قاسم در وقتیکه تازه داماد شد اراده میدان کرد و بیقین میدانست که کشته خواهد شد آیا چه حالت داشت
و دامنش را گرفت
اشکش مانند باران میریخت و بزبان حال میگفت ❊ ای یار مرو که نبودم تاب و توان ❊ از من مکن جدائی ای قوت جان ❊
بنشین برم که بود از شرط وفا ❊ تنها بگذارم در این دشت جفا ❊ بگذر ز سفر که تر سمت کشته شوی ❊ در دشت بلا بخون
آغشته شوی ❊ هر چند ترا زن و مرد شیر است ❊ اما بنگر عادت کو بر است ❊ قاسم چو شنید این سخنان از عروس سینه آه از

قیامت فاطمه زهرا

شهادت حضرت قاسم

نهاد او برآمد و زار زار بگریست و گفت ای نور دیده ببین پدرت در این صحرا غریب و بیکس است یاران او کشته شدند و از غم
هوادار نیست که من خون خود را در راه او فرو ریزم دامن مرا رها کن و بگذار پیش از عم کشته شوم ÷ بدار از من ای عروس ناکام دامن ÷
زمان وصل گذشت و دم فراق رسیده ÷ گذار تا که روم زود سوی قوم دغا لشکر اعدا ÷ ز خون خویش به بندم حنا بدست و بپا ÷
حنا که عاشق دست و پاست شیوه ما را ÷ اگر چه نیست دل زار من ز عیش جهان شاد ÷ ببین خویش نکرده است غیر من دگرش یار ÷
گذار تا که سر خویش در رهش کنم ایثار ÷ اگر ز هجر چه من صبر و تاب می‌نتوانی ÷ کشید ناخن داغ پدر چگونه توانی ÷ قسم بجان
تو ای عروس زار فگارم ÷ بغیر آنکه ز جان بگذرم علاج ندارم ÷ عروس تو و داماد قتال بجسر ÷ ... زارم شود بریده ز هجر
عروس که این سخن بشنید آهی از دل کشید و گفت اگر مرا در عالم عقبی افتاد پس بگو که فردای قیامت ترا کجا طلب کنم و بچه نشان
بشناسم قاسم دست کرد و آستین جامه خود را درید و گفت مرا در قیامت در حضرت جد و پدرت طلب کن و باین آستین دریده
بشناس پس بناچار از عروس جدا شد و مظلوم کربلا جامه براو بشکل کفن پوشانید و چون روانه شد مادرش در او آویخت
و بزبان حال میگفت ÷ بیا فرزند تا رویت ببوسم ÷ که از هجر تو در سوز و فسوسم ÷ بیا ای شهید فرزند نوزادم ÷ بیا بنشین زمانی در کنارم
بیا ای مونس جان حزینم ÷ بیا فرزند تا سیرت ببینم ÷ بیا ای نوجوان تازه داماد ÷ بیا ای آنکه عیشت رفت بر باد ÷ نشین پیش
مادرت یکزمانی ÷ بکن مادر وداع یار جانی ÷ بکن دلدار این یار غمخوار ÷ که خواهد شد ز خنجر گشت در راه ... بعد از وداع مادر و عروس
و سایر اهل بیت با عم بزرگوار وداع کرد و حدیث است که حضرت دست بگردن قاسم کرد و هر دو آنقدر گریستند که غش کردند
و گویا سبب بسیاری اندوه مظلوم کربلا این بود که قاسم پدر نداشت و یتیم بود و از این جهت دل آنجناب بر قاسم میسوخت
خلاصه چون قاسم بمیان میدان آمد این رجز را خواند ÷ ان تنکرونی فانا ابن الحسن ÷ سبط الرسول المصطفی المؤتمن ÷
هذا حسین کالاسیر المرتهن ÷ بین الاناس لاسقوا صوب المزن ÷ یعنی ای قوم اگر مرا نمیشناسید پس بدانید که منم فرزند حسن
مجتبی و نور دیده محمد مصطفی ای قوم این عم منست که اسیر و محبوس است در میان جماعتی که از رحمت خدا دورند پس خود را
بر قلب لشکر زد و سی و پنج نفر را از آن ملاعین بجهنم فرستاد پس در برابر صفوف لشکر شقاوت اثر ایستاد و سوالی کرد که دل
شیعیان را کباب میکند فرمود یا ابن سعد آیا امروز اسب خود را آب داده گفت آری فرمود و یلک وای بر تو اسب
خود را آب میدهی و جگر گوشه رسول خدا را با اهل بیتش از آب منع میکنی راوی گوید از گفتار قاسم ابن سعد سر زیر افکند
و زار زار گریست اما متعرض جواب نشد پس قتال بسیار واقع شد ناگاه سپاه کفر بروی هجوم آوردند و قاسم در
دریای حرب غوطه ور گردید راوی میگوید در آن وقت آن طفل را دیدم که نور از رخساره اش میتابید و پیراهن و

ازار

ازار پوشیده بود و نعلین در پا کشیده بود و دیدم بند نعلین پای چپش گسیخته بود و با آن کرده ابنوه مجادله
میکرد در اثنا عمرو سعد ازدی گفت من بروم و کار این جوان را تمام سازم تا کشنده او من باشم راوی میگوید گفتم
سبحان الله آیا این گروه که او را در میان گرفته اند کافی نیست چگونه دلت میاورد که این گرفتار را آزار رسانی بخدا
سوگند که اگر تیغ بر من زند من دست بدفع آن نمیکشم آن لعین بر کفتی سخن مرا گوش نکرد و اسب تاخت و ضربتی بر فرق
آن یتیم زد که کارش ساخته شد و بیت و هفت زخم هم خورده بود و خون بسیار از وی رفته بود طاقت نیاورده
از اسب در گشت و فریاد کرد که یا عماه ادرکنی ای نوجوان مرا دریاب ÷ مرا دریاب ای عم کبارم ÷ همین دم در رهت جان
میسپارم ÷ بخاک و خون فتادم ای نوجوان ÷ بیا بنشین سرم را گیر در دامان ÷ نباشد دیگر ای عم صبر و تابم ÷ ز دم این دم بیرزد جواب دم
بیا تا بینمت یکبار دیگر ÷ بیا بنگر مرا صد پاره پیکر ÷ حضرت سید الشهدا چون صدای ناله قاسم را شنید اسب برانگیخت و تیغ حواله
قاتل قاسم کرد و انظالم دست خود را سپر کرد و حضرت دست آن ملعون را از آرنج انداخت آن لعین فریاد کرد سپاه دورش جمع شدند که او را از
دست امام مظلوم خلاص کنند آتش حرب مشتعل شد بنحویکه قاسم پایمال سم ستوران شد و آن قاتل کشته شد چون مظلوم کربلا بر
کشته قاسم رسید دید افتاده و پا بر زمین میساید و نزدیک است روحش پرواز کند حضرت چون احوال از او دید بزبان حال
فرمود ÷ چو دیدمش در میان خاک و خونت ÷ بگفت ای جان من حال تو چونست ÷ که ای کشته از زار حزینم ÷ دو چشم و بین جمال
اخرینم ÷ فراقت هست بر من سخت دشوار ÷ نظر کن بین دو چشم گشته خونبار ÷ بکن با عم زارت گفتگوئی ÷ بکن از نو محبت
جستجوئی ÷ بیای کربلا و دار بین که ناشراف گر از او خواهر زینب جوئی ÷ پس آن شهزاده والاتبار مرغ روحش بشاخسار طوبی
پرواز کرد حضرت سید الشهدا سینه او را بر سینه خود گذاشت و او را برداشت در حالیکه پاهای او بر زمین کشیده میشد
و او را در میان سایر کشتگان گذاشت ÷ در بیان فتح مکه است شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند
که فتح مکه در ماه مبارک رمضان سال هشتم از هجرت رسول خدا از مکه واقع شد و اکثر گفته اند که در روز سیزدهم ماه
بود و بعضی بیستم گفته اند و سبب فتح مکه این شد که چون در سال غزوه حدیبیه حضرت رسول با قریش صلح کرد و قبیله خزاعه در
امان حضرت رسول داخل شدند و قبیله کنانه در امان قریش داخل شدند چون دو سال از آن پیمان گذشت ملعونی از
قبیله کنانه نشسته بود و هجو حضرت رسول را میخواند مردی از قبیله خزاعه او را منع کرد و گفت ترا چه نسبت که چنین
چیزی بخوانی اگر بار دیگر بشنوم که چنین چیزی میخوانی دهنت را میشکنم آن ملعون کنانی ممتنع نشد و بار دیگر خواند خزاعی
مشتی بر دهن او زد و هر یک از قبیله خود را طلبیدند و چون خزاعه بیشتر بودند انصار از ذنه تا داخل حرم کردند

و بسیاری از ایشان را کشتند و قریش قبیله کنانه را بچهار پایان و اسلحه مدد کردند پس عمرو بن سالم خزاعی سوار شد و بخدمت حضرت
آمد و واقعه را عرض کرد و شعری چند در این باب انشا کرد و در ضمن آن ابیات از آنحضرت طلب نصرت نمود پس حضرت فرمود که
بس است ای عمرو پس برخاست و بخانه میمونه رفت و آبی طلبید و غسل کرد و در اثنای غسل میفرمود که یاری کرده نشوم اگر یاری نکنم بنی
کعب را چون بیرون آمد و عازم برفتن شد بسوی مکه و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ابو سفیان ملعون در شام بود
چون خبر باو رسید که قریش با خزاعه قتال کرده و عهد حضرت را شکستند بتعجیل بمدینه رفت و بخدمت رسول خدا رسید و گفت یا محمد
حفظ کن خون قوم خود را و امان ده در میان قریش و مدت پیمان خود را زیاده گردان حضرت فرمود که آیا مکری کرده اید
با من ای ابو سفیان ملعون گفت نه یا رسول الله حضرت فرمود اگر شما مکر نکرده اید و پیمان را نشکسته اید منهم بر پیمان خود هستم پس
آن ملعون بنزد ابوبکر رفت و گفت تو امان ده قریش را گفت وای بر تو کی میتوانم بر حضرت رسول امان بدهم آن ملعون بنزد عمر
ملعون رفت و از او طلب امان نمود او هم مثل جواب ابوبکر گفت چون از او هم مایوس شد بنزد ام حبیبه دختر خود رفت که در خانه
حضرت رسول بود و خواست که بر روی فرش بنشیند ام حبیبه فرش را برچید و نگذاشت که پدر ملعونش بران بنشیند ابو سفیان
گفت ای دختر این فرش را از من مضایقه میکنی که بر روی آن بنشینم گفت بلی این فرشیست که حضرت رسول بر روی آن نشسته است
هرگز نخواهم گذاشت که تو بران بنشینی و حال آنکه تو مشرکی و نجس آن ملعون از آنجا بیرون رفت و بدر حجره طاهره زهرا رفت
و گفت ای دختر سید عرب قریش را امان ده و مدت پیمان را زیاد گردان تا گرامیترین برگزیده های زنان باشی حضرت فاطمه
فرمود هر کرا که رسول خدا امان دهد بعد من امان میدهم آن ملعون گفت امام حسن و امام حسین را رخصت ده که قریش را امان
دهند جناب فاطمه فرمود ایشان نیز بی رخصت جد خود امان نمیدهند پس آن ملعون بیرون رفت و بخدمت حضرت امیر المؤمنین
آمد و گفت خویشی تو از همه قوم بمن نزدیکتر است همه ابوابها بر من بسته شده است و در کار خود حیران مانده ام بر من مصلحتی ببین و چاره
بر من بساز حضرت فرمود که تو بزرگ قریشی برو در مسجد بایست و بگو من امان دادم میان قریش و سوار شو و برو تا بجای
قوم خود ملحق شوی ابو سفیان گفت اگر چنین کنم نفعی بمن خواهد بخشید حضرت فرمود که نمیدانم نفع خواهد بخشید اما چاره دیگر برای
تو نمیدانم پس بر در مسجد حضرت رسول رفت و فریاد کرد که امان و پیمان قرار دادم میان قریش و بر شتر خود سوار شده بمکه رفت
قریش از او پرسیدند چکردی گفت رفتم و با محمد سخن گفتم و او جواب من نگفت و نزد ابوبکر و عمر رفتم و از ایشان چیزی نیافتم بنزد
فاطمه رفتم از او هم چیزی نشنیدم که مرا فایده دهد بنزد علی رفتم و او برای من چیزی مصلحت دید منهم بجا آوردم برگشتم قریش گفتند
وای بر تو علی ترا استهزا کرده است تو خود امان میدهی قریش را و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و شیخ مفید و دیگران باسانید معتمده

روایت

روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعه مسلمان شده بود و بسوی مدینه هجرت کرده بود و عیالش در مکه بودند و چون قریش از رفتن
رسول خدا بمکه خائف بودند بنزد عیال حاطب رفتند و گفتند نامه بحاطب بنویسید و از او سوال کنید که آیا اراده مکه دارد
یا نه چون نامه بحاطب رسید در جواب نوشت که حضرت اراده مکه دارد و نامه را بزنی داد که او را صفیه میگفتند و بروایت دیگر
نامه را بساره آزاد کرده ابو لهب داد و آن زن در میان گیسوی خود پنهان کرد و متوجه مکه شد و چون رسول خدا دعا کرده
بود که خداوندا جاسوسان قریش را از ما باز دار تا داخل بلاد ایشان شویم بی خبر ایشان پس جبرئیل نازل شد و این خبر نامه
نوشتن حاطب بحضرت رسانید آنجناب امیر المؤمنین و زبیر را از پی آن زن فرستاد و چون باو رسیدند نامه را از او طلبیدند
آن زن گریست و سوگند یاد کرد که با من نامه نیست و هرچند تفتیش کردند نامه را نیافتند زبیر گفت یا علی این زن سوگند یاد
میکند که نامه ندارد و پس بیا تا برگردیم و از برای رسول خدا خبر بریم حضرت فرمود رسول خدا خبر داده است که نامه با او
است و رسول خدا بر جبرئیل دروغ نبسته است و جبرئیل هم بر خدا دروغ نبسته است پس شمشیر را کشید و بر آن زن حمله کرد
و فرمود اگر نامه را ندهی سرت را جدا میکنم آن زن گفت دور شوید از من تا نامه را بیرون آورم ایشان کمی دور رفتند پس
مقنعه خود را گشود و نامه را از میان گیسوی خود بیرون آورد و پس حضرت نامه را گرفت و بنزد رسول خدا آورد حضرت فرمود
من از خدا سوال کردم که خبرهای ما را از قریش پنهان دارد و مردی از شما خبرهای ما را بمکه نوشته است پس هر که نوشته است برخیزد
و اگر نه وحی خدا او را رسوا میکند هیچکس برنخاست حضرت بار دیگر این سخن را اعاده نمود این مرتبه حاطب برخاست
و مانند شاخ خرما در روز باد میلرزید و گفت یا رسول الله صاحب نامه منم و منافق نشده ام و شکی در پیغمبری تو نکرده ام
حضرت فرمود پس چرا چنین کردی گفت یا رسول الله چون اهل من در مکه بودند و من در اینجا قبیله و عشیره نداشتم ترسیدم
لشکر اسلام بر اهل مکه غالب شوند و عیال مرا هلاک کنند خواستم احسانی بایشان کرده باشم که عیال مرا نرسانند و این خطا
برای شکی در دین نکردم پس عمر که از منافقان بود برخاست و گفت یا رسول الله رخصت ده تا این منافق را بکشم حضرت
فرمود او از اهل بدر است و شاید توبه کند و خدا او را بیامرزد و او را از مسجد بیرون کنید پس مردم بر پشتش میزدند و
او را از مسجد بیرون میکردند و او از روی امید و اری بحضرت رسول نظر میکرد که شاید او را ببخشد پس حضرت
فرمود که او را برگردانید و توبه او را قبول کرد و از برای او استغفار نمود و فرمود که دیگر چنین کاری مکن پس حق تعالی
این آیات را فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة تا آخر آیات
بی ای شیعیان شنیدن این بزرگواران گذشت و عفو بود که فاطمه رسید حکایت حر بن یزید ریاحی که بعد از آنکه سر راه بر حضرت امام حسین

کرفت و دل اهل بیت آنحضرت را ترسانید چون حضرت بزمین کربلا قرار کرفت و بنای قتال شد از لشکرگاه پسر سعد اسب تاخت
بسوی لشکرگاه مظلوم کربلا و چون نزدیک آنحضرت رسید پیاده شد و دست بر سر نهاد و رکاب بهشت انتساب آن بزرگوار را
بوسید و صورت خود را بسم مرکب آن بزرگوار که بست و کفت یا بن رسول الله التوبه التوبه منم که ابتدا سر راه بر تو کرفتم
و نکذاشتم برکردی و دلهای اهل بیت ترا ترسانیدم و بزبان حال این کلمات را میکفت ÷ شوم فدای تو ای برکزیده داور ÷
سرور سینه و فرزند سید کونین ÷ رسیده ام بر تو بجناب التوبه ÷ فدای خاک درت بجناب التوبه ÷ ز من کذر که بسی هستم
از تو شرمنده ÷ بود کذشت ز افتاده جرم از بنده ÷ بلا ببر ساری خود این زمان کنم اقرار ÷ ز روسیاهی خود من نمیکنم انکار ÷
دل ترا و عیال تو بیشتر آزردم ÷ هزار درد و دریغ و درد چرا پیش از این نمیمردم ÷ یقین حرم تو هستند از صغار و کبار ÷ از این ظلام
کنه کار جکونه بیزار ÷ خصوص زینب خسته کشته ستم دیده ÷ که هست بیشتر از سایر از من آزرده ÷ شوم فدای تو ای شاه عذر من از خواه ÷
ز اهل بیت طلب کن برای عفو کناه ÷ شوم فدای تو این عقده از دلم بردار ÷ بسینه من بیچاره دست در ده کذار ÷ حضرت که
سوار بود دست مبارک خود را بر سر و روی حر مالید و فرمود من توبه ترا قبول کردم و ترا بکل بخشودم حر عرض کرد یا بن رسول الله دیشب
پدرم را در خواب دیدم که بنزد من آمد و کفت ای فرزند در این چند روز بکجا رفته بودی کفتم رفته بودم که سر راه بر امام حسین
بکیرم پدرم فریاد کشید که و اویلا ترا با سبط رسول الله چکار است اکر میخواهی در عذاب جهنم مخلد باشی با او جنگ کن و اکر میخواهی در قیامت
جد وی شفیع تو در بهشت همسایه پیغمبر باشی یاری کن او را و با دشمن او جنگ کن مصعب برادر حر چون دید که برادرش آخرت را
بر دنیا اختیار کرد اسب برانگیخت و بنزد حر آمد و کفت ای برادر در خفیه راه می شدی منهم توبه کردم و بخدمت امام حسین آمدم
تا مرد و بشفاعت پیغمبر داخل بهشت شوم حر برادر خود را نزد حضرت آورد و آنجناب با او هم ملاطفت فرمود پس حر عرض
کرد یا بن رسول الله مرا اجازت ده تا بحرب کوفیان بروم و جان خود را فدای تو کنم حضرت فرمود ای حر تو مهمان منی صبر کن
تا دیگران بروند و بزبان حال این سخن را فرمود ÷ ای تشنه لب بحرم تو رسیده مهمانم ÷ کذار تا که رود دیگری زیارانم ÷ ای تشنه که تو
امروز تازه مهمانی ÷ خوشا بحال تو ای حر که تو مسلمانی ÷ هنوز سیر ندیدم ترا من مضطر ÷ چگونه رخصت جنگت دهم بجای اینک ÷ هنوز با تو
نکفتم من حرفی رازی ÷ زکشته کشتنت اکنون چنان شوم راضی ÷ حر عرض کرد ای فرزند رسول خدا اول کسیکه سر راه بر تو کرفت من
بودم و میخواهم اول کسیکه در راه تو کشته شود من باشم و مبالغه بسیار نمود حضرت او را اجازت داد و حر خوشحال شده روی
بمیدان نهاد و چون در مقابل لشکر ایستاد کفت ای اهل کوفه مادرهای شما بعزای شما بنشینند فرزند رسول را بنزد خود طلبیده
و اکنون تیغ بروی او میکشید و آب را بروی او بسته اید که خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد عمر سعد چون دید

و حو

امداد حر و برادرش در خدمت آنجناب در مقام عذر خواهی

بمیدان آمده ملعونی که او را صفوان می کفتند و بسیار شجاع بود طلبید و کفت برو و حر را نصیحت کن و از یاری امام حسین برکردان
اکر قبول نمیکند او را بکش صفوان ملعون در برابر حر آمد و کفت ای حر از عقل تو بعید است که دست از یزید برداری و با امام حسین
آوری حر کفت وای بر تو ای غافل یزید مردیست فاسق و فاجر و امام حسین فرزند رسول خداست بکدام روایت که کسی دست از این
بزرکوار بردارد و در دنیا باولاد زنا آورد و تو ملعونهم این معنی را فهمیده ولیکن حب دنیا دیدهٔ بصیرت ترا کور کرده پس قتال
در میان ایشان واقع شد صفوان نیزهٔ حواله سینهٔ حر کرد حر نیزه بر نیزهٔ او افکند و نیزه اش را پاره پاره ساخت و خواست او
یاد نموده بسنان نیزه او را از صدر زین در ربود و بر سر دست آورد و او را بلند کرد بنحویکه هر دو لشکر دیدند و چنان بر زمینش
زد که استخوانهایش درهم شکست و بجهنم واصل شد آن ملعون سه برادر داشت بیکبار بر حر حمله کردند آن سعادتمند هر سه را بر اثر برادر ایشان
ملحق کرد پس روی بجانب امام مظلوم کرد و عرض کرد یا بن رسول الله آیا از من راضی شدی ÷ شوم فدای تو آیا ز من رضا شده ÷
ز من بکو که خوشنود از فا شده ÷ غبار خاطرت از من زدوده شد یا نه ÷ غلام کم شده ات رهنموده شد یا نه ÷ سرم فدای رحمت از کرم
الا و فا بکن کلام ÷ رها کن از قفص غم ز مهر مرغ دلم ÷ حضرت فرمود نعم انت حر کما سمتک امک یعنی بلی از تو راضی شدم و تو آزادی
همچنانکه مادرت ترا حر نامیده ÷ چنانکه من ز تو راضی شدم خدا بشود ÷ شفیع هم تو در حشر مصطفی بشود ÷ خوشا بحال تو ای حر که از شهیدانی
ز یاوران من مبتلای حیرانی ÷ چو از وفا سر خود را براه من دادی ÷ یقین که در صف محشر ز دوزخ آزادی ÷ فتم چو پیکر زارت
براه من بزمین ÷ روی بجنت فردوس نزد حور العین ÷ حر از این بشارت بر لشکر شقاوت اثر حمله کرد و بیک حمله چهل نفر
از آن کافران را بنیران فرستاد و بهر طرف که رو میکرد از کشته پشته میساخت آن کافران اسبش را پی کردند حر باز پیاده
جنگ میکرد و میزد و میکشت چون سید الشهدا او را پیاده دید یکی از اصحاب را فرمود تا اسب او را رسانید حر سوار شد و بر جماعتی که
بر کرد وی بودند حمله کرد و جمعی از آن کافران را بقتل رسانید و اراده کرد که بجانب امام حسین برود ناکاه ندائی کردکه ای تشنه لب
ای حر بکجا میروی حوریان بهشت منتظر قدوم تو اند حر که این بشارت شنید از دور امام مظلوم را ندا کرد که یا بن رسول الله
بنزد جدت میروم اکر پیغامی داری بکو حضرت کریان شد و فرمود خوش باش که منهم از عقب میایم حر خوش از یاران امام مظلوم
بلند شد پس حر خود را بقلب لشکر زد و بسیاری را بکشت شمر لعین بانک بر سپاه زد که دورش را بکیرید سپاه از جا جنبیده
و دور آن عاقبت بخیر را کرفتند و زخم بسیار براو زدند تا آخر ملعونی نیزهٔ بر سینه اش زد که سینه اش شکافته شد و چون
از آن عالم کی دید حر از اسب افتاد و فریاد برآورد که یا بن رسول الله ادرکنی حضرت مرکب برانگیخت و بر قلب لشکر این
سعد زد و ایشان را متفرق ساخت و حر را از میان ایشان در ربود و بنزد اصحاب آورد و هنوز رمقی از او باقی

شهادت حر

بود و خون از رکهایش میریخت حضرت سر ویرا در کنار کرفت و باستین مبارک غبار از رخسار وی پاک میکرد و این ابیات را
فرمود ÷ لنعم الحر حر آل رباح ÷ صبور عند مختلف الرماح ÷ یعنی نیکو آزادیست حر ریاحی و صبور بود در وقتیکه نیزه ها بحرکت
و در جنبش و حرکت بود ÷ و نعم الحر اذ نادی حسینا ÷ فجاد بنفسه عند الصباح ÷ خوشا بحال حر که سید الشهدا او را ندا کرد و بنزد
او آمد و جان خود را فدا نمود ÷ فیارب اضفه الی جنان ÷ و زوجه من الحور الملاح ÷ الهی او را داخل بهشت کن و حور
العین را با او تزویج کن پس حر دیده باز کرد و سر خود را در کنار مظلوم کربلا دید تبسم کرد و کفت یا بن رسول الله آیا از من
راضی شدی حضرت فرمود بلی من از تو راضیم خدا از تو راضی باشد بعد از آن آن سعادتمند جان بجان آفرین تسلیم نمود
مصعب برادرش چون برادر خود را کشته دید از حضرت اذن جهاد خواست و بمیدان رفته کشته شد و حر را پسری بود علی نام
که در میان لشکر مخالف بود چون پدر خود را کشته دید خود را بامام حسین رسانید و رکاب آنحضرت را بوسید بعد از آن بسر
نعش پدر آمد و روی خود را بر روی پدر مالید و زار زار کریست و بزبان حال میکفت ÷ پدر مرا ز چه تنها کذاشتی
رفتی ÷ مرا بهمره خود بر نداشتی رفتی ÷ نمودهٔ ز چه ام مبتلا بهجرانت ÷ فدای جسم کونن فرقت شود جانم ÷ ببین بماتم تو من
چکونه کریانم ÷ بران سرم که بیایم همین زمان برت ÷ مکن شتاب که از پی بیایدت پسرت ÷ حضرت امام حسین فرمود این طفل
کیست آن طفل برخواست و بخدمت حضرت آمده زمین ادب بوسید و عرض کرد من پسر حرم استدعا دارم که مرا اجازت
دهی تا جان خود را فدای تو کنم و بپدر خود ملحق شوم حضرت فرمود تو یادکار پدرت هستی و هنوز طفلی و با وجود این مهمان
من آن شیر بچه عرض کرد یا بن رسول الله جان دادن در راه تو بهتر از زنده کانی دنیاست پس اینقدر مبالغه نمود تا اذن
کرفت و بمیدان جهاد کرد تا کشته شد ÷ از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون حضرت رسول بجهت فتح روانه مکه شد
مردم روزه داشتند چون به بکراع الغمیم رسیدند حضرت امر فرمود مردم را که روزهای خود را افطار نمایند و خود افطار فرمود
پس بعضی افطار کردند و بعضی افطار نکردند آنها که افطار نکردند حضرت آنها را عاصی نامید پس ایشان و اولاد ایشان
همیشه عاصیند تا روز قیامت و فرمود که ما میشناسیم فرزندان ایشان را پس رفتند بمنزلی رسیدند و نزدیک بده
هزار نفر در خدمت حضرت بودند و چهار صد اسب سوار در خدمت آنحضرت بودند و حق تعالی خبر ایشان را از قریش
مخفی داشت و مطلع نشدند که حضرت بجانب ایشان میرود و در آن شب ابوسفیان و بدیل بن ورقا با یک نفر دیگر از
مکه بیرون آمدند که تفحص خبری بکنند و عباس پیشتر با ابوسفیان بن الحارث و عبد الله بن امیه باستقبال حضرت
بیرون رفته بودند و در ثنیه العقاب بحضرت رسیدند و آنجناب در خیمه خود تشریف داشتند و در آن روز نشر کرده

پاسبانان

ملحق شدن پسر حر [illegible] [illegible]

پاسبانان حضرت زیاد و بنی امیه بود چون زیاد ایشان را دید عباس را رخصت داد که بخدمت حضرت برود و ایشان را بر آنحضرت
پس عباس بخدمت حضرت آمد و سلام کرد و کفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک پسر عمت و پسر عمات توبه کننده بنزد تو
آمده اند حضرت فرمود مرا بایشان احتیاجی نیست پسر عم هتک حرمت من کرد و پسر عمه ام آنست که در مکه میکفت که ایمان
نیاورم از برای تو تا بیرون آوری از برای ما از زمین چشمه یا از طلا خانه داشته باشی یا آسمان بالا روی چون عباس رفت
ام سلمه در حق ایشان شفاعت کرد و کفت پدر و مادرم فدای تو پسر عم تو تائب آمده است او محروم ترین مردم نباشد از جانب
تو و برادر من که پسر عمهٔ تست و مصاهرت با تو دارد او را محروم مکن و ابوسفیان بن حارث از بیرون صدا زد که از برای
ما چنان باش که یوسف در حق برادران کرد پس حضرت هر دو را طلبید و توبهٔ ایشان را قبول کرد پس عباس کفت که اکر
رسول خدا بقهر و غلبه داخل مکه شود بی امان همه قریش هلاک میشوند پس بر استر سفید حضرت رسول سوار شد و میکرد
که شاید هیزم کشی را ببیند و بفرستد که اهل مکه را خبر کند شاید سر کردهای ایشان بخدمت حضرت بیایند و امانی از برای
طوایف اهل مکه بکیرند و در این اندیشه بتعجیل میرفت ناکاه ابوسفیان بن حرب ملعون و بدیل بن ورقا و رفیق دیکر
ایشان را دید و شنید که ابوسفیان از بدیل میپرسید که این آتشهای بسیار از کیست بدیل کفت قبیلهٔ خزاعه اند ابوسفیان
کفت خزاعه از این کمترند که این آتشها از ایشان تواند بود شاید قبیلهٔ تیم باشند یا قبیلهٔ ربیعه پس عباس صدای ابوسفیان را
شناخت و او را صدا زد ابوسفیان کفت بیک تو کیستی کفت منم عباس ابوسفیان کفت پدر و مادرم فدای تو باد این
آتشها چیست کفت این رسول خداست با ده هزار نفر آمده است که داخل مکه شود ابوسفیان کفت چاره چیست عباس
کفت چاره آنست که تو بر پشت سر من سوار شوی تا از برای تو از پیغمبر امان بکیرم عباس میکوید من او را در پشت سر خود
سوار کردم و متوجه لشکر حضرت شدم و بهر آتشی که میرسیدم اهل آن مرا استقبال میکردند و میکفتند این عم رسول خداست
بکذارید تا برود تا آنکه بنزد خیمه عمر رسیدیم عمر ابوسفیان را شناخت و کفت ای دشمن خدا الحمد لله که بدست ما افتادی
و بجانب خیمه رسول خدا دوید و من نیز استر را راندم تا هر دو بیکبار بنزد خیمه رسیدیم و عمر مبادرت کرد تا داخل خیمه شد
و کفت یا رسول الله ابوسفیان را آورده اند بی عهد و پیمانی مرا رخصت بده تا کردنش را بزنم و آن ملعون همیشه در دشمنی
بود که اسیر و دست بسته را اکر میدید بدرق عمر نظر نامردیش بحرکت میامد و در جنگ کاه دشمن را اکر میدید بنامردی
پشت میکرد و میکریخت و هر کز نشده که در جنگ چنین جلادتی واشته باشد بلکه همیشه زبان حالش باین مقال کویا بود که
ببینید و بدست من بهلوانش بده خلاصه عباس کفت که من داخل شدم و نزدیک حضرت نشستم و کفتم پدر و مادرم فدای تو باد

که عمر بنده اولی لع درشادت بکیرو بنبل دست پهلوانش ده لع

این ابوسفیانست من او را امان داده‌ام حضرت فرمود او را بیاور پس داخل شد در نهایت مذلت و خواری و حضرت
حضرت ایستاد حضرت فرمود که آیا وقت آن نشده که گواهی دهی بر وحدانیت خدا و رسالت من ابوسفیان گفت پدر
و مادرم فدای تو باد چه بسیار حلیم و کریمی و صله کنندهٔ رحمی اگر بغیر از خداوند عالم خدائی میبود در روز بدر و احد نفعی
بما میرسید و اما در پیغمبری تو در نفس من هنوز شکی هست عباس گفت شهادت بگو و اگر نه بخدا سوگند که همین ساعت گردنت را
بزنند پس ابوسفیان بضرورت گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و صدایش میلرزید و زبانش
لکنت داشت پس بعباس گفت که اکنون لات و عزی را چکنیم عمر گفت غایط کن بر روی آنها ابوسفیان گفت اف بر تو
باد چه بسیار بیهوده گوئی ترا چکار است من با پسر عم خود سخن میگویم تو چرا خود را در میان میاندازی پس رسول خدا امر فرمود
که امشب او را در جای بسر ببر گفت نزد عباس حضرت بعباس فرمود که او را بگیر بر وقت صبح بیاور و بر روایت قطب
راوندی چون عباس او را گرفته برد آن ملعون از آمدن خود پشیمان شد و در خاطر خود گذرانید که کی کرده‌ام این
کردم خود را بدست بلا افکندم اگر بمکه میرفتم و قبائل عرب را جمع میکردم ممکن بود که او را شکست دهم رسول خدا از راه
اعجاز از خیال او خبر داد و گفت اگر چنین میکردی خدا ترا مخذول و سرنگون میکرد و خدا ما را بر تو یاری میداد پس چون صبح طالع شد
بلال اذان گفت ابوسفیان از عباس پرسید که این چه صداست عباس گفت این مؤذن حضرت است و مردم را برای نماز
خبر میکند برخیز و وضو بساز و بنماز حاضر شو پس عباس وضو را تعلیم او کرد و آن ملعون وضو ساخت و چون عباس
او را بخدمت حضرت آورد دید که حضرت وضو میسازد و مسلمانان دستهای خود را بزیر آب وضوی آنحضرت داشته‌اند
و هر قطره بدست هر کسی میافتد بروی خود میمالد ابوسفیان گفت که هرگز ندیده‌ام که پادشاه عجم و روم را چنین تعظیم
کنند پس چون از نماز صبح فارغ شدند عباس او را بخدمت حضرت آورد و گفت یا رسول الله میخواهم مرا رخصت دهی
که بروم بسوی قوم خود و ایشان را بترسانم و بسوی خدا و رسولش دعوت کنم حضرت او را رخصت فرمود ابوسفیان بعباس گفت
بروم چه گویم که سالم شوند حضرت فرمود که هر که لا اله الا الله و محمد رسول الله بگوید و دست از جنگ باز دارد و هر که
نزد کعبه بنشیند و سلاح و حربه نزد او نبوده باشد ایمن است عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر را دوست میدارد
میخواهد او را بشرفی مخصوص گردانی حضرت فرمود هر که داخل خانهٔ ابوسفیان شود ایمن است و هر که در خانهٔ خود بنشیند
و در خانهٔ خود را ببندد ایمن است چون ابوسفیان روانه شد عباس عرض کرد یا رسول الله ابوسفیان مردیست که کارش
مکرست و مسلمانان را در اینجا پراکنده دید مبادا فریبی در خاطر داشته باشد حضرت فرمود برو و او را در دهنهٔ دره نگاه

دار

دار تا لشکرهای خدا بر او بگذرند و همه را ببیند چون عباس با او رسید ابوسفیان گفت ای بنی هاشم آیا با من مکر کردید
عباس گفت بر تو معلوم خواهد شد که مکر کار ما نیست و لیکن ساعتی باش تا لشکرهای خدا را مشاهده کنی چون خالد بن ولید
پیدا شد با سپاه بسیار از مسلمانان ابوسفیان گفت این رسول خداست که میآید عباس گفت این خالد است که چرخچی
لشکرست پس زبیر پیدا شد با قبیلهٔ جهینه و اشجع ابوسفیان گفت این محمد است گفت نه این زبیر است پس هر فوج
از لشکر که پیدا میشدند او میگفت این محمد است و عباس میگفت نه تا آنکه علم حضرت نمایان شد در دست سعد بن عباده
انصاری با انبوه اعیان مهاجران و وجوه انصار همراه بودند که همه در میان آهن غوطه خورده بودند و بغیر از
دیدهای ایشان چیزی پیدا نبود و ابوسفیان گفت اینها کیستند عباس گفت اینها اعیان مهاجران و انصارند که در خدمت
رسول خدا میآیند ابوسفیان گفت پسر برادر تو پادشاهی عظیم بهم رسانیده است عباس گفت این پادشاهی نیست بلکه
پیغمبریست ابوسفیان از ترس لقمه تلقی کرد پس چون سعد بن عباده که علم دار بود رسید نزدیک ابوسفیان گفت ای ابو
حنظله امروز روز جنگ است و امروز روزیست که حرمتها بر خواهند شد ای قبیلهٔ اوس و خزرج امروز طلب خون خواهیم
کرد ابوسفیان چون این سخنان را از سعد شنید دست عباس را رها کرده بخدمت رسول خدا شتافت و خود را باستان
آنحضرت رسید و رکاب بهجت انتساب آن رسول رب الارباب را بوسید و آنچه سعد گفته بود از برای حضرت نقل کرد
حضرت فرمود این چیزها واقع نمیشود و با میرالمؤمنین فرمود که برو و علم را از سعد بگیر و مدارا داخل مکه شو امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه رفت و علم را از سعد گرفت و با فتح و فیروزی داخل مکه شدند ای شیعیان دانستید که رسول خدا با چه شکوه داخل
مکه شد و بینی قریش را بر خاک مالید اما بخاطر بیاورید اولاد آن حضرت آن بزرگوار را با چه خواری وارد کوفه کردند مسلم گچ کار
روزی من با ابن زیاد در کوفه در دار الاماره مشغول گچ کاری بودم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که
نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را
داخل این شهر میکنند پرسیدم خروج کننده که بود گفت حسین بن علی من از ترس خادم سخنی نتوانستم گفت و چون بیرون رفت طپانچه
بر روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم پس دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسهٔ کوفه رسیدم دیدم مردم
ایستاده‌اند و انتظار میکشند که سرهای شهدا را بیاورند ناگاه دیدم نزدیک بچهل کجاوه و محمل پیدا شد و گفتند که حرم محترم سید الشهدا
در این محملهایند ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین را که بر شتر برهنه سوار است و غل در گردن دارد و خون از بدن مبارکش میریزد و میگریست
و از روی حزن و اندوه میفرمود * یا امة السوء لا سقیا لربعکم * یا امة لم تراع جدنا فینا * تسیرونا علی الاقتاب عاریة * کاننا لم نشید فیکم

حکایت مسلم گچ کار

دینا * تغیرای بدترین امتها خدا جزا دهد شما را که رعایت جد ما را در حق ما نکردید و در روز قیامت که ما و شما در نزد او حاضر شویم
چه جواب خواهید گفت ما را بر شتران برهنه سوار کرده‌اید و مثل اسیران ما را میبرید گویا هرگز ما بکار دین شما مدد نکرده‌ایم و ما را ناسزا
میگوئید و دستها بهم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا سید انبیا جد من است در این حال صدای شیون
برخاست ناگاه دیدم سرهای شهیدان را که بر نیزه‌ها کرده‌اند پیدا شد و در میان آنها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا شبیه
ترین خلق برسول خدا و مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب از لحیهٔ مبارکش ظاهر بود * دیدم بلند گشته بهر نیزه سری * کز دیده جلوه
رخ نگاه انوری * دیدم در آن میانه سری را چو آفتاب * کز دیده جلوه کرده ز خون رنگین خضاب * دیدم شبیه‌ترین خلائق بمصطفی
دانستم آنکه آن سر فرزند حضرت است * از هر طرف که بود سر اکبرش روان * بود آن نظر بصورت پرخون آن جوان * با آنکه خرقه بود در جوشش
زخون سر * میکرد هر زمان بسر اکبرش نظر * کای نور دیده از پدر خود مشو جدا * از هر طرف که میروم تو هم بیا * ز روی بیا و رحم بکن
بر من فکار * تنگ از این قدر بود دلم انتظار * از بسکه گشت حلق من تشنه بر سنان * مجروح شد گلویم و خون شد از او روان *
ای نور دیده اگر ز آرام بیا برم * مگذار در فراق از این بیش دیگرم * بنگر بکودکان یتیم که هر زمان * بر میکشند از دل پر درد
خود فغان * تعجیل کن که زود روم از قفای آن * ترسم کشند قوم ستمگر قفای آن * تعجیل کن روم سوی اهل بیت نبی * گردیم
با جمع اسیران اشکبار * ترسم شود هلاک زخواهر زاده و خواهرم * پرسد ز بس چه شد سر پاک برادرم * باید روم او را
بنزدیک محملش * شاید زغم خلاص شود دیگر دلش * مسلم میگوید در آن اثنا دیدم آن سر مقدس را نزدیک محمل زینب آوردند
همینکه چشم آن مظلومه بر سر برادر افتاد و چنان سر خود را بر چوب محمل زد که خون از فرقش بر زمین ریخت و فریاد برآورد که
اخی یا هلالا غاب بعد کماله * ومن فقده اضحی نهاری کلیلة * ای برادر جان ای ماه فلک امامت از جفای تیره روزان
غروب کردی و منخسف گردیدی و از نظر من غایب شدی و از غایب شدن تو روز من مانند شب است * اخی یا اخی ارو سکینة
نظرة * تسکنها یا عزی و میت * ای برادر جان سکینه را از حالات تو شربه و زمانی او را در برگیر و دل او را خوشنود
کن ای برادر جان ای بهترین زندگان و مردگان * اخی یا اخی ای المصائب اشتکی * فراقک ام هتکی و ذلی و غربتی * ای برادر
جان نمیدانم از کدام غم بنالم و از کدام مصیبت شکایت کنم آیا از فراق تو بگریم و یا از ذلت و هتک حرمت و غریبی خود ناله کنم
ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاریا * ام النحر منحورا ببیض صقیلة * ای برادر جان آیا از برهنگی تو بنالم یا از حلقوم بریدهٔ تو بگریم
ام الجسم لم یدفن ام النحر دامیا * ام الراس مرفوعا بکعب الردینة * ای برادر جان آیا از این غم بنالم که جسم ترا دفن نکرده‌اند و یا گریه
کنم از حلقوم تو که خون از آن جاریست و یا نوحه و زاری کنم از برای سر تو که مثل ماه تابان بر نیزه بلند کرده‌اند * اخی لیت

هو الذبیح

کلمات جانسوز علیا جناب زینب خاتون ۴

هو الذبیح کان بحضرتی * و یا لیت هذا السهم کان بمهجتی * ای برادر جان کاش آن خنجری بر حنجر تو که تشنه بر گلوی من کشته
بودند و کاش آن تیر که بر روی باشرافت تو زده‌اند بر جگر من زده بودند * ای تشنه لب بسوی کعبه ای تشنه لب چگونه بجز تو خطا کنم
بشنو برادری که با تو گفتگو کنم * کشتی نهان ز خواهر زارت در این سفر * جانا بگو ترا بکجا جستجو کنم * ای غایب از نظر چه واماندهٔ
زما * سوی دیار شام چسان بی تو رو کنم * طفلت سکینه میطلبد باب خود ز من * بر گو بمن چگونه تسلی او کنم * ای برادر
جان اندکی صبر کن تا با تو رازی بگویم که دلم از غم پر است و هم صحبتی که دل خود را در نزد او خالی کنم * تامل کن ای جان برادر
که دارد گفتگو با تو خواهر * دلم پر شد ز درد ماتم تو * بگو جانا چه سازم از غم تو * نمانده بر من از داغت توانی * مرا با خود
بر گر بتوانی * ندارم بیش از این تاب فراقت * مرا کشته است درد اشتیاقت * بگذار بخوارس ببرندم جانب شام
دهندم اشقیا هر لحظه دشنام * بروی ناقهٔ عریانی سوارم * ببینم ای برادر جان چه خوارم * و چنانکه رسول خدا با لشکر
نصرت اثر وارد مکهٔ معظمه شدند حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا مسلمان شدند و ابوسفیان اسب تاخت و داخل مکه شد
و در آن وقت گرد لشکر حضرت از سر کوهها بلند شده بود و قریش از آمدن حضرت خبر نداشتند پس ابوسفیان از راه
پائین مکه داخل شد و بتاخت و قریش باستقبال او آمدند و گفتند چه خبر است و این غبار که از کوهها بلند شده است
چیست ابوسفیان گفت محمد است که با لشکر بیپایان میآید پس فریاد کرد که ای آل غالب بجاهای خود بگریزید و هر که داخل
خانهٔ من شود ایمن است در جوف هند ملعونه این خبر را شنید مردم را دفع میکرد و میگفت بروید بجنگ و این پیر
بیفرالوسفیان را بکشید خدا لعنت کند او را چه بد خبر آورنده بود ابوسفیان گفت وای بر تو من چنان دو لشکر دیدم
که بر دوش پادشاهان روم و پادشاهان عجم و سایر سلاطین هم مسلمان خواهند شد ساکت شو که خطاب شده است و
بلیه نزدیک شده است و رسول خدا اصحاب فرمود مسلمانان را که نکشند در مکه کسی را مگر کسیکه با ایشان اراده
قتال داشته باشد بغیر از چند نفر که آزار حضرت بسیار میکردند مانند مقیس بن صبابه و عبدالله بن خطل و دو زن
مغنیه که غنا بهجو آنحضرت میکردند و فرمود که ایشان را بکشید هرچند بر پرده‌های حرم آویخته باشند پس سعید بن حریث
و عمار یاسر عبدالله بن خطل را دیدند که پردهٔ کعبه را چسبیده است هر دو سبقت کردند بکشتن آن ملعون تا آخر سعادت
کشتن او نصیب سعید شد و مقیس بن صبابه را در بازار کشتند و حضرت امیرالمؤمنین یکی از آن دو زن را بقتل
رسانید و دیگری گریخت و حویرث بن نقیل بن کعب را نیز آنحضرت بقتل رسانید و خبر رسید بحضرت امیر که ام هانی خواهر
آنحضرت دو کس از بنی مخزوم را امان داده است که حارث بن هشام و قیس بن سائب در میان ایشانند پس حضرت

اشعار جانسوز

زره و خود پوشید و بدر خانه ام هانی رفت و ندا کرد که هر که را پناه داده اید بیرون کنید و ایشان از صدای حضرت بر خود
لرزیدند پس ام هانی بیرون آمد و حضرت را در میان اسلحه او نشناخت و گفت ای بنده خدا منم ام هانی دختر عم رسول خدا
و خواهر امیر المؤمنین از خانه من باز گرد باز حضرت فرمود ایشان را بیرون کنید بخدا سوگند که شکایت ترا بحضرت رسول
خواهم کرد امیر المؤمنین خود را از سر خود برداشت تا جبین انورش نمایان شد و ام هانی او را شناخت پیش دوید
و آنحضرت را در بر گرفت و گفت فدای تو شوم سوگند یاد کردم که ترا شکایت کنم حضرت فرمود برو و شکایت را بکن
تا حنث قسم خود نکرده باشی رسول خدا در بالای وادی ایستاده پس ام هانی بخدمت حضرت رسول آمد در وقتیکه
خیمه برای آنحضرت بر پا کرده بودند و غسل میکرد و حضرت فاطمه در خدمت آنحضرت بود چون حضرت صدای ام هانی را
شنید او را شناخت و فرمود مرحبا خوش آمدی ام هانی گفت پدر و مادرم فدای تو باد چها دیدم امروز از علی حضرت فرمود
امان دادم هر که را که تو امان داده حضرت فاطمه فرمود ای ام هانی آمده شکایت علی را بکنی که چرا دشمنان خدا و رسول را
ترسانیده ام هانی گفت فدای تو شوم تقصیر مرا ببخش پس حضرت فرمود که خدا سعی علی را جزای نیک دهد که در راه خدا ارعاب
ایشان میکند و شیخ طوسی بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول در روز فتح مکه داخل مکه
شد پرسید که کلید حرم نزد کیست گفتند نزد مادر شیبه است پس حضرت شیبه را طلبید و گفت برو و بمادر خود بگو کلید را از برای
ما بفرستد چون شیبه پیغام را بمادرش رسانید او گفت بمحمد بگو مردان ما را کشتی اکنون میخواهی که کلید کعبه را که مکرمت و
عزت ما است از ما بگیری چون پیغام مادرش بآنحضرت رسانید حضرت فرمود برو و باو بگو کلید را بفرستد والا حکم بقتل او کنم
پس کلید را بشیبه داد و بخدمت حضرت فرستاد حضرت کلید را گرفت و فرمود که مرا بطلبید چون آن بد گوهر حاضر
شد حضرت فرمود تو تکذیب من میکردی و خواب مرا دروغ میپنداشتی این است تاویل خواب من پس حضرت در کعبه را
گشود و کلید را پنهان و این سنت شد تا حال که هر وقت در کعبه را بگشایند کلید را پنهان کنند و شیخ مفید و قطب راوندی و
شیخ طبرسی از حضرت صادق روایت کرده اند که در مسجد الحرام سیصد و شصت بت گذاشته بود و بسرب اینها را بر یکدیگر
دوخته بودند پس حضرت در روز فتح مکه مشتی از سنگ ریزه برداشت و بر روی اینها ریخت و فرمود جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا پس باعجاز آنحضرت همه بتها بر رو درافتادند پس حکم فرمود که آنها را از مسجد بیرون بردند
و شکستند بعد از آنکه حضرت در کعبه را گشود و کلید را پنهان کرد شیبه را طلبید و کلید را در میان ردای او گذاشت
و گفت بر مادر خود بده که باز کلید با شما باشد و تا حال کلید دار کعبه با اولاد شیبه است و حضرت [illegible] علیه السلام

بتها علی

ان کلید را

ان کلید را از ایشان خواهد گرفت و دستهای ایشان را خواهد برید و بر کعبه خواهد آویخت و ندا خواهد کرد که اینها
دزدان کعبه اند و بروایت صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت در روز فتح مکه خطبه خواند و در آن خطبه فرمود
ایها الناس حاضران بغائبان برسانند که بدرستیکه حق تعالی از شما برطرف کرد نخوت جاهلیت را و تفاخر کردن بپدران و
خویشان را بدرستیکه همه از آدم بهم رسیده اید و آدم از گل مخلوق شده است و بهترین از محرمات الهی پرهیزکارترست او نزد
خدا گرامی ترست و هر که اطاعت خدا بیشتر میکند بهترست بدرستیکه عرب بودن به نسب پدران نیست و لیکن بزبانی گویا و دینی حق
میباشد پس کسیکه عمل او کوتاهی کند حسب و نسب او بیاری او نخواهد رسید بدرستیکه هر خونی که در جاهلیت شده باشد و هر تهمت و کینه که
پیش از این بوده همه در زیر پای منست تا روز قیامت یعنی همه را باطل و هدر کردم مگر خدمت کعبه و سقایت حاجیان
از زمزم که اینها را بصاحبانش وامیگذارم و بروایت دیگر پس با اهل مکه خطاب فرمود که بد یاران و همسایگان بودید
شما برای پیغمبر خود مرا بدروغ نسبت دادید و دور کردید و از مکه بیرون کردید و باین هم راضی نشدید تا آنکه بسوی بلاد
من آمدید و با من جنگ کردید بروید که شما را آزاد کردم پس ایشان بیرون آمدند بنحوی که گویا از قبر زنده شده اند و مسلمان
شدند ای شیعیان دانسته که چون رسول خدا بقهر و غلبه وارد مکه شد بقریش فرمود که من شما را آزاد کردم و از تقصیر شما گذشتم با وجود
آنکه چه آزارها از ایشان بآنحضرت رسیده بود و آنجناب با بوسفیان ملعون فرمود که هر که داخل خانه تو شود در امان است اما پسر زاده
آن ملعون که یزید پلید باشد چگونه در پی تلافی برآمد و یاران ملعون بعد از قتل سید جوانان اهل بهشت و یاران آنحضرت لشکر کوفه
و شام بقهر و غلبه بحرم سرای آنحضرت ریختند و دست بغارت گشودند اهل بیت در خیمه بیمار کربلا پناه برده بودند ظالمان در آن
خیمه را گشودند شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون لشکر ملاعین بخیمه حضرت امام زین العابدین درآمدند آنحضرت بر بستر بیماری
افتاده بود ⁂ نبودش تاب تا از جای خیزد ⁂ ز دست دشمنان یکسو گریزد ⁂ ز بیماری نه اش طاقت نه تابی ⁂ بجز نقش بدیده طفل خواب
چو شد مقتول گفتی باب کیارش ⁂ نگه با رحمت بر زخم فکارش ⁂ بدل میگفت ای بابا کجائی ⁂ چرا از اهل بیت خود جدائی ⁂ بیا بنگر اسیران کو
ز هجرانت چگونه در فغانیم ⁂ تو م کودکان در خوف و بیمند ⁂ بیا بنگر که طفلانت یتیمند ⁂ حمید بن مسلم میگوید شمر خواست که آن امام بیمار را
بقتل رساند من گفتم سبحان الله همه را بقتل رسانیدید و از برای کودک بیمار نمیگذرید ⁂ دهد چگونه دولت تاب ای سگ بعدازین خوابش
بکش یا چنین تب دارد ⁂ مگر نکرده ترا قتل باب او سیر ⁂ مزن بجان تب دار او زجفا تیر ⁂ برادران همه کشتی و باب و قتل پدر ⁂
بیا بر آن غم از نیل زار کرد ⁂ نمانده بهر اسیران بغیر او یاری ⁂ بکودکان بشود غیر او پرستاری ⁂ همین علیل برایشان ز خسته جگر
بود بر آن یتیمان بجای پدر ⁂ و چون عمر سعد لعین بخیمه آمد ندا کرد که کسی متعرض زنان نشود و علی بن الحسین را آزرده نسازند و آنچه از ایشان

آمدن شمر لعین در خیمه امام زین العابدین ع

جناب

[illegible]

برده اند پس دهند و بعد از آن قوم جفا پیشه آنچه برده بودند پس ندادند اما دیگر متعرض غارت نشدند و آتشها و آتش در خیمهای حرم زدند
مخدرات عصمت و طهارت و کودکان بی طاقت از ترس سوختن از خیمه بیرون دویدند طفلان کوچک همه با سر و پای برهنه رو به بیابان
نهادند ⁂ آن غم نصیبان ⁂ نالان و گریان ⁂ رفتند جمله سوی بیابان ⁂ از جور اعدا شد حشر برپا ⁂ بر خواست زان دشت ⁂ فریاد و افغان ⁂ گفتند
طفلان ⁂ با آه و افغان ⁂ با چشم گریان ⁂ ای قوم رحمی با این یتیمان ⁂ زار و فکاریم ⁂ بی غمگساریم ⁂ آزارتان کی بر این یتیمان ⁂ بیچاره غریب
حسرت نصیبیم ⁂ گرد یتیمی ما را ⁂ زار و پریشان ⁂ از سوی دیگر ⁂ صدپاره پیکر ⁂ افتاده در خون جسم شهیدان ⁂ از فاطمه دختر سید الشهدا
روایت کرده اند که فرمود من بعد از شهادت پدرم حیران و نالان بر در خیمه ایستاده بودم و بدن پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک
و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیا بعد از ایشان با ما چه خواهند کرد آیا ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند نمود ناگاه دیدم سواره
پیدا شد نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت میکردند و ایشان بیکس فریاد میکردند
که وا جداه و وا ابتاه و وا علیاه و وا قلة ناصراه و حسیناه آیا مسلمانی در میان شما نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان این جماعت
نیست که ما را پناه دهد من از مشاهده آن حال بر خود لرزیدم و دامهای خود را جستم که بایشان پناه برم ناگاه دیدم نظر آن لعین بر من
افتاد من گریختم ناگاه دیدم سنان نیزه اش بر کتف من آمد که بر رو در افتادم پس گوشهای مرا درید و گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سرم
کشید مرا گذاشت و خون بر چهره ام جاری شد من بیهوش افتادم و چون بهوش آمدم دیدم عمه ام زینب خاتون بر سر من نشسته و گریه میکند و
چشم مرا گشوده دید گفت برخیز تا برویم و ببینیم بر سایر دختران و برادران تو چه آمده ⁂ ز جا خیز ای یتیم زار حیران ⁂ مزن زینسان
بیشم آتش بر دل و جان ⁂ سر خود را از روی خاک بردار ⁂ دگر داغم بروی داغ مگذار ⁂ فراق باب تو برده ز کارم ⁂ ز جا خیز عم جان
طاقت ندارم ⁂ تو گشتی با پدر هم با برادر ⁂ بیا ریزیم بر سر خاک جهان ⁂ ز بعد این همه غم دستگیریم ⁂ بدست دشمنان خوار و اسیریم ⁂ ز طفلان دل افکارم
حزینست ⁂ از آن بیمار تب دارم حزینست ⁂ ز جا خیز ای یتیم زار گریان ⁂ رویم اندر سراغ آن یتیمان ⁂ من گفتم ای عمه جان جامه کو
از برای پیشت که خود را از نامحرمان بپوشم عمه فرمود منهم مثل توام ⁂ نگه چشم ای یتیم اشکبارم ⁂ ببین منهم سر و چادر ندارم ⁂ ز ظلم و
جور این قوم ستمگر ⁂ بنا شد بر سرم یک کهنه معجر ⁂ فاطمه میگوید پس من برخواستم و با عمه ام زینب خاتون بخیمه رفتیم دیدیم که همه اسباب را
بغارت برده بودند و دیدیم برادرم امام زین العابدین از بیماری و تشنگی برو در افتاده بود و بر احوال ما میگریست تمت
شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول چون فتح مکه کرد بعد از بیعت گرفتن از مردان در کوه صفا از زنان بیعت گرفت
و هند جگر خوار ملعونه نقاب بسته بود و در میان زنان نشسته بود و از حضرت خائف بود چون حضرت فرمود که با شما بیعت میکنم
که شرک نیاورید هند گفت از ما شرطها میگیری که از مردان نگرفتی چون حضرت فرمود که دزدی نکنید هند گفت ابوسفیان مرد

ممسکیست

ممسکیست و من از مال او چیزها برداشتم نمیدانم مرا حلال خواهد کرد یا نه ابوسفیان گفت هرچه برداشتۀ و هرچه بعد از این
برخواهی داشت بر تو حلال است پس حضرت تبسم فرمود و هند ملعونه را شناخت فرمود توئی هند دختر عتبه گفت بلی عفو کن
از آنچه گذشت تا خدا از تو عفو کند پس حضرت فرمود زنا نکنید هند گفت آیا زن حره زنا میکند هر چند باعتبار آنکه در جاهلیت
با هند زنا کرده بود و او از زنان مشهوره بزنا بود و معاویه را از زنا بهم رسانیده بود پس حضرت فرمود که اولاد خود را
نکشید هند گفت ما در کوچکی فرزندان را بزرگ کردیم و شما در بزرگی اینها را کشتید و این را برای آن گفت که [illegible]
پسر او حنظله را در جنگ بدر کشته بود پس حضرت تبسم نمود و چون فرمود که بهتان نزنید هند گفت بهتان قبیح است و تو
ما را امر نمیکنی مگر برشد و صلاح و اخلاق پسندیده و چون فرمود که معصیت نکنید در معروف هند گفت ما که در اینجا نشسته ایم
در خاطر نداریم که ترا معصیت کنیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که حضرت رسول بعد از فتح مکه لشکرها باطراف
مکه فرستاد که قبایل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند و ایشان را امر بقتال نفرمود پس غالب بن عبد الله را بسوی بنی
مدلج فرستاد ایشان گفتند ما بر تو نیستیم و با تو هم نیستیم یعنی اسلام نیاوردیم و نه با تو جنگ میکنیم چون خبر بحضرت رسید
مردم گفتند یا رسول الله کی با ایشان جنگ کن حضرت فرمود که ایشان سرکرده و بزرگی دارند که مرد عاقل فهمیده است
و بسیار کم کسی از بنی مدلج در راه خدا شهید خواهد شد و عمرو بن امیه را بسوی قبیله بنی الدیل فرستاد که ایشان را
باسلام دعوت کند و ایشان امتناع بسیار کردند پس صحابه گفتند یا رسول الله با ایشان قتال کن حضرت فرمود که
الحال بزرگ ایشان میاید و مسلمان میشود و قومش مسلمان میشوند و عبد الله بن سهیل را بسوی بنی محارب فرستاد
و ایشان مسلمان شدند و گروهی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و خالد بن ولید ملعون را بسوی بنی خذیمه فرستاد
و ابن بابویه و شیخ طوسی بسند صحیح و معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسول خالد بن ولید
ملعون را بسوی قبیله فرستاد که ایشان را بنو مصطلق میگفتند از قبیله بنی خذیمه و میان قبیله بنی مخزوم که
قبیله خالد بن ولید لعین بودند در جاهلیت عداوتی بود چون خالد نزد ایشان رفت ایشان پیشتر بخدمت حضرت
رسول آمده بودند و اطاعت کرده بودند خالد امر کرد منادی را که اذان نماز بگوید چون آن قبیله بگمان امان
با حربه و سلاح حاضر شدند بنماز و نماز کردند و فارغ شدند خالد ملعون امر کرد لشکر خود را که بر ایشان تاختند
و بسیاری از آن مسلمانان را کشتند و اموال ایشان را غارت کردند پس بقیة السیف ایشان نامه خود را برداشتند
و بخدمت حضرت رسول آمدند و آنچه خالد کرده بود بعرض حضرت رسانیدند آنجناب چون این واقعه را شنید

روبقبیله آورد و فرمود خدا و ندا پناه میبرم بسوی تو از انچه کرده است خالد بن ولید پس در ان وقت غنیمتی از براه حضرت آورده بودند انها را با میر المومنین داد و فرمود یا علی برو بنزد بنی جذیمه از قبیله بنی مصطلق و ایشان را راضی گردان از انچه خالد کرده است با ایشان پس پاهای مبارک را برداشت و فرمود یا علی حکم اهل جاهلیت را در زیر پاهای خود گذار یعنی بحکم خدا حکم کن میان ایشان نه بحکم جاهلیت پس امیر المومنین روانه شد و چون بقبیله ایشان رسید موافق حکم خدا در میان ایشان حکم نمود و چون بخدمت حضرت برگشت انحضرت پرسید چه کردی در میان ایشان عرض کرد یا رسول الله هر خونی که در میان ایشان ریخته شده بود دیه انرا دادم و هر طفلی که در شکم مادر تلف شده بود غلامی یا کنیزی دادم و هر مالی که از ایشان تلف شده بود عوض دادم و زیادتی از مال که در نزد من مانده بود بعوض ظرفهای سگی ایشان که از انها آب میخوردند دادم و بعوض ریسمانهای شبانهای ایشان دادم و باز مال زیاد آمد قدری از برای ترسیدن زنان و کودکان ایشان دادم و باز قدری از برای انکه اگر چیزی واقع شده باشد و ایشان ندانسته دادم و قدری دیگر از ان که نزد من مانده بایشان دادم که بطیب خاطر از تو راضی شوند حضرت فرمود که دادی یا علی که از من راضی شوند خدا از تو راضی شود یا علی تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر انکه بعد از من پیغمبری نیست و بروایت دیگر فرمود که مرا راضی کردی خدا از تو راضی شود یا علی تو هدایت کننده امت منی یا علی سعادتمند و بهترین سعادتمندان کسی است که ترا دوست دارد و تابع طریقه تو باشد و شقی و بدترین اشقیا کسیست که مخالفت تو کند و از طریقه تو کراهت داشته باشد تا روز قیامت ای شیعیان دانستید که رسول خدا با وجود انکه ان عصیان از خالد بن ولید ملعون نسبت بان قوم سر زد ولیکن مبلغ خطیری با میر المومنین داد و الحال ان قوم را خوشنود کرد اما و ای بر امتی که نسبت بفرزندان رسول خدا چه کردند بعد از قتل و غارت و هتک حرمت یزید ملعون بعد از انکه خواست ایشان را بمدینه برگرداند از برای یک جامه نیکو فام نمود و بعد از ان اموالی چند بایشان داد و بام کلثوم گفت اینها بعوض انچه نسبت بشما واقع شده ام کلثوم فرمود ای یزید چه بیحیائی و چه جابر دلی برادران مرا کشتی و نسل رسول خدا را منقطع کنی و دو صد دینار بعوض اینها میدهی ❊ ظلم که سر زد از تو با ولاد مصطفی ❊ جوری که شد ز تو بعترت مرتضی ❊ از فعل زشت تو دل زهرا ازرده است ❊ کرسیدهای جهان در صحن کوشت ❊ کشته زکینه زینت دوش رسول را ❊ چند از بریده تو کل باغ بتول را ❊ هر تار موکه کنده زاولاد فاطمه ❊ بنمود مقابلش همه روی این جهان ❊ یزید ملعون بامام زین العابدین گفت یا علی هر حاجتی که داری از من طلب کن حضرت فرمود ای یزید سه حاجت دارم اول انکه سر پدرم را بمن دهی تا او را بکربلا برسانم و با بدن منور ملحق سازم و اگر نمیدهی یاری من بجا تا نظر بر جمال مبارکش بکنم و با او وداع باز پسین نمایم دوم توشه از حال او بر برادرم سوم دوم انکه انچه از ما غارت کرده اند بگو

پس

پس دهند بسیم انکه اگر اراده کشتن من داری کسی را همراه این زنان بفرست که ایشان را بمدینه برساند ملعون گفت اما در خصوص سر پدرت امر بیت محال که او را بتو دهم و دیگر هرگز سر پدرت را نخواهی دید و در روایتی بنظر رسیده که چون یزید این سخن را گفت حضرت فرمود ای یزید تو خیال میکنی که سر پدرم از من پنهانست و من او را نتوانم دید و با او تکلم نتوانم کرد او ان وقت سر منور سید الشهدا در طشت طلا بود و بر روی ان مندیلی افکنده بودند و در یکی از حجرات بود پس حضرت امام زین العابدین روی بسر مبارک پدر کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله ناگاه ان مندیل از روی سر مبارک بر کنار افتاد و اواز از ان سر برآمد که و علیک السلام یا ولدی حضرت امام زین العابدین نعره زد و گفت یا ابتاه ابتحب و ذهبت و تا انا راجع الی حرم جدی فاودعك الله و اقرا علیك السلام یعنی ای پدر رفتی و مرا یتیم کردی و الحال میخواهم بحرم جد بزرگوارم روم و ترا بخدا سپردم و سلام من بر تو باد ❊ پدر جان این حکایت را بگو با که باید گفتن ❊ مرا تنها بدست اشقیا بگذاشتی رفتی ❊ فراقت ای پدر جان برده این بیمار را از کار ❊ نباشد بر من از هجر تو دیگر طاقت رفتار ❊ نخواهد ایستادن بعد مقلت آب چشمانم ❊ ز داغ غمهای پدر جان آتشی افتاده بر جانم ❊ جدا گشتم ز وصلت ای پدر بر بیده از پیکر ❊ مرا نگذاشته از کینه که تا بینم ترا دیگر ❊ روم سوی مدینه لیک باشد با توام مشکل ❊ تظاهر کردم اما هر اباشد بزدت دل ❊ بگو با من و داعی ای سر کشته جدا از تن ❊ کرت باشد پیامی شیعیانت را بگو با من ❊ ای شیعیان گویا ان سر بریده در جواب فرزند بیمار خود چنین فرمود ❊ پدرم بر خداوندت بجو طفل بیمارم ❊ برو ای نور چشم و بر خدای خویش بسپارم ❊ چنین تقدیر شد ما را از یکدیگر جدا کردیم ❊ چنین تقدیر شد ما را امیر اشقیا کردیم ❊ برو سوی مدینه کودکان زار حیرانرا ❊ بجای من نوازش کن یتیمان پریشانرا ❊ تسلی ده ز هجرم زینب و کلثوم بیکس را ❊ نوازش کن بجایم دختران زار و بیکس را ❊ چو رفتی در مدینه کو سلام شیعیانم را ❊ رسان از من پیامی اقربا و دوستانم را ❊ بگو میگفت بابم ای گروه دوستان ❊ کسیکه از خوشی ای یاد آرید از تف جانم ❊ که بینید هر چه آمد بر سرم از شدت گرما ❊ بیاید تشنه طفلانم شکها از عطش بر خاک ❊ فغان العطش رفت از زمین بر ذروه افلاک ❊ و مشهور میان شیعیان آنست که یزید سر مبارک انحضرت با سایر سرهای شهدا بحضرت امام زین العابدین داد و حضرت هم انها را بکربلا برد و به بدن ایشان ملحق کرد پس یزید گفت یا علی انچه از شما برده اند من از مال خود بعوض میدهم حضرت فرمود من مال ترا نمیخواهم و مالهای خود را طلبیدم بجهت انکه در میان انها چند جامه است که رشتن انها را حضرت زهرا بدست خود رشته و مقنعه و پیراهن و قلاده انحضرت در میان انهاست پس یزید امر کرد تا انها را پس دادند ظالم آورد یک پیراهن ❊ شد گواه ان جامه از زخم تن ❊ شسته بند از اهل بلس عرش نشین ❊ چون بدانسته انرا از حسین ❊ گشته بود ان پیرهن در کار زار ❊ برتنش ماشیه ان پاره پاره ❊ دید چون زینب بچشم ان پیرهن ❊ سوخت جانش مثل شمع انجمن ❊ گفت

با ناله و افغان ای یزید ❊ هیچ جفتی این چنین ظلمی ندید ❊ بین چه صد چاک است این پیراهنش ❊ بوده افزون تر از این زخم تنش ❊ بسکه پیکان در تنش جا کرده بود ❊ مثل مرغی پر برون آورده بود ❊ سینه اش از کینه قوم شریر ❊ شد مشبک از جراحتهای تیر ❊ بسکه آمد بر تنش زخم سنان ❊ شد ز جسم ناتوانش جان روان ❊ باورت کر نیست از زخم تنش ❊ هست گواه از تنش پیراهنش ❊ بین چه کردی ای یزید بیحیا ❊ با حسین آن زینت دوش خدا ❊ وعده ما و تو اندر عرصه است ❊ حکم این با حضرت پیغمبر است ❊ پس علی اکبر چند پاره پاره انحضرت را آورد ملعون دیگر ردای انحضرت را آورد و در حالتی که غرق خون بود خروش از اهل بیت بر خواست که قلم را یارای تحریر و زبان را قوت تقریر نیست بعد از ان یزید ملعون گفت یا علی من از کشتن تو گذشتم تو با یه اسیران را بمدینه برسانی پس ایشان را بسمت مدینه فرستاد در کیفیت جنگ حنین است علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که سبب غزوه حنین این بود که چون حضرت رسول متوجه مکه گردید چنان اظهار نمود که از برای جنگ هوازن میروم چون خبر بهوازن رسید تهیه خود را گرفتند و عرب کرد و لشکر بسیار جمع کردند و رؤسای هوازن بسوی مالک بن عوف نظری رفتند و او را بر خود امیر و رئیس گردانیدند و بیرون آمدند و اموال و مواشی و انعام و زنان و فرزندان خود را هم با خود آوردند تا بوادی اوطاس رسیدند و درید نام جشنی در میان ایشان بود و او رئیس جشم بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود چون باوطاس نزول کردند درید دست بر زمینی مالید و پرسید این چه وادیست گفتند وادی اوطاس است گفت نیکو محلیست برای جولان اسبان نه ناهموار و نه دانه دار و نه نرم و لغزنده است پس گفت چرا من صدای شتر و اسب و گاو و گوسفند می شنوم و صدای گریه اطفال بگوش من میآید گفتند مالک بن عوف با مردم اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است که مردم بر ای زنان و فرزندان و مال خود جنگ کنند و نگریزند گفت بیدایک کیسه او مرد کوسفند چرانست و از جنگ چیزی نمیداند پس گفت بطلبید مالک را چون طلبیده شد گفت ای مالک چه تدبیر کرده گفت با مردم اموال و زنان و فرزندان ایشان را آورده ام که مردانه جنگ کنند درید گفت ای مالک امروز مردم ترا رئیس خود کرده اند و با مرد بزرگی جنگ میکنی و خوب نکرده که بیضه هوازن و جمعیت ایشان را با هم در برابر لشکر آورده هرگز دیده که لشکر گریخته ملتفت زنان و فرزندان و مال شوند برگردان ایشان را بمنتهای بلاد ایشان و محفوظ ترین قلاع ایشان و مردان جنگی را با اسبان تنها بجنگ بیاور که نفع نمیبخشند ترا مگر مرد کارزار و اسب و شمشیر و اگر ظفر یابی انها که در عقب گذاشته بتو ملحق میشوند و اگر گریخت گرفتار سبب اهل و مال بر تو لازم نمیشود مالک گفت تو پیر شده و عقلت کم شده است و نصیحت مشفقانه او را قبول نکرد پس درید گفت قبیله کعب و قبیله کلاب کجایند گفتند کسی از ایشان نیامده است گفت بخت و دولت غایب است

از این

از این لشکر اگر رفعت و سعادتی ساعدایشان لشکر بود این دو قبیله از این نادور نمیبودند پس پرسید که کی حاضر شده است از قبیله هوازن گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت از این دو جوان نفع و ضرری متصور نیست پس آهی کشید و گفت چه بودی اگر من در این جنگ جوان میبودم و داد مردانگی میدادم و چون حضرت رسول شنید که قبیله هوازن در اوطاس جمع شده اند قبایل اسلام را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جهاد نمود و وعده نصرت و یاری از جانب خدا فرمود که حق تعالی تمام را بلا ایشان مستغنی خواهد گردانید و اموال و فرزندان و زنان ایشان را بغنیمت خواهید برد پس مردم راغب بجهاد گردیدند و علمهای خود را در دست برد و رفتند و علم بزرگ را حضرت رسول بدست حضرت امیر المومنین داد و با دوازده هزار نفر از مکه بیرون رفتند ده هزار انها بودند که از همراه حضرت بمکه آمده بودند و دو هزار از اهل مکه که ملحق شده بودند و در روایت ابو الجارود از امام محمد باقر منقول است که چهار هزار مرد از بنی سلیم با حضرت بودند و رئیس ایشان عباس بن مرداس سلمی بود و هزار نفر از قبیله مزینه پس رفتند تا نزدیک لشکر هوازن رسیدند و فرود آمدند و چون خبر مالک بن عوف رسید قوم خود را گفت هرکس از شما باید که اهل و مال خود را در پس سر خود باز دارد و غلاف شمشیر خود را باید بشکند و در میان دره تاو پست در مضائق پنهان شوید زیرا که محمد کسی را ندیده است که آداب جنگ را بداند چون حضرت نماز صبح را ادا فرمود سوار شد و در وادی حنین سرازیر شد و ان وادی سراشیب بسیار داشت و بنی سلیم در مقدمه لشکر حضرت میرفتند که یکدفعه لشکر هوازن از هر جانب بر مسلمانان حمله آوردند و بنو سلیم گریختند و انها که در عقب ایشان بودند هم گریختند مگر حضرت امیر المومنین با قلیلی از مهاجر و کریختگان از پیش حضرت میگریختند و منقضی شدند و عباس لجام استر حضرت را داشت از جانب راست و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جانب چپ و حضرت ندا میکرد که ای گروه انصار بکجا میروید بیائید من رسول خدام و هیچکس بر نگشت و نسیبه دختر کعب مازنیه خاک بر روی گریختگان میپاشید و میگفت از خدا و رسول بکجا میگریزید تا انکه عمر از پیش او گذشت نسیبه گفت این چه کاریست که میکنی گفت خدا چنین امر فرموده پس حضرت امیر را بجانب امیر المومنین دوانید دید که حضرت شمشیر کشیده و مشغول جنگ است و علم را در دست دارد و چون عباس مرد بلندی بود و بلند آواز بود حضرت او را امر فرمود که بالای تل بالا رو و مردم را ندا کن که برگردند پس عباس بالا رفت و با اواز بلند ندا کرد که ای اصحاب سوره بقره و ای اصحاب بیعت شجره بکجا میروید و رسول خدا اینجاست و حضرت دست بسوی اسمان بلند کرد و گفت اللهم لك الحمد و اليك المشتكى و انت المستعان پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله دعائی کردی که بآن دعا موسی از برای حضرت موسی شکافته شد و از فرعون نجات یافت پس حضرت ابو سفیان را گفت کو مشتی از ریگ

بمن ده ابوسفیان مشت ریگی بحضرت داد آنجناب گرفت و بر روی مشرکان پاشید و فرمود شاهت الوجوه پس رو بسوی آسمان
بلند کرد و گفت خداوندا اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد پس چون انصار صدای عباس را شنیدند
برگشتند و غلافهای شمشیرهای خود را شکستند و لبیک گویان از حضرت گذشتند و از خجالت نزدیک حضرت نیامدند
و بعلم امیر المؤمنین ملحق شدند حضرت رسول از عباس پرسید که اینها کیستند گفت یا رسول الله اینها انصارند حضرت
فرمود که الحال تنور جنگ گرم شد و ملائکه را توقف بنصرت مسلمانان فرود آمدند و همه از روی [illegible]
و هر سو میگریختند و مردم صدای سلاح ملائکه را از میان هوا میشنیدند و کسی را نمیدیدند پس حضرت بر مشرکان غالب
و اموال و فرزندان و زنان ایشان را بغنیمت گرفت ای شیعیان وای بجان یادم آمد از واقعهٔ کربلا که حرم رسول خدا در جنگ
حنین غالب شد و اموال ایشان را بغنیمت گرفت اما در صحرای کربلا چگونه اولادش مغلوب قوم جفاکار شدند و چگونه اموال ایشان را
بغارت بردند در حالتی که هر یک از اهل بیت بدردی گرفتار بودند بعضی از تشنگی فریاد میکردند یکی دیگر تشنگی را فراموش کرده از زخم [illegible]
ناله میکرد و یکی از درد بی پدری میگریست ✤ یکی از تشنگی افتاده مدهوش ✤ یکی را دل ز فرقت باب در جوش ✤ یکی میزد بفرق خویشتن
دست ✤ یکی را دل ز غم چون شیشه بشکست ✤ یکی را چهره مثل کهربا زرد ✤ یکی میسوخت عالم ز آه پر درد ✤ یکی میگفت کو شهزاده اکبر ✤ ز ره کش(؟)
خاک غم بر سر ✤ یکی رو را بسوی علقمه کرد ✤ برادر را ز دل خونناله سر کرد ✤ که ای جان برادر در کجائی ✤ بیا شد این زمان وقت جدائی ✤
بیا بنگر که طفلانت اسیرند ✤ تمام خواهرانت دستگیرند ✤ چرا خوش کرده از قتلگاهت ✤ بیا یکدم بسوی خیمه گاهت ✤ ز خواب ناز برخیز ای علمدار
بحال اهل بیت خویش بنگر ✤ منم زینب بمن برگو جوابی ✤ مگر ای شاه خونابم بخوابی ✤ کنون نبود زمان خواب کردن ✤ دل ما را ز غم خوناب
کردن ✤ اگر خواهر بحسرت [illegible] از جفا ✤ مکرر در کربلا [illegible] ✤ ای شیعیان وای بجان شما را بخدا قسم میدهم عقده کشیده بسینه بر آن
عزیزان چه آمد و چه بلائی مبتلا بودند بعد از آن هم جراحتها که از فراق شهیدان بر دلهای آن کرده اسیران بود بجای مرهم بار نمکی
بر آنها ریختند تا بیشتر سوزش کنند و در عالم قاعده چنین است که چون کسی از دنیا میرود که اعضای ایشان او باشد بلکه هر کس بالنسبه
بکوش مردم میروند و بازماندگان آن میت را تعزیت میگویند و تسلی میدهند ای شیعیان شما یاد کنید تسلی اهل بیت سید الشهدا را
چگونه کردند تسلی اول که بعد از شهادت بزینب خاتون که داغ برادر بر سینه داشت دادند این بود که ای زینب مهیای اسیری باش مظلوم کربلا
تسلی دویم این بود که نامحرمان بسوی خیمها ریختند تسلی سیم آنکه چادر از سر زنان بر داشتند اگر خواهم همه را بیان کنم قدرت ندارم
جدا چو گشت سر از پیکر امام شهیدان ✤ تنش بخاک و چون دو سرش بنیزهٔ عدوان ✤ پی تسلی اهل حرم سراسر روان شد ✤ ز اشقیای
جفاکار دسته دسته روان شد ✤ چو ابن سعد بغارت لوای ظلم برافراشت ✤ ز کینه چادر زینب یکی کشیده و بر داشت ✤ که ای شتر زده(؟)
کشید چادر زینب یکی ز کینه و بر داشت ✤

چون

چون شد ترا شهید برادر ✤ ترا چکار پس از قتل او بچادر و معجر ✤ برین خاک مصیبت بجای چادر و معجر ✤ بفرق خویش و بکن
که میراث برادر ✤ کشید ظالمی از کینه گوشوار سکینه ✤ دریده گوشش و خونش روانه گشت بسینه ✤ ز ترس جمله اطفال
روان شدند بصحرا ✤ [illegible] کربلا شد چه بعرصهٔ محشر کبری ✤ خروش و غلغله افتاد [illegible] ✤ نماند نور بر عارضهٔ کواکب و انجم ✤
چو شد سیاه رخ کودکان ز ضرب سیلی ✤ بر خود زانده چرخ کبود نیلی ✤ گریستند همه انبیا ز آدم و خاتم ✤ فتاد در [illegible] بکون و مکان [illegible]
جملهٔ عالم ✤ ای شیعیان اندوه و غم امام زین العابدین در آن روز از همه اهل بیت بیشتر بود و سینه از ماتم پدر بزرگوار و بسیاری شهدا
ریشتر و مصیبتش از سایر ایشان زیادتر بود ✤ ز یکطرف الم بیکسی و بیماری ✤ ز یکطرف غم بی یاری و گرفتاری ✤ فتاده چشم
در برابرش جاسر برادرش شده مقتول از درم معجز ✤ ز تشنه کامی و بیماری و گرفتاری ✤ نبود یکنفس او را ز گریه خودداری ✤
دلش ز نالهٔ جانسوز گشته بود خراب ✤ بنای خانهٔ طاقت ز گریه داد بآب ✤ نه حالتیکه تواند نشست از غم و درد ✤ نه بستری
که بر آن بخفتن تواند کرد ✤ نبود قوت تحمل بند و زنجیرش ✤ کشیدن نفس نبود دلگیرش شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است
که چون رسول خدا متوجه جنگ حنین شد با ده هزار نفر از لشکر مکه و ده هزار نفر از آنها که با خود آورده بود اکثر مسلمانان چنان
گمان میبردند که مغلوب نخواهند شد بسبب بسیاری لشکر مسلمانان و [illegible] ایشان ابو بکر را از روی گفت بسبب لشکر که جمع شده
امروز مغلوب نخواهیم شد و آن ملعون چشم زد لشکر او [illegible] در جنگ حنین بود پس حق تعالی بر ایشان ظاهر کند که نصرت بسیاری
لشکر نیست بلکه باعانت [illegible] است و اعتماد بر غیر حق تعالی نباید کرد پس چون در برابر لشکر کفار رسیدند با هیچ وجهی گریختند و
کسی بغیر از ده نفر در خدمت حضرت نماند که نه نفر ایشان از بنی هاشم بودند و دهم ایشان ایمن پسر ام ایمن بود که در آن روز
حضرت را واگذاشتند و ایمن کشته شد و آن نه نفر دیگر ثابت بودند تا وقتیکه گریختگان بتدریج برگشتند و ملحق شدند بحضرت و حق تعالی
در باب چشم زدن ابی بکر این آیه فرستاد که ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت
علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی بدرستیکه یاری داد شما را خدا در مواطن بسیار و موافق احادیث هشتاد موطن بود و در
روز حنین که خاطر آورید وقتی را که بعجب آورد شما را بسیاری لشکر پس هیچ فایده نبخشید شما را بسیاری لشکر و منهزم شدید و در [illegible]
آن ده بر شما تنگ شد پس پشت کرد [illegible] ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها
وعذب الذین کفروا وذلک جزاء الکافرین یعنی پس فرستاد خدا آرام خود را بر پیغمبرش و مؤمنان و فرستاد لشکرها از ملائکه
که شما ایشان را ندیدید و عذاب کرد ایشان را که کافر بودند بکشته شدن و اسیر شدن و غارت یافتن و اینست جزای کافران
شیخ طبرسی از سعید بن مسیب روایت کرده است که مردی از مشرکان در جنگ حاضر بود برای من نقل کرد که چون ما با لشکر رسول خدا

موافق احادیث مواطن کثیره هشتاد موطن بود که از برای جناب رسول الله جنگ واقع شد

ملاقات کردیم در جنگ حنین بقدر دوشیدن گوسفندی لشکر مسلمانان در برابر ما ایستادند پس همه گریختند پس ما تعاقب
کردیم ایشان را تا رسیدیم برسول خدا که بر استر اشهب سوار بود و ایستاده بود چون نزدیک حضرت رسیدیم مردان سفید روئی رو
بالا آوردند و گفتند شاهت الوجوه یعنی قبیح باد روهای شما برگردید پس ما برگشتیم و مسلمانان از پی ما برگشتند و ما دانستیم که ایشان
ملائکه بودند و روایتست که در آن جنگ شش هزار اسیر بدست مسلمانان افتاد و حساب اموال و انعام و مواشی ایشان را خدا میداند
که چه مقدار بود و شیخ طوسی بسند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبد المطلب روایت کرده است که او گفت در روز حنین همه صحابه گریختند
بغیر از هفت نفر از فرزندان عبد المطلب که عباس و فضل پسرش و علی بن ابی طالب و برادرش عقیل و ابو سفیان و ربیعه و نوفل
که پسران حارث بن عبد المطلب بود و حضرت رسول شمشیر از غلاف کشیده بود و بر استری که دلدل نام داشت سوار بود و بر کافران حمله میکرد
و رجز میخواند انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب یعنی منم پیغمبر [illegible] دروغ و کذب و منم فرزند عبد المطلب حارث پسر نوفل گفت که از فضل بن عباس شنیدم
که گفت چون پدرم عباس در آن روز دید که همه گریختند و نظر کرد حضرت امیر المؤمنین را ندید گفت در چنین وقتی فرزند
ابو طالب پیغمبر را میگذارد و میگریزد با آنکه او در جنگهای دیگر [illegible] فضل گوید من گفتم ای پدر زبان خود را
از پسر برادر خود نگاهدار و کوتاه کن گفت چرا گفتم علی حاضر است گفتم نظر کن در پیش صف ببینی علی در میان لشکر [illegible] افتاده است
و شمشیر میزند گفت او را نشان من ده گفتم در میان آن غبار که بلند شده است چون نظر کرد و پرسید که این برق چیست که من
می بینم گفتم برق شمشیر اوست که آتش در جان مشرکان افکنده و در وج [illegible] ایشان باتش جهنم میرساند و شجاعان [illegible] قتال را
بسیلاب تیغ بی دریغ خود بگودال زوال میفرستد و آن حیدر کرار است که بصولت ذو الفقار آتش بار نخوت از سرهای
اشرار بیرون کرده ایشان را بر خاک هلاک میافکند چون پدرم نیک نظر کرد و ضرب حیدر کرار را دید نیکوکار است و فرزند
نیکوکار است عم و خال او فدای او گردند فضل گفت در آن روز حضرت امیر مؤمنان چهل نفر را از دلیران و شجاعان از پا
افکند که هر یک را بدو نیم کرده بود و چنین و ذکر که نصف بینی و نصف ذکر ایشان در یک نیم بدن ایشان بود و نصف دیگر
در نیم دیگر و شیخ مفید روایت کرده است که چون لشکر حضرت گریختند و شب تار بود مشرکان از درها بیرون آمدند با شمشیرها
و نیزه ها و تیرها پس حضرت رسول روی انور خود را بجانب گریختگان کرد مانند ماه شب چهارده روشنی داد که همه
حضرت را دیدند و ندا کرد مسلمانان را که چه شد آن پیمانها که با خدا کردید و حق تعالی صدای آنحضرت را بهمه رسانید و هر که صدای
حضرت را شنید برگشت و روی بلشکر مشرکان روانه شد و در آن وقت مردی از هوازن که علم سیاهی بر نیزهٔ بلندی بسته بود
و در پیش لشکر کفار میآمد و بر شتر سرخی سوار بود و چون ظفر مییافت بر مسلمانی او را میکشت و چون فارغ میشد علم را بلند

میکرد

میکرد و کفار میدیدند و از پی او میآمدند و رجز میخواند و بجرات تمام میآمد و نام او ابو جرول بود پس حضرت امیر
متوجه او شد و اول ضربتی بر شتر ابو جرول زد که شترش افتاد و بعد از آن ضربتی بر آن ملعون زد و او را بدو نیم کرد
چون ابو جرول کشته شد کفار رو بهزیمت آوردند و مسلمانان در عقب ایشان تاختند و حضرت رسول دعا کرد که خداوندا
چنانچه اول قریش را زهر عذاب چشانیدی در آخر ایشان را شهد عطا کن پس مسلمانان ظفر یافتند و شمشیر بر کافران
گذاشتند و میکشتند و اسیر میکردند و امیر المؤمنین در پیش لشکر میرفت و [illegible] انداخت تا چهل نفر ایشان را
بقتل رسانید و چون آفتاب بلند شد حضرت فرمود که ندا کنند میان مسلمانان که دست از کشتن مشرکان باز دارند هر که
اسیری بدست آورده باشد نکشد و در آن روز ابن الاکوع را اسیر کردند و او جاسوس قبیلهٔ هذیل بود و در روز فتح
مکه بجاسوسی از جانب ایشان آمده بود نزد حضرت چون عمر او را دید که اسیر شده چون عادت آن ملعون این بود که هر جا
اسیر دست بسته میدید چون نامردیش ظاهر میشد دلیر میشد و در جنگ روباه صفت از دم خود میترسید و میگریخت [illegible]
از انصار گفت که این آن دشمن خداست که نزد ما بجاسوسی آمده بود و اکنون اسیر شده او را بکش آن انصاری [illegible] او را
خورده و آن اسیر را بقتل رسانید چون این خبر بحضرت رسید بسیار متألم شد و فرمود من نگفتم اسیران را نکشید خلاصه در اول
جنگ حنین ابوبکر بجهت چشم زدن لشکر حضرت رسول را برگردانید و در آخر آن جنگ عمر حضرت را بخشم آورد بر هر دو یک
لعنت من الان الی یوم الدین و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه انصاری
که گفت من کینهٔ عظیم از رسول خدا در سینه داشتم بسبب آنکه از قبیلهٔ بنی عبد الدار که خویشان من بودند هشت نفر از علمداران
نامداران ایشان در جنگ احد بدست امیر المؤمنین کشته شده بودند و من پیوسته در کمین بودم که فرصتی بیابم و کینهٔ خود را از
رسول خدا بستانم در روز فتح مکه نا امید شدم و چون جنگ حنین پیش آمد من با آن جنگ رفتم گفتم شاید فرصتی بیابم و در وقت
گریختن مسلمانان فرصت غنیمت دانسته از جانب راست آنحضرت برآمدم عباس را دیدم گفتم او عم اوست ترک یاریش نخواهد
کرد پس از جانب چپ درآمدم ابو سفیان پسر حارث را دیدم گفتم این پسر عم اوست و او را یاری خواهد کرد چون از عقب
حضرت درآمدم کسی را نیافتم شمشیر کشیدم ناگاه شعلهٔ آتشی را دیدم که میان من و آنحضرت حایل شد و نزدیک شد که مرا بسوزاند
پس دست در دیدهٔ خود گذاشتم و بعقب رفتم پس حضرت رو بمن آورد و فرمود ای شیبه نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم
حضرت دست مبارک را بر سینهٔ من گذاشت و فرمود خداوندا شیطان را از او دور کن چون چنین کرد من نظر بصورت
آنحضرت افکندم و او را چنان دوست داشتم که از چشم و گوش خود دوستر میداشتم پس فرمود که ای شیبه برو با کفار جنگ کن

چون نارفتم چنان جنگ میکردم که اگر میدیدم در برابر من میامد او را میکشتم برای یاری آنحضرت پس چون جنگ منقضی شد و بخدمت
آنحضرت رفتم فرمود آنچه خدا برای تو خواسته بهتر بود از آنچه تو خود برای خود خواسته بودی و آنچه در خاطر من گذشته بود که بغیر از
خدا کسی مطلع نبود برای من نقل کرد و من باین سبب مسلمان شدم و شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز حنین مسلمانان که گریختند
و نه نفر از فرزندان عبد المطلب دور حضرت رسول را داشتند مالک بن عوف پیش تاخت و میگفت محمد را بمن بنمائید
پس چون حضرت را دید بر او حمله کرد و ایمن پسر ام ایمن سر راه بر او گرفت و آن ملعون ایمن را شهید کرد پس خواست اسب خود را
بجانب حضرت رسول براند اسب او را اطاعت نکرد ای شیعیان پس عجب دارم از آن اسبهائی که در دشت کربلا بر بدن
سید الشهدا جولان کردند مگر حسین پاره جگر پیغمبر نبود مگر آن مظلوم از میوهٔ جان پیغمبر پرورش نیافته بود حقرت کیف
حبطت قلب فاطمه ❊ وحید روح خاتم النبیین معزای اسب پی شوی چگونه جرات کردی که لگد بدل فاطمه بزنی و چگونه جرأت
نکردی که پا بر جگر پیغمبر و علی مرتضی بگذاری ❊ مگر نبود حسین شهید سبط پیغمبر ❊ مگر نبود حسین نور چشم ساقی کوثر ❊ نور دیده بود مگر
جان حضرت زهرا ❊ گفته بود مگر در برش در از شبها ❊ بی تسلی آن کشته افتاده بمیدان ❊ بخوانده حضرت جبریل در گهواره او ❊
بجرم آنکه چرا گشت آن شهید الکفار ❊ بدشت کربلا پامال لشکر کفار ❊ که پامال شده همی نگشت حسین پامال اسب تنها ❊ که پامال
شدی جسم شاه یثرب و بطحا ❊ نهاد اسب مخالف چو پا بر آن تن پاکسر ❊ یقین که پای نهادی بروی چشم پیغمبر ❊ چو نرم گشت تنش زیر سم
مرکب اعدا ❊ کباب گشت دل مرتضی و حضرت زهرا ❊ فاطمه دختر سید الشهدا میگوید ❊ در آن وقت که آن قوم اراده نمودند که اسب بر بدن
پدرم بزرگوارم بتازند دانستم ده نفر بودند من برخواستم و در گوشه پنهان شدم که آن فعل شنیع را نبینم پس کردند آنچه کردند و از
این جهت است که این بوی خوشی که از تربت آن مظلوم بمشام میرسد بوی خون آن کشته غریب است ❊ همین بوی خوش از خون
حسین است ❊ همین بو از تن آن نور عین است ❊ چو شد غلطان بخاک آن جسم چاکش ❊ شمیم جان فزا آید ز خاکش ❊ چو باشد تربت آن
شاه بی سر ❊ نباشد عجب از مشک اذفر ❊ اگر خواهد کسی بوی حسین را ❊ کند بو تربت آن نور عین را ❊ شود جانم فدای جسم چاکش ❊
دوای درد مندانست خاکش ❊ بنفسی جسم مطروح صریع ❊ علی حر الصعید بلا وطاء ❊ فدای آن تن در خون فتاده ❊ فدای جسم
تا مون فتاده ❊ الهی ای شیعیان جانی بشوید از جهان و تکیه سان جانی ❊ بمانند غریبان پریشان ❊ بخاک افتاده بود اندر بیابان ❊
بشو دیده چون بر پیش مادر او ❊ زمین بگرفت بر دامن سر او ❊ بپاشش چون بگشت از پیکرش دور ❊ تنش از خاک و خون گردیده مستور
بنفسی من کمول الخیل رکضا ❊ علیه و هو مسلوب الرداء ❊ شوم آن قربانی آن شاه شهیدان ❊ که شد صد چاک زیر سم اسبان ❊ شود
آن کشته را بر تن روانی ❊ که دیده این چنین ظلم و جفائی ❊ الا فابکوا لمذبوح القفاء ❊ الا فابکوا المرمل بالدماء ❊ ای شیعیان

تعزیه

که بکنید از برای آن مظلومی که سرش را از قفا بریدند و بنالید از برای آن بزرگواری که بدنش در خاک و خون آغشته شد
الا فابکوا لمن قد بکته ❊ جمیعا امه خیر النساء ❊ ای شیعیان گریه کنید برای کسی که حضرت زهرا برایش گریه کرده و همیشه خواهد کرد و تا قیامت
الا فابکوا لمن قد بکته ❊ ملائکة الاله فی السماء ❊ ای شیعیان گریه کنید از برای آن کشته غریبی که ملائکه آسمانها برای او گریستند و چنانکه
زینب خاتون بسر کشته برادر آمد بزبان حال چنین گفت ❊ تعز علی البتول بان تراه ❊ و نحن نضج حولک بالبکاء ❊ یعنی ای برادر
ای کشته صد پاره بجگر بر فاطمه مادر ما دشوار است که ما را ببیند که بدور کشته تو پروانه وار میگردیم و گریه و زاری میکنیم
تعز علی ابیک ان یرانا ❊ بارض الطف نبکی کالاماء ❊ یعنی بر پدر ما امیر المؤمنین دشوار است که ما را ببیند بعد از شهادت تو
مانند کنیزان اسیر شده ایم و بدست دشمنان گرفتاریم شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حق تعالی کفار را
در روز حنین متفرق و مبدل گردانید و بقیة السیف ایشان دو طائفه شدند پس اعراب و هر که تابع ایشان بود
رفتند و قبیله ثقیف و هر که تابع ایشان بطائف رفتند و مالک بن عوف با ایشان رفت و در قلعه طائف متحصن شدند
پس حضرت ابو عامر اشعری را با گروهی باوطاس فرستاد و ابو سفیان بن حرب ملعون بسوی طائف فرستاد و اما ابو عامر پس علم را گرفت
و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد و مسلمانان ابو موسی را گفتند که تو پسر عم امیری و او کشته شد تو علم را بردار و جنگ کن پس او
علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند و اما ابو سفیان ملعون چون بطائف رفت ثقیف با او جنگ کردند و او گریخت و بخدمت
حضرت آمد و گفت مرا با جائی فرستادی که با ستعانت ایشان دلو آب از چاه نتوان کشید از هذیل و اعراب و بایشان
من کریم حضرت متعرض جواب او نشد و خود با عسکر نصرت اثر در ماه شوال بدولت و اقبال متوجه طائف شدند و زیاده
از ده روز ایشان را محاصره کرد و حضرت امیر المؤمنین را با گروهی فرستاد که هر چه بیابند پامال کنند و هر بتی که بیابند بشکنند
چون حضرت امیر المؤمنین با لشکر متوجه شد بجائی که حضرت فرموده بود لشکر گرانی از قبیله خثعم بجنگ آنحضرت آمدند و در
اول صبح که هوا تاریک بود ملتقی فریقین شد و مردی از دلیران ایشان که او را شهاب میگفتند از لشکر ایشان و مبارز
طلبید حضرت امیر المؤمنین فرمود کیست که متعرض مبارزت او شود هیچ کس جواب نگفت چون حضرت اراده کرد که خود مبارزت
او نماید خود برخواست که بجنگ او رود پس ابو العاص بن ربیع که شوهر زینب خاتون بود پیش آمد و گفت یا امیر المؤمنین من
بروم و کفایت شر او بکنم حضرت فرمود که تو نمی بردم و اگر من کشته شوم تو امیر لشکر باش و چون شهاب آمد تا قیب نزدیک آن
شهاب خانب رسید او را یک ضربت بجهنم فرستاد و لشکر او را گریزانید و رفت تا جمیع بتهای ایشان را شکست و بخدمت حضرت
رسول مراجعت و در شنو حضرت مشغول بمحاصره اهل طائف بود و چون حضرت رسول امیر المؤمنین را دید تکبیر فتح گفت و دست آن

بزرگوار را گرفت و او را بخلوت برد و راز دور و درازی با آنحضرت گفت و خاصه و عامه بطرق بسیار از جابر بن عبد الله
انصاری روایت کرده اند که چون حضرت سید انبیا با اشرف اوصیا خلوت کرد و با او راز میگفت رئیس المنافقین الخطاب
علیه اللعنة والعذاب الشدید پیش رفت و گفت با او راز میگوئی بخلوت و ما را دور میکنی حضرت فرمود ای عمر من با او راز
نگفتم بلکه خدا با او راز گفت عمر از روی غضب برگشت و گفت این هم مثل آنست که در روز حدیبیه با گفتی که داخل مسجد
الحرام خواهید شد و داخل نشدیم و برگشتیم حضرت از عقب او صدا زد که من نگفتم که در آن سال داخل خواهید شد و آخر هم که
داخل شدید پس از قلعه طائف نافع بن غیلان با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند و حضرت رسول امیر المؤمنین را بجنگ ایشان
فرستاد و در وادی وج ایشان را ملاقات کرد و نافع را بقتل رسانید و مشرکان گریختند و از کشته شدن نافع و گریختن
آن جماعت رعب عظیم در دلهای اهل قلعه افتاد و جمعی از ایشان از قلعه بزیر آمدند و مسلمان شدند و ابن طاووس علیه الرحمه
بسند معتبر روایت کرده است از امام محمد باقر که چون حضرت رسول از جنگ هوازن فارغ شد بنزد قلعه طائف رفت و اهل
وج را چند روز محاصره نمود پس ایشان التماس کردند که از سر قلعه ما برخیز تا رسولان ما بنزد تو بیایند و با تو مصالحه کنند
حضرت چون بمکه آمد و رسولان ایشان بخدمت حضرت آمدند گفتند ما مسلمان میشویم اما قبول نماز و زکوة نمیکنیم حضرت فرمود
که خیری نیست در دینی که در آن رکوع و سجود نباشد بحق آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که البته بر پا میدارید
نماز را و میدهید زکوة را و اگر نه میفرستم بسوی شما مردی را که از من بمنزله جان من است تا بزند گردن مردان شما را و اسیر
کند فرزندان شما را پس دست علی بن ابی طالب را گرفت و بلند کرد و فرمود اینست آن که گفتم چون آن جماعت برگشتند
بطائف و خبر دادند ایشان را بآنچه حضرت فرموده بود ایشان اقرار کردند بنماز و اقرار کردند بشرطی که حضرت از ایشان
گرفت پس رسول خدا فرمود که هیچ اهل مملکتی و امتی بر من طاغی نشدند مگر آنکه بسوی ایشان میفرستم تیر خدا را گفتند یا رسول الله
تیر خدا کیست فرمود علی بن ابی طالب نفرستادم او را در هیچ لشکری مگر آنکه دیدم جبرئیل را از جانب راست و میکائیل را از
جانب چپ او میرفت و ملکی از پیش او میرفت و ابری او را سایه میکرد تا حق تعالی آن حبیب دوست مرا یاری میداد
و شیخ مفید از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که چون حضرت رسول اهل طایف را محاصره نمود ده روز یا سیزده
روز و در قلعه مفتوح نشد حضرت در وقت هوای گرمی فرمود ایها الناس من شفیع شمایم و وعده گاه من و شما حوض کوثر است شما را
در باب عترت و اهل بیت خود وصیت بخیر میکنم پس فرمود بحق آن خداوندی که جانم بدست اوست که البته بر پا دارید نماز را
و بدهید زکوة را یا آنکه میفرستم بسوی شما مردی را که از من باشد و بمنزله جان من باشد تا گردنهای شما را بزند و فرزندان

شما را اسیر کند پس بعضی از مردم گمان کردند که آن شخص که بمنزله جان حضرت است ... پس رسول خدا دست امیر المؤمنین را
گرفت و گفت آن مرد که گفتم اینست آن مرد اینست بلی ای شیعیان رسول خدا همیشه وصیت باهل بیت خود میفرمود
که رعایت فرزندان مرا بکنید و اهل بیت مرا آزار نرسانید و مکرر فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
اهل بیتی ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا یعنی من دو امر بزرگی را در میان شما میگذارم که یکی کتاب خداست و یکی عترت من
که اگر شما بایشان هر دو متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد اما امت خوب رعایت اهل بیتش را کردند و در عوض رسالت
آنحضرت کمر بستند که نسل او را قطع کنند و چه ظلمها که از ایشان نسبت بآل اطهار آن سید ابرار رسید خصوصا بفرزند
مظلومش امام حسین با وجود آنکه در باره حسین جگر گوشه اش در روزی که دست او را گرفته بود و از خانه بیرون آمد فرمود
این حسین پسر فاطمه است و در بهشت خواهد بود و هر که او را دوست دارد در بهشت است او را بچه خوار کشتند ❊ فدا لک
روحی یا حسین و مهجتی ❊ وانت صریع فی التراب جدیل ❊ یعنی جانم فدای تو ای حسین و جان اهل و اولاد من فدای تو ای
کشته بخاک و خون افتاده ❊ فدیتک لما ان رایتک عاریا ❊ و راسک فی راس السنان جلیل ❊ جانم فدای تو ای جگر گوشه
رسول خدا که اسب بی صاحب تو رنگ ارغوانی از پشتش و اثر کون شده بود و پالش ز قهر خون گردیده بود ❊ و جسمک عریانا طریح علی
الثری ❊ علیک خیول الظالمین تجول ❊ فدای تو ای کشته بی سر و قربان بدن برهنه تو که بر زمین افتاده بود و اسبهای جفاکار
بر رویش جولان میکردند ❊ بنا تک تسبی کالاماء حواسرا ❊ و سبطک ما بین العداة قتیل ❊ سرم فدای تو ای مظلومی که دختران ترا
مثل کنیزان اسیر کردند و نوجوان رشید تو علی اکبر را در پیش روی تو ذبح نمودند و داغ آن ناکام را در دل تو گذاشتند نقل است
که چون مظلوم کربلا را سر از تن جدا نمودند منادی از ملا اعلی ندا کرد که قتل الامام ابن الامام قتل والله الحسین یعنی کشته
شد امام پسر امام بخدا قسم کشته شد حسین و لشکر در حرکت بودند و سه مرتبه تکبیر گفتند ❊ و یکبرون بان قتلت و انما ❊ قتلوا بک
التکبیر والتهلیلا ❊ یعنی جانم بفدای تو ای حسین مردم از برای کشتن تو تکبیر میگویند و حال آنکه از کشتن تو تکبیر و
تهلیل کشته شد در آن وقت ذو الجناح متحیر شد خود را بکشته دید فریاد میزد و میگفت الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت
نبیها یعنی وا داد و اداد از امتی که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را پس در میان کشتها میگشت و در پی تجسس صاحبش و فریاد کنان
میگردید و بسر هر کشته که میرسید ملاحظه مینمود و میگذشت تا آنکه جسد حسین بر بدن پاره پاره حضرت کربلا افتاد ❊ بدیدش در
میان خاک و خون است ❊ جراحات تنش از حد فزون است ❊ بدید آن شه را صد پاره پیکر ❊ میان خاک و خون افتاده بی سر ❊
کشید از پرده دل شیهه چند ❊ که بیکر صحیح را ای خداوند ❊ ز جور کوفیان در خون فتاده ❊ سرش بر نیزه تن با مون فتاده

تعزیه

پس ان اسب بی صاحب بنالید ❊ بپای شاه دین جان را همی مالید ❊ که ای اقا دار جیب کاهی از راه ❊ که هر ش مثل سیند از جای
برخواست ❊ زمانی سر بسوی آسمان کرد ❊ شکایت از جفای دشمنان کرد ❊ طپان کردید که هیچ سبل ❊ فغانی بر کشید از بردهٔ دل
که ای بابا دو بالش را ببوسید ❊ که ان ماه را چون کل ببوئید ❊ ز بس غلطید زینش واژکون شد ❊ تن و یالش تمامی غرقه خون شد ❊
پس از دیدار صاحب شهسوار کرد ❊ حرم را شورش دیگر کرد ❊ زینب خاتون چون صدای ذوالجناح را شنید به سکینه گفت صدای
اسب برادرم بیا که اخر جوابی و استقبالی بعزای سکینه بیرون برد و بیرون استقبال کن سکینه از خیمه بیرون آمده ذوالجناح را
دید و پدر را ندید پس مقنعه از سر کشیده و فریاد بر اورد که قتل و اشتاه الحسین بخدا قسم پدرم کشته شد پس بزبانی حال میگفت
بیا شیدای که رده غم اصیبانان که شد مقتول کجا بابم بمیدان ❊ بیا مد ذوالجناح غرقه در خون ❊ رخش از خون بابم کشته کلکون ❊
چو بشنیدند ان خیل جزینان ❊ که آمد اسب سالار شهیدان ❊ همه از خیمه ها بیرون دویدند ❊ برهنه پا بسوی ناموس دویدند ❊
گریبانها بتنها چاک کردند ❊ بتیمان بر سر خود خاک کردند ❊ نوای و احسینی از حرم برخواست ❊ صدای شور و شیون شد از زنان راست ❊ خصوصا زینب
محنت کشیده ❊ که در عالم دمی راحت ندیده ❊ روان شد جانب اسب برادر ❊ با فغان خاک غم بر تخت بر سر ❊ بگفت ای ذوالجناح غرقه
در خون ❊ ز خون کیست یالت کشته کلکون ❊ برفت از خون یالت هوشم از سر ❊ شدم اگاه از قتل برادر ❊ مگرندی ز ترک ان شاه
دین را ❊ منیعای بچشم خیر المرسلین را ❊ چه آمد بر سر ان کشته زار ❊ کجا افتاده ان مقتول اشرار ❊ دم رفتن بگو آبش کسی داد
رسید او را کسی اندم بفریاد ❊ بگو با من کسی در وقت رفتن ❊ سرش را از وفا بگرفت دامن ❊ و یا مثل غریبان بر زمینی بود ❊
تنش در خاک و پر خونش جبینی بود ❊ خلاصه هر یکی از اهل بیت بیک نوائی بنالیدند بعد از کربلا آمده دست بگردن ذوالجناح
انداخته انقدر گریستند که از هوش رفت سکینه میگفت ای ذوالجناح چرا بابای عزیزم را نیاوردی ❊ نه انستی که من در انتظام ❊
صغیرم طاقت هجران ندارم ❊ بگو بابای عزیزم را چکردی ❊ شه حضرت نصیبم را چکردی ❊ چه گفت ان شه با شمشیر و قرینه ❊ پیامی
داد از بهر سکینه ❊ زمن میکرد یادی وقت رفتن ❊ بگو با من که یادش بود از من ❊ ابن شهر اشوب روایت کرده است که روزی
فاطمه بنت اسد دید که حضرت رسالت پناه خرمائی تناول مینماید که از مشک و عنبر خوشبو تر است و از خرماهای دنیا نمیماند بان حضرت
التماس نمود که از این خرما بمن عطا نما حضرت فرمود تا گواهی ندهی بوحدانیت حق تعالی و بر پیغمبری من این خرما بر تو حلال
نیست فاطمه شهادتین گفت و حضرت یکدانه از ان خرما باو عطا فرمود و او تناول نمود بعد از خوردن رغبتش بان
خرما زیاده شد دانه دیگر از برای حضرت ابوطالب طلبید حضرت فرمود بشرط عدم ان دانه که با ابی طالب ندهی مگر
بعد از انکه شهادتین بگوید پس فاطمه ان دانه را گرفت و چون شب در آمد ابوطالب نزد فاطمه آمد شمیم از او

مجلس ... عباس

اهتمام نمود و هرگز بوئی باین خوشی نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد و گفت
از این خرماست ابوطالب از او التماس نمود که خرما را بده تناول نمایم فاطمه گفت تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت
محمد مصطفی این خرما را بتو نمیدهم ابوطالب تامل بسیار کرده گفت و فاطمه را گفت که اظهار مکن نزد قریش که من شهادت
گفته ام که من اسلام خود را برای مصلحتی از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را گرفت و تناول نمود و ان خرمای
بهشت بود و بان خرما نطفهٔ علی بن ابی طالب منعقد شد و در همان شب با فاطمه مقاربت کرد و فاطمه بان حضرت حامله
شد و حسن و جمال ان صدف که گوهر ولادت باسبب حمل آن ماه فلک امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم با مادر
سخن میگفت و در تنهائی مونس او بود روزی فاطمه با فرزند خود جعفر طیار نزد کعبه آمد حضرت امیرالمؤمنین در شکم شروع
کرد سخن گفتن با مادر جعفر از خرابی کال افتاد و مدهوش شد و در آنحال بتهائی که بر کعبه نصب کرده بودند برو در افتادند
پس فاطمه دست بشکم خود مالید و گفت ای نور دیدهٔ من هنوز تو از شکم من بیرون نیامده و بتها ترا سجده میکنند پس چون
بیرون آئی چگونه خواهد بود و چون فاطمه این واقعه را از برای ابوطالب نقل کرد ابوطالب گفت این دلیل است بر انکه
شیر مرا خبر داده در راه طائف و قصه شیر چنان بود که در وقتیکه چون ابوطالب را امید بود از او میگفتند روزی
از طائف متوجه مکه شد ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب افتاد نزدیک او آمد و سر
بر خاک بمالید و دم بر زمین میسائید و نزد او تملق تذلل میمود و ابوطالب گفت ای شیر بحق الخدا ای که ترا آفریده
سوگند میدهم که بیان کن که چرا در نزد من چنین تذلل مینمائی شیر بقدرت الهی بسخن در آمد و گفت تو ای ابوطالب پدر شیر
خدا و مادر کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده پس در ان روز محبت حضرت رسالت پناه در دل ابوطالب جا کرد و باو
ایمان آورد و بعلاوه و مخالف از حضرت امام جعفر صادق مرویست که خطیب منبر سلونی و وارث مرتبه هر ولی علی بن ابی طالب
بر منبر کوفه خطبه ادا میفرمود و احکام حلال و حرام از برای مردم بیان میفرمود که ناگاه اژدهائی داخل مسجد شد مردم از
ترس بر هم خوردند امیرالمؤمنین فرمود که راه دهید او را مردم راه دادند از برای آن اژدها کشودند تا آمد و بر منبر بالا رفت
و مردم دیدند که ان اژدها قدم مبارک انحضرت را بوسید و سه نفس کشید و برگردید حضرت همانجا که خطبه میخواند قطع کرد
بعد از انکه فارغ شد مردم از او پرسیدند که اژدها چه مطلب داشت فرمود این مردی از جنیان بود و میگفت پسری
داشتم او را مردی از جماعت انصار کشته و هم او جابر بن ابی سبیع است دیدنی از او خواستم که خون پسرش را در گذرد مرد
طویل القامه از میان مردم برخواست و گفت من آن مردم که پسران جن را کشتم و نمیتوانم در هیچ جا قرار بگیرم و هر جا

ولادت محمد جناب امیرالمؤمنین

که مردم صدای ناله و فریاد ان قدر میشنوم که هراسان شده از انجا میگریزم و لابد بمسجد پناه آورده ام و امروز هفت
روزست که در مسجد نشسته ام امیرالمؤمنین فرمود که اکال بر گرد و در انجا که ان مار را کشته بایست خود را معرفی کن و بگذار و
بمقصد خود روانه شو که ایمن خواهی بود در کتاب حدیقة الشیعه روایت شده است که سلمان فارسی رضی الله عنه در مدائن بود چون هنگام
رحلتش شد زادان نامی که در خدمت او بود در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از او پرسید که یا سلمان مرتکب غسل
و کفن و دفن تو که خواهد شد سلمان فرمود انکسی که رسول خدا را غسل داد زادان گفت تو در مدائن و او در مدینه چگونه مرتکب
تجهیز تو خواهد شد سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت کند هنوز تو مرا در دست نگذاشته باشی که انحضرت حاضر خواهد
شد تو بر او سلام کن و هر امری که بفرماید بجا آور زادان میگوید چون سلمان برحمت ایزدی پیوست من او را بجامه پیچیدم
که ناگاه دیدم امیرالمؤمنین حاضر شد بر او سلام کردم و جواب فرمود پس دیدم نزد سلمان آمده و جامه را از روی او برداشت
سلمان تبسمی کرد حضرت فرمود مرحبا بک یا ابا عبدالله اذا لقیت رسول الله فقل ما رایت من امتی بعد فقال سلمان هر وقت
بخدمت رسول خدا ام بسیاری انحضرت بگویم انچه از اصحاب و نسبت بمن دیده از رعایت نکردن حق من و ستم کردن من پس چادر را
بر روی سلمان انداخت و متوجه غسل و دفن سلمان شد او کردید و سلمان را دفن نمود و باز نماز صبح را در مدینه کرد و از این شهر اشوب
منقولست در کتاب مناقب که روایت کرده است از زادان که گفت وقتیکه حضرت بسلمان نماز میکرد دو نفر دیگر هم بودند
و ایشان نماز کردند و حضرت تکبیرات را بسیار بلند میفرمود من از انحضرت پرسیدم که ان دو نفر که بودند و چرا تکبیرات را
بلند فرمودی حضرت فرمود ان دو نفر یکی خضر بود و دیگری برادرم جعفر طیار و با هر یک هفت صف از ملائکه بود که
هر صف هزار هزار ملک بودند ای شیعیان بدانید امیرالمؤمنین از مدینه بطرفة العین بمدائن آمد از برای تجهیز سلمان پس
بکار او بود که فرزند مظلومش حسین شهید سه روز و دو شب با بدن برهنه در میان خاک و خون افتاده بود و یک مسلمان نبود
که بدنش از خاک بردارد ❊ ای بیکس بی غسل و لاکفن ❊ و لا نعش مناک بحیح ❊ ای چشم گریه کن بر ان کشته ای که
افتاده غسل نداده و کفن نکرده و تشییع جنازه بعمل نیامده بلکه از روز عاشورا تا شب چهاردهم محرم بر زمین افتاده
بود چون شب چهاردهم شد زنان بنی اسد که در حوالی بنی اسد بود کربلا بودند غیرت این فکرش آمده رو بمردان
خود کردند که ای نامردان غیرت شما بکجا رفته سه روز است که بدنهای دوستان خدا و عزیزان فاطمه زهرا و جگر گوشه
رسول خدا و نور چشم علی مرتضی بر خاک هلاک افتاده اند چرا نمی روید که ایشان را دفن کنید و این ننگ را چگونه بر خود
می پسندید مردان بنی اسد در جواب زنان گفتند که از بنی زیاد میترسیم زنان گفتند اگر شما میترسید پس ما زنان میرویم

وفات حضرت سلمان

تعزیه

وایشان را دفن میکنیم و از کسی اندیشه نداریم اگر ابن زیاد و ما را اسیر کند از اسیران کربلا عزیزتر نیستیم ❊ عزیز فاطمه در خون
طپانست ❊ تنش صد پاره از تیر و سنانست ❊ فتاده بر زمین صد پاره پیکر ❊ نباشد در تن ان شاه دین سر ❊ نه دلسوزی که برداره
ز خاکش ❊ سپارد زیر خاک آن جسم چاکش ❊ چو کردند از جفا ممنوع آبش ❊ نباشد تاب دیگر ز افتابش ❊ شمار اگر بود
خوفی ز اعدا ❊ ز دفن نو گل بستان زهرا ❊ همین دم ما زنان زار گریان ❊ رویم از بهر دفن ان شهیدان ❊ پس ان زنان
بیل و کلنگ برداشته روانه شدند و در بعضی از کتب مسطور است که چون قدری راه رفتند با یکدیگر گفتند که عدد کشتگان
بسیار است و ما نمیتوانیم از عهده بر آئیم نمیدانیم چکنیم بعضی از زنان گفتند که غم مخورید که جمعهای یهود نزدیک است
برویم و از زنان ایشان امداد میطلبیم پس چون قدری راه رفتند غیرت بر مردان ایشان غالب شد اسباب حفر و دفن
برداشتند و از عقب زنان آمدند و چون بایشان رسیدند گفتند شما برگردید که دفن مردان بر زنان جایز نیست ما مردم
وایشان را دفن میکنیم اگر ابن زیاد مطلع شود و ما را بکشد هزار جان ما فدای فرزند فاطمه باد پس زنان مراجعت کردند
و مردان روانه شدند چون قدری راه رفتند سیمی از شب گذشته بود که صدای ناله زنان از عقب بلند شد که میامدند و خاک
بر سر میریختند مردان بایشان گفتند ما که بدفن این کشتگان میرویم شما از برای چه آمدید ان زنان بیک اعتقاد گفتند
ما آمدیم که از برای این کشتگان فکر بکنیم زیرا که خویشی ندارند و عزادار ندارند ❊ نباشد این شهیدان را عزادار ❊ نباشد بهر
یکبار غمخوار ❊ نه مادر تا کند افغان و زاری ❊ نه خواهر تا نماید بیقراری ❊ همه این کشتگان حسرت نصیبند ❊ در این دشت
بلا زار و غریبند ❊ بود ما را هوای دوستداری ❊ بر ان سبط احمد اشکباری ❊ بجای حضرت زهرای اظهر ❊ ببایید ریخت
ما را خاک بر سر ❊ القصه ان زنان شیون کنان و مردان با چشم گریان داخل قتلگاه شدند دیدند مرغان بسیاری
از هر گوشه و کنار بر دوران بدنها پر در پر بافته بودند و نمیگذاشتند کسی داخل قتلگاه شود ان بیچارها همه حیران و سرگردان
ایستاده بودند که ناگاه جوانی نقاب دار پیدا شد و بر ان جماعت سلام کرد و پرسید ای قوم در این قتلگاه بچکار آمده اید
گفتند آمده ایم که این کشتگان غریب را دفن کنیم فرمود پس چرا متحیر مانده اید گفتند ای جوان دو چیز باعث انکه حیرت ما
شده یکی انکه این مرغان نمیگذارند که کسی داخل قتلگاه شود و دیگر انکه کشتگان سر ندارند و ما نمیشناسیم ایشان را تا
بدانیم هر کشته از کیست ❊ همه این کشتگان صد پاره پیکر ❊ میان خاک و خون افتاده بی سر ❊ ندانیم از جفا و جور اعدا ❊
که باشند ای غلام و کیست اقا ❊ ندانیم ای شه بی مثل و مانند ❊ که باشد کی پدر کی هست فرزند ❊ ای جوان فرمود ای قوم من ایشان
بدنهای را میشناسم که هر یک از کیست میدانم که کدام یک پدر است و کدام یک پسر است کدام یک برادر و کدام یک یاور است

کیفیت دفن کردن شهدا علیهم السلام

آن جماعت عرض کردند که اگر حسین است پس مارا در روضه ایشان بار کن آن جوان فرمود بسم الله و عمامه از سر برداشت و با پای
برهنه بصورت ماتم داران داخل قتلگاه شد آن جماعت دیدند که آن مرغان چون آن جوان را دیدند همه کوچه دادند مثل
کسی که احترام کسی را بکنند پس عرض کردند ای آقا ما قدر و جلال ترا دانستیم از تو تمنا داریم که اول عقده را از دل ما
بگشایی و کشته های ما سید الشهدا را بما نشان دهی که ببینیم ظالمان با او چه کرده اند چون آن جوان این سخن را شنید
گریه در گلویش گره کرد بطوریکه زبانش از تکلم از برایش بسته ماند و بدست اشاره کرد که همراه من بیایید ایشان رفتند تا
بسر کشته رسیدند فرمود اینست الحسین پس آن جماعت ملاحظه کردند ❁ بو سنگ دیدند در خون [illegible] ❁ پاره کرده گرگ
کفنی پیراهنش ❁ [illegible] از صد زخم جسم [illegible] ❁ بی سر افتاده میان خاک و خون ❁ از جراحت نیست خالی جای او ❁ پاره پاره
جمله اعضای او ❁ چون بدیدند آن شه دین را چنین ❁ جمله افتادند بر روی زمین ❁ ناله و افغان کشیدند از جگر ❁ جملگی کردند
خاک غم بسر ❁ شد عزای شاه مظلومان بپا ❁ کربلا شد گردید چون ماتم سرا ❁ پس آن جماعت تن دیگر دیدند پاره پاره افتاده [illegible]
ای آقا این بدن چاک چاک از کیست فرمود این بدن علی اکبر نوجوان حسین است خلاصه آن جماعت از یک یک بدنها واقف گردیدند
پس عرض کردند ای آقا صبح نزدیک است میترسیم دشمنان بیایند و مارا آزار کنند بیا تا مشغول دفن این کشتگان شویم
آن جوان دامن بر کمر زد و قدری گردش کرد و از موضعی قدری خاک برداشت و بو کشید و همان موضع را حفر کردند پس نعش
سید سرور شهیدان کرد و آغاز گریه و زاری نمود و زبان حالش بوی متقال گویا بود ❁ ای فدای تن چاک تو شوم
کو کفنت ❁ اندرین وادی خونخوار چرا شد وطنت ❁ از چه صد پاره شد از تیر و سنان پیکر تو ❁ بر گو ای شاه شهیدان بکجا
شد سر تو ❁ بکجا رفت [illegible] که چنین عریانی ❁ همچو بسمل ز چه ای تشنه لب بریانی ❁ پس آن جگر گوشه رسول خدا را دفن کردند
بعد از آن نعش جوان علی اکبر را آوردند و در پایین پای آنحضرت بخاک سپردند ❁ چو بود در دل آن [illegible]
بس محبت نو باوه اش علی اکبر ❁ روا نبود که باشد جدا پدر ز پسر ❁ بزیر خاک نهفتند نزد یکدیگر ❁ بعد از آن موضعی وسیع
در پایین پای علی اکبر حفر کردند و سایر شهدا را در یکجا دفن نمودند مگر حبیب بن مظاهر اسدی را که چون از طائفه بنی اسد
بود ایشان گفتند ای جوان حبیب از بزرگ قبیله ماست میخواهیم او را جدا دفن کنیم پس او را در موضع دیگر دفن کردند
بعد از آن گفتند ای آقا صبح نزدیک است باید برویم مبادا [illegible] مطلع شوند و مارا آزار کنند آن جوان فرمود هنوز
کار ما تمام نرسیده ایشان عرض کردند دیگر کسی باقی نمانده فرمود همراه من بیایید پس روانه شد و آن جماعت از عقبش
رفتند تا بکنار فرات رسیدند ❁ بدیدند آن جماعت کشته را ❁ میان خاک و خون آغشته را ❁ [illegible]

جدا

جدا گردیده بود از تن سر او ❁ جراحات تنش از حد فزون بود ❁ به پیشش پاره مشکی پر ز خون بود ❁ بگفتند ای جوان
نیک اختر ❁ چه باشد نام این بی دست و بی سر ❁ بگفتا این علمدار حسین است ❁ امیر المؤمنین را نور عین است ❁ بود عباس
نام این دل افکار ❁ حسین تشنه لب را بود غمخوار ❁ ز یاران دور شد این بی قرینه ❁ ز لب بودش خجالت از سکینه ❁ پس آنجناب
در همان موضع دفن کردند ❁ در عیون اخبار الرضا روایت شده است که روزی رسول خدا رو بروی مبارک بخانه کعبه نشسته
بود که ناگاه پیر پشت خمیده ظاهر شد که ابروهایش از نهایت پیری بر چشمهایش فرو ریخته بود و کلاهی بر سر داشت و
عصایی در دستش بود و ردایی ابریشمی بر دوش داشت و بخدمت رسول خدا آمد و عرض کرد یا رسول الله جهت امر من
من دعایی کن فرمود تو از رحمت خدا محرومی و کار تو گمراهی و ضلالت است پس آن پیر از خدمت حضرت بازگشت رسول خدا
با امیر المؤمنین فرمود او را شناختی عرض کرد خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود این ابلیس بود امیر المؤمنین فرمود که
من از عقبش رفتم چون باو رسیدم او را گرفتم و بر زمین زدم و بر سینه اش نشستم و دستهای خود را بر حلقش نهادم که
خفه اش کنم گفت چنین مکن ای ابو الحسن بدرستیکه من از مهلت داده شده گانم تا روز قیامت پس گفت واللّه
یا علی که من ترا دوست میدارم و هیچکس ترا دشمن نمیدارد مگر آنکه من با پدر او شریکم در مادرش حضرت امیر المؤمنین
فرمود من از گفتن او متبسم شدم و او را گذاشتم برگشتم ❁ در کتاب شواهد النبوة مرویست که چون رسول خدا از حدیبیه
متوجه مکه معظمه شدند و در آن سفر آب کم بود بحدی که تشنگی بر لشکر غالب گردید و فریاد العطش از همه جا برسید و بهر
سو که میشتافتند نشانی از آب نمییافتند چون این خبر برسول خدا رسید فرمود که نزدیک آن درختان که از دور
نمایانست چاهی است که در آن چاه آب یافت میشود و کیست آنکه جمعی را برداشته برود و آب بیاورد مردی از آن
میانه برخواست و با چند نفر دیگر مشکها برداشته بجانب چاه روان شدند و آن چاه را بئر العلم میخواندند چون بنزدیک
درختان رسیدند آتشها بسیار مشتعل گردیده و صداهای غریب و فغانهای عجیب بلند شد چنانچه خوف بر همه غالب
گردید پس برگشتند و صورت حال برسول خدا عرض کردند حضرت فرمود که این جماعت جن اند اگر میرفتید باکی نبود
هر که احتمال برود و آب بیاورد من بهشت را از برای او ضامن میشوم دیگری برخواست و گفت من میروم پس با آن جماعت
اول متفق شده رفتند و چند قدمی از مرتبه اول پیشتر رفتند که صداها بیشتر و بی اندازه ایشان باشد آتشها افروخته
گردید و رعد و برق بسیار بهم رسید باز ترس بر ایشان غالب شده بچاه نرسیده برگشتند و دیگران را از ترس پیشیدند بار
سیم جماعتی که بشجاعت معروف بودند با یاران اول رفاقت نموده رفتند و همگی که گذشت به تشنگی راضی شده برگشتند

و بحضرت سید ابرار رسیده کیفیت را عرض کردند پس رسول خدا سید اولیا علی بن ابی طالب علیه السلام را طلبید و فرمود یا علی
برو و مردم را از تشنگی نجات ده سلمة بن اکوع گوید که من در چهار نوبت همراه بودم و در مرتبه چهارم چون صاحب
ذو الفقار بپای درختان رسید و آن آتشها را دید و صداها را شنید و خوف یاران را ملاحظه نمود بایشان فرمود که قدم
بر قدم من نهاده باطراف و جوانب نگاه مکنید ❁ و رجزی میخواند که مضمون آن این است ❁ پناه من بخدا است از دو
با هما ❁ که اوست خالق جن و انس و ارض و سما ❁ ز رعد و برق و ز آتش علی نیندیشد ❁ چو دیگران نهراسد ز صوت
یا ز صدا ❁ پس آن هژبر بیشه مردی میرفت تا بکنار چاه رسید دلوی در چاه آویخت چون دو مشک را پر آب کردند
دلو بریده شد و در چاه افتاد آنحضرت بهمراهان فرمود کیست که در چاه رود و دلو را بیاورد گفتند یا علی هیچکس
طاقت رفتن نیست پس دیدیم که آنحضرت دامن شجاعت در میان زده فرمود هر چه ببینید و بشنوید صبر کنید
و اندیشه مکنید و راه نه دهید و خود بچاه فرو رفت در آنوقت صداها برآمد و خنده های قهقهه بگوش ما رسید و
صداها شنیدیم که گویا حلق کسی را میگرفتند و نفس در گلوی ایشان بپیچیده میشد ناگاه صدای آه و افغان علی در چاه
بگوش خود شنیدیم و بهلاکت او یقین کردیم و دل بمرگ نهادیم نه صبر ماندن و نه تاب برگشتن داشتیم که ناگاه
صدای تکبیر امیر المؤمنین را شنیدیم و صدای شمشیر زدن او بلند شد و آواز الامان الامان و صدای خنده
و فریاد و گریه بلند شد و آنحضرت آواز داد که ریسمانرا بچاه بیفکنید پس دلو را بریسمان بست و صدا زد که آب
بکشید پس آنجناب دلو را پر میکرد و ما میکشیدیم تا همه سیراب و مشکها را پر آب کردیم و حضرت از چاه بیرون
آمد و هر یک از ما یک مشک برداشتیم و آنحضرت دو مشک برداشت و روانه شدیم چون بپای درختان رسیدیم
اثری از آن صداها و نمونه از آن آتشها نمانده بود پس مردم در تعجب ماندند و پس از آن هر کس میخواست میرفت
و آب برمیداشت پس رسول خدا فرمود که این جن برادر آن جنی بود که در موضع صفا و مروه بدست امیر المؤمنین
کشته شده بود میخواست انتقام برادرش را از آنحضرت بکشد آخر کشته شد و شر او از برکت امیر المؤمنین از مردم
دفع شد بلی ای شیعیان از برکت امیر المؤمنین تشنگان سیراب شدند اما بگوییم از بنی امیه و اهل کوفه که چگونه
آب را بروی اولاد آنحضرت بستند و ایشان را با لب تشنه کشتند ❁ بموت عطاش اهل بیت محمد ❁ ویشرب هذا الماء
ترک و دیلم ❁ یعنی اولاد رسول خدا از تشنگی بمیرند و آب فرات را ترک و دیلم مینوشند چنانچه منقولست که عصر
روز عاشورا پس از غارت خیمهای مظلوم کربلا زینب خاتون آمد که اطفال متفرق شده را جمع کند در پشت خیمه

دو طفل را

دو طفل را دید که رو بروی هم نهاده و از شدت تشنگی هر دو مرده بودند ❁ دو گل گفتی بروی هم فتاده ❁ که ناس زندگی
بر باد داده ❁ چراغ روحشان در جسم خاموش ❁ شده از موت شان عالم سیه پوش ❁ نموشیدند چون آن کودکان
آب ❁ گل رخساره شان بودی چو مهتاب ❁ چو زینب دید آن احوال زارشان ❁ دلش گردید چون مویش پریشان ❁ فغان
از دل کشید و از جگر آه ❁ برآمد زان ستم کش آه جانکاه ❁ غشی کردید زان احوال افزون ❁ بجای اشک بارید از بصر خون
اهل بیت هم اطلاع شدند و داغ ایشان تازه تر شد و حالتی بایشان دست داد که تقریر نتوان کرد اگر کسی اندک تاملی کند فهمد
که این چه مصیبتی است که طفل کوچک از شدت تشنگی بمیرد با وجود آنکه آب با و نزدیک باشد نمیدانم آن جماعت چه دلی
داشتند که از سنگ سخت تر بود که با وجود شدت گرمی هوا بان کودکان آب نمیدادند گویا در آنوقت زینب بزبان
حال چه بزرگوار را مخاطب ساخته بود و این فقرات جانسوز را میگفت ❁ ای که در روضه فردوس برین جا داری ❁
خبری آیا ز حال زار ما داری ❁ هر گل و لاله شد از خون شهیدان این دشت ❁ پای بیرون نه اگر میل تماشا داری ❁
کو دکان ز عطش رخت ز دنیا بستند ❁ هیچ آیا خبر از شدت گرما داری ❁ آفتابست که بر جسم حسین تابیده ❁
کی تمام زخم و سایه تو تا وا داری ❁ خلاصه آن غریبان ایروان بیکسان دستگیر هر یک بنوایی مینالیدند کانشکه بر یک
یکدیگر دیده نداشتند اما هر یک بهزار درد مبتلا بودند بهر کجا که بود از روز را شام کردند اما در آن شب که شب یازدهم
محرم بود اهل بیت همه در یک خیمه بر روی هم ریخته بودند یکطرف تشنگی و یکطرف فراق کشتگان و یکطرف بیکسی
زینب خاتون سر را بزانو گذاشته بود و بحال خود میرسید که دیشب در چنین وقتی برادرش با یاران همه در خیمه
بودند و امشب چگونه در قتلگاه افتاده اند و بزبان حال این سخنان را میگفت ❁ دیشب دیدم برادر در جای
بزد خواهران ❁ امشب در خون طپان می بینم ای آرام جان ❁ دیشبت در خیمه مسکن بود با صد سوز و آه ❁
امشبت بینم فتاده در میان قتلگاه ❁ دیشبت دیدم که بودی با عزیزان در سخن ❁ امشبت بینم که در کرببلا گردی
وطن ❁ دیشبت دیدم که بودی در کمال اعتدال ❁ امشبت بینم شدی از جور دشمنان اعدا پایمال ❁ دیشبت دیدم نشسته
در کنار خواهرت ❁ امشبت بینم شده بر نیزه اعدا سرت ❁ دیشبت دیدم که با خلاق ظالم بودی راز ❁ امشبت
بینم کشیده در خاک چون خواب ناز ❁ جای تو خالی ای برادر جان حسین اندر برم ❁ بر سر ره تن بمیدان خاک
عالم بر سرم ❁ رشته صبرم گسسته ای برادر چاره ❁ کی توانم من بسازم با دل صد پاره ❁ آتشم بر جان نشست
از دو دست این دنیا ❁ آنکه از کیوان گذشت ای کشته شمر لعین ❁ میگفت ای برادر جان چگونه با هجر تو بسازم
آهم از کیوان گذشت و اشکم از ماهی زمین ❁

وچسان صبوری پیشه کنم که طاقتم طاق شده ÷ برادر جان [illegible] فدایت باد جانم ÷ نخواهم بعد قتلت زنده مانم ÷
چو جایت ای برادر قتلگه شد ÷ شبم تاریک و روزم سیه شد ÷ چسان سازم بهجرت ای برادر ÷ منم زینب که خاکم باد بر سر ÷
نخواهم جان زینب از چه سخت است ÷ سیاه امشب بخت اقبال و بخت است ÷ چون جناب سید الشهدا بزینب خاتون سفارش کرده
بود که ای خواهر اگر بهر یتیمانی متفرق شوند ایشانرا جمع کن لهذا زینب خاتون همیشه تجسس احوال یتیمان را مینمود
در آن شب دید که رقیه سه ساله برادرش پیدا نیست آه سرد از جگر کشید و مضطرب گردید اهل بیت متحیر مانده که آیا آن
کودک یتیم چه شده و چه بر سرش آمده در آن تاریکی شب از خیمه بیرون دویدند و در صحرا نهادند بعد از تجسس بسیار
معلوم شد که آن یتیم با پدر در آن دل شب بقتلگاه رفته بود و خود را بر روی جسد پدر انداخته بود و زار زار میگریست
چون ایشان هم بدردی مبتلا بودند آن کودک دید که پدرش در خیمه نیست تاب نیاورد از خیمه بیرون رفت بطریقی که
اهل بیت آورده بودند و خود را بقتلگاه رسانید و نعش پدر را پیدا کرد و در پیش کشته او نشسته بود و خاک بر سر میکرد
بزبان حال میگفت ÷ پدر جان از چه حلقومت بریده ÷ که این خلعت در خون کشیده ÷ شوم قربان رگهای گلویت ÷
سرت کو ای پدر قربان رویت ÷ چرا صد پاره پیکر گشته تو ÷ چرا در خاک و خون آغشته تو ÷ چرا جایت در این شب
قتلگاه است ÷ بیا بابا که اینک چشم گاه است ÷ بگو ای اکبر زینت بخش عرش ÷ چرا نبود ترا جز خاک فرش ÷ سخن کن یکدمی
با طفل زارت ÷ تکلم کن که هستم بیقرارت ÷ ز جا خیز ای قتیل قوم عدوان ÷ بیا در خیمه نزد ما یتیمان ÷ در این شب نیست
مارا هیچ یارت ÷ بناشد بهر ما یک غمگساری ÷ یتیمانت زنند از غم بسینه ÷ خصوصا دختر زارت سکینه ÷ پس اهل بیت
چون از قتلگاه رفتن رقیه مطلع شدند بسوی او دویدند همینکه آن حالت را از او دیدند معلوم است که چه حالتی بایشان
دست از بعض ذاکرین تعزیت سید الشهدا شنیدم که سکینه نزد رقیه رفت و گفت ای خواهر تو که [illegible]
نکردی تا منهم با تو بیایم گفت ای خواهر در خیمه بودم از فراق پدر آرام نداشتم بی‌اختیار برخواسته روانه قتلگاه
شدم سکینه گفت ای خواهر در این تاریکی شب چگونه جسد پدر را پیدا کردی گفت ای خواهر چون بمیان قتلگاه
آمدم در میان کشتگان میگشتم و گریه میکردم و نمیدانستم جسد پدرم کجاست ناگاه آوازی از آن حلقوم بریده پدرم برآمد
که ای رقیه بیا که من اینجایم من آمدم بسر کشته پدر و این است احوال من که [illegible] پس رقیه بناچار بخیمه بردند
قطب راوندی از ابو خالد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام بودم ناگاه جوانی
گریان در آمد حضرت پرسید سبب گریه تو چیست گفت مادرم در این ساعت رحلت کرده و وصیت کرد و مالی داد

و مرا

و مرا امر کرد که چون او بمیرد کاری نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود برخیز تا برویم نزد آن صالحه چون بدر خانه
رسیدیم که آن زن در آنجا بود و وفات کرده بود حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده گرداند تا وصیت
خود را بعمل آورد چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخواست و نشست و شهادت گفت چون نظرش بر حضرت افتاد گفت
ای مولای من داخل شو و آنچه مصلحت میدانی مرا بآن امر کن پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست و فرمود وصیت کن
خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یابن رسول الله من فلان قدر مال دارم در فلان موضع است آنرا بشو و آنکه ثلث آنرا بهرکه میخواهی از
دوستان خود بده و دو ثلث دیگر از این پسر من است اگر دانی که او از موالیان و شیعیان تست و اگر مخالف باشد آنرا نیز بگیر و بدوستان
خود بده از آن تست و مخالفان را در اموال مؤمنان حقی نیست پس از حضرت التماس نمود که بر او نماز کند و در دفن او حاضر
شود و خوابید و جان تسلیم شد و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام و جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام
بعض از غلامان خود را با اموال جهت تجارت بسفری میفرستاد و فرمود که در فلان روز بیرون مروید و در فلان روز بیرون بروید و اگر مخالفت
میکنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان بی سعادت مخالفت آنحضرت نمودند و در روزیکه
فرموده مروید بیرون رفتند و در راه دزدان ایشان را بقتل رسانیدند و اموال ایشانرا بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که
من ایشانرا حذر کردم و از من قبول نکردند و در همان ساعت برخواست و نزد والی مدینه رفت و والی گفت شنیده‌ام غلامان
ترا کشته‌اند خدا ترا ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که من بگویم کی کشته است ایشانرا و تو ایشانرا بگیری و قصاص کنی والی
گفت یابن رسول الله تو ایشانرا میشناسی فرمود بلی چنانکه ترا میشناسم پس اشاره فرمود بمردی که در پیش والی ایستاده و فرمود
این یکی از ایشانست آن مرد گفت مرا از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از ایشانم حضرت فرمود که اگر من راست بگویم تو تصدیق
خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم نمود فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و اسم هر یک را بیان
فرمود و گفت چهار نفر ایشان از موالیان مدینه بودند و باقی از لشکرها در مدینه پس والی با مرد گفت بحق قبر و منبر که اگر راست
نگوئی امر کنم که گوشتهای ترا از تنت بتازیانه بریزم آن مرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و گویا که با ما همراه بوده پس والی همه را
جمع کرد و فرمود که همه را گردن زدند شیخ طبرسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زنی در مکه معظمه طواف میکرد و از
عقبش مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست خود را بر ذراع او گذاشت پس حق تعالی
دست او را بر ذراع آن زن چسبانید و هر چه سعی کرد نتوانست جدا کند تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بدور ایشان
جمع شدند و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و ایشان حکم کردند که دست این مرد را قطع باید

نمود زیرا که او خیانت کرده والی گفت که آیا کسی از فرزندان محمد صلعم در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین علیه السلام شب داخل
مکه شده پس والی حضرت را طلبید و گفت ببین چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان مطلع شد رو بسوی
کعبه کرد و دست بدعا برداشت و ساعتی طویل دعا کرد بعد از آن نزدیک ایشان آمد و دست آن مرد را از ذراع آن زن
جدا کرد پس والی پرسید که آیا این مرد بسبب این عملی که کرده است او را عقاب بکنیم حضرت فرمود نه [illegible] روایت
کرده است که چون اسامه بن زید بیمار شد و بمرض وفات مبتلا گردید حضرت امام حسین علیه السلام بعیادت او رفت و او را اندوهناک
یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم و اندوه من از آن است حضرت
فرمود که قرض تو بر من است گفت میترسم که پیش از ادای آن بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم پس ادا فرمود
و بسند معتبر روایت کرده‌اند که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینها دیدند از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام از سبب آن پرسیدند فرمود از بسیاری طعامها که از پشت خود بر میداشت و در شبها بخانهای بیوه زنان
و یتیمان و مساکین میبرد پشت مبارکش پینه کرده و روایت شده است که عبد الرحمن سلمی یکی از فرزندان حضرت سید الشهدا را
سوره حمد تعلیم نمود چون آن کودک سوره را در خدمت آنحضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله بعبد الرحمن
دادند و فرمود که دهنش پر از مروارید کردند مردم گفتند که مزد او اینقدر نبود حضرت فرمود که این عطاها چه برابر میتواند کرد برابر
آنچه او تعلیم فرزند من کرده است و باز ابن شهر آشوب روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید کریم‌ترین مردم کیست
گفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد و دید که آنحضرت نماز میکند شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون از نماز فارغ شد فرمود
ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی مانده است قنبر عرض کرد بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است
باین مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارک را برداشت و چهار هزار دینار را در ردا پیچید و [illegible]
روی اعرابی و دست مبارک خود را از شکاف در بیرون کرد و آن زرها را باعرابی داد و شعری چند که مشتمل بود بر عذرخواهی
اعرابی انشاء فرمود اعرابی چون زرها را دید گریست حضرت فرمود ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را عرض کرد و لیکن میگریم
از برای آنکه دستی که باین جود و سخا است چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد ای شیعیان اعرابی خبر نداشت که همان دستها را
در روضه کربلا خواهند برید والله هر آینه بیشتر گریه میکرد از سعید بن مسیب منقولست که گفت بعد از شهادت سید الشهدا
من بمکه معظمه رفتم روزی در طواف بودم شخصی را دیدم که دست نداشت و رویش مانند شب تیره و تار بود و بجامه کعبه
آویخته بود و میگفت ای پروردگار این خانه مرا بیامرز و گمان ندارم که مرا بیامرزی اگر چه سکان آسمان و زمین شفیع

سخاوت حسینیه

تعزیه

می شوند

می شوند چون مردم این عبارت را از او شنیدند دست از طواف کشیدند و بدور جمع شدند و گفتند وای بر تو چرا از
رحمت پروردگار چنین مأیوس گشته‌ای و گناه تو چیست آن شخص گریست و گفت ای قوم من میدانم چه کرده‌ام و سبب مأیوس
شده‌ام مردم گفتند بگو چه کرده گفت بدانید که من ساربان مظلوم کربلا بودم و چه بسیار از آنحضرت دیدم آنحضرت را
زیر جامه که هر وقت میخواست وضو بسازد میکند و در نزد من میگذاشت و در آن زیر جامه بندی کشیده بود و بسیار نیکو و
گران بها و طلا و اشراق آن بحدی بود که چشم را خیره مینمود من طمع در آن بستم و در پی زمان فرصت میکشتم که آنرا بدست آورم
و میسر نشد تا آنکه مظلوم کربلا را با یاران او کشتند و جسدهای مطهره ایشانرا بر خاک هلاک انداختند من در آن زمین
بجهت در گوشه پنهان شدم تا آنوقتی که از اعادی خالی ماند و داخل قتلگاه شدم ÷ دیدم افتاده بود بدنهای کشتگان ÷ در خاک
و خون تمام بآرام خفتگان ÷ صد هوش گشته هر یک از آن تیغ کار ÷ یکتن نبود در همه آن جمع هوشیار ÷ بی سر فتاده بود بهر گوشه
تن ÷ [illegible] از خون نو خطان شده [illegible] ÷ دیدم [illegible] ÷ دیدم بخاک [illegible] کربلا ÷ با جسم
چاک چاک [illegible] و مبتلا ÷ با آنکه بود جان وی از تشنگی کباب ÷ وافتاده بود تن او در آفتاب ÷ آن زیر جامه را
که دل در پیش بود ÷ بودی [illegible] انام ÷ در روی کشیده بود همان بند جان فزا ÷ زین رو سیاه گم شد از آن شوق
دست و پا ÷ با صد هزار شوق دویدم بسوی او ÷ کردم بسوی کشته آن تشنه کام رو ÷ چون پیشتر رفتم دیدم گره بسیار بر آن
بند زده بود من دست بردم و یکیک از آن گره‌ها را گشودم تا یکی باقی ماند چون خواستم آنرا بگشایم دیدم آن مظلوم دست
راست آورد و بروی آن بند گذاشت من دست آنجناب را گرفتم و آنقدر قوت کردم نتوانستم از روی آن بند بردارم
پس برخواستم و در میان قتلگاه گردش کردم حربه دیدم از آنجا برداشته ببالین آن غریب رفتم و آن تیغ را بر بند دست
او که [illegible] گاه بر آن میکشیدم و گاه بقوت بر او میزدم تا آنکه دست راست آنحضرت را قطع کردم چون خواستم بند را بگشایم
دیدم چپ خود را آورد و بر روی آن بند گذاشت من دیدم متنبه نشده باز آن حربه را برداشتم [illegible]
بسیار از آن جدا کردم چون خواستم کار خود کنم دیدم غوغائی از [illegible] آسمان بلند [illegible]
شد شور و غوغا ÷ گوای تعزیت گردید برپا ÷ ملک بر آتش دل گشت بریان ÷ ملک زان ماجرا گردید گریان ÷ چو آگه [illegible]
الامین شد ÷ روان از عرش بر روی زمین شد ÷ گروه قدسیان با آه جانکاه ÷ همه در [illegible] ÷ یکی گفتا
بصد ضعف و نقاهت ÷ که یاران این بود دشت شهادت ÷ همین جا طایر روحش جدا شد ÷ فتاد از جور اعدا پای در بند ÷ همین جا
قتلگاه کشتگانست ÷ در این صحرا ابی خونها روانست ÷ یکی گفتا کجائی ای حسینم ÷ شهید اشقیا ای نور عینم ÷ [illegible]

با چشم گریان ؛ کشته از دل زغفلت گفتم آه و افغان ؛ بکن گرو بیان را میهمانی ؛ تو آخرا ندرین جا میزبانی ؛ سار بان ملعون
بگوید من چون این قضیه را دیدم و این کلمات را شنیدم صیحه زدم و خود را در میان کشتگان افکندم ناگاه دیدم سه مرد
دیگر بر سر جسد سرور شهیدان ایستاده‌اند و در حوالی و نزدیک آن خلایق بی‌شمار و اشخاص بسیار در نهایت
ادب ایستاده‌اند و ان صحرا مملو از ملائکه گردیده و از ناله و صدای قدسیان و فرشتگان شورش و جوشش در آن
برپا شد ناگاه یکی از ان سه نفر که آثار بزرگی و رفعت او بیشتر بود بگریه گفت یا حسین فداک جدک و ابوک و امک
واخوک ای حسین جان جد و پدر و مادر و برادرت فدای تن صد چاکت باد ؛ زجا خیز ای شهید کربلا حسینم ؛ زجا خیز ای
جفا کش نور عینم ؛ منم جدت بیا برگو جوابی ؛ مگر ای نور چشمانم بخوابی ؛ شوم در جانم فدای پیکر تو ؛ نشسته دگر تو مادر تو ؛
نظر کن بباب خویش بنگر ؛ نشسته پیش روی تو برادر ؛ بپا شد از ادب ای نور دیده ؛ سر و سینه ز هجران کشیده ؛ که
در خون خفته بالش ماستاده ؛ ز جا خیز ای بخاک و خون فتاده ؛ چون رسول خدا این خطاب بان تن پاره پاره نمود
بحرکت در آمد و برخواست و نشست دیدم سر بی‌تن آمد و بان تن ملحق گردید و بزبان حال میگفت ؛ سلام من بشما
جد و مادر و پدرم ؛ خوش آمدید شما با برادرم ببرم ؛ خوش آمدید هم انبیا و قدسیان ؛ بدیدن من در خون فتاده عریان ؛
شوم فدای توای جد برگزیده من ؛ فدای راه تو باد این سر بریده من ؛ عجب عجب که نمودی ازین حزین یادی ؛ بجسم
زار حسینی جان تازه دادی ؛ مقام و منزل من بود بر سر دوشت ؛ چه روی داده که گردیده‌ام فراموشت ؛
ز آستان تو دیدم بسی جفا بجهان ؛ سرم ابریده بالب عطشان ؛ بگشای دیده و بنگر بسوی پیکر من ؛ ببین چگونه
فتاده بخاک اکبر من ؛ مخدرات من تشنه لب اسیر شدند ؛ عیال و دختر من جمله دستگیر شدند ؛ بمن رسید جفائی که نیست
تاب بیان ؛ چگونه شرح حکایت کنم که هست عیان ؛ ناگاه جناب فاطمه خطاب به پیغمبر کرد که ای پدر بزرگوار دیدی
که امت تو با من چه کردند ای پدر آیا مرا اذن میدهی که از خون حسینم رخساره خود را خضاب کنم و با این
هیئت خدا را ملاقات کنم حضرت فرمود ای فاطمه از خون حسین رخساره خضاب کن که ما هم چنین خواهیم پس فاطمه
از خون فرزند شهیدش برداشت و بر رخساره مالید و بزبان حال میگفت ؛ الهی جا است زهرا بر درد ؛ ترا امینان
بکون خطان نه ببینند ؛ فدایت ای بخون غلطیده من ؛ سرور سینه نور دیده من ؛ عزیزم خیز ای زپا افتاده من ؛ براه حق
ز جان سر داده من ؛ کنم رخساره از خون تو گلگون ؛ روان سازم ز چشم رود جیحون ؛ بگیرم دامن داور ظلمه را
الهی ؛ بنالم تا بلرزد ماه و ماهی ؛ بگیرم داد خود از قاتلانت ؛ برآرم من دمار از دشمنانت ؛ پس از آن خدا

وعلی مرتضی

و علی مرتضی و حسن مجتبی رخساره را گلگون کردند بعد از آن رسول خدا فرمود یا حسین جانم فدای تو باد و بجد اقسم برمن
گران است که ترا بدین حالت ببینم و برمن دشوار است که ترا بریده حلقوم و بر رو افتاده مشاهده کنم و نتوانم دید که ریگ
و خاک صحرا بعوض لباس بدن ترا پوشیده باشد ای حسین بگو ببینم که دستهای ترا که قطع کرده حضرت سید الشهدا حکایت
را از برای جد خود نقل کرد چون رسول خدا این سخن را شنید زار زار گریست و برخواست و تفحص من در میان کشتگان
میگشت چون چشمش بر من افتاد از روی غضب بر من نگریست و فرمود ترا چکار ای جمال که قطع کنی دستی را که همیشه
جبرئیل و سایر ملائکه میبوسیدند ای ملعون الهی ما حسین من کردند بس نبود که تو دیگر این ظلم فاحش را با و بکنی خدا روی ترا سیاه کند
و دستهای ترا قطع نماید و ترا با جماعتی که خون حسین مرا ریخته‌اند محشور کند هنوز دعای حضرت تمام نشده بود که روی سیاه و دستهایم
قطع شد پس دیگر چگونه بعد از این امید رحمت از خدا داشته باشم چون مردم این حکایت را از ان شنیدند همه او را لعنت
کردند و از او بیزار جستند الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در بعضی از کتب معتبره
منقولست که در بغداد مردی بود و او را کتب بسیار بود و فرزند نداشت چون اجل وی نزدیک شد مردی را که
جعفر دوانیقی نام داشت بخواند و وصیت کرد که چون از دفن من فارغ شوی کتب مرا بازار ببر و بفروش و
قرض مرا ادا کن پس بعد از دفن او منادی ندا کرد که کتب فلان کس را میفروشند جعفر بن محمد الدوانیقی میگوید
من رفتم و چهار کتاب از علم تعبیر خریدم که یکهفته دیگر قیمت انرا بوی ادا نمایم چون خواستم که بروم جعفر گفت یا شیخ قف
ملاحظه بعض حکایات که بر مذهب تو باشد از برای تو بیان کنم گفتم بگو گفت من با رفیقم خود از برای تحصیل علم رفتیم
گفتند باب الغوره مرد یست عالم و ابوعبدالله محمد نام دارد و من و رفیق خود بنزد وی رفتیم وا و حدیث میگفت
و هر وقت که بحدیث اهل بیت علیهم السلام میرسید زبان بطعن میگشود تا روزی فضائل علی بن ابی طالب را بگفت
وگفت ما ینفع هذه الفضائل علیا و فاطمة فان علیا کان یقتل المسلمین یعنی این فضیلتها چه نفع بعلی و فاطمه میرساند
و حال آنکه علی مسلمانان را میکشت و هم چنین طعنهای بسیار در حق علی و فاطمه میزد و سخنان زشت میگفت من با رفیق خود
گفتم که این مرد دین ندارد و ضال و مضل است روا نیست که ما پیش وی آمد و شد کنیم وا و طعن بر امیرالمؤمنین
میزند و فاطمه سخنان زشت بگوید رفیق من تصدیق کرد و گفت باید بنزد عالم دیگر برویم و تحصیل علم کنیم و بر آن
عزم مصمم شدیم آنشب را خوابیدیم در عالم رؤیا دیدیم که بمسجد اعظم میرویم چون نگاه کردیم عبدالله محمد و ملعون را
دیدیم و امیرالمؤمنین را نیز دیدیم که بعزم مسجد اعظم سوار شده ما جلو گرفتیم که علی بن ابی طالب کردن این ملعون را

خواهد زد چون نزدیک آنحضرت رسیدیم دیدیم آنجناب قضیب بدست آورد و بر چشم راست عبدالله محمد زد و فرمود
یا ملعون ما ذا النسبة و سب فاطمه یعنی چرا مرا سب میکنی عبدالله محمد و ملعون دست بر چشم خود گرفت و گفت مرا کور کردی
ابو جعفر گفت من از خواب بیدار شدم و قصد کردم که پیش رفیق خود بروم و خواب خود را از برای او بگویم در حال دیدم
که رفیق من آمد و همان خوابی را که من دیده بودم او هم دیده بود و قصه را نقل کرد مطابق بود پس با او گفتم بیا مصحف
برداریم و بنزد عبدالله محمد برویم و سوگند یاد کنیم که چنین خوابی دیده‌ایم شاید از عقیده فاسد خود برگردد چون
بدر خانه وی رفتیم و در زدیم جاریه او آمد و گفت ممکن نیست که عبدالله را ببینید دو دفعه دیگر در زدیم و در
هر مرتبه همین جواب گفت تا اخر احوال او را پرسیدیم جاریه گفت دست بر چشم خود نهاده و میگوید علی بن ابی طالب
مرا کور کرده ما گفتم در را بگشا که ما بجهة همین مطلب آمده‌ایم جاریه در را گشود و ما پیش آن ملعون رفتیم او را
بهیئت منکری دیدیم که استغاثه میکرد و میگفت مرا چکار است با علی بن ابی طالب و کار بدی نکرده‌ام که دوشب گذشته بعض
بر چشم من زد و مرا کور کرد ابو جعفر گفت ما خواب خود را از برای او نقل کردیم و او را نصیحت کردیم که از این
عقیده برگردد و زبان بطعن نبست بعلی بن ابی طالب و فاطمه زهرا نگشاید آن ملعون گفت اگر چشم دیگر مرا هم کور کرده
کند او را بر ابوبکر مقدم نمیدارم من بر رفیق خود گفتم در این ملعون هیچ چیزی نیست هر دو پس نا امید برخواستیم و در روز
سیم باز آمدیم چشم دیگرش نیز کور شده بود با و گفتیم هنوز وقت آن نشده که عبرت بگیری و از آن اعتقاد فاسد
برگردی گفت لا والله من از این اعتقاد برنمیگردم علی را بگو هر چه خواهد بمن بکن ما از پیش آن ملعون بیرون
رفتیم بعد از آن از حال وی پرسیدیم گفتند مرده است و وی را دفن کردند و با ابوبکر ملاقات نمود پس ما این آیه را
خواندیم که وقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین در کتاب در النجف از اعمش منقولست که گفت در مسجد
الحرام مردی را دیدم نشسته بود و دعای طولانی از روی خضوع و خشوع میخواند و طلب عفو گناه از خداوند مینمود
پس بر زمین افتاد و بهای های میگریست و من استماع مینمودم و صبر کردم تا سر از سجده برداشت نظر بصورت او کردم
روی او را چون روی سگ دیدم از او پرسیدم این چه صورتست که از تو مشاهده میکنم گفت امیر دکن و من ظلم
و نمیخواهم کسی بر آن مطلع شود الحاح کردم لابد نقل کرد که من مردی بودم ناصبی و علی بن ابی طالب را دشمن بودم و از
راه عداوت آنرا اظهار مینمودم روزی مردی میگذشت و من سخنان ناشایسته بآنحضرت میگفتم آن مرد گفت ترا
چه شده است که چنین میگوئی اگر دروغ میگوئی در حق امام بحق خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا صورت تو مبدل

شود

شود در دنیا و مشهور شوی پس چون شب شد و من بخواب رفتم در کمال عافیت و صبح که بیدار شدم خود را باین صورت یافتم
پشیمان شدم و توبه کردم و فایده نکرد تا حال از کریم متعال طلب مغفرت مینمایم و ابن بابویه از طارق بن محمد روایت
کرده است که چون سر جناب سید الشهدا را بنزد ابن زیاد ملعون را با سایر سرهای اشقیا بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم
میگفتند آمد آمد ناگاه دیدم که ماری آمد و در میان سرها گردید تا سر ابن زیاد را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی
او رفت و بیرون آمد و در سوراخ دیگر بینی او رفت و پیوسته چنین میکرد و ابن شهر آشوب و دیگران از کتب
معتبره روایت کرده‌اند که ابحر بن کعب که بعضی از جامهای حضرت امام حسین را کنده بود دستهایش در زمستان
مانند چوب خشک میشد و در زمستان خون از دستهای او میریخت و ایضا روایت کرده‌اند که ولد الزنائی
در حرم کربلا تیری بجانب حضرت سید الشهدا انداخت آن تیر بر حنک مبارک آن بزرگوار خورد و حضرت خون از
حنک خود میگرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون بپلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میزد و داشت
از نکش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید و در پشت سرش بخاری آتش روشن میکردند و از پیش رویش
باد میزدند و یخ بر شکم خود میمالید و از تشنگی فریاد میکرد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره
شد و بجهنم واصل گردید و ایضا روایت کرده‌اند که حضرت سید الشهدا در صحرای کربلا تشنه شد و خود را بکنار
فرات رسانید و آب برگرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آنحضرت انداخت بر دهان مبارکش نشست حضرت
فرمود که خدا ترا هرگز سیراب نکند پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب میخورد سیر نمیشد تا آنکه بسط فرات افکند و آب آشامید که بجهنم واصل شد و ایضا روایت کرده‌اند که جناب سید الشهدا از کنار فرات آب طلبید مردی در میان
انها ندا کرد که یا حسین یک قطره آب فرات نخواهی یافت تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آئی حضرت فرمود که
خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز سیرابش نکن پس آن ملعون میگفت العطش العطش و هر چند آب میآشامید سیراب
نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل گردید بلی ای شیعیان الرحیم بحق امام تقم خداوند انتقام از دشمنان اهل بیت در
دنیا کشیده و در آخرت هم خواهد کشید اما ما نازدل شیعیان تا روز قیامت از سوزش آن ظلمها که نسبت بان
بزرگوار کردند ساکن نخواهد شد ؛ بابی الامام المستضام بکربلا ؛ یدعو و لیس لما یقول مجیب ؛ پدرم فدای
آن امام غریبی که در صحرای کربلا فریاد میکرد و از غربت و تنهائی می‌نالید و نبود کسی که بفریاد او برسد و رفع
المرازا و کند ؛ بابی الوحید و ما من راحم ؛ لیکوا الفا و دا لما امنه قریب ؛ پدرم فدای آن غریب که و تنهای

گشایت از تشنگی میکرد و حال آنکه فرات با و نزدیک بود و از این جهت وقتیکه زینب خواتون بسر کشته برادر
رفت اول سخن که گفت این بود که ای برادر جان فدای تو شوم اگر با همه غمها بسازم اما از این غصه چکنم که برادرت
دو نهر آب تشنه کشتند و آب ندادند ❊ لهفی علی و الملهوف بجدلا ❊ یبغ علیه تأملا و جنوب ❊ ای وای از زخم
وانده من بران بدن پاره پاره که در میان خاک افتاده بود و باد بر او میوزید و خاک کربلا بر او میباشید
لهفی لی والراسی منه مُمیز ❊ والشیب منه بدمائه الشریف خضیب ❊ ای وای از حزن و اندوه من بران عزیز که در میان
سر تنش جدائی انداختند و محاسن شریفش را از خونش رنگین کردند در بعضی از کتب معتبره روایت که شخص
از قبیله بنی اسد میگوید من در کنار نهر علقمه که در کربلا واقع است زراعت میکردم بعد از شهادت سید جوانان
اهل بهشت و رفتن لشکر شقاوت سرشت عجایب بسیار و غرایب بی شمار از شهدای الطف مشاهده کردم از جمله
چون باد بران بدنهای مبارک میوزید بوی نیکوتر از مشک و عنبر بشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستارهای
اسمان نزدیک ان بدنها پیا مدند و بالا میرفتند و چون نزدیک غروب میشد از جانب قبله شیری میآمد و در میان
کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد بر میگشت و من گمان میکردم که ان شیر از جهت دریدن و خوردن ان بدنها
میرود و چون نظر میکردم هیچ اثری با آن بدنها رسیده بود از شدت هول تعجب میکردم پس در یکی از شبها بر خود قرار دادم
که بخواب نروم شاید حقیقت حال بر من معلوم شود پس چون شام شد دیدم ان شیر ظاهر شد و در میان کشتگان داخل
گردید و نزدیک یکی از ان بدنها رفت که مانند افتاب نور از ان ساطع بود و او را در بر گرفت و روی خود را
بران می مالید و همهمه میکرد و مانند نوحه کننده گان نوحه میشود ❊ که هی چه تعزیه داران نشست بر براد ❊ که هی چه فغان
کشت گرد پیکر او ❊ که هی که سر خویش را از دی بزمینی ❊ چو آنکسی که ستم پیشه مانکنه نفرینی ❊ که هی که نیت بران
جون پیدا بران زار ❊ که هی فتاد در پهلوی او برادر وار ❊ از شدت هول ان حال حیرت من زیاده شد ناگاه دیدم
شمعها و مشعلهای روشن بسیار در ان صحرا روشن شد بنحویکه از روز روشن تر گردید ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری
از ان عرصه بلند شد و جمعی طبانچه بر رو و سینه میزدند و یکی میگفت واحسیناه و اماماه و امظلوماه ❊ ای شهید تشنه
لب جانم فدای جان تو ❊ بیکرم بادا فدای پیکر و جان تو ❊ ای چه مانند خزیان مسکنت در خاک شد ❊ جسم پاکت از
جدنک جور و کین صد چاک شد ❊ کو سرت ایکشته افتاده و دیده انکنی ❊ ازچه شد فرشت زمینی ای زنیت دوش نبی ❊ مادرت
بنوحه تا خاک غم بر سرکند ❊ بر سر خود در غوایت نیلگون معجر کند ❊ ان شخص میگوید من بر خود لرزیدم ❊ و نزدیک ان صدا رفتم

دکم

دکفتم ترا بخدا سوگند میدهم بگوئید کیستید و سبب نوحه شما چیست قائلی گفت نحن طوائف الجن و هذا حسین ذبیح العطشان
و هذا اعزانا علیه بعضیهم طائفه جنیان و این شهیدی که تو می بینی حسین فرزند رسول خداست که بجهت کلی خلایق است
که او را بظلم و ستم تشنه کشتند لهذا ما هر شب تا صبح برای غریب مظلوم نوحه میکنیم ❊ این شهید تشنه تا بنده حسینی
مصطفی و مرتضی را نور عینی ❊ از برای این غریب خون جگر ❊ جنیان ریزند خاک غم بسر ❊ جا دارد سر زد این عمل از انسیان ❊ لیک
گرنید از برایش جنیان ❊ گفتم پس بگوئید که آمدن این شیر بر سر این نعش از چیست گفت ایمرد این شیر خدا علی مرتضی است
که پدر این شهید غریب است هر شب میآید نزد او و بر او گریه و نوحه میکند ❊ این شیر نه زر پی شکار است ❊ این شیر ولی کردگار است
باشد پدر حسین مظلوم ❊ گر دیده خویش اشکبار است ❊ یا در نظر اگر تو ازما ❊ بنگر که چگونه بیقرار است ❊ بر سینه نهاده مهر فرزند
از بسکه بسینه داغدار است ❊ در بعضی از کتب مناقب آورده اند که در زمان خلافت امیر المؤمنین در شهر مدینه
روز جمعه مردم با آنحضرت نماز را بجماعت گذاردند و بعد از نماز حضرت بمنبر تشریف بردند و مردم را موعظه میفرمودند
که ناگاه فغان از مدینه بلند شد و بعضی فریاد کنان آمدند که یا امیر المؤمنین حضرت عظیم روی داده زیرا که اژدهائی
داخل شهر شده و ممکن نیست که تمام شهر را ویران کند و خلایق را بر طرف سازد و بهر کوچه که میگذرد از بزرگی جثه پهلوهایش
بدیوار کشیده میشود و ارتفاع پشت ان برابر پشت بام هاست حضرت فرمود مترسید که این اژدها نزد من
میاید و بشما کاری ندارد تمام اهل مدینه از انات و ذکور بتماشای اژدها بگرد مسجد بر آمدند جانوری دیدند بسیار
طویل و سرش چون گنبد و دهانش چون تنور سیاه و رنگهای مختلف و خالهای سفید بر تن و موی بسیار در اطراف
دهن و گردن او و نخچه بود مردمان همه زبان بتکبیر گشادند و تعجب در کار خانه کردگار مینمودند و غرایب خلقت
از ان بتکبیر میدادند پس ان اژدها آمد تا بدر مسجد رسید پس داخل شد و سر برآورد و باطراف نگریست
امیر المؤمنین را بر منبر دید رو بطرف منبر کرد و بزبان آمده سلام و تحیت ان جناب را بجا آورد و زبان بمدح
و ثنای ان سید بزرگوار و ولی کردگار گشود چنانکه همه خلایق شنیدند آنگاه سر خود را نزدیک گوش آنحضرت
برد و عرض کرد ای عالم انس و جان و دیو و پری من از راه دوری بخدمت تو آمده ام بسبب آنکه سه ماه راه را
به سه شب نه روز آمده ام منم قاضی پریان و چون تو حلال مشکلاتی مرا مشکلی رو نموده حل آن فرما حضرت فرمود مشکل
خود را بگو تا بتوفیق پروردگار عالم حل آن نمایم ان اژدها گفت یا امیر ما گروه پریان صد و پنجاه هزار خانوار هستیم
که همه مسلمانیم و اسلام ما از ان وقتیست که رسول خدا از جنگ تبوک برگشته بود و تو بفرموده ان جناب در

میان طایفه ما قدم رنجه فرمودی با ایشان که یکی از بزرگان ما ملک بود و بمعجزه تو شفا یافت و ایشان نه هفتاد و
هزار خانه بودند که بدست تو ایمان آوردند الحال صد و پنجاه هزار خانه اسلام اختیار کرده اند و من قاضی ایشانم و
پادشاه ایشان ما وفات کرده و از ان دو پسر مانده یکی دو سر دارد و در یک تن و دیگری یک سر و در باب میراث نزاع
در میان ایشان واقع شده آنکه دو سر دارد دو سهم میطلبد و ان دیگری که یک سر دارد میگوید که یک سهم میبرد چرا که یک تن
بیشتر نیست اگر چه دو سر دارد و نزد من برافعه آمدند من در جواب این مسئله عاجز ماندم اکنون بخدمت تو رسیدم
تا جواب فرمائی و زنگ کدورت از آینه ضمیر بزدائی مردم همه متوجه ان اژدها بودند پس امیر مؤمنان در جواب
ان اژدها فرمود ان پسر که دو سر دارد وقتیکه سر بر بالین میگذارد و بخواب میرود یکی بر دو وا هسته دست بر یکی سر وی
گذارد تا بیدار شود اگر هر دو سر یکبار بیدار شوند البته در ان دو سر و یکتن یکجان بیشتر نیست یک بهره مالش
نمیرسد و اگر یک سر بیدار شود و ان سر دیگر بخواب باشد دو بهره میراث بوی دهید که دو جان دارد پس آن
اژدها سجده شکر کرد و رخصت گرفته بدیار خود روانه گردید و چون بمکان خود رسید ان شاهزاده که دو سر داشت
شب بخواب رفت قاضی جمع را برای شهادت حاضر گردانید و با ایشان ببالین پسر حاضر گردید پس قاضی یکدست
بر سر او نهاد بیدار شد و سر دیگرش در خواب بود حاضران بران گواه شدند پس چون روز شد دو سهم ارث باو داد
و ان دیگری را یک سهم بر وفق حکم امیر المؤمنین ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند ما در معاویه
گفت که خوابی دیده ام میخواهم بحضرت رسالت پناه عرض کنم تو از آنحضرت رخصت طلب چون رخصت یافت بخدمت
آنجناب آمد و عرض کرد که در خواب دیدم که افتابی از بالای سر من طالع شد و از ان افتاب دیگر بیرون آمد پس
ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد و از ان ماه ستاره سیاهی بیرون آمد بران افتابی که از افتاب بیرون
آمده بود حمله کرد و ان را فرو برد پس جمیع افاق اسمان سیاه شد و ستارها را دیدم که از اسمان ظاهر شدند و ستارهای
سیاه را دیدم که از زمین پیدا شدند و جمیع افاق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب را شنید آب از
دیده مبارکش فرو ریخت و دو مرتبه فرمود بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه ما را تازه کردی و خبر مرگ
دوستان ما را بمن دادی چون ان ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود خداوندا تو لعنت کن او را و فرزندان
او را و چون از آنحضرت تعبیر آنخواب را پرسیدند حضرت فرمود ان افتاب اول که طالع شد خورشید برج
امامت علی بن ابی طالب است و ان ماه سیاه که از فرج ان ملعونه بیرون آمد معاویه فاسق و منکر خدا و رسول است

کامل را

خواب هند ملعونه

که عالم را بضلالت خواهد افکند و ان ستاره که دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد و بر افتاب کوچک حمله کرد
و او را فرو برد یزید پسر معویه است که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و در روز شهادت او افتاب
تیره خواهد شد و افاق اسمان نیز تیره خواهد شد و تیره کی کفر و ضلالت افاق جهان را فرو خواهد گرفت
و ان ستارهای سیاه که دیده بود بر روی زمین پهن شده اند منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند
کرد بلی ای شیعیان چه ستمها که از ان منافقان بدان اهلبیت کبار و ان ذریه بزرگوار و بر ان مبین رسید که جگر رسول خدا
و ائمه هدی و شیعیان ایشان تا روز قیامت کباب است ایا از کی روا بود که ان سری را که همیشه بدوش پیغمبر خدا
میشد از بر نیزه جفاکنند و در جابجا شهرها و بازارها بگردانند ❊ رأس بن بنت رسول الله کالبدر ساطع ❊ علی رؤس
قناة البور کان شیلا ❊ سر فرزند دختر رسول خدا بر سر نیزه های اشقیا مانند ماه شب چهارده جلوه گر بود ❊ ایکی اقتل
حسین ام لاسر نبا نه ❊ ام لامام العبا وکان علیلا ❊ نمیدانم از کدام یک مصیبتهای ایشان گریه کنم آیا از کشته شدن
اقای خود حسین مظلوم بگریم یا از اسیری اهل بیتش نالم و یا از بهر ان بیمار تب دارم اشک غم از دیده ببارم ❊ ابکی
علی [illegible] المشهور فوق رماح ❊ ام صدره المکسور تحت التراب جدیلا ❊ آیا گریه کنم بران سری که شهرت گرفت
بر سر نیزه های اشقیا یا خون از دیده ببارم بران سینه درهم شکسته که در خاک و خون افتاده بود ❊ در دا اندک نیست
ای یاران ندانم چون کنم ❊ چون علاج این همه غم با دل پر خون کنم ❊ گریم از بهر حسین کو شد شهید اشقیا ❊ یا بنالم بر سرش
کو شد بنوک نیزها ❊ خون ببارم از برای زین العباد و اسیر ❊ یا زنم بر سر برای دختران دستگیر ❊ جیب جان را
چاک سازم بهر شاه کربلا ❊ یا کنم از بهر او پیراهن طاقت قبا ❊ گریم از ان سینه بشکسته در خون طپان ❊ یا بران
سر کو شدی مشهور بر نوک سنان ❊ روی غم باشم از برای ان رخی کز جور کین ❊ شد مقیم خاک کاهی گاه خاکستر نشین
بعد از شهادت مظلوم کربلا اهل بیت ان بزرگوار را بر شتران برهنه سوار کردند و بیار کربلا را در غل و زنجیر
کشیدند و سرهای سروران را بر قبایل عرب قسمت کردند یعنی هر سری را بکی دادند که بکوفه برسانند سرور دین
دین را ❊ از بد نا چه انبودند ❊ ز جدای سر و تن ❊ بجدا جفا نمودند ❊ تن چاک مانده بر خاک ❊ بسنان شده سر پاک
نه ز حق نموده شرمی ❊ نه ز جوی حیا نمودند ❊ سر هر شهید کنش ❊ شده قسمت لعین ❊ بنگر سر چه کس را ❊ بچه کس عطا نمودند
بفراق مانده بیکر که جدا شده ز دوش [illegible] سر مظلوم کربلا و سید شهدا را کاهلی اصبحی ملعون پسر و بنوه و اهل
بیت را با سرهای قسمت شده روانه کوفه نمودند و چون بحوالی کوفه رسیدند نو شب در آمده در اطراف فرود آمدند بنا بر
که فردا اهل بیت را دار الکوفه کنند گویا غرض ایشان ان بود که اهل بیت رسول خدا را در روز روشن داخل

اشعار عربیه

کو و کشته تا مردم این سر را تماشا کنند و در بازارها این سر را بگردانند ❊ در نظر بود آن لعین را که از روی عناد ❊
خار سازند آل احمد را بر ابن زیاد ❊ جلوه گر سازند این سر را به بازار از ستیز ❊ کین خواتین جمله کی هستند ما را چون کنیز ❊
هم بگردانند آنگه کو بجا از فکر خام ❊ تا ببینند این اسیران را بگار خاص و عام ❊ [illegible] شماتت هر دمی گویند که [illegible]
و زلفا [illegible] سازد هر زمانی کام شان ❊ خولی لعین را در بکفر سیمی که در خانه بود سر مبارک سید الشهدا را
برداشته بمنزل خود رفت و در ای فرود آمد و آن ملعون را دو زن بود یکی از بنی اسد و یکی از بنی
حضرم و زن حضرمیه از دوستان اهل بیت بود و بجهت مطلع نشدن آن زن سر مطهر مظلوم کربلا را بجای که
زنان مطلع نشوند برد و در بوریا و برو انداخت در میان تنور مطبخ پنهان کرد ❊ سر پر نور آن سرور چو نهاد او
بخاکستر ❊ برد جبریل از نهادم ❊ زد دست خویش را بر سر ❊ همه گرد بیان کریبان پر ز روحانیان همه زبان ❊ فغان و خروش
بلند از گنبد اخضر ❊ خروش از اهل نه افلاک ❊ روان شد بر بسیط خاک ❊ که ای خاک از سر ای تو که مکان ما فتاد خنجر ❊
ز حور جنت الماوی خطاب آمد که ای زهرا ❊ برای این عزای نو لباس تار کن در بر ❊ ز خاکستر تنور آنشه ❊ تو گفتی شد منخسف
ماه منکسف گشته ❊ غذا از چهره خاور ❊ برفت از انجم و کوکب ❊ در خجلت نور در آن شب ❊ که با نور تو [illegible] بود
نور اطهر سر انور ❊ رسول حضرت باری ❊ باه و ناله و زاری ❊ که زدیدی دست بر دندان ❊ ز فعل خولی ابتر ❊
پس آن لعین بر زن حضرمیه رفت آن زن از وی پرسید که کجا بودی گفت شخصی از یزید یاغی شده بود بجنگ وی رفته
بودم پس آن زن طعامی حاضر نمود آن ملعون زهر مار کرد و خوابید و آن زن را عادت بنماز شب بود چون شب از نصف
گذشت آن زن از برای نماز شب برخاست و دید از آن بوریا مطبخ روشن ظاهر است بمثابه که گویا صد شمع بر افروخته اند
تعجب کرد و با خود گفت این نور از چیست ❊ این سر از چیست که دید از تجلی کوه طور نور باشد این و یا آتش فتاده
در تنور باورم باید کرد هیچ [illegible] ❊ پس همان آتش بود کافتاده اندر خرمنم ❊ بخت نا مسعود من کی این چنین
[illegible] کس فرو آید بخانه مظهر نور خدا ❊ پس آن زن داخل مطبخ شد و دید الحق هست در تنور و مرغان بسیار
بدور آن تنور طواف میکنند چون نزدیک تنور رفت سری در تنور دید که نور روی چون ماه تابان میدرخشد هر چند
از خون منخسف شده لرزه بر اعضایش افتاد و حیرت بر حیرتش افزود ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمدند
و یکی از ایشان آن سر را برداشت و بوسید و بر سینه گذاشت و زار زار گریست و با ناله و زاری میگفت ای مظلوم مادر
ای غریب مادر خدا داد مرا از قاتلانت بستاند و گویا بزبان حال چنین میگفت مادرت زهرا فدای صورت
زیبای تو ❊ بیت بر خاکستر ای جان مادر جای تو ❊ گرچه مادر جهان غریب از وطن آواره ❊ از جفای کوفیان بیچاره ❊
لیک غایت بوده بر دوش رسول کردگار ❊ خفته بر سینه من روز تا شبهای تار ❊ زینت عرش تو غایت از چه شد ❊

اندر تنور

معجزه از سر مطهر [illegible]

اندر تنور ❊ کاش بودی دیده‌های مادر زار تو کور ❊ صاحب این خانه را رحم ای کویا که نیست ❊ بی حیاتر زین لعین
بامروت کو که کیست ❊ مهمان را کس نکرده در جهان خوار اینچنین ❊ از چه رو کرده ترا اینگونه خاکسترنشین ❊ این چه حالت
ای سر پر خون تن زار تو کو ❊ ای شه بی‌لشکرم بر گو که انصار تو کو ❊ خواهرت زینب کجا کلثوم زارت در کجاست ❊ عابد
بیمار کو طفلان خوارت در کجاست ❊ گویا سر مظلوم کربلا در جواب مادر پس حضرت زهرا بزبان حال چنین
گفت ❊ سلام من بتو ای مادر رسیده من ❊ فدای راه تو بادا سر بریده من ❊ عجب که یاد غریبان مبتلا کردی ❊
سراغ این سر بریده از قفا کردی ❊ تنم که خاک هلاک سرم میان تنور ❊ رسیده وقت حسودم نظر کنند از دور ❊
ز حال زار من تشنه لب چه می پرسی ❊ از این کشیده بلا و تعب چه می پرسی ❊ یکی است شاهد حالی دگر از این بهتر ❊
سرم نهاده بکار بر روی خاکستر ❊ عیال در بدرم دستگیر اشرارند ❊ تمام خون جگر و در بلا گرفتارند ❊ ترحمی
نکند هیچکس بطفلانم ❊ بکودکان ستمدیده پریشانم ❊ زن حضرمیه میگوید آن زن گریان با صد اندوه و فغان
گفت ای غریب مادر خدا داد مرا از قاتلان تو بستاند و تا داد مرا نه دهد دست از قائمه عرش برندارم
پس آن زن با زنان دیگر بسیار گریستند و سر را گذاشته غایب شدند پس آن زن حضرمیه نزدیک آن سر انور
رفت و چون نظر بصورت سید الشهدا رسیده بود و آنحضرت را بسیار دیده بود چون در آن نظر کرد شناخت
پس نعره کشید و بر روی خود زد و گویا بزبان حال چنین گفت ❊ خاک عالم بر سرم با میهمانی کردنم ❊ زندگی
نبود روا این است وقت مردنم ❊ میهمان در خانه ام بنشسته بر خاک تنور ❊ بوالعجب بر جای آتش اوفتاده طلع نور ❊
در تنورم افتاده آفتاب فاطمه ❊ خاک بر فرقم چه گویم در جواب فاطمه ❊ ای سر پر خون چرا افتاده بر خاکستری ❊ غیر
خاکستر مگر نبود برایت بستری ❊ کو بهر در خانه ویران من کی آمدی ❊ خاک بر سر چه مهمان من که آمدی ❊ بی خبر
بودم که تازه میهمانم آمده ❊ میهمان نی بلکه خود آرام جانم آمده ❊ در جواب مادرت زهرا چگویم ای شهید ❊ ترسم اندر حشر
گردم از لقایش ناامید ❊ پس آن زن مؤمنه نعره زد و بیهوش شد ناگاه [illegible] آواز داد که ای زن برخیز که ترا
بعمل شوهرت مواخذه نمیکنند چون این ندا بگوش هوش آن زن نیک اعتقاد رسید پرسید که ای [illegible] این
چهار زن که گریه کنان نزد این سر آمده کیان بودند گفت یکی خدیجه کبری و دیگری مریم مادر عیسی و یکی آسیه
زن فرعون و آن زن دیگر که از همه بیشتر گریه میکرد و از سوز دل مینالید مادر حسین حضرت فاطمه بود پس آن زن
برخاست و آن سر مطهر را برداشت و بوسید و با مشک و عنبر و گلاب شستشو نمود و گیسوان مبارک آنحضرت را شانه کرد

و در موضع پاکیزه گذاشت و بامدادی خولی لعین آمد و او را بیدار کرد و گفت ای ملعون [illegible] این سر کجاست با این خانه آورده
و از خدا شرم نکرده آخر این سر فرزند رسول خداست برخیز و ملاحظه کن که از زمین تا آسمان خروش و افغان بر پا شده و فوج
فوج از فرشتگان و مقربان بارگاه احدیت بزیارت و میآیند و گریه و زاری میکنند و بر تو لعنت میفرستند و معاودت مینمایند
من از تو در هر دو جهان بیزارم این بگفت و چادر بر سر کرده از خانه وی بیرون رفت خولی گفت ای زن با کی میروی
طفلان ترا یتیم میکنی آن زن گفت ای ملعون تو طفلان مصطفی را یتیم کردی و باک نداری که اگر فرزندان تو هم یتیم شوند
ای جفاجو بیمروت ای لعین بی حیا ❊ ای ستمگر با جمیعت کافر شوم دغا ❊ در دل شکست اگر بودی [illegible] الحذر ❊ [illegible]
از چه از ایتام پیغمبر [illegible] ❊ خرمن آل پیمبر را چنین دادی بباد ❊ این جفا تا دامن محشر کی هم شد زیاد ❊ آه طفلان حسین
سوزد جهان را ای لئیم ❊ پس چه باکی زانکه اطفال تو هم گردد یتیم ❊ در دو عالم از تو بیزارم ای ملعون شوم ❊ [illegible] دیگر
نخواهم ماند در این مرز و بوم ❊ پس آن زن نیک اختر از خانه آن لعین [illegible] بیرون رفت و دیگر کسی آن
و خبر از آن زن نیافت رحمة الله علیها و لعنة الله علی زوجها و سایر الظالمین الی یوم الدین **فصل** در بیان [illegible]
از ابن عباس [illegible] روایت کرده اند که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت پناه بودیم که جبرئیل نازل شد
و جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر و گفت یا رسول الله السلام علیک یا رسول الله حق تعالی ترا
سلام میرساند و ترا باین جام تحیت فرموده و امر میکند ترا که باین جام تحیت کنی علی را و دو فرزندان او را
چون جام بکف حضرت رسول در آمد بقدرت حق تعالی بسخن در آمد و سه مرتبه لا اله الا الله و سه مرتبه الله اکبر
گفت پس بزبان فصیح گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس حضرت رسول آن جام را
بوسید و برسم تحیت بحضرت امیر المؤمنین داد و آن جام در دست امیر المؤمنین بسخن در آمد و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
پس حضرت امیر المؤمنین آنرا بوسید و برسم تحیت بحضرت امام حسن داد و آن جام در کف مبارک امام حسن
بسخن در آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن
آنرا بوسید و بدست حضرت امام حسین برسم تحیت داد و آن جام در کف حضرت امام حسین بزبان فصیح گفت
بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس حضرت امام حسین آن جام را بدست جد
بزرگوار خود داد آن جام در کف مبارک حضرت رسول باز بسخن در آمده گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله

نور السموات

نور السموات والارض تا آخر آیه بخواند بعد از آن در کف مبارک حضرت رسول ناپیدا شد و ندانستیم که با آسمان
بالا رفت یا بزمین فرو رفت و در بعضی از طرق مخالفین روایت کرده اند که روزی حضرت رسول نشسته بودند
که ناگاه مرغی از هوا آمد و بر دست آنحضرت نشست و گفت السلام علیک یا رسول الله پس بر دست امیر المؤمنین
نشست و گفت السلام علیک یا ولی الله پس بر دست هر یک از امام حسن و امام حسین علیهما السلام نشست و گفت السلام علیک یا خلیفة الله
حضرت رسول بآن مرغ فرمود چرا بر دست ابوبکر ننشستی آن مرغ بقدرت حق تعالی گفت من بر زمینی ننشینم که معصیت خدا
بسیار کرده باشد پس چگونه بر دست کسی نشینم که معصیت خدا کرده باشد ابن شهر آشوب [illegible] معتبر از
حضرت امام رضا روایت کرده است که اسماء بنت عمیس گفت که چون حضرت امام حسن متولد شد من قابله او بودم
حضرت رسالت پناه آمد و گفت ای اسماء فرزند مرا بیاور پس آنحضرت را در جامه زردی پیچیدم و بخدمت حضرت رسول
آوردم فرمود که من نهی کردم شما را که فرزندی که متولد شود در زرد بپیچید پس او را در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت
حضرت رسول بردم در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت و از حضرت امیر المؤمنین
پرسید که چه نام او را مسما کردی حضرت امیر المؤمنین گفت بر تو سبقت نگرفتم از نام او و حضرت رسول
فرمود من هم سبقت نمیگیرم بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند
و میفرماید که او را بنام پسر بزرگ هارون مسمی گردان [illegible] و او را حسن نام نهاد و بعد از یک سال حضرت
امام حسین متولد شد حضرت رسول آمد و فرمود که ای اسماء بیاور پسر مرا بنزد من پس آنحضرت را در جامه
سفیدی پیچیده نزد آنحضرت بردند آنحضرت اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپش گفته و او را
در دامن گذاشت و گریست اسماء گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از برای چیست فرمود برای این فرزند
خود میگریم اسماء گفت در این ساعت متولد شده است یا رسول الله حضرت فرمود گروهی بغی کننده او را شهید
خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس فرمود ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو که تازه فرزند
زائیده است و شنیدن مصیبت او ضرر میرساند ای محبان آل رسول خاطر نشان کنید که حضرت زهرا خبر شهادت فرزند
دلبند خود حسین مظلوم را بشنود پس وای بر زمانیکه چگونه این داغ را بر دل فاطمه نهادند و جگر گوشه اش را بخوار
و زار کشتند ❊ ویل لهم احرقوا قلب البتول بما ❊ لم یرض احد من احبابه ابنته ❊ وای بر آن جفا کیشان که سوزانیدند دل فاطمه را
بمصیبتی که رسول خدا نخواست جز آن مصیبت بفاطمه برسد ❊ ویل لهم اسکبوا دمع البتول کما [illegible] المصطفی لمن
قد جاربوا المصطفی فی هتک حرمته ❊ وای بر آن جماعت که ریختند اشک چشم فاطمه را از برای آنکه هتک کردند با پیغمبر
خدا در هتک حرمت او ❊ ویل لهم قد سعوا ارضوا قتل الحسین لمن ❊ یسعی علی المصطفی تغییر سنته ❊ وای بر آنجماعتیکه راضی

تعزیت

شدند بکشتن حسین از برای خوشنودی کسیکه سعی میکرد در تغییر سنت رسول الله و تبدیل آن ؛ ویل لهم ثم تبا لکفهم
طرحوا ؛ فی الارض جسم رسول الله مهجته ؛ وای بر آن جماعت پس وای بر آن جماعت که چگونه انداختند در خاک هلاکت
پاره جگر رسول الله را ؛ خانوا الاله بنص فی الکتاب ؛ اوحی النبی لذی القربی مودته ؛ وای بر آن جماعت که با خدای خود
خیانت کردند بنص قرآن زیرا که خداوند عالمیان در قرآن وحی کرد به پیغمبر خود که امت را امر کن از جانب من به دوستی
خویشان خود ؛ هل من مودة ذی القربی فعالهم ؛ او اجرة المصطفی فی اذی عترته ؛ آیا دوستی کردن با خویشان پیغمبر این کارهای
ایشانست و آیا مزد رسالت رسول خدا اذیت رسانیدن باولاد اوست ؛ لا والذی اوحی الانبیاء کلهم ؛ ما هکذا
امروا ابناء اجرته ؛ والله آزار کردن خویشان و اطفال رسول مزد رسالت او نیست بلکه خلاف امر خداست
و موجب سخط اوست ؛ مازالت لا تبرح ابدا فی الدارین منجبهم ؛ مازال یغرقهم فی بحر لعنته ؛ خداوند ... در
دنیا و آخرت جایگاه این قوم جفاکار را و همیشه اوقات ایشان را مستغرق در دریای لعنت خود گرداند ؛
لهفی لسبط رسول الله حین اتی ؛ اهل الشقاوة فی القاء حجته ؛ جگرم بسوزد از برای فرزند رسول خدا در وقتی که از برای
اتمام حجت در مقابل این قوم بی مروت ایستاد ؛ فی لین القول فیهم کان ینصحهم ؛ نفسی فداه لذا من مروته ؛ و با ملایمت
و نرمی زبان آن قوم بی ایمان را نصیحت میکرد جانم فدای کسی که این نبود مگر از مروت او با خلق خدا ؛ وکیف لا وهم قد قتلوا
القتیل قد قتلوا ؛ وکیف لا وهم من قبل قد قتلوا ؛ ابناء اخوته اخوانه ثم ابنه بکفرته ؛ و چگونه ملایمت آن قوم
از مروت آنجناب نباشد و حال آنکه کشتند پیش از آن برادران و دو فرزند برادر او را در حضورش کشتند
خصوص نوجوان رشیدش علی اکبر هیجده ساله را که شبیه تر بود به پیغمبر که داغ چنین جوان به بیند و مشاهده کند جانش را
که او را کشتند و با وجود این با نرمی ایشان را نصیحت کند ؛ هذا علامة طیب النسل و ... ؛ برهان حق جلی فی طهارته
این ملایمت کردن آنجناب با آن قوم شقاوت مآب علامت و نشانه پاکیزگی حسینیست از خصلتهای بد
و دلیلیست واضح و لایح و روشن بر عصمت و طهارت حسین ؛ قد قال یا قوم هل تدرون ای فتی ؛ قاتلتموه جهارا
فی اذیته ؛ آنجناب با آن قوم فرمود آیا میدانید با چه کس جنگ میکنید و او را آزار میکنید ؛ هل تعرفون رسول الله
ویلکم هل تعرفونی من الخلق بغیته ؛ ای قوم وای بر شما آیا میشناسید رسول خدا را و میدانید نسبت مرا با آن
جناب از میان مردم ؛ انی ابن بنت رسول الله خلفنی ؛ جدی اماما لاستحکام ملته ؛ ای قوم من پسر دختر پیغمبر خدا
که جد بزرگوارم مرا خلیفه خود گردانید امام خلق قرار داد جهة محکم کردن ملت و شریعت او و قوام پذیرد ؛ ان
تقتلونی یواخذکم بغیتکم ؛ یوم القیمة لستم تنالون شیئا من شفاعته ؛ ای قوم اگر مرا بکشید حق من رسول الله که
پیغمبر است از شما مواخذه خواهد کرد و از شفاعت او محروم خواهید شد ؛ ان تقتلونی بغیر الحق ؛ یوم القیمة
فی النار نقمته ؛ ای قوم اگر مرا بکشید خدای شما عذاب میکند در روز جزا بعذابهای چند که وصف آن نتوان کرد

ان السم

شعر جانشود

ان لستم ترحمونا فارحموا بکم ؛ لن تصبروا النار آنا من حرارتها ؛ ای قوم اگر بر من بسبب رحم نمیکنید پس بر خود رحم کنید
که در فردای قیامت نمیتوانید طاقت از حرارت آتش صبر کنید ؛ یا قوم نحن بارض الطف ضیفکم ؛ من ضیفکم تجلون الماء کرامته
ای قوم ما در این بیابان مهمان شماییم و شما بخیل میکنید از مهمان بجرعه آبی ؛ نهر الفرات کثیر الماء لیس یقل ؛ الا بکم
عاطف یعطی بشربته ؛ ای قوم نهر فرات آب بسیار دارد و از بردن کم نمیشود آیا در میان شما کسی هست که با
مهربانی کند بشربتی از این آب فراوان ؛ لا تسمعون نداء الاطفال واعطشا ؛ قد بیعکم نفسا بقطرته ؛ ای قوم
آیا نمیشنوید صدای ناله اطفال ما را که از تشنگی فریاد واعطشا بلند کرده اند و هر یک از این اطفال من راضی
شده اند که جان خود را بشما بفروشند بقطره از آب فرات ؛ یا ویلکم اشتروا منهم نفوسهم ؛ بقطرة ...
ای وای بر شما ای قوم بخرید از اطفال تشنه من جانهای ایشان را بقطره آبی ... بهای آن قطره آب
... و اطفال من از شدت عطش راضی ببیع ... شده اند که کسی از ایشان بخرد و قطره آبی ...
قالوا النجاة بتسلیم الیزید و ما ؛ ماء لکم شربة الا بیعته ؛ آن قوم جفا گفتند ای حسین نجات تو و عیال تو در وقتی
وقتیست که تسلیم کنی امر یزید را و تابع بیعت او در دنیا باشی و اقرار به بزرگی او کنی آبی از برای تو و عیال تو
نخواهد بود هر چند همه از تشنگی بمیرید ؛ قال الامام بعید کل ذاک و لا ؛ نرضی بعید جنسنا فی ولایته ؛ امام تشنه لب
فرمود ای قوم دور است آنچه شما میگوئید کی خواهد شد و هرگز نخواهد شد که من سر در ربقه اطاعت ... در زمانی دراورم
نحن الذین تولی الله عصمتهم ؛ نحن الولاة اصطفانا برتبته ؛ مائیم کسانیکه خداوند جهان متولی است عصمت ما را و مائیم
صاحبان امر که پروردگار عالم ما را نصب کرده است در میان خلق خود و مردم امر با طاعت ما فرموده ؛
نحن الهداة و رب الحق شاهدنا ؛ نهدی البریة من وادی ضلالته ؛ مائیم راهنمایان دین و خداوند جهان و زمین
شاهد ماست هدایت میکنیم خلق خدا را از وادی گمراهی بسوی راه نجات ؛ نحن الحماة لدین الله نصرکم ؛ من سیفنا
لا التوانی فی حمایته ؛ مائیم کسانیکه حمایت میکنیم دین خدا را و بر شما شمشیر میزنیم در راه خدا دستی نمیکنیم در حمایت دین
خدا ؛ نحن البقیة من رب السماء و هل ؛ غیرنا من غیرنا ینطق الآی بعصمته ؛ مائیم باقی حجت خداوند که پروردگار آسمان
بر روی زمین و آیا کسی غیر از ما هست که آیات قرآن گواهی دهد بعصمت و طهارت او ؛ روحی فداه و بالسیف
کار بهم ؛ کالوالد الماجد یلقی بجانته ؛ جانم فدای آن بزرگوار که شمشیر خود با آن قوم شریر کارزار میکرد و مانند پدر بزرگوار
بهر حمله بسوی خاک هلاک میانداخت ؛ نفسی فداه اذا کر الجواب فی ؛ فر اللئام الی الطف ... ؛ جانم فدای
آن نور چشم حیدر کرار که بهر طرف رو میکرد آن قوم نابکار از هیبت او بعقب خود فرار میکردند اذا ...
الصف کالقطر ... ؛ ... ؛ جانم فدای ... او که هرگاه رو میکرد ... کرده

در این ادعا

انبوه مانند شیر خشمناک بود و آن گروه مانند روباه منهزم میشدند و طلب میکردند سوراخی را که خود را
در او پنهان کنند از ترس او ؛ کم من شجاع ابطال و قد ثبتت ؛ من الیقین لدا الاسلام خیبته ؛ چه بسیار از
شجاعان مشهور که از فرود آمدن تیغ آن نبیره احمد مختار و فرزند حیدر کرار از حیات خود دست شستند و
مایوس میشدند ؛ اذ یرفع السیف من علیا مفارقهم ؛ قالوا الحسین علی فی شجاعته ؛ هرگاه آنجناب شمشیر آبدار
خود را بلند میکرد که بر سر و فرقهای آن گروه زند میگفتند حسین حیدر کرار است در شجاعت و دلیری فی قوت
رطب اللسان باعلی الصوت صاح بهم ؛ انی انا ابن رسول فی خلیقته ؛ با زبان فصیح و بلیغ در هر حمله با آن
قوم خطاب میکرد و میفرمود انا ابن رسول الله منم پسر رسول خدا در میان خلایق ؛ اذ یذکر الابن فی القتلی و هو
... یبتل خداه من جریان عبرته ؛ هر زمان که یاد میکرد فرزند نوجوان خود علی اکبر را که در میان
میدان در میان کشتگان افتاده آنقدر میگریست که صورت مبارکش از اشک چشم تر میشد ؛ نادا هم
این انتم و این نصرتکم ؛ للواحد الفرد قوموا فی حمایته ؛ ندا میکرد فرزند رشید و برادران عزیز خود را که کجا
و کجاست یاری کردن شما کسی را که یکه و تنها است در میان دشمنان برخیزید و حمایت کنید او را
حزنا علیه اذا ما الطرف ... ؛ کل الجهات یری فقدان نصرته ؛ جگرم کباب شود از برای آن غریب
بی یاور که هر چند دیدهای مبارک باطراف خود میگردانید نمیدید مگر تنهائی و بی یاوری خود را ؛ لهفی علیه
... ؛ فی الیمین کان ... بنظرته ؛ جگرم بسوزد از برای آن پناه غریبان در آن وقتی که
در میان میدان با لشکر عدوان قتال میکرد زنان و دختران او را صدا میزدند و فریاد واحسینا
و واملجاه بلند میکردند که ای پناه ما بسوی ما بیا و آنحضرت بواسطه جنگ نمیتوانست بنزد ایشان
برود ؛ نگاه بسوی ایشان میکرد و از آن نگاه ایشان را تسلی میداد ؛ صوت البنات اذا العطش ؛
یرتفع یبکی علیها و یرویها بدمعته ؛ هر زمان که دختران کوچک آنحضرت فریاد العطش العطش
بلند میکردند آنجناب میشنید و از بی آبی بر حال آن طفلان میگریست گویا میخواست ایشان را از آب
چشم سیراب کند ؛ اذ یذبح الطفل من فرط الظما علقت ؛ نادی العلیل بزفق بسلوته ؛ هر زمان که در میان میدان
صدای گریه طفل کوچک خود رضیع شش ماهه را میشنید فرزند علیل خود بیمار کربلا را ندا میکرد که ای فرزند برخیز
و این طفل را تسلی بده ؛ یا قرة العین نوح الطفل حرقنی ؛ مالی اصطبار و رقی حین ندبته ؛ ای نور چشم من ای بیمار
دل من نوحه این طفل جگرم را کباب میکند و مرا میسوزاند که تاب شنیدن گریه این طفل را ندارم ؛
اعطف علیه فانت الان کافله ؛ انت الذی خلف بعدی فی ابوته ؛ ای فرزند مهربانی کن بر این طفل که در آن وقت پرستاری

او بتو تعلق

او بتو تعلق دارد و بعد از من پدر او بر تو لی ؛ لهفی علیه اذا الاعداء تکاثفت ؛ ترمی علیه سهاما من عداوته ؛ بسوزد دلم از
برای آن امام بی یاور در آن وقت که دشمنان از هر طرف هجوم و تیرهای عداوت بجانب او انداختند ؛ جانت ...
... و صارت کالجناح له ؛ حتی یطیر الی روضات جنته ؛ تیرهای بسیار بجانب
آنحضرت آمد و مانند بالی شد از برای او تا آنکه پرواز کند بسوی روضهای بهشت ؛
کف ... شکرا ... اسجدوا لله جل علا ؛ سهم رماه لعین فی جبهته ؛ آنجناب از برای شکر گذاری خداوند عالمیان اراده کرد
که سجده کند ملعونی تیری بجانب آنجناب انداخت آن تیر آمد و بر پیشانی مبارکش نشست ؛ از شکر آن تشنه دل لب
تشنه دو دست از معبود ؛ بسر هوای عبادت بنزد سجود ؛ شکفت غنچه پیشانیش چو زان پیکان ؛ زبان گشود
بتسبیح حضرت سبحان ؛ بجای اشک ز رخساره اش روان شد خون ؛ نمود بهر مناجات چهره گلگون ؛ بگریه گفت
الهی نظر بسوی من کن ؛ ز روی رحم تماشای چون رویم کن ؛ پی رضای تو آواره از دیار شدم ؛ در این دیار غریب بیکس
چه خوار شدم ؛ هزار شکر که این خواریست عزت و جاه ؛ سرم فدای رضای تو باد یا الله ؛ شهید راه رضای توام
چه غم دارم ؛ اگر تمام جهان خصم جان من دارم ؛ غمی بجز غم امت بدل ندارم من ؛ گذر ز جرم تمامی که جان سپارم من ؛
لهفی علیه اذا احاط به العدی ؛ ... علیه الذابلات اذیته ؛ ... والموهن فی جراحته ؛ اندوه من دور و دراز است
بر آن امام غریب که نیزه ها او را آزار میکردند در حالیکه شمشیرها فرو رفته بود در زخمهای او ؛ من لم یجد من اعادی
السبط الحجة ؛ یرمی علیه ... حجارته ؛ جگرم کباب شود از برای آن غریب بی یاور که هر یک از دشمنان که سلاح حرب نداشتند
از روی عناد بجانب آنحضرت سنگ میانداختند